

الحمد للہ والمنت کہ کتاب لاجواب

بہار باران

شرح

گلستان سعدیؒ

از محقق بے مثال مُلا غیاث الدین رامپوری



باہتمام

کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

در مطبع منشی نول کشور لکھنؤ طبع گردید

شرح

بہار باران

گلستان

عروسِ نگین فرما یا رضوا و خندا نما بستان جہان

صد شکر کہ درین آوان میمنت اقتران گلزار نکات رعایت بیانی فی چمنستان مضامین نگین طرازی چمنی

تصنیف لطیف و تالیف منیف فاضل اجل و محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکھنؤ رتبۂ طبع بہار روح فزا دبستان گردید

گزارش

یہ مطبع علم کی خدمت پر جس حد تک کمر بستہ ہے اُسکا حال اہل نظر سے پوشیدہ نہین ہے بلا مبالغہ کہا جا سکتا ہے کہ یہ جس وقت سے قائم ہوا ہے ۔سیکڑون ایسی ایسی نادر الوجود نایاب کتابین دُنیا کے سامنے پیش کر دین جنکا وجود عدم کے برابر تھا ۔اور ہر قسم کی کتابون کا ذخیرہ ہر وقت مُہیا رہتا ہے ۔قیمت بھی بہ نسبت دوسرے مطبعون کے نہایت ارزان ہے ۔چنانچہ ذیل مین چند اِسی قسم کی کتابون کے نام درج کئے جاتے ہین ورنہ اصل مین تو فہرست کلان مین تمام کتابون کے نام وغیرہ درج ہین ۔جو ہر شائق کو طلب کرنے پر بلا قیمت بھیجی جاتی ہے ۔جن کتب کی ضرورت ہو طلب فرمائیے ۔

کتب اخلاق فارسی اہل سنّت

نام کتاب	قیمت
گلستان ۔جلی قلم کاغذ سفید گندہ محررہ منشی شمس الدین صاحب اعجاز رقم مرحوم	عہ۶؍
گلستان مع فرہنگ ۔متوسط قلم ۔آخر مین مشکل معانی کی فرہنگ کاغذ حنائی و سفید	۲؍
گلستان با تصویر ۔کاغذ حنائی و سفید رسمی ۲۰/۲۶	۹؍
گلستان مع فرہنگ ۔متوسط قلم رسمی محررہ منشی شمس الدین صاحب مرحوم	۴؍
گلستان محشی اُردو ۔اِسپر طلباء کی آسانی کے لئے اُردو کے حواشی دئے گئے ہین ۔	۱۴؍

نام کتاب	قیمت
شرح گلستان ۔از شیخ ولی محمد صاحب اکبر آبادی شارح مثنوی مولانا روم اِس مین تصوف کے نکات کو خوب حل کیا ہے ۔	۱۳
گلستان مترجم ۔فارسی با ترجمہ اُردو	۱۲
گلستان خُرد ۔فارسی ۔	۵
تضمین گلستان سعدی منشی ہر گوپال صاحب تفتہ سکندر آبادی نے اِس صفائی سے گلستان کے اشعار کو تضمین کیا ہے کہ سعدی اور تفتہ کے کلام مین فرق کرنا بھی دشوار ہے ۔	۷؍
بہارستان جامی ۔اخلاق و نصائح مین قابل قدر کتاب ہے از مولانا جامی ۔	۵؍





بسم الله الرحمن الرحيم

گلچینی گلستان حمد سبحان نه یارای بیان بیاکن انسان سراپا نسیان و ثمر افشانی محامد بستان محامد رحمن نه اندازهٔ دست زبان آدم ضعیف البنیان آسان عارفان معروف در دعوے معرفتش بمقولهٔ ما عرفناک حق معرفتک قائل و شهسواران ساحت شناور بیدا سے ستایش بمنتهایش اعتراف احصی مائل پس همان بهتر که ازین وادی عنان برتابد و تصحرای نعت سرور انبیا شتابد جبذا جناب سید الکونین نبی الحرمین رسول الثقلین جد الحسن والحسین بشیر و نذیر سراج منیر صاحب البرهان حبیب الرحمن فصیح اللسان مظهر الجنان الصلوٰة والسلام علیه و علی آله واهلبیته وصحبه واتباعه المهدیین بر ضمیر منیر صاحبان انصاف و خاطر خطیر عدالت منشان عدیم الاعتساف مخفی و محتجب نماند که این کمترین طلبا تفحص گزین محمد غیاث الدین متوطن بلدهٔ فاخره رام پور متعلق سرکار سنبهل مضاف صوبهٔ دهلی چون از تالیف شرح سکندر نامه و ترتیب غیاث اللغات و تدوین شرح قصائد بدر چاچ فراغت یافت اکثر احبابِ کثیر الاعتقاد و قلیل الاستعداد خصوصاً فرزند ارجمند محمد قمر الدین رفع الله قدره دست اصرار بدامن این خاکسار زدند که گلستان حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله علیه که مجمع البحرین فارسی و تازی است و فصاحت عبارت بلیغش از فقرات سجع در جان نوازی حکایات رنگین نصائح کم تلخ و بسیار شیرین در کارسازی است اگرچه شروح بسیار دارد مگر شارحان فضائل پناه بموجب المرء یقیس علی نفسه همه عالم را عالم پنداشته به تشریح اکثر مقامات واجب البیان نه پرداخته اند یا بالدیشهٔ تکلیف از توضیح دیگران پهلوتهی ساخته اند و اگر بجائی متوجه شده اند از معنی کلام کلموا الناس

علی قدر عقولهم اعراض نموده بتقریر فاضلانه که دال بر علو پایه فضیلت باشد کم استعدادان بیچاره را افادهٔ تام نه فرموده اند و معهذا النسخهٔ مذکور از تصرفات ناسخان کم مایه از پایهٔ نسخ بدرجهٔ مسخ رسیده درین صورت انسب بل ضرور آنست که شرح حامل المتن بفصاحت متمام و تفصیل تمام تالیف باید ساخت هرچند این ضعیف البنیان عذر نمود که مرا باوجود نحافت وجود سه چهار مرض موجود و در روز از تلاش معاش و بیوه و فرصت ساعتی مفقود و در شب از کثرت احیای مشقت فرود مجرد فراغ عشائی معهود و اداے سجود متاع تاب و طاقت تاراج کرده جنود نوم در ربود و از عدم دستیابی کتب محتاج الیه اندیشه مطاعن حسود دلپس چگونه تعهد آن توانم نمود لیکن عزیزان و دود بشوق حصول مقصود و نتیجهٔ استبداد از دامن این عرض فرسود باز نداشتند ناچار بسم الله مجریها و مرسٰها ان ربی لغفور رحیم گویان جاریهٔ عزم بحر این کار شگرف روان ساختم و چون در مدت چهل سال ذوق تحقیق این نسخه نامی که گلستان فیض است بدرجهٔ کمال داشت لهذا شرح میر نور الله احراری و خیابان شرح سراج الدین علیخان آرزو و شکرستان شرح ملا محمد سعد و بهارستان شرح عبد الغنی و شرح عبد الرسول و شرح عطاء الله لاهوری و بهار عجم شرح مولوی عبد الحی عرف عادل و شرح عربی سروری کاشانی و شرح ملی محمد مرشد آبادی و ماورای انها چند متون نامور را سیر و مطالعه نموده فائده برداشتم و بقطع مسافت یک صد و دو کروه بلکهنؤ رسیده لهذا نسخهٔ صحیحه کاشف دقائق علوم و واقف حقائق محسوس و مفهوم مولوی محمد مخدوم مرحوم که در سنه هفت صد و پنجاه و سه هجری در بلدهٔ کرمان مکتوب شده انتخاب اکثر نسخ صحیحه بر مطبوعه نمودم چنانچه درین شهر اکثر بلفظ مخدومی اشارت بدان رفته از بسکه درین شرح رعایت ذهن کم استعدادان منظور است فراوان مقاصد ضروری سهل نمار که شراح بدان نپرداخته اند به بسط تمام ادا نمودم و بمتانت عبارت و تکلف تقریر که مشعر برفعت پایه و کثرت مرتبهٔ شارح باشد کار نه فرمودم و در ایضاح مطالب کتاب خصوصاً در تراکیب مختصره عبارات عربیه بعض توضیحات را که بصاحبان استعداد محض زاید نماید و مبتدیان کم مایه را نهایت مفید افتد بیجا بانه ثبت نمودم و تمامی اشعار عربی و بعض ابیات فارسی را که در بادی الرای مشتبه بعدم موزونی بوده بطبائع مطبوع نمی افتادند بر قواعد عروض با ظهار وزن آنها پرداختم بر منصفان حق دوست که حق داد بدهند و اند پوشیده نماند که این عدیم الفرصت بتشتت بال حالتی دارد که بکمال بیان نگنجد و بقرطاس تبیان برنمی سنجد

ملحوظ نگذرد که فوج فوج تفکرات گوناگون بلسان سحاب متراکم پیرامون قلعهٔ خاطر فرا گیرد و بلحظه
بر نیامد که جوق جوق غموم بوقلمون برنگ غمام مزدحم بر حوالی حصار باطن چنقلش خاید پس چنین
حالت بی حلاوت بزلالی متکفل سخن بودن دشوار است تا بظرف مبتدان هزار تهمتن چه رسد
چشمداشت که بر یکسو هزار سودای آیین ضعیف النظر فرموده اگر بهفتاد خطا و خلل و صد سهو و زلل
ملحوظ شود معذور داشته اغماض فرمایند و بسبیل اصلاح بطریق جرح فارس کلک با فراس آمال
روان نمایند ان الله لا یضیع اجر المحسنین و از بسکه بامطار غیوم این شرح پر فرح حضرت شاخ
و برگ الفاظ گلستان و ابتسام ازهار و انوار معانی آن چمنستان متصور است لهذا باسم بهار باران
موسومش ساختم والله المعز و بحسن القبول قوله منت مر خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت ست
ش منت دو معنی دارد اول آنکه احسان خود کسی را یاد دادن بجهت اثبات بزرگی خود دوم احسان
کسی را اقرار نمودن بجهت فروتنی خود و بزرگی او این هر دو معنی درینجا مناسب و لفظ مر برای تخصیص
و هم افادهٔ معنی لام میکند که در عربی بمعنی برای باشد و آنچه در بعض نسخ قدیمه لفظ مر یافته نمی شود
بهتر نیست چراکه درینجا معنی تخصیص ضرور درکار است مخفی نماند که حمد الهی بلفظ منت مستحسن است
بنسبت دیگر الفاظ چراکه حق تعالی در کلام مجید بمضمون این آیت بل الله یمن علیکم اثبات منت
برای خود مختص فرموده لهذا باتباع همین آیت شروع حمد بلفظ منت کرده شد و یا ر لفظ خدای
توصیفی ست و این را یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند کاف بیانیه برای صله بعد آن آید خواه
متصل خواه بفاصله چنانچه درینجا و عز و جل بفتح اول و زای معجمه مشدد مفتوح واو عاطفه و فتح جیم
و لام مشدد مفتوح هر دو صیغه ماضی است بمعنی غالب شد و بزرگ شد و این ماضی برای
دوام است یعنی غالب و بزرگ است همیشه و چون اسم الهی بدون تعظیم و تکریم آوردن از آیین ادب
دور است لهذا عز و جل بسبیل جملهٔ معترضه ثنائیه واقع شده در معنی فقره دخل ندارد و طاعت فرمانبرداری
مجازاً بمعنی عبادت و ضمیر شین راجع بخدا موجب بکسر جیم بمعنی لازم کننده مجازاً بمعنی سبب و موجب را
بکسر آخر باید خواند چراکه مضاف است قربت نزدیکی و طاعت را موجب قربت گفتن باشارت این
آیت است واسجد واقترب حاصل آنکه دعوای احسان خود نمودن خاص خدای عز و جل را زیباست
چنین خدا که عبادت او سبب تقرب اوست چراکه نعمتهای او از حد شمار بیرون ست بخلاف دیگران

و در حقیقت نعمتهای دیگران نیز در آخر باو تعالی راجع ست قوله و بشکر اندرش مزید نعمت ش مخفی نماند
بعد اسمیکه با مظرفیت بر وی واقع شده باشد لفظ در یا اندر یا بر در آید زائد باشد برای فصاحت
یا وزن شعر و نزد بعضی بالعکس مزید درینجا مصدر میمی ست بمعنی افزونی و مضاف ست بسوی نعمت
و لفظ است چون در اخیر فقرهٔ اول واقع میشود در آخر فقرهٔ ثانی محذوف داشتن فصاحت است
و مضمون این فقره بموجب این آیت ست لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید بر نعمتهای من
هر آئینه افزون کنم بر شما نعمت را قوله هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید
مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب ش نفس بتحتین دم ممد بضم
میم و کسر میم ثانی و تشدید دال که بکسر اضافت مکسور است بمعنی درازی دهنده و مدد کننده مفرح بضم میم
و فتح فا و کسر رای مشدد و کسر حای مهمله که باضافت است بمعنی شاد کننده و ذات بمعنی هستی فائده مخفی نماند
که هر دم بدو حرکت یعنی فرو رفتن و بالا برآمدن تمام میشود برای آنکه چون مزاج قلب و روح نهایت گرم
است اگر اصلاح حرارتش نشود حیات بر حیوان عند العقل بس دشوار لهذا بحرکت انبساطی
که شش و شرائین برای جذب نسیم بسوی بیرون جهند هوای سرد بدل میرسد و بحرکت
انقباضی که شش و شرائین بسوی اندرون جهند هوای گرم دود ناک از دل بیرون میرود
حرکت فرو رفتن ممد حیات ازان ست که بنای عمر بر شمار انفاس خارجیه است فرو رفتن نفس
بمنزلهٔ ذخیره کردن و جمع نمودن است و برآمدن از قبیل خرج چه در یک روز و شب برای
انسان بست و چهار هزار انفاس مقرر است اگر انسان دم را فرو برده حبس کند هر قدر که درین درنگ
کشد همان قدر حیات او دراز گردد چنانچه مردم در حاب بسان نفس درازی عمر مشاهده کرده اند
و حرکت برآمدن مفرح ذات بدان است که چون حبس نفس در قلب خیلی تنگی و بی آرامی پیدا می کند
بالضرور برآمدن آن بسبب دفع بخار فرحتی می بخشد و بعضی اختلاف کرده اند که فرو رفتن هوای سرد
بدل می رسد موجب تقویت روح شده ممد حیات میگردد و بحرکت برآمدن هوای گرم
دود ناک از دل بیرون می رود و باعث تفریح ذات میشود پس در یک نفس دو نعمت ثابت
گشت موجود یافته شده در هر دو لفظ نفسی یای تنکیر است و در لفظ نفسی و شکری یای وحدت است
واجب و لازم و ضرور بمعنی عبادتی که ادایش چون فرض لازم باشد مگر منکر اعتقادش کافر نگردد بخلاف

فرض که منکر آن کافر گردد **سوال** شکر را که از قرآن ثابت ست واجب گفت فرض چرا نگفت **جواب** گاهے از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکه چون فرضیت شکر تجدد وا ایش میان علماء مختلف حتی که بعضے باستحباب آن قائل اند لهذا بوجوب قرار یابد **قوله بیت** از دست و زبان که برآید ÷ کز عهدهٔ شکرش بدر آید ÷ **ش** دست بمعنی طاقت و قدرت و کاف کمایه بمعنی کدام کس عهده بضم بمعنی ذمه و شکر لفظی ست که دلالت کند بر تعظیم منعم و ضمیر شین راجع بخدا و بتقدیر واو عاطفه دست و زبان دست بمعنی معروف باشد و درین صورت شکر بمعنی اصطلاحی عام باشد که سپاس ترجمه آنست یعنی پاس داشتن سه چیز را بشکر و آن سه دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست که منعم حقیقی را شناسد و شکر زبان آنکه بنعمتهاے حق تعالے اقرار کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست که قوت آنها را در رضای حق تعالی صرف نماید چنانکه شکر چشم بعبرت نظر کردن و شکر گوش استماع کلام خیر و شکر دست چیزے دادن و کار محتاجان و بیدستان کردن و شکر پا بکار ضعیفان و معذوران رفتن و علی هذا القیاس و هرگاه ثابت گشت که بهر دم بر نعمت درازی حیات و فرحت ذات دو بار شکر باید گفت و سواے آن شکر چندین نعمتهاے دیگر که بعضے داخل بدن است و بعضے خارج از بدن و ماورای آن توفیق شکر کردن هم نعمتے ست بر آن هم شکر دیگر باید کرد و بعد آن شکر توفیق هم مناسب آخر به تسلسل میکشد و تسلسل خود محال است و این بیت در بحر هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف است و وزنش مفعول مفاعیل فعولن دو بار **قوله تعالی** اعملوا آل داؤد شکرا و قلیل من عبادی الشکور **سوال** ازین آیت که بسبیل جملهٔ معترضه آورده فائده چیست **جواب** براے سند وجوب شکر ظاهر این آیت قبل از فرد آورده باشد که از خطاے کاتبان سلف بعد از فرد واقع شده تا سند و مسند بدون فاصله قریب بودی پس بهر تقدیر ربط آیت بعبارت مقدم بر بیت است و گرنه به بیت ربط متصور نیست در ابتداے این آیت لفظ قلنا محذوف ست ترجمه یعنی گفتم عمل خیر کنید اے آل داؤد براے سپاسداری و اندک اند از بندگان من سپاس گذار فائده مخفی نماند و قتیکه امر بفعلے کنند از همان فعل صیغهٔ امر اشتقاق نمایند چنانچه در طلب ضرب اضرب نه افعل الضرب پس اختیار اعملوا شکرا بجاے اشکروا براے آنست که اکثر مردم با عمال صالحه مشغول بودند و شکر را از شمار اعمال خارج انگاشته باداے شکر متوجه نبودند آگاه فرمود بر آنکه شکر هم از جملهٔ اعمال صالحه است

این عمل را چرا از دست میگذارید اعملوا صیغهٔ جمع امر حاضر در آخر الف زائده بجاے علامت واو جمع آل در اصل اہل بوده بمعنی پیروان و لفظ یا که حرف ندا است بعد لفظ اعملوا محذوف است و آل منادی ست که مضاف شده بسوے داؤد و لام آل را فتح ازین جهت است که در قاعدهٔ نحو منادی وقتیکه مضاف میباشد آخرش اکثر فتح مے یابد و چون داؤد علم یعنی نام عجمی غیر منصرف است ازین سبب حرف آخرش نیز فتح یافت و شکرًا مفعول به قلیل صفت مشبه و خبر و من حرف جار و عباد بالکسر جمع عبد مجرور و شکور بفتح صیغهٔ مبالغه است و مبتدا و تقدیم خبر بر مبتدا براے حفظ رؤس آیات **قطعه** بالکسر در لغت پاره چیزے و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده که در هر دو مصرع بیت اول قافیه نباشد بلکه در آخر مصرعه همه بیت ها قافیه **قطعه** بنده همان به که ز تقصیر خویش ÷ عذر بدرگاه خدا آورد ÷ **ش** همان بفتح اول یعنی بهترین بنده همان ست یا چنین گفته شود که چون اداے شکر الٰهی کما حقه زائد از طاقت انسان ضعیف البنیان است پس بنده را همان بهتر است که از تقصیر خود بجناب الٰهی عذر و معذرت نماید و از وعفو خواهد **قوله** ورنه سزاوار خداوندیش ÷ کس نتواند که بجا آورد ÷ **ش** و اگر چنین نکند یعنے عذر تقصیرات خود نخواهد درین صورت او را مناسب است که بهر قدر که حق شکر اوست ادا نماید و این محال است چرا که لائق نعمتهاے خداوندی او هیچکس شکر بجا آوردن نمے تواند چنانچه حق سبحانه و تعالی خود فرموده است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر شمار کنید نعمتهاے پروردگار را هرگز شمردن آن نمی توانید حاصل آنکه درین باب سواے عذر چاره نیست و بعضے از شارحین مصر عجابرم باین نسخه بلیند نموده اند مصرع کی تتواند که بجا آورد **قوله** باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده **ش** مصنف رحمة الله علیه بعد فراغ تعداد نعمتهاے بدنی ازینجا شروع نعمتهاے غیر بدنی کرده در نسخهٔ صحیح مخدومی بلفظ فرا و لفظ الوان درین هر دو فقره نیست و حق بجانب اوست چرا که عند الفکر از تقابل الفاظ و موزونی فقرتین خارج مے نماید و فرا بمعنی بیش است و زاید هم مے آید و الوان جمع لون بمعنے رنگا رنگ باران رحمت این اضافت مشبه براست بسوے مشبه یعنی رحمت او که همچو باران است در افادهٔ عام و همچنین پردهٔ ناموس می تواند که در پردهٔ ناموس اضافت بیانی باشد **سوال** درین دو فقره رسیده و کشیده را لازم آورد و متعدی چرا نیاورد **جواب** تا بظاهر فاعل این هر دو فعل حق تعالی نشود بجهت دلالت

براستغنا کہ صفت ذاتی حق تعالی است چہ طریقۂ کریمان است کہ ہنگام سخا بدست خود ندہند بلکہ
ملازمان بدین کار مامور شوند تا توہم خساست و بخل بخلاف بخیلان کہ از راہ تنگدلی بدست خود دہند و در
فقرتین آیندہ کہ مفہوم آن عفو است ندرد و نیز در استعدی آورد تا این افعال منسوب بحق تعالی شوند فافہم
انہ من الخفیات قولہ پردۂ ناموس بندگان بگناہ فاحش ندرد و وظیفۂ روزی خواران بخطاے منکر نبرد
ش انچہ در بعض نسخ و پردہ بواو عاطفہ نوشتہ اند خطاست چراکہ بر فقرۂ اول از فقرتین واو نوشتن
از بلاغت نیست ناموس بمعنی ننگ و نام و آبرو و حرمت فاحش بکسر حاء از حد درگذرندہ یعنی بسیار
بد و گناہ موصوف و فاحش صفت آنست و یای گناہی کہ در بعض نسخ آمدہ موافق محاورۂ قدماست
کہ در آخر موصوف یاء تنکیر زائدے نوشتند تا از مرکب اضافی ممتاز باشد خطاست چراکہ حاجت تفرقہ
نیست و ہمچنین در لفظ خطاے کہ بہمزہ و یاء تنکیر است منکر بفتح کاف نہ بمعنی بد و ناروا وظیفہ آنچہ
ہر روزہ کنند درینجا بمعنی قوت و روزینہ وانچہ در نسخۂ مخدومی بعد روزی لفظ خواران مکتوب
نکردہ اند فی الواقع چندان بآن حاجت نیست مگر در تساوی و تقابل الفاظ فقرتین خلل می افتد و انچہ
نبرد و ندرد بتشدید مشدد کردہ اند تکلف است قطعہ ای کریمے کہ از خزانۂ غیب ٭ گبر و ترسا وظیفہ
خور داری ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو کہ با دشمنان نظر داری ٭ ش اے بکسر اول و یاے
مجہول در فارسی حرف ندا و بالفتح در عربی یکے از حروف ندا است و یاے کریمی را معروف برای خطاب
باید خواند چراکہ درین قطعہ سواے این خطاب چہار خطاب دیگر است درینجا ہم خطاب انسب می نماید
تا در یک بیت تخالف غیبت و خطاب نیفتد چون کاف بیانیہ مقتضی یاء مجہول توصیفی است لہذا
غایت معانی الباب آنکہ خوش لفظ چنان بعد لفظ اے محذوف باید انگاشت خزانہ بکسر است نہ بفتح
گبر آتش پرست ترسا بمعنی نصاری کہ عیسائی عبارت از انست و لفظ خور بفتح خاے کہ بوے ضمہ داو
و داو معدولہ دوستان کنایہ از اہل اسلام و دشمنان عبارت از کافران وانچہ گفتہ کہ نظر داری اے
نظر پرورش داری ز نظر مغفرت قولہ فراش باد صبا را گفت تا فرش زمردین بگسترد و دایۂ ابر بہاری
را فرمود تا بنات نبات را در مہد زمین بپرورد ش فراش باد صبا و دایۂ ابر بہاری و بنات نبات و
مہد زمین و اطفال شاخ و کلاہ شگوفہ درین ہر شش جا اضافت مشبہ بہ است بسوے مشبہ
یعنی باد صبا کہ ہمچو فراش است و علی ہذا القیاس و اضافت باد بسوے صبا اضافت عام بسوے

خاص است و صبا باد شرقی را گویند چون این باد حار رطب است سبزہ از زمین و برگ از درختان
می رویاند و لفظ تا براے سرعت نتیجہ و ترتیب فائدہ و فرش زمردین کنایہ از سبزہ و گیاہ و فاعل
گفت و فرمود خداے تعالی و بہار نام اعتدال ربیعی است بنات بفتح باء موحدہ دختران فائدہ نبات
جمع سالم نبت است و نبت در اصل نبوۃ بود واو را برخلاف قیاس حذف کردند و نون را ساکن
ساختہ باء را کسرہ دادند بوقت جمع سالم کردن تاء را حذف کردہ الف و تاء براے جمعیت
آوردند و بجہت تدارک دور شدن خفتی کہ از سکون نون پیدا شدہ بود باء را بطرف اصل رجوع
کردہ باز فتح دادند و نبات بفتح نون سبزہ و درخت مہد گہوارہ کہ بہندی پالنہ گویند و بکسر و بضم باء
زائد براے تحسین کلام و بپرورد بکسر باء زائدہ ہر دو صیغۂ ماضی از ان ایراد کردہ کہ دال باشد
بر سرعت امتثال یعنی ہمین کہ حکم شد فورا مہیا کردند و کسانیکہ بصیغۂ مضارع خوانند خطاست چراکہ در
آخر ہر چہار فقرہ آیندہ صیغہ ہاے ماضی را کار فرمودہ وانچہ در نسخۂ مخدومی بگسترانند و بپرورانند
نوشتہ نیز نازیبا و مخفی نماند کہ نبات درینجا عبارت از سبزہ ہاے نورستہ کہ از جہت نازکی
و خردی و سرنگونی بہ بنات تشبیہ کردہ کہ اکثر خرد و نازک و از حجاب سرنگون باشند و اطفال
شاخ وجہ شبہ سرکشی و بلندی و کثیر الحرکت است قولہ درختان را بخلعت نوروزی قباے سبز ورق در بر گرفتہ
و اطفال شاخ را بقدوم موسم بہار کلاہ شگوفہ بر سر نہادہ ش بالاے لفظ درختان واو عاطفہ نباید و در
و نوروز آن روز است کہ آفتاب نزد منجمان فارس در برج حمل در آید و آن اول روز ماہ فروردین
است کہ سر سال فارسیان باشد و آن تقریبا در نصف ماہ چیت واقع مے شود بادشاہان درین
روز جشن عظیم کنند و امراء دولت را خلعت ہا و انعام دہند و قبا موصوف ست و سبز صفت
آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف ست بسوے ورق کہ بمعنی برگ ست باضافت بیانی یعنی
قباے سبز کہ عین برگہاے درختان ست و ہمین اصح ست از نسخۂ مخدومی و پیش مدققان منصف
گواہ صحت این نسخہ تقابل اضافت کلاہ است بشگوفہ در فقرۂ ثانی چون از تحریف کاتبان سلف
این نسخۂ صحیح بشارحان بیچارہ نرسیدہ لہذا استبرق خواندہ اند کہ معرب استبرہ است بمعنے
دیباے غفص و گندہ قدوم بضمتین باز آمدن و موسم بکسر سین مہملہ بمعنی عید الفصحی چنانکہ در صراح
است و اضافت موسم بسوے بہار اضافت تشبیہی ست یعنے بہار کہ ہمچو عید است و معمول است

که اطفال را بروز عید کلاه و کلغت می پوشانند و آنچه در نسخهٔ مخدومی بعد لفظ موسم لفظ بهار نیست بهتر نمی نماید چراکه اطفال شاخ را بروز عید حقیقی کلاه شگوفه بر سر پوشیدن لازم نیست چه عید حقیقی را مدار بر شهور قمری ست که همیشه در فصول اربعه دایر و سائر اند و در نسخهٔ سروری بعد لفظ موسم لفظ ربیع واقع است و این مؤید قول ماست شگوفه بضمتین و کاف عربی گلهاے درختان میوه وغیره قوله عصارهٔ تاکی بقدرتش شهد فائق شده و تخم خرما بتربیتش نخل باسق گشته ش بالاے لفظ عصاره واو عاطفه مناسب نیست عصاره بضم آنچه بفشاردن بیرون افتد درینجا عبارت از شیره و تاک درخت انگور است و درینجا مجازاً باطلاق کل بر جزء بمعنی انگور و چون فضاله بالضم اکثر بمعنی فضله می آید که از تصرف کردن در چیزے ساقط مے شود چنانچه قلامه تراشهٔ ناخن و تراشه قلم و کناسه بمعنی گرد و خاشاک که از جاروب کشیدن بهم رسد و نخاله سبوس گندم وغیره که بعد بیختن آرد بماند چه نخل بمعنی بیختن است پس عصارهٔ تاکے عبارت از ثفل انگور است که بعد از شیره افشردن بر زمین می اندازند مگسان شهد آمده بران مے نشینند و آنرا مکیده بخانه مے برند و آن شهد مے گردد درین دو فقره بیان قدرت حق تعالے میکند که از چنین ادنی آنچنان اعلی مے سازد و در نسخهٔ مخدومی بجاے تاکی نحلی واقعست نحل بفتح نون و سکون حاء مهمله زنبور شهد را گویند درین صورت بتکلف معنی صورت می بندد چه افشردن کار زنبور نیست مگر آنکه مجازاً گفته شود و خان آرزو از مجد الدین علی طوسی بجاے تاکی نالی بنون و لام نقل نموده است نال بمعنی نیشکر این نسخه هم نوعے از صحت چاشنی دارد فائق بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی برتر و بهتر تربیت بمعنی پرورش نخل درخت خرما باسق بکسر سین مهمله بمعنی دراز و بالیده و در آوردن نخل باسق اقتباس درین آیت مصنف را منظور است والنخل باسقات لها طلع نضید یعنی بر رویانیدیم درختان خرما دراز و بلند و برائے آنها شگوفه با نبوه قوله قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند + تا تو نانے بکف آری و بغفلت نخوری + همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار + شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ش شیخ رحمه الله از تخییل کثرت صنائع و تامل فراوانے مرحمت حق سبحانه و تعالے متحیر شده و بغفلت عبادت خود معترف گشته بسبیل جملهٔ معترضه این قطعه را بوعظ خود و برائے دیگران ایراد نموده ابر از تری باران دانه میرویاند و باد تازه و سبز میدارد و ماه میوه و غله را رنگ میدهد و شیره و شیرینی اندازد

و خورشید می پزد و فلک می بالاید و یاے نانی براے تعظیم باشد یعنی نان بسیار یا نان ذی عزت و مراد از نان جمیع ماکولات و کف بمعنے دست و همه عبارت از همه پنج اشیا ست که در مصرع اول مذکور است قوله در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمهٔ دور زمان احمد مجتبے محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم ش مخفی نماند که چون از نوعی تحقیق بیغرمانی آدمی مفهوم شده بود لهذا شیخ در باب لطف و کرم حق تعالی که منجملهٔ حمد است می فرمایند که ای بندهٔ خدا تو در بیفرمانی هستی و پروردگار تو از عفو و کرم در نمیگذارد و چنانکه رسول علیه السلام بیان فرموده و درین ضمن نعت اشرف المخلوقات نیز ادا می نماید و اینطور را از جملهٔ صنعتها ست خبر بفتحتین حدیث نبوی علیه السلام کائنات بمعنی مخلوقات مفخر بفتح اول و ثالث مصدر میمی ست بمعنی نازش و بزرگی اگرچه مراد از مفخر ما به الفخر است یعنی چیزیکه بسبب آن فخر کرده شود مگر از راه مبالغه اطلاق مصدر بر اشخاص اکثر کنند چنانکه زید عدل رحمت عالمیان اقتباس است ازین آیت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت براے عالمیان سوال رحمت بودن آنحضرت در حق مومنان ظاهر است و در حق کافران چگونه صادق آید جواب کافران هم بسبب ظهور آنحضرت از مسخ و عذاب استیصال امین شدند صفوت بفتح صاد و سکون فا بر وزن رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی صفوت براے موافقت رحمت آورد و الا این مصدر بمعنی مفعول است تتمه بفتح تاے اول و کسر ثانی و تشدید میم بمعنی بقیه و این در اصل بر وزن تفعله بود از تمام یعنی آنحضرت نبی آخر الزمان و ختم المرسلین هستند چون وجود ناسخ بعد از وجود منسوخ می باشد در آخر زمان آمدن آنحضرت غرض آنیست که ناسخ ادیان سابقین شوند احمد مجتبی محمد مصطفے در عالم ارواح و ملائکه نام آنحضرت احمد است و درین عالم ظاهر محمد مجتبی برگزیده و مصطفے بمعنی مصفا مجازاً بمعنی برگزیده فائده طاء مصطفے بدل از تاء فوقانی است زیرا که چون در باب افتعال صاد یا ضاد بجاے فا افتد تاء افتعال را بطاء بدل کنند چنانکه اصطراب و اضطرار و اصطلاح و اصطبار صلی الله علیه وسلم صلی بتشدید لام مفتوح و الف بصورت یا ء چرا که این الف در اصل یاء بوده است ماضی از تصلیه که بمعنی درود فرستادن است و سلم بفتحات حروف ثلاثه و تشدید لام ماضی از تسلیم که بمعنی سلام کردن است مگر درینجا از جهت وقف میم ساکن

خوانده میشود و این هردو ماضی درین محل دعا بمعنی مستقبل بیگردد **قوله بیت** شفیع مطاع نبی کریم
قسیم جسیم بسیم وسیم + **ش** شفیع درخواست کننده عفو برای مجرم و این کلمه نیز مبتدای محذوف ست
ای هو شفیع و هر هفت کلمات پس آینده دیگر خبر مطاع بضم کسی که مردمان فرمان برداری او کنند نبی
خبر دهنده از نیک و بد و پیغمبر کریم بخشنده و بزرگوار قسیم خوبرو و جمیل از منتخب و صاحب منتخب نوشته که
قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده و خان آرزو در خیابان بتوجیهات شتی بمعنی قسمت کننده
درست داشته است جسیم بزرگ جثه چرا که جسامت و بزرگی تن در مردان خوبی ست و در زنان عیب
بسیم بباء موحده تبسم کننده یعنی عادت آنحضرت خنده با آواز نبود و ترش روئی و غم آلودگی هم نداشتند
بلکه اکثر در ملاقات مجلس خود تبسم میفرمودند و نسیم بنون تحریف کاتبان است و وسیم بواو بمعنی وجیه و شکیل
از منتخب و شکرستان و عبدالغنی و وسیم بمعنی نشان کرده شده نوشته اے نشان کرده شده بمهر نبوت
قوله بیت چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان + چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح
کشتیبان + **ش** آنچه در اکثر نسخ بجاے دارد لفظ باشد واقع شده بهتر نیست چرا که باشد
تکرار می آرد و دیوار امت باضافت تشبیهی یا مجازی و نوح علیه السلام هنگام طوفان کشتیبان بود
و همه رفیقانش از غرق سلامت ماندند و قافیه پشتی و کشتی درست چه اگر یای کشتی اصلی است چنانکه معروف
ست یاے پشتی و کشتی روی باشد چه زائده را با اصلی یکبار قافیه کردن جائز و اگر هردو یا نسبت
اند درین صورت هردو یاء وصل باشد و تاء فوقانی روی پس در قافیه موصوله اختلاف حرکت
ماقبل قید در روی مخل نیست و بعض صاحب طبعان بجاے غم لفظ خم پسند کرده اند **قوله شعر**
بلغ العلی بکماله + **ش** رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلندی را بکمال خود یعنے کمالے که در ذات
او بود بسبب آن بمراتب بلند که عبارت از معراج است رسید **قوله** کشف الدجا بجماله + **ش**
روشن کرد تاریکی را بجمال خود یعنی جهان پیش از وجود او بجهل تاریک بود چون بوجود آمد بدین خود
عالم را روشنائی بخشید یا دور کرد تاریکی عدم را بجمال روحی خود در روز ازل **قوله** حسنت جمیع
خصاله + **ش** نیک شدند همه خصلتهاے او **قوله** صلوا علیه وآله + **ش** درود فرستید بروے
و بر آل وے علی بضم عین و فتح لام بلندی مراتب دجی بضم دال و فتح جیم تاریکی سخت حسنت
بفتح حاء و ضم سین و فتح نون و سکون تاء فوقانی فعل ماضی معلوم مونث از باب شرف بمعنی نیک شد

جمیع بضم عین فاعل حسنت و مضاف خصال بکسر جمع خصلت و مضاف الیه و اختیار صیغه مونث
باعتبار مضاف الیه فاعل است چرا که لفظ جمع در محاورات عربی حکم مونث دارد و صلوا صیغه جمع
مذکر حاضر علی جار و هاے مکسوره مجرور متعلق او و آل مجرور است بنابر عطف بر ضمیر علیه و باید دانست
که چون عطف بر ضمیر متصل مجرور بے اعاده حرف جر جائز نیست یعنی چنین می بایست صلوا علیه وعلی آله
پس اختیار این عطف بجهت ضرورت شعر واقع شده است شیعه امامیه گویند که درینجا اعاده
حرف جر خلاف حدیث ماست من فصل بینی وبین آلی بعلی فقد جفانی یعنے هر که فاصله آورد درمیان
من و میان آل من بلفظ علی پس تحقیق ظلم کرد آن شخص بر من و مدققان اهل سنت نوشته اند که بر
تقدیر صحت این حدیث ظاهر آنست که حرف علی مراد نباشد چه هرگاه که محاوره عرب باشد چگونه
موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یاء خواهد بود یعنے هر که میان من و حسنین به علی
کرم الله وجهه فرق کند بدین معنی که ایشان را محض فرزندان علی داند و فرزندان من نداند
جفا کرده است بر من و این شعر در بحر کامل همه ارکانش سالم بر وزن متفاعلن مگر رکن هفتم
که صلوا علی باشد مضمر آمده یعنے لام صلوا ساکن است و وزن می خواست که متحرک باشد و
این جائز است و اضمار ساکن کردن حرف دوم سبب است چون تا ساکن کنند متفاعلن
شود و مضمر نامند چون عند العرب این بحر مسدس است و عجمیان مثمن هم آرند لهذا انزد عجمیان همه یک
بیت است و اگر دو بیت خوانند مجزو باشد یعنی از هر مصرعه یک جزو دور کرده اند و عند العرب
چهار شعر منهوک میتوان گفت و درین صورت هر رکن یک مصرعه باشد بمذاق فارسیان اول قوی است
قوله هرگاه که یکے از بندگان گنهگار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل وعلا
بردارد ایزد تعالی بروے نظر نکند بازش بخواند باز اعراض فرماید بازش بتضرع و زاری بخواند
حق سبحانه و تعالی گوید **ش** مخفی نماند که هرگاه که یکے از بندگان گنهگار متعلق الکلام در خبر ست از
سو کائنات و در نسخه مخدومی و سروری لفظ هرگاه نیست همین عذر است که یکی ز بندگان الی آخره و مولوی محمد
مرشدآبادی نوشته که اصح چنین ست که چون یکے از بندگان فقیر مولف گوید که بودن حرف شرط درینجا
ضرور است لفظ هرگاه و لفظ چون هردو براے شرط است بلکه لفظ هرگاه به نسبت چون فصیح تر پس انکار
صاحبان موصوف از لفظ هرگاه خالی از تسامح نیست انابت بکسر رجوع کردن بخدا اضافت دست انابت

مقارنیت است یعنی دست که بحالت انابت مقارن باشد اجابت جواب دادن یعنی قبول کردن جل وعلا
هر دو صیغهٔ ماضی بمعنی بزرگ است و برتر است بسبیل تعظیم ایزد بکسر اول وکسر زار معجمه ورفارسی یکے از اسمای
حق تعالے است کذا فی البرهان اعراض بالکسر وگردانی تضرع بارار مهمله مشدد مضموم زاری در هر دو
لفظ بازش ضمیر شین راجع بسوے حق تعالی سبحان بضم مصدر است یعنے پاک داشتن از عیوب
قوله یاملائکتی لقد استحییت من عبدی ولیس له غیری فقد غفرت له ش یا حرف ندا ملائکه بکسر همزه
جمع ملک بفتحتین منادی مضاف است بسوے یار متکلم وآخر منادی مکسور برعایت یار متکلم لام بفتح
بمعنی هر آئینه قد بمعنی تحقیق زیرا که قد چون بر ماضی داخل مے شود افادهٔ معنی تحقیق کند استحییت
بجاے مهمله دو دیاے تحتانی وضم تاے فوقانی صیغهٔ متکلم واحد ماضی معلوم از باب استفعال
من جار عبد مجرور مضاف بیار متکلم واو عاطفه حالیه لیس فعلی ست از افعال ناقصه لام جار وهاے
مضموم ضمیر محلاً مجرور با متعلق خود که لفظ وسیلت باشد خبر مقدم وغیر مضاف یار متکلم مضاف الیه
اسم لیس مؤخر فا وحرف تفریع قد حرف تحقیق غفرت بفتح غین معجمه وفار وسکون رار مهمله
وضم تاے فوقانی صیغهٔ ماضی متکلم واحد لام جار هار ضمیر مجرور متعلق است بغفرت که بمنزله مفعول اوست
ترجمه اے فرشتگان من هر آئینه تحقیق شرم داشتم از بندهٔ خود ونیست اورا سواے من دیگری
پس تحقیق آمرزیدم اورا مخفی نماند استحیا که بمعنی انقباض نفس است از خوف ملامت درینجا
بمعنی خود نیست بلکه بسبیل مجاز مراد لازم آنست که اثر ونتیجهٔ آن بوده باشد وبعضے محققین نوشته اند
که استحیا وصف انفعالی ست لهذا درینجا قبول دعا مراد است چه قبول هم از جملهٔ انفعالات است
ودر نسخهٔ مخدومی بجاے لقد لفظ قد بدون لام است ودر بعض نسخ اشهدوا یا ملائکتی واقع است اشهدوا
بکسر اول وسکون شین وفتح هار وضم دال بمعنی گواه باشید پس خالی از تکلف نباشد قوله دعوتش
را اجابت کردم وحاجتش را بر آوردم که از بسیارے دعا وزاری بنده همی شرم دارم ش لفظ همی
براے استمرار است مصنف درین عبارت خود تفسیر وحدیث قدسی را بسبیل حاصل معنی تکفل
نموده وبیت آینده مقوله شیخ است قوله بیت کرم بین ولطف خداوندگار ✤ گنه بنده کرده است
او شرمسار ✤ ش در مصرعهٔ اول تعقید است یعنے کرم ولطف خداوندگار ببین چون مقابلهٔ بنده لفظ خداوندگار
آورد لهذا درینجا بجاے خدا لفظ خداوندگار آورد وند وسار در لفظ شرمسار بمعنی صاحب وخداوند است

یعنی صاحب شرم قوله عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف ش عاکف گوشه نشین جلال
بفتح بزرگی تقصیر کوتاهی معترف بضم میم وکسر رار مهمله اعتراف کننده واقرار کننده ـ
قوله که ما عبدناک حق عبادتک ش ما نافیه عبدنا صیغه ماضی معلوم متکلم مع الغیر فعل با فاعل کاف ضمیر
خطاب مفعول آن حق بفتح قاف که بمنزله مفعول مطلق است مضاف عبادت مضاف الیه ومضاف
وکاف ضمیر مضاف الیه یعنے نپرستیدیم ترا چنانکه حق پرستیدن تست قوله وواصفان حلیهٔ
جمالش بتحیر منسوب ش واصف بکسر صاد مهمله بیان کنندهٔ نشان وعلامت چیزے حلیه بکسر حا و
سکون لام شکل وصورت وبالضم زیور قوله که ما عرفناک حق معرفتک ترجمه یعنے نشناختیم ترا سزاوار
شناختن تو ش هر دو کاف که بالاے ما عبدنا وعرفنا واقع شده براے بیان اعتراف است
ویا براے بیان کلمهٔ محذوف است وآن لفظ میگویند است یعنی عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت
معترف اند ومیگویند که ما عبدناک حق عبادتک وهمین نهج فقرهٔ دیگر قطعه گر کسے وصف او
ز من پرسد ✤ بیدل از بے نشان چه گوید باز ✤ عاشقان کشتگان معشوق اند ✤ بر نیاید ز کشتگان آواز
ش وصف بمعنی ثنا وصفت وتعریف بیدل بمعنی عاشق عجز و بے نشان حقتعالی ست باعتبار
حقیقت ذات نه باعتبار صفات وباز بمعنی کشاده وظاهر یا آنکه لفظ باز متعلق بیت ثانی است
بمعنی دیگر آنکه یعنے سبب نگفتن وصف او اول اینکه من عاشق وبیچاره استم واو بے نشان است
ودیگر آنکه من کشتهٔ او استم واز کشته آواز بر نمے آید پس چگونه وصف او کرده آید عذر من ظاهر است
فافهم حکایت یکے از صاحبدلان سر بجیب مراقبه فرو برده بود ودر بحر مکاشفه مستغرق شده حالی که
ازان معامله باز آمد یکے از اصحاب بطریق انبساط گفت ش یا در آخر لفظ یکے براے تنکیر است
وبعضے از محققین نوشته که یکے مخصوص است بذات مجهول ومبهم ویک عام است شامل معین ومبهم را
فافهم صاحبدل بلا کسرهٔ اضافت بمعنی کسی که به حقیقت دل رسیده باشد مراد ازان ولی الله است
جیب بالفتح گریبان مراقبه بضم میم وفتح قاف نگهبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگهبانی کردن
یا آنکه مراقبه باهم گردن فرو انداختن چنانکه پیر ومریدان بوقت توجه باهم گردن فرو انداخته
می نشینند معنی اول ماخوذ از رقابت ومعنی ثانی ماخوذ از رقبه که بمعنی گردن است وجیب مراقبه
با اضافت مقارنت است یعنے بجیبیکه بحالت مراقبه مقارن بود ومعمول اهل عرب وفارس است

که گریبان قمیص بجدے فراخ دارند که دران سر متوان پوشید مثل هندیان حاجت بلفظ چادر ندارند فرد
بکسر فلا نصح مکاشفه بفتح شین معجمه آشکارا شدن اسرار الٰهی مستغرق بکسر را مهمله بمعنی غرق شونده
نه بفتح را چرا که لازم است واز لازم مفعول نمے آید وبعد لفظ مکاشفه لفظ معشوق نوشتن خطا است
خالی بیای مجهول بمعنی وقتے اصحاب بمعنی یاران وهم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است
چه جمع صاحب صحب ست بفتح اول وسکون ثانی انبساط خوش طبعی قوله درین بوستان که بودی ما را چه
تحفه کرامت آوردی ش تحفه مضاف وکرامت بمعنی بزرگی مضاف الیه وانچه در بعض نسخ قدیمه تو بودی
بزیادت لفظ تو واقع شده خالی از کراهیت نیست وهمچنین این عبارت که در نسخهٔ مخدومی چنین
واقع است ازین بوستان که بودی چه تحفه کرامت کردی ظاهرا درین عبارت محذوفات بسیار
پیدا باید کرد تا معنی درست نشیند حاصل آنکه ازین بوستان که تو درین بودی ما را چه تحفه دارے
چه کرامت کردن بمعنی دادن مے آید قوله گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامن پر از گل کنم
هدیه اصحاب را برم چون برسیدم بوے گل چنانم مست کرد که دامن از دست برفت ش ودر نسخهٔ مخدومی
بجاے دامن پر از گل کنم فقط دامنے پر کنم نوشته است وانچه در اکثر نسخ عامه برسم بجاے رسم وبوے
گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت نوشته اند غیر فصیح هدیه بفتح ها وکسر دال وتشدید تحتانی بمعنی
تحفه وسکون دال وتخفیف تحتانی نیز در فارسی جائز بوستان کنایه از واردات گوناگون وتصور معارف
الٰهی یعنے چون اسرار وانوار تجلیات بر من ظاهر شوند براے دوستان تحفه برم لذت تجلیات
آنچنان مرا از هوش برد که بے اختیار شدم بیت رفتم که گلے بچینم از باغ + گل دیدم ومست
شد بوئی ش میم متکلم بعد لفظ شد بقرینه دیدم محذوف است چرا که بهمان میم اول اکتفا نموده
آمد چنانکه انوری گوید فرد القصه باز گشتم وآمد بخانه زود + در باز کرده باز ببستم از پس استوار
ش یعنے آمدم ودر باز کردم وباز بر بستم ودر اکثر نسخ عامه مست گشتم از بو نوشته اند این فصیح نیست
رباعی اے مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز + کان سوخته را جان شد وآواز نیامد + این مدعیان در طلبش
بیخبرانند + کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد ش مرغ سحر عبارت از بلبل چرا که اکثر در آخر شب
ناله مے کند درینجا ازین سالک ناقص مراد است واز پروانه سالک کامل یا آنکه بلبل وپروانه
کنایت باشد از اهل قال بے معرفت واز صاحب حال با معرفت ضمیر شین طلبش راجع بحقتعالے

وجان شد بمعنی جان رفت چه شدن بمعنی رفتن بسیار آمده وضمیر بودن مرجع بجانب حقتعالی یا به معشوق
راجع کردن جائز چرا که هر دو اشهر اند وضمیر شین خبرش راجع بسوے آنرا که خبر شد وکاف علت
یعنے مدعیان عشق الٰهی بیخبر محض اند چرا که کسے را که از راز عشق او خبر شده ساکت وحیران است
وهیچ از راز خود دمے نمے گوید بموجب حدیث من عرف الحق کل لسانه قطعه اے برتر از خیال وقیاس و
گمان ووهم + وز هرچه گفته اند وشنیدیم وخوانده ایم + ش در مصرعهٔ اول سه واو عاطفه ودر مصرعهٔ
دوم نیز سه واو عطف خیال بالفتح تصور وفکر ونزد حکماء قوتے است که نگاه دارد صورتها را بعد غائب
شدن آنها قیاس بکسر اندازه کردن یعنے برابر کردن در ذهن یکے را با دیگرے ودر وصفے گمان ترجیح
ظن وآن جانب غالب است ووهم مبهم وهم جانب مغلوب ورفتن دل بسوے چیزی بے مقصد یعنے
حقتعالے برتر است از خیال وقیاس وگمان ووهم واز هر چیز که گویندگان سلف گفته اند واز هر آنچیز که
ما در عمر خود شنیده ایم واز هر انچه در کتب خوانده ایم واگر بر ابتداے مصرعهٔ دوم فقط یک واو باشد معنی
چنین صورت گیرد که ذات وصفات حق سبحانه تعالی از خیال وقیاس وگمان ووهم واز انچه واصفان
در وصف او گفته برتر است واین برتری را از علماء راسخ شنیده ایم ونیز در کتابها خوانده ام باید دانست
که کنه ذات حق تعالی کما حقه مفهوم هیچ آفریده از انبیاء واولیا نگشته زیرا که بحد واحاطهٔ نامحدود محال است
قوله مجلس تمام گشت وبپایان رسید عمر + ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ش مراد از
مجلس مجلس علماء وصلحاء است اول بمعنی ابتدا مضاف است ووصف مضاف الیه ودر نسخهٔ مخدومی
بجاے مجلس دفتر واقع است واین هم بهتر قوله ذکر محامد پادشاه اسلام اتابک ابوبکر
بن سعد بن زنگی انار الله برهانه ذکر جمیل سعدی که در افواه عالم افتاده وصیت سخنش که در بسیط زمین
رفته وقصب الجیب حدیثش که همچو شکر می خورند ورقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر مے برند بر کمال فضل و
بلاغت او حمل نتوان کرد ش محامد جمع محمدت که بمعنی ستائش است انار الله برهانه انار بفتح
را مهمله فعل ماضی از باب افعال والله بضم ها فاعل آن برهان بفتح نون مضاف ها ضمیر مضاف الیه
مضاف با مضاف الیه مفعول انار یعنے روشن گرداند الله تعالے دلیل او را اے اعمال صالحه او را
جمیل بمعنی خوب ونیکو افواه دهن ها ومجازا بمعنی شهرت فائده افواه بالفتح جمع فوه است که بالفتح باشد
دهن ونیز بضم بالضم وولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشته که انچه در اکثر نسخ بجاے افواه عالم افواه عوام

و بای ابن را بحرکت حرف ما بعدش ساکن کرده باید خواند و همچنین فقره های ماقبل کاف اتابک
و های شهنشاه و رای مظفر را مضموم خواندن لازم است قوله ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه و ارضه
این نسخه عبارت عربی از سروری و نسخهٔ مخدومی است ترجمه سایه حقتعالی است در زمین او ای
پروردگار من خورسند باش از دو خورسند دار او را ش ظل بالکسر والتشدید بمعنی سایه و عکس چیزے که
در آب یا آئینه یا در جائے صیقل مے افتد چون ظل نوعے شباهت باصل میدارد و بادشاه را ظل الله
بهمین جهت گویند که بادشاه هم در بعض امور مثل قهر و غلبه و عظمت و انعام یک گونه شباهت بجناب
ایزدی دارد و بادشاه را خلیفة الله گفتن دال برهمین معنی است و بعضے نوشته اند که چون سایه
باعث راحت و آرام است وجود بادشاه نیز در حق مخلوق گویا سایهٔ خداست که از و راحت و آرام
می یابند ظل بضم لام مضاف و الله بکسر های مضاف تعالی جمله فعلیه حال از الله پس ظل الله
مجموع در ترکیب مبتدا است یا خبر مبتدای محذوف و آن لفظ هو باشد درین صورت هو مبتدا و ظل الله مع
متعلقات خود خبر او فی حرف جار ارض بمعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر های مکسوره مضاف الیه که راجع
است بالله تعالی رب بکسر بای موحده مشدد منادی مضاف که در اصل یا ربی بود لفظ یا را از اول
و حرف یای متکلم را از آخر برای تخفیف حذف کردند ارض بکسر همزه و فتح ضاد معجمه امر حاضر واحد
مذکر معلوم از باب علم که لازم است الف آخر بوقف افتاده همزه این امر را نباید خواند یعنی باء موحده
مکسوره رب لا بر را محمله این امر باید خواند عنه جار مجرور بمعنی از و دارضه بواو عاطفه ارض بفتح
همزه و کسر ضاد معجمه امر حاضر واحد مذکر از باب افعال که متعدی است و فاعل او ضمیرے که در دست
و یای آخر بوقف افتاده و های مکسور ضمیر مفعول او بمعنی او را که راجع بسوے بادشاه است و درین
دو فقره عبارت عربی که فقرهٔ ثانی بسبیل جمله معترضه دعا است در حق بادشاه صنعت تجنیس را کار فرموده
و آنچه در اکثر نسخ عامه نوشته است ظل الله تعالی فی الارض و رب الارض راض عنه یعنی سایه حق تعالی
است در زمین و پروردگار زمین راضی از ویه نسبت نسخهٔ سابقه بهتر و بلیغ نیست قوله بعین عنایت
نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافهٔ انام از خواص و عوام بر محبت
او گرائیده اند ش بعین عنایت اے بچشم توجه و التفات بر من نظر کرده است و این کلام
بخداوند جهان متعلق است که در عبارت ماسبق مذکور شده و فاعل نظر کرده است همان

خداوند جهان ست تحسین مدح و ثنا بلیغ زیاده از حد اے بسیار ارادت بمعنی اعتقاد درین
لفظ اشارت ست که بادشاه مرید من ست لاجرم بفتحتین جیم و رای مهمله بمعنی ناچار و بالضرور
فائده لاجرم مرکب است از لا که حرف نفی ست و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره کافه بتشدید
فا و در استعمال فارسی تخفیف فا نیز جائز بمعنی همه و تمام انام بفتح نون عالم و مخلوق خواص
در اصل بتشدید صاد است و در محاورهٔ فارسیان تخفیف نیز جائز جمع خاصه و همچنین عوام بتشدید
میم است فارسیان بتخفیف استعمال کنند و این جمع عامه است بمعنی همه مردم محبت بفتح میم و
ضمیر بلفظ او راجع بسعدی که بالا مذکور شد گرائیده بکسر کاف فارسی و حرف پنجم نون بمعنی میل
کننده و خواهش و رغبت نماینده حدیث الناس علی دین ملوکهم ش بضم شین و کسر نون دین
و بضم میم و لام و کسر کاف و های پس ناس بمعنی مردم مبتدا است علی جار و دین مجرور مضاف ست
پس ملوک که متعلق است بثابت مجموع خبر مبتدا است یعنی این مردم بر مذهب بادشاهان خویش
اند و این حدیث اخبار محض است از حال مردم دنیا که در هر امر پیروی بادشاه خود مے نمایند
رباعی زانگه که ترا بر من مسکین نظر است + آثارم از آفتاب مشهور ترست + خطاب بسوے بادشاه
آثار بالمد نشانها جمع اثر قوله گر خود همه عیب ها برین بنده در است + هر عیب که سلطان به پسندد
هنرست + ش برین بنده بفتح بای ظرفیت بمعنی درین بنده حکایت حسب حال خود گوید
قطعه گلے خوشبوے در حمام روزے + رسید از دست محبوبے بدستم + بدو گفتم که مشکی یا عبیری +
که از بوے دلاویز تو مستم + بگفتا من گلے ناچیز بودم + ولیکن مدتے با گل نشستم + جمال همنشین در من
اثر کرد + و گرنه من همان خاکم که هستم ش گل خوشبو بکسر کاف فارسی عبارت از گل سر شوی و آن گل ملتانی
باشد سفید رنگ که آنرا بگلاب و صندل و دیگر عطریات سرشته خشک کرده نگاه دارند بوقت غسل موے
سر بران میشویند مخفی نماند که یاے گلے خوشبو از جهت اشباع کسره موصوف است زیرا که خوشبو
صفت آنست و بعضیان این را یاے بطنی نامند یا یای تنکیر است از جهت آنکه نوعے بوده باشد
از انواع گل یا برای عظمت یعنی گل ذی قدر و عظمت یا برای فرق ترکیب توصیفی و اضافی که متقدمین
در آخر موصوف می آوردند و در گلے ناچیز یای اشباعی است که از اشباع کسره موصوف پیدا شده
عبیر نوعے از خوشبوے خشک که از صندل و گلاب و مشک و زعفران مرکب سازند و بر جامه ها

باپایاشند از سراج اللغات و منتخب و صراح در لفظ بگفتا الف زائد است برای ضرورت وزن شعر یعنی
گل خوشبو بزبان حال جواب داد جمال بمعنی مطلق خوبی خواه ظاہری خواه باطنی مگو در بعض نسخ صحیحہ کمال
ہم واقع است و این بہتر مینماید تقصود مصنف آنست کہ من ہم شخصے حقیر بودم از فیض صحبت
بادشاه بکمالات شہرت یافتم پس مثل آن گلی ستم کہ بقرب گلہا معطر شده بود قوله اللہم متع المسلمین بطول
بقائہ و حیاتہ و ضاعف ثواب جمیلہ و حسناتہ وارفع درجات اولیائہ وولاتہ ودمر علی اعدائہ وشناتہ بما تلی
فی القرآن من آیاتہ اللہم آمن بلده واحفظ ولده ترجمہ یا اللہ نفع یاب کن مسلمانان را بدرازی بقای او و
زندگانی او و دوچند گردان ثواب اعمال خوب او را و نکوئیہای او را و بلند ساز درجہ ہاے دوستان او را
و نائبان او را و ہلاک آور بر دشمنان او و بدخواہان او ببرکت چیزیکہ خوانده شده است در قرآن از
آیات آن قرآن یعنی ببرکت آیات قرآنی بار خدایا در امن دار شہر او را و نگاه دار فرزند او را ش بیان
حلیہ و اعراب بعض الفاظ براے محض فارسی خوانان اللہم در اصل یا اللہ بود حرف ندا محذوف کردند در عوض
آن میم مشدد در آخر او زدند متع بفتح میم و کسر تاء مشدد و کسر عین بجہت تحریک حرف صیغہ امر حاضر از
باب تفعیل مسلمین بفتح نون مفعول متع بطول بقائہ و حیاتہ و مکسور حرف جار و طول بکسر لام مجرور مضاف
بسوے بقا و حیات با ضمیر حیات مضاف و ہا ضمیر مضاف الیہ اوست و ضاعف ثواب جمیلہ و حسناتہ ضاعف
بکسر عین و وقف یعنی سکون فا صیغہ امر از باب مفاعلۃ و ثواب بفتح با مفعول و مضاف و جمیل بکسر
لام و حسنات بفتحتین حا و سین مہملہ و کسر تاء فوقانی بواو عاطفہ مضاف الیہ و ہم مضاف بہا مکسور
ضمیر و بعضے گویند کہ لفظ حسنات درصورتیکہ واو نباشد درینجا از تحریف کاتبان زائد شده است
مؤلف گوید کہ در نسخہ مخدومی جمیلہ و حسناتہ بواو عاطفہ مرقوم است و درین عبارت عربی
در آخر ہر فقره دو لفظ مترادف واقع شده اند وارفع درجات اولیائہ وولاتہ ارفع صیغہ امر بسبب
بودن حرکت واو عاطفہ الف مسکور ارفع در تلفظ ساقط مے شود و درجات بفتحات و کسر تاء
فوقانی مفعول فعل و با وجود مفعولیت کسره تاء براے آنست کہ اعراب جمع مونث سالم در حالت
نصبی و جری بکسره مے باشد و در بعض نسخ درج بفتحتین نوشتہ جمع درجہ و اینہم بہتر است اولیاء
جمع ولی کہ بمعنی دوست است و در نسخہ سروری مخدومی بجاے اولیائہ او دائہ نوشتہ اند اوداء بفتح
ہمزه اول و کسر طاء و دال مہملہ شده و بعده الف ہمزه جمع ودید است کہ بمعنی دوست باشد ولاة بالضم

بواو و تخفیف لام و تاء فوقانی جمع والی کہ بمعنی دوست است ودمر علی اعدائہ وشناتہ ودمر بفتح دال
و کسر میم مشدد و سکون راء امر حاضر از تدمیر چون دمر از باب متعدی است حاجت بکلمہ علی
ندارد چنانکہ در قولہ تعالے دمرنا ہم تدمیرا پس درینجا استعمال آن بکلمہ علی بطریق تضمین معنی غضب
و قہر و مثل آن بوده باشد و بجایش ولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشتہ کہ نسخہ صحیح چنین است
ودمر علات اعدائہ وشماتہ لفظ علی از تحریف کاتبان است علات بضم عین معجمہ و تخفیف لام و تاء فوقانی
مفتوح از جہت مفعولیت جمع عالی کہ بمعنی از حد درگذرنده است و لفظ علات مضاف است بسوے
اعداء و شماتت باضافت بیانی و اعداء و شمات مضاف است بسوے ضمیر ہاء و شمات بضم شین معجمہ
و تشدید میم و تاء فوقانی جمع تکسیر شامت است کہ بکسر میم اسم فاعل باشد از شماتت بمعنی شادی کننده
برخواری کسے حاصل معنی این فقره اینست کہ ہلاک کن غالبانی را کہ منجملہ دشمنان او و شادی کننده
برخواری او ہستند و در بعض نسخ بجاے شماتہ وشناتہ واقع است وشناتہ بضم واو و تخفیف شین معجمہ
و تاء فوقانی جمع داشت کہ بمعنی سخن چین است کہ بترکی چغل گویند و در نسخہ مخدومی بجاے شماتہ لفظ
شناتہ واقع است جمع شانی بمعنی دشمنی دارنده مخفی نماند شنات بفتح شین معجمہ و فتح نون و مد حرف
سوم و تاء فوقانی جمع الجمع شانی است کہ بمہموز اللام باشد مثل قاری چہ جمع تکسیر شانی شنئہ است
بفتحات پس او را بالف و تاء جمع سالم آوردند شنآت شد بروزن ثمرات و در سروری شناتہ
واقع است چہ شناء بضم شین معجمہ و تشدید نون و بعده الف ہمزه جمع تکسیر شانی است بما تلی فی القرآن
من آیاتہ باء موحده مکسوره در اول بمعنی بحرمت و ما موصولہ تلی بضم تاء و کسر لام و فتح یا ماضی مجہول از
تلاوت و فی حرف جار و قرآن مجرور و من بیانیہ حرف جار و آیات مجرور و آیات مضاف و ضمیر ہا کہ راجع
است بسوے قرآن مضاف الیہ اللہم آمن بلده آمن بالمد و کسر میم امر از باب افعال و بلد بفتح
اول و ثانی بمعنی شہر و فتح دال از جہت نصبی کہ مفعول را باشد مضاف است بسوے ہاء مضموم ضمیر
واحفظ ولده احفظ بکسر اول و سکون حا و فتح فا و وقف ظاء معجمہ امر حاضر از باب علم یعلم درینجا
بسبب حرکت واو ہمزه او را بتلفظ ساقط کنند ولد بفتحتین فرزند و فتح دال از جہت نصبی کہ مفعول
را باشد و مضاف است بسوے ہاء مضموم ضمیر مصرعہ اول لقد سعد الدنیا بہ دام سعده ش
ہر آئینہ بتحقیق نیک بخت شد دنیا بآن بادشاه ہمیشہ باد نیک بخت ساختن او دنیا را مصرعہ دوم

داید المولے بالویۃ النصر ؎ش وقوت دہاد اور احقتعالے بہ نیزہ ہاے یاری مصرعۂ سوم کذلک
تنشا لینتہ ہو عروقہا ؎ش ہمچنان بالد تنہ درختے کہ آن بادشاہ بیخ اوست یعنہ درینجا کنایہ از پسر است
مصرعۂ چہارم وحسن نبات الارض من کرم البذر ؎ش ونکوئی رویئدگی زمین از خوبی تخم
است یعنی ہرگاہ تخم خوب باشد درخت ہم بہتر مے باشد ہمچنین بادشاہ نیک است شاہزادہ نیز
خوب است مانند پدر باید دانست در آخر مصرعۂ دوم وچہارم این قطعہ حرف روے را کہ حرف
اصلی قافیہ ست یعنے حرف راء مہملہ را کہ در آخر لفظ نصر وبذر بسبب اعراب جر مکسور واقع است بنوے
باید خواند کہ بعدش یاء معروف متلفظ شود لینتہ بفتح تاء ودون ساق درخت را گویند کہ بالاے
زمین میباشد وعرق بالکسر رگ ومجازاً بمعنی بیخہاے باریک کہ در زیر زمین پنہان باشند بیان
حلیہ واعراب وترکیب این قطعہ حرف لام بالفتح بمعنے ہر آئینہ ولفظ قد چون بر ماضی داخل میشود
افادۂ معنی تحقیق کند سعد بالفتح سین مہملہ وکسر عین مہملہ وفتح دال ماضی از باب سمع ودنیا فاعل
آن بہ جار مجرور متعلق سعد کہ بمنزلہ مفعول اوست دام بالفتح میم صیغۂ ماضی وسعد ثانی بالفتح سین مہملہ
وسکون عین مہملہ وضم دال مصدر بمعنی نیکبختی کہ فاعل دام است وہم مضاف بسوے ہاے
ضمیر کہ مضموم است راجع بسوے ابوبکر وابہامے لطیف است در دام سعدہ چراکہ سعد
نام پسر ابوبکر نیز است اید ماضی معلوم از باب تفعیل واجوف یائی وہای ضمیر مفعول او مولے
بالفتح والف مقصورہ بصورت یاء بمعنی خدا تعالے فاعل او وباء موحدہ مکسور حرف جر الویہ بفتح
اول وسکون لام وکسر واو جمع لواء مجرور است وہم مضاف بسوے نصر کذلک بالفتح ہر دو کاف
وبعد ذال معجمہ الف ملفوظ است مکتوب وکسر لام بمعنی ہمچنین تنشأ بالفتح تاء فوقانی وسکون نون و
شین معجمہ مفتوح وہمزہ در آخر بصورت الف صیغۂ مضارع مونث واحد غائب لینتہ بکسر لام وسکون
یاء تحتانی وفتح نون وتاء فوقانی بصورت ہاء وتنوین ہمہ چراکہ فاعل تنشأ است بمعنے درخت خرما
مخفی نماند کہ انچہ در بعض نسخ ینشأ بیاء تحتانی بصیغۂ مذکر نوشتہ اند بہتر نیست چراکہ لینہ کہ فاعل
اوست ذات التاء است ولفظ ذات التاء حکم مونث دارد عروق بضم عین وفتح واو مبتدا وعروق بقاف
مضموم مضاف وہا ضمیر مونث مضاف الیہ کہ مجموع خبر اوست حسن بالضم حا وضم نون مبتدا ومضاف
بسوے نبات ونبات بکسر تاء مضاف الیہ وہم مضاف بسوے ارض وارض بکسر ضاد معجمہ مضاف الیہ

ومن حرف جار کرم بکسر میم مجرور مضاف جار مجرور متعلق ثبت شدہ خبر مبتدا است بذر بفتح
باء موحدہ وسکون ذال معجمہ وکسر راء مہملہ مضاف الیہ وانچہ در بعض در مصرعۂ اول بعد لفظ دنیا لفظ
بہ واقع نشدہ خطا ست وانچہ در بعض نسخ سعدۃ الدنیا بالتاء مرقوم است آنہم غلط چراکہ بیت ناموزون
میگردد واین قطعہ در بحر طویل مثمن مقبوض ست وزن مصرعۂ اول فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن
وزن مصرعۂ ثانی فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعۂ سوم فعول مفاعیلن فعول مفاعلن ہمزہ
تنشأ را بجہت درستی وزن ساکن نمودہ اند واین تسکین عیبے ندارد چہ ہرجا کہ سہ متحرک متوالی جمع شوند
تسکین اوسط جائز است یا آنکہ ہمزہ را بجہت تحریک وفتح ماقبل بالف بدل کنند وزن مصرعۂ چہارم
فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن در اوزان مذکورہ ہمہ فعول بالضم لام است قولہ ایزد تعالے وتقدس خطۂ
پاک شیراز را بہیبت حاکمان عادل وہمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاہدارد
؎ش ایزد بکسر زاء معجمہ نام حقتعالے است در فارسی تعالے صیغۂ ماضی از تفاعل بمعنی برتر است
تقدس بالفتح دال مشددہ وفتح سین مہملہ صیغۂ ماضی از تفعل بمعنی پاک است این ہر دو کلمہ ثنا براے
تعظیم اسم ایزد بیان کردہ خطہ بالکسر زمینے کہ گرد آن خط کشیدہ باشند تا دیگرے در آنجا فرو نیاید
مجازاً بمعنی شہر وشیراز نام شہر کہ تختگاہ ملک فارس بودہ است ومولد شیخ سعدی ہمین است
ہمت بمعنی دعا وتوجہ باطن امان وسلامت بواو عاطفہ سلامت مصدر است بمعنی سلامتی کہ در عرف
مشہور است ومیتواند کہ بدون واو عاطفہ مضاف ومضاف الیہ باشد قولہ بیت اقلیم پارس را غم آسیب
دہر نیست ؎ تا بر سرش بود چو توئے سایۂ خدا ؎ش اقلیم بالکسر ہفتم حصہ از ربع شمالی زمین کہ از
آب دریاے محیط خشک ماندہ جاے سکونت اکثر بنی آدم است طول ہر اقلیم از مشرق تا مغرب است
پارس براء مہملہ موقوف یعنے ساکن کہ در تقطیع وزن عروض محسوب نمیشود فائدہ مخفی نماند کہ راء مہملہ درین
سہ لفظ کہ پارس وکارد وآرد باشد وآرد درینجا غلہ سائیدہ است نہ فعل چون بعد الف کہ ساکن است
ساکن واقع شدہ اند وما بعد این راء مہملہ گاہے نیز ساکن یعنے موقوف باشد چنانکہ در ہمین بیت
لہذا راء مہملہ این ہر سہ لفظ در نظم نیک متلفظ در نیاید در قدیم تمام ملک ایران را پارس میگفتند و
تخمیناً از ہزار سال اطلاق پارس بر قطعہ ملکی کنند از ولایت ایران کہ بیشتر آن در اقلیم سوم اند کے در
اقلیم چہارم واقع است غربی آن خوزستان وبغداد وشمالی آن عراق عجم وشرقی آن ملک کرمان وجنوب

آن دریاے شور شهرهاے مضافات فارس انیست یزد و شیراز و اصطخر و کازرون و بیضا و فیروز آباد
پس پارس را اقلیم گفتن بسبیل مجاز باطلاق کل بر جزو است چراکه پارس پاره ایست از اقلیم تمام
اقلیم **قوله** امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک ❊ مانند آستان درت مامن رضا ❊ ش امروز بمعنی
درین زمان بسیط خاک عبارت از تمام سطح زمین آبادست مامن بفتح میم ثانی جاے امن و محل پناه رضا بکسر
خوشنودی یعنے مانند آستانه دروازه تو دیگر در عالم هیچ جاے پناهے چنان نیست که دران بخوشنودی
توان نشست یا آنکه مامن رضا درینجا عبارت از مزار مقدس امام علی موسے رضا است که در آنجا
هر گنهگاری که آمده نشیند از مواخذه مدعی ایمن گردد یعنے چنانکه آستانه دروازه تو درین زمان در امن
و پناه مانند مامن امام علی موسی رضاست رضی الله عنه دیگر چنین دروازهٔ محل امن کسے در عالم
نشان نمے دهد ❊ **قوله** بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر ❊ بر ما و بر خداے جهان آفرین جزا ❊ ش
پاس بسین مهمله بکسور مضاف است بسوے خاطر و خاطر نیز بکسر راء مضاف است بسوے بیچارگان
و لفظ شکر متعلق مصرعهٔ ثانی است یعنے بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و شکر این معنی که تو پاس خاطر
بیچارگان میکنی بذمهٔ ما است و بر خداے جهان آفرین جزاء ثواب این عمل نیک تو **قوله** یا رب ز باد فتنه
نگهدار خاک پارس ❊ چندانکه خاک را بود و باد را بقا ❊ ش باد فتنه عین فتنه باشد یعنے تا وقتیکه
در عالم کرهٔ خاک یعنے زمین کرهٔ هوا باقی باشد زمین پارس را از افواج غنیم محفوظ دار ❊

سبب تالیف کتاب تالیف فراهم آوردن جمع کردن چه درین کتاب هم حکایات مناسب
هر باب بمحل خود فراهم آوردن است و بمعنے اصطلاحے که سخنان غیر را جمع کردن است مقصود نیست
قوله شبی در ایام گذشته تامل میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم یعنے یک شب در مقدمهٔ ایام
گذشتهٔ عمر خود که عبث ضائع شد و هیچ کار عقبے نساختم فکر و اندیشه میکردم ش و در نسخهٔ مخدومی مروی
این عبارت بچنین اسلوب است یک شب تامل ایام گذشته میکردم تا آل هر دو واحد است بلکه اول
افصح و تلف بفتحتین اگرچه مصدر است بمعنی نیست شدن مگر بمعنی ضائع مستعمل و تاسف بمعنی دریغ **قوله** در
سنگلاخ دل را بالماس آب دیده میسفتم و این ابیات مناسب حال خود میگفتم ش لاخ و لاخ بخاء معجمه کلمه ایست که براے
کثرت چیزی لاحق میشود و بمعنی انبوهی چیزی می آید پس از کثرت حاصل معنی جمع مستفاد شد لهذا معنی چنین باشد که سنگهای دل
مردم سنگین دل را بگریه خود نرم میکردم یا آنکه دل من که از کثرت سختی و قساوت مثل سنگها بود بالماس

سوراخ می کردم ای میگریستم الماس بالفتح جوهریست قیمتی که بهندی هیرا گویند از سنگ
فولاد سخت تر باشد اکثر سنگهاے قیمتی را بدان می تراشند و می خراشند و در نسخهٔ مخدومی چنین
واقع است سنگ سراچه بالماس آب دیده می سفتم لفظ دل مسطور نیست این نسخه هم بهتر است
سراچه تصغیر سرا است بمعنی خانهٔ کوچک حاصل آنکه از کمال گریه بر سنگهای فرش خانهٔ خود قطرات
آب دیده می انداختم **قوله** هر دم از عمر میرود نفسے ❊ چون نگه میکنم نمانده بسے ❊ ش مراد از دم درینجا
زمانه بغایت قلیل و لفظ در محذوف است یعنے در هر زمانهٔ قلیل و نفس درینجا عبارت از جزو و پاره
حاصل آنکه عمر دم بدم کم می شود نگه درینجا بمعنی فکر است فاعل نماند عمر **قوله** ایکه پنجاه رفت و در خوابی ❊
مگر این پنج روز دریابی ❊ ش بود لفظ رفت واو عاطفه و پنجاه بالفتح عدد معروف و درینجا عبارت از سالهاے
کثیر و مراد از خواب غفلت است لفظ مگر بمعنی شاید یا براے استثنا یا براے تمنا بمعنی کاشکے
و پنج روز عبارت از ایام قلیل و معنی دوم آنکه ثواب عبادات شب به نسبت عبادات روز بسیار
زائد است چنانکه نسبت پنجاه یا پنج حاصل آنکه شبها بغفلت میگذرانی باری عبادات روز را
که ثواب کمتر دارد از دست ندهی معنی سوم آنکه عبادات جوانی به نسبت عبادات پیری درجهٔ عظیم
دارد روز درینجا کنایه از پیری است باعتبار سپیدی مو و در مقابلهٔ آن جوانی صورت شب باعتبار
سیاهی مو حاصل آنکه قبل از عمر پنجاه سال که ایام جوانی بود بخواب غفلت برباد دادی و هنوز غافل
هستی اکنون اے نادان بیدار و هوشیار باش که صبح پیری دمیده شاید که در پیرے چندی
زیست تو وفا کند و ثواب قلیل عبادات پیری دریابی معنی چهارم آنکه در احادیث مروی است
که پنجاه رحمت بشب نازل شده نصیب شب زنده داران میگردد و پنج رحمت بروز فرو مے آیند
و بحال نیکوکاران صرف میشوند لهذا شیخ خود را مخاطب کرده می فرمایند که ای خفته بخت همه شب بخواب
ماندی و پنجاه رحمت از دست دادی حالا در روز غافل مباش و این پنج را از دست مده **قوله**
خجل آنکس که رفت و کار نساخت ❊ کوس رحلت زدند و بار نساخت ❊ ش خجل بفتح خاء معجمه و کسر
جیم شرمنده رفت یعنے مرد کار نساخت ای توشهٔ عقبے که عبادت است طیار نکرد رحلت بالکسر کوچ مراد
از کوس رحلت زدن ظهور علامات پیری است که ریختن دندان و سفیدی موے وغیره باشد و یا عبارت است از عبادت
یا معرفت یا آنکه آشنایان و خویشان او کوس رحلت زدند یعنے بمردند این از آوازهٔ مرگ ایشان متنبه نشد

قوله خواب نوشین بامداد رحیل + باز دارد پیاده را ز سبیل ٭ ش نوشین بمعنی شیرین رحیل بالفتح بمعنے
کوچ سبیل راه مراد از خواب نوشین غفلت و مراد از بامداد رحیل ایام پیری یعنے غفلت پیری مرد را
از سبیل تحصیل درجات عقبے باز میدارد و در ولی محمد نوشته که خواب دوشین بهتر است و مراد از دوشین جوانی
و بامداد رحیل کنایه از پیری یعنے خواب دوشین که غفلت جوانی باشد و خواب بامداد رحیل که سستی
پیری باشد انسان را از طریق معرفت باز میدارد و در صورت اینمعنی لفظ دوشین واو عاطفه نوشتن ضرور
است قوله هر که آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگرے پرداخت ش بای موحده بالاے لفظ دیگر
بمعنی براے و یاے تنکیر و پرداخت بمعنے خالی کرد قوله وان دگر پخت همچنان هوسے + وین عمارت
بسر نبرد کسے ٭ ش یاے هوسی براے وحدت یعنے یک نوع هوس یا آنکه براے تعظیم
باشد یعنے هوس بزرگ بسر نبرد کسے دو معنی دارد یکے آنکه باخر نرسانید که دیگرے بران نتواند افزود
دیگر آنکه برسر خود بر داشته نبرد درین صورت حرف با بمعنی بر باشد و این الزام بامر محال از روے
طنز است قوله یار ناپایدار دوست مدار ٭ دوستی را نشاید این غدار ٭ ش یار ناپایدار کنایه از
دنیا و غدار بمعنی بسیار بیوفا قوله نیک و بد چون همی بباید مرد + خنک آنکس که گوی نیکی برد ٭ ش
خنک بضمتین بمعنی خوش و کامیاب و لفظ همی زائد و لفظ بباید بباے موحده زائده قائم مقام لفظ خواهد است
که علامت صیغهٔ استقبال باشد قوله برگ عیشے بگور خویش فرست + کس نیارد ز پس تو پیش
فرست ٭ ش برگ بمعنی سامان و عیش مجازاً بمعنی خوشی یاے عیشی براے تنکیر است یا براے
وحدت یعنے کسے عمر و سامان عیش عقبے که اعمال صالحه باشد پس از مردن بدست نیارد لهذا
ترا باید که پیش از مردن خود توشهٔ عقبے سرانجام نمائی یا آنکه کسے از وارثان از پس مرده نمی آرد
یعنی نفعے بتو نے رساند و فرست بکسرتین صیغهٔ امر از فرستادن نه فریس که آن خطا است
چنانکه بعض ناواقفان گمان برند قوله مایهٔ عیش آدمی شکم است + گر بتدریج میرود چه غم است ٭
ش در نسخهٔ مخدومی بجاے مایه لفظ ماده واقع ست عیش درینجا بمعنی حقیقی خود است که زندگانی باشد
تدریج بمعنی درجه بدرجه آوردن چیزے چون از درجه بدرجه آوردن چیزے کار خوب می شود لهذا
تدریج درینجا مجازاً بمعنی اعتدال است و در نسخهٔ مخدومی بالاے مصرعهٔ ثانی بجاے گر لفظ تا مرقوم
است یعنی تا وقتیکه بتدریج میرود خوب است قوله گر به بندد چنانکه نکشاید + گو دل از عمر بر کند شاید ٭ ش

مصرعهٔ ثانی این بیت منقول از نسخهٔ مخدومی است وانچه در نسخ عامه نوشته است گر دل از عمر بر کند
شاید بوے بلاغت ندارد و غالباً از تحریف کاتبان شهرت گرفته است لفظ پرے بضم با و ر فارسی
و یاے معروف مصدری بمعنی پر شدن و شاید بمعنی لائق است یعنے اگر چنان قبض پیدا شود که هرگز دفع
فضله نگردد دران صورت اگر خوف مرگ کنی بیجا نیست قوله ور کشاید چنانکه نتوان بست +
گو بشو از حیات دنیا دست ٭ ش یعنے اگر چنان اسهال شکم جاری شود که بدوا باز بحالت اصلی
نیاید غرض ازین بیان ناپائداری عمر و کثرت اسباب مرگ است قوله چار طبع مخالف و سرکش +
چند روزی بوند باهم خوش ٭ ش چار طبع عبارت از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که مزاج
آدمی وغیره مرکب از نیهاست و در حقیقت هر یکے مخالف با دیگر است و از همدیگر متنافر و رمنده مراد
از پنج روز مدت قلیل یا آنکه مراد از پنج روز مدت عمر است چرا که جمله هفت روز اند پس روز تولد و روز مرگ
را استیعاب نمی شود این هر دو بسبب انتقال مقامین تمام محسوب نمی شوند و ناقص می مانند
ازین باعث پنج روز باقی ماند در نسخهٔ مخدومی بجاے پنج روز چند روزی واقع است لفظ خوش بالفتح
خاے معجمه که بوے ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین و لفظ بوند بمعنی باشند مشتق از مصدر بودن
قوله گر یکے زین چهار شد غالب + جان شیرین برآید از قالب ٭ ش انچه در نسخهٔ مخدومی وغیره
بجاے برآید صیغهٔ مضارع برآمد صیغهٔ ماضی پسند کرده اند نزد فقیر بهتر نیست چه در صورت غلبه
یکے از چهار طبع برآمدن جان قطعی ضرور نیست مگر احتمال برآمدن است لهذا صیغهٔ ماضی از بلاغت
بعید است قالب بفتح و کسر لام هر دو صحیح مگر درینجا براے رعایت قافیه غالب لفظ قالب را بکسر لام
باید خواند قوله لاجرم مرد عارف و کامل + ننهد بر حیات دنیا دل ٭ ش لاجرم بمعنے بالضرور و ناگزیر و
میتواند که عارف کامل بدون واو موصوف صفت باشد قوله عمر برف است و آفتاب تموز + اندکے
ماند خواجه غره هنوز ٭ ش درمیان لفظ برف است و لفظ آفتاب واو عاطفه نوشتن ضرور است
و آفتاب درین بیت بمعنی پرتو آفتاب که بهندی دهوپ گویند چرا که تشبیه عمر بمجموع برف
و آفتاب تموز است چه برف در آفتاب تموز بزودی گداخته مے شود خواجه که بمعنے مرد صاحب
قدر است درینجا نوعے بطنز استهزا است غره بالفتح بمعنی مغرور و فریفته یعنے فریب خورده
مخفی نماند که این لفظ در اصل بالکسر بوده است بمعنی فریفتگی مگر فارسیان بتصرف خود بالفتح آرند و

از قبیل زید عدل بمعنی برخود فریفته که مغرور عبارت از انست مستعمل کنند ولفظ هنوز را برای درستی
قافیه بواو معروف باید خواند **فائده** تموز بواو معروف نام ماه رومی و آن مدت ماندن آفتاب
است در برج سرطان چون تحویل آفتاب از برجی ببرجی نزد منجمین فارس و یونان از روز
تحویل بعقیدهٔ هندیان نوزده روز پیشتر می شود لهذا تقریباً تموز نصف در ماه اساڑھ و
نصف در ماه ساون می بوده باشد همین مقام کمال اشتداد موسم گرماست چراکه آفتاب همین کلی
میرسد خصوصاً در ولایات دیگر مثل ایران و توران و روم و فرنگ وغیره چراکه برسات در ان ولایتها
نمی شود مگر بهر حال گرمی آن ملکها مثل گرمی هند و حبش سخت نیست تموز آن بلاد مذکوره مثل
بیساکھ هند بوده باشد چون گرمی در هند بسیار است برای تعدیل آن بارش هم بسیار **قوله**
ای تهیدست رفته در بازار ✤ ترسمت باز نادرستی دستار **ش** در لفظ رفته ها مفعولیت باشد
چون رفتن لازم است مفعول را نمیخواهد لهذا گویا که این فاعلی است که فعلش بزمانهٔ ماضی تعلق
گرفته است بهیئت مفعول چون کلام شخصی ست که هنوز نرفته است واو را رفته گفت یعنی بجهت
انست که امر غریب الوقوع متیقن الوقوع را مجازاً اطلاق بر وقوع کنند از قبیل من قتل قتیلا
فله سلبه و تاء ترسمت برای مخاطب مفعول است یعنی ترسم برای تو نادری مخفف نیاوری
برای ضرورت شعر درین بیت چند تقریر است یکی آنکه دستار سلامت نیاوردن عبارت از
بیعزتی و رسوائیست یعنی چونکه عزت و اعتبار تمام با عمال صالحه پیدا نکردی دقتیکه در بازار قیامت
که محل توانگران معنی است در آئی در چشم شان ذلیل و رسوا شوی دوم آنکه ای غلان نقد اعمال
صالحه بدست نداری و تهیدست ببازار محشر میدر آئی و حال آنکه درین بازار نعمتهای بهشت بعوض
اعمال صالحه میفروشند برتو میترسم که دستار با خود نیاوری چراکه چون بتماشای اشیاء مرغوبه محتاج نقد
شوی دستار خود بالضرورت بفروشی و صرف آن مطلب کنی سوم اینکه لفظ دستار و نجش کنند دست
جدا و ار جدا و حرف باء موحده بلفظ دست بقرینهٔ ظرفیت محذوف قرار دهند و مفعول این فعل
نیز محذوف باشد و آن نقد ثواب اعمال صالحه است پس چنین گویند که ای شخص در بازار قیامت
تهیدستانه میروی می ترسم که در آنجا رفته نقد اعمال صالحه باز از خانه آوردن نتوانی اکنون بدست آر
تا ترا در آنجا بکار آید و در نسخهٔ مخدومی دوسر دری مصرعهٔ دوم چنین واقع است ترسمت پر نیاوری

دستار لفظ پر بضم باء فارسی ترجمه مملو و دستار بمعنی رومال چنانکه در کتب لغت فارسی مرقوم است چه دستار
مطلق جامهٔ نادوخته را گویند یعنی ترسم بر حال تو که از باعث تهیدستی مال خود از اشیاء مرغوبه
هرگز پر کرده نیاوری و حسرت زده بمانی برای تفهیم عقبی را ببازار دنیا تمثیل کرده چنین گفته و این
کمال بلاغت است حاصل آنکه چون اعمال صالحه نداری از نعمتهای بهشت محروم مانی مخفی نماند
که این تقریر از همه بهتر است **قوله** هر که مزروع خود بخورد بخوید ✤ وقت خرمنش خوشه باید چید ✤ **ش**
لفظ خرمنش بسکون نون و شین معجمه و این طور تخفیف در نظم جائز است و ضمیر شین بمعنی او را باشد
و بصلهٔ لفظ باید ماضی افادهٔ معنی مصدر کند پس چید بمعنی چیدن باشد یعنی هر که از کوته اندیشی زراعت
خود سبز و خام فروخته بصرف خود آورد وقت خرمن ساختن مردمان او را باید که مانند گدایان خوشه چینی
کند حاصل آنکه هر که عمر خود بتحصیل متاع قلیل دنیا صرف ساخت در روز قیامت بوقت
حصول ثواب اعمال صالحهٔ نیکان شرمنده شده پیش هر کسی سوال اندک ثواب خواهد کرد محروم
خواهد گشت یا آنکه مزروع خود خوید خوردن کنایه باشد از حبط کردن اعمال صالحهٔ خود بریا یا عوض
عبادت منافع دنیا از خدا طلبیدن در نسخهٔ مخدومی مصرعهٔ اول چنین ست مصرعه - هر که
مزروع خود خورد بخوید ✤ **ش** مآل هر دو باندک تامل واحد است **قوله** پند سعدی بگوش جان بشنو ✤
ره چنین ست فرد ماش برو ✤ **ش** یعنی راه مردان کامل اینست چنانکه گفتیم که دل بر دنیا منه پس تحصیل عقبی
نمود و از دنیا برو **قوله** بعد از تامل اینمعنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن از صحبت فراهم چینم
و دفتر از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم **ش** تامل یعنی فکر و اندیشه وانچه در
اکثر نسخ بجای اینمعنی لفظ بسیار نوشته اند بهتر نیست و در نسخهٔ مخدومی لفظ این معنی است نشیمن
بکسر نون و یاء مجهول و فتح میم گوشه و خانه مختصر عزلت بالضم بیکاری و تنهائی و دفتر مضاف و گفته های
پریشان مضاف الیه ولفظ از بهتر نیست وانچه در اکثر نسخ بجای گفته های گفتار ها
نوشته رکاکت آن بر بلیغ پوشیده نیست و من بعد با لکسر بمعنی پس ازین یعنی بعد ازین کلام
دنیاوی نگویم **قوله** زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ✤ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ✤
ش بریده و نشسته هر دو صیغهٔ اسم مفعول است که ماضی یا آنکه هاء بریده برای ربط وهاء نشسته
برای مفعول صم بکم جمع اصم و ابکم است بمعنی کران و گنگان یعنی ناشنوایان و بی زبانان و اطلاق

جمع بجاے مفرد از راہ مبالغہ است وتحقیق اینست کہ فارسیان بعضے جا لفظ جمع را بے ملاحظہ بمعنی
جمعیت در مقام مفرد استعمال نمایند چنانچہ حور را کہ جمع حوراست ومشائخ کہ جمع شیخ ودر میان
صُمٌّ بُکمٌ واو عاطفہ براے موافقت کلام اللہ نیاوردہ **قوله** تا یکے از دوستان کہ در کجاوہ غم
انیس من بودے ودر حجرہ ہم جلیس برسم قدیم از در درآمد **ش** تا حرف انتہائیہ یعنی
تا وقتے نشستم یکے از دوستان درآمد انیس بمعنے خوگر مجازاً بمعنے ہمدم ویار غمخوار ہم بفتح ہا و
تشدید میم بمعنی اندوہ مگر فارسیان بیشتر بتخفیف استعمال کنند جلیس بمعنے ہمنشین یعنی در حجرہ ہم دغم
وشدت در رنج رفیق من بودے وبجلیس بیک لفظ در کتب بیت شل ہم نشین چنانکہ بعض ناواقفان
گمان برند چرا کہ جلیس فقط بمعنی ہمنشین است چنانچہ در نسخۂ مخدومی لفظ غم ولفظ ہم ہردو واقع
نشدہ انیہم بہتر است چرا کہ درین رفاقت سفر وحضر ہر دو ثابت میشود مگر بر صنیع ومتانت از دست
میرود وآن بر متامل پوشیدہ نیست **قوله** چندانکہ نشاط ملاعبت کرد وبساط مراغبت گسترد جواب
نگفتم وسر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیدہ بمن نگہ کرد وگفت **ش** نشاط بفتح نون خوشی
وشادمانی ملاعبت بفتح عین مہملہ باہم بازی کردن در فقرہ ثانی بمقابلۂ ملاعبت در بعض
نسخ مراعبت ودر بعض معاشرت ودر نسخۂ مخدومے مداعبت واقع است بضم میم وفتح عین
مہملہ وفتح بار موحدہ بمعنی مزاح وخوش طبعی تعبد بروزن تودد عبادت وبندگی مخفی نماند کہ چون
درخاصیت ابواب تفعل براے تکلف است یعنے وصفیکہ نباشد بزور در خود وانمودن
باین قاعدہ تعبد بمعنے عبادتے کہ دل نخواہد وبمجبورے اختیار کردہ باشد بہر حال
زانوے تعبد عبارت از جلسۂ مراقبہ باشد یا جلسۂ دو زانو چنانکہ ہنگام قعدہ نماز
باشد **قوله** قطعہ کنونت کہ امکان گفتار ہست * بگو اے برادر بلطف وخوشی * **ش**
امکان بمعنے طاقت وتوانائی خوشی بفتح خا کہ بوے ضمہ دارد واو معدولہ باید خواند تا بلفظ
درکشی قافیہ درست نشیند **قوله** کہ فردا چو پیکِ اجل در رسد * بحکم ضرورت زبان درکشی *
ش مراد از فردا زمانۂ آیندہ وپیک اجل ملک الموت یا از پیک اجل باضافت تشبیہی ہمان
اجل مقصود میتوان کرد ضرورت بتازہ مصدری زبان درکشی یعنے خاموش شوے **قوله**
یکے از متعلقان منش برحسب واقعہ مطلع گردانید کہ فلان عزم کردہ است ونیت جزم

کہ بقیت عمر معتکف نشیند وخاموشی گزیند تو نیز اگر توانے سر خویش گیر وراہ مجانبت پیش
ش در نسخۂ مخدومی بجاے یکے لفظ کسے واقع است حسب بفتحتین اندازہ یعنے ارادہ
وتیہ واقعہ بکسر قاف وفتح عین بمعنے حال وماجرا مطلع بضم میم وتشدید طا مفتوح
وکسر لام خبردار فلان بضم فا کنایہ از مرد غائب عزم بالفتح قصد وارادہ ونیت ارادہ جزم
بفتح جیم وسکون زا معجمہ اگرچہ بمعنی قطع وبریدن است لیکن این مصدر بمعنی اسم فاعل
باشد بمعنی نیتی کہ قاطع ارادہ ہاے دیگر است ودر منتخب نوشتہ کہ جزم بمعنے سوگند راست
کردن واین بہتر است یعنے نیت قسم کردہ بقیت بمعنی باقی معتکف گوشہ نشین وسر بمعنی خیال
وکار مجانبت بضم میم وفتح نون یکسو شدن از تعلقات دنیا ودر نسخۂ مخدومی بمعنی قدر
است کہ مجانبت پیش یعنی لفظ راہ ولفظ از ہر دو نیست درین صورت لفظ گیر بعد لفظ
پیش مقدر باشد **قوله** گفتا بعزت عظیم وحرمت قدیم کہ دم برنیارم وقدم برندارم مگر آنگہ
سخن گفتہ شود بعادت مالوف وطریق معروف **ش** الف گفتا زائد براے تحسین کلام عزت
بمعنے بزرگی وحرف با براے قسم وعظیم نام حقتعالی است وحرمت قدیم یعنے قسم است بحرمت قدیم وقدیم
نام ایزد سبحانہ است وحرف واو کہ بالاے لفظ حرمت است خواہ براے عطف داشتند خواہ براے
قسم وانچہ در اکثر نسخ صحبت قدیم واقع است نیز بہتر مینماید یعنے قسم بصحبت وآشنائی قدیم
کہ مرا با سعدی است دم برنیارم یعنے توقف نسازم در مطالبہ یا آنکہ خاموش نشوم از ملامت
چہ در ہنگام کلام کردن دم در سخن صرف میشود وآدمے در سخن دم بفراغت میگیرد مگر وقتیکہ خاموش
شود قدم برندارم یعنے ازینجا بجاے دیگر نروم مگر وقتیکہ بامن از زبان سعدی کلامے گفتہ شود
بعادت مالوف طبعی وبدستور شناختہ شدہ دوستان اے چنانکہ اکثر دوستان بدوستان
سخن محبت انگیز میکنند **قوله** کہ آزردن دوستان جہل است وکفارت یمین سہل **ش** کاف
علت وپیش از لفظ دوستان لفظ دل مخل فصاحت لہذا در سرورے ومخدومی مسطور نیست
جہل بالفتح نادانی کفارت بفتح کاف وتشدید فا جرمانہ شکستن قسم وآن بندہ آزاد کردن
باشد یا دہ مسکین طعام دادن واگر این مقدور نداشتہ باشد سہ روزہ دارد یمین بفتح یا وتحتانی
وکسر میم بمعنے قسم **قوله** خلاف راے صواب است ونقض عہد اولو الالباب کہ ذوالفقار علی

در نیام و زبان سعدی در کام **ش** دلیل دیگر آن دوست بر لزوم تکلم شیخ اینست رای صواب
بمعنی فکر درست که هرگز بسوی خطا نرود نقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد معجمه بمعنی
شکستن و شکستگی عهد بمعنی پیمان اولو بضم همزه و واو مکتوب نه ملفوظ و ضم لام بمعنی خداوندان
الباب بالفتح خردها و این جمع لب است که بضم لام و تشدید بای موحده بمعنی دانش و خرد
باشد و در نسخهٔ مخدومی چنین نوشته خلاف راه صواب است و عکس رای اولوا الالباب
نزد متامل بلیغ این نسخه بهتر است مگر درینجا مطابق نسخهٔ عامه تقریر کرده میشود ذوالفقار علی بفتح فا
صحیح است نه بکسر فا نام تیغ امیر المومنین علی کرم الله وجهه چه فقار بمعنی قطار مهرهٔ پشت از گردن
تا کمر چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهرهای پشت یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود
بصورت مهرهای پشت مردم لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد و آنچه درین زمان نقل ذوالفقار
شمشیر دو زبانه سازند تخیل بر غلط بعضی متاخرین است و نیام بکسر نون غلاف شمشیر
و کام بمعنی اندرون حلق یعنی رای صواب نمای عقلای همین تجویز کرده است و خردمندان آن
روزگار همین پیمان بسته اند که ذوالفقار علی علیه السلام بجهت قتل کفار برهنه شاید و زبان سعدی
و افادهٔ سخن خاموش نباید حالا که سعدی خاموش شد و زبان خود بکام کشید مخالفت رای
خردمندان و شکستگی پیمان دانایان ثابت گشت پس این نوع خلاف و نقض نباید اولی
و انسب همین است که با من سخن گوید **قوله قطعه** زبان در دهان ای خردمند چیست *
کلید در گنج صاحب هنر * چو در بسته باشد چه داند کسی * که جوهر فروش است یا پیله ور **ش**
در مصرعهٔ اول و چهارم این قطعه از نسخهٔ مخدومی است مصرعهٔ اول سوال است و مصرعهٔ ثانی جواب
و سوم و چهارم در تخییل و این قطعه نیز مقولهٔ آن دوست است در مدح سخن گفتن و مذمت خاموشی
کلید بکسرتین معروف است پیله ور بیای فارسی و یای معروف ابریشم فروش چه پیله غلولهٔ
ابریشم خام و کرم ابریشم را نیز گویند و در بعض نسخ بیله ور ببای موحده و یای مجهول واقع شده
و دران صورت بمعنی طبیب داروفروش که در رستهٔ بازار نشیند و بعض اهل لغت بمعنی بساطی که
دانهٔ آبگینه وغیره فروشد نوشته اند تطبیق بمدعا اینست که اگر خاموش ماند معلوم نشود که خاموشی
از آزردگی است یا از راه مصلحت وغیر آن قطعه دیگر اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است *

بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی * دو چیز طیرهٔ عقل ست دم فرو بستن * بوقت گفتن و گفتن بوقت
خاموشی **ش** مضمون این قطعه نیز مقولهٔ آن دوست است در مذمت خاموشی لفظ پیش
بکسر شین مضاف و خردمند مضاف الیه خامشی بضم میم مخفف خاموشی طیره بفتح طای مهمله بمعنی
عیب و سبکی و زشتی دم فرو بستن که بمعنی خاموش شدن است متعلق مصرعهٔ ثانی است یعنی
این دو امر عیب عقل است یکی دم فرو بستن بهنگام گفتن دوم گفتن بوقت خاموش ماندن
قوله فی الجمله زبان از مکالمهٔ او در کشیدن قوت نداشتم و روی از محادثهٔ او گردانیدن مروت ندانستم
که یار موافق بود و محب صادق **ش** فی الجمله در محاورهٔ قدما بمعنی حاصل کلام آنکه چنانکه
لفظ القصه و الغرض مکالمه بضم میم و فتح لام با هم کلام کردن قوت بالضم و تشدید واو بمعنی
طاقت و امکان و آنچه در نسخ مستعمله بقوت نه پنداشتم واقع شده تحریف است چراکه پنداشتن
بمعنی دانستن چیزیست که در حقیقت چنان نباشد و فتوت بضمتین و تشدید واو جوانمردیست
و معنی این لفظ درینجا برای عامه نوشتیم محادثه بجای حای مهمله و دال و ثای مثلثه با یکدیگر سخن گفتن
مروت بضمتین نه بضم اول و فتح ثانی بمعنی مردمی و انسانیت و این ماخوذ از مرء است که بمعنی مرد باشد
و بجای ارادت لفظ محب اصح است و بعد لفظ صادق لفظ داشت خطا است ولی محب ارادت را
بمعنی مرید گرفته از قبیل زید عدل **قوله بیت** چو جنگ آوری با کسی در ستیز * که از وی گزیرت
بود یا گریز **ش** در ستیز صیغهٔ امر است اگرچه لفظ در بادی الرای زائد مفهوم میشود مگر در حقیقت افادهٔ
تاکید سرعت جدل میکند و لطف این بر بلیغان مخفی نیست گزیر بضم کاف فارسی و کسر زای معجمه بمعنی چاره
و تدبیر و در لفظ گزیر و گریز تجنیس خطی ست یعنی اگر جنگ میکنی با کسی جنگ کن که از وی چاره و تدبیر
ترا متصور باشد که بآن چاره بروی غالب توان شد یا بحیله از پیش وی توان گریختن و آنکه این
دو معنی با وی صورت نه بندد جنگ با چنین کس معقول نیست بلکه تسلیم و رضا اختیار باید کرد این
بیت مقولهٔ شیخ است در باب عذر فسخ عزم خود یعنی دوستی را که نتوان آزرده ساخت آنچه وی گوید قبول
باید ساخت **قوله** بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که آثار صولت برد
آرمیده بود و آوان دولت ورد رسیده **ش** تفرج بفتح تای فوقانی و فتح فا و را مهمله مشدد مضموم
و جیم عربی بمعنی کشایش یافتن دل و مجازا بمعنی سیر و تماشا مستعمل است بیرون رفتیم ای بیرون

نهرها هر دو رقیم بر ربیع بمعنی موسم بهار و آن در هندوستان و ایران متفاوت است در هندوستان
مدت ماندن آفتاب در دلو و حوت و در ایران ذغیره در حمل و ثور صولت بالفتح
حمله بردن مراد ازین شدت است برد بفتح بار موحده و سکون را مهمله و دال مهمله بمعنی سرما و
آوان بمد اول بمعنی اوقات جمع آن که بفتح اول بمعنے وقت است و این صیغهٔ جمع برائے
مقابله لفظ آثار است اگرچه در نسخهٔ مخدومے و سروری لفظ آثار نیست زیرا که در بادی الرائے
زائد است مگر نزد فقیر بهتر است که باشد چراکه این دو فقره در نثر مرجز واقع شده اند پس درین
تقابل الفاظ هموزن ضرور است لفظ آوان می خواهد که در فقرهٔ اول لفظ آثار باشد و دولت درینجا
بمعنی سلطنت و بادشاهی است و رد بفتح اول و سکون را و دال مهمله گل سُرخ که ازان گلاب گیرند
قوله بیت پیراهن سبز بر درختان * چون جامهٔ عید نیکبختان یعنی بیشتر صلحا در روز عید جامهٔ سبز
پوشند **قوله قطعه** اول اردی بهشت ماه جلالی * بلبل گوینده بر منابر قضبان * بر گل سُرخ از نم اوفتاده لآلی
همچون عرق بر عذار شاهد غضبان * ش مخفی نماند که بحر این قطعه منسرح مثمن مطوی مجذوع است بر وزن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع - مگر در رکن اول مصرعهٔ دوم بجائے مفتعلن مفعولن آمده و این جائز
است و مفتعلن مطوی و مفعولن مقطوع و فاع مجذوع است لفظ اول بکسر لام مضاف است
بسوے مجموع اردی بهشت ماه که بیساکهه تا بهشت موقوف است نه مکسور بکسر اضافت چه معمول فارسیان
نیست که او اخر اسماء شهور شمسی لفظ ماه مے آرند چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه پس
مجموع اردی بهشت ماه موصوف و جلالی صفت آنست و اُردی بهشت بضم اول و سکون را و کسر
دال و یاء مجهول نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج ثور و چون نزد منجمان فارس
تحویل آفتاب در هر برج نوزده روز بیشتر باشد از روز تحویل هندیان لهذا اُردے بهشت تقریباً
مطابق اخیر بیساکهه و ابتدائے جیٹهه باشد و اُردی بهشت مرکب است از اُرد که بمعنی مانند
و نظیر است و بهشت معروف ست و یائے مجهول از اشباع کسرهٔ اضافت پیدا شده پس معنی
مرکب اُردی بهشت مانند بهشت است چون در ایران و توران درین ماه اشتداد بهار
میباشد لهذا بدین اسم موسوم شد و جلالی نام تاریخ سال شمسی است منسوب بجلال الدین
ملکشاه سلجوقی که در زمان حضرت شیخ همین تاریخ رواج داشت فائده مقدار هر سال

جلالے سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند چون هر ماه سی روزه
گیرند و باقی پنج روز در آخر اسفندارمذ زیاده کنند تا سه سال و در سال چهارم باقی کسور را
نیز جمع کرده یک روز پیدا کنند و ماه اسفندارمذ را سی و شش روزه گیرند و در جلالی احتراز
است از اردی بهشت تاریخ قدیمی یزدجردے چه دران تاریخ کبیسه نیست یعنے آن زیادت
پنج ساعت و چهل و نه دقیقه را از نظر اندازند و این زیادت را جمع کرده بسال چهارم اسفندارمذ
را سی و شش روزه بگیرند لهذا گاه گاهے موسم گل در ابتدائے اردی بهشت قدیمی
واقع نمے شود بلکه تقدم و تاخر راه مے یابد و قیل جلالی بسبب جلالت آفتاب گفته
که ببرج شمس تعلق دارد و یا آنکه در ایام بهار آفتاب هر روز مائل بجلالت و حدت باشد
بلبل بلام موقوف منابر بفتح میم و کسر باء موحده جمع منبر قضبان بالضم جمع قضیب بمعنے شاخ
درخت چه جمع بر وزن فعلان بفتح اول معهود نیست مگر این لفظ از قدیم بفتح شهرت گرفته است
چنانچه اکثر لغات بدین اشارت کرده اند که درینجا بمطابقت غضبان جائز باشد مؤلف
گوید که اگر قضبان بضم خوانده شود قباحت در قافیه نمے آید چراکه ضاد معجمه درینجا حرف
قید نیست که مطابقت حرکت ماقبلش ضرور باشد درینجا نون حرف ردی است
چه الف و نون قضبان از جنس دیگر است که تعلق باوزان جمع دارد و الف و نون
غضبان از جنس دیگر که تعلق بصفت مشبه دارد و این تفاوت برائے صحت قافیه
کافی است و در بعض نسخ بجائے غضبان لفظ اغصان نوشته که بفتح اول و سکون غین
معجمه و صاد مهمله جمع غصن است که بضم اول بمعنے شاخ درخت باشد و این بهتر
نماید چراکه غضبان بجالست تعصیب نوعے کراهیت دارد و در بیت ثانی لفظ گل
بکسر لام و لفظ نم بمعنی شبنم است و در لفظ اوفتاده آواز اشباع ضمه همزه پیدا شده است
لآلی بفتح اول و مد ثانی است و بضم اول چنانکه شهرت دارد غلط جمع لؤلؤ که بمعنے مروارید
بزرگ است مگر در فارسی بمعنی مطلق مروارید مستعمل باشد عرق بفتحتین خوے اندام عذار بکسر
اول رخسارهٔ شاهد بکسر ها در محاورات فارسی بمعنی محبوب غضبان بفتح غین معجمه و سکون
ضاد معجمه بمعنے خشمناک و بیت ثانی بمیان گفتار بلبل است حاصل معنی این قطعه آنکه

دراابتداے ماه اردی بهشت بلبل مثل خطیبان بر منبرهاے شاخسار مدح وثناے شاه گل بدین نمط
گوینده بود که برگ گل سُرخ مروارید قطرات شبنم چنان افتاده اند که گویا خوے بر رخسارهٔ محبوب خشمناک ریخته
آمده است فافهم فانه من المعضلات ونیز میتوان گفت که بلبل چون اسم جنس است معنی کثرت وجمعیت
درخود دارد پس لفظ گویند بدون یا صیغهٔ جمع از مضارع باشد بمعنے حال ومفعول آن مضمون
بیت ثانی قوله شب را ببوستان یکے از دوستان اتفاق مبیت افتادش این نسخه صحیح است
ودر نسخهٔ مخدومی وسروری ودر شرح ولی محمد مرشد آبادی همین نسخه را پسند نموده اند وانچه در اکثر
نسخ چنین واقع شده که شب را ببوستان با یکے از دوستان این نسخه غلط است چرا که لفظ ما قبل از
لفظ یکے بیجا است وبوستان مضاف ویکے از دوستان مضاف الیه است مبیت بفتح میم وکسر بای
موحده وسکون یای تحتانی وبعده تای فوقانی مصدر میمی است بمعنے شب باشی حاصل آنکه بوقت شب
در باغیکه مالک آن یکے دوست بود مجلهٔ دوستان من اتفاق شب باشی افتاد قوله موضع خوش
وخورم ودرختان دلکش ودرهم شده موضع بفتح میم وکسر ضاد معجمه بمعنے جاے ومکان خورم تازه وخوب
فائده اگرچه خورم را بعضے بدون واو نوشته اند مگر بواو بهتر تا کراهیت التباس اجتماع تقاحم
بمیم متکلم مرتفع شود واین هر دو فقره ذو سجعتین یعنے ذو قافیتین واقع شده اند ومعنی از خوبے
عبارت است قوله تو گوئی خردهٔ مینا بر خاکش ریخته یا عقد ثریا بر تاکش آویخته شده خرده ببے داو
اصح است مینا بالکسر آبگینه مگر در استعمال فارسیان بمعنی آبگینه سبز مراد باشد عقد بالکسر بمعنے سلک
ثریا شش ستاره مجتمع اند در ابتداے برج ثور بصورت خوشهٔ انگور که بفارسی پروین نامند
فائده ثریا تصغیر ثروی است وثروی بروزن سرمازنی را گویند که مال بسیار داشته باشد
ماخوذ از ثروت بمعنی بسیاری مال چون در اجتماع کواکب صورت مالداری ظاهر است لهذا این اسم
مسمے گشت تاک درخت انگور حاصل آنکه خاک آن باغ چنان شفاف بود که گویا ریزه های مینا بران
ریخته اند یا آنکه سبزهٔ خورد نورسته جا بجا برخاکش دمیده بود وانگور آن باغ چنان آبدار بوده اند
که گویا عقد ثریا است این فقرتین نیز ذو قافیتین واقع شده قوله قطعه روضة ماء نهرها سلسال
دوحة سجع طیرها موزون ❊ شرح روضة بتنوین ضمه خبر مبتداے محذوف است که در اصل هذه الروضة
باشد وهمچنین دوحة در مصرعهٔ دوم وبعضے گفته اند که تنوین روضة ودوحة براے وصف بود یا تعظیم وروضة بمعنے

باغ وسبزه زار ولفظ ماء بضم همزه که حرف سوم است مبتدا مضاف ونهر مضاف الیه ومضاف بسوے ها
ضمیر مونث که راجع بسوے روضه وسلسال بفتح آب شیرین وسرد خبر واین جمله صفت روضه
دوحة بفتح دال وحاء مهمله بمعنے درخت سجع بفتح سین مهمله وسکون جیم وضم عین مهمله آواز مرغان
خوش آواز طیر بفتح طاد سکون یاء وکسر راء بمعنے مرغان واین لفظ جمع ومفرد هر دو آمده وترکیب
مصرعهٔ ثانی برقیاس مصرعهٔ اول حاصل آنکه این باغیست که آب جوے آن شیرین خوشگوار است
وباغ درختان که آواز مرغان آن موزون است مرغوب است واصل انیست که روضه درینجا عبارت
از خیابانهاے گل وسبزه است ودوحه بسبیل مجاز اطلاق جزو بر کل عبارت از تخته هاے درختان
میوه دار که درین باغ بودند قوله بیت آن پر از لالهاے رنگارنگ ❊ وین پر از میوه هاے
گوناگون ❊ درین قطعه صفت لف ونشر مرتب است اشارت لفظ آن بسوی بعید است یعنی روضه
که ذکرش اول آمده واشارت این بسوے قریب است یعنی دوحه که ذکرش موخر آمده فائده لاله چند
قسم است چنانچه لالهٔ نعمان که بغایت سرخ باشد ولالهٔ سوز ولالهٔ خطائی ولالهٔ سفید ولالهٔ زرد ولالهٔ
عباسی ولالهٔ پیکانی ولالهٔ منقراضی وظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب
پنجاه نوع لاله در اطراف کابل بملاحظه در آمده الف در رنگارنگ وگوناگون براے اتصال است
یعنے رنگ برنگ وهمچنین در مقام کثرت باشد وگون بضم کاف فارسی وواو معروف بمعنی رنگ
ونوع درینجا گوناگون بمعنی نوع بنوع است قوله بیت باد در سایهٔ درختانش ❊ گسترانیده فرش
بوقلمون ❊ شرح مراد از سایهٔ درختان زیر درختان است بوقلمون نوعی از جامهٔ ابریشمی که در روم بافند
وآن چند رنگ دارد ودر روشنی آفتاب بهر گردش برنگی دیگر نماید قوله بامدادان که خاطر باز آمدن
براے نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل وریحان وسنبل وضمیران فراهم آورده وآهنگ رجوع کرده
گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقای وعهد گلستان را وفاے نباشد وحکما گفته اند هر چه نپاید
دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم براے نزهت ناظران وفسحت حاضران کتاب گلستان توانم
تصنیف کرد که باد خزان را بر اوراق او دست تطاول نباشد وگردش زمان عیش ربیعش را
بطیش خریف مبدل نکند مثنوی بچه کار آیدت زگل طبقے ❊ از گلستان من ببر ورقے ❊ گل همین
پنج روز وشش باشد ❊ وین گلستان همیشه خوش باشد ❊ شرح بامدادان بمعنے وقت صبح چه

بامداد بمعنے صبح الف ونون افادت معنی وقت میکند چنانچہ صبحگاہان ونیم شبان خاطر بمعنے
اندیشہ رائے بمعنی فکر اضافت خاطر داری بما بعد خود از قسم اضافت عام نہ خاص است کہ بعضے
اضافت بیانیہ گویند ریحان بمعنی نازبو وہر گل خوشبو دار سوائے گل گلاب و در سنبل اختلاف بسیار
است نزد اکثر انیست کہ بہندی آنرا بالچھڑ گویند و بعضے نوشتہ کہ گلیست مائل بکبودی وخوشبو
برگ گلہائے آن قدرے جودت دارد ضیمران بفتح ضاد معجمہ وسکون میم وضم یاء تحتانی وضیمران بفتح
ضاد معجمہ وسکون یاء تحتانی وضم میم ہر دو صحیح و درست بمعنی سپر غم کہ آنرا نازبو نیز نامند **قولہ** رغبت شہر
کردہ **مش** و در نسخہ مخدومی آہنگ رجوع کردہ واقع است چون رجوع بمعنی باز گشتن است
لہذا قوی ہمین است وحرف یائے آخر بفلے و وقلے برای تعظیم بمعنے بقائے کثیر وقای بسیار
ہمزہ میان الف ویا بلاے رفع التقاء ساکنین است بنا بدای فراخ وپاکیزگی نزہت بالضم پاکیزگی مجازاً
بمعنی خوشحالی فسحت بالضم وسین مہملہ فراخی وکشادگی خاطر دست بمعنے قدرت تطاول بالضم واو
بمعنے دست درازی یعنی ظلم وتعدی عیش اگرچہ بمعنی زندگانی است لیکن مجازاً بمعنے شادی ربیع
بمعنی بہار طیش بالفتح ویاء تحتانی تندی وغضب خریف موسم میوہ چیدن ماخوذ از خروف
کہ بمعنی میوہ چیدن است چون این موسم در آخر تابستان باشد ہیچ گل در ولایت درین موسم نباشد
طبق در ینجا عبارت از سبد وانچہ در بعض نسخ لفظ پنج بر لفظ روز مقدم است خطا است خوش
بفتح خاء معجمہ کہ بوے ضمہ دارد وواو معدولہ یعنی غیر ملفوظ **قولہ** حالی کہ من این سخن بگفتم از دامن گل
بریخت و دست در دامنم آویخت **مش** حالی بیای مجہول بمعنی وقتی و در نسخہ مخدومی چنین واقع است
دامن گل بریخت و در دامنم آویخت ظاہر این ابلغ است **قولہ** الکریم اذا وعد وفا **مش** یعنی مرد صاحب کرم
وقتیکہ وعدہ کند بسبب ہدایے وعدہ در رنگ نمیکند الکریم مبتدا واذا حرف شرط بمعنے ہرگاہ وعد
بہر سہ حروف مفتوح فعل ماضی ضمیر مستتر کہ در دست راجع بطرف کریم کہ فاعل اوست فعل با فاعل
خود شرط وفا کہ فعل ماضی است با ضمیر مستتر خود کہ آنہم راجع است بطرف کریم جزا او مجموع شرط و
جزا خبر مبتدا ومخفی نماند وقتیکہ ماضی در تحت حرف شرط واقع شود افادہ معنی مضارع کند وکاف بیانیہ
کہ بالائے الکریم واقع است برای بیان لفظ گفت است کہ بعد کلمہ آویخت محذوف باشد پس این کلا
از مقولہ شیخ است نہ از آن دوست **قولہ** فصلی در ہمان روز اتفاق بیاض افتادش **مش** فصلے بیائے

مجہول وحدت در ینجا عبارت از یک باب ست ومی تواند کہ فصلی کنایت است از جزوی من اجزای
این کتاب واجزاے مفہوم این کتاب بسیار است چنانچہ حمد ونعت ومدح وسبب تالیف وغیرہ
وآیندہ ہر حکایت فصل است چرا کہ علامت حکایت بسرخی فاصل است واین تاویلات بای گفتہ کہ
باب اول بسیار طویل است نوشتن آن در ہمان روز چگونہ شدہ باشد مگر حکایات چند در حسن
معاشرت وآداب محاورت اما بحسب طاقت شیخ رحمہ اللہ ممکن باشد ہمان بالفتح وانچہ فرمودہ کہ اتفاق
بیاض افتاد یعنے اتفاق داخل کردن بیاض افتاد اے نوشتہ شد **قولہ** در حسن معاشرت
وآداب محاورت **مش** یعنی بخوبی زیست کردن با مردم فائدہ انچہ در کتب اخلاق در باب حسن
معاشرت نوشتہ اند خلاصہ اش انیست با حق بصدق با خلق بانصاف با بزرگان بحرمت با خردان
بشفقت با نفس بقہر با دشمنان بحلم با دوست بنصیحت با علماء بتواضع با درویشان بسخاوت واحسان
با جاہلان بخموشی ہر کہ این نصائح را شعار خود سازد از بلا است ایمن باشد محاورت بضم میم
وحاء مہملہ وفتح واو بمعنی پاسخ دادن وگفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم است بمعنی ہمنشینی وصحبت
قولہ در لباسے کہ متکلمان را بکار آید ومترسلان را بلاغت افزاید **مش** لباسی بیاء مجہول بمعنی لعبارتی
یعنی سخن گویندگان را در تقریر اعانت کند ومترسلان نامہ نویسندگان یعنے در تحریر ہم فشیان را نفع
بخشد اگرچہ ترسل بمعنی نامہ فرستادن است مگر اینجا مراد نامہ نوشتن است **قولہ** فی الجملہ ہنوز از گل
بوستان بقیتے ماندہ بود کہ کتاب گلستان تمام شد فی الجملہ بمعنی حاصل کلام آنکہ با مجمل سخن آنکہ **قولہ**
ذکر شاہزادہ جہان سعد بن ابی بکر بن سعد **قولہ** تمام آنگہ شود بحقیقت کہ پسندیدہ آید
دربارگاہ شاہزادہ جہان پناہ سایہ کردگار پرتو لطف پروردگار ذخر زمان کہف امان المؤید من السماء المنصور
علی الاعداء **مش** در اکثر نسخ کاف بیانیہ بالاے لفظ بحقیقت واقع باشد واین غلط است بلکہ صحیح است
کہ بعد لفظ بحقیقت باشد چنانکہ در متن نوشتیم یعنے این تمام شدن گویا تمام شدن نیست بلکہ در حقیقت
وقتی تمام شود کہ پسندیدہ آید در بارگاہ شاہزادہ ومخفی نماند کہ این دو فقرہ از اول تا مفخر اسلام در تعریف
پادشاہزادہ است کہ سعد بن ابوبکر است واز لفظ اتابک الاعظم تا مظفر الدنیا والدین تعریف ابوبکر است
کہ پدر سعد مذکور باشد چون ہر دو تعریف مخلوط شدہ بود لہذا در آخر بصیغہ تثنیہ دعا کرد اعنی اقبالہما وغیرہ ذخر
بضم ذال معجمہ وسکون خاء معجمہ بمعنے ذخیرہ یعنے دولت او برائے اہل زمان ذخیرہ است کہف

بفتح جاے پناہ یعنے براے امان خواہندگان جاے پناہ است مؤید بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت
واو است و تشدید تحتانی مفتوح قوت دادہ شد فائدہ مخفی نماند کہ در رسم الخط عربی ہمزہ را شکل
معین نیست لہذا ہمزہ اگر خود مضموم یا ماقبلش مضموم بود بصورت واو نویسند و اگر خود یا ماقبلش مکسور
باشد بیا و اگر مفتوح بود بالف نویسند منصور یاری دادہ شدہ یعنی قوت دادہ شدہ از آسمان و از
حق یا امی دادہ شدہ بر دشمنان المؤید بصیغہ مفعول من جار السماء مجرور جار و مجرور متعلق بالمؤید و این مجموع
خبر مبتداے محذوف کہ آن لفظ ہو باشد ہمچنین مبتداے محذوف در فقرہ ہاے آیندہ باید شناخت
قولہ عضد الدولۃ القاہرہ غیاث الملۃ الباہرہ ش عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمہ بمعنی بازو
قاہرہ بمعنے غالب غیاث بکسر غین معجمہ و ثاء مثلثہ بمعنے فریادرس و در بعض نسخ بجاے
غیاث لفظ سراج واقع است بکسر سین مہملہ بمعنی چراغ ملت بکسر میم و تشدید لام دین باہرہ بباء
موحدہ و کسر ہا بمعنی روشن عضد بضم دال مضاف الدولہ بکسر تاء مضاف الیہ و موصوف القاہرہ صفت
او مجموع خبر ہمون مبتداے محذوف کہ سابق گذشت ترجمہ بازوے دولت غالب و فریادرس
دین روشن قولہ جمال الانام مفخر الاسلام ش انام بر وزن سلام بمعنی مخلوقات مفخر بفتح میم و سکون
فاء و فتح خاء معجمہ جاے نازش و در بعض نسخ مفتخر واقع است بکسر خاء معجمہ بمعنے افتخار کنندہ جمال
بضم لام مضاف الانام بکسر میم مضاف الیہ ہمچنین مفخر بضم راء مضاف الاسلام بکسر میم مضاف الیہ
ہر دو فقرہ دو خبر مبتداے محذوف ترجمہ زیبایش مخلوقات و جاے نازش اسلام قولہ
سعد بن الاتابک الاعظم ش سعد بضم دال موصوف ابن باسقاط ہمزہ و سکون باے موحدہ
و ضم نون صفت آن و مضاف اتابک بکسر باء و کسر کاف مضاف الیہ موصوف الاعظم بکسر
میم صفت آن و این مجموع بدل است از جملہ ہاے سابقہ یا خبر ہمون مبتداء محذوف یعنے
آن شاہزادہ سعد نام پسر اتابک بزرگ است در ینجا مراد از اتابک الاعظم ابوبکر است قولہ شہنشاہ المعظم
ش شہنشاہ بکسرتین بر وزن سرطراط کہ بمعنی فالودہ است معرب شہنشاہ بفتحتین کہ در اصل شاہان شاہ
بود بقلب اضافت براے تخفیف الف اول و ثانی ساقط کردہ اند شہنشاہ بکسر ہاء مضاف الیہ اینکہ
در جملہ سابق گذشت موصوف المعظم صفت آن قولہ مالک رقاب الامم ش رقاب بکسر راء جمع
و باء موحدہ بمعنی گردنہا جمع رقبہ کہ بفتحتین ست امم بضم ہمزہ و فتح میم اول بمعنی گروہ ہا و این جمع امت است

یعنے مالک گردنہاے گروہ ہاے مخلوقات مالک بکسر کاف کہ مضاف الیہ ابن مذکور است
مضاف رقاب بکسر باء موحدہ مضاف الیہ و مضاف الامم مضاف الیہ قولہ مولی ملوک العرب و العجم
ش مولی مضاف الیہ ابن مذکور و مضاف بسوی ملوک کہ بکسر کاف مضاف الیہ اوست ہم مضاف
العرب بکسر باء مضاف الیہ و معطوف علیہ عجم بکسر میم معطوف یعنے خداوند پادشاہان عرب و عجم
فائدہ مخفی نماند سواے عرب دیگر ولایات را عجم گویند قولہ سلطان البر و البحر ش سلطان بکسر نون
مضاف الیہ ابن و مضاف و البر بکسر راء مضاف الیہ و معطوف علیہ البحر بکسر راء معطوف یعنی
بادشاہ زمین خشک و دریا قولہ وارث ملک سلیمان ش وارث بکسر ثاء مثلثہ مضاف الیہ ابن
و ہم مضاف و ملک بضم میم و کسر کاف مضاف الیہ و سلیمان بفتح نون مضاف الیہ چراکہ اعراب غیر
منصرف در حالت جری فتح میباشد یعنے میراث گیرندہ سلطنت سلیمان کہ بادشاہ جن و انس
و وحش و طیر بود و حاصل آنکہ قائم مقام سلیمان است بسبیل مبالغہ و میتواند کہ از روی حقیقت باشد
چراکہ دار السلطنت سلیمان ملک فارس بودہ است قولہ مظفر الدنیا و الدین ش مظفر بفتح فاء
مشدد و کسر راء مضاف الیہ ابن و مضاف الدنیا مضاف الیہ معطوف علیہ الدین بکسر نون
معطوف یعنی فیروزی دادہ شدہ بر دنیا و دین مخفی نماند اگرچہ اعراب او اخر جمیع ہاے القاب
مسطورہ بیان کردہ ایم مگر بوقف باید خواند قولہ ابوبکر بن سعد بن زنگی ش ابو مضاف بکر بکسر راء
مضاف الیہ قولہ ادام اللہ اقبالہما ش ادام بفتح میم فعل ماضی از باب افعال و اللہ فاعل آن
و اقبال بفتح لام کہ مضاف است بسوے ہما ضمیر تثنیہ غائب مفعول ادام یعنے ہمیشہ دارد
حقتعالی دولت ہر دو را یعنے شاہزادہ و شاہ را قولہ و ضاعف اجلالہما ش ضاعف بفتح عین
و فتح فاء ماضی باب مفاعلہ ضمیری کہ در و مستتر است راجع بسوے اللہ کہ فاعل اوست و اجلال
بفتح لام کہ مضاف است بسوی ہما مفعول ضاعف یعنی دو چند گرداند حقتعالی بزرگی ہر دو را
قولہ و جعل الی کل خیر مآلہما ش واو عاطفہ جعل بفتح ہر سہ حرف فعل ماضی ضمیری کہ در و مستتر است
راجع بسوے اللہ کہ فاعل آنست و جعل میخواہد دو مفعول را الی جار کل مجرور و مضاف و خیر
بتنوین کسرہ مضاف الیہ پس مجموع الی خیر مفعول اول و مآل بمد ہمزہ و فتح لام مفعول ثانی است
کہ مضاف است بسوی ہما یعنی گرداند حقتعالی بسوے ہر نیکی انجام آن ہر دو را فائدہ مخفی نماند کہ

چون ماضی در محل دعا افتد افادهٔ معنی استقبال میکند لہذا درینجا در ہر سہ فقرهٔ دعائیہ ادام و ضاعف
وجل بمعنی استقبال واقع شده اند واصل انیست کہ در محل دعا بجاے صیغهٔ استقبال فعل ماضی را براے
تفئول اجابت آرند واین عین بلاغت است قولہ دیگر شمهٔ لطف خداوندی مطالعہ فرماید ش
عطف این بر پسندیده آید است وانچہ در اکثر نسخ این واو عاطفہ متروک شده خطاست چراکہ بدون
عطف این عبارت مربوط نمی شود واو عاطفہ ضرور است کرشمہ بکسرتین بگوشہ چشم نگریستن مطالعہ
بفتح لام وفتح عین کتاب خواندن وفاعل فرماید شاہزاده قولہ قطعہ گر التفات خداوندیش بیارآید
نگارخانهٔ چینی ونقش ارژنگی ست ش التفات بگوشهٔ چشم دیدن وضمیر شین راجع
بکتاب گلستان ارژنگ نام ترجمہ مانی نقاش بعضے گویند کہ ارژنگ نیز نام نقاش است قولہ بیت امید
کہ روے ملال درنکشد ازین سخن کہ گلستان نہ جاے دلتنگی ست ش فاعل درنکشد شاہزاده است
ازین سخن یعنے از سبب این مثل کہ گلستان جاے دلتنگی نباشد قولہ بیت علی الخصوص کہ دیباچہ
ہمایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی ست ش علی الخصوص بضم خاے معجمہ بمعنے خصوصاً دیباچہ
بیاے معروف وجیم عربی مجازاً بمعنی خطبہ کتاب فائده دیباچہ درحقیقت دو معنی دارد یکے آنکہ در اصل
دیباچہ بیاے مجہول وجیم فارسی بوده بمعنے جامهٔ نیم تنہ پادشاہان کہ از دیباے لطیف سازند و
بزر وجواہر مکلل کنند وآنرا بالاے جامہ می پوشیدند چون خطبهٔ کتاب ہم بتکلفات عبارت آراستہ
وپیراستہ باشد لہذا مجازاً باطلاق مشبہ بہ بر مشبہ خطبہ کتاب را گویند واین لفظ را معرب کرده
بیاے معروف وجیم عربی خوانند ونزد بعضے اہل لغت دیباجہ بجیم عربی در اصل لفظ عربی است
بمعنی چہره وروے مجازاً خطبہ کتاب را کہ بمنزلہ چہره وروست دیباچہ نامند ہمایون بضم اول بمعنی
مبارک وضمیر شین راجع بکتاب چون ابوبکر پسر خود را بنام پدر خویش موسوم کرده بود لہذا سعد اول اسم
شاہزاده کہ تخلص سعدی منسوب باوست ومضاف است باضافت ابنی بسوے ابوبکر کہ پادشاه
وقت است وابوبکر ہم مضاف است باضافت ابنی بسوے سعد اتابک کہ پدر ابوبکر بود و
این سعد دوم مضاف نیست بلکہ موصوف است وبن زنگی صفت آنست وزنگی نام جد ابوبکر
است وکسرهٔ اضافت بن زنگی بسبب تخفیف کثرت استعمال یا بجہت ضرورت وزن ساقط شده
قولہ ذکر امیر کبیر اعظم الوزرا فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر ش مخفی نماند کہ فخر الدین لقب

وزیر است وابی بکر کنیت اوست وابی نصر کنیت پدر اوست از اتفاقات عجیبہ آنکہ پادشاه ووزیر
ہر دو را کنیت ابوبکر واقع شده بود فائده باید دانست کہ کنیت بضم کاف وسکون نون وفتح تحتانی
وبعده فوقانی نامی را گویند کہ در اول آن اب باشد کہ بتغیر اعراب ابو وابا وابی می گردد یا در اول
آن ام یا ابن یا بنت باشد قولہ بکر عروس فکر من از بے جمالی سر برنیارد ودیدهٔ یاس از پشت
پاے خجالت برندارد ودر زمرهٔ صاحبدلان متجلی نشود مگر آنگہ کہ متحلی گردد ش بکر بالکسر دختر
دوشیزه عروس بفتح عین زن نو کدخدا ومرد نو کدخدا را نیز گویند فکر خود را بکر ازان گفتہ کہ طبع
غیرے آنرا مس نکرده یعنے سخن من دزدیده از کسے نیست یاس نا امیدی خجالت بالفتح شرمندگی
زمره بالضم گروه متجلی بجیم روشن وآشکارا متحلی بحاے مہملہ زیور دار ولی محمد مرشدآبادی نوشتہ
کہ آنچہ در نسخ سقیمہ بجاے لفظ دیگر لفظ بکر بباے موحده واقع شده وبجاے صاحبنظران
صاحبدلان وبجاے لفظ پاس بباے فارسی لفظ یاس بیاے تحتانی نوشتہ اند ہمہ تحریف ناسخان است
ودر نسخهٔ مخدومی وسروری ہم مطابق این یافتہ شد درین صورت لفظ دیگر بمعنے دیگر آنکہ باشد
ولفظ پاس بمعنی پاس ادب قولہ بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور ش قبول
بفتح مصدر است بمعنی پسند کردن مؤید قوت داده شده مظفر فیروزمند منصور یاری داده شده
قولہ ظہیر سریر سلطنت ش یعنے پشتی دہنده تخت پادشاہے قولہ مشیر تدبیر مملکت ش مشیر
بضم میم دو معنی دارد یکے صاحب مشورت دوم اشارت کننده مملکت بفتح میم اول وضم
لام پادشاہی وولایت قولہ کہف الفقراء ملاذ الغرباء ش کہف بالفتح پناه ملاذ بفتح میم
جاے پناه قولہ مربی الفضلاء محب الاتقیاء ش پرورش کنندهٔ فاضلان یا مربی در لفظ
ساقط چراکہ ضمہ بر یاء ثقیل بود یارا انداختہ اتقیاء پرہیزگاران قولہ افتخار آل فارس ش
افتخار بمعنی نازش در اصل باعث افتخار بود مگر از قبیل زید عدل فقط افتخار آورد آل در
اصل اہل بود فارس معرب پارس کہ دو معنی دارد یکے نام ملک کہ شیراز تختگاه اوست دوم نام مردیکہ
پارس بن پہلو بن سام بن نوح علیہ السلام است ہر دو درینجا مناسب قولہ یمین الملک
ملک الخواص ش یمین بمعنی دست راست ودرینجا مجازاً بمعنے قوت وقدرت است
وملک اول بضم میم وسکون لام است یعنی قوت وقدرت ملک پادشاہی است ملک ثانی

بفتح میم وکسر لام خواص بتشدید صاد جمع خاصه دریجا بمعنی خاصان و مقربان درگاه یعنے گویا که بادشاه خاصان و مقربان وندیمان است قوله باربک فخر الدوله والدین شش باریک بکسر بای موحده وکاف فارسی لفظ ترکی است مخفف باربیک چه بیک در ترکی بمعنے صاحب وامیر است و بار بمعنی دخل یعنے صاحب بار است بدون اجازت اے هرگاه که مے خواهد بدون پروانگی بحضور پادشاه میرود قوله غیاث الاسلام والمسلمین شش غیاث بکسر بمعنے فریاد رسنده قوله عمدة الملک والسلاطین شش عمده بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود یعنے معتبر و معتمد علیه نزد پادشاهان و پادشاهزادگان یا آنکه عمده گروه ملوک است قوله ابوبکر بن ابی نصر شش و آن ابوبکر پسر ابی نصر است ابو مضاف بکر بکسر را مضاف الیه نگر مجموع ابوبکر بنا بر عطف بیان از جمله هاے سابقه در محل رفع موصوف است این بضم نون صفت آن ومضاف سوے ابی وابی مضاف بسوے نصر قوله اطال الله عمره شش یعنی دراز کند حق تعالے عمر او را اطال بفتح اول و فتح لام فعل ماضی از باب افعال الله فاعل آن عمر بفتح را مفعول ومضاف بسوے هاے مضموم ضمیر قوله اجل قدره شش یعنی بزرگ گرداند حق تعالے مرتبه او را اجل بفتح اول و فتح لام مشدد فعل ماضی از مضاعف باب افعال ضمیری که درو مستتر است راجع بالله قدره بفتح را مفعول ومضاف وهاے ضمیر مذکر مضاف الیه قوله وشرح صدره شش یعنی کشاده کند الله تعالے سینۀ او را اے خوش دل دارد او را شرح بفتحات شین درا و حا فعل ماضی ضمیرے که درو مستتر است راجع بسوے الله که فاعل آنست صدره بفتح را مفعول ومضاف وضمیر مضاف الیه قوله وضاعف اجره شش یعنے دوچند گرداند حق تعالے ثواب او را ضاعف بفتح عین و فتح فا ماضی از باب مفاعله ضمیری که درو مستتر است راجع بسوے الله که فاعل آنست واجر بفتح را مفعول آن ومضاف وها ضمیر مذکر مضاف الیه قوله که ممدوح الاکابر آفاق است ومجمع مکارم اخلاق شش کاف بیانیه باشد و براے علت هم می تواند شد ممدوح بمعنی ستوده اکابر جمع اکبر بمعنی بزرگتران آفاق جمع افق است مراد ازین هفت اقلیم چرا که افق هر اقلیم باعتبار کجی و راستی متفاوت است و بحث این معنی بسیار است باندیشۀ تطویل دریجا نمی نویسم و غیاث اللغات مفصل نوشته ام ومجمع بفتح هر دو میم جاے جمع شدن مکارم بفتح میم

وکسر را و مهمله جمع مکرمت بمعنی بزرگیها یعنے ستوده بزرگان جهان ست و بزرگیهاے اخلاق دروجمع قوله بیت هر که در سایۀ عنایت اوست ❊ گنهش طاعت است و دشمن دوست ❊ شش حاصل آنکه آن وزیر چنان دوست نواز است که هر که در سایۀ عنایت آن وزیر است اگر ازوی گناهے بوقوع آید همه کسان گناه او را بمنزلۀ طاعت پندارند و در حق او چیزے نتوانند گفت و دشمن او هم بتملق دوست میگردد معنی دوم آنکه آن وزیر از مقربان درگاه الٰهی است هر که در سایۀ عنایت او آید او نیز آنچنان مقرب جناب حق تعالے می شود که بدی هاے او نکوئیهاے دیگر ابرار میگردد بحکم حسنات الابرار سیآت المقربین چنانچه قرض دادن پیش نیکان عالم کار ثواب است و پیش مقربین حق بد ست چرا که بار قرض بر دل کسے نمی نهند هر که از ایشان قرض خواهد او را همی بخشند و نماز بے حضور قلب پیش نیکان عالم عبادت است و پیش مقربین گناه بزرگ علے هذا القیاس و لفظ دشمن دوست دو پهلو دارد اول آنکه هرچه پیش نفس دشمن و نامرغوب است پیش مقرب حق دوست باشد چنانچه در شب بعبادت بیدار ماندن و کم خوردن و دائما صائم بودن و صبر بر مصیبت و علے هذا القیاس اینهمه امور پیش دشمن هستند مگر نزد عارفان دوست و مرغوب اند دوم آنکه هرچه نزد اهل دنیا دوست و محبوب است پیش مقربان حق دشمن و نامحبوب مثل طعام لذیذ و زیور ولباس نفیس وصحبت زنان جمیله و کثرت جاه و مال و انتقام و تفوق و علے هذا القیاس و نزد بعضے بزرگان این نسخه پسند نموده اند گنه و طاعت ست دشمن و دوست بطریق لف و نشر یعنے گناه پیش او دشمن است و طاعت دوست قوله هر یکے از سایۀ بندگان و حواشی خدمتے معین است اگر در اداے برخے از آن تهاون و تکاسل روا دارند هر آئینه در معرض خطاب آیند و در محل عتاب شش این نسخه که مرقوم کردیم مطابق نسخۀ مخدومی است و نزد محققان بلیغ نهایت بهتر سائر بکسر همزه بمعنی جمیع وهمه چنانکه در صحاح و صراح است حواشی بمعنی خدمتگاران چرا که ایشان گرد اگر دمیر استاده باشند وانچه در اکثر نسخ بعد لفظ حواشی لفظ خدمتگاران مرقوم است از تحریف ناسخان است وانچه بالاے لفظ اگر کاف بیانیه نویسند آنهم بهتر نیست برخی بفتح با موحده بمعنی اندکے تهاون بضم واو بمعنی سستی و آهستگی تکاسل کاهلی هر آئینه بمعنی تحقیق و بالضرور معرض بفتح میم وکسر را و مهمله بمعنی جاے و مقام خطاب اگرچه بمعنے روبرو سخن گفتن است لیکن مجازاً بمعنے عتاب

مستعمل محل بفتحتین وتشدید لام اگرچہ بمعنی جاے فرود آمدن است لیکن بمعنی مطلق جاے استعمال
مے یابد و لفظ افتند ہم در نسخ صحیحہ یافتہ نمے شود اگر باشد مضائقہ نیست قولہ مگر برین طائفہ
درویشان کہ شکر نعمت بزرگان برایشان واجب است وذکر جمیل و دعاے خیر فرض وادا ے
چنین خدمت در غیبت اولی تراست از حضور ش بزرگان بمعنی امرا و سلاطین وضمیر ایشان راجع
بدرویشان جمیل خوب و نیک و در اکثر نسخ لفظ فرض نیست در صورت عطف باشد بر واجب
واشارت چنین خدمت بطرف ذکر جمیل و دعاے خیر است وانچہ در اکثر نسخ لفظ خدمتی بزیادت
یاے تحتانی نوشتہ اند خطاب است غیبت بالفتح بمعنے پس و غیر حاضری و لفظ تر در کلمہ اولی برا ے
یا براے تاکید چہ اولی اسم تفضیل است بمعنی خوبتر قولہ کہ این بتصنع نزدیک است و آن از تکلف دور
ش کاف براے علت و اشارت لفظ این بدعا گوئی حضور است و اشارت لفظ آن بدعا گوئی
غیبت تصنع بضم نون مشدد بمعنی ساختگی مراد ازان خوشامد و تملق تکلف بمعنے نمودن چیزی کہ در وے نباشد
مجازاً بمعنے چاپلوسی قولہ دعائیکہ در اوقات مرجوہ گفتہ مے آید باجابت مقرون باد ش مرجوہ
بفتح جیم و سکون راے مہملہ وضم جیم وتشدید واو مفتوحہ امید داشتہ شدہ و بعدہ حرف ہاے بدل از
تاء تانیث است چون جمع حکم تانیث دارد لہذا صفت لفظ جمع مؤنث آرند اوقات مرجوہ عبارت
از اوقاتیکہ قبولیت را دران امید باشد مثل وقت نیم شب و صبح و شام قولہ پشت دوتای فلک
راست شد از خوشی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را + ش پشت دوتا مرکب است بمعنی شخصی
باشد کہ انحناء فلک پشت او دوتا شدہ باشد و راست بمعنی مستقیم القامت و مراد لازم یعنے ازان قوت
کہ ہمچو تو فرزند عالی قدر زادہ شد از مادر زمانہ بر مفلس و مظلوم از سخاوت و عدلش مسرور و خوشحال
شد یا بسبیل مبالغہ و ادعا چنین میتوان گفت از وقتیکہ ہمچو تو فرزند مادر تو براے رونق زمانہ زاد
پشت فلک کہ از مدت مدید دوتا شدہ بود از کثرت خوشی و نشاط راست و درست گردید قولہ
بیت حکمت محض ست اگر لطف جہان آفرین + خاص کند بندہ مصلحت عام را + ش یعنے محض
حکمت و خیر است کہ لطف الٰہی یک بندہ را براے فائدہ خلائق خاص گرداند ای پادشاہ و حاکم گرداند
قولہ بیت وصف ترا گر کنند ور نہ کنند اہل فضل + حاجت مشاطہ نیست روے دلارام را + ش ما عل
کنند و نکنند اہل فضل است و اہل درینجا بمعنی صاحب و فضل درینجا بمعنی علم و بلاغت است و جزاے

و کلمہ شرط محذوف است یعنی برابر است وصف کردن و نکردن چنانکہ روے جمیل را حاجت مشاطہ
نیست ہمچنین ترا ہم بمدح و ستایش کسی حاجت نیست مشاطہ بفتح میم وتشدید شین معجمہ زنی
کہ شانہ کشیدن در موے زنان پیشۂ او باشد و مجازاً مطلق زن آرایش دہندہ را گویند قولہ
بیت دولت جاوید یافت ہر کہ نکو نام زیست + کز عقبش ذکر خیر زندہ کند نام را + ش عقب بفتح
عین وکسر قاف بمعنی پاشنہ و مجازاً در کلام استادان بمعنی پس و دنبال در کتب لغت بفتح عین
و سکون کاف بمعنی پس چیزے در آمدن واقع است و انوری در جاے عقب بفتحتین بمعنی
پس آوردہ ازین ثابت شد کہ عقب بالفتح و بفتحتین بہر دو نہج بمعنے پس مستعمل است عذر
تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت قولہ تقصیرے و تقاعدے کہ در مواظبت خدمت
بارگاہ خداوندی میرود بنابر آنست کہ طائفہ از حکماء ہند در فضائل بزرجمہر سخن میگفتند و آخر جز این
عیبش ندانستند کہ در سخن گفتن بطی است ش تقصیر کوتاہی تقاعد بقاف وضم عین مہملہ
از کارے باز استادن اے کارے را براے چند روز ترک کردن مواظبت بضم میم و فتح ظاے
معجمہ بمعنے ہمیشگی و دائم کردن کارے و خدمت درینجا بمعنے مجرا و سلام فضائل بمعنی کمالات
و خوبیہا بزرجمہر بضمتین و سکون راے مہملہ وضم جیم عربی وکسر میم معرب بزرگ مہر و کسانیکہ بجیم
فارسی یا بجیم موقوف خوانند غلط است چراکہ در تعریب حرف موقوف را ضمہ دہند و نام وزیر اعظم
نوشیروان و مخفی نماند کہ در اختیار لفظ ندانستند بجاے نیافتند اشارت لطیف است و
آن انیست کہ آن درنگ در نفس الامر عیب نبود اگر در حقیقت عیب بودی نیافتند میفرمودند در
لفظ ندانستند رمز بغلط فہمی حکماء ہند است بطی بفتح با و کسر طا و تشدید تحتانی مگر فارسیان بتشدید
نخوانند بمعنی درنگ کنندہ و انچہ در اکثر نسخ بعد لفظ بطی این عبارت مرقوم یعنے درنگ بسیار میکند
از تحریف ناسخان است چہ عبارت حاشیہ را متن پنداشتہ داخل متن نمودہ اند لہذا در بعض متون
صحیحہ یافتہ نشد قولہ مستمع را بسے منتظر باید بود تا او تقریر سخن کند ش مستمع بکسر میم دوم بمعنے
شنوندہ و تقریر بمعنی مقرر کردن و گفتن نیز مے آید قولہ بزرجمہر شنید و گفت اندیشہ کردن کہ چہ گویم
بہ از پشیمانی کہ چرا گفتم ش انچہ بعد پشیمانی لفظ خوردن نوشتہ اند تحریف است یعنے بزرجمہر
در دفع اعتراض حکماء ہند گفت کہ فکر و تامل کردن درینمعنی کہ سائل را چہ جواب دہم بہتر است

ازین ندامت که آن جواب بلوح بزدوی چرا گفتم حاصل آنکه شیخ سے فرمایند که بسبب سستی وکاہلے
در مواظبت خدمت پادشاه آنست که من بموجب حکمت مثل بزرجمهر در مطلق سخن گفتن درنگ سے کنم واکثر
مردم ہمچو حکماء ہند این را عیب می دانند وہر گاه که باسائر مردم در سخن گفتن درنگ سے کنم پس چگونه
در حضرت خداوندی که مجمع ہزاران فضلا و بلغا راست بغیر درنگ و تامل تکلم نمایم ازین باعث
در خانهٔ خود در تجویز کلام خوب درنگ سے نمایم قوله مثنوی سخن دان پرورده پیر کہن ✦ بیندیشد
آنگه بگوید سخن ✦ مزن بے تامل بگفتار دم ✦ نکو گوی گر دیر گوئی چه غم ✦ ش تامل بر وزن تحمل
بمعنے فکر و بلا موحده ظرفیت از بالاے لفظ دیر محذوف ست قوله بیت بیندیش وانگه برآور
نفس ✦ وزان پیش بس کن که گویند بس ✦ ش نفس برآوردن بمعنے سخن گفتن قوله
بیت بنطق آدمی بهتر است از دواب ✦ دواب از تو به گر نگوئی صواب ✦ ش دواب بفتح جمع
دابه که بباء موحده مشدد است و در لغت بمعنی ہر جاندار که بر زمین حرکت کند مگر در اصطلاح بیشتر
بر ہفت حیوان اطلاق دواب کنند چنانچه اسپ و شتر و فیل و گاو و خر و گاومیش و اشتر صواب بمعنے
بهتر و راست و درست قوله تکلیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نصره که مجمع اہل دل است
و مرکز علماء متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز
آورده که شبه در بازار جوہریان جوے نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوے ندارد و مناره بلند
در دامن کوه الوند پست نماید ش تکلیف بفتح فاو فتح کاف و فتح فاء دوم بمعنی پس چگونه و
این لفظ براے استفهام حال امرے باشد که از غایت عظم شان احق والیق بود و کسی را دیده
دانسته استبعاداً یا استفساراً کرده می شود و کاف که بعد وے آرند براے بیان دلیل حقیقت آن آرند
لهذا مضمون جمله مابعدش اقوی از مضمون ماقبلش باشد اعیان بالفتح بزرگان و شریفان واین
جمع عین است حضرت بمعنی حضور و دربار عز نصره غالب است یاری دادن او عز بفتح عین مهمله
و فتح زاء معجمه مشدد صیغهٔ ماضی و نصره بفتح اول و ضم ہاء بمعنی فاعل آن و ضمیر بارز مضموم راجع بسوی پادشاه نه
بسوے وزیر چراکه مدح وزیر بر آن بیت تمام شد که در سایهٔ عنایت اوست الخ مرکز درینجا بمعنی جاے قرار
و محل قیام متبحر بضم میم و فتح تاء و فتح باء موحده و کسر حاء مهمله مشدد بمعنے ہمه دان و باریک بین سیاقت
بکسر سین مهمله و یاے تحتانی و قاف بمعنے راندن و روان کردن بضاعت بکسر باء موحده

و ضاد معجمه متاع و اشیاء سوداگری مزجاة بضم میم و سکون زاء معجمه و جیم بمعنے قلیل مزجاة صیغهٔ
اسم مفعول است با تاء تانیث از ازجاء که باب افعال است بمعنے چیزے را بسهولت
از جاے بجاے بردن پس مزجاة در اصل مزجیة بود بر وزن مکرمة یا بجهت فتح ماقبل الف
گشته مزجاة گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تاء تانیث مونث لفظی ست لهذا اورا بمزجاة
که صیغهٔ مونث است صفت آوردند و چون متاع قلیل بسهولت از جاے بجاے برده میشود لهذا متاع
قلیل را بضاعت مزجاة گویند فائده مزجاة را بتاء مدور باید نوشت نه بتاء دراز تا اشتباه جمع
نیفتد چه تاء جمع در رسم الخط دراز نویسند و تاء تانیث غیر دراز حضرت بمعنی حضور و درگاه عزیز در
زمانهٔ قدیم لقب وزیران مصری بود و حالا لقب پادشاہان مصر است و درین الفاظ اشارت است
بقصهٔ آوردن برادران یوسف علیه السلام متاع قلیل خود را از کنعان در وقتیکه یوسف علیه السلام
پادشاه مصر شده بودند شبه بفتح شین معجمه و باء موحده و ہاے مختفی دانه ہاے آبگینه که بهندی پوتھ
گویند و نیز نوعی سنگیست سیاه و براق نیرزد بمعنی قیمت ندارد مناره بفتح و بکسر صیغهٔ اسم ظرف
یا اسم آله ستونی بلند از خشت و سنگ که قدما در صحرا براے راه یافتن مسافران شب ر تعمیر
ساخته چراغی بر آن مے افروختند و حالا بر بعین دلیسار مساجد براے زیبائیش میسازند و مناره
بودن ہاے مے گویند بلکه درین زمان میان مردم منار بزیادت یا شهرت گرفته الوند بفتح الف
و واو و سکون نون نام کوه عظیم در نواحے ہمدان بلندیش مقدار ہشت کرده قوله مثنوی ہر که
گردن بدعوے افرازد ✦ دشمن از ہر طرف بر و تازد ✦ ش لفظ دعوی بکسر واو باید خواند الف
از اول افرازد ساقط کرده یا دعوے را بفتح واو داده فاء افرازد را ساکن باید خواند و در بعض نسخ مصرع
ثانی چنین واقع شده خویشتن را بگردن اندازد قوله بیت سعدی افتاده است آزاده ✦
کس نیاید بجنگ افتاده ش افتاده بمعنے عاجز موصوف و آزاده بمعنی مرد درویش تارک دنیا
صفت قوله بیت اول اندیشه وانگهے گفتار ✦ پاے پیش آمده است پس دیوار ✦ ش
آنچه بجاے اندیشه لفظ اندیشش نوشته اند بیجا ست پاے درینجا بمعنے بنیاد و بیخ دیوار که زیر
زمین میباشد یعنے اندیشه بمنزلهٔ بیخ است و گفتار بمنزلهٔ دیوار و در نسخهٔ مخدومی و سرودری مصرع
ثانی چنین مرقوم است پاے بست آمده است پس دیوار و پای بست زائد و یاء فارسی بمعنی بیخ دیوار

نوشتہ اند وولی محمد نیز ہمین نوشتہ **قولہ بیت** نخلبندم ولی نہ در بستان ✤ شاہدی ام ولی نہ در کنعان
ش نخلبند باغبان زیراکہ بوقت پیوند شاخ درختان را بریسمان وغیرہ می بندند و شاہدے بیا ر
مجہول وحدت بمعنی یک شخص حسین وجمیل کنعان بالفتح نام شہرے کہ یوسف علیہ السلام دران
تولد یافتہ اند یعنے نخلبند ہستم ولیکن نخلبندی من در بستان پیش نمیرود و از بستان مراد محفل
پادشاہ است وشخص حسین واقعی ہستم درخانۂ خود لیکن حسن من در کنعان فروغ نخواہد یافت
از کنعان مراد حضور پادشاہ است شیخ ازراہ فروتنی عذر تاخیر میخواہد کہ تامل من درین است
کہ سخن من پیش علماء دربار چگونہ کرسی نشین استحسان خواہد گشت و در نسخۂ مخدومی ومر وری
بجاے این بیت این دو فقرہ واقع است نخلبندی دانم ولے نہ در بستان ✤ شاہدی می فروشم
ولی نہ در کنعان **قولہ** لقمان حکیم را گفتند حکمت از کہ آموختی گفت از نابینایان کہ تاجای نکنند پای
نہ نہند **ش** و در اکثر نسخ تا جاے نہ نہند واقع است اگرچہ دیدن درین مقام بمعنی تعیین وتشخیص است
یا احساس لامسہ مگر جاے نکنند ہم بہتر است **قولہ** قدم الخروج قبل الولوج **ش** قدم بفتح
قاف وکسر دال مشدد وبکسر میم درینجا بجہت تحریک ساکن است چراکہ میم در اصل بسبب دقتی کہ
امر را باشد ساکن بود چون ساکن را بضرورتے متحرک گردانند حرکت کسرہ دہند وقدم صیغۂ امر حاضر است
از باب تفعیل وضمیر خطاب کہ در مستتر است فاعل او خروج بضمتین وفتح جیم از جہت مفعولیت
وقبل بفتح لام ظرف زمان ومنصوب بنا بر ظرفیت ولوج بضمتین واو ولام مصدر است بمعنے
در آمدن وکسر جیم از جہت مضاف الیہ بودن یعنی در فکر مقدم کن بر آمدن را پیشتر از در آمدن حاصل آنکہ
چون در کاری یا جاے در آئی تدبیر بر آمدن را اول تجویز کن **قولہ** مصرع بہ مردیت بیازما پس آنگہ
زن کن ✤ **ش** مردیت بسکون یاے تحتانی دوقف یا مہ فوقانی کہ بمعنی مردی خود است واین کلمہ
برای آنست تا خلل در وزن مصرعہ نیفتد حاصل آنکہ مرد بودن خود را الکہ و اندازہ اول بیازما بعد ازان
زنے در نکاح آر **قولہ قطعہ** گرچہ شاطر بود خروس بجنگ ✤ چہ زند پیش باز روئین چنگ ✤ **ش**
شاطر بشین معجمہ وکسر طاء چست وچالاک ولفظ چہ بہاء مختفی برائے تحقیر ومفعول زند محذوف است کہ
لفظ لاف باشد وبعضے گویند کہ دست وپا مفعول است وروئین چیزیکہ از روے ساختہ باشند
وروے بواو مجہول مس یا قلعی آمیختہ است وآن نہایت سخت باشد وچنگ بفتح جیم فارسی

بمعنی چنگال کسانیکہ بضم خوانند خطا است ونیز بعضے نوشتہ اند کہ بجیم فارسی مفتوحہ بار ملفوظ صوتیست
کہ مرغ وقت گریختن از صدمۂ شدید میکند درین صورت حاجت بفرض کردن مفعول محذوف نمی افتد
قولہ بیت گربہ شیر است در گرفتن موش ✤ لیک موش است در مصاف پلنگ **ش** شیر است
یعنے حکم شیر دارد مصاف بفتح میم جاہاے صف کشیدن در کارزار لیکن مجازاً بمعنی مطلق جنگ مستعمل میشود
فائدہ مصاف در حقیقت بفتح میم وتشدید فاء است جمع مصف کہ بفتحتین وفاء مشدد باشد مگر در
فارسی بتخفیف استعمال یابد پلنگ بفتحتین جانوریست درندہ قدرے کوچک از شیر وکلان از یوز لیکن
از شیر تیز تر باشد چون در مزاج او حرارت بسیار است ہواے ملک ہند باو سازوار نیست لہذا
درین ملک پیدا نمی شود واگرمے آرند نمیزید از ناواقفی مردم ہند بمعنی پلنگ چیتا گویند واین غلط است
چہ در فارسی چیتا را یوز خوانند وگواہ بر غیریت پلنگ ریوز آنست کہ بعربے پلنگ را نمر گویند بفتح نون
وکسر میم ویوز را فہد نامند بفتح فاء در ربط این قطعہ بعبارت ماسبق است کہ تکلیف در نظر اعیان
الخ یعنے سخن گفتن من پیش علماء حضور خداوندی مثل جنگ خروس ست با باز وجنگ
گربہ با پلنگ **قولہ** اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان کہ چشم از عوایب زیر دستان بپوشند و در
افشاء جرائم کہتران نکوشند کلمۂ چند بطریق اختصار از نوادر وامثال واشعار وحکایات سلوک
ماضیہ رحمہم اللہ درین کتاب درج کردم وبرخے از عمر گرانمایہ برو خرج موجب تصنیف کتاب
گلستان این بود واللہ المستعان **ش** این عبارت مربوط بعبارت سابق است با ستدراک وآن
آنیست تکلیف در نظر اعیان الخ اما بفتح وتشدید براے استدراک بجاے لیکن مستعمل میشود
واستدراک دفع وہمی است کہ از کلام سابق بہم رسیدہ باشد اعتماد تکیہ کردن سعت بکسر سین مہملہ
وفتح عین مہملہ وتاء فوقانی بمعنی فراخی واین در اصل وسع بود بمطابقت تعلیل فعل واو را ازین مصدر
حذف کردہ بعوضش تاء در آخر زیادہ کردہ انتہا از قدر صلح ثلاثی کم نگرید ودر نسخۂ مخدومی ومر وری
وشرح ولی محمد ہمین نسخہ نوشتہ اند ودر نسخ عامہ وسعت واقع است آنہم درست باشد
عوایب بفتح عین وکسر ہمزہ جمع عیب وولی محمد معائب نوشتہ جمع عیب کہ مصدر میمی است بمعنی عیب
افشاء بالکسر آشکارا کردن وظاہر نمودن جرائم بفتح جیم وکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع گناہ
واین جمع جریمہ است کلمہ بفتح کاف وکسر لام سخن نوادر بفتح نون وکسر دال جمع نادرہ یعنے عجیب

غریب امثال بالفتح و ثاء مثلثه جمع مثل که بفتحتین است بمعنی قصه و داستان سیر بکسر سین مهمله و فتح
یاء تحتانی جمع سیرت که خوے و خصلت است ماضیه بمعنی گذشته و تاء تانیث از آن آورده که صفت لفظ
جمع واقع شده است که ملوک باشد چه در محاورهٔ عربی صیغهٔ جمع اگرچه برائے مذکر باشد حکم مونث دارد
صفت آن بتاء تانیث واقع میشود قوله رحمهم الله ش یعنے مهربانی کند ایشان را حق تعالے رحم
بفتح راء و کسر حاء مهمله و فتح میم فعل ماضی از باب علم و هم بضم ضمیر جمع مفعول آن و الله فاعل درج
بالفتح داخل کردن و در آوردن برخے بمعنی اندکے فائده در لفظ برخے یائے وحدت است یعنی یک
برخ و برخ بمعنی جزو و پاره چیزے است مجازاً بمعنے حصه آید چنانچه یک برخه دو برخه عمر و حالا در عرف
عام بخره گویند بتقدیم خا بر را و خرج بجیم عربی است و انچه در فردم بجیم فارسی شهرت دارد خطا است
و انچه بعد لفظ خرج لفظ خود دم نوشته اند تحریف است و انچه فرموده اند که موجب تصنیف کتاب گلستان
این بود بلفظ این اشارت است بعبارت ماسبق که دیدمش دامن پر از گل و ریحان تا آنجا که
دوست در دامنم آویخت والله المستعان الله مبتدا مستعان بضم میم اسم مفعول از باب استفعال
خبر آن یعنے الله یاری خواسته شده است حاصل آنکه من در اتمام این کتاب الله تعالے را بیاری
خواسته ام و او بمددگاری خواسته شده من است قوله بیت بماند سالها این نظم ترتیب * ز ما هر ذره
خاک افتد بجاے * ش لفظ لام سالها بوقف باید خواند نظم در لغت بمعنے مروارید در رشته کشیدن
و این مصدر اکثر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود لهذا النظم درینجا بمعنی سلک مروارید است و ترتیب بمعنے هر یکے
را از چند چیز رتبه برتبه خود نهادن این مصدر هم گاهے بمعنے اسم مفعول مے آید پس اضافت نظم
بسوے ترتیب تشبیهی است یعنی این کتاب مرتب کردهٔ من که در خوبی مثال سلک مروارید است
سالها خواهد ماند ذره مضاف است بسوی خاک بفک کسرهٔ اضافت چرا که فک کسرهٔ اضافت
از ها مختفی جائز ست قوله ابیات غرض نقشی ست کز ما یاد ماند * که هستی را نمی بینم بقائے * مگر صاحبدلے
روزی برحمت * کند در کار این مسکین دعائے * ش غرض بمعنی الغرض که بمعنے حاصل کلام آید نه
یعنے سخن مختصر این کتاب نقشی است که از ما یادگار خواهد ماند و بهر مصرعهٔ ثانی کاف برائے علت و مگر
بمعنی شاید که قوله امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دید ش
امعان بالکسر نیک نگریستن یعنے بغور دیدن در چیزے و نظر درینجا بمعنی فکر است تهذیب بذال معجمه

آراستن

آراستن و پاکیزه ساختن ایجاز بکسر اول و سکون یاے تحتانی معروف و جیم عربی و زاء معجمه بمعنے
اختصار فاعل دید امعان نظر است و مفعول آن ایجاز سخن و انچه در اکثر نسخ با معان بزیادت
حرف با نوشته است یا دیدم بصیغهٔ متکلم مرقوم است خطا است و بعد سخن لفظ را هم بهتر نیست
قوله تا درین روضهٔ غنا و حدیقهٔ غلبا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد این مختصر آمد تا بملالت
نه انجامد ش لفظ تا برائے ترتیب فائده است و حصول نتیجه و انچه بالاے لفظ تا کاف مرقوم است خطا
است و لفظ عمر درینجا زائد است برائے تحسین کلام روضهٔ غنا بالفتح غین معجمه و تشدید نون بمعنی باغی که بسیار درخت
داشته باشد و درختانش با نبوه باشند و انچه در اکثر نسخ رعنا نوشته اند خطاے کاتبان سلف است
که همزه روضه را که بوقت موصوف بودنش می نگارند حرف را پنداشته و از غلط لفظ غین را غلط انگاشته
محو نموده روضهٔ رعنا قرار دادند حدیقهٔ غلبا بفتح غین معجمه و سکون لام و باے موحده بمعنی باغ بسیار
درخت که درختانش با یکدیگر پیوسته و درهم شده باشند و درین اقتباس است از آیت مجید
و حدائق غلبا در کلام الٰهی چون حدائق جمع است در صفتش غلب بصیغهٔ جمع واقع شده درینجا چون حدیقه
مفرد مونث است صفتش نیز مفرد مونث آورده و انچه در نسخه هاے سقیمه لفظ علیا بعین مهمله مضموم
و یاے تحتانی نوشته اند خطا است و گویند که بهشت در حقیقت یکے است مگر ابواب بهشت واقع
شده اند گویا که از کمال وسعت هر باب بهشتی علیحده است و اسامی هشت بهشت اینست اول دار السلام
دوم دار الخلد سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت النعیم ششم جنة الماوی هفتم علیین هشتم فردوس
در لفظ بهشت بکسر با و هشت بفتح تجنیس خطی است و این از محاسن شعر و انشا است قوله مثنوی
دران مدت که ما را وقت خوش بود * ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود * ش وقت خوش بودن کنایه
از وقت انفراغ تصنیف این کتاب هجرت بالکسر دوری کردن از وطن درینجا عبارت از وقت تشریف بردن
سید عالم صلی الله علیه وسلم از مکه بسبب ایذاے کفار بسوے مدینه و ابتدای سنه هجری از همین ماجرا است
و لفظ خوش بفتح خا ره باید خواند تا قافیه درست گردد قوله بیت مراد ما نصیحت بود گفتیم * حوالت با خدا
کردیم و رفتیم * ش حوالت و حواله یکے است قوله باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم در
اخلاق درویشان ش اخلاق بمعنی عادات قوله باب سوم در فضیلت قناعت ش قناعت
بفتح اول بر اندک مطلوب صبر کردن فضیلت مضاف و قناعت مضاف الیه لهذا واو عاطفه نوشتن خطا است

قوله باب چهارم در فوائد خاموشی و آداب سخن **باب پنجم** در عشق و جوانی برداو عاطفه **قوله باب ششم** در ضعف پیری عش بردن داو عاطفه بهتر **قوله باب هفتم** در تاثیر تربیت عش تربیت بتخفیف یاے تحتانی گرچه بمعنی پرورش و پروردن ست مگر درینجا بمعنی تعلیم و تهذیب اخلاق **قوله باب هشتم** در حکمت و نصیحت و بیندیش **حکمت** دانستن احوال اشیاء موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری مگر درینجا مراد از فنون حکمت عملی است و آن سه قسم است اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن بضم میم فتح دال جمع مدینه که بمعنی مطلق شهر است **قوله بیت** بنام ایزد دانا ے اکبر جهکه اداز وهم و فهم ماست برتر عش چون حمد بعید افتاده بود لهذا تبرکا تجدید حمد کرد ایزد بکسر اول و کسر زاے معجمه نام حقتعالی در فارسی زبان

باب اول در سیرت پادشاهان

قوله حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیرے اشارت کرد بیچاره درحالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز نهاد که گفته اند ع هر که دست از جان بشوید هر چه در دل آید بگوید عش شیندن در برهان قاطع و جهانگیری و مؤید الفضلا بفتح نوشته اند و در مدار الافاضل و کشف اللغات بکسر تین و بضم لعل چنانکه شهرت دارد و هیچ یکے از اهل لغت ننوشته اسیرے بیاے وحدت یا تنکیر بمعنی کسیکه از جاے گرفتار آمده باشد نومیدی درین لفظ همزه امید را در صورت الحاق نون نفی بخالف قیاس فارسی بواو مے نویسند شاید که متاخرین قاعده عربی را کار فرموده اند که همزه مضموم بصورت واو نوشته می شود **قوله** بزبانے که داشت در ینجا زبان بمعنی کلام است که هندی بولی گویند مثل فارسی و عربی و ترکی و هندی و یاے زبانی براے تنکیر است و درینجا صریح که بمعنی آشکار است در نسخه محذوف و سرور ی واقع نیست سقط بفتح لعل و کسر قاف بفتحتین هم آمده صفت مشبه بمعنی افتاده مجازاً بمعنے ذلیل یعنے کلام اهانت دست از جان شستن ناامید شدن از زندگی **قوله بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز ✤ دست بگیرد سر شمشیر تیز عش سر شمشیر دو احتمال دارد یکے بمعنی قبضه شمشیر دیگر بمعنی زبانه تیغ که هندی پهلا گویند همین جهت این بیت دو معنی دارد اول آنکه یعنے وقتیکه مجال فرار و گریختن نمے ماند دست مرد بانفر در قبضه تیغ میگردد مستعد جنگ میشود و انتقام میکشد معنی دوم آنکه چون طاقت گریز نمے ماند ناچار از راه اضطرار و بے اختیاری زبانه تیغ برهنه حریف را بدست میگیرد و هرچند این گرفتن نفع نمے بخشد [illegible] دست

مجروح میگرداند اما دران وقت انچه مقدور است بظهور میرساند یا آنکه تیز بمعنی جلد و شتاب گیرند و لفظ شمشیر را بوقت آخر خوانند **قوله شعر** اذا یئس الانسان طال لسانه ✤ کسنور مغلوب یصول علے الکلب **ترجمه** وقتیکه ناامید شود آدمی دراز میگردد زبان او یعنے زبان درازی میکند همچو گربه عاجز که حمله میکند بر سگ **ترکیب** اذا کلمه شرط بمعنی وقتیکه یئس بفتح یاء تحتانی و کسر همزه و فتح سین مهمله فعل ماضی از باب علم و انسان فاعل آن طال فعل ماضی از شرف لسان بکسر نون فاعل طال و مضاف و ضمیر غائب مذکر راجع بانسان مضاف الیه کاف مفتوح حرف تشبیه جار سنور بکسر سین مهمله و تشدید نون مفتوح و سکون واو و راء مهمله مجرور به تنوین کسره مشبه به و موصوف و مغلوب به تنوین کسره صفت آن یصول فعل مضارع معلوم ضمیری که در و مستتر ست راجع بسنور که فاعل یصول است علے حرف جار کلب مجرور متعلق بیصول مگر کسره باء کلب را بنحوی اشباع نمایند که یاے معروف ملفوظ شود و این شعر در بحر طویل مثمن مقبوض است بروزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن در مصرعهٔ اول سه مقبوض و یک سالم و در مصرعهٔ ثانی یک مقبوض و سه سالم و راء لفظ کسنور مکسور بلا تنوین باید خواند براے ضرورت وزن شعر و این را جائز داشته اند و یا ء یصول بکسر ماقبل نون تنوین مشدد کرده باغنه خوانند چه هرگاه که بعد تنوین حرف یاء تحتانی واقع می شود بقاعده یرملون آن نون تنوین را نیز یاء گردانیده باهم ادغام کنند و باغنه خوانند **قوله** ملک پرسید که چه می گوید یکے از وزراے نیک محضر گفت اے خداوند همی گوید عش وزرا بضم واو و فتح زاء معجمه جمع وزیر محضر بفتح میم و ضاد معجمه مصدر میمی است بمعنے حضور نیک محضر کسے که حضور او نیک باشد اے خوش اخلاق خداوند مانند خدا اے حاکم و مالک وقتیکه خداوند بمعنے حقتعالی باشد لفظ وند زائد محض باشد **قوله تعالی** والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین **ترجمه** یعنے فرو خورندگان خشم اند و معاف کنندگان تقصیر اند از مردمان و حقتعالے دوست مے دارد نکوئی کنندگان را **لغت و ترکیب** کاظم درینجا از روے تجرید بمعنی مطلق فرو خورنده است اگرچه کظم بمعنے فرو خوردن خشم است و غیظ بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانی و ظاء معجمه بمعنے غضب عافین جمع عافی اسم فاعل از عفو ناس بمعنی مردم و کاظمین و عافین هر دو مجرور اند بنا بر آنکه معطوف اند بر الذین که صفت متقین مجرور است که مذکور است در صدر این آیت و غیظ بفتح ظاء معجمه

مفعول کالظمین عن جامالناس مجرور متعلق بعافین و الله مبتدا یحب فعل مضارع غائب معلوم از باب افعال المحسنین
جمع محسن که اسم فاعل است از باب افعال مفعول یحب فعل با فاعل خود خبر مبتدا قوله ملک را رحمت آمد
و از سر خون او در گذشت ش سر بمعنی خیال اگرچه لفظ سر احتمال دیگر هم دارد مگر بے تکلف همین است
که مذکور شد قوله وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید ش یعنی بد محضر بود ای بد خلق
چرا که ضد نیک محضر بد باشد و آنچه در بعض نسخ در ضد او نوشته اند خطا است ابنا و جنس ابنا و بالفتح
جمع ابن که بمعنی پسر است چنانکه اسما جمع اسم مگر اصح آنیست که جمع بنو است که اصل ابن باشد و درینجا
از ابنای جنس اشخاص هم پیشه مراد است یعنی وزرا و امرا را نشاید قوله در حضرت پادشاهان جز براستی
سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن در هم کشید و گفت
مرا دروغ وے پسندیده تر آمد ازین راستی که تو گفتی ش حضرت بمعنی درگاه و حضور و درین عبارت
اندکے تعقید است یعنی در حضور پادشاهان براستی سخن گفتن شاید و سوای براستی سخن گفتن نشاید
ای اگر سخن گوید براستی گوید والا نگوید قوله که روے آن در مصلحتے بود و بنا این بر خبثے ش ازین کا علت
مقوله شیخ است که علت اعراض پادشاه را بیان کرده خبث بالضم زشتی و بدی اشارت لفظ آن بسوے
دروغ وزیر اول و اشارت لفظ این بطرف راست گفتن وزیر دیگر و یا بمصلحتے برای وحدت یا برای تعظیم یعنی
مصلحتے بزرگ که خلاص مظلومی باشد و مراد از خبث قتل بیگناهی قوله خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز
به از راستی فتنه انگیز بیت هر که شاه آن کند که او گوید + حیف باشد که جز نکو گوید + ش آنچه در بعض
نسخ هر که شاهان کند مرقوم است خطا است هر که درینجا بمعنی هر کرا است حیف بمعنی جور و ستم حاصل آنکه
هر که پادشاه آنچنان کند که او پیش ما سخن گوید پس انچنین صاحب مرتبه را حیف باشد که سخن نامعقول
بحضور پادشاه بگوید که از آن پادشاه در رنج افتد و دیگرے در بلا و هلاکت گرفتار آید معنی دوم آنکه
هر کس که پایه اقتدار او نزد پادشاه چنان باشد که هر سخنے که او بخدمت پادشاه بگوید پادشاه سخن او را
قبول کند و مطابق آن عمل نماید پس او را باید که سخنے که در حق مردم پیش پادشاه گوید بجز خیر و
صواب و نیکو نگوید از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروی است که دروغ گفتن در سه محل جائز است
یکے در اصلاح دو کس که باهم دشمن باشند دوم در حرب سوم در راضی کردن زوج زوجه قوله
این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نبشته بود ش لطیفه سخن خوش طاق محراب دروازه ایوان بالکسر

معرب ایوان که بالفتح است بمعنی قصر و کوشک و کاخ فریدون نام پادشاه عظیم القدر که ملک ایران
و توران و روم و شام در تصرف داشت نبشته در اصل نوشته بود و او را بباء موحده بدل کرده اند قوله مثنوی
جهان ای برادر نماند بکس + دل اندر جهان آفرین بند و بس + مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت + که او چون تو
بسیار پرورد و کشت + ش پشت کردن بمعنی تکیه کردن لهذا پشت معطوف است بر تکیه بعطف تفسیری
و پرورد و کشت بواو عاطفه صحیح باشد قوله بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک + چه بر تخت مردن چه بر
روے خاک + ش آهنگ بمعنی قصد و اراده و حرف چه در مصرعه ثانی برای تسویه یعنی در پادشاهی و
در فقیرے مردن برابر است ربط این حکایت بباب و حاصل این قصه درینجا نیست که هر بعضے کلمات
بے ادبانه عوام گوش نهند اختن از اخلاق پسندیده پادشاهان است و چون وجود تحمل بدون تصور مرگ صورت
نه بندد و ازین باعث بعد ابیات فنائے دنیا حکایت سلطان محمود را بآن ملحق کرد تا معلوم شود که بسیار محبت
دنیا باعث سرگردانی عقبی است قوله حکایت یکے از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید
ش خراسان ملکی ست وسیع از ایران در اصل بمعنی شرق است چون ملک خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق
واقع است لهذا باین اسم موسوم شد سلطان محمود نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم الشان بود و دست دوازده بار
برای غزا در هندوستان آمد و فتح کرده سلطان محمود مضاف است و سبکتگین مضاف الیه بفتح سین مهمله و ضم باء موحده و سکون
کاف عربی و کسر تاء فوقانی و کاف فارسی و یاے معروف نام پدر سلطان محمود قبل از سلطنت است چون
پادشاه شد ناصر الدین لقب کرد مرکب از سبک که معروف است و تگ بکسر تاء و کاف فارسی در ترکی
بمعنی مکر است چون از ابتداے غلام بود بسبب چستی و چالاکی بدین اسم موسوم شده بود و بعضے نوشته اند
که سبکتگین بفتح تاء فوقانی است و تگین بمعنی قدم است چرا که با خصوصیت که تیز تک بود و تعلق ثمره و دیلم بود
برائے نسبت است آل هر دو وجه واحد است قوله بعد از وفات او بصد سال ش یعنی بعد از مدتے بقدر
صد سال قوله که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش همچنان در چشم خانه میگردیدند و نظر میکرد
ش اینهمه عبارت بیان حالت سلطان محمود است دران حال که او را بخواب دیده بود وجود اگرچه حقیقی بمعنی
هستی و یافتن است مگر مجازاً بمعنی بدن زیرا که بدن از موجودات حسی اظهر و اقوے است همچنان یعنی
همان طور که در حال زندگانی او چشمانش حرکت داشتند چشمخانه بتقلب اضافت یعنی بخانه چشم اے
در کاسه چشم قوله سائر حکما از تعبیر آن فرو ماندند مگر درویشے که خدمت بجا آورد و گفت هنوز چشمش نگران است

که ملکش با دگران ست ش در نسخهٔ مخدومی بجاے تعبیر لفظ تاویل نوشته بمعنی تعبیر خواب و این بهتر است
چراکه در قرآن مجید در سورهٔ یوسف تاویل بمعنی تعبیر است فروماندند یعنی عاجز آمدند و خدمت بجا آورد یعنی
خدمت تعبیر گوئی بجا آورد و در سروری و شرح ولی محمد لفظ شرط قبل از خدمت مکتوب نیست و در نسخهٔ
مخدومی شرط و خدمت هر دو مرقوم نیست و چنین نوشته مگر درویشے که بجا آورد و گفت هنوز چشمش الخ
بجا آوردن بمعنی دریافت نمودن یعنی تعبیر خواب کما حقه دریافت نموده گفت و در صورتیکه شرط خدمت
بجا آورد باشد لفظ خدمت را بمعنی سلام باید گرفت چه خدمت بمعنی سلام در بهار عجم آمده است یعنی رد
شرط آداب سلطان بجا آورد و بعده تعبیر گفت وانچه در نسخه هاے سقیمه بعد لفظ درویشی کاف مرقوم است
خطا است و ضمیر شین چشمش راجع بسلطان محمود و نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی بیننده و منتظر یعنی
چشمش بحسرت ملک خود نگران است این حکایت را باین باب همین قدر ربط است که پادشاهان را
باید که بدنیاے فانی دل نه بندند و محمود که دل بدنیا بسته بود هنوز او را انجذا راهی میسر نشده قوله بیت بس
نامور بزیر زمین دفن کرده اند ✚ کز هستیش بروے زمین یک نشان نماند ✚ ش در مصرعهٔ ثانی
بجاے شان که ضمیر جمع است ضمیر واحد که حرف شین معجمه است واقع شده اینچنین بضرورت نظم
جائز است در کلام اساتذه بسیار آمده فلان بضم قوله بیت وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ✚
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ✚ این بیت با بیت آینده که زنده است نام فرخ الخ تعلق
است لاشه دو معنی دارد یکے جسم انسان مرده دوم بمعنی خر لاغر در این بیت ربط این بیت بعد تعجب
تعلق دارد اول اینکه در اخلاق محسنین نوشته است که زیر قصر خاص نوشیروان زالی ضعیف کلبه داشت
هر شب از دود کلبه اش پادشاه اذیت میکشید و مکانها سیاه میشد نوشیروان هر چند مکان وسیع و زر کثیر
بعوض کلبه اش میداد او راضی نمیگشت و بخوف خدا بزور و ستم هم کلبه اش نمیگرفت ناچار صبر میکرد و
آخرش زال بمرد نوشیروان باعزاز تمام او را دفن ساخت پیر لاشه عبارت از همان زال مرده است و بعضی
چنین نوشته اند که نوشیروان براے آنکه مبادا آگاهے خبر مظلومی بمن نرسانند جرسی محاذی سینهٔ خود
بسقف آویخته رسن آن بچوبی پیش دروازه بسته بود روزی خرے ضعیف پشت ریش آن چوب جسم را
خاریدن گرفت باواز جرس نوشیروان تفحص کرد خر را پیش آوردند نوشیروان بعد ملاحظهٔ حالش مالکش را
طلبیده تهدید کرده بدستور سابق پرورش او بمالک مقرر ساخت حاصل آنکه آن زال یا خر در خاک

همچو خاک شد همه مگر نام نوشیروان تا حال زنده است قوله بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل ✚
گرچه بسے گذشت که نوشیروان نماند ✚ ش نام بکسر میم موصوف فرخ بکسر خا صفت و مضاف نوشیروان
مضاف الیه و بار موحده سببیه یعنی بسبب عدل و بعد لفظ بسے لفظ سال محذوف است مخفی نماند که وقت
تصنیف کتاب گلستان رحلت نوشیروان را هفتصد سال گذشته بود در وجه تسمیه نوشیروان دو
قول است یکے آنکه نوشیروان بالضم است و بیاء معروف چه در اصل نوشین روان بود یعنی شیرین
جان بوقت ترکیب نون را حذف کرده اند دیگر آنکه بالفتح است و یاے مجهول نوشیر در اصل نو شیر بود ای
شیر جوان و لفظ وان افادهٔ تشبیه کند یعنی مانند شیر جوان قوله بیت خیرے کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ✚
زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند ✚ ش خیرے بیاء تنکیر یعنی هر قسم خیر که از دست تو برآید فلان
بمعنی شخص قوله بیت از مرگ و از قیامت و از گور یاد کن ✚ وقتیکه بشنوی که فلان در جهان نماند ✚
ش در نسخهٔ مخدومی و سروری و دیگر نسخ صحیحهٔ معتبره این بیت مکتوب نیست شاید که الحاقی باشد قوله
حکایت ملک زاده را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود و دیگر برادرانش بلند بالا و خوبرو روزی ملک بکراهیت
و استحقار در وی نظر کرد پسر بفراست و استبصار دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان
بلند ش ملک زاده بکسر همزه که قائم مقام یاء وحدت است شنیدم بالفتح حقیر در اینجا بمعنی لاغر بالا بمعنی
قد مخفی نماند که در نسخهٔ مخدومی لفظ قد و بالا هر دو مکتوب نیست و در نسخهٔ سروری لفظ بالا مرقوم نکرده
استحقار حقیر پنداشتن فراست بکسر زیرکی استبصار دانائی قوله هر چه بقامت کهتر بقیمت بهتر سوال
مخفی نماند که در اینجا شبهه وارد میشود چراکه لفظ هر دلالت بر کلیت دارد و حال آنکه هر چیز خرد از کلان بقیمت
بهتر نیست مگر بعض جواب این قول شاهزاده بطریق استقراء ناقص است که بعض جزئیات کوچک
مثل شاة و کوه طور وغیره را تتبع نموده بر کل مختصرات حکم نموده پس این استدلال کرده است از حال
جزئیات بر حال کلی چون استقراء ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیه مضر در اینجا نباشد
و بعض چنین گفته اند که لفظ بقیمت متعلق است بما قبل یعنی هر چه بقامت کهتر بقیمت بهتر است ای
هر چیز خرد که قیمت دار است آن چیز بهتر است و بعضے گویند که هر چه قسمے از مروارید دراز است
که بعرف صراحی دار گویند و در نسخهٔ مخدومی و سروری از همه بهتر است و بے تکلف راست می آید آن
اینست نه هر چه بقامت کهتر بقیمت بهتر حاصل اینکه آنکه ضرور نیست که هر چیز که بقامت کلان باشد

بقیمت اهم بهتر باشد و درینجا از قیمت ثمن مقصود نیست بلکه از قیمت جوهر و خوبی مراد است **قوله**
الشاة نظیفة والفیل جیفة **ش** الشاة بضم تاء فوقانی که در رسم الخط عربی مدور نویسند بمعنے گوسپند
مبتدا است نظیفة بنون و ظاء معجمه و تحتانی و فا و بر تا تنوین ضمه چراکه خبر است بمعنے پاک و همین نهج مبتدا
و خبر فقرهٔ دیگر و جیفه بکسر جیم و فا بمعنی مردار که بدبو گرفته باشد حاصل معنے آنکه گوسپند پاک ست
و پیل مردار است **قوله شعر** واقل جبال الارض طور وانه ٭ لاعظم عند الله قدرا و منزلا ٭ **ش**
واو عاطفه که عطفش بر جمله های سابق است اقل بفتحتین و تشدید لام مضموم بمعنے کوچکتر اسم تفضیل
مبتدا و مضاف جبال بکسر جیم و بای موحده و کسر لام جمع جبل که بمعنے کوه است مضاف الیه و هم
مضاف است بسوی ارض و ارض بکسر ضاد معجمه مضاف الیه و طور بر تنوین ضمه خبر مبتدا است
واو عاطفه آن بالکسر و تشدید نون مفتوح بمعنی بدرستی حرفی از حروف مشبه بالفعل که میخواهد اسم و
خبر را و هاء ضمیر مذکر غائب راجع بطور اسم ان و لام مفتوح تاکید بمعنی هر آئینه و اعظم اسم تفضیل و خبر ان
عند بکسر عین و فتح دال بمعنی نزدیک مضاف و منصوب بنا بر ظرفیت اعظم و الله بکسر ها مضاف الیه
قدرا بفتح قاف و سکون دال و بر را تنوین فتح تمیز منصوب منزلا بفتح میم و سکون نون و
کسر زاء معجمه و بر لام تنوین فتح از جهت منصوبیت است معطوف است بر قدرا منصوب مگر این
تنوین از جهت وقف در آخر شعر بالف خوانده شود حاصل معنی آنکه خردترین کوههای زمین طور است
و بدرستی که آن طور هر آئینه بزرگتر است نزدیک خدا تعالی از روی قدر و مرتبه زیراکه موسی علیه السلام
تجلی حق سبحانه بر آن دیده بود و بر آن بحق تعالی کلام میکرد و این شعر را اکثر شارحین و نویسندگان متون نیز
فهمیده اند مگر در نسخهٔ مخدومی بطور شعر نوشته است و مولوی رفیع الدین دهلوی نیز این شعر نوشته اند این
شعر در بحر طویل است بر وزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن و در مصرعهٔ
اول دو جزو مقبوض است و دو سالم همچنین در مصرعهٔ ثانی **قوله قطعه** آن شنیدی که لاغری دانا ٭ گفت
روزی بابلهی فربه ٭ اسپ تازی اگر ضعیف بود ٭ همچنان از طویله خربه ٭ **ش** ابله بالفتح لفظ عربی ست
صیغهٔ اسم تفضیل از بلاهت بمعنی بیخبر و نادان ترد ابلهی بزیادت یاء نوشتن نزد متاخرین بیجا مگر
متقدمین بجهت تفرقه ترکیب توصیفی و اضافی مینوشتند فربه بکسر بای موحده و های ملفوظ معروف ست
اسپ تازی بمعنی اسپ عربی چراکه اسپ عرب در چستی و چالاکی مقبول سواران ماهر است یا آنکه تاز

صیغهٔ امر از تاختن بمعنی مصدر است و یای نسبت یعنی اسپی که مخصوص بتاختن کارزار است در مقابلهٔ
ترکی که آن قدم دار باشد و آن مخصوص برای قطع منازل است بکار تاختن نمی آید طویله بیای
معروف رسنی باشد دراز و دران چند حلقه و تکمه باشند که بدان در صحرا یک پای چند اسپان یا خران
می بندند و بیای مجهول خواندن خطا است و بمعنی اصطبل آوردن مجاز اگر روا باشد و لفظ همچنان زائد **قوله**
پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند **ش** ارکان دولت امرای سلطنت و خندهٔ پدر
بر غرابت تشبیه خرست **قوله قطعه** تا مرد سخن نگفته باشد ٭ عیب و هنرش نهفته باشد ٭ هر بیشه گمان
مبر که خالی ست ٭ شاید که پلنگ خفته باشد **ش** بیشه صحرای پر درخت که هندی بن گویند
بفتح بای موحده مبر بفتح میم صیغهٔ نهی پلنگ بفتحتین درنده است مثل شیر و کسانیکه بمعنی چیتا دانند
خطا است و تفصیلش در شرح دیباچه گذشت و در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین واقع است **ع**
هر بیشه گمان مبر نهالی است ٭ شاید که پلنگ خفته باشد **ش** بیسه بکسر بای فارسی و یای مجهول و سین مهمله
بمعنی هر شی که ابلق باشد و نهالی و نهالی بکسر نون و یای معروف بمعنی شکار حلال مثل آهوی که سیاه
و سپید باشد و بعض اقسام گوزن که بران خالهای سفید باشد حاصل آنکه هر جانور دو رنگ را
گمان مبر که شکار است شاید که پلنگی خفته باشد و ترا ایذا رساند مطلب شیخ آنست که تا وقتیکه یقین کلی
نشود بر نیکی و بدی چیزی فقط بگمان خود حکم نباید کرد این نسخه هم بهتر در بعضی اشخاص نهالی را
بمعنی توشک و لحاف فهمیده و در خوبی این نسخه انکار دارند این کار بیجا است **قوله** آورده اند که دران
قرب ملک را دشمن صعب روی نمود چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند و قصد مبارزت
کردند اول کسیکه اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و گفت **ش** انچه در اکثر نسخ بجای قرب لفظ
مدت نوشته اند بهتر نیست صعب بالفتح دشوار درینجا بمعنی قوی مبارزت بضم میم و بای موحده و فتح راء مهمله
و بعده زاء معجمه مفتوح و بعده تاء فوقانی برای جنگ از میان صف لشکر بیرون آمدن و تقدیم زاء
معجمه بر راء مهمله غلط است جهانید بکسر اول بمعنی دوانید **قوله قطعه** آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من
این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری ٭ کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند ٭ روز میدان وانکه
بگریزد بخون لشکری ٭ **ش** لفظ آن برای اشارت بعید است و این برای قریب پس درینجا
اشارت لفظ آن بآنست که هزیمت از من بعید است و کشته شدن قریب یعنی آنچنین من هستم که در جها

وخون سر من بینی یعنی در قتل دشمنان از کشته شدن خود نمی ترسم مخفی نماند که در لفظ روز جنگ یا از اشباع
کسرهٔ اضافت پیدا میشود در نوشتن آن اختیار است مگر بهتر آنست که ننویسند و در آخر لفظ سری
ولشکری یاء مجهول است برای وحدت بالای بیت دوم کاف علت است یعنی آن صفت خود که بیان
کردم برای آنست که هر که روز میدان جنگ می آرد گویا بخون خویش بازی میکند خون وجان خود را
ضایع میساند و آنکس که میگریزد گویا که بخون یک لشکر بازی میکند ای خون یک لشکر را ضایع و
برباد میکند چراکه چون یک کس گریزد دیگران بدیدن او همت باخته بگریزند ازین حرکت شکست
در لشکر خواهد افتاد پس دشمن تعاقب کرده همه را قتل وتباه خواهد ساخت لهذا فرار از جنگ کفار گناه
کبیره شمرده اند در بعض نسخ بجای روز میدان روز هیجا نوشته اند هیجا بالفتح ها وسکون یاء تحتانی و
جیم بمعنی کارزار و در عربی هیجا ماخوذ از هیج است که بالفتح بمعنی غبار باشد قوله این بگفت و بسپاه دشمن
زد وکش یعنی خود را بر سپاه دشمن زد ای بر سپاه دشمن یکبارگی حمله برد قوله و تنی چند از مردان کاری
بینداخت و پیش پدر آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت اش مردان کاری بیاء معروف بمعنی مردان جنگی
چه کار بترادف بیکار است بمعنی کار آمدنی نیز میتواند شد قوله قطعه ای که شخص منت حقیر نمود ✤ تا درشتی
هنر نپنداری ✤ اسپ لاغر میان بکار آید ✤ روز میدان نه گاو پرواری اش در مصرعهٔ اول بعد
لفظ ای لفظ پدر که منادی است محذوف وانچه در آخر شخص یاء نویسند درست نباشد مگر آنکه یای
بطنی توان گفت چه در عروض هنگامیکه کسرهٔ صفت یا اضافت باشباع باشد آنرا یای بطنی نامند
و لفظ شخص درین بیت بمعنی جسم و وجود و کالبد و لفظ تا کلمهٔ تحذیر است بمعنی هرگز و زنهار درشتی بشین
معجمه بمعنی فربهی و تنومندی هنر درینجا بمعنی کمال فضیلت است روز میدان که بمعنی روز کارزار است متعلق
مصرعهٔ سوم است یعنی اسپ اگرچه لاغر میان باشد بروز کارزار بکار می آید و گاو پرواری اگرچه فربه
باشد دران روز هیچ بکار نمی آید پروار بالفتح باء فارسی وسوم واو خانه باشد سرد و سایه دار که شبانان
در ایام تابستان بصحرا می سازند بوقت گرما گاوان را دران خانه می آرند تا از گرمی لاغر نشوند و فربه
گردند قوله آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره بزد و گفت
اش فاعل آورده اند محذوف که راویان باشند نعره بالفتح نون وسکون عین مهمله آواز بلند قوله ای
مردان بکوشید تا جامهٔ زنان نپوشید این عبارت احتمال چند معنی دارد اول آنکه لفظ تا بمعنی زنهار

و هرگز باشد و جامهٔ زنان پوشیدن شعار زنان اختیار کردن است ای از جنگ کناره کردن یعنی ای
مردان بکوشید و هرگز آیین زنان اختیار نکنید معنی دوم آنکه رسم پادشاهان سلف بوده است هر که
از جنگ گریزد او را برای عبرت دیگران پوشاک زنان می پوشانیدند و حرف تا علت است یعنی
ای مردان بکوشید تا از جامهٔ زنان محفوظ مانید معنی سوم آنکه تا برای غائب باشد و جامهٔ زنان کنایه
از لباس رنگین و بجای نپوشید که منفی است بپوشید بباء موحده زائده باشد یعنی ای مردان بکوشید
تا بحدیکه از خون زخمها لباس شما سرخ گردد معنی چهارم آنکه بجای لفظ تا لفظ یا برای تردید باشد و برای
تحریص بر جنگ گفته باشد که ای مردان بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید و دعوی مردی مکنید [illegible]
درینجا تقابل لفظ مردان و زنان از محاسن عبارت است و مختصر بودن فقرتین هم از محاسن انشا است
قوله سواران را بسخن او تهور زیاده گشت جمله یکبار حمله کردند شنیدم که هم دران روز بر دشمن ظفر یافت
پدر سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران حسد بردند و زهر
در طعامش کردند خواهرش از غرفه دید و دریچه برهم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت
که محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند تهور بفتح واو مشدد افتادن در
مخاطره به بیباکی مگر مجازاً بمعنی شجاعت و دلاوری فائده باید دانست که نزد حکماء شجاعت دو طرف
دارد افراط و تفریط افراط را تهور نامند و آن مذموم است و تفریط را جبن گویند و آن نیز مذموم است
شجاعت که حالت اوسط است محمود و درینجا مراد از تهور شجاعت است و ولی محمد نوشته که آنچه در اکثر
نسخ بجای سخن لفظ گفتن نوشته اند صحیح نباشد و همچنین بجای گشت لفظ شد غیر فصیح جمله بجیم و حمله بحا
تجنیس خطی است اینهم از لطائف عبارت است ظفر بفتحتین فیروزی و هر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد
خویش کرد این دو فقره ایست که بیش و خویش سجع واقع شده و لفظ کرد مشابه برديف و لفظ
نظر بمعنی توجه و مهربانی و لفظ تربیت در نسخهٔ مخدومی و سروری و متن شرح ولی محمد اصلا مکتوب
نیست ولی عهد ملک اضافت بمعنی صاحب عهد و پیمان و باصطلاح کسے که امیری یا پادشاهی
او را برای قائم مقامی خود معین گرداند غرفه بالضم خانهٔ مسقف بر سر بام که دریچهها داشته باشد فائده
در تحقیق لفظ دریچه سوال دریچه اگر تصغیر در است یاء تحتانی از کجا آمد جواب مخفی نماند چنانکه
لفظ چه برای تصغیر است همچنین لفظ یسره بیای تحتانی و زای معجمه نیز برای تصغیر می آید

چون لفظ نیره بعد لفظ در ملحق گردند درتیره شد بعده زا را بجیم فارسی بدل نمودند دریچه گشت و لفظ دریچه [illegible]
بمعنی درخرد نیز آمده طغرا گوید بیت روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب بازست + ورنه از تنگی
این خانه نفس می گیردے + محال بالضم بمیم بمعنی متعذر و ناممکن واصل آنیست که محال درینجا بمعنی ممتنع
عادی باشد زیرا که عادت چنین ست که کاردانا از نادان سرانجام نپذیرد قوله بیت کس
نیاید بزیر سایهٔ بوم + ور هما از جهان شود معدوم + ش بوم لفظ عربی است و چند فارسی طائریست
که بنحوست اشتهار دارد هما بالضم طائریست مبارک بر سر هر که سایهٔ آن افتد دولت یابد و واو عاطفه
بالاے مصرعهٔ ثانی عطف بر مضمون فقرهٔ صدر است که هنرمندان بمیرند و بے هنران جای ایشان گیرند
و حرف را مهمله بعد واو عاطفه مخفف کلمه ار یکے از حروف شرط است پس مصرعهٔ ثانی شرطاست که
مؤخر واقع شده و مصرعهٔ اول جزا که مقدم وارد گشته و در مضمون این بیت تشبیه هما بجود کرده و تشبیه بوم
براد ران مخفی نماند که بعضے چنین پسند کنند که بوم بمعنی زمین است و بجای در لفظ هر براے تخصیص یا مخففت
مگر چنانکه الف باغ در بغداد بجهت تخفیف حذف شده و بجاے هما لفظ همان بنون یعنے کسے بسبب کسی
بزیر سایهٔ زمین نے آید اے مدفون نمی شود خاص همان یا مگر همان که از جهان معدوم شود و تحریر اُنهم
مگر نزد محققین این توجیه بُعدی دارد قوله پدر را ازین حال آگهی دادند برادران را بخواند و گوشمال
بواجب داد پس هر یکے را از اطراف بلاد حصهٔ مرضی معین کرد تا فتنه نشست و نزاع برخاست گفته اند
که ده درویش در گلیمے بخسپند و دو پادشاه در اقلیمے نگنجند ش مخفی نماند که در نسخهٔ مخدومی و سروری
در آخر لفظ گوشمال بواجب یاے تحتانی مرقوم نیست و همین ابلغ است چرا که هر دو جا یا محض زاید باشد
یعنے گوشمال بقدر واجب که لازم و مناسب وقت بود رسانید مگر در واجبے یا نسبت گنجایش دارد یعنی
سزائیکه منسوب بواجب شرعی یا عرفی باشد بلاد بکسر جمع بلد و بلده و درینجا بمعنی ملک است مرضی بفتح میم
وکسر ضاد معجمه اسم مفعول است بمعنی رضامندی کرده شده یعنی حصهٔ معقول که هر یکے بدان راضی تواند شد
در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ مرضی مسطور است و عندالتامل بهتر نزاع بکسر بمعنے مناقشه و خصومت
و برخاست بمعنی دور شد چرا که هرگاه لفظ بر با کلمه خاست ملحق شود بمعنی رفع شدن باشد و لفظ نشست
و برخاست که باهم ضد باشند منجملهٔ محاسن عبارت گلیم بکسر کاف فارسی و یاے معروف چادر پشمی
کم قیمت که بهندی کمل گویند قوله قطعه نیم نانے گر خورد مرد خدا + بذل درویشان کند نیمے دگر + هفت

اقلیم ار بگیرد پادشاه + همچنان در بند اقلیم دگر + ش نیم مضاف نان یاے بیان وحدت مضاف الیه بذل
بالفتح دادن و صرف کردن در نسخهٔ مخدومی ملک اقلیم ار بگیرد پادشاه واقع است این نسخه
بے تکلف صادق است و در صورت هفت اقلیم تحقیق معنی چنین باشد فائده پوشیده نماند که هفت اقلیم
عبارت از تمام ربع شمالی زمین که از آب دریای شور مکشوف است و طول این ربع از جانب مشرق و
مغرب تخمیناً دوازده هزار کروه و عرض از طرف شمال و جنوب شش هزار کروه و این ربع را بهفت حصه
طولانی کرده اند که هر حصه را یک سر بمغرب و سر دیگر بمشرق است هر حصه را اقلیم نامند و آنچه بعض اهل لغت
و بعض شراح گمان برده اند که اقلیم اول هندوستان است بزحل تعلق دارد دوم چین بمشتری سوم
ترکستان بمریخ چهارم خراسان بشمس پنجم ماوراء النهر بزهره ششم روم بعطارد هفتم بلخ بالقمر بے اصل محض
است چرا که خراسان یک قطعه است از ایران باقی تمام ایران تعلق کدام سیاره باشد و بلخ شهریست
از خراسان نام ملک علیحده نیست و سواے آن شش ملک مذکور دیگر ولایتها بسیار اند مثل
روس و فرنگ و شام و افریقه یعنے ملک مغرب و مصر و عرب و حبش و اندلس اینها بکدام کدام
سیاره تعلق دارند قوله همچنان در بند اقلیم دگر + بند بمعنی فکر و تلاش و لفظ باشد در آخر این مصرعه
محذوف ست یعنے هرچند تمام ربع مسکون تصرف آرد در تلاش اقلیم دیگر باشد اگرچه آن اقلیم
بظاهر موجود نباشد و مخفی نماند که سواے این ربع مسکون آبادی دیگر است در سطحه زیرین زمین مگر
بنسبت این ربع مسکون اندکے آن کوچک است سکندر رومی بعد تسخیر این ربع مسکون بتلاش
تمام برسائی عقل حکما سراغ آن یافته بود مگر عزیمت آن ملک او را میسر نشد حالا بعضے از اقوام
فرنگ بران تصرف دارند و کم و بیش از عرصه دو صد سال آن ملک را یافته اند لهذا بدنیاے نو شهرت
دارد و ربط این حکایت بباب آنست که از جملهٔ خصائل پادشاهان یکے اینست که بحال کسے که
چندان وجاهت ظاهری نداشته باشد نظر حقارت نینداز ند و خیال بمعنے و هنر او دارند قوله
حکایت طائفهٔ دزدان عرب بر سر کوهے نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکائد ایشان
مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذے منیع از قلهٔ کوهے بدست آورده بودند و ملجا و ماواے
خود ساخته ش در نسخهٔ مخدومی لفظ بود بصیغهٔ مفرد است این بے تکلف درست باشد و آنچه در سروری
و اکثر نسخ بودند بصیغهٔ جمع واقع است دران صورت بلحاظ افراد طائفه تاویل صیغهٔ جمع باید کرد منفذ بفتح

میم بمعنی راه و کاروان بمعنی قافله وانچه بمعنی سوداگران گویند خطاست بلدان بالضم جمع بلد که
بفتحتین بمعنی شهر است مکائد بفتح میم وکسر همزه که حرف چهارم است جمع مکید که مصدر میمی است بمعنی بداندیشی
پس مکائد بمعنی اراده های بد باشد برای ضرر رسانی نه بمعنی مکر و فریب چنانکه در مردم شهرت دارد
و در اکثر نسخ مرهوب واقع شده چون رهب بمعنی ترسیدن مصدر لازم است صیغهٔ اسم مفعول ازان
اشتقاق کردن درست نباشد مگر آنکه گفته شود که گاهی اسم فاعل بر وزن مفعول می آید پس مرهوب
بمعنی ترسنده باشد یا آنکه مرهوب مصدر میمی باشد که بمعنی اسم فاعل مستعمل شده بهر حال خالی از تکلف
نیست و در نسخهٔ مخدومی و سروری بجای مرهوب لفظ مرعوب بعین مهمله واقع شده و بعض شراح هم نوشته
اند چون رعب بالضم بمعنی ترسانیدن در صراح مسطور است پس مرعوب بمعنی ترسانیده شده صحیح باشد و صاحب شرح
بهار عجم مرغوب بغین معجمه بمعنی رو گردانیده شده نوشته ملاذ بفتح میم و ذال معجمه جای پناه منیع باز دارنده از قهر یعنی
استوار و محکم قلل بالضم و تشدید لام سر کوه بهندی چوٹی گویند ملجای بفتح میم و سکون لام و جیم مفتوح همزه جای پناه
ماوای در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی جای بازگشتن یعنی خانه چون الف را کسرهٔ اضافت دادن محال است
لهذا برای ضرورت فارسیان الف مقصوره را بصورت الف نویسند و یای تحتانی برای قبول کسرهٔ اضافت در
آخرش زیاده کنند **قوله** مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این طائفه همچنین
نسق روزگاری مداومت نماید مقاومت با ایشان ممتنع گردد ش مدبر بضم میم و فتح دال و با موحده مشدد مکسور
و رای مهمله تدبیر کننده یعنی پایان کار اندیشنده ممالک بفتح میم و کسر لام مقامهای پادشاهی یعنی شهرهای
کلان دفع دور کردن مضرت گزند و ایذا رسانی مشاورت بضم میم و فتح واو باهم مصلحت اندیشیدن
نسق بفتحتین روش و طور مداومت همیشگی و قیام مقاومت بضم میم و فتح واو بمعنی مقابله و همسری ممتنع
بضم میم اول و کسر نون بمعنی بازآینده ای پیش نه رونده چون امتناع لازم است مفعول ازین نمی آید
قوله مثنوی درختی که اکنون گرفتست پای ÷ بنیروی مردی برآید ز جای ش پای بمعنی بیخ
نیرو بالکسر و یای معروف و واو هر دو معروف بمعنی قوت **قوله** وگر همچنان روزگاری هلی ÷ بگردونش از بیخ
برنگسلی ش هلی بکسرتین بمعنی بگذاری صیغهٔ واحد مخاطب از مضارع هلیدن که بکسرتین بمعنی گذاشتن
است گردون بمعنی ارابه که بهندی گاڑی گویند گسلیدن و گسلانیدن بمعنی شکستن چیزی نرم نگسلی بفتح
نون نفی و سکون کاف فارسی و ضم سین مهمله چرا که چون کاف ساکن شد ضمه اش بسین دادند

و یای معروف خطاب دانا را به درخت را باین طور بر میکنند که اول از پیرامون بیخ درخت زمین را میکافند
بعده زنجیر یا رسن قوی میان ارابه و درخت بسته گاوان ارابه میرانند بیخ درخت از میان زمین
برمی آید و نیز گردون بمعنی چرخی جر ثقیل را گویند و آن آلتیست که حکمای سلف برای کشیدن
بارگران و کندن دروازه های قلاع و بیخ درختان وضع کرده اند و بهتر تقریر انیست که گردون
درینجا بمعنی آسمان باشد و حرف با که بالای لفظ گردون است بمعنی طرف و جانب و لفظ بر دوش
متعلقه مصرعهٔ اول باشد حاصل آنکه سابق از اراده برکندن که آن درخت را ببالیدن گذاشته ای
اگر همچنان یک مدت دیگر ببالیدن بسوی آسمان او را بگذاری و از و تعرض نه کنی درخت
مذکور آنقدر محکم خواهد شد که باز هر چند سعی کنی که بسالم ماندن بیخ از زمین بر کنی هرگز نخواهد کنید مگر
بشکستگی بیخ **قوله** سر چشمه شاید گرفتن بمیل ÷ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ÷ میل بمعنی سیخ آهنی ا
وانچه بعضی درینجا بمعنی چوب سرمه گویند خطاست گرفتن بمعنی بند کردن و پر شدن درینجا بمعنی کلان
و فراخ شدن و گذشتن بمعنی عبور کردن و حرف با موحده بمعنی بر یعنی در ابتدای سرچشمه را بسیخ
بند توان نمود چون رفته رفته فراخ شده منبع رود گردید دران صورت بر پیل سوار شده هم عبور
ازان نتوانی کرد و در بعض نسخ بجای میل لفظ بیل که بمعنی بیلچه باشد واقع شده یعنی در ابتدای
سرچشمه را اندک خاک که به بیلچه برداشته میشود توان بست چون بیل بیای مجهول است و قافیه یای
مجهول و معروف بعضی کراهیت کرده اند مگر اکثر جائز داشته اند یا اینکه اکثر جا یای مجهول را معروف
خواندن مطابق لهجهٔ ایرانیان افصح است و ولی محمد مرشد آبادی نوشته که درین بیت قافیه مصرعهٔ
اول میل است و قافیه مصرعهٔ ثانی بیل بیای موحده و بجای گذشتن هم گرفتن است و این
تکرار لفظ گرفتن مضائقه ندارد و حاصل معنی چنین گفته که سرچشمه را قبل از جوش بند کردن بغایت آسان
است تا بحدیکه بمیل آهنی که بآن اندک خاک نتوان برداشت بند توان ساخت و وقتیکه جوش
زد بند کردنش بغایت دشوار تا بحدیکه به بیل آهنی که برای کاویدن زمین و گل برداشتن
معین است بند نتوان نمود **قوله** سخن برین مقرر شد که یکی را به تجسس ایشان بر گماشتند و فرصت
نگاه میداشتند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنی چند از مردان واقعه دیده و
جنگ آزموده فرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده غارت

آوردہ سلاح از تن بکشادند و غنیمت بنہادند بخفتن در شبی کہ بر سر ایشان تاخت خواب بود چند انکہ پاسی از شب بگذشت ش تجسس بمعنی نہان خبر جستن و تفحص و تلاش بر گماشتند یعنے تعین کردند و مقرر نمودند بر سر قومی راندہ بودند یعنے دزدان بر قومی برائے تاراج و غارت کردن آن قوم اسپان خود را راندہ بودند ای رفتہ بودند تقبہ بضم بار موحدہ و سکون قاف و فتح عین مہملہ بمعنی جائے و خانہ ماندہ دراصل ماندہ بودند بمعنی گذاشتہ بودند لفظ بودند را محذوف داشتہ چنانکہ در سجع ہائے نثر معمول است و ماندن بمعنی گذاشتن بسیار آمدہ است چنانکہ بر متتبعان ماہر مخفی نیست واقعہ بلواو و کسر قاف و فتح عین عبارت از جنگ و کار خطرناک شعب بفتح شین معجمہ و سکون عین مہملہ و بار موحدہ بمعنی شگاف و درز کہ در کوہ باشد و میتوانند کہ شعب بالکسر باشد بمعنے درہ و راہ کہ در کوہ باشد بکسر اول بہتر است جبل بفتحتین کوہ شبانگاہ بمعنے وقت شب حرف ہا در آخر سفر کردہ و غارت آوردہ حالیہ است یعنے دران حال کہ سفر کردہ بودند ای از رنج سفر ماندہ بودند و از تکلیف غارت آوردن سست گشتہ بودند سلاح بکسر آلات جنگ غنیمت مالی کہ از تاراج قومی آرند ذوی محمد نوشتہ کہ لفظ از تن بعد لفظ سلاح و لفظ رخت بعد غنیمت تحریف ناسخان است در حق بجانب اوست پاسی از شب گذشتہ پاسی بمعنی حصہ است ہر قدر کہ باشد و انچہ بعضے بمعنی پہر گویند درست نباشد چرا کہ قباحتے دارد قولہ بیت قرص خورشید در سیاہی شد + یونس اندر دہان ماہی شد + ش خورشید بشین معجمہ مکسورہ بفتح شیتن و لفظ شد در ہر دو مصرعہ بمعنے رفت یونس بضم نون و بکسر نون نیز آمدہ نام پیغمبرے کہ از ایذائے قوم یا از وہم آنکہ مرا تکذیب نمایند بے امر الٰہی از میان قوم بیرون رفت تا رسید بدریا سہ روز بکشتی نشست بحکم الٰہی ماہی بزرگ از آب سر بر آوردہ کشتی را باز داشت ناخدا گفت کہ در میان کشتی کسے گنہگار است تا وی را بماہے ندہیم کشتی نخواہد گذاشت یونس علیہ السلام گفت کہ گنہگار منم مرا بماہی دہید بعد گفتگوے بسیار یونس را بدریا انداختند فی الفور ماہی ایشان را بحلق فرو برد دران وقت ایشان را سہ تاریکی پیش آمد قعر دریا و شکم ماہی و شب بعد چہل روز ماہی از شکم بر آوردہ بکنارۂ دریا انداخت ہمان زمان بر سایۂ ایشان درخت کدو پیدا شدہ و آہو مادہ بشیر دادن مامور گشت تا قوت یافت و بقوم خود رفت مخفی نماند این بیت چند معنی دارد یکے آنکہ یونس عبارت از خواب و دہان ماہی عبارت

از چشمان دزدان یعنے دقیقہ از دقائق شب گذشتہ بود کہ بیانش اینست کہ بمجردے کہ قرص آفتاب و سیاہی افق فرو شد خواب بچشم شان در آمد معنی دوم آنکہ مراد از یونس حدقۂ چشم دزدان است و مراد از دہان ماہی پلک چشم کہ جائے روئیدن موئے مژگان است و آن بدہان ماہی مشابہتے تمام دارد یعنی سیاہی چشم شان در غلاف چشم پوشیدہ گشت اے بخفتند معنے سوم آنکہ بعضے نوشتہ اند کہ یونس بزبان سریانی ماہ را گویند و ماہی کنایہ از شکل راس و ذنب کہ بصورت ماہی مشابہت تمام دارد چون ماہ در عقدہ راس یا ذنب آمدہ مقابل آفتاب میشود ماہ را خسوف عارض میگردد حاصل آنکہ دران شب بعد غروب آفتاب اتفاقاً خسوف ماہ ہم شدہ بود معنی چہارم آنکہ مصرعۂ دوم تشبیہ مصرعۂ اول است یعنی قرص آفتاب در سیاہی بطوری رفت کہ گویا یونس علیہ السلام بدہان ماہی فرو رفت معنی پنجم آنکہ مصرعۂ ثانی بیان شدت تاریکی آن شب است یعنی چون ساعتے از شب گذشت و قرص خورشید کما حقہ بسیاہی شب فرو رفت ای اثر شفق کہ نزد فقہا است باقی نماند آنقدر تاریکی شدید بر عالم محیط شد کہ یونس علیہ السلام را در میان ماہی سہ تاریکی پیش آمدہ بود قولہ مردان دلاور از کمین بدر جستند و دست یگان یگان بر کتف ببستند بامدادان بدرگاہ ملک حاضر آوردند ہمگنان را بکشتن فرمود اتفاقاً دران میان جوانی بود کہ میوۂ عنفوان شبابش نو رسیدہ و سبزۂ گلستان عذارش نو دمیدہ یکے از وزرا پایۂ تخت ملک را بوسہ داد و روی شفاعت بر زمین نہاد و گفت این پسر از باغ زندگانی برنخوردہ است و از ریعان جوانی تمتع نیافتہ ش کمین گاہ جای پنہان شدن بقصد دشمن یا شکار یگان یگان بمعنی جدا جدا لفظ یگان دراصل یک گان بود برائے تخفیف کاف عربی را حذف کردند و لفظ گان در آخر اعداد برای تعیین تعداد می آید کتف بفتح کاف و کسر تا یا بالکسر و سکون دوم نیز آمدہ بمعنی شانہ و آن استخوان پہن است پس دوش بامدادان بایسم موقوف ای ساکن بمعنی وقت صبح نزد بعضے الف و نون بامدادان زائد است و نزد بعضے برائے افادہ معنی حال و وقت ہمگنان بفتح ہا و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چہارم نون بمعنی ہمہ کسان و این جمع ہمگین است بحذف تحتانی و این لفظ دراصل بفتحتین بود بجہت توالی حرکات میم را برائے تخفیف ساکن کردہ اند و ہمگین بفتحتین منسوب است بلفظ ہمہ با آوردن یا و نون نسبت و ہائے کہ در آخر لفظ ہمہ بود در حالت نسبت بکاف فارسی بدل شد عنفوان بالضم و حرف سوم فا و نیز مضموم بمعنی آغاز شباب بفتح جوانی عذار بکسر اول رخسارہ و بجای

شفاعت روی شفاعت بدون بای موحدہ بہتر نیست ریعان بفتح را و سکون یای تحتانی و عین مہملہ بمعنی
ریعہاے حاصل زراعت و باغ یعنی از محصولات کشت جوانی کہ مصاحبت ازواج واولاد یا شہ لذتی
و منفعتی نگرفتہ و ریعان بمعنی بالیدگی و آغاز نیز آمدہ است پس عنفوان شباب و ریعان جوانی
مترادف نیز اند و در بعض نسخ کہ بجاے ریعان لفظ ریحان واقع شدہ در مقابلہ نسخۂ اول ضعیف
است سوال چون سابق گفتہ کہ دران میان جوانی بود حالا بر ہمہ جوان اطلاق پسر چگونہ روا باشد
چراکہ اطلاق پسر بر کودکان کنند نہ بر جوانان جواب از باعث ترحم و ہم بسبب خردی عمر او
بنسبت دیگر وزدان و در نسخ صحیحہ بعد لفظ این پسر لفظ ہمچنان مسطور نیست و اگر باشد دران صورت
معنی چنین شود کہ این پسر چنانکہ در ایام طفلی از باغ زندگانی برخوردہ بود ہمچنان درین جوانی
نیز برخوردہ و سروری نوشتہ کہ ہمچنان در اصل ہمچو آن بود یعنی ہمچو آن جماعۂ دزدان از زندگانی
لذتی نیافتہ است تمتع بضم تا و دوم بمعنی برخورداری و کامیابی **قولہ** توقع بکرم و اخلاق خداوندی
آنست کہ بخشیدن خون این بر بندہ منت نہی **ش** توقع بضم قاف مشدد و امیدواری و لفظ کرم
مضاف است نہ معطوف علیہ انچہ در نسخہ ہاے سقیمہ بجاے خداوندی لفظ بزرگان و بخشیدن
بدون بای سببیہ و او بجاے این و نہد بجاے نہی نوشتہ است خطا است **قولہ** ملک ازین سخن روی درہم
کشید و موافق راے بلندش نیامد **ش** رو درہم کشید یعنے ترش رو و چین بابرو شد چہ بوقت ناخوشی
و بیدماغی پوست چہرہ و پیشانی انسان اندکے درہم کشیدہ و بر جبین چین میشود **قولہ بیت** پرتو نیکان نگیرد
ہر کہ بنیادش بد است ✤ تربیت نااہل را چون گردگان بر گنبد است ✤ **ش** پرتو بفتح بای فارسی
و فتح فوقانی بمعنی روشنی و شعاع و عکس چیزی روشن گردگان بالکسر و ہر دو کاف فارسی جوز کہ آنرا چار مغز
نیز گویند و بہندی اکھروٹ نامند درین لفظ کلمۂ گان براے نسبت است گنبد بدال مہملہ افصح است
قولہ نسل و بنیاد ایشان منقطع کردن بہتر و بیخ تبار ایشان برآوردن اولے تر کہ آتش نشاندن
و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچہ اش نگاہداشتن کار خردمندان نیست **ش** در نسخۂ مخدومی
نسل و بنیاد نوشتہ است نسل بفتح نون و سکون سین مہملہ بمعنے اولاد منقطع بکسر طاء مہملہ بریدہ شود
نہ بفتح طاء و نہ بمعنی بریدہ شدہ چراکہ از باب انفعال کہ ہمیشہ لازم است مفعول نمے آید تبار بفتح
تاء فوقانی خاندان و خویش و اقربا اولی تر بمعنے بسیار خوب باوجود اوکہ صیغۂ اسم تفضیل

است لفظ تر محض زائد باشد چہ عجمیان سلف بعض جا در الفاظ عربی کہ باوجود قلت حروف
کثرت معنی داشتند تصرف نمودہ جزوے از جنس عنیش براے فصاحت مکرر نمودہ اند منجملہ آن
اولی تر و حوران و مکتب خانہ وغیرہ و انچہ در متن سجع ہر دو فقرہ بہتر و اولی تر نوشتیم موافق شرح ولی محمد
است چراکہ او در شرح خود نوشتہ کہ عین مصلحت تحریف است اخگر ریزۂ آتش افعی بالفتح
و در آخر الف مقصورہ بصورت یاء مگر فارسیان نظر بصورت کتابت یاء خوانند بمعنے مار سیاہ کلچہ دار
قولہ قطعہ ابر اگر آب زندگی بارد ✤ ہرگز از شاخ بید بر نخوری ✤ با فرومایہ روزگار مبر ✤ کز نے
بوریا شکر نخوری ✤ **ش** بید بیاء مجہول درختے است کہ ہیچ ثمر در دنیا ید و آن انواع مے باشد
و مشہور تر از آن بید سادہ است کہ بہندی اولا گویند بواو مجہول فرومایہ بمعنی مردنی حقیقت و روزگار مبر
یعنی عمر خود ضائع مکن بوریا گیاہ مشہور کہ در زمین نمناک میروید چون بیشتر فرش و مصلا از ان می بافند
مجازا آن فرش را نیز بوریا نامند **قولہ** وزیر چون این سخن بشنید طوعاً و کرہاً بپسندید و بر حسن راے
ملک آفرین خواند و گفت انچہ خداوند دام ملکہ فرمود عین صواب و مسئلہ بے جواب لیکن اگر در صحبت
آن بدان تربیت یافتی و خوے ایشان گرفتے یکے از ایشان شدی اما بندہ امیدوار است کہ بصحبت
صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد کہ ہنوز طفل است و سیرت بغی و عناد آن گروہ در نہاد
او متمکن نشدہ و در حدیث است **ش** طوعاً و کرہاً از روے رضامندی و نارضامندی اے خوش و
ناخوش یعنی بظاہر خوش از خوف پادشاہ بباطن ناخوش باندیشۂ فوت مقصود و این ہر دو مصدر منصوب
اند بسبب حال بودن و احتمال مفعول مطلق ہم است چون در قرآن مجید این ہر دو لفظ حال واقع
شدہ اند ہمچنان درینجا مستعمل گشتہ اند حسن بمعنی خوبی عین بمعنی حقیقت و محض و خوب بمعنی درست و بہتر
مسئلہ بفتح میم و سکون سین و فتح ہمزہ و لام پرسیدن و جاے پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی و این لفظ بفتح
اول و ثانی و فتح لام بدون ہمزہ نیز درست است مراد از مسئلۂ بے جواب سخنے کہ ہیچ توجیہ آنرا رد نتوان
کرد و در نسخۂ مخدومی و سروری بجاے عین صواب و مسئلہ بے جواب فقط ہمین قدر نوشتہ عین
حقیقت است و نیز در نسخۂ مخدومی نہ در سروری بجاے خوے اول طینت و بجاے صحبت دوم عشرت
مسطور است این نسخہ ہا چندان حسنے ندارد و بعد لفظ یافتی واو عاطفہ باید نوشت و بعد لفظ گرفتے
واو عاطفہ نوشتن نشاید یعنی اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتی و خوے ایشان گرفتی دران صورت

البتہ این نیز یکے از جملہ دزدان شدی ازین سہ فقرہ دو فقرۂ اول شرط و فقرۂ سوم خبر جزا و یائے
مجہول یافتی و گرفتی و شدی برائے شرط جزا است سیرت بالکسر خصلت و عادت بغی بالفتح بائے موحدہ
و سکون غین معجمہ بمعنی سرکشی عناد بکسر اول ستیزہ کاری نہاد بکسر اول بمعنی طبیعت متمکن اسم فاعل
از تمکن بمعنے مکان گیرندہ یعنی قائم و استوار و آنچہ بعضے نادانان درینجا تمکن را بمعنی جائے قرار
گویند غلط است **قولہ** کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام ثم ابواہ یہودانہ او ینصرانہ او یمجسانہ **ترجمہ**
ہر فرزند زادہ میشود بر خلقت مسلمانی بعد ازان پدر و مادر او یہودی میگردانند او را یا ہر دو نصرانی
میسازند او را یا ہر دو مجوسی میکنند او را **ترکیب** کل بضم لام مشدد مبتدا است و مضاف و مولود بجر
کسرۂ دال مضاف الیہ یولد بضم یا و سکون واو و فتح لام و ضم دال واحد مذکر غائب از مضارع
مجہول خبر مبتدا علی حرف جار و فطرۃ بکسر فا و سکون طا و فتح را و کسر تا مصدری کہ در رسم الخط
عربی مدور بصورت ہا مینویسند بمعنی آفرینش مجرور مضاف و الاسلام مضاف الیہ ثم بضم ثا مثلثہ و فتح میم
مشدد بمعنی پس حرف عطف ابواہ بفتحتین تثنیہ اب کہ مضاف است بسوی ہائے مضموم ضمیر و نون تثنیہ
بسبب اضافت ساقط شد و از ابوین بطریق تغلیب پدر و مادر مراد است چنانکہ از قمرین شمس و قمر
مراد دارند یہودان بضم یائے تحتانی و فتح ہا و کسر واو مشدد و فتح دال و کسر نون صیغہ تثنیہ مذکر غائب
معروف از باب تفعیل و کسر ہاء ضمیر کہ راجع است بسوی مولود ہمچنین دو لفظ باقی **فائدہ** چون ماقبل
ہاء ضمیر مذکر واحد غائب یائے ساکن یا حرف مکسور باشد ہاء ضمیر مکسور میگردد و الا مضموم یہود
نام قوم موسیٰ علیہ السلام نصرانی قوم عیسیٰ علیہ السلام مجوس بفتح میم و ضم جیم و سین مہملہ آتش پرستان
و دین زرتشت و در نسخۂ مخدومی این حدیث چنین واقع است کل مولود یولد علی فطرۃ
و ابواہ یہودانہ او ینصرانہ او یمجسانہ و لفظ اسلام و لفظ ثم مرقوم نیست بدلیل آنکہ فطرۃ چنانکہ بمعنے آفرینش
است بمعنی دین اسلام نیز آمدہ است و در شرح ولی محمد چنین واقع شدہ ما من مولود الا و قد
یولد علی فطرۃ فابواہ الی آخرہ یعنے نیست از ہیچ آفرینندہ مگر آنکہ تحقیق زادہ میشود بر دین
اسلام پس پدر و مادر او الی آخرہ و نیز نوشتہ کہ ثم ابواہ بجائے فابواہ تحریف است و در مشکوٰۃ شریف
ہم بلفظ ثم مسطور نیست مگر علی فطرۃ الاسلام در بعض روایات آمدہ است تم کلامہ **قولہ قطعہ** پسر نوح
با بدان بنشست ۞ خاندان نبوتش گم شد ۞ ش پسر نوح علیہ السلام کہ کنعان نام داشت بالفتح کاف و

طوفان با پدر در کشتی نہ نشست و ایمان نیاورد و بالائے کوہ صعود کرد و آخر در انجام غرق شد خاندان
بالفتح نون معروف نبوت بضم نون پیغمبری و ضمیر شین راجع بکنعان یعنے چون کنعان غرق شد نسلش
منقطع گردید اگر بکافران ربط نداشت و با پدر بکشتی می نشست سلامت می ماند از اولادش
نیز پیغمبران پیدا می شدند و بعضے بجائے نبوت لفظ نبوت بضم بائے موحدہ و ضم نون پسند کردہ اند بمعنے
پسرے یعنی خاندانی کہ کنعان بآن نسبت پسرے داشت از وجدا شدہ ای بسبب عاق بودنش
رابطۂ فرزندی کہ با نوح داشت منقطع گردید چنانچہ بعد از غرق شدن کنعان حق تعالے ازین ماجرا در
قرآن مجید خبر میدہد و نادی نوح ربہ فقال رب ان ابنی من اہلی یعنے آواز داد نوح پروردگار خود را
پس گفت کہ اے پروردگار من پسر مرا غرق کردی از اہل من بود در جواب آن حق تعالے فرمود
یا نوح انہ لیس من اہلک یعنے اے نوح تحقیق او نیست از اہل تو کہ کار او بد بود ازین آیت گم شدن
پسرے او ثابت می شود و در نسخۂ مخدومی مصرعۂ اول چنین واقع شدہ **قولہ مصرعہ** با بدان یار گشت
ہمسر لوط ۞ ش ہمسر بمعنی زن منکوحہ لوط بواو معروف اسم پیغمبری علیہ السلام کہ زنش با کافران امر دوست
موافقت تمام داشت و با شوہر مخالفت آخرش از وا ولادی پیدا نگشت کہ بعد لوط علیہ السلام
برتبۂ نبوت رسیدی **قولہ بیت** سگ اصحاب کہف روزے چند ۞ پئے نیکان گرفت مردم شد ۞
ش کہف بالفتح غار اصحاب کہف ہفت تن بودند اسامی ایشان اگرچہ اختلاف دارند مگر بقول
اکثری اینست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط چہارم بیتونس پنجم کشافطیونس ششم ازرفطیونس ہفتم
بوانسبوس و نام سگ ایشان قطمیر بکسر قاف روزے چند عبارت از سنین و شہور این جہان کہ
بہ نسبت عالم اخروی روزے چند است مراد از نیکان اصحاب کہف است مردم بمعنی آدمی و مردمان
جمع آن و گاہے مردم بمعنی جمع نیز مے آید و مردم شدن این سگ باعتبار مآل است کہ روز قیامت
آن سگ بقالب بلعم باعور کہ عابدے از بنی اسرائیل بود کہ در حق موسے علیہ السلام بد دعا کردہ بود
مبعوث شدہ در بہشت داخل خواہد گشت و درین بیت تلمیح است بقصۂ اصحاب کہف و آن اینست
کہ دقیانوس نام پادشاہ ظالم در شہر افسوس بود بت پرستش بتان مردم را تکلیف میداد ہر کہ ابا میکرد
بقتل میرسانید شش تن از بزرگ زادگان آن شہر از خوف پادشاہ روئے بکوہے کہ نزدیک آن
شہر بود آوردند شبانے با ایشان ملاقی شدہ بدین ایشان در آمد و ہمراہ شد سگ شبان نیز در

عقب ایشان دویدن آغاز کرد هر چند منع کردند باز نماند بحکم حق تعالی بسخن درآمد که از من اندیشه مدارید
که من دوستان خدا را دوست می دارم شما در خواب روید تا من شما را پاسبانی کنم چون نزدیک
کوه رسیدند شبان گفت درین کوه غاری میدانم که پناه میتوان گرفت چون بغار درآمدند حق تعالے
خواب برایشان گماشت همانجا بخفتند سه صد سال شمسی که سه صد و نه سال قمری می شوند در غار
بخواب ماندند بعده در عهد تندروس که پادشاه عادل بود بیدار شدند گفتند درنگ کرده ایم
درینجا روزے یا پاره از روزے چون ناخن و موی خود دراز یافتند تحیر ماندند چون گرسنه
بودند تملیخا را درمی داده برائے طعام بشهر فرستادند تملیخا بشهر درآمد همه اوضاع مکانات متغیر دیده درم
بخباز داد تا نان بستاند خباز بدیدن سکه دقیانوس خیال بست که این شخص گنجے یافته باشد بشحنه برد
و تهدید نموده باقی زر خواستند القصه تملیخا را نزد پادشاه بردند پادشاه ماجرای شنیده برای تحقیق
بغار درآمد ملاقات دیگران کرده بشهر رفت و ایشان باز بخفتند بقیامت بیدار خواهند شد **قوله**
این بگفت و طائفه از ندمائے ملک با او بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او درگذشت و
گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم **ش** ندما بضم نون و فتح دال و در آخر همزه جمع ندیم بمعنی مصاحب
و همنشین است **قوله رباعی** دانی که چه گفت زال با رستم گرد ✤ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ✤
دیدیم بسے کاب زسر چشمه خرد ✤ چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد ✤ **ش** این رباعی مقوله مصنف است از طرف
ملک زال نام پدر رستم چون او سفید مو متولد شده بود مادر و پدرش زال نام نهادند چه زال پیر زن
را گویند گرد بضم کاف فارسی پهلوان و واو عاطفه در حقیر و بیچاره بهتر است و الا صفت موصوف دانستند
وانچه در اکثر نسخ دیدم که بسے آب زسرچشمه خرد نوشته اند خطاست و لفظ بسے بمعنی بسیار بارست و
کاف بیانیه بالای لفظ آب ضرور است و آب زسرچشمه خرد متعلق مصرعه ثانی است و لفظ سر زائد **قوله** فی الجمله
پسر را بناز و نعمت پروردند و استاد ادیب بتربیت او نصب کردند تا حسن خطاب و رد جواب و سائر آداب خدمت ملکش
در آموختند در نظر همگنان پسندیده آمد باری وزیر از شمائل او در حضرت ملک شمه میگفت که تربیت عاقلان درو اثر
کرده و جهل قدیم از جبلت او بدر برده ملک را ازین سخن تبسم آمد و گفت **ش** مخفی نماند که فاعل پروردند و نصب
کردند وزیر است وانچه بعضی صیغه جمع نوشته اند بهتر نیست و فاعل در آموختند استاد و اتالیقان و لفظ تا برائے
انتها و غایت دمیتوانند که برائے ترتب فائده باشد ادیب بمعنی ادب آموز و نصب بفتح نون و سکون صاد

بمعنی برپا یعنے مقرر و معین رد بالفتح باز گردانیدن درینجا بمعنی دادن است شمائل بفتح شین معجمه و کسر
همزه بمعنی اخلاق و عادات جمع شمل بالکسر حضرت بمعنی درگاه و حضور شمه بالفتح اگر چه در عربی بمعنی
یکبار بوئیدن است مگر در فارسی مجازاً بمعنی اندک مستعمل می شود جهل بالفتح نادانی مجازاً بمعنی کجی جبلت
بکسرتین جیم و باء موحده و تشدید لام مفتوح بمعنی سرشت و خلقت و فاعل بدر برده تربیت عاقلان است
و رفته بجائے برده تحریف است تبسم خنده بے صوت **قوله بیت** عاقبت گرگ زاده گرگ شود ✤
گر چه با آدمی بزرگ شود ✤ **شعر** غذیت بدرنا و نشات فینا ✤ فمن انباک ان اباک ذیب ✤ اذا کان
الطباع طباع سوء ✤ فلیس بنافع ادب الادیب ✤ **ش** باشباع کسره باء ادیب باید خواند تا یحیے
که یاء تحتانی متلفظ شود پوشیده نخواهد بود که با کثر نسخ در بیت اول لفظ ذیب مرفوع مرقوم است و
آن درست نباشد زیرا که ادیب در بیت ثانی بسبب مضاف الیه بودن مجرور است پس این اختلاف
حرکت روی بهیچ وجه جائز نیست لهذا ملا سعد در شکرستان نوشته که بهتر آنست که در آخر بیت اول
برائے رفع قباحت مذکور ذیبی بیاء متکلم باشد تا قافیه درست شود وانچه در ذیبی یاء متکلم واحد ست
و لفظ نا در بدرنا برائے جمع و همچنین در فینا اگر چه ایراد مفرد و جمع در یک بیت مستحسن نیست اما بر سبیل قلت
در کلام قدماء آمده است و در اکثر نسخ بجائے فینا لفظ عندی واقع است بمعنی نزد من مگر عندی بهتر نیست
غذیت بضم غین معجمه و کسر ذال معجمه و سکون تحتانی و فتح فوقانی ماضی مجهول مذکر واحد مخاطب بمعنے غذا
داده شدی تو و در بعض بفتح غین باقی بدستور صیغه معروف است بمعنے خوردی تو در بفتح دال و
تشدید راء مهمله بمعنی شیر که از گاو و گوسپند وغیره حاصل میشود و لفظ نا بنون بمعنے ما و نشات بفتح نون و
شین معجمه و فتح تاء فوقانی ماضی معروف واحد مذکر مخاطب فینا بکسر فا فمن فاء حرف تفریع من موصوله
انباک انبا بفتح همزه و سکون نون و بائے موحده فعل ماضی از باب افعال دمیخواهد سه مفعول را ضمیر
که در وے مستتر است راجع بطرف من که فاعل اوست و کاف خطاب مفعول اول آن و ان بفتح همزه
و فتح نون مشدد یکے از حروف مشبه بالفعل ابا بالفتح اول مضاف و الف در آخر علامت نصب است
که بلفظ اب را باشد و این نصب از عمل آن واقع شده و کاف مفتوح برائے خطاب مذکر مضاف الیه
مجموع اسم آن و ذیب بکسر ذال معجمه و سکون یاء تحتانی که مبدل از همزه است و باء موحده مرفوع
خبر آن پس این اسم و خبر بمنزله مفعول ثانی و ثالث اذا بکسر اول کلمه شرط که ماضی را بمعنی مستقبل گرداند

کان ماضی معروف طباع بکسر طا بمعنی سرشت و طبیعت که واحد است جمع و مرفوع است بجهت اسمیت و الف
و لام عوض مضاف الیه ای اذا کان طباع الناس و طباع ثانی نیز بکسر اول بمعنی طبیعت و منصوب است بسبب
خبر بودن کان و مکرر واقع شده است برای تاکید یا مبالغه در مذمت و سوء بفتح سین مهمله و سکون
واو و همزه بمعنی بدی و مجرور است از باعث مضاف الیه بودن و صاحب بیضاوی نوشته که وقتیکه لفظ
سوء مضاف باشد بالضم خوانند و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند لیس فعلی است از افعال
ناقصه که افاده نفی کند و بر اسم داخل میشود و باء موحده که بر خبر ان باشد زائد بود و بنافع بکسر باء
موحده زائده که جار است و نافع مجرور و ادب بضم باء موحده مضاف و ادیب بکسر باء مضاف الیه است
حاصل معنی غذا داده شدی تو درمیان ما و بالیدی درمیان ما پس که ام کس خبر داد ترا ایدر ستی که پدر
تو گرگ است وقتی که باشد طبیعت کسی طبیعت بد پس نیست نفع کننده ادب وہی استاد مخفی نماند اگرچه
بمضاف کردن ذیب بیای متکلم قافیه نوعی اسلوب پذیر میشود لیکن اضافت ذیب بمتکلم تکلف بسیار
دارد منظهر کمالات کسبی و وہبی مرزا حسن علی محدث لکھنوی میفرمودند که مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی
رحمة الله علیه تمام آن قصیدهٔ شاعر را که این دو بیت از انست از بر داشتند و بیت اول را ازین دو بیت
چنین میخواندند شعر غذیت بدرنا و نشات فینا + فمن انباک انک جرو ذیب + جرو بفتح جیم و سکون رای
مهمله و واو بمعنی بچه هر چهار پایه و درنده چون جرو مضاف و ذیب مضاف الیه مجرور گردید آن قباحت
قافیه بلا تکلف مرتفع گشت و این از همه نسخهٔ ماقبل و مابعد بهتر است و مولانا و اولنا مولوی فصیح الدین
دهلوی در صحت قافیه این دو بیت ترکیب دیگر فرموده اند و آن اینست که در عبارت ان اباک ذیب
چنانکه لفظ ذیب مرفوع است قافیه دوم ادیب را نیز مرفوع داشته مصرعهٔ چهارم را چنین فرموده اند
قوله مصرعه فلیس بنافع ادبا الادیب + لفظ ادبا تمیز است که برای ضرورت شعر از ممیز خود که
ادیب است مقدم شده و تنوین حذف کرده اند که بالف و لام جمع نمیشود از جهت التقاء ساکنین
بلام تعریف کلمهٔ دیگر و ادیب اسم لیس است قطعه این دو بیت در بحر وافر است و اصل این بحر مفاعلتن
شش بار باشد افاعیل مصرعهٔ اول مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ دوم مفاعلتن مفاعلتن فعولن افاعیل
مصرعهٔ سوم مفاعیلن مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ چهارم مفاعلتن مفاعلتن فعولن صدر
یعنی رکن اول بیت دوم معصوب است و عصب ساکن کردن لام مفاعلتن را گویند بجهت

ماندن لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند عروض و ضرب یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول و رکن آخر مصرعهٔ ثانی
درین هر دو بیت مقطوف اند و قطف انداختن تا و نون از آخر مفاعلتن و لام را ساکن کردن
پس مفاعل بسکون لام ماند فعولن بجایش نهند مخفی نماند که این دو بیت عربی در نسخهٔ مخدومی
و شرح عربی سروری و شرح ولی محمد اصلا یافته نشد غالباً کسے از متاخرین الحاق کرده است
قوله سالی دو برین برآمد اوباش محلت باو پیوستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر
را با هر دو پسرش کشت و نعمت بیقیاس برداشت و در مغارهٔ دزدان بجای پدر نشست و عاصی
شد ملک دست تحیر بدندان گرفت و گفتش مخفی نماند که سالی دو بزیادت یاره بهتر نیست اگر باشد
زائد برای تحسین کلام باید گفت و اگر سالی بیاء وحدت بدون لفظ دو نویسند این هم خطا چراکه
در یک سال اینقدر تعلیم چگونه می یافت و لفظ طائفه در نسخهٔ مخدومی نیست و همین مناسب چراکه
اوباش خود جمع است بلفظ طائفه چندان حاجت ندارد و بنسبت موافقت مرافقت بمعنی همراهی
اولی است و بعد لفظ بدندان لفظ تفکر و گریبان خالی از تکلف و حشو نمی نماید از همین جهت در نسخهٔ
مخدومی و سروری مکتوب نیست اوباش بفتح اول و سکون واو و باء موحده در اصل جمع بوش است
که بالفتح باشد بمعنی مردم مختلط درهم آمیخته پس اوباش جمع آن خلاف القیاس بطریق قلب است
یعنی بتقدیم واو بر باء موحده چه در اصل ابواش بود و در عرف بمعنی مردم بیباک و رند و فاجر را گویند
محلت بالفتح محله چراکه تا در حالت وقف ها میگردد اگرچه بمعنی جای فرود آمدن است لیکن بمعنی قطع
از انقطاع شهر شهرت دارد عقد بالفتح اگرچه در لغت بمعنی گره بستن است لیکن مجازاً درینجا بمعنی عهد
پیمان مستعمل شده و اگر عقد بالکسر بمعنی سلک گویند نیز درست میتواند شد نعمت بالکسر بمعنی مال و زر
مغاره بفتح میم غاری که در کوه باشد و نیز بمعنی جای غارت کردن یعنی جایی که دران نشسته
رہزنی کنند عاصی بمعنی سخت دل و کسیکه از اطاعت پادشاه بیرون رود و عاصی درینجا بمعنی گنهگار
خوب نیست چراکه گنهگاری او خود ظاهر بود گنهگار گفتنش چه حاجت داشت دست تحیر باضافت اقترانی
است و آنچنان است که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه حال
باشد مر مضاف را ای دستی که بحالت تحیر اقتران داشت و از دست درینجا انگشت مراد است بمجاز
اطلاق کل بر جزو و همین معتاد است قوله قطعه شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی + ناکس بتربیت نشود

اے حکیم کس + ش چون بمعنی چگونه ناکس بمعنے فرومایه وکمینه کس بمعنے شریف و سعادتمند
قوله بیت باران که در لطافت طبعش خلاف نیست + در باغ لاله روید و در شوره بوم خس +
ش شوره بوم بقلب ترکیب یعنی بوم شوره یعنی زمین بد که قابل زراعت نباشد و هرچه روید
همراه خود تازه و خرم نماند و زود تباه و خشک گردد و درینجا شور بمعنے بد است چنانکه شور بخت یعنی
بدبخت و بمعنی زمین شور مزه هم می تواند شد و چون کلمه روید لازم است نه متعدی لفظ فاعل آن
نمی تواند شد لهذا در مصرعهٔ ثانی لفظ باران محذوف یعنی باران که لطافت آن در جمیع اوقات و
مکانات برابر است و از تقاضائے اراضی اختلاف در طبع آن پیدا نمیشود مگر در باغ باآن لاله میروید
در زمین شور خس و خار بهم رسد یا چنین میتوان گفت که در لطافت طبع باران هیچکس خلاف نکرده بلکه
باتفاق همه عالم بهتر است مگر در باغ بسبب آن لاله و گل میروید و در زمین های بد خس و خار
پیدا میشود بعضے گویند که درینجا مجاز آسبب را قائم مقام مسبب کرده چنین باید گفت که در باغ
گویا باران خود لاله شده میروید و در زمین شور خس گشته میروید حاصل آنکه در باب عدم صلاح
پذیری پسر دزد می گوید که هرچند تربیت و تعلیم بکار رود لیکن انبه اصل بجز بدی پدید نیاید قوله قطعه
زمین شور سنبل بر نیارد + درو تخم عمل ضائع مگردان ش اتفاق اکثر برین است که سنبل
گیاهے است خوشبودار که بهندی بالچهڑ گویند بعضے نوشته که سنبل گلے ست مائل بکبودی برگهاے
گلش اند کے جعودت و پیچیدگی دارند و مثل نرگس پیاز دار باشد بر تقدیر اول سنبل گیاهیست
اخر دکه از کوهستان میروید و شاعران برائے زینت سخن در باغ و بستان فرض کرده اند و بر تقدیر
ثانی وجودش حکم عنقا دارد النادر کالمعدوم و قطع نظر ازین بر متامل پوشیده نیست که سیاق
و سباق عبارت سنبل را باینمعنی نمیخواهد اگرچه خان آرزو پسند نموده مگر بهتر همان است که میر نورالله
احراری نوشته اند که سنبل بمعنی خوشه دانیکه باینمعنی سنبله شهرت دارد و جهت آنست که چون تاء
وحدت لاحق کنند سنبله گویند و آنچه در اکثر نسخ تخم بدون واو عاطفه باضافت نوشته و امل بهمزه
بمعنی امید تحریر نموده اند خطا است و مراد از عمل مشقت زراعت است قوله بیت نکوئی با بدان
کردن چنان است + که بد کردن بجائے نیک مردان ش کاف بر مصرعهٔ ثانی بیانیه بجای نکم وان
اے بحق نیک مردان ربط این حکایت بباب آنست که ملوک را لازم است که دشمن خود را که لکاهم

حقیر باشد حقیر نه پندارند و هر که در اصل استعداد بدی داشته باشد هرگز نیکے از و بظهور نیاید قوله
حکایت سرهنگ زادهٔ را بر در سرائے اغلمش دیدم که عقل و کیاستے و فهم و فراستے زائد الوصف
داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیهٔ او پیدا و لمعان انوار در جبین او هویدا ش سرهنگ
بمعنی سردار لشکر چه هنگ بمعنی سپاه و فوج است پس سرهنگ بمعنی جماعه دار و رساله دار باشد
بعضے بمعنی نقیب و چوبدار نیز نوشته اند چراکه ایشان نیز پیش فوج و سواری پادشاه می روند لفظ
سرهنگ زاده بهمزه که قائم مقام یاے وحدت است فائده هرگاه لفظے که در آخر آن های مختفی باشد
مضاف گردد یا یکے از اقسام یاء تحتانی در آخرش ملحق شود هاء مذکور بهمزه مکسور در تلفظ بدل مے گردد
و همزه بالاے آن هاء مینویسند و یاء تحتانی در کتابت نیارند و سرائے بمعنی خانه ازین جهت خانهٔ امرا
و سلاطین را حرم سرا و محل سرائے نامند اغلمش بضم الف و ضم غین معجمه و سکون لام و ضم میم و شین
معجمه نام پادشاهی ست و این لفظ ترکی است کیاست بکسر کاف عربی زیرکی و دانائی و آنچه در بعض مردم
گیاست و نگمت بکاف فارسی شهرت دارد محض غلط چه این هر دو مصدر عربی ست و در عربی
کاف فارسی هرگز نمے آید فراست بکسر فا آنچنان ادراک و دانائی را گویند که بدون آگاه کردن کسے
از بعض قراین راز ها معلوم کنند و در نسخهٔ مخدومی بجاے کیاست لفظ دراست نوشته بکسر دال
بمعنی دانائی و این بهتر است چراکه صحیح با فراست بسیار درست می نشیند و یای کیاستے و فراستے
براے تعظیم و تفخیم است یا براے روانی عبارت زائد الوصف بمعنی بیرون از بیان یعنی بسیار ناصیه
اگرچه بمعنے نیم سر آدمی است که بطرف چهره باشد مگر در استعمال فارسی بمعنے پیشانی مستعمل و آنچه
در نسخ عامه بجاے لفظ خُردی لفظ خُردگی باشد محض غلط لمعان بفتح لام و سکون میم درخشیدن جبین
بفتح پیشانی و فقرهٔ ثانی که لمعان انوار در جبین او مبین گشته در متن ولی محمد و مخدومی و سروری
یافته نشده بهر تقدیر مبین بر وزن مقیم بمعنے ظاهر و روشن از ابانت که بمعنے روشن کردن است
قوله بیت بالاے سرش ز هوشمندی + می تافت ستارهٔ بلندی ش لفظ بلندی در آخر بیت
بمعنی بزرگی و ثروت است قوله فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت
و خردمندان گفته اند توانگری به هنر ست نه بمال بزرگی بعقل است نه بسال ش آنچه در اکثر نسخ عام
توانگر بدل است نوشته اند در هر سه نسخ صحیحه مذکوره لفظ دل یافته نشده مگر در صورت دل مراد از

همت باشد همت اظهار کنندهٔ توانگری است **قوله بیت** کودکی گو بعقل پیر بود + نزد اهل خرد
کبیر بود **ش** عقل بکسر لام مضاف و پیر مضاف الیه و این بیت در نسخهٔ ولی محمد و سروری و مخدومی
مکتوب نیست ظاهراً الحاقی است **قوله** ابنای جنس بر منصب او حسد بردند و بخیانتی متهم کردند و در
کشتن او سعی بیفائده نمودند **ش** ابناء بالفتح پسران جمع ابن که بفتح باء و سکون نون اصل این است
مراد از ابناء جنس خویش و اقربا است و بعد ابناء جنس لفظ او باندیشه تکرار محذوف است و در بعض
نسخ مکتوب منصب بکسر صاد و نزد بعضی بفتح آن بجای بر پا شدن جملهٔ بمعنی رتبه و عهدهٔ بزرگ متهم
بفتح های بمعنی تهمت زده **قوله مصرعه** دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست + **ش** در نسخهٔ مخدومی و
سروری بجای کند زند نوشته است یعنی دشمن چه لاف دشمنی زند **قوله** ملک پرسید که موجب خصمی ایشان
در حق تو چیست گفت در سایهٔ دولت خداوندی همگنان را خوشنود کردم مگر حسود که راضی نمیشود الا بزوال
نعمت من **ش** خصمی بیای مصدری بمعنی دشمنی خوشنود بمعنی خوشدل و راضی در اصل خوشنود بود بواو قلب
خوشنود یا خوشنودن و نون د و ند هر دو کلمه نسبت انداز بهار عجم حسود بفتح اول بدخواه **قوله** اقبال و دولت
خداوندی جاوید باد **ش** اقبال مضاف و دولت مضاف الیه و لواو عاطفه هم میتواند شد اقبال
در حقیقت بمعنی رو پیش آوردن است جاوید بیای مجهول بمعنی همیشه اگرچه این فقره دعائیه است لیکن
اشارت بدان است که مرا از حسد ایشان غمی نیست که در سایهٔ اقبال پادشاهی محفوظم **قوله قطعه** توانم
آنکه نیازارم اندرون کسی + حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است + بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست **ش** در مصرعهٔ اول الف اندرون را ساقط خواندن ضرورت است
برهی بکسر باء و فتح راء بمعنی نجات یابی چه رهیدن بفتح اول بمعنی نجات یافتن است و لفظ کین دو پهلو
دارد یکی آنکه بمعنی کینه باشد دوم آنکه مرکب از کاف علت و لفظ این که اسم اشارت است بسوی
حسد نتوان رست بفتح راء مهمله بمعنی نتوان آزاد شدن درینجا رست بمعنی رستن است **فائده** هر
صیغهٔ ماضی که بعد لفظ توان و تواند و باید واقع شود بمعنی مصدر گردد **سوال** آنچه فرموده که ای
حاسد بجز مردن خود از مرض حسد نجات نیابی اگر محسود تباه شود دران صورت از حسد نجات خواهد یافت
جواب در اخلاق ناصری مذکور است که صاحب حسد پیوسته بیمار باشد و رنج او هرگز زائل نگردد
زیرا که از حسد زوال هرکس ممکن است اگر از یکی نعمت زائل شود با دیگری باشد پس

ازین جهت حاسد همیشه رنجور ماند **قوله قطعه دیگر** شوربختان بآرزو خواهند + مقبلان را زوال
نعمت و جاه + گر نبیند بروز شپره چشم + چشمهٔ آفتاب را چه گناه + راست خواهی
هزار چشم چنان + کور بهتر که آفتاب سیاه + **ش** شوربخت بمعنی بدبخت مقبل بضم میم و سکون
قاف و کسر باء موحده بمعنی صاحب اقبال شپره در اصل شب پره بود بجهت قرب مخرج باء عربی
و فارسی را ادغام کردند و آن طائریست بی منقار که همچو موش دهان و دندان دارد بمجرد غروب
آفتاب بپرواز آید و شپره چشم بقلب اضافت یعنی چشم شپره و بعضی گویند کسیکه چشم او مثل شپره
بآفتاب نگاه کردن نتواند راست خواهی یعنی ای مخاطب اگر سخن راست میخواهی آنست
که اگر هزارها دیگران مثل شپره ضعیف البصر و بیفائده بوده آفتاب را روشن نخواهند پس کور ماندن
ایشان بهتر است و موافق آرزوی شان سیاه بودن آفتاب هرگز نشاید تطبیق با مطالب سابق
ظاهر است ربط حکایت بباب و فائدهٔ قصه اینست که پادشاه را باید که بمجرد اتهام خیانت کسی رقم
نباید و تحقیق نماید زیرا که اکثر حاسدان برای تحریک مقبولان سلطان افترا می نمایند **قوله حکایت** یکی را
از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز تا بحدیکه
خلق از مکاید ظلمش بجهان رفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت
نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند **ش** عجم بفتحتین ملک
ایران و توران و نزد بعضی سوای عرب تمام ولایات را عجم گویند تطاول بضم واو بمعنی
دست درازی یعنی ستم و تعدی اذیت بذال معجمه رنجانیدن و بعد لفظ آغاز لفظ کرده
مقدر کربت بالضم رنج و اندوه از مکاید ظلمش بجهان رفتند یعنی از بد اندیشی ظلم بسفر دور
دراز افتادند ارتفاع بکسر اول و سوم و فاء و عین مهمله اگرچه در لغت بمعنی غله و دانه از مزرع
برداشتن است لیکن درینجا بمعنی زر تحصیل ملک مستعمل است خزینه بکسر اول و کسر زای معجمه
و یای مجهول و نون املاء خزانه که بکسر اول بمعنی گنجینه و مخزن باشد چون اهل ایران یای مجهول
را معروف خواندن فصیح است پس یای خزینه را هم معروف خوانند و میتوانند که خزینه بفتح و یای
معروف مبدل هزینه باشد و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده است و ها ء هوز گاهی
بخای معجمه بدل می شود و خزانه بمعنی مخزن از کشف اللغات و منتخب و صراح و قاموس ظاهر

میشود **قوله قطعه** ہر کہ فریاد رسی روز مصیبت خواہد + گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش + بندۂ حلقه بگوش ار ننوازی برود + لطف کن لطف کہ بیگانہ شود حلقه بگوش **ش** فریاد رسی بیاء معروف مصدری یعنے فریاد رسیدن ومیتوانند کہ بیاء مجہول وحدت باشد یعنے یک کس فریاد رسنده اے مددگار واگر بیاء تنکیر دانند ہم صورتے دارد واگر فریاد رس بکسر سین مہملہ مضاف گویند و روز مصیبت را مضاف الیہ دانند ہم بہتر باشد گو بکاف فارسی امر از گفتن یعنے بگو اورا وسلامت مصدر است بمعنی آفت نارسیدگی جوانمردی بمعنے مروت وسخاوت حلقه بگوش وراصل بمعنے عبد ومملوک است چہ در قدیم رسم ولایت بوده است کہ ہرگاه غلام خریدی بگوشِ حلقه در گوش اوے انداختند مجازاً بمعنی مطیع وفرمان بردار آید ار بفتح اول وسکون راء مہملہ بمعنی اگر وتکرار لفظ لطف برائے تاکید است **قوله** روزے در مجلس او کتاب شاہنامه میخواندند سخن در زوال مملکت ضحاک وعہد فریدون رسید وزیر ملک را پرسید کہ ہیچ توان دانستن کہ فریدون گنج وملک وحشم نداشت چگونہ مملکت برو مقرر شد ملک گفت چنانکہ شنیدی خلقے برو بتعصب گرد آمدند وتقویت کردند پادشاہی یافت وزیر گفت اے ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاہی است تو خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاہی نداری **ش** شاہنامه کتابے است از تصنیفات فردوسی طوسی مشتمل بر احوال پادشاہان عجم کہ بحکم سلطان محمود غزنوی در سی سال شصت ہزار بیت گفته است زوال تباہی وخرابی ضحاک بالفتح ضاد معجمہ وتشدید حاء مہملہ بمعنی بسیار خندان چون بوقت ولادت دو دندان پیش داشت مادر وپدرش کہ عرب بودند تیمناً ضحاک نام کردند وبعضے نوشته اند کہ معرب ده آک بالمد عیب را گویند ونیز ده عیب داشت اول زشتی بیلے دوم کوتاہی قد سوم بسیاری نخوت چہارم بے شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی ہفتم مال گرفتن بظلم ہشتم شتاب زدگی نہم دروغ گوئی دہم بے دینی آخر کار فریدون اورا شکست داد وبجایش بر تخت نشست قصۂ این ہر دو باختصار چنین است کہ ضحاک پدر فریدون را کہ آبتین نام داشت بر دزن آبتین بناحق کشت مادر فریدون را بخوف ضحاک بصحرا در کوه البرز پرورش مینمود تا آنکہ ببلوغت رسید وچون ضحاک پدر خود را نیز کشته بود بوبال آن شیطان بفریب آمده بر کتفش بوسه داد در ہر دو کتفش جراحت شده دران دو مار پیدا شدند طعمۂ آن ماران مغز سر آدمی بود چون مغز سر

نمے یافتند اورا میگزیدند بدین سبب بسیار آدمیان را بکشت آخرش یک آہنگر کاوه نام در صفاہان بود ولپسر اورا ضحاک برائے کشتن گرفتار ساخت کاوه پوست آہنگران بر سر چوبی بسته آواز نموده بجاریۂ ضحاک خلائق را طلب نمود مردم بسیار برو گرد آمدند کاوه فریدون را تلاشش کرده سر گرده خود ساخت فریدون اکثر ممالک ضحاک را بتصرف در آورد وشبے ضحاک بقتل فریدون کمند انداخته بیامد فریدون گرزے بر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربی شدید رسید مگر ہلاک نشد فریدون اورا گرفتار ساخته بکوه دماوند محبوس ساخت حشم بفتحتین حاء مہملہ وشین معجمہ لشکر تعصب بفتحتین تا وعین مہملہ بضم صاد مہملہ مشدد وباء موحده بمعنی سختے وتقویت وحمایت دستیار وضافت بمعنی خیال در پرده **قوله بیت** ہمان بہ کہ لشکر بجان پروری + کہ سلطان بلشکر کند سروری + **ش** ہمان بالفتح اول است وبضم اول خطا است چہ در اصل ہم آن بود بجان یعنی بجای جان خود سروری بمعنی ریاست **قوله** ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه ورعیت چیست گفت پادشاه را کرم باید تا برو گرد آیند ورحمت شاید تا در پناه دولتش ایمن نشینند وترا ازین ہر دو یکے نیست **ش** گرد آمدن بکسر کاف فارسی بمعنی مجتمع شدن ایمن بکسر اول وباء مجہول وفتح امالہ آمن کہ بالفتح میم صیغۂ افعل التفضیل است بمعنی بیخوف تر ولفظ ایمن بکسر میم ہم درست وبصورت امالہ آمن کہ بکسر میم صیغۂ اسم فاعل است یا صیغۂ نسبت از امن ومعنے آن بیخوف باشد **قوله مثنوی** نکند جور پیشه سلطانی + کہ نیاید ز گرگ چوپانی + پادشاہے کہ طرح ظلم فگند + پای دیوار ملک خویش بکند + **ش** جور پیشه بے اضافت قلب است یعنی کسیکہ پیشه او جور باشد طرح بالفتح اگرچہ مصدر است بمعنی انداختن لیکن مجازاً گاہی بمعنی اسم مفعول آید چون نقش انداخته شده قلم نقاش باشد لہذا نقش را طرح گویند وطرح انداختن ورنگ ریختن باصطلاح معماران نقشۂ عمارات را نامند کہ قبل از تعمیر بہیئت واسلوب عمارت را بر کاغذ از قلم کشیده بامیران نمایند درینجا ہمین معنی مقصود است ومعنی طرز وروش مجاز است ودر نسخۂ ولی محمد بجائے طرح لفظ نطع واقع شده نطع بالفتح نون وسکون طاء مہملہ وعین مہملہ بمعنے فرش چرمی چون پادشاہان سلف کسے را بحضور خود میکشتند فرش چرمی انداخته گردن میزدند تا زمین دربار خون آلود نشود پای دیوار بمعنی بیخ دیوار است **قوله** ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد روازین سخن درہم کشید وبزندانش

فرستاد بسے بر نیامد که بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر
خواستند قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند و
تقویت کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر اینان مقرر گشت قطعه پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیردست
دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است ✤ با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین ✤ زانکه شاهنشاه
عادل را رعیت لشکر است ✤ ش بنی عم بفتح باء موحده و کسر نون و فتح عین مهمله و تشدید میم بمعنی
پسران برادر پدر بنی در اصل بنین بود چون مضاف شد بسوی عم نون ساقط گردید چراکه بقاعدهٔ
نحو نون تثنیه و جمع بوقت مضاف بودن ساقط میشود و لفظ عم نیز مضاف است بسوے
سلطان منازعت بفتح زاء معجمه چیزے را از تصرف همدگر برآوردن مجازاً بمعنی جنگ و خصومت
ربط و فائده این حکایت آنست که بدترین سیرت از سیرت های پادشاه ظلم است که باعث تباهی
سلطنت و زوال مملکت میگردد قوله حکایت پادشاهے با غلام عجمی در کشتی نشسته بود ش
قید عجمی از ان آورده که عجم عبارت از بلاد ایران و توران است چون از نهاد دریای شور اتصال
ندارد و خصوصاً از توران لهذا مردم این ولایات دریا ندیده باشند بخلاف عرب که پیرامون آن
دریا است مگر اندکے بجانب شمالش دریا نیست و در کتب اطلاق دریا بر دریای شور میشود و
بر دیگر آبهاے شیرین را رود گویند چنانکه رود نیل و رود گنگ و کشتی اصح بفتح کاف عربی است و کشتی هم
در ینجا عبارت از جهاز است قوله غلام دیگر دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده ش دیگر بمعنی دیگر بار
اگرچه لفظ دیگر اکثر براے بعدیت باشد در ینجا بمعنی قبلیت یعنے یکبار پیش ازین دریا ندیده بود
و چون سطح زیرین جهاز براے شق آب بصورت سینه خروس میباشد لهذا جهاز نشینان را حرکت
گاهے کم و گاهے زائد محسوس شده باعث رنج و محنت میگردد قوله گریه و زاری در نهاد و لرزه
بر اندامش افتاد ش مخفی نماند که این نسخه از کتاب مخدومی ست نهاد بمعنے سرشت و طبیعت و ضمیر او
و لفظ افتاد در آخر فقرهٔ اول بقرینهٔ سجع فقرهٔ دوم محذوف است قوله چندانکه ملاطفت کردند آرام
نگرفت ملک را عیش از و منغص گشت و هیچ چاره ندانستند ش ملاطفت بضم میم و فتح طاء مهمله مهربانی
منغص بفتح غین معجمه مشدد بمعنی ناخوش و تیره و عیش اگرچه در عربی بمعنی زندگانی است مگر در فارسی
بمعنی خوشی و شادی مستعمل میشود قوله حکیمے در ان کشتی بود ملک را گفت اگر فرمائے من او را

خاموش گردانم فرمود غایت لطف و کرم باشد ش حکیم بمعنے مرد دانا که از حقایق اشیاء عالم بقدر
طاقت بشری آگاه باشد فاعل فرمود پادشاه است یعنے بادشاه فرمود که اے حکیم اگر این را
خاموش گردانی غایت لطف و کرم تو بر حال ما باشد قوله گفت تا غلام را بدریا انداختند بارے
چند غوطه خورد از ان پس مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند ش فاعل گفت حکیم است و تا
براے ترغیب فائده و فاعل انداختند نوکران پادشاه که ذکر شان مقدر است بارے چند
بزیادت یاء تحتانی بمعنی چند بار و کسے که لفظ بارے را زائد بسبیل تکیه کلام دانست خطا کرده غوطه
بالفتح لفظ عربی است و بضم شهرت دارد بمعنی یکبار در آب فرو شدن قوله بهر دو دست در
سکان کشتی در آویخت ش سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف عربی جمع ساکن که بمعنے باشنده
نیز می آید و آویخت صیغهٔ ماضی لازم است نه متعدی یعنی چون آن غلام را از آب بیرون کشیدند
بسکه از آفت آب ترسیده بود مضطر شده بهر دو دست خود را بمردمانی که باشندهٔ کشتی بودند آویخت و
اے چسپید ازین بیم که مرا بار دیگر در آب نیندازند و در آمدن کشتی را غنیمت دانست و چون
سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف عربی بمعنے مهار کشتی نیز آمده است و آن چوبے باشد دراز و
سطبر که در تخته دنبالهٔ جهاز که بلندی باشد سوراخ کرده بقدر نصف بیرون از ان می گذارند
و زیر سر بیرونی او چوبے دیگر وصل کنند که بصورت پنجه گلاب کشی مشابه می گردد و بر
پائین آن چوب دوم چند پارچه هاے تخته وصل کرده پهن میسازند و آن تخته پاره ها
همیشه در آب غرق میمانند هرگاه که خواهند جهاز را بطرف مقصود بگردانند چوب اولین را که بقدر
نصف اندرون جهاز میباشد دو سه آدم متفق شده میکشند جهاز بهمان طرف میگردد و آنچه اکثر
شارحین سکان را بمعنے دنبالهٔ کشتی که بعضے آنرا خرطوم کشتی نیز گویند نوشته اند خطا است
مگر میتواند که غلام را بالسر چوب درونی سکان که در صدر بیان کردیم آویخته باشند لیکن وقوع این
حرکت بفکر ناقص مولف بعید مینماید چراکه چون از صدمهٔ غوطه ها ترسان و مضمحل شده بود با آن بچه
نیمجان را بدو دست بچوب سکان آویختن چه ضرور بود بالفرض اگر براے برآوردن آب از کشتی
آویخته بودند دران صورت بهر دو پاے آویختن مناسب می نمود بهر دو دست چه فائده دارد قوله
و بگوشهٔ بنشست و قرار گرفت ملک را پسندیده آمد گفت درین چه حکمت بود گفت اول محنت غرق شدن نچشیده بود

وقدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسے داند که بمصیبتے گرفتار آید **ش** غرقه بهاء نسبت
بمعنے غریق چه غرق مصدر است وهمین در نسخهٔ مخدومی است یا آنکه غرق باشد بفتح اول وکسر ثانی
صفت مشبه بمعنی غریق ومیتوانند که غرق بفتح اول وسکون ثانی خوانند بمعنی غریق درین صورت نوعی
از تفرس باشد چه معمول فارسیان است که بعض مصادر عربی را بمعنے اسم فاعل آرند چنانکه سلامت
را بمعنی سالم وهلاک را بمعنے هالک قدر بسکون دال بمعنے عزت ومرتبه سلامت مصدر است
بمعنی بیرنجی وبے آفتی وانچه در بعض نسخ سلامتی نوشته اند میتوانند که جائز باشد **سوال** چون سلامت
خود مصدر است پس بالحاق یاء مصدری تحصیل حاصل چه ضرور خواجه حافظ فرماید مصرعه سلامت
همه آفاق در سلامت تست ✦ **جواب** چون در استعمال فارسی بعض مصادر عربی بسبیل تفرس بمعنے
صفت مشبه مستعمل اند مثل سلامت بمعنی سالم وخراب بمعنی خرب بفتح خاء وکسر راء وهلاک بمعنی هالک
وغیره لهذا فارسیان برقیاس عاقلی وجاهلے ومحرمے یاء مصدری درآخر آن بنابر احیاء
معنے مصدری زیاده می نمایند واین قسم تصرفات ایشان در الفاظ عربی بسیار است مثلا بعض
صیغه هاے جمع را مفرد فرض کرده جمع آن بطور خود آرند چنانچه حور که خود جمع است جمع آن حوران
وآمال را آمالها ومکتب که اسم ظرف است مصدر فرض کرده مکتب خانه گویند علی هذا القیاس
قوله رباعی اے سیر ترا نان جوین خوش ننماید ✦ معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است ✦
ش معنی بیت ظاهر است وبعضے لفظ سیر را بالفتح خوانده اند ومضاف نموده اند بسوی ترا و نان جوین
بمعنے کشتی وسفینه گفته اند وتصور غلام عجمی را مخاطب ساخته اند **قوله بیت** حوران بهشتی را دوزخ
بود اعراف ✦ از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است **فائده** حور در اصل جمع حوراء است
که بالفتح والف ممدوده صفت مؤنث است بمعنی زنے سپید پوست که سیاهی چشم وموئیش بغایت سیاه
باشد واطلاق این بر معشوقه هاے بهشتی کنند که نصیب مومنان صالح در جنت خواهند شد فارسیان
بیشتر حور را مفرد استعمال کرده اند ناچار جمع آن حوران آرند وسوای این در بعض الفاظ دیگر نیز
همین حکم جاری کرده اند چنانچه اجزاها وآمالها ومداخلها اعراف بالفتح منازلها است میان بهشت
ودوزخ باشندگان آنجا بار احوال متوسط باشند میان راحت ورنج ودر تحقیق اعراف جمع عرف است
که بمعنے تاج خروس باشد واز امام زاهدی روایت است که اعراف مقامے است مابین دوزخ و

بهشت که ساکنان آن اعراف باشند ای شناسنده تر باشند بر احوال بهشتیان ودوزخیان **قوله بیت**
فرق است میان آنکه یارش در بر ✦ با آنکه دو چشم انتظارش بر در **ش** لفظ با بباء موحده
در اول مصرعهٔ دوم بمعنے واو عاطفه است از خیابان وچند رسائل دیگر همین به ثبوت رسیده ودر
نسخهٔ مخدومی لفظ تا بتاء فوقانی است مگر اول بهتر است اضافت چشم با انتظار مقارنیه است
یعنی چشمانے که بحالت انتظار مقارنت دارند ومیتوانند که نیست مبالغه از قبیل زید عدل انتظار بمعنے
منتظر باشد ومناسبت این حکایت بباب اینست که پادشاهان سلف بوقت حاجت از دانایان
وقت خود استفادهٔ تدابیر درست نموده اند ودیگر اغنیاء ومتوسط المعاشان را تعلیم شکرگزاری است
بدیدن حال مسکینان بینوا پس اغنیاء مشابه اند بچهار کس یکے بمردم کناره نشین دریا دوم به سیران
سوم بحوران بهشتی چهارم بواصلان معشوق وهمچنین متوسط المعاشان نیز مماثل اند بچهار کس
بجهاز نشینان وصاحبان نان جوین وباشندگان اعراف ومنتظران قدوم یار وهمچنین مسکینان
بے نوا نیز بچهار کس مشاکل اند بمردم غریق وگرسنگان شدید الجوع وگرفتاران دوزخ ومایوسان
وصال محبوب ربط وفائده حکایت اینست که هر شخص لائق تقرب پادشاهان نباشد مگر
مرد عاقل وباید که پادشاهان پیش از زوال قدر ملک ومال خود بدانند وشکر کنند **قوله**
حکایت شاهزادهٔ هرمز را گفتند که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطائے
معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است وبر عهد من اعتماد کلی ندارند
ترسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند **ش** هرمز
بضمتین هاء ومیم وسکون راء مهمله وزاے معجمه در اصل نام ستارهٔ مشتری است ودرینجا نام پسر
نوشیروان است چون ستارهٔ مذکور سعد اکبر است نوشیروان از روے تیمن پسر خود را هرمز نام کرده
وشاهزاده هرمز بودن اضافت چرا که هرمز بدل است از شاهزاده ولفظ شاهزاده مبدل منه یعنی
شاهزاده که خود هرمز است مهابت بالفتح میم مصدر میمی ست بمعنی هیبت وخوف بیکران بالفتح کاف عربی
بمعنی بے کناره یعنی بیحد وبسیار آهنگ قصد هلاک مصدر است بمعنی کشتن وکار بستن تعمیل آوردن **قوله**
قطعه از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم ✦ وگر با چنو صد بر آئی بجنگ **ش** حکیم بمعنی دانا چنو بضم جیم
فارسی وضم نون مخفف چون او ودر اکثر نسخ چنو چو او نوشته ضمیر او راجع بآن کس که از تو هراس

داشته باشد یعنی کسیکه از تو ترسان ماند تو نیز از و اندیشه کن بالفرض اگر آنقدر طاقت داری که با صد
کس که مثل آن شخص ترسان قوت داشته باشند بجنگ غالب آئی تاهم احتیاط شرط است
چراکه هر کسے در تدبیر دفع گزند خود میباشد و میتواند که لفظ صد متعلق لفظ بر آئی باشد و لفظ بار بعد
لفظ صد فرض کنند یعنی اگرچه مثل او صد بار بجنگ غالب آئی **قوله بیت** ازان مار بر پاے
راعی زند + که ترسد سرش را بکوبد بسنگ + **ش** راعی بعین مهمله بمعنے چوپان و شبان اسم فاعل
از رعایت که بمعنی حفاظت ست یا از رعی که بمعنی چرانیدن است و زند یعنے نیش زند و نیش
عبارت از دو دندان پیشین مار است و تخصیص راعی از انست که راعی را اکثر با مار اتفاق افتد
بسبب همیشه بودن او در صحرا **سوال** کشتن مار بسنگ گفت بچوب چرا نگفت **جواب** شبانان را
بکشتن مار مشقی تمام باشد بیشتر از دور بسنگے زنند **قوله** نه بینی که چون گربه عاجز شود + بر آرد
بچنگال چشم پلنگ + **ش** چنگال بفتح جیم فارسی بمعنی پنجه یعنے چون گربه از غایت عاجزی شود بطوری
حمله می آرد که از هیبتش مفهوم میشود که اگر بالفرض پلنگ هم پیش او آید چشم پلنگ از چنگال خود
بر آرد و ربط و فائده این حکایت آنست که دشمن کوچک را حقیر نباید انگاشت و در حفظ جان خود
کمال احتیاط بکار برد و این نصیحت تمام خلق را عموماً و پادشاهان را خصوصاً **قوله**
حکایت یکے از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی منقطع کرده که سواری از
در در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه
و رعیت آن طرف بجملگی مطیع و منقاد شدند ملک نفسے سرد از دل پر درد بر آورد و گفت این
مژده مرا نیست بلکه دشمنانم راست یعنے وارثان ملک را فائده رنجور در اصل رنجور بود بجهت
رفع ثقالت ماقبل واو را ضمه واو داده واو را ساکن کردند و همین قاعده در لفظ دستور و مزدور شده است
و در حالت پیری متعلق بجمله اول است یعنی در حالت پیری رنجور بود و امید زندگانی بواو عاطفه
حالیه دیدون واو خطا است و منقطع بکسر طا بریده شو مژده بشارت بکسر اول و ضم اول بمعنے مژده
درینجا صحیح باشد و بفتح اول درینجا نیست چراکه آن بمعنے شاد شدن است قلعه بالفتح معروف است
جملگی بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یاے مصدری است بمعنی جمله شدن و ها که در آخر جمله است
بکاف فارسی بدل شد چنانکه در پردگی منقاد بالضم و سکون نون و قاف و دال مهمله فرمان بردار

قوله قطعه درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز + که انچه در دلم است از درم فراز آید + **ش** بسر شدن بمعنی آخر
شدن دریغ بکسر تین دیار مجهول و فاعل بسر شد عمر عزیز است و مصرعهٔ ثانی بیان امید و قوله از درم فراز آید
بمعنی پیش آید **قوله** امید بسته بر آید ولے چه فائده زانکه + امید نیست که عمر گذشته باز آید **قوله قطعه**
کوس رحلت بکوفت دست اجل + اے دو چشمم وداع سر بکنید + ای کف دست و ساعد و بازو +
همه تودیع یکدگر بکنید + بر من ستمند دشمن کام + آخر ای دوستان نظر بکنید + روزگارم بشد بنادانی +
من نکردم شما حذر بکنید + وداع بفتح واو و انچه بکسر واو شهرت دارد خطا است و اگرچه بمعنی سپردن است
مگر مجازاً بمعنے رخصت مستعمل ساعد بکسر عین اگرچه در صراح و منتخب بمعنے باز و است مگر در محاوره
فارسیان بمعنی ساق دست که بهندی پهونچا گویند و کف بدون واو عاطفه تودیع بالفتح رخصت
کردن ستمند بالضم غمگین و اندوه ناک چه مست بمعنی اندوه است دشمن کام بدون اضافت
کسیکه موافق آرزوے دشمن تبه حال شده باشد حذر بفتحتین و حاء مهمله و ذال معجمه پرهیز یعنے من
از غفلت حذر نکردم شما از غفلت و نادانی حذر کنید ربط و فائدهٔ این حکایت آنست پادشاهان
را باید که در هنگام پیری یا ضعیفی بر فتح قلاع و تسخیر بلاد دل نه بندند بلکه دل از سلطنت بر داشته
بکار معاد پردازند **قوله حکایت** بر بالین تربت یحیے پیغمبر علیه السلام معتکف بودم در جامع
دمشق یکے از ملوک عرب که به بے انصافی موصوف بود اتفاقاً بزیارت آمد و نماز کرد و دعا
و حاجت خواست **ش** بالین طرف سر تربت بالضم در لغت بمعنی خاک است مجازاً قبر را گویند
یحیے بفتح یاء تحتانی و سکون حاء مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا نام پیغمبری است پسر زکریا
علیه السلام که کافران او را شهید کردند معتکف به نیت ثواب در مسجد گوشه نشینی کننده جامع بکسر میم
جمعه مسجد چراکه جمع کننده باشد مردم شهر را در خود دمشق بکسر تین و فتح میم نیز درست نام شهر است در
ولایت شام مخفی نماند که لفظ دعا معطوف است بر نماز کرد و حاجت خواست بواو عاطفه معطوف است
بر لفظ دعا یعنے نماز کرد و دعاے خیر عافیت هم کرد و بعده اجراے حاجت دنیا خواست و ابتداے
حاجت خواستن باین بیت بود که مذکور میگردد و انچه در نسخ عامه نوشته که نماز کرد و دعاے حاجت
خواست خطا است چراکه چون لفظ دعا بمعنی خواستن است لهذا لفظ خواست بعد حاجت درست
نباشد بلکه لفظ کرد مناسب باشد چون در هیچ نسخه دعاے حاجت کرد مکتوب نیست پس

انسب همان ست که نوشتیم فافهم **قوله بیت** درویش وغنی بندهٔ این خاک درند * کانانکه غنی تر اند
محتاج تر اند **ش** مراد از درویش مرد بے علایق ومراد از غنی صاحب حشم وخدم وکثرت حاجت
امرا وبادنی تامل بے تامل بر دانا ظاهر است ولی محمد نوشته کافیکه برابتدای مصرعهٔ ثانی این
بیت واقع است تعلیلیه باشد یعنی باحق تعالے درویش وغنی که اقرار بندگی خاک در تو کرده اند
برای آنست که این شان ترا ملاحظه کرده اند که هر که بظاهر غنی تر ساخته درحقیقت محتاج تر ساخته
پس غنی بے حاجت توی **قوله** آنگاه مرا گفت از انجاکه همت درویشان است وصدق معاملهٔ ایشان
خاطری همراه من کنید که از دشمن صعب اندیشه ناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت
نه بینی **ش** ازانجاکه کلمهٔ شرط بمعنی چونکه همت بمعنی قصد دل وتوجه خاطر دراینجا کنایت از دعااست ودر
بعض نسخ لفظ خاطرے واقع شد مراد ازان هم توجه خاطر است صعب بالفتح سرکش وزور آور
قوله قطعه بیازوان توانا وقوت سردست * خطااست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست **ش**
بازوان جمع بازو خلاف القیاس **ش** چشان سردست باضافت بمعنی پنجه ودر مصرعهٔ ثانی پنجه موصوف
ومسکین که در اصل لغت بمعنی کم حرکت است صفت آن واین صفت موصوف مرکب مضاف و
ناتوان مضاف الیه ومیتواند که پنجه مضاف وناتوان صفت مسکین ومسکین بمعنی مرد درویش مضاف الیه
وناتوان صفت مسکین واگر مسکین وناتوان بواو عاطفه باشد هم گنجایش دارد وبشکست که ماضی است دراینجا
بمعنی مصدر است یعنی شکستن **قوله بیت** نترسد آنکه برافتادگان نبخشاید * که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست
ش هر صیغهٔ نفی بکسر اول بسبیل استفهام یعنے چرا نمی ترسد آنکس که بر محتاجان وبیچارگان ترحم
نمیکند بلکه بکند زیراکه اگر ان پا خواهد افتاد تباه وخراب گردد کسے دست او نخواهد گرفت ای مددگار
او نخواهد گشت ومیتواند که لفظ اول باثبات باشد وباقی بنفی وهم میتوان گفت که اول بنفی باشد
وثانی وثالث باثبات مگر بهتر همان است که اول مذکور شد که هر سه بنفی باشند **سوال** درین
دو بیت که هم متصل اند بلفظ دست چرا تکرار قافیه واقع شد که این نزد بلغا بغایت کراهت
دارد **جواب** اول چون در قطعه قافیه مصرعهٔ اول ضرور نیست لهذا لفظ دست بقافیه محسوب نیست
اتفاقا وارد شده **جواب** دوم میتواند که سر ودست بواو عاطفه باشد واز سر باطلاق
کل بر جزو دماغ مقصود است ودست بمعنی مسند از مسند باطلاق سبب بر مسبب حکومت

وجاه مراد است ودر مصرعهٔ ثانی پنجه شکستن کنایه از عاجز ساختن پس حاصل معنی چنین باشد که بجمعیت نور
بدنی وبقوت دماغی که کثرت تقریر باشد یا حسن تدبیر ونیرومی حکومت وجاه مسکین صاحب حق را عاجز
وبے حق ساختن خطا است بایمعنی تکرار قافیه رفع می شود **قوله بیت** هر آنکه تخم بدی کشت وچشم
نیکی داشت * دماغ بیهده پخت وخیال باطل بست * **ش** چشم بمعنی توقع وامید بیهده بضم هاے
مخفف بے هوده بمعنی ناحق چه هوده بواو معروف بمعنی حق است ودماغ پختن کنایه است از کثرت
فکر چون کثرت حرکت فکری موجب گرمی دماغ است لهذا چنین گفته ومی تواند که دراینجا دماغ بالفتح بمعنی غرور
وتکبر باشد که اصطلاح فارسیان است والا در عربی دماغ بکسر بمعنی مغز سر است **قوله بیت**
زگوش پنبه برون آر وداد خلق بده * وگر تو می ندهی داد روز دادی هست * **ش** زگوش پنبه
بیرون آوردن کنایه از ترک غفلت ولفظ برون بکسر مخفف بیرون است بضم اول خطا روز داد
باضافت بمعنی روز قیامت ویا ر تنکیر در روز دادے بطریق تعریض است گویا مخاطب از راه
غفلت قیامت را نمیداند که این قسم بیداد میکند مثنوی قسمے از نظم **فائده** مثنوی منسوب بمثنی بالفتح
معدول از اثنین اثنین یعنے دو دو والف مقصوره بالحاق بالنسبت بواو بدل گردید چون در ابیات
مثنوی در هر بیت دو قافیه علحده باشند مثنوی نام کردند **قوله مثنوی** بنی آدم اعضاے یکدیگر اند
که در آفرینش زیک جوهر اند * **ش** بنی بمعنے پسر آدم علیه السلام یعنے تمام
بنی آدم بمنزلهٔ یک شخص اند وهر فرد مثال اندام یکدیگر است وجوهر عبارت از آدم علیه السلام
یا اربعه عناصر وانچه در اکثر نسخ بجاے جوهر لفظ گوهر نوشته اند بهتر نیست اگرچه گوهر
اصل وجوهر معرب آنست مگر محل استعمال هر دو علحده است **قوله** چو عضوی بدرد آورد
روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * تو کز محنت دیگران بیغمی * نشاید که نامت نهند آدمی *
ش عضو بالضم اندام نه بالفتح ربط وفائده این حکایت آنست پادشاه را باید که بوقت غم و
اندوه اول از ظلم وتعدی توبه کند وبعد ازان از صلحاء وقت دعاء برآمد مهمات خواهد **قوله**
حکایت درویشے مستجاب الدعوات از بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف اورا خواند گفت
دعاے خیرے بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعا است گفت
این دعاے خیر است ترا وجمله مسلمانان را **ش** مستجاب الدعوات بضم میم وضم بار مهموز فتح

دال وفتح عین بمعنی شخصی که اکثر دعاهای او بجناب باری قبول کرده شده باشد **فائده** اگرچه دعوت بمعنی دعای وطلب بسکون عین است اما در حالت جمع عین را فتح دهند وهمین حال است کثرت و رکعات و **بغداد** بالفتح شهریست عظیم در عراق عرب در اصل باغ داد بود چراکه نوشیروان در اینجا بداد مظلومان میرسید چون در علم تخفیف ضرور است لهذا الف ساقط کرده اند **قوله حجاج** بن یوسف حجاج بالفتح وتشدید جیم اول بمعنی بسیار حجت کننده ولقب امیر ظالم گویند که هفتاد هزار کس را بناحق کشته در اینجا جیم آخر را مضموم باید خواند چراکه مضاف ومبتدا است وسکون باء موحده ابن وکسر نون چراکه مضاف الیه است **فائده** هرگاه لفظ ابن واقع شود میان دو علم همزه او ساقط شود در کتابت وتلفظ چنانچه زید بن عمرو ودر غیر آن در تلفظ فقط نه در کتابت چنانچه زید ابن اخینا **قوله** خدایا جانش بستان سوال آن درویش که مستجاب الدعوات بود دعایش بحق حجاج چرا مستجاب نشد **جواب** دعای درویش بصمیم قلب نبود محض برای ترسانیدن ظالم بود **جواب دیگر** مستجاب الدعوات گفتنش باکثریه است ضرور نیست که هر دعایش قبول شود این مقام انبیا را هم حاصل نبوده است **قوله مثنوی** ای زبردست زیردست آزار * گرم تاکی بماند این بازار * **ش** گرم ماندن بازار کنایه از پر رونق ماندن کاروبار دنیا **قوله** بچه کار آیدت جهانداری * مردنت به که مردم آزاری * **ش** ربط وفائده اینست پادشاه را باید که در حالت ستمگاری از اولیا توقع دعای خیر ندارد چراکه اولیا حق بحق دشمن حق دعای خیر نکنند **قوله حکایت** یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است **ش** پارسا بمعنی متقی و پرهیزگار **فائده** پارسا مرکب از پارس است که مرادف پاس باشد بمعنی نگاهداشت والف برای افاده فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا بدین اسم مسمی گشت **قوله** گفت ترا خواب نیم روز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری **ش** خواب نیمروز عبادت گفت چراکه قیلوله بعد طعام چاشت سنت است علی صاحبها الصلوة والتحیة لهذا در حق همه مسلمانان عبادت است ودر حق پادشاه ظالم از دیگر عبادتهای فاضلتر است **قوله قطعه** ظالمی را خفته دیدم نیمروز * گفتم این فتنه است خوابش برده به * آنکه خوابش بهتر از بیداری ست * آنچنان بد زندگانی مرده به * **ش** ربط این حکایت آنست

که بحق پادشاه بهتر از عدل وسخاوت هیچ عبادتی نیست **قوله حکایت** یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود ودر پایان مستی میگفت **ش** عشرت بالکسر خوشدلی پایان بمعنی نهایت **قوله بیت** ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست * کز نیک وبد اندیشه واز کس غم نیست * **ش** میان نیک وبد واو عاطفه ضرور است واندیشه دراینجا بمعنی خیال است نه بمعنی بیم **قوله** درویشی برهنه زیر قصر او خفته بود بشنید وگفت **ش** آنچه در بعض نسخ نوشته که برهنه در سرما بیرون خفته بود یا برهنه بر سر راه مست خفته بود همه خطا **قوله بیت** ای آنکه باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * **ش** باء موحده قبل از لفظ اقبال برای مقابله است بمعنی برابر وگیرم بمعنی فرض کنم تاء فوقانی در لفظ غمت بمعنی خویش وخود است یعنی فرض کرم که غم خود نیست غم ما هم ترا نیست **قوله** ملک را این کلام خوش آمده صره هزار دینار از روزن بیرون کرد وگفت ای درویش دامن بدار گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم ملک را بر ضعف حال او رحمت زیاده شد خلعتی بران مزید کرد وپیش او فرستاد درویش آن نقد را در اندک روز تلف کرد وباز آمد وگفت **بیت** قرار بر کف آزادگان نگیرد مال * نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال * در حالتیکه ملک را پروای او نبود حالش بگفتند بهم برآمد وروازین سخن درهم کشید وازینجا گفته اند اصحاب فطنت وخبرت که از حدت وصولت پادشاهان بر حذر باید بود **ش** صره بضم صاد وتشدید راء بمعنی همیان وکیسه در هندی توڑه گویند روزن بالفتح دراینجا بمعنی دریچه کوچک است خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بدیگری دهند حالا بمعنی مطلق جامه دوخته که آنرا بشخصی بخشند آزادگان بمعنی قلندران پروا بمعنی فرصت حاصل آنکه در وقتیکه ملک را از کثرت اشغال ملکی فرصت پرداخت حال وی نبود فطنت بالکسر زیرکی ودانائی خبرت بالکسر آگاهی ودانش حدت بکسر حاء مهمله وفتح دال بمعنی تیزی صولت بالفتح حمله کردن ودرینجا مجازاً بمعنی قهر حذر بفتحتین پرهیز وآنچه در نسخ عامه بعد لفظ خبرت بجای کاف بیانیه لفظ را نوشته اند خطا است چراکه اصحاب فطنت وخبرت فاعل اند برای گفته اند نه مفعول فافهم ودر بعضی محمود وسروری بجای صولت لفظ سورت نوشته اند بالفتح سین مهمله بمعنی تندی وتیزی **قوله** غالب همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد **ش** غالب بمعنی اکثر اوقات همت بمعنی توجه واراده ودر معظمات بفتح ظاء معجمه مشدد بمعنی کلان تران مضاف

است و امور بمعنی کار و بار مضاف الیه مملکت بفتح اول و ضم لام بمعنی سلطنت هم مضاف الیه
متعلق بمعنی آویخته **قوله** تحمل ازدحام عوام نکنند **ش** تحمل بار برداشتن **فائده** ازدحام بزای عربی
و کسر دال و حاء مهمله باب افتعال است از زحمت تاء آن موافق قاعده صرف بدال بدل شده
است بمعنی انبوهی و آنچه در عوام بزاء فارسی و هاء هوز شهرت دارد غلط محض است **فائده**
عوام بتشدید میم است چراکه در اصل عوامم بود جمع عامه که بمیم مدغم شده است فارسیان عوام را بتخفیف
میم خوانند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند **قوله** مثنوی حرامش بود نعمت پادشاه * که هنگام
فرصت ندارد نگاه **ش** کاف بالای مصرعه ثانی بمعنی هرگز و ضمیر شین در مصرعه اول بسبیل اضمار
قبل الذکر راجع بهر که **قوله** مجال سخن تا نبینی ز پیش * به بیهوده گفتن مبر قدر خویش * **ش**
مجال جای جولان نمودن که میدان عبارت از آنست و اکثر بمعنی قدرت و طاقت مستعمل **قوله**
گفت این گدای شوخ چشم مبذر را که چندین نعمت باندک مدت برانداخت برانید **ش**
شوخ چشم بمعنی بی ادب و بیحیا مبذر بضم میم و فتح باء موحده و تشدید ذال معجمه مکسور بمعنی صاحب اسراف
ای بمحل خرج کنند برانداخت بمعنی ضایع ساخت **قوله** که خزینه بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه
اخوان الشیاطین **ش** اگرچه خزینه بمعنی مخزن و گنجینه است چنانچه تحریرش در حکایت یکی از ملوک عجم
درگذشت لیکن در اینجا مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی گنج و مال است و بیت المال خانه که مال
غنیمت و مال متوفی بی وارث ابد ضبط در آن نگهدارند و بر مسکینان و محتاجان صرف کنند مساکین
بفتح جمع مسکین **فائده** مسکین بالکسر صیغه مبالغه بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بی حرکت یعنی کسی که تنگدستی او را
از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و بعضی گویند که زائد
از قوت سه روزه نداشته باشد طعمه بالفتح آن مقدار غذا که بخوردن یک وقت کفایت کند اخوان
الشیاطین اخوان بالکسر برادران و این جمع اخ است و بالفتح خطا است و درین اقتباس است
از آیت کریمه ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند و
برادر شیطان بدو وجه گفته اند شد یکی عدول از جاده اعتدال که حق تعالی بدان امر فرموده پس
هر که نافرمانی او کند گویا برادر شیطان است دوم آنکه مسرف مردم دیگر را اغوا کند چه بدادن
او مردم بحرص مرغوبات در شهوات خواهند افتاد **قوله** بیت ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد

زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ * **ش** ابله بالفتح صیغه اسم تفضیل بمعنی نادان تر
و لفظ در بالای روز محذوف و روز موصوف و روشن صفت آن شمع کافوری یعنی شمع از
موم سفید که همرنگ کافور باشد یا شمع کافور که در مومش کافور آمیخته باشد تا وقت سوختن بوی
خوش دهد نهد یعنی در شمعدان افروخته نهد بشب روغن نباشد در چراغ یعنی کمال مفلس و تباه
حال گردد **قوله** یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن بینم که چنین کسان را وجه کفاف
بتفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند **ش** این نسخه در کتاب مخدومی مسروری و آنچه در اکثر
نسخ نوشته که وجه کفاف معین داری تا بتفاریق بخورند و در نفقه اسراف نکنند بهتر نیست
بر متامل بلیغ بلاغت نسخه مخدومی باندک تامل واضح خواهد گشت وجه بالفتح مال و سبب کفاف
بالفتح و نزد بعضی بکسر آنقدر خوراک که بیک روز کافی افتد یعنی روزینه تفاریق جمع تفریق است
بمعنی علحده علحده کردن مجری بضم میم و سکون جیم و فتح راء و در آخر الف مقصوره بصورت یا جاری
کرده شده نفقه بفتح نون و سکون فاء و فتح قاف قوت و روزی و ما یحتاج معاش و در قرآن مجید
بفتحتین آمده اسراف بالکسر زیاده از حاجت ضروری خرج کردن **قوله** اما آنچه فرمودی
از زجر و منع مناسب حال ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر بنومیدی
خسته خاطر گردانیدن **ش** زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم بازداشتن بقهر منع بمعنی بازداشتن خسته
بالفتح بمعنی مجروح و شکسته بمعنی آزرده و آنچه در نسخ سقیمه کافی که بالای لفظ یکی است تحریف
ناسخان است و این عبارت که مناسب حال ارباب همت نیست متعلق بعبارت مابعد است و لفظ
از بالای لفظ زجر و منع خفیه است حاصل آنکه یعنی آنچه از قسم زجر و منع فرمودی خوب نشد چراکه
مناسب حال ارباب همت اینمعنی نیست که یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر بنومیدی او را آزرده
خاطر باز گردانیدن **قوله فرد** بروی خود در طماع باز نتوان کرد * چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد
ش طماع بضم طاء مهمله و تشدید میم جمع طامع و آنچه در اکثر نسخ اطماع بالکسر نوشته بمعنی در طمع
انداختن یعنی امیدوار کردن نیز درست باشد مگر اول بهتر است و بعضی اطماع بالفتح خوانده
اند جمع طمع این از بلاغت بعید است باز بمعنی کشاده درشتی بالشین معجمه عبارت از زجر و خشم فراز بمعنی
بسته و مسدود در آخر هر دو مصرعه نتوان کرد بمعنی نباید کرد یعنی کشاده مکن و اگر کشاده شد بسته مکن

قوله قطعه کس نه بیند که تشنگان حجاز * بر لب آب شور گرد آیند * هر کجا چشمهٔ بود شیرین * مردم و مرغ و
مور گرد آیند * ش حجاز بکسر حاء مهمله ملکی است از عرب که مکه و مدینه و طائف و دیگر شهرها
دران واقع است آب شیرین در حجاز اکثر جا بدشواری و نعمت بدست مے آید فائده حجاز
ماخوذ از حجز است که بمعنی میان دو چیز آمدن است چون ملک حجاز مابین نجد که زمینش بلند
است بجانب شمال و تهامه که زمین آن نشیب است بطرف جنوب حائل و حاجز است لهذا
بدین اسم مسمی گردید ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاه را باید که بعد از انعام و اکرام
اهل طمع را یکبارگی بدرشت خوئی و سخت گوئی از پیش نه راند و صرف مال بے محل در معنی تلف
حق مسکینان است قوله حکایت یکے از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی
و لشکر را بسختی داشتی چون دشمن صعب رو نمود همه پشت دادند مثنوی چو دارند گنج از سپاهی دریغ *
دریغ آیدش دست بردن به تیغ * چه مردی کند در صف کارزار * چو دستش تهی باشد
از روزگار * یکے را از آنانکه غدر کردند با من دوستی بود ملامت کردم و گفتم دون است و بی سپاس
و سفله و ناحق شناس که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم باز گردد و حق نعمت سالها در نوردد گفت اگر
بکرم معذور داری بگویم شاید که اسپم بے جو بود و نمد زینم بگرو سلطان که زر با سپاهی بخیلی کند
با او بجان جوانمردی نتوان کرد ش پیشین بفتح باء فارسی و شین معجمه و یاء معروف و نون نام پسر
کیقباد و آن جد بعضے از سلاطین بلاد ایران بوده است چنانچه سلاطین صفویه و پادشاهان
تیموریه و در بعض نسخ پیش واقع است بفتحتین باء فارسی و شین معجمه و نون که نام مقامی است از بلاد
ایران و انچه در اکثر نسخ لفظ پیشین بمعنی سلف واقع شده تحریف ناسخان است چه پیشین در جائے
استعمال کنند که قبل از زمانه قائل باشد و این پادشاه معاصر شیخ است چرا که یکے از سپاهیان او با شیخ
دوستی داشت رعایت بکسر نگاهداشتن و چرانیدن مراد ازین سلوک و عنایت دون بالضم
فرومایه بے سپاس بمعنی کسیکه شکر گزار نباشد و انچه در اکثر نسخ ناسپاس نوشته اند بهتر نیست
فائده نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت بلفظ نا میشود چنانکه ناقابل و نابالغ و ناشاد و ناخردمند
و نامعقول و نامرغوب و نفی اسم مصدر و اسم جامد بلفظ بے مے شود چنانچه بے عقل و بے علم و بی خرد
و بے زر و بے جا و بے هنر و بے ادب و ناحق شناس بمعنی کسیکه حق شناس نباشد اندک بمعنی

اندک مقدار تغیر بدو یاء تحتانی بروزن تفعیل قوله حق نعمت سالها در نوردد ش نسبت در نوردیدن
حق نعمت مجاز است و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنائی بفرش تشبیه داده و
مراد از در نوردیدن تغافل نمودن ازان و بخیال نیاوردن آنرا چو عبارت از داغ اسپ چه در
بعض ملک اسپ را داغ جو میدهند نمد زین بفتحتین مرکب بفک اضافت بمعنی خوگیر اسپان قوله
فرد زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد * و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم ش سر در عالم نهادن
عبارت از آواره و پریشان شدن در بلاد عالم قوله شعر اذا شبع الکمی یصول بطشا * و خاوی البطن
یبطش بالفرار ش کسرهٔ راء لفظ بالفرار را بنحوی اشباع باید نمود که یاء معروف ملفوظ شود اذا
بکسر همزه که بالف شهرت دارد کلمهٔ شرط است بمعنی هرگاه شبع بفتح شین معجمه و کسر باء موحده و فتح
عین ماضی معلوم از باب علم بمعنی شکم سیر شد کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یاء تحتانی و ضم آن بسبب
فاعل بودن و ضمه بر یاء مشدد جائز است بمعنی دلاور یعنی سپاهی پس فعل با فاعل خود شرط و یصول
فعل مضارع ضمیری که در و مستتر است راجع بسوے کمی که فاعل اوست بطشا بالفتح مصدر است
بمعنی سخت گرفتن حال است از ضمیر یصول الف در آخر علامت نصب که حال را باشد مجموع جزای
شرط مذکور و او عاطفه خاوی مضاف بطن مضاف الیه مضاف با مضاف الیه مبتدا یبطش بکسر طاء
مهمله فعل مضارع از باب ضرب ضمیری که در و مستتر است راجع بسوے خاوی البطن با ر جار فرار بکسر
فاء مجرور جار مجرور مجموع خبر مبتدا و مخفی نماند که خاوی بخاء معجمه و کسر واو که بمعنی خالی و تهی است
یاء آن درینجا بتلفظ ساقط کرده میشود بسبب آنکه ضمه بر یاء ثقیل است چون ضمه را انداختند
التقاے ساکنین پیدا شد میان یاء و لام لهذا یاء را ساقط کردند حاصل معنی آنکه ترجمه وقتیکه سیر شود
دلاور حمله میکند بسخت گرفتن دشمن و خالی شکم سخت میگیرد گریختن را یعنی جهد بگریختن میکند این شعر از
بحر وافر مسدس است بر وزن مفاعیلن مفاعلتن دو بار عروض و ضرب مقطوف ربط و فائده این حکایت
آنست پادشاه را باید که سپاهی را بدادن زر آسوده حال دارد تا خوشدل شده هنگام مقابله دشمن
جان خود را فدا نماید قوله حکایت یکے از وزراء معزول شده بحلقهٔ درویشان در آمد برکت
صحبت ایشان دروی اثر کرد ش وزراء بضم واو و فتح زاء بلسکون آن غلط و درینجا در آخر لفظ وزراء
یاء تحتانی نباید نوشت چرا که یاء بوقت صفت و اضافت نویسند قوله جمعیت خاطرش دست داد

ش یعنی از پریشانی غم دنیا گذشته تسلی خاطر او را حاصل شد قوله ملک بار دیگر دل خوش کرد ش یعنی
دل خود از طرف او خوش کرد اے مهربان شد قوله عمل فرمود قبول نکرد و گفت ش یعنی حکم سپردن
خدمت وزارت فرمود قوله معزولی به که مشغولی ش هرگاه خوبی یک شی ظاهر باشد باشی دیگر که ناقص
از آن باشد جمع کرده مے پرسند و این کاف را کاف تردید گویند زیرا که افادهٔ کلمهٔ یا کند که برائے
تردید باشد حاصل آنکه نزد خردمندان حقیقی معزولی بهتر است که بسبب آن از گرفتاری معاملات دنیاوی
فارغ شده بعبادت حق پردازند و مشغولی از کاروبار دنیا از یاد حق باز میدارد و در بعض نسخ معتبره چنین
واقع است معزولی به از مشغولی و این بے تکلف است قوله قطعه آنانکه بکنج عافیت بنشستند +
دندان سگ و دهان مردم بستند + ش کنج بضم کاف عربی و مراد از دندان سگ و دهان مردم بستن
ترک هرزه گردی است قوله کاغذ بدریدند و قلم بشکستند + وز دست و زبان حرف گیران رستند +
ش مراد از کاغذ دریدن و قلم شکستن ترک تحریر معاملات دنیا است وز دست و زبان بواو عاطفه و
بدون واو مضاف مضاف الیه هر دو درست مگر عطف بهتر است چرا که در مناقشات دیوانی تحریر و
تقریر هر دو دخل دارند حرف گیران بمعنی عیب گیران رستند بالفتح یعنی رهائی و نجات یافتند قوله ملک
گفت هر آئینه ما را خردمند کافی باید که تدبیر ملک را شاید گفت نشان خردمندی کافی آنست ش
هر آئینه بمعنی بهر صورت ای بالضرور کافی کسیکه کفایت اندیشی سرکار پادشاهی در نظر داشته باشد یا کافی بمعنی
که بجمیع مقدمات واقف باشد و سوای او بدیگری حاجت نیفتد شاید بمعنی لائق و سزاوار چرا که شاید مضارع
است از شایستن قوله که بچنین کارها تن درندهد ش یعنی چنین کارها اختیار نکنند چه تن دادن
در کارے بمعنی اختیار کردن آن کار باشد لفظا در زائد است برائے تحسین کلام قوله بیت
همائے بر همه مرغان از آن شرف دارد + که استخوان خورد و طائرے نیازارد + ش هما بدون یا و بیا
هر دو درست باشد گویند که هما چون گرسنه میشود استخوان کهنه و بوسیده از صحرا برداشته بلند رفته
بر سنگے مے اندازد چون ریزه ریزه شود فرود آمده می چیند و میخورد غرض ازین بیت آنست که شرافت
و بزرگی انسان در گذاشتن حظ نفس و ترک مردم آزاری است و اینچنین بدون ترک عهده هائے
پادشاهی صورت نه بندد چه هنگام قطع و فیصل دعاوی و معاملات اگرچه احقاق حق باشد خاطر
یکے از تخاصمین شکسته خواهد شد پس سلامت در گوشهٔ عافیت است ترکیبا و فائده این حکایت

آنست که پادشاهان را باید که با آدمی هوشیار که از عهدهٔ وزارت اجتناب نماید بهزار سعی و
چاپلوسی وزارت سپرد نمایند یا آنکه وزرا را لازم است که تا مقدور از کار پادشاهی پرهیز کنند
قوله ش سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه اختیار افتاد گفت بفضلهٔ صیدش می خورم و از
شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون که بظل حمایتش در آمدی و بشکر
نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نه روی تا بحلقهٔ خاصانت در آرد و از بندگان مخلصت شمارد گفت
همچنان از بطش او ایمن نیستم فرد اگر صد سال گبر آتش فروزد + چو یکدم اندران افتد بسوزد +
افتد که ندیم حضرت سلطان زر یابد و باشد که سرش برود حکما گفته اند که از تلون طبع پادشاهان
برحذر باید بود که وقتے بسلامے برنجند و گاه بدشنامے خلعت دهند ش سیاه گوش جانوریست
شکاری که گوشهائے او سیاه باشند بسوئے بالا دراز و نوک دار و رنگش در روے
آن گلابے و مشابه باشد بگربهٔ کلان لیکن بچه از ان کلان تر باشد ملازمت بفتح
زاء معجمه همیشگی اختیار کردن کارے و بمعنی ملاقات بزرگان و نوکری مجاز است قوله صحبت
شیر بچه اختیار آمد لفظ بچه بفتح باء و کسر جیم فارسی بمعنی برائے چه فضله بضم فاء و سکون ضاد
معجمه آنچه در خوردن فاضل ماند اے پس خورده شر بالفتح و تشدید را مفتنه و فساد صولت
بالفتح حمله کردن حمایت نگاهبانی اعتراف بکسر اول و تاء فوقانی بمعنی اقرار مخلص دوست بیریا
بطش بفتح باء و سکون طاء مهمله بمعنی سخت گیری گبر بمعنی صاحب دین زرتشت آتش پرست
افتد یعنی واقع شود و همچنین باشد یعنی چنین اتفاق باشد و در بعض نسخ واقع شده گه افتد گه
بفتح کاف فارسی و هاے ملفوظ مخفف گاه یعنی گاهے چنین اتفاق افتد تلون به تشدید واو مضموم
گونا گون بودن قوله گفته اند ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان ش ظرافت
بفتح خوش طبعی ظرافت هنر ندیمان از آنست تا غم و تفکر از خاطر امرا ببرند و عیب حکیمان از آنست
که در نظر مردم حقیر شوند و این قول بطریق تذئیل واقع شده باصل مطلب کارے ندارد بلکه فائده
علیحده است قوله بیت تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار + بازی و ظرافت بندیمان بگذار +
آنچه در بعض نسخ بجاے خویشتن لفظ خویش نوشته خطا است چرا که در وزن این مصرعه که از اوزان
رباعی ست خلل مے افتد وزنش اینست مفعول مفاعلن مفاعیل فعول لام مفعول و مفاعیل بضم لام

فعولی موقوف و وزن مصرعۂ ثانی اینست مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع لام مفعول و مفاعیل بضم
اجتماع این دو وزن در یک بیت جائز است وانچه در بعض نسخ باش و وقار بدون واو عاطفه
نوشته است خطا است چراکه آن واو عاطفه است بر قدر یعنی تو بر سر قدر و وقار خود باش وقار
دراصل لغت بفتح واو است و بکسر اول که شهرت دارد ظاهرا این نوعے از لف نشر است بمعنی گرانباری
چون هر شی گران بار از جاے خود حرکت کمتر میکند لهذا کم گفتن و کم حرکت کردن را وقار گویند ربط
این حکایت سیاه گوش بحکایت وزیر در حقیقت تتمه همان است و فائده آنکه وزرا را باید که از
نازک مزاجی و تلون طبعی پادشاهان پرحذر باشند قوله حکایت یکے از رفیقان شکایت روزگار نامساعد
نزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار طاقت بار فاقه ندارم بارها در دلم آمد که باقلیم دیگر
نقل کنم تا بهر صورت که زندگانی کنم کسے را بر نیک و بد من اطلاع نباشد بیت بس گرسنه
خفت کس ندانست که کیست + بس جان بلب آمد که برو کس نگریست ش نامساعد
بضم میم و کسر عین بمعنی ناموافق و نامددگار نزد بفتح مخفف نزدیک وانچه در بعض نسخ نزدیک نوشته اند
غیر فصیح کفاف بفتح آن قدر قوت که بیک روز کافی افتد درینجا بمعنی معاش نقل بفتح نون و سکون
قاف از جاے بجاے بردن وانچه گفته که باقلیمے دیگر نقل کنم یعنی میخواهم که خود را ازین اقلیم باقلیم
دیگر برم یعنی سفر دور و دراز اختیار کنم قوله باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند
و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند ش شماتت بفتح شاد شدن بر خرابی کسے
قفا پس پشت سعی بفتح سین و سکون عین دویدن و کوشش عیال بکسر اولاد و متعلقان و این جمع
عیل باشد بفتح اول و تشدید یاے مکسور مثل جید و جیاد عدم نیستی و نبودن حمل بالفتح گمان بردن و قیاس
نمودن و عدم مضاف و مروت مضاف الیه یعنی کوشش مرا در حق عیال بر نبودن مروت من گمان
برند قوله قطعه ببین آن بے حمیت را که هرگز + نخواهد دید روے نیکبختی + تن آسانی گزیند خویشتن را
زن و فرزند بگذارد بسختی + ش حمیت بفتح حاء مهمله و کسر میم و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و حیا و لفظ که
هرگز متعلق مصرعۂ ثانی است و مصرعۂ ثانی مع متعلق مجموع جمله معترضه واقع شد تن آسانی بمعنی
راحت و آرام و بگذارد بالضم و بالکسر هر دو درست قوله در علم محاسبه چندانکه معلوم است
چیزے دانم اگر بمعونت شما جہتے معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عهدۂ شکرش

بیرون

بیرون نتوانم آمد ش یعنی چنانکه شما را هم احوال حساب دانی من معلوم است معونت بفتح میم و ضم
عین و سکون واو و فتح نون بمعنی یاری دادن و در سروری و مخدومی بجاے معونت لفظ جاه نوشته
بمعنی عزت و مرتبه جهتی بمعنی سببی و کاف براے بیان آن جهت و فاعل لفظ باشد همان جهت است
قوله گفتم اے برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف راے خردمندان است
بامید نان در بیم جان افتادن قطعه کس نیاید بخانۂ درویش + که خراج زمین و باغ بده + یا بتشویش و
غصه راضی شو + یا جگر بند پیش زاغ بنه + ش خراج بفتح اصح و بکسر نوعی از لف نشر است
تشویش بمعنی پریشانی و تشویش و غصه بواو عاطفه یعنی به پریشانی غم و غصه مبتلے راضی باش جگربند
مجموع دل و جگر و شش و سپرز که باهمے گلو آویخته باشد جگربند پیش زاغ نهادن کنایه است از
اختیار هلاکت یعنی یا از اختیار رنج و محنت محاسبه فهمانی در خطره باش و در مدار الافاضل جگربند عبارت
از فرزند نوشته و زاغ عبارت است از پیادۂ سرکار درین صورت معنی چنین باشد که اگر عملداری اختیار
میکنی خود غم و رنج و غصه حبس و زندان بکش یا فرزند عزیز خود را عوض خود به پیادگان زشت سیرت
حواله کن قوله گفت این سخن موافق حال من نگفتی و جواب سوال من نیاوردی نشنیده که گفته اند
هر که خیانت نورزد دستش از حساب نه لرزد ش خیانت بکسر خاء معجمه ناراستی و دغلی یعنی در ملک
کسے بے اجازتش تصرف کردن نورزد یعنی اختیار نکند قوله بیت راستی موجب رضاے خدا است
کس ندیدم که گم شد از ره راست + حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند حرامی از
سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غماز و روسپی از محتسب آنرا که حساب پاک است از
محاسبه چه باک ش بجان آمدن بمعنی به تنگ آمدن خراجی خراج گزار و در سروری و مخدومی بجاے
خراجی لفظ حرامی نوشته بمعنی قطاع الطریق فاسق کسے که افعالش خلاف شرع باشد غماز کسی که
بترکی او را چغل گویند روسپی بواو مجهول و باء فارسی و یاء معروف زن فاحشه و لولی محتسب منع
کننده از افعال نامشروع محاسبه بفتح سین مهمله حساب گرفتن قوله قطعه مکن فراخ روے
در عمل اگر خواهی + که روز رفع تو باشد مجال دشمن تنگ + تو پاک باش برادر مدار از کس باک +
زنند جامۂ ناپاک گازران بر سنگ + ش فراخ روی عبارت از عیش و عشرت و به تنعم گذرانیدن
عمل بمعنی عملے و تعهد کارے رفع بالفتح فیصله معامله خود پیش حاکم بردن درین صورت اضافت

مصدر بفاعل باشد یعنی روزیکه تو معاملهٔ خود پیش حاکم بری واگر رفع بمعنی دفع وعزل دارند درین صورت
اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی روز در کردن تو گار در بکاف فارسی وضم زار معجمه جامه شو قوله
گفتم این حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان وافتان وخیزان میرفت
کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است ش افتان بالضم اگرچه الف ونون در آخر
این هر سه لفظ برای فاعلیت است مگر خالی از افادهٔ حال نیست یعنی درحالیکه افتنده وخیزنده وگریزنده
میرفت مخافت بفتح میم وفتح فا بمعنی خوف وترسیدن فائده مخافت مصدر میمی است از ثلاثی مجرد
دراصل مخوفت بفتح میم بود بروزن منفعت واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل
کرده بماقبل دادند واو دراصل متحرک بود ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردیم
مخافت شد قوله گفت شیران را بسخره میگیرند ش سخره بضم سین مهمله وسکون خار معجمه کار فرمودن
کسے را بے مزد ومنت بهندی بیگار گویند وانچه در بعض نسخ بجای شیران لفظ شتران بتاء
فوقانی نوشته خطا است بر دو وجه یکے آنکه شتر جانور اهلی است وروباه وحشی بیکجا بود وباش ندارند
دوم آنکه روباه به بچه شتر چرنده اصلا هیچ وجه مشابهت ندارد کسے او را بچه شتر چرنده باحتمال هم نخواهد
گفت وانچه آینده گوید که ترا با او مشابهت نیست یعنی اے روباه ترا با شیر درنده مناسبت نیست
سخن در خردی وکلانی است ودر بعض نسخ بجای سخره لفظ پنجره نوشته بمعنی صندوق مشبک که بهندی
کٹہرا گویند بتشدید رای مهمله این بهتر صورتے دارد ولفظ موهم شتر بارکش که لفظ سخره باشد برطرف
میشود قوله گفتندش ای سفیه شیر را با تو چه مناسبت است وترا با او چه مشابهت ش
سفیه بفتح سین وکسر فا وسکون یای تحتانی وبعده هاے ملفوظ بروزن فعیل بمعنی خفیف العقل یعنے
کم خرد مناسبت بفتح سین مهمله ومشابهت بفتح بار قوله گفت خاموش اگر حسودان بتعرض گویند
که این هم بچه شیر است وگرفتار آیم کرا غم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کنند ش حسود بفتح حاء
مهمله وضم سین بمعنی حسد کننده وحسودان جمع بطریق فارسی واگر بضم حا خوانند اندکے قباحت چه حسود
بضمتین خود جمع حاسد است بالف ونون باز جمع کردن نشاید جوابش اینست که این از قبیل حوران
ومشائخان وآمالها است تعرض بعین مهمله وضم راے مشدد وپیش آمدن کسے را بوجهی که مانع فعل وشود
ودرینجا مجازا بمعنی خصومت وعداوت ودر اکثر نسخ بغرض گویند واقع است واین عند البلاغت

ضعیفے دارد وعرض بفتحتین اگرچه بمعنی نشانه است لیکن اکثر بمعنی مقصود مستعمل تخلیص خلاص ورهائی تفتیش
بفا ومصدر تفعیل است بمعنی کاویدن وجستجو کردن قوله تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده
مرده شود ش درماقبل این مثل لفظ اگر باشد محذوف است یعنی بالفرض اگر غم تخلیص باشد تا
اوتند ابیر رهائی من کنند کار من ناتوان بهلاک رسد تریاق بالکسر معرب تریاک وآن دوای مرکب
است وبهترین آن تریاق کبیر است که قریب شصت ادویه کوفته بیخته در شهد آمیزند وآن دافع اقسام
زهرهای نباتی وحیوانی است انچه بعضے گمان برند که تریاق زهرمهره را نامند خطا است مگر اینقدر هست
که گاهے بر بعض ادویه مفرد هم مجازا اطلاق لفظ تریاق میکنند وعراق کشوری است از ملک ایران ونسبت
تریاق بعراق ازان کرده که عراق تختگاه ایران است وبیشتر شهرهای عظیم آن مسکن امرا وسلاطین
پس دستیاب شدن تریاق ازچنین جاها امکان دارد وتکرار لفظ شود در آخر فقرتین این مثل
مستحسن است چه مطلق تکرار مکروه نیست وانچه در بعض نسخ در آخر فقرهٔ ثانی بجای شود لفظ بود نوشته
تکلف محض است چرا که تکرار درینجا حسنی پیدا میکند که ردیف در بیت قوله ترا همچنین فضل است ودیانت
وتقوی وامانت اما متعندان در کمین اند ومدعیان گوشه نشین ش فضل بزرگی وعلم دیانت بکسر
دین داری تقوے خوف خدا وپرهیزگاری امانت تصرف نکردن در مال غیر متعندان عناد کنندگان و
در نسخهٔ مخدومی متعنتان واقع است متعنت اسم فاعل از تعنت بعین مهمله ونون وتار فوقانی بمعنی عیب
جوینده وکمین مجازا بمعنی جاے پنهان شدن بقصد دشمن ولفظ گوشه نشین نیز درینجا بمعنی کمینگاه است
قوله اگرانچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند ودر معرض خطاب پادشاه آئی دران حالت
کرا مجال مقالت باشد ش حسن بالضم خوبی یعنی هر قدر که خصلت تو خوب است همانقدر زشتی آن
بیان کنند معرض بفتح میم وسکون عین وکسر راء وضاد معجمه اگرچه بمعنی جاے اظهار است مگر بمعنے مطلق
جا استعمال کنند وخطاب بمعنی عتاب مجال بفتح مصدر میمی است بمعنی جولان وبمعنی ظرف نیز مے آید
یعنی جاے جولان مجازا بمعنے طاقت وقدرت آید مقالت بفتح میم ولام مصدر میمی است بمعنی گفتار
وکلام قوله پس مصلحت آنست که ملک قناعت را حراست کنی وترک ریاست گوئی که عاقلان
گفته اند ش قناعت بفتح باندک چیز راضی شدن حراست بکسر نگهبانی ریاست بکسر سرداری وترک گفتن
بمعنی گذاشتن آید فائده ترک گفتن وترک دادن نزد اهل زبان ایران بنسبت ترک کردن

دیگر گفتن افصح تراست **قوله بیت** بدریا در منافع بیشمار است + اگر خواهی سلامت بر کنار است
ش لفظ در بفتح دال بالاے لفظ منافع زائد محض است چراکه باظرفیت بر لفظ در واقع است
الحق للسابق منافع بفتح میم وکسر فاء جمع منفعت وسلامت مصدر است بمعنی بے آفت ماندن واگر
لفظ در بضم دال خوانند بمعنی مروارید نیز درست باشد مگر درین صورت در منافع را القلب واضافت
باید فهمید یعنی منافع دُر **قوله** رفیق چون این سخن بشنید بهم برآمد و رو درهم کشید و سخن رنجش آمیز گفتن
گرفت که این چه عقل است و کفایت و فهم و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند ش بهم برآمد یعنی در خشم
شد و رو درهم کشید یعنی در پیشانی چین انداخت حرف چه برای تحقیر کفایت کافی شدن یعنی مستجمع
کمالات بودن و درایت بکسر دال دانشمندی **قوله** دوستان در زندان بکار آیند و بر سفره همه
دشمنان دوست نمایند ش یعنی ثبوت دوستی درین است که درچنین وقت بکار من آئی در دوستی
ایام آسودگی اعتبارے ندارد **قوله قطعه** دوست مشمر آنکه در نعمت زند + لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست + در پریشان حالی و درماندگی + ش مشمار بفتح میم وسکون
شین ولفظ زند متعلق مصرعۀ دوم است و مفعول زند لاف است برادر خواندگی کسی را از کمال دوستی
برادر قرار دادن درماندگی محتاجی و بیدستگاهی **قوله** دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض نمی شنود
ش متغیر رنجیده و آزرده یعنی نصیحت مرا برغبت و توجه دلی نمیشنود و یا آنکه نصیحت من از جهت
معروف بودن بغرض خود در دل نهاد نمی شود **قوله** نزدیک صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفتے که
درمیان ما بود صورت حالش بگفتم و اهلیت و استعدادش بیان کردم تا بکارے مختصرش نصب کردند
ش دیوان بمعنی دفتر و کچهری حرف با بلفظ سابقه برای استعانت و سابقه بکسر بای موحده بمعنی اولین
واسطه و معرفت بمعنی شناسائی و یای تحتانی برائے تنکیر اهلیت سزاواری صلاحیت استعداد آمادگی
یعنی مقدار هنر و معلومات نصب بفتح اول وسکون ثانی بمعنی قائم و مقرر و آنچه در بعض نسخ استحقاق
نوشته بهتر نیست چراکه بتکلف درست می نشیند **قوله** چندے برین برآمد لطف طبعش دیدند و حسن
تدبیرش پسندیدند کارش از آن درگذشت و بمرتبه والاتر از آن متمکن گشت ش لطف حسن هر دو بمعنی خوبی
یعنی کار و بار آن رفیق از درجه اولین درگذشت متمکن قرارگیرنده **قوله** همچنین نجم سعادتش در ترقی
بود تا باوج وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان شد ش نجم بالفتح ستاره سعادت خوش نصیبی یعنی

همین طور دولت و مرتبه اش در افزونی بود تا بحدے که وزیر شد آوج بالفتح معرب اوج که بضم اول
و واو معدوله و جیم فارسی لفظ هندی است بمعنی بلندی و هر یکے را از سبعه سیاره در گردش خود دو حالت است
که گاهے بزمین اندکے قریب شود آنرا حضیض گویند و گاهے اندکے از زمین دور رود آنرا اوج نامند
تاثیر ستاره در حالت اوج قوی تر میشود و در حالت حضیض ضعیف میگردد و تفصیلش کما حقه طالب تطویل
است و آنچه بعضے اوج را معرب اوگ گفته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ بجای وزارت لفظ ارادت
نوشته تحریف است **قوله** و مشار الیه و معتمد علیه گردید بر سلامت جانش شادمانی کردم و گفتم ش مشار الیه
بضم میم و تنوین ضمه برائے سهولت و کسر همزه و فتح لام معنی لفظی اشاره کرده شده بسوی او مراد ازین شخص
بزرگ قدر که مردم باشارۀ دست یا ابرو از حقیقتش پرسند یا جواب دهند معتمد علیه بضم میم اول
و فتح میم دوم اعتماد کرده شده بر وی یعنے کسیکه پادشاه را بر عقل و دیانت او یا خلق را بحکم او اعتماد
باشد حاصل معنی معتبر است **قوله بیت** ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار + که آب چشمه حیوان
درون تاریکی است ش حیوان در اصل بفتحتین است فارسیان بسکون دوم آرند و مصدر است
بمعنی زندگی و حیات و آنچه بمعنی جاندار شهرت دارد معنی مجازی است و درینجا معنی حقیقی است که زندگی
باشد و مشهور است که چشمۀ آبحیات در ظلمات است آنچه از کتب متقدمین معلوم میشود اینست که بطرف
شمال در فتهاے آبادی عالم غاری است تاریک که سکندر دران بتلاش آب حیات چهل روز
رفته بود و آنچه از تحریرات متاخرین دریافت شده اینست که شش هزار کروه دور از هندوستان بطرف
قطب شمالی جزیره ایست الیسلند نام که در ایام زمستان شش ماه درانجا همچو وقت شام تاریکی میماند
و در تابستان بست و دو ساعت روز باشد و باقی دو ساعت همچو وقت شام تاریکی شب می باشد
حاصل بیت آنکه در مفلسی از دسترسی مایوس نباید بود چراکه در پس هر رنج راحتی هم باشد چنانکه اندرون
ظلمات آبحیات است **قوله شعر** لاتحزنن اخا البلیه + فللرحمن الطاف خفیه + ترجمه خبردار باش
غمگین مشو هرگز ای برادر بلاکش برای خدا مهربانیها است پنهان **ترکیب** لا بالفتح حرف تنبیه بمعنی خبردار باش
لاتحزنن بفتح تاے فوقانی وسکون حاء مهمله و فتح زاء معجمه و فتح نون اول و تشدید و فتح نون دوم صیغه نهی
واحد مذکر مخاطب معروف بانون تاکید ثقیله بمعنے غمگین مشو هرگز اخا البلیه در اصل یا اخا البلیه بود حرف
ندا برای ضرورت وزن حذف کرده اند اخا مضاف البلیه مضاف الیه مضاف با مضاف الیه بمنزله

کلمه واحد شده منادی است که جزو اولش منصوب است بعلامت الف چه هرگاه که منادی مضاف گردد منصوب میشود فا، حرف تفریع لام جار رحمن بکسر نون مجرور جار مجرور بانابت که متعلق اوست خبر مقدم الطاف موصوف خفیه صفت آن صفت موصوف مبتدا مؤخر فائده مخفی نماند طریق عرب آنست که چون شخصی یا چیزی یا حالتی مصاحبت و اتصال یابد او را اب یا اخ یا ابن آن چیز سے نامند چنانکه ابوهریره صحابی که گربه می پرورد و ابن السبیل مسافر و اخو العداوت بمعنی دشمن این قسم لقب را کنیت می نامند پس اخا البلیه بمعنی صاحب بلیه باشد یعنے گرفتار سختی و رنج و در بعض نسخ اخو البلیه بواو نوشته اند مآل واحد است مگر توجیهش اندکے تکلف دارد و در نسخهٔ مخدومی مصرعهٔ اول چنین واقع شده الا لا یجارن اخو البلیه لا یجارن بفتح یاء تحتانی و سکون جیم و فتح همزه و فتح راء مهمله و تشدید نون مفتوح صیغه واحد مذکر غائب نفی مضارع معروف با نون ثقیله جئوار العین معنے مصرعه چنین باشد یعنی هرگز ننالد صاحب بلا از انصاف نباید گذشت این نسخه هم خوب است و این بیت در بحر وافر است اگرچه بظاهر صورت هزج مسدس دارد بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن چراکه قاعدهٔ عروضیان است که اگر یک جزو شعر در مقابلهٔ رکنے واقع شود که آن رکن از زحاف این است از هر بحر که آن رکن تعلق داشته باشد همان بحر منظور دارند و در باقی ارکان زحاف اختیار نمایند حشو مصرعهٔ اول سالم و صدر مصرعهٔ اول در مطلع و حشو مصرعهٔ دوم معصوب است و عروض و ضرب مقطوف **سوال** اگر لا یجارن را بنون خفیفه خوانند و لفظ اخ را مشدد بر زبان رانند که تشدید هم جائز است حشو مصرعهٔ اول نیز بر وزن مفاعیلن گشته هزج بے عذر پیدا شود پس چگونه بحر وافر گفته شود **جواب** هزج در استعمال عرب مسدس است و همیشه مجزو آید هر چهار رکن و این مجزو نیست لهذا وافر دانند **قوله**

فرد نشین ترش تو از گردش ایام که صبر * گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد **ش** ما بدیم نهی در بعض مصادر ساکن و متحرک هر دو درست است همچنین لفظ ترش بضمتین و بسکون ثانی هر دو صحیح در اینجا بمعنی رنجیده و ناخوش صبر بالفتح شکیبائی و به کسر صاد و سکون باء موحده بمعنے دواے تلخ که بهندی ایلوا گویند **سوال** صبر بمعنی دواے تلخ معروف بفتح اول و کسر ثانی است و در پنجاب سکون ثانی است **جواب** هر اسمیکه بفتح اول و کسر ثانی باشد در آن کسره و فتح اول و سکون ثانی نیز جائز است چنانکه در کتف کتف و در فخذ نیز همچنین و در کذب کذب و در معده معده مراد از بر شیرین نتیجه

و تمایشر است و این بیت در بحر رمل مثمن مخبون مقصور ابتر است مصرعهٔ اول بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان مصرعهٔ دوم بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلن چو بعد صیغه امر یا نهی ضمیر خطاب آورد ممنوع است لهذا لفظ تو بعد لفظ نشین خیلے اهلیت دارد و در نسخهٔ مخدومی این بیت را چنین نوشته **قوله بیت**

نشین ترش از گردش ایام که صبر * تلخ است ولیکن بر شیرین دارد * مصرعهٔ اول بسکون نون نشین و ترش بضمتین و سقوط همزه از لفظ از مصرعهٔ دوم باسقاط لفظ اگرچه افصح واصح همین است و درین صورت این بیت از بحر رباعی است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعول **قوله** در آن قرب مرا با طائفهٔ یاران اتفاق سفر حج افتاد و چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزلم استقبال کرد ظاهر حالش دیدم پریشان هیئت درویشان **ش** قرب بالضم نزدیکی یعنے در آن نزدیکی ایام هیئت بفتح هاء و سکون تحتانی و فتح همزه و تاء فوقانی بمعنی شکل و صورت **فائده** درویش در اصل دریوزچه یا دریوزیدن بیاء تحتانی و زاء معجمه بمعنی جستن است بعد طلب مکانی یا دو او زاء معجمه را بشین معجمه بدل کردند پس درویش کسے باشد که از در ها لقمه جوید **قوله** گفتم حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طائفه حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن استقصا نفرمود **ش** چون پادشاهان جبار در هیبت هم بدعا و ثنا یاد کنند لهذا دام ملکه بطریق جملهٔ معترضه ثنائیه واقع شد استقصا بقاف و صاد مهمله بنهایت چیزے رسیدن یعنی تحقیق بلیغ و آنچه در اکثر نسخ استفسار نوشته اند بهتر نیست و عدم بلاغت آن بر متامل بلیغ پوشیده نخواهد ماند **قوله** و یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمهٔ حق خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند **ش** حمیم بحاء مهمله مهربان گرم و خویشاوند در رشته دارو و در صورت معنی ثانی اضافت دوستان بسوے حمیم اضافت عام ست بسوے خاص چنانکه روز جمعه و درخت اراک دیرینه بمعنی قدیم **قوله قطعه**

بصنع خدا چون کسے او فتاد * همه عالمش پاے بر سر نهند * چو بینند کاقبال و بنشش گرفت ستایش کنان دست بر بر نهند * **ش** در لفظ بصنع حرف باء براے قسم و صنع بضم صاد مهمله و نون و عین مهمله بمعنی نکوئی کردن با کسے و رنج رسانیدن کما فی الصراح و او فتاد بمعنی عاجز و تباه شد یعنی سوگند نکوئی خداے تعالے هر کسے که در دنیا فرو مانده و تباه حال شد همه اهل عالم پای بر سرا وی نهند معنے دوم آنکه حرف با براے ظرفیت یعنے در رنج رسانی خدای بقهر و غضب خدا تعالی هر کسیکه

واقع شد و فاعل ببینند اهل عالم والف و نون در ستایش کنان برای بیان حال ست و دست بر بر
نهند یعنی دست بر سینه نهند از روی تعظیم و سلام اهل ولایت چنین باشد **قوله** فی الجمله
بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مژدهٔ سلامت حجاج رسید **ش** عقوبت بضمتین سختی
و عذاب سلامت مصدر است یعنی خیر و عافیت و آنچه در اکثر نسخ سلامتی نوشته اند اگرچه عند التحقیق
یاء مصدری بعد مصدر آوردن تحصیل حاصل است مگر چونکه در محاورهٔ عجمیان چند مصدر عربی بمعنے
صفت مشبه از قدیم شیوع یافته مثل خراب و سلامت و خلاص و هلاک چنانکه حافظ فرماید مصرع
صلاح کار کجا و من خراب کجا + لهذا برای دفع اشتباه معنی صفت در آخر این چند مصدر آوردن
یاء مصدری جائز باشد حجاج بضم حاء مهمله و تشدید جیم اول یعنی حج کنندگان اگرچه این جمع حاج ست
که بتشدید جیم صیغهٔ اسم فاعل از حج ست مگر جمع حاجی گفته می شود **قوله** از بند گرانم خلاص دادند و
ملک موروثم خاص گشت **ش** حرف میم در لفظ گرانم بمعنی مرا است یعنی از بند گران مرا نجات دادند
خلاص مصدر است بمعنی رهائی و آزادگی موروث چیزیکه مالکیت آن پشت به پشت رسد
یعنی ملک اراضی که از قدیم موروث خود داشتم بسرکار ضبط شده داخل خالصه گشت یا آنکه ملک
موروث کنایه از حالت فقر باشد یعنی باز همچنان فقیر گشتم که در سابق بودم و در نسخهٔ مخدومی بجای
خلاص کرده خاص کرد واقع ست **قوله** گفتم در آن نوبت اشارت من قبول نکردی که
عمل پادشاهان چون سفر دریا است خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری **ش**
نوبت بمعنے بار تلاطم بفتح تاء فوقانی و ضم طاء مهمله باهم و طپانچه زدن و باهم در گزردن موجهای دریا که
بهندی این مدک پچه گویند و تلاطم بدو طاء نوشتن خطاست و در نسخهٔ مخدومی بجای یا در تلاطم امواج بمیری
چنین نوشته که یا در طلسم بمیری طلسم بکسر طاء مهمله و فتح لام آمیختن قوای عالیه فلکی با قوای سافله
ارضی برای ظهور فعل در ینجا مراد از طلسم طلسمی است که سکندر پیش گرداب دریای محیط تشکل
پنجهٔ انسان بالای آب از چیزی ساخته است که بحرکت امتناع از دور مینماید اگر جهاز قریب آن رود
غرق گردد **قوله فرد** یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار + یا موج روزی افگندش مرده بر کنار +
ش این بیت ذوقافیتین ست و کنار اول بمعنی بغل و ثانی بمعنے لب دریا یعنے خواجه مروارید بهر دو
دست برداشته در بغل پر کند یا موج او را یک روز مرده بر کنار دریا افگند و در نسخهٔ مخدومی در صد

مصرعهٔ اول بجای در لفظ زر نوشته است چراکه غواصان را سوداگران باجرت غوطه زر رسیده هند
نه مروارید یا آنکه خواجه مراد از سوداگر جهاز نشین است تاهم لفظ زر بهتر است الف افگندش در تقطیع بحر
ساقط میشود و یای روزی را سلامت دارند چون لفظ یا برای تردید گاهی بر معطوف علیه و
معطوف هر دو آید لهذا بر هر دو مصرعهٔ این بیت واقع شده **قوله** مصلحت ندیدم ازین بیش ریش
درویش را بناخن ملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن برین دو بیت اختصار کردم و گفتم
ش لفظ ریش در درویش ترصیع عبارت ست جراحت بکسر زخم **قوله قطعه** ندانستی که بینی بند بر پای +
چو در گوشت نیاید پند مردم **ش** حاصل آنکه چون پیش ازین نصیحت با مردم نشنیدی هیچ
ندانستی این نتیجه همان ست که بند بر پای خود بینی **سوال** بوقت آمدن این خطاب شیخ مخاطب از
بند و زندان رهائی یافته بود بینی که صیغهٔ حال است چگونه راست آید **جواب** چون مخاطب از تبعات
واماندهٔ ضبطی اموال و املاک هنوز نجات نیافته بود لهذا صیغهٔ حال مضائقه ندارد یا آنکه بسبب بقایای
بعض وجوه یا از بداندیشی مخالفان هنوز دغدغهٔ حبس او را باقی باشد و بعض گویند که در بعض
نسخ بجای بینی لفظ بدیدی هم دیده شده و آن بی تکلف است **قوله** ه دگر ره گر نداری
طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کژدم + **ش** دگر ره بمعنی دگربار کژدم مبدل
کجدم چراکه دمش کج میباشد حاصل آنکه هرچه شدنی شد مگر آینده عمل پادشاهان نگیری ربط و فائده
این حکایت آنست وزرا و امرا را باید که قناعت اختیار نمایند و حتی المقدور از تقرب
سلاطین احتراز جویند **قوله حکایت** تنی چند در صحبت من بودند ظاهر حال ایشان
بصلاح آراسته و باطن ایشان بفلاح پیراسته **ش** یا در تنی چند یا زائده است که برای فصاحت
و معانی کلام از اشباع کسرهٔ موصوف پیدا کرده اند در صحبت من بودند کنایه است از ینکه مریدان من
بودند ظاهر بکسر راء مهمله مضاف است و حال ایشان مضاف الیه صلاح مراد از کار نیک از جنس طاعت و
عبادات شرعیه فلاح بفتح رستگاری و مراد ازین بی تعلقی و تزکیهٔ نفس بمعرفت مقامات فقر **فائده**
فرق در آراستن و پیراستن آنست که آراستن خوشنما گردانیدن چیزی را بزیاده کردن چیزی بران
چون آرایش دامن و دسته بسجاف و زیور و پیراستن بیاء مجهول که معروف خوانندش افصح و نزد بعضی
بفتح کم کردن و بریدن چیزی را بجهت زیبائی چنانچه موی زائد از ریش و بروت بریدن

یا شلخ نامناسب قطع کردن چون در عبادات شرعیہ چیزے زائد کردن ست بر عادات بشرے مثل
صوم وصلوٰۃ وحج وزکوٰۃ وغیرہ لہذا آراستن تعبیر کردہ وچون در فقر ترک عادات وقطع تعلقات
است ازین باعث بہ پیراستن بیان فرمودہ واین کمال پایۂ بلاغت است دفقرۂ ثانی یعنے وباطن
ایشان بفلاح پیراستہ در نسخۂ مخدومی اصلا نیست وسروری ہم نوشتہ کہ این فقرہ الحاقی است
مگر بہر تقدیر بہتر است **قولہ** یکے از بزرگان کہ حسن ظن بلیغ در حق این طائفہ داشت ادرارے معین کرد
ش درینجا بزرگان عبارت از امرا وسلاطین ست حسن ظن خوبی گمان یعنی خیال نیک. بلیغ رسا تر
یعنے وافر کامل ادرار بالکسر در اصل بمعنی جاری ساختن ست لیکن چون مصدر بمعنی مفعول بسیار می آید
لہذا بمعنی وظیفہ وراتبہ ہر روزہ می آید کہ آنرا روزینہ نیز مے گویند **قولہ** یکے ازینان حرکتے کرد کہ
مناسب حال درویشان نبود ظن آن شخص فاسد شد وبازار ایشان کاسد **ش** حرکت بفتحات
مراد از کار وفعل ظن درینجا بمعنے اعتقاد است فاسد تباہ کاسد بکسر سین بمعنی بے رونق **قولہ** خواستم
کہ بطریقے وجہ کفاف یاران مستخلص کنم آہنگ خدمتش کردم دربانم رہا نکرد وجفا گفت معذورش
داشتم کہ گفتہ اند **ش** وجہ بمعنے نقد ومال کفاف بفتح قوتے کہ قدر حاجت را کافی باشد مستخلص
بفتح لام اسم مفعول یعنے رہا کردہ شدہ آہنگ بمعنی قصد وارادہ جفا گفت یعنے کلمہ کہ
موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت کہ لائق قدر من نبود گفت معذورش داشتم یعنی عذر کاسش
بخاطر خود پیدا ساختہ از دربان رنجیدہ نشدم چرا کہ مرا نمی شناخت وکار او ہمین است **قولہ** در
میر ووزیر سلطان را + بے وسیلت مگرد پیرامن + سگ ودربان چو یافتند غریب + این
گریبان گرفت وآن دامن + **ش** میر بکسر میم مخفف امیر وانچہ در اکثر نسخ لفظ امیر بفتح ہمزہ
نوشتہ اند خطاست چرا کہ درین صورت کسرہ لفظ در کہ مضاف است بخواندن نتوان آورد و
درمیان لفظ وزیر وسلطان واو عاطفہ آوردن اولی وسیلت ووسیلہ ہر دو یکی ست مگرد صیغہ نہی از گردیدن
پیرامن بفتح میم گرداگرد غریب مسافر ودرویش مشار الیہ لفظ این دربان ست چرا کہ بہ نسبت لفظ سگ
قریب است ومشار الیہ لفظ آن سگ است و دیگر آنکہ صلاحیت گرفتن گریبان آدمی آدمی دارد چرا کہ
در قامت مساوی ست وچون سگ پست ست البتہ دامن میتواند گرفت **فائدہ** گریبان مرکب
از گری کہ بمعنی گردن ست ولفظ بان بمعنی دارندہ **قولہ** چندانکہ مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من وقوف

یافتند باکرامم در آوردند وبرتر مقامے معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم وگفتم **ش** حضرت
بمعنے درگاہ وحضور بزرگ عبارت از امیر وقوف بضمتین آگاہی اکرام بالکسر بزرگی ومیم متکلم بمعنی مرا
تواضع فروتنی **قولہ بیت** بگذار کہ بندۂ کمینم + تا در صف بندگان نشینم + **ش** کمین بیاء ونون
نسبت منسوب بکم ای منسوب بکمی تنگی **قولہ** گفت اللہ اللہ چہ جای این سخن ست **ش** فاعل گفت آن
امیر صاحب خانہ است ومفعول آن عبارت اللہ اللہ چہ جای این سخن ست چون اتفاقاً موزون بود لہذا مصرع قرار
دہند ودر بعض نسخ مصرعۂ دیگر بآن الحاق کردہ مصرعہ خاکپای تو توتیای من ست + مگر در نسخ قدیمہ دیدہ نشد
واین تکرار اللہ اللہ بمقام تعجب واستبعاد واقع میشود یعنی امیر گفت کہ شما را اینقدر سخن فروتنی گفتن
نشاید شما واجب التعظیم من ہستید **قولہ بیت** گر بر سر وچشم من نشینی + نازت بکشم کہ نازنینی **ش**
نازنین صاحب بہار عجم گوید کہ مرکب است از ناز ولفظ نین کہ کلمۂ نسبت است **قولہ** فی الجملہ بنشستم
واز ہر دری سخنی پیوستم تا حدیث زلت یاران درمیان آمد گفتم **ش** فی الجملہ بمعنی حاصل کلام در بمعنی معاملہ ومقدمہ
وپیوستم درینجا متعدی ست یعنی برائے تمہید وتوطیہ مقصود خود اولاً از معاملات ومقدمات دیگر سخن را
با سخن ربط دادم تا مخاطب را بغرضی من معلوم شود ولفظ تا برائے انتہا حدیث بمعنی کلام زلت بفتح
زاء معجمہ وتشدید لام بمعنے لغزش کنایہ از کار ناپسندیدہ وبکسر ذال معجمہ درینجا خواندن ونوشتن خطا
ست **قولہ قطعہ** چہ جرم دید خداوند سابق الانعام + کہ بندہ در نظر خویش خوار مے دارد +
خدائے راست مسلم بزرگی والطاف + کہ جرم بیند ونان برقرار می دارد **ش** مصرعۂ ثالث
در نسخۂ مخدومی چنین نوشتہ مصرعۂ خدائے راست مسلم بزرگوارے وحلم + سابق الانعام
یعنے کسیکہ بیش از خدمت نعمت دہد یا آنکہ پیش از دیگران انعام می کند. پس خداوند موصوف
سابق الانعام صفت آن لفظ را بعد بندہ محذوف است وحرف یاء در لفظ خدای زائد مسلم بفتح لام
مشدد بمعنی ثابت واشتہ شدہ والطاف بالفتح جمع لطف است وبالکسر نکوئی کردن درینجا
ہر دو درست وکاف علت **قولہ** امیر این سخن عظیم پسندید واسباب معاش یاران را فرمود
تا قاعدۂ ماضی مہیا دارند **ش** عظیم بمعنے بزرگ ولفظ تا برائے بیان قائم مقام کاف بیانیہ چنانکہ
درین دو بیت آمدہ **بیت** عمر گرانمایہ درین صرف شد + تا چہ خورم صیف چہ پوشم شتاء + دیران نگر تا بروز
سپید + قلم چون تراشندہ از مشک بید + ماضی بمعنی زمانۂ سابق مہیا بمعنی ساختہ وطیار **قولہ**

ومؤنت ایام تعطیل وفا کنند **ش** مؤنت بفتح میم وضم ہمزہ وسکون واو وفتح نون وتار فوقانی
در اصل بمعنی بار مشقت است ومجازاً بمعنی خرج استعمال نمایند برائے آنکہ باری است بر ذمہ کسی
کہ متکفل تقسیم خرچ میشود یعنی آنچہ در ایام معطلی نداده اند الحال مطابق مقرر ادا نمایند وفا بمعنی
دادن وادا نمودن **قوله** شکر نعمت بگفتم وزمین خدمت بوسیدم وعذر جسارت خواستم وگفتم **ش** جسارت
بفتح جیم در اصل بمعنی تجاوز وگذشتن است چون در دلیری تجاوز از حد خود مے شود لہذا بمعنی
دلیرے مستعمل می شود یعنی عذر دلیری خود کہ درین مقدمہ کرده بودم یا عذر عدول حکمی آئین
فقرا کہ از یاران بارتکاب امری بوقوع آمده بود خواستم ومضمون عذر درین قطعہ است
قوله قطعه چو کعبہ قبلہ حاجت شد از دیار بعید ✤ روند خلق بدیدارش از بسے فرسنگ ✤ ترا تحمل
امثال ما بباید کرد ✤ کہ ہیچکس نزند بر درخت بے بر سنگ **ش** کعبہ خانہ ایست از سنگ ومسقف
طول وعرضش باندک تفاوت چون کعبہ ماخوذ از کعب ست کہ بمعنی ارتفاع باشد بلندیش بقدر
ہفت گز باشد یا آنکہ ارتفاع نور معنوی او بہ بیت المعمور لفلک چہارم پیوستہ است ومکہ شہریست
کہ کعبہ دران واقع است قبلہ بالکسر آنچہ بطرف آن رو آرند واو را در نماز قبل خود گردانند ودیار بکسر
جمع دار بمعنی خانہ ومرادگر بمعنی ملک وکشور مستعمل است فرسنگ مسافت سہ کروه را گویند امثال بالفتح
جمع مثل کہ بالکسر باشد ولفظ از دیار بعید تعلق بما قبل خود ودرین مصرعہ اول لفظ از تجنیسیہ است ودر مصرعہ
ثانی تجاوزیہ یعنی چون کعبہ از جنس تمامی دیار بعیده است ومضمون این بیت مقولہ عجمے است
ولفظ از بسے فرسنگ متعلق بلفظ روند حاصل آنکہ چون منجملہ شہر ہائے بعیده کعبہ قبلہ حاجت شده
است کہ بطوافش ازالہ معاصی میشود ازین جہت خلق برائے دیدارش از بسے فرسنگ میروند
ہمچنان ای امیر تو ہم قبلہ حاجت ہائے خلق از جا ہائے دور بملازمت تو می آیند پس ترا تحمل کردن
کلام درشت با فقیران ضرور است چرا کہ این تحمل تو شکرانہ نعمت است اگر تو صاحب نعمت نمی بودی
وہمت عالی نداشتی کسے سائل از راه ناز کلام سخت با تو نکردے چرا کہ بر درخت بے ثمر
کسے سنگ نمیزند سوال شیخ کدام سخن درشت با میر گفتہ بود کہ عذر آن خواست جواب شیخ سابق
گفتہ بود بیت خدائے را است مسلم بزرگی والطاف ✤ کہ جرم بیند ونان برقرار میدارد ✤ از تحویل
بیت این معنی ترشح میشود کہ ترا دعوے بزرگی والطاف نمی سزد کہ بمجرد شنیدن جرمی کہ خبر احتمال صدق وکذب

وارد نان دہی موقوف کردی وآنچہ خان آرزو نوشتہ است کہ از دیار بعید متعلق ست بکلمہ روند حقیقتے
ندارد چرا کہ درین صورت لفظ از بسے فرسنگ بیفائده محض مے نماید ربط وفائده این حکایت آنست
کہ پادشاه ومہر او را باید کہ تعظیم وتوقیر علما وصلحا نمایند چنانکہ آن امیر باین فقیر پیش آمد و
کریمان را امتناع از کرم نباید **قوله حکایت** ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث یافت
دست کرم بکشاد وداد سخاوت بداد ونعمت بیدریغ بر سپاه ورعیت برخیت **قطعه** نیاساید
مشام از طبلۂ عود ✤ بر آتش نہ کہ چون عنبر ببوید ✤ بزرگی بایدت بخشندگی کن ✤ کہ دانہ تا نیفشانی
نروید ✤ **ش** نیاساید صیغہ مضارع منفی ست بمعنی حال از آسائیدن چون نون نفی بآن ملحق شد
از الف ممدوده کہ در حقیقت دو الف بود الف اول بیار تحتانی موافق قاعده بدل شد نیاساید گشت
بمعنی آسوده نمیشود ومشام بفتح میم اول وتشدید میم آخر بمعنی دماغ **فائده** مشام در اصل مشامم بود بکسر
میم دوم جمع مشم کہ در اصل مشمم بود صیغۂ اسم ظرف از شم بالفتح کہ بمعنی بوئیدن باشد چون در صیغہ
واحد وجمع ادغام واقع شد ودر آخر میم مشدد صورت گرفت فارسیان مشام را بتخفیف خوانند و
بمعنی مذکور آرند طبلہ بمعنی درج بالضم کہ بہندی ڈبہ گویند بکسر دال ثقیل عود بالضم چوبے است گران
وزن سیاه مائل باندک سرخی وسپیدی چون بآتش سوزند دودش بوئے خوش دہد وطبلۂ عود
درینجا دو معنی دارد یکے آنکہ قطعہ ہائے عود دران نگاه داشتہ اند یا آنکہ از چوب عود ساختہ شده است
عنبر خوشبو است مشہور تفصیلش در غیاث اللغات نوشتہ ام حاصل آنکہ از طبلۂ عود دماغ راحت
نمی یابد تا وقتیکہ آنرا نسوزند ومعدوم نکنند ہمچنین از مال آسایش ونیکنامی وثواب ہیچ حاصل نمی شود
تا وقتیکہ آنرا از خود جدا نسازند واز بیت آینده مصرعۂ اول تقریر ہمین معنی است ومصرعۂ ثانی مثل بیت
اول در بیان تشبیہ دیگر **قوله** یکے از جلسا وے تدبیر نصیحتش آغاز کرد کہ ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی
اندوختہ اند وبرائے مصلحتے نہاده دست ازین حرکت کوتاه کن کہ واقعہ ہا در پیش است ودشمنان
از پس نباید کہ وقت حاجت فرومانی **ش** ودر بعض نسخ یکے از جلسائے پدرش نصیحت
آغاز کرد وقع شده نزد فقیر مؤلف این بہتر است چرا کہ تدبیر در عقب کارہا در آمدن ومآل اندیشی
است پس این نسخہ نے تدبیر نبود وفافہم جلسا بضم جیم وفتح لام بمعنی ہمنشینان این جمع جلیس است
واقعہ بکسر قاف وفتح عین جنگ وکارزار **قوله قطعه** اگر گنجے کنی بر عامیان بخش ✤ رسد ہر کد خدائے

رابرنجش عامیان جمع عامی یعنی مردمان عام وبخش بمعنی بخشیدن چہ امر گاہے بمعنی مصدر نیز
می آید چنانکہ گریز بمعنی گریختن وہم میتوانند کہ بخش بمعنی مفعول باشد یعنی بمعنی حصہ کہ خدائی بمعنی صاحبی نہ
چہ کہ بفتح کاف عربی بمعنی خانہ است وانچہ در نسخہ ہاے عامہ رسد مر ہر گداے را برنجے واقع است
خطا است چہ ہمہ عامیان را گدا نباید گفت برنجے بیاء مجہول بمعنی مقدار یک برنج یعنی کمال
اندک **قولہ** چرا ستانی از ہر یکے جوے سیم * کہ گرد آید ترا ہر روز گنجے * **ش** ستانی
بسکون سین جوے سیم یعنی بقدر یک جو سیم **قولہ** ملکزادہ ازین سخن رو درہم کشید وموافق طبع
بلندش نیامد مراد از جز فرمود وگفت مرا خدا تعالے مالک این مملکت گردانیدہ است تا بخورم
وبہ بخشم نہ پاسبانم کہ نگاہدارم **بیت** قارون ہلاک شد کہ چہل خانہ گنج داشت * نوشیروان
نمرد کہ نام نکو گذاشت * **ش** قارون نام مردی کہ عم زادہ موسے علیہ السلام بود ومال بسیار داشت
وبخل نہایت می کرد آخرش بہ بدعاے موسے علیہ السلام ہمہ اموال خود در زیر زمین فرو رفت
ہلاک اگرچہ مصدر ست مگر فارسیان بمعنی اسم فاعل مے آرند کہ از مصدر لازم باشد یعنی گویا
نوشیروان عادل زندہ است کہ در عالم نیک نامے خود یادگار گذاشت ربط وفائدہ این حکایت
آنست پادشاہان را باید کہ بخل نکنند ودر پے جمع کردن مال نباشند **قولہ حکایت** آوردہ اند
کہ نوشیروان عادل را در شکار گاہے صیدے کباب مے کردند نمک حاضر نبود غلامے را بروستا
فرستادند تا نمک آرد نوشیروان گفت بقیمت بستانی تا رسمی نشود ودہ خراب
نگردد **ش** روستا بواو مجہول بمعنی دہ وقریہ بے رسمی کنایہ از ظلم وتعدی **قولہ** گفتند
ازین قدر چہ خلل زاید گفت بنیاد ظلم اول در جہان اندک بود ہر کس کہ آمد بران مزید کرد تا بدین
غایت رسید **ش** زاید بفتح یاء تحتانی صیغہ مضارع از زادن مزید درینجا بمعنی مفعول وہم بمعنی مصدر
ہر دو درست میشود **قولہ بیت** نماند ستمگار بد روزگار * بماند برو لعنت کردگار * **ش** روزگار
در اصل گردش فلک را گویند ومجازاً بمعنی احوال نیز مے آید بد روزگار بمعنی بد احوال ستمگار موصوف
است وبد روزگار صفت آنست کردگار در سراج اللغات نوشتہ کہ بالکسر نام حق تعالے بمعنی
کنندہ طرز ودر رشیدی بالفتح چہ کردن بمعنی کار وگار بکاف فارسی بمعنی خداوند **قولہ قطعہ** اگر
زباغ رعیت ملک خورد سیبے * برآورند غلامان او درخت از بیخ * بہ پنج بیضہ کہ سلطان ستم روا

دارد * زنند لشکریانش ہزار مرغ بسیخ * **ش** درین قطعہ قافیہ بیاء مجہول ومعروف جمع شدہ است واین
جائز است در کلام اکابر بسیار آمدہ مگر لائق آنست کہ در لفظ بیخ ہم یاے معروف خوانند تا موافق
بقافیہ بیت ثانی شود وانچہ در سروری واکثر نسخ نیم بیضہ واقع شدہ توجیہش تکلف طلب است
ودر نسخہ مخدومی پنج بیضہ مسطور ست واین بے تکلف ومآل ہر دو واحد ربط وفائدہ این حکایت آنست
کہ پادشاہان را باید رسم بد ایجاد نکنند کہ رعیت را بدان ایذا رسد از رعایا بنا واجبی ہیچ نستانند
قولہ حکایت عاملے را شنیدم کہ خانہ رعیت خراب کردی تا خزینہ سلطان آبادان کند بیخبر
از قول حکماء کہ گفتہ اند ہر کہ خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خداے عز وجل ہمان مخلوق را
برو گمارد تا دمار از روزگارش برآرد **ش** وانچہ در اکثر نسخ بجاے عاملے لفظ ظالمے نوشتہ اند
تحریف است ودر مخدومی وسروری واہلی مکتوب است خزینہ بکسر تین جای گنج نہادن مخلوقی بیاء
مجہول وحدت بمعنی یک پیدا کردہ خدا کہ عبارت از پادشاہ است گمارد بمعنی متعین میکند دمار
بفتح دال بمعنی مرگ وہلاک وانچہ بکسر شہرت دارد نوعی از تفریس باشد چنانکہ در خراج وانچہ بمعنی
دماغ در مردم عام مشہور شدہ غلط محض در روزگار بمعنی حال دبر آمد بمعنی ظاہر سازد **قولہ بیت**
آتش سوزان نکند بر سپند * آنچہ کند دود دل دردمند **ش** دود دل بمعنی آہ دل مضاف ودردمند
مضاف الیہ ومیتوانند کہ موصوف وصفت باشد یعنی آنقدر سرعت سوختگی وبربادی ظالم کہ آہ مظلوم
میکند آتش سوزندہ ہم بر اسپند نمیکند حاصل آنکہ سرعت سوختن در آہ از آتش ہم زیادہ است
قولہ گویند کہ سر جملہ حیوانات شیر است واذل جانوران خر باتفاق خردمندان خر بار بردار بہ از شیر
مردم آزار **ش** سر بمعنی سردار اذل بفتح اول وفتح ذال معجمہ وتشدید لام بمعنی ذلیل تر ودر بعض نسخ کمترین
نوشتہ وکمترین بودن خر بسبب حماقت وبیعزتی اوست **مثنوی** مسکین خرا گرچہ بے تمیز است
چون بار ہمی برد عزیز است * گاوان وخران باربردار * بہ ز آدمیان مردم آزار * ملک را
طرفے از ذمائم اخلاقش بقرائن معلوم گشت در شکنجہ اش کشید وبانواع عقوبت بکشت
ش طرفے بمعنی اندکے چہ طرف بتحتین بمعنی پارہ از چیزے آمدہ است ذمائم بفتح ذال
معجمہ وحرف دوم میم وچہارم ہمزہ مکسور جمع ذمیمہ کہ بمعنی بد وزشت است مگر ذمائم درینجا بمعنی بدیہا
وزشتی ہا مستعمل میشود قرائن بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است امور وحرکات کہ دال باشند بر وجود

چیزے واین جمع قرینہ است شکنجہ نوعے از آلات تعذیب مجرمان عقوبت بفتحتین رنج رسانیدن
مجرم را بسزاے جرم **قوله قطعه** حاصل نشود رضای سلطان ✦ تا خاطر بندگان نجوئی ✦ خواهی که
خداے بر تو بخشد ✦ با خلق خداے کن نکوئی ✦ آورده اند که یکے از ستم دیدگان بر سر او بگذشت و
در حال تباه او تامل کرد و گفت **قطعه** نہ هر که قوت بازوی منصبے دارد ✦ بسلطنت بخورد مال مردمان
بگذاف ✦ **ش** در مصرعہ اول تعقید است که نون نفی از مدخول خود که لفظ دارد است دور
افتاده در لفظ منصبے یاء معروف نسبت است و نیز میتواند که یاء مجہول نکرہ باشد و سلطنت
درینجا بمعنے قهر و غلبہ است چنانکه در صراح واقع شده و گذاف بضم کاف فارسی بمعنی سخنان بیهوده
حاصل بیت آنکه یعنی کسیکه در خود لیاقت و استعداد امیرے و منصب دارے ندارد باظهار قهر و غلبه
مال مردمان بگمان ریاست خود منخورد حال آنکه باخر معزول شده گرفتار بلا خواهد گشت و بیت
آینده در تشبیه همین معنی است **قوله بیت** توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ✦ ولے شکم بدرد
چون بگیرد اندر ناف ✦ **ش** درشت بضم دال مهمله و شین معجمه بمعنے سخت مراد از استخوان
درشت ریزه استخوان است و درست نسبین مهمله بدو وجه نادر است اول آنکه استخوان تا شکسته
اینقدر خورد نمے باشد که بلع توان کرد دوم آنکه در بدن کار استخوان شکسته است و از استخوان
تمام متعذر بگیرد بمعنے بند شود و مراد از اندر ناف مقابله ناف که محل روده ها باشد ربط و فائده
این حکایت آنست عاملان را باید که برائے خوشنودے پادشاه از رعیت زر ستانیده
نرنجانند **قوله حکایت** مردم آزارے را حکایت کنند که سنگے بر سر صالحے زد درویش را مجال
انتقام نبود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکه ملک بران لشکرے خشم گرفت و اورا
در چاه محبوس کرد درویش بیامد و آن سنگ بر سرش کوفت گفت تو کیستی و این سنگ بر من چرا زدے
ش صالح مرد نیک خو مجال بمعنے طاقت و قدرت انتقام بالکسر کینه کشیدن لشکرے یاء معروف
نسبت بمعنی سپاهی محبوس بمعنی مقید و زندانی **قوله** گفت من فلانم و این سنگ همان سنگ
است که در فلان تاریخ بر سر من زده بودی گفت چندین مدت کجا بودے گفت از جاهت
اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت شمردم که بزرگان گفته اند **ش** فلان
بالضم و همان بالفتح جاه دعوت و مرتبه و چاه و چاه تجنیس خطے است **قوله مثنوی** ناسزای را چو بینی

بختیار ✦ عاقلان تسلیم کردند اختیار **ش** حرف شرط که مصرعہ اول واقع است جزاے آن محذوف
و ناسزا عبارت از شخص بے لیاقت یعنی ناسزا را چون صاحب حکومت بینی تواضع و سلام
اختیار کن چرا که عاقلان در چنین مقام تواضع و سلام اختیار کرده اند و در بعض نسخ بجاے لفظ بینی
لفظ باشد واقع است درینصورت ربط جزا شرط بی تکلف درست میشود مگر تفاوت زمانه در شرط
و جزا قبل می ماند و این قسم در کلام اکابر آمده است و تسلیم بمعنے سلام کردن و گردن نهادن و سپردن
بهر سه معنی آمده است **قوله** چون نداری ناخن درنده تیز ✦ با بدان آن به که کم گیری ستیز ✦ **ش** لفظ کم برائے
سلب کلے و نفی مطلق نیز مے آید یعنے با بدان آن بهتر که جنگ نکنی **قوله بیت** هر که با پولاد بازو پنجه کرد
ساعد مسکین خود را رنجه کرد ✦ **ش** پولاد بازو عبارت از شخص قوی و زبردست و در بعض نسخ بمقابله پولاد
در مصرعہ ثانی بجاے مسکین لفظ سیمین واقع شده **سوال** مسکین در صفت ذوی العقول واقع میشود
و ساعد عضویست که فی نفسه عقل ندارد **جواب** چون مسکین را بیقوتے لازم است لهذا
مجازاً از لفظ مسکین بے قوت مراد است **جواب** دوم آنکه مسکین درینجا بمعنی لغوی است نه اصطلاحی
در حقیقت صیغه مبالغه است بمعنی بسیار بیحرکت از جهت بی قوتی باین معنی حقیقی خود بر انسان و حیوان و عضو حیوان
صادق می آید **فائده** رنجه منسوب برنج درین لفظ هاے مختفی براے نسبت است چون غرقه
منسوب بغرق و دسته منسوب بدست **قوله بیت** باش تا دستش به بندد روزگار ✦ پس بکام دوستان
مغزش برآر ✦ **ش** ضمیر شین دستش راجع بظالم زبردست که شخص در ذهن او مضمون ابیات سابق است
بکام دوستان یعنے موافق خواهش دوستان خود ربط و فائده این حکایت آنست امراو کارنده یارا
باید که بر تقرب پادشاه تکیه کرده مردم آزاری نه نمایند چرا که بوقت معزولے بانتقام مظلومان گرفتار
خواهد شد **قوله حکایت** یکے را از ملوک مرضی هائل بود که اعاده ذکر آن ناکردن اولے تر است
ش یاء مرضی سه معنی دارد یکے آنکه براے وحدت باشد دوم آنکه زائد موافق قاعده قدما
که میان موصوف و صفت آرند سوم یاء توصیفی که آنرا یاء اشارت و یاء ایماے گویند هائل بکسر
همزه که حرف سوم است بمعنے هولناک و ترساننده و از مرگ اعاده بکسر همزه اول باز آوردن و بار دیگر
کردن و اعادت بتاء دراز اگرچه همان ست مگر درینجا دراز فصاحت می نماید چرا که درینجا تلفظش ثقیل است
قوله طائفه حکمای یونان متفق شدند که مر این رنج را دوائی نیست مگر زهره آدمی که بچندین صفت موصوف

باشد ش زہرہ بالفتح بمعنے تلخہ کہ بہندی پتہ گویند بکسر باء فارسی و تشدید تا قولہ ملک فرمود تا طلب کردند
دہقان پسرے یافتند بآنصورت کہ حکما گفتہ بودند ش لفظ تا برائے ترتیب فائدہ است و کردند
کہ صیغہ ماضی آورد بنا بر آنست تا دال باشد بر سرعت امتثال یا برای اختصار عبارت دہقان بالکسر
کشاورز و رئیس دہ فائدہ دہقان معرب دہگان ست و دہ بالکسر ترجمہ قریہ دگان بکاف فارسی برائے
نسبت و لیاقت قولہ پدر و مادرش را بخواند و بانعمت بیکران خوشنود کرد قاضی فتوے داد کہ خون
یکے از رعیت ریختن برائے سلامت نفس پادشاہ روا باشد ش فتوے بفتح فا و در آخر الف
بصورت یاء بمعنی حکم قوی مسئلہ شرعی ماخوذ از فتی کہ بمعنی جوان است و اکثر قوت از لوازم جوانی ہست
سلامت مصدر است لیکن بعض مصادر عربی در محاورۂ فارسیان بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول شہرت
یافتہ لہذا فارسیان یاء مصدری بآن ملحق کنند و این نوعی از تفریس است نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنے
ذات و بمعنی ہستی و جان قولہ جلاد قصد کشتن کرد پسر روے سوے آسمان آورد و بخندید ش جلاد اگرچہ
در محاورۂ عربی بمعنی درہ زنندہ و پوست کشندہ است مگر در استعمال فارسیان بمعنی شخصے ست کہ بحکم
پادشاہ گردن زدن مجرمان کار او باشد چنانچہ از صراح بمعنے سیاف ہم مستفاد میشود پسر بمعنے طفل و کودک
نہ ترجمہ ابن قولہ ملک گفت درین حالت چہ جاے خندہ است پسر گفت ناز فرزندان بر مادر و پدر باشد
و دعوے پیش قاضی برند و داد از پادشاہ خواہند اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیاوے مرا بخون
سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان صلاح خود در ہلاک من می بیند اکنون مرا بجز خداے
عز و جل پناہے نماندہ ش علت بمعنی سبب حطام بضم حاء مہملہ بر وزن غلام در اصل بمعنی ریزۂ کاہ است
و مراد ازان مال دنیا چرا کہ مال دنیاوی بمقابلۂ درجات آخروی یا بعوض جان انسان کہ اشرف المخلوقات
است حکم ریزۂ کاہ دارد بمقابلۂ خرمن ہا و کسانیکہ بتشدید طا خوانند خطا است دنیاوی منسوب بدنیا صاحب
صراح دنیاوی را بالسلامت داشتن الف جائز داشتہ مگر ابن حاج درین انکار دارد نزدش دنیوی بضم اول
و سکون نون و فتح تحتانی صحیح و در سروری و مخزن حطام دنیا مرقوم ست دنیاوی بیلے نسبت مرقوم
و این بہتر و باء موحدہ در لفظ بخون بمعنی برائے باشد ہلاک مصدر بمعنی مردن قولہ فرد من پیش کہ آورم
ز دستت فریاد + ہم پیش تو از دستت تو میخواہم داد + ش در مصرعۂ اول کاف کہ امیہ و در نسخہ مخدومی این
بیت چنین نوشتہ س بیش کہ برآورم ز دستت فریاد + ہم پیش تو از دستت تو گر خواہم داد + مطابق

این نسخہ حاصل بیت آنکہ ہیچکس در چنین عالم نماندہ کہ از ستم تو پیش او فریاد کنم درین صورت عوض دادخواہی
مدام بالفرض اگر ارادہ دادخواہی داشتہ باشم ہم پیش تو دادخواہی کنم قولہ ملک را ازین سخن دل
بہم برآمد و آب در دیدہ بگردانید و گفت ہلاک من اولی تراست از خون چنین بیگناہی ریختن سر و چشمش ببوسید
و در کنار گرفت و آزاد گردانید گویند ہمدران ہفتہ ملک شفا یافت ش دل بہم برآمد یعنے
از غم بجوش آمد معمول فارسیان است کہ در لفظ اولے تر باوجود معنے تفضیل کہ در لفظ اولی
است بلفظ تر موکد سازند و در لفظ بیگناہے یاء وحدت باز آید برائے فصاحت چہ بحروف علت
بسبب بد صوت روانی عبارت پیدا میشود فائدہ شفا بکسر شین بمعنے صحت و تندرستی یافتن بعد از مرض
و بفتح شین خواندن در چنین مواضع خطاے عظیم چرا کہ بالفتح بمعنے کنارۂ قبر و کنارۂ رود و کنارۂ
وادی است قولہ قطعہ ہمچنان در فکر این بیتم کہ گفت + پیلبانے بر لب دریاے نیل + زیر
پایت گر بدانی حال مور + ہمچو حال تست زیر پاے پیل + ش نیل بالکسر نام رودی است
در شہر مصر اگرچہ اطلاق دریا بر دریاے شور است و در اینجا مجازاً نیل را دریا گفتہ در لفظ پایت
حرف تاء فوقانی بمعنی خود است حاصل آنکہ مدتی شد کہ پیلبانی بر کنارۂ رود نیل مضمون این بیت گفتہ بود
چنانکہ روز اول از فکر مضمونش کیفیتے و عبرتے حاصل شدہ بود ہمون طور تا حال در تلذذ و فکر آن ہستم و
اصلا از جا نمیرود و حاصل بیت ثانی اینست کہ از حال خویش غالبے بحالت مغلوب خویش قیاس
باید ساخت چنانکہ پادشاہ مریض از حال ضعیف خویش حق تعالی بحال پسر دہقان پے برد فائدہ
و ربط این حکایت آنست کہ پادشاہان را باید کہ ترحم را پیشۂ خود گردانند و برائے فائدہ نفس خود
قتل انسان نکنند و ضرر کسے روا ندارند و رحمت بر مسکینان موجب مہربانی الہی شناسند
قولہ حکایت یکے از بندگان عمرو لیث گریختہ بود کسان در عقبش رفتند و باز آوردند عمرو بالفتح و
سکون میم و در آخر واو زائدہ کہ در خواندن نمے آید زیرا کہ برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر کہ
بضم اول و فتح میم باشد و برعکس نکردند چرا کہ بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائد دادن
بر حقیقت مناسب دیدند لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثاء مثلثہ بمعنی شیر درندہ لقب ہمان عمرو است
و شارح عربی نوشتہ کہ لیث نام پدر او ست غرضکہ عمرو لیث نام پادشاہی ست کہ شیراز آباد ان کردہ
او ست عقب بفتح اول و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنے پس و در پی قولہ وزیر را باو عداوتی بود اشارت

بکشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش خداوندگار روی بر زمین نهاد و گفت ش آنچه
در بعض نسخ غرضے و در بعض غضبے نوشته اند خالی از تکلف نیست قوله بیت هر چه رود بر سرم
چون تو پسندی رواست * بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست * ش راست درینجا مجموع دو لفظ است
نه یک قوله اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی
اگر بنده را خواهی کشت باری بتاویل شرعی بکش تا ماخوذ نباشی ش تاویل بتاء فوقانی و کسر
واو و سکون یاء تحتانی بمعنے حیلۂ شرعی و گردانیدن کلام از ظاهر بسبب جهتی که احتمال داشته باشد
ماخوذ گرفته شده و گرفتار قوله ملک گفت تاویل چه کنم گفت اجازت فرما تا وزیر را بکشم آنگه بقصاص
او مرا کشتن فرما تا بحق کشته باشم ملک بخندید وزیر را گفت درین حال چه گوئی گفت اے خداوند
بصدقه گور پدرت این حرامزاده را بخش تا مرا در بلا نیفگند گناه از من است که قول حکما را کار نه بستم
که گفته اند ش در عبارت کشته باشم کشته صیغۂ اسم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه در مخدومی
و سروری نوشته کشته باشی مجموع فعل است صدقه بفتح هر سه حرف اول و در لفظ پدرت تا بمعنی
خود کار نه بستم یعنے عمل نکردم قوله قطعه چو کردی با کلوخ انداز پیکار * سر خود را بنادانی شکستی *
چو تیر انداختی بر روے دشمن * حذر کن کاندر آماجش نشستی * ش در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرعهٔ چهارم
چنین مصرعه چنان دان کاندر آماجش نشستی آماج بهاء اول و جیم عربی بمعنی خاک توده که بران نشانه تیر
نصب کنند کلوخ انداز سه معنی دارد اول مشهور است همین چنان ترد بے تکلف باشد دوم بمعنی
سوراخهاے دیوار قلعه که بهندی رند گویند بفتح را درین صورت مجاز ذکر محل اراده حال از کلوخ انداز
صاحب قلعه مراد باشد سوم بمعنے ایام جشن میخواران که در اواخر ماه شعبان باشد درین صورت مجازاً
بمعنے مست و بے باک مراد باشد پیکار بفتح باء فارسی و کاف عربی و فارسی هر دو درست بمعنی جنگ و
کارزار ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که بگفتهٔ اهل غرض و حاسدان مجرمی را
بقتل نرسانند و سخن مجرم را هم استماع نه نمایند قوله حکایت ملک زوزن را خواجه کریم النفس بود
که همگنان را در مواجهه خدمت کردی و حرمت داشتی و در غیبت نیکو گفتی اتفاقاً از وحرکتی بوجود آمد
که در نظر سلطان ناپسند نمود ش زوزن بروزن سوزن بضم و سروری بفتح نوشته شهریست ما بین
هرات و نیشاپور خواجه عبارت از وزیر کریم النفس بمعنے بزرگ ذات یعنی فراخ حوصله و نیک اخلاص خواجه

بضم میم و فتح جیم و فتح هاء اول و ثانی و در استعمال فارسی محقق بمعنے رو برو و خدمت بمعنی خاطرداری
و تعظیم حرمت بمعنی عزت غیبت بالفتح ضد حاضر باشی یعنے پس پشت قوله مصادره کرد و عقوبت
فرمود ش مصادره بضم میم و صاد مهمله و فتح دال مهمله تاوان گرفتن و جرمانه گرفتن بهندی ڈانڈ
گویند ماخوذ از صدر حرکت و این مفاعلة برای مشارکت نیست عقوبت بضمتین عین و قاف بمعنی
تعذیب مثل بند آهنی گران و زن و ریا کردن قوله سرهنگان که بسوابق انعام او معترف بودند
و بشکر آن مرتهن ش سرهنگان سپاهیان سرکار سوابق جمع سابقه و سابقه چیزے را گویند که
پیشتر شده باشد درینجا سوابق انعام بمعنے انعامهاے ایام سابق است معترف بضم میم و کسر راء
مهمله اقرار کننده مرتهن بضم میم و فتح هاء صیغهٔ اسم مفعول بمعنی گرد گرفته شده یعنے گروی قوله
در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی ش توکیل بفتح تاء
فوقانی و کسر کاف سپردن و حواله نمودن رفق بالکسر نرمی ملاطفت مهربانی زجر بفتح زاء معجمه و سکون
جیم بقهر باز داشتن کسے را از کارے بهندی جهڑکنا معاقبت بضم میم و فتح قاف بمعنی عذاب یعنی رنج
رسانی مجرم را و حرف یا در آخر کردندے و نداشتندے برائے استمرار است یعنی نمے کردند و
نمیداشتند قوله قطعه صلح با دشمن خود کن اگرت روزی او * در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن *
ش در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرعهٔ اول چنین نوشته است مصرعه صلح با دشمن اگر خواهی هر گه
که ترا * قفا بفتح قاف درینجا بمعنے ضد حضور یعنے وقت غیر ملاقات حاصل این بیت آنکه ای مخاطب
اگر با دشمن خود که زبردست و قوی است صلح میخواهی تدبیرش اینست که هر گاه که در وقت غیر حاضرے
تو در مجلس عیب گوئی تو نماید تو از زمینی اطلاع یافته هر گه او با تو ملاقی شود اوصاف حمیده و خوبیهاے
او بیان کن تا او در دل خود خجل شده با تو آشتی جوید قوله بیت سخن آخر بدهن می گذرد موذی را *
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن * ش یعنے آنکه موذی است آخر در دهن او سخن بد بحق مردم
میگذرد یعنے آخرین بدی او اینست که از ضرب و قتل هیچ نمی تواند از دهان زبانی میگذرد یا آنکه
لفظ آخر گاهے افاده بمعنے اغلب کند یعنے موذی اغلب سخن بد میگوید چه اتفاق مضاربه و مقاتله
کم می افتد پس ای مخاطب تو اگر میخواهی که سخن تلخ او نشنوی دهنش شیرین کن یعنے او را چیزے
بده و راضی کن قوله آنچه مضمون خطاب الملک بود از عهده بعضے بیرون آمد و بواسطهٔ بعضے در زندان

بمالدش خطاب در ینجا بمعنے عتاب است چرا کہ در حالت عتاب اکثر بمعتوب خطاب می کنند و مضمون
خطاب در ینجا بمعنے سبب خطاب است یعنی نال و گرفتن زر مصادرہ ہر دو لفظ بعضے بیاء وحدت
بمعنے اند کہ قولہ آوردہ اند کہ یکے از ملوک آن نواحی در خفیہ پیامش فرستادش نواحی بفتح
نون و کسر حاء مہملہ بمعنے اطراف و جوانب جمع ناحیہ قولہ کہ ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند
و بعزتی کردند اگر رائے عزیز فلان احسن اللہ خلاصہ بجانب ما التفاتے کند در رعایت خاطرش
ہر چہ تمامتر سعی کردہ شود و اعیان این مملکت بدیدار او مفتقر اند و بجواب این حروف منتظرش
در ینجا بجاے ملوک لفظ ملوک براے آن آورد کہ شخصے معزز را الزام بتخصیص و تعیین نمیدہند بلکہ بسبیل
شمول و تعمیم او اکتفند بزرگوار بمعنے بزرگتر چہ زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی دارد و یاء مجہول نیز
در لفظ بزرگواری براے تفخیم و تعظیم است یعنے قدر چنان بزرگوار عالے رتبہ ندانستند و لفظ فلان
در ینجا قائم مقام نام خواجہ است احسن اللہ خلاصہ احسن بفتح اول و فتح نون صیغہ ماضی
از باب افعال کہ درین محل دعا بمعنے استقبال ست و لفظ اللہ بضم ہا فاعل ملا سعد نوشتہ
کہ خلاصہ بفتح حاء و فتح صاد و ضم ہا ر مفعول آن یعنے گرداند خدا رہائی او دخان آرزو
بجاے خلاصہ اخلاصہ پسند نمودہ یعنے نیک گرداند حقتعالے اخلاص او اے اخلاصے کہ بجناب
بلکہ ست و در سروری شرح عوبی بجاے خلاصہ لفظ عواقبہ نوشتہ بمعنے انجام کار ہا ساو
و این بے تکلف است التفات بالکسر بگوشہ چشم دیدن و در اصطلاح بمعنے اندک توجہ داندگی بجانبی
ہر چہ تمامتر بمعنے بسیار کامل تر یعنے ہر چہ از قسم رعایت بسیار کامل ترست دران کوشش کردہ
خواہد شد اعیان بالفتح بزرگان یعنے امراء مفتقر بکسر قاف اسم فاعل از افتقار بمعنے محتاج
و آرزومند قولہ خواجہ چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید و در حال جوابی مختصر کہ اگر بر ملا افتد
فتنہ نباشد بر قفای ورق نوشت و روان کردش وقوف بضمتین آگاہی در حال یعنی فی الفور و
شتاب ملا بالفتح میم بمعنے بری مجاز آب بمعنے گروہ و انجمن و محفل در ینجا بر ملا افتادن عبارت از ظاہر شدن و شہرت
گرفتن زیرا کہ چیزے کہ واقع شود بر سر گروہ بالضرور اشتہار و ظہور خواہد یافت قفا بالفتح قاف بمعنے پشت
سوال خواجہ در جواب تعجیل چرا نمود جواب مبادا در درنگ مردم مطلع شوند سوال بر پشت
آن کاغذ کہ آمدہ چرا نوشت جواب بدو وجہ یکے آنکہ در حالت قید بجست وجوے کاغذ

مردم از راز آگاہ شوند دوم آنکہ دال باشد بر استغناء و عدم التجا قولہ یکے از متعلقان ملک برین
واقعہ مطلع شد و سلطان را اعلام کردش متعلقان عبارت از چاکران و شاید کہ آن چاکران از
قسم ہرکارہ و جاسوس باشند واقعہ بکسر قاف و فتح عین مہملہ بمعنے ماجرا مطلع بضم میم و تشدید طاء
و کسر لام آگہی یابندہ اعلام بالکسر علم دادن و آگاہ کردن قولہ فلان را کہ حبس فرمودہ با ملوک
نواحی مراسلہ دارد حبس بفتح حاء مہملہ و سکون باء موحدہ و سین مہملہ در قید خانہ نشاندن نواحی
جمع ناحیہ مراسلہ بضم میم و فتح سین مہملہ باہم نامہ و پیغام فرستادن قولہ ملک بہم برآمد و کشف
این سخن فرمود قاصد را بگرفتند و رسالہ را برخواندندش کشف بمعنے کشادن یعنے تحقیق کردن رسالہ
اگرچہ مصدر است بمعنی فرستادن مگر بمعنے اسم مفعول کہ نامہ و مکتوب باشد مستعمل قولہ نوشتہ بود
کہ حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بندہ است و تشریف قبولے کہ فرمودہ اند بندہ را امکان اجابت
آن نیست بحکم آنکہ پروردہ نعمت این خاندانم از ولی نعمت قدیم بیوفائے نتوان کردش
حسن بمعنی خوبی و نیکی ظن گمان غالب حاصل ترجمہ حسن ظن خیال نیک است و بزرگان اشارت
است بمکتوب الیہ تشریف اگرچہ مصدر است بمعنی شرف و بلندی دادن چون از عطاے
خلعت شرف منعم علیہ بر دیگران ظاہر میگردد در ینجا مجازاً باطلاق مسبب بر سبب بمعنی خلعت است
کہ بادشاہان بامراء دہند یا قبولی مصدری است بمعنی قبول کردن بفتح اول و ضم ثانی اگرچہ خود مصدر است
لیکن چونکہ از بسکہ شہرت بمعنی اسم مفعول یافتہ لہذا براے تجدید معنے مصدرے یاء مصدرے
زیادہ نمودہ اند اگرچہ بعضے محققان درین کراہیت دارند مگر اصل انیست کہ اتباع جمہور ہم فرض اجابت
قبول کردن ولی نعمت بفک کسر اضافت بمعنے صاحب نعمت یعنے مربی قولہ بیت آنرا کہ بجاے
تست ہر دم کرمے ۞ بارش بکش اگر کند بعمری ستمی ش بجاے بمعنی حال تست و الف لفظ ار کہ مخفف
اگر است براے درستی وزن ساقط باید خواند و در سروری و مخدومی چنین است مصرعہ عذرش بنہ ار کند
بعمری ستمی ۞ کسے را عذر نہادن یعنے براے او عذر پیدا کردن قولہ سلطان را سیرت حق شناسی او
پسندیدہ آمد خلعت و نعمت داد و عذر خواست کہ خطا کردم کہ ترا بیگناہ آزردم گفت بندہ در ینحالت
خداوند را خطاے نمی بیند بلکہ تقدیر ایزد تعالی اسمہ برین بود کہ مرا این بندہ را مکروہے رسد پس بدست
تو اولے تراست کہ سوابق نعمت بر بندہ داری و ایادی منت و حکما گفتہ اند شش سیرت خصلت نعمت

ودرینجا بمعنی مال خطا بمعنے غلطی آزردم بفتح زاء معجمہ چراکہ مصدر آزردن مخفف آزاردن است ولفظ
ملک بکاف در نسخ صحیح است تقدیر اندازہ کردہ خدا در حق بندہ این مصدر بمعنی اسم مفعول است ایزد
بکسر زاء معجمہ عز اسمہ بفتح عین مہملہ وفتح زاء معجمہ مشددہ وضم میم وہا یعنے گرامی است نام او وعز اسمہ
جملہ معترضہ است برای تفخیم نام حق تعالی مکروہی بیاء مجہول نکرہ یا وحدت یعنی یک امر مکروہ وآن بند
وزندان باشد سوابق نعمت یعنی سابقہ ہائے نعمت ای نعیم سابقہ ایادی بفتح ہمزہ کہ در عرف الف
نامند وبعدہ یائے تحتانی جمع الجمع ید است چہ جمع ید ایدی ست بفتح ہمزہ وید چند معنی دارد معنی دست
مشہور است ومعنی قدرت ونعمت ہم مے آید ودرینجا بمعنے نعمت است ودر ترکیب ایادی منت باضافت
بالقلب است بدون کسرۂ اضافت یعنی منت نعمتہا برین بندہ داری **قولہ مثنوی** گر گزندت رسد
زخلق مرنج ۔ کہ نہ راحت رسد زخلق نہ رنج ۔ از خدا دان خلاف دشمن ودوست ۔ کہ دل ہر دو در تصرف
اوست ۔ **ش** یعنے این اختلاف افعال کہ میان دشمن ودوست است کہ یکے دشمنی میکند ودیگرے
دوستی مینماید درحقیقت فاعل این ہر دو فعل حقتعالی است چراکہ دل ہر دو شخص در اختیار اوست
بموجب حدیث ان قلوب بنی آدم کلہا بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرف
کیف یشاء ترجمہ یعنے تحقیق دلہائے فرزندان آدم ہمہ درمیان دو انگشت حقتعالی است مانند
یک دل کہ میگرداند آنرا چنانکہ میخواہد ومیتواند کہ تقریر بر معنے چنین کنند کہ عکس کار دشمن دوستی
است وعکس کار دوست دشمنی است پس دشمن کہ دوستی نماید ودوست کہ دشمنی کند اینہمہ از
طرف خدا تعالی باید دانست چراکہ دل ہر دو در اختیار او سبحانہ است **قولہ بیت** گرچہ تیر از
کمان ہمیگذرد ۔ از کماندار بیند اہل خرد ۔ **ش** این بیت در تشبیہ مضمون بیت سابق است
لفظ ہمی برای افادۂ معنی استمرار است درحال وکماندار عبارت از تیرانداز یعنی وجود دشمن ودوست
مانند کمان آلۂ فعل فاعل حقیقی است یعنی چنانکہ کمان را ورا نداختن تیری اختیاری نیست ہمچنین دو
را ہر دوستی کردن ودشمن را بہ معنے اختیار نیست ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ
پادشاہ را باید کہ ہر کہ وفاداری کند وحق نمک ملحوظ دارد او را از مواخذہ ہائے چندان
تنگ نہ نماید ودرگذاشت کردہ قدردانی او سازد **قولہ حکایت** یکے از ملوک عرب را شنیدم
کہ متعلقان دیوان را فرمود کہ مرسوم فلان را چندان کہ ہست مضاعف کنید کہ ملازم درگاہ است

ومترصد فرمان وسائر خدمتگاران بلہو ولعب مشغول اند ودر اداے خدمت متہاون **ش** دیوان بالکسر
بمعنے دفتر ومجازا بمعنے اہل حساب وکچہری درینجا متعلقان دیوان عبارت از اہل دفتر است کہ
متصدیان باشند مرسوم بمعنے نشان کردہ شدہ ونوشتہ شدہ ودرینجا بمعنے مشاہرہ وماہیانہ است چرا
کہ آنہم بدستخط وصاد امراء نشان کردہ شدہ میباشد مضاعف بضم میم وفتح عین بمعنے دوچند
ملازم بضم میم وکسر زاء معجمہ بمعنے ہمیشہ باشندہ بجائے یا با کسے مترصد بضم میم وفتح تاء وراء وکسر صاد
مشددہ بمعنے امیدوار ومنتظر سائر بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است اگرچہ اکثر اہل لغت بمعنی باقی نوشتہ اند
مگر در صراح وصحاح بمعنی تمام وجمیع است وملا محمد نوشتہ کہ درینجا لفظ سائر خطا است ولفظ دیگر
صحیح لہو بالفتح بازی لعب بفتح لام وکسر عین وسکون عین ہر دو صحیح بمعنے بازی کردن اداء بفتح اول و
رسانیدن بمد اول خوانند خطا است بمعنی رسانیدن متہاون بضم میم وفتح تاء فوقانی وکسر واو
سستی وآہستگی کنندہ **قولہ** صاحبدلے بشنید فریاد وخروش از نہادش برآمد پرسیدندش کہ چہ دیدے
گفت علو درجات بندگان بدرگاہ خدا تعالی ہمین مثال دارد **ش** خروش بضمتین درینجا عبارت
از نالہ نہاد بمعنی ذات وہستی چہ نہاد ماضی است بمعنی حاصل بالمصدر وافادہ معنی مفعول کند یعنی
نہادہ شدہ حقتعالے چہ ذات انسان موضوع است ای نہادہ شدہ است برای آنکہ کمالات برو
مترتب شوند علو بضمتین وتشدید واو مکسور بکسرۂ اضافت بمعنے بلندی درجات بفتحتین جمع درجہ وانچہ
در اکثر نسخ بجائے لفظ خدا تعالی لفظ حق جل وعلا نوشتہ است درین صورت باجتماع ہائے ہوز
درگاہ با حاء حطی حق ثقالت تنافر حروف پیدا میشود واین غیر فصیح است **قولہ قطعہ** دبامداد
گر آید کسے بخدمت شاہ ۔ سوم ہر آئینہ در روے کند بلطف نگاہ ۔ **ش** بامداد بمعنے صبح **فائدہ**
سوم بکسر سین وبعدہ یاء ملفوظ بدون نقاط غیر ملفوظ برائے علامت کسر سین چہ مجموعہ لفظ سین
مکسور است چون حرف واحد صلاحیت اسمیت ندارد لہذا مثل کہ وچہ ہائے مختفی در آخران زیادہ
میکنند وچون در اعداد ماقبل میم فاعلیت مضموم میباشد لہذا درینجا ہنگام ترکیب بمیم فاعلیت
ہمزہ مضموم بصورت واو زیادہ کردہ اند تا بہ سیم کہ ترجمہ ثلیث است اشتباہ واقع نشود ہر آئینہ
بمعنے ہر کیف یعنے بالضرور **فائدہ** اگرچہ ہر آئینہ در اصل براء مہملہ ساکن والف ممدودہ وکسر ہمزہ
ویاء معروف ونون است چراکہ مرکب است از لفظ ہر ولفظ آئین ویائے نسبت مگر چون

درینجا بضرورت نظم مخفف واقع شدہ لہذا رائے مہملہ را مفتوح خواندن واجب شد **قولہ بیت** امید
ہست پرستندگان مخلص را + کہ نا امید نگردند ز آستان الٰہ **ش** پرستندگان بکسر تائے فوقانی
کہ حرف چہارم است مخلص بکسر لام صاحب اخلاص و معنی اخلاص درینجا خالص کردن دل است در ہنگام
عبادت از خطرات ریا و حصول درجات عقبے **سوال** لفظ نا امید درین بیت خلاف قاعدہ مشہورہ
چرا واقع شد چہ قاعدہ اقتضا میکند کہ بے امید باشد **جواب** این قاعدہ کلیہ نیست چراکہ در کلام
اساتذہ نظیر نا امید چند لفظ آمدہ اند مثل ناتوان و نا انصاف و ناسپاس و نامراد و ناکام نگردند
بکاف فارسی بمعنی نشوند یا بمعنی نہ برگردند ہر دو صحیح **قولہ مثنوی** مہتری در قبول فرمان ست +
ترک فرمان دلیل حرمان ست **ش** مہترے بزرگی قبول بفتح مصدر ست بمعنی قبول کردن حرمان
بکسر حائے مہملہ بے نصیبے **قولہ بیت** ہر کہ سیمائے راستان دارد + سر خدمت بر آستان دارد **ش** سیمائے
اگرچہ بمعنی نشان و علامت ست لیکن مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنے پیشانی نیز مستعمل و
درینجا مراد از پیشانی بخت و قسمت است یعنے ہر کہ قسمت مثل قسمت نیکوکاران میدارد و سر عبادت
بر آستان حق تعالٰی می نہد ربط و فائدہ این حکایت آنست پادشاہ را باید ہر نوکر کہ خدمت زیادہ کند
پرورش و سلوک با او زیادہ نماید **قولہ حکایت** ظالمی را حکایت کنند کہ ہیزم درویشان خریدے
بحیف و توانگران را دادی بطرح صاحبدلے برو بگذشت و گفت **ش** حیف بالفتح ستم و تعدی طرح بالفتح
اگرچہ در لغت بمعنی انداختن است مگر در اصطلاح انچہ حاکمان ظالم جنس خود را قیمت افزودہ
بر رعایا می اندازند یعنے بزور تقسیم مے نمایند و چندے مہلت دادہ نقدش می ستانند و درینجا مراد از توانگران
امرا و دولتمندان نیست بلکہ ہمین مردمان آسودہ حال مراد است کہ دسترس باداے قرض بسہولت داشتہ
باشند حاصل آنکہ ہیزم را از محتاجان بستم و تعدی باندک قیمت میگرفت و بمردم آسودہ حال بر قیمت
بازاری چیزے افزودہ بسبیل قرض میداد و بعد از چندے منافع کثیر حاصل میساخت انچہ شارحان
دیگر درین مقام نوشتہ اند خالی از تکلف نیست **قولہ فرد** ماری تو کہ ہر کرا بہ بینی بزنی + یا بوم کہ ہر کجا
نشینی بکنی **ش** در لفظ ماری یائے معروف برائے خطاب است و بزنی بمعنی بگزی است چہ
در گزیدن ہم دندان زدن ست یا آنکہ مار بوقت گزیدن کفچۂ خود را بزور تمام میزند ازین جہت گزیدن
مار را بزدن تعبیر کردہ و درین مصرعہ تعقید است یعنی تو کہ ہر کرا بینی میگزی گویا مار ہستی والا بجاے خطاب

لفظ تو را زائد باید انگاشت بکنی بفتح کاف عربی یعنی ویران میکنی **قولہ قطعہ** زورت ار پیش
می رود با ما + با خداوند غیب دان نرود + **ش** ار بفتح اول و سکون را مہملہ مخفف اگر
قولہ بیت زورمندی مکن بر اہل زمین + تا دعاے بر آسمان نرود **ش** یعنے تا دعای بد در
حق تو بدرگاہ الٰہی مستجاب نشود و تو در ہلاک نیفتی **قولہ** ظالم ازین سخن برنجید و رو از نصیحت او درہم کشید
ش رو درہم کشیدن عبارت از چین بابرو شدن **قولہ** و برو التفاتے نکرد **ش** یعنے از
غرور بسوے او بگوشۂ چشم ہم ندید **قولہ** تعالٰی اللہ تعالٰی اخذتہ العزۃ بالاثم فحسبہ جہنم **ش** یعنی گرفت او را
غرور جاہ و دولت بگناہ بغاوت پس کافی است او را دوزخ و این آیت در شان اخنس
ثقفی است کہ یکے از منافقان بودہ است **قولہ** تا شبے آتش مطبخ در انبار ہیزمش افتاد و
سائر املاکش بسوخت و از بستر نرمش بہ خاکستر گرمش نشاندش **ش** لفظ تا برای حصول نتیجہ و ترتب
فائدہ و درینجا بمعنی بسبیل طنز است یعنی فائدہ ظلم و نتیجہ نصیحت نشنیدن این شد کہ از وبال
افعالش شبے آتش مطبخ در انبار ہیزمش افتاد مطبخ بفتح میم و فتح باء موحدہ جاے پختن طعام
انبار بالفتح تودہا جمع نبر بالکسر کہ بمعنے تودہ داحد است چنانکہ در منتخب و صراح و سے تواند کہ
انبار لفظ فارسی باشد بمعنے تودہ واحد چہ انبار صیغہ امر است از انباشتن کہ بمعنی ذخیرہ کردن باشد
و امر بمعنے اسم مفعول در فارسی بسیار می آید املاک بالفتح جمع ملک بالکسر کہ درینجا بمعنے متاع و
جنس باشد ضمیر شین در لفظ نرمش راجع بسوے ظالم و ضمیر شین گرمش راجع بطرف بستر و
فاعل نشاند آتش است و در بعض نسخ نشاندند بصیغۂ جمع نوشتہ درین صورت فاعل قضا و قدر
باشد و این دو فقرہ کہ از بستر نرمش بخاکستر گرمش بر سجع واقع شدہ اند خان آرزو نوشتہ کہ شیخ
ابو الفضل حکایت کنند کہ میگفت عمر ہاست کہ مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقرہ بے ساختہ بخاطر
نرسید **قولہ** اتفاقاً ہمان مرد برو گذر کرد دیدش کہ با یاران ہمی گفت کہ این آتش از کجا در سراے
من افتاد گفت از دود دل درویشان **ش** اگرچہ استفسار سبب آتش زدگی از یاران کردہ بود مگر بحقت
نمودہ مرد صاحبدل جواب داد **قولہ قطعہ** حذر کن ز دود درونہاے ریش + کہ ریش درون عاقبت
سر کند + بہم بر مکن تا توانی دلے + کہ آہے جہانے بہم بر کشد **ش** دود درینجا کنایہ
از آہ است و ریش دو معنی دارد یکے مجروح دوم جراحت در مصرعۂ اول بمعنی مجروح است

دور ثانی بمعنی جراحت اندرون پوست باشد چنانکه در بعضے از ضرب ہاے چوب وسنگ که پوست
از بیرون شق نمیشود وگوشت از اندرون مے ترقد یا درد دل وغیره ودوم آنکه جراحت در جوف
سینه وشکم باشد وعاقبت بمعنے پس از چندی وسر کشیدن بمعنے ظاہر شدن است چون درین بیت
درمیان علت ومعلول در بادی الراے مغایرت واقع است چه علت که در مصرعه ثانی است برای
معلول که در مصرعهٔ اول است راست نمی آید لهذا توفیقے داده میشود یعنے چون فساد جراحت درونے
آخر ظاہر میشود تو که از ظلم در دل کسے جراحت کردی بعد از چندی وبال جراحت او برحال تو ظاہر خواہد شد
بخلاف جراحت بدنی که فسادش به بدن دیگر منتقل نمیشود ودر عبارت بهم بر مکن لفظ بر زائد
است یعنی خراب مکن وبہم برکشیدن ہم بمعنے تباه کردن است ودر مخدومی وسروری در مصرعهٔ اول
سر کنند ودر ثانی بہم بر کنند واقع است سر کردن ریش درونے ہمان ظاہر شدن آنست قوله شنیدم
که این لطیفه بر کاخ کیخسرو نوشته بود ش لطیفه سخن خوب کیخسرو نام پادشاه عادل عظیم الشان
حاصل آنکه مضمون این قطعه بر دروازهٔ ایوان کیخسرو نوشته بود وبجاے کاخ لفظ تاج ہم آمده است
والله اعلم بالصواب قوله قطعه چه سالہاے فراوان چه عمرہای دراز ÷ که خلق بر سر ما بر زمین بخواہد رفت ÷
چنانکه دست بدست آمده ست ملک بما ÷ بدستهای دگر ہمچنین بخواہد رفت ش در مصرعه اول ہر دو
لفظ چه برای تحقیر وہر دو لفظ بخواہد رفت بصیغهٔ اثبات بباء زائده واگر بصیغهٔ نفی خوانند درین صورت
استفهام باشد نخواہد رفت ای بخواہد رفت ودر مخدومی وسروری در مصرعهٔ اول بجه فراوان بجای لفظ
چه داد عاطفه نوشته است ربط وفائده این حکایت آنست پادشاہان وامرا را باید که جنس را از رعیت
وغربا بزور نستانند واز رنج رسانی خلائق احتراز کنند قوله حکایت یکے در صنعت کشتی گرفتن
بسر آمده بود ش صنعت بالفتح کار وپیشه فائده کشتی در اصل بسین مهمله است از کستن بالضم
که بمعنے گرفتن ومالیدن است ودرین ہم دو کس سعی میکنند که یک دیگر را بر زمین بکوبند وبمالند
بمرور ازمنه بتغییر السنه بشین معجمه شهرت گرفته است بسر آمدن بمعنی منتهی شدن وکامل شدن در نسخهٔ
مخدومی بجاے بسر آمده لفظ بسر آمده بود واقع است درینصورت لفظ بسر بمعنی فائق وممتاز باشد قوله
سه صد وشصت بند فاخر درین علم بدانستی وہر روز بنوعے دیگر کشتی گرفتی ش بند بمعنی قاعده
کشتی که بہندی داؤ گویند فاخر بکسر خاء معجمه بعض شارحان بمعنے گرانمایه ونیکو نوشته اند مگر نیست

ونعا نمیکند شاید که صیغهٔ نسبت باشد بمعنی صاحب فخر مگر بهتر اینست که فاخر بفتح خاء معجمه صیغهٔ اسم
آله باشد که اینهم یکے از اوزان اسم آله است که شهرت ندارد چنانکه عالم بفتح لام بمعنے ما یعلم
به اے انچه بدان صانع حقیقی دانسته شود ودرین صورت بند فاخر بمعنے بندے باشد که بسبب آن
فخر ونازش میتوان کرد وقید سه صد وشصت بند از ان کرده که ہر ماه شمسے فارسے مثل فروردین
واردی بهشت وخورداد وتیر ومرداد وشهریور ومهر وآبان وآذر ودی وبهمن واسفندارمذ
وانہار اسے روزه گیرند وچون سال شمسی حقیقی سه صد وشصت وپنج روز وشش ساعت
میباشد لهذا زیادت پنج روز را در آخر سال افزوده اسفندارمذ را سی وپنج روز گیرند وآن پنج روز زائد
را خمسه مسترقه نامند وبیشتر مردم عام بحساب نیارند مگر اہل تقویم بهمین سبب شیخ فرموده که ہر روز
یعنی در ہر روز سال که آنهم سه صد وشصت باشند بدا وعلحده کشتی می گرفت قوله مگر گوشهٔ خاطرش
بجمال یکے از شاگردان میلے داشت ش مگر بمعنی شاید وحرف باء در لفظ بجمال بمعنی طرف وجانب
میلے بالفتح اگرچه در عربی بمعنی خمیدن است مگر در اصطلاح فارسیان بمعنی محبت وعشق آید قوله سیصد وپنجاه
ونه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختے وپنهان کردی ش بعد لفظ یک بند
لفظ بیاموخت محذوف است وکاف برای علت واشارت لفظ آن بسوی یک بند ودفع معنی
است بمعنی دور کردن وباز داشتن مفعول انداختے واقع شده ویاء مجهول در لفظ انداختے وکردی
برای استمرار حاصل معنی آنکه سه صد وپنجاه ونه بند او را بیاموخت مگر یک بند نیاموخت چراکه
در تعلیم آن یک بند دور کردن وباز داشتن راے انداخت یعنے در تعلیم آن یک دریغ
وبخل را دخل میداد قوله فی الجمله پسر در قوت وصنعت بسر آمد وکسے را دران زمان با او مجال مقاومت
نماند تا حدیکه روزی پیش ملک گفت استاد را فضیلتے که بر من است از روے بزرگے ہست
وحق تربیت وگرنه بقوت از و کمتر نیستم وبصنعت با او برابرم ش فی الجمله بمعنے حاصل کلام
واطلاق لفظ پسر بر پسر غیر نیز می کنند وبر جوان نوخاسته نیز اطلاق می کنند مقاومت مقابله
وبرابرے واداز صنعت قواعد کشتی است قوله ملک را این دشوار آمد فرمود تا مصارعت کنند
مقامی متسع ترتیب کردند وارکان دولت واعیان مملکت وزورآوران اقالیم حاضر شدند
ش مصارعت بضم میم وصاد مهمله وفتح راء مهمله بمعنے کشتی گرفتن متسع بضم میم وفتح تاء فوقانی شدد

کسر سین مهمله بمعنی فراخ ترتیب کردند یعنی نرم و هموار کردند اعیان بالفتح عبارت انام او و صناید اران اقالیم جمع اقلیم قوله پسر چون پیل مست در میدان در آمد بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جا بر کندی استاد دانست که جوان از من بقوت برتر است بدان بند غریب که از وی پنهان داشته بود با او درآویخت ش صدمت اگرچه بمعنی آسیب است که بهندی دهکه گویند مگر درینجا بمعنی تندی و حمله مناسب است در بعض نسخ بجای آهنین لفظ رُوئین نوشته یعنی آنچه از روی ساخته باشند یاء اصلی را بهمزه بدل کرده یا و نون برای نسبت آورده اند روی را بهندی کانسه گویند و آن مس و قلعی مرکب است غریب نادر و بهتر قوله پسر دفع آن ندانست استاد بهر دو دست از زمین برداشت و بالای سر برد و بر زمین زد غریو از خلق برخاست ش استاد این بند که بکار برد بفارسی آنرا گازر دارنامند و بهندی دهوبی پاٹ غریو بکسر غین معجمه و یاء مجهول شور و خروش فرد هر آن کمتر که با بهتر ستیزد * چنان افتد که هرگز بر نخیزد ** در بعض نسخ این نه نوشته اند قوله ملک استاد را خلعت و نعمت داد و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورندهٔ خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی ش نعمت عبارت از مال زجر بفتح زاء معجمه و سکون جیم منع نمودن کسی را بقهر و سرزنش و ملامت بسر نبردی یعنی کار را بانجام نرسانیدی قوله گفت ای پادشاه روی زمین استاد بزور آوری بر من دست نیافت بلکه در علم کشتی یک دقیقه مانده بود که از من دریغ همیداشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت ش دست بمعنی توت و قدرت دقیقه امر باریک و نکته علم و هنر قوله استاد گفت از بهر چنین روزی نگاه میداشتم که حکماء گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند مقاومت با او نتوان کرد نشنیده که چه گفت آنکه از پروردهٔ خویش جفا دید فائده لفظ از بالای لفظ بهر و برای و بی همیشه زائد میباشد قوله قطعه یا وفا خود نبود در عالم * یا مگر کس درین زمانه نکرد * کس نیاموخت علم تیر از من * که مرا عاقبت نشانه نکرد * ش لفظ خود زائد است قوله شعر اعلمه الرمایة کل یوم * فلما اشتد ساعده رمانی ش یعنی می آموختم او را تیر اندازی هر روز پس هر گاه که سخت شد بازوی او تیر انداخت بر من اعلم بضم همزه و فتح عین و تشدید لام مکسور و ضم میم مضارع معروف متکلم واحد از باب تفعیل ضمیر متکلم که در و مستتر است فاعل امر و هاء مضموم ضمیر غائب مفعول اول و ازین مضارع معنی ماضی مقصود است چرا که گاهی در اشعار بجای ماضی صیغهٔ مضارع استعمال مینمایند بملاحظهٔ حضور آن در ذهن گویا در تعلیمات گذشته از بسکه صرف طاقت

نموده هنوز از خاطر نرفته بلکه آن حالت در وقت نقل موجود است رمایة بکسر راء مهمله و یاء تحتانی و فتح تاء فوقانی مفعول ثانی بمعنی تیر اندازی کل بفتح لام شد و منصوب بسبب ظرفیت و مضاف و یوم بکسر میم و تنوین مضاف الیه فاء حرف تفریع لما بالفتح لام و تشدید میم کلمهٔ شرط بمعنی هر گاه اشتد بشین معجمه ماضی معروف از مضاعف باب افتعال بمعنی سخت شد ساعد بکسر عین و ضم دال فاعل اشتد و مضاف و هاء مضموم ضمیر مضاف الیه این جمله متعلق شرط لما رمانی بفتح راء مهمله فعل ماضی معروف و نون وقایه و یاء متکلم جزاء لما و آنچه در بعض نسخ علمت در مقام اعلمه واقع شده اگرچه بحسب معنی بهتر و بی تکلف است لیکن در موزونیت تکلف واقع میشود مگر آنکه بزیادت واو و علمه الرمایة باشد چون این واو سبقت کلامی میخواهد اگر واو سر کلامش گویند جائز باشد و مفعول اول او که ضمیر غائب باشد محذوف است برای ضرورت نظم و تاء رمایت را ساکن باید خواند تا وزن چسپان تر باشد و در بعض نسخ استوی بسین مهمله واقع شده ماخوذ از سد او بمعنی استواری و بهتر در سے شارح عربی همین نسخه را گرفته است و در بعض نسخ بیتی دیگر ضم کرده قطعه نوشته اند و آن اینست قوله بیت وکم علمته نظم القوافی * فلما قال قافیة هجانی * ترجمه و تحقیق آموختم او را ترتیب دادن قافیه ها پس هر گاه که گفت قافیه هجو کرد مرا این قطعه در بحر وافر است بجز بیت اول فقط در صدر و حشو و عجز بیت ثانی معصوب و عروض و ضرب هر دو بیت مقطوف در نسخهٔ مخدومی بیت اول هم نیست تا به بیت ثانی چه رسد ظاهرا بیت اول یا هر دو بیت بعد زمانهٔ شیخ کسی الحاق کرده باشد عدم متانت گواه بس است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از آفات و گزاف خردان از اعتقاد بزرگان منحرف نشوند یا که خردان را بسبب بیوفائی به ندامت رسانند و بزرگان را عزت بیشتر از بیشتر کنند قوله حکایت درویشی مجرد بگوشهٔ صحرا نشسته بود پادشاهی بگذشت درویش را از انجا که فراغت ملک قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد ش مجرد خالی کرده شده و بمعنی تنها و بی علائق مستعمل و گوشهٔ صحرا یعنی جای مجرد و از درختان که صحرا بود از انجا کلمهٔ شرط است و جزای آن سر بر نیاورد و التفات نکرد قناعت بالفتح بر اندک صبر کردن سر بر نیاورد یعنی از مراقبه سر بالا نکرد التفات بگوشهٔ چشم بسوی چپ یا راست اندک دیدن قوله سلطان را از انجا که سطوت سلطنت است بهم بر آمد و گفت این طائفهٔ خرقه پوشان مثال حیوانند اهلیت و آدمیت ندارند ش

از نجا نیز در ینجا کلمهٔ شرط است چون حال بزرگی فقیر از فهم اهل دنیا بعید است لهذا از انجا گفت حال
بزرگی پادشاه بنظر قریب است ازین باعث از ینجا ذمود سکوت بالفتح خرقه بفتح خای معجمه نوعی
از لباس فقرا است که پارچه را از میان خرق کرده یعنی دریده بگلو اندازند که در هندوستان
آنرا کفنی نامند اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر در محاوره فارسیان اطلاق
حیوان بر چهار پایه کنند اهلیت و آدمیت بهر دو یای تحتانی مشدد عبارت است از ادب و
صلاحیت **قوله** وزیر پرسیدای درویش سلطان روی زمین بر تو بگذشت چرا خدمت
نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی **ش** خدمت بمعنی تعظیم و سلام **قوله** درویش گفت
ملک را بگو که توقع خدمت از کسی دار که طمع نعمت از تو دارد دیگر بدانکه ملوک از بهر پاس رعیت اند
نه رعیت از بهر خدمت ملوک **ش** چنانکه گفته اند پاس بمعنی حفاظت و پاسبانی مخفی نماند که در ینجا مراد از
رعیت غربا و ادانی است نه امرا و منصبداران پاس غربا و ادانی اختیار دارند اطاعت کنند باید کنند
حق عز و جل رعیت را برای عبادت خود پیدا کرده است و پادشاهان را برای حفاظت رعیت **قوله**
قطعه پادشه پاسبان درویش است ✤ گرچه نعمت بفر دولت اوست ✤ گوسپند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست **ش** فر بفتح و تشدید شکوه و دبدبه در بیت اول ضمیر لفظ اوست
راجع بسوی پادشه در نسخهٔ مخدومی بجای نعمت لفظ رامش نوشته است مخفف آرامش یعنی آسایش
و آرام و آن بهتر است گوسپند اطلاق این لفظ بر بشمع بز هر دو میشود چوپان بفتح جیم فارسی کسیکه
چهار پایه را بصحرا بچراند خدمت درین بیت بمعنی پرورش است **قوله** **قطعه** گر یکی را تو کامران بینی ✤
دیگری را دل از مجاهده ریش ✤ **ش** مجاهده بفتح هاء محنت و مشقت در کسب معاش **قوله** روزکی چند باش
تا بخورد ✤ خاک مغز سر خیال اندیش ✤ **ش** روزک تصغیر روز است برای تسلی خاطر مسکین و یای مجهول
از اشباع کسرهٔ موصوف پیدا شده این یا را رای وضیان یا رابطی گویند گاهی برای آسانی مبتدیان نیم
می نویسند و گاهی نمی نویسند یا آنکه نوشتن این یا بقاعدهٔ متقدمین است که میان موصوف
و صفت می نگارند و لفظ خاک موقوف الآخر است نه بالکسر کاف و فاعل بخورد است و مفعول آن مغز
است خیال اندیش مرکب بمعنی شخصی است که خیالات فاسد را بفکر می آورده باشد مصنفان صاحب
تحقیق مخفی نماند که انچه لفظ خیال اندیش در ینجا گفته شد بزور و تکلف است چرا که لفظ فاسد محذوف

فرض کردن و خیال را بسوی آن مضاف نمودن و از مجموع مرکب بمعنی اسم فاعل گرفتن خالی از تکلف
نیست بلکه محض رکاکت دارد و عجب که با وجود بدترکیبی لفظ و نادرستی معنی از زمانهٔ شیخ تا حال هیچکس از
شراح و محشیان باین تحریف کاتبان سلف پی نبرده و متعرض تصحیح آن نشده انچه از مبدأ فیاض بضمیر این
حقیر القا شده اینست که در ینجا لفظ خیال بالفتح خاء معجمه و باء موحده بمعنی تباهی و رنج و هلاک است
کما فی المنتخب پس خبال اندیش بی تکلف مرد ظالم باشد فافهم والنصف ولا تعتسف **قوله** **بیت** بالله ار
مرده باز کنند ✤ نشناسی توانگر از درویش ✤ **ش** بالله بباء قسم یعنی قسم بخدا لفظ ار براء مهمله
مخفف اگر و در ینجا الف ار بضرورت وزن ساقط خوانده میشود و لفظ خاک بکسر کاف مضاف
بمرده است و باز کنند بضم کاف صیغهٔ جمع یعنی بشگافند و از هم بکشایند توانگر را از درویش امتیاز
نکنی حاصل آنکه ای مسکین حسرت مخور که زیر خاک همه یکسان هستند در نسخهٔ مخدومی این بیت
چنین نوشته است گر کسی خاک مرده باز کند ✤ نشناسد توانگر از درویش ✤ این نسخه بچند وجه بهتر است
قوله **بیت** فرق شاهی و بندگی برخاست ✤ چون قضای نوشته آید پیش ✤ **ش** یعنی معامله موت
باهمه برابر است در ینجا مراد از قضا مرگ است نوشته یعنی نوشتهٔ قسمت یا نوشتهٔ لوح محفوظ **قوله**
ملک را گفتار درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن میخواهم که دیگر زحمت من ندهی
گفت مرا پندی ده گفت **فرد** دریاب کنون که نعمتت هست بدست ✤ کین دولت و ملک میرود دست بدست ✤
ش دیگر بمعنی باز دریاب در ینجا بمعنی حاصل کن ای نکوئی دنیا و آخرت حاصل کن یعنی سخی و کریم باش ربط
و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که در باب تعظیم خود بر درویشان و صلحا جبر نکنند و خود را
پاسبان رعیت شمارند **قوله** **حکایت** وقتی پادشاهی با وزیر در اثنای سخن پرسید **ش** اثنا بالفتح و ثنای
مثلثه میانها ای هر چیز جمع ثنا که بکسر ثای مثلثه باشد **قوله** پادشاهی را اگر زوال نه بودی چه خوش بودی
وزیر سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه اگر پادشاهی را زوال نبودی بتو چون رسیدی **ش** پادشاه
نظر بر تغیر زمانه کرده از روی تاسف باحوال خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش
بودی جواب وزیر مطابق سوال است که زوال سلطنت اگرچه عیب سلطنت است لیکن هنری نیز دارد
که بسیار کس از آن توبت بنوبت متمتع شوند **ش** مخفی نماند که این حکایت در اکثر نسخ قدیمه معتبره یافته
نمیشود ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بزوال ملک و انتقال دولت صبر کنند و راضی

برضا باشند که سنت الله برین جاریست قوله حکایت یکے از وزرا پیش ذو النون مصرے رفت
وہمت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان **ش**
ذو النون بضم ذال معجمه و واو ممدوده لقب ولی الله که از مصر بود نام ایشان ثوبان وکنیت ابو الفیض
بود و لقب ذو النون ذو بمعنی صاحب و نون ماهی یعنی صاحب ماهیان وجه این لقب آنکه روزی
ایشان در کشتی نشسته بودند از شخصے گوهرے در دریا افتاد ایشان ماهیان را حکم کردند
ماهیان حاضر نمودند همت بمعنی دعا قوله ذو النون بگریست وگفت اگر من از خدا عز وجل چنین ترسیدی
که تو از سلطان از جمله صدیقان بودی ش صدیق بکسر صاد وکسر دال مشدد بمعنے بسیار راستگو
دربنجا صدیقان کنایه از اولیا ست قول ذو النون که از جمله صدیقان بودی باوجود کمال
ولایت و دالت بر هضم نفس دار دیا آنکه آن کمال که او شان را حاصل بود بسبب علو همت کان
لم یکن میدانستند یا آنکه اشارة وایما بطرف وزیر باشد چراکه صلحاء مهذب الاخلاق کسے را وعظ
وپند بطریق الزام نمیکنند بلکه نفس خود یا فرزند خود را نصیحت داده دیگران را مے شنوانند
درین صورت حاصل کلام حضرت ذو النون آنیست که ای وزیر غفلت شعار آنقدر که تو از پادشاه
مے ترسی اگر از خدا مے ترسیدی ولی مے شدی در نسخه مخدومی این فقره چنین نوشته است
اگر من خدای عز وجل را چنین پرستیدمی که تو سلطان را آل هر دو نسخه واحد مگر نزد فقیر نسخه مخدومی
بهتر قوله قطعه گر نبودے امید راحت و رنج ✤ پای درویش بر فلک بودی ش میر نور الله نوشته
که چون امید در راحت میباشد و در رنج هراس هم مستعمل میشود پس کلام محمول بر تغلیب است
یا بطریق استطراد باشد چنانکه گویند اگر شنیدے دیدی واقع شود هر دو مه من نیست یعنے اگر دیدی شود بر ذمه
من نیست تم کلامه و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که ظاهر لفظ بیم بالای رنج محذوف است
ونیز نوشته که در بعض نسخ قدیمه صحیحه بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده درینصورت تکلف با
همه بر طرف میشود مؤلف گوید که در صورت نسخه امید این توجیه نهایت بهتر است که امید را فقط
متعلق براحت داشته رنج را معطوف نمایند و مجموع امید راحت را معطوف علیه سازند یعنے گر نبودی
امید راحت دگر نبودی رنج پای درویش بر آسمان می بود بر معنی شناسان منصف مخفی نماند که فقیر را
درین بیت تقریبے بخاطر رسیده و آن انیست که راحت مضاف است و رنج مضاف الیه معطوف

ومعطوف علیه واین اضافت سبب بمسبب است یعنی سبب یعنی اگر اکثر درویشان را امید راحت آخروی
در عوض رنج زهد وعبادات نبودی یعنی تقوای شان محض برای رضامندی مولی بودے وطمع حصول
جنت پیرامون خاطر نگشتی وروان شان نیز همچو ملائک بر آسمان پرواز مے نمودند غرضکه خوف
خدا واخلاص حقیقے در اهل عالم کمتر است قوله گر وزیر از خدا بترسیدی ✤ همچنان کز ملک ملک
بودی ش ملک اول بفتح میم وکسر لام بمعنی پادشاه وملک ثانی بفتحتین بمعنی فرشته اینچنین الفاظ
متجانس را تجنیس ناقص گویند وآن عبارت است از اتحاد دو لفظ مفرد در حروف واختلاف
ایشان در حرکات وعبارت همچنان کز ملک متعلق بمصرعه اول ست وعبارت ملک بودی جزا است
شرط را که در مصرعه اول مذکور است حاصل معنی آنکه اگر وزیر از حقتعالے چنان می ترسید آنچنانکه
از پادشاه می ترسید از رتبه بشری بمرتبه ملائک مشرف میشد ربط وفائده این حکایت آنست
پادشاهان را باید که خوف خدا زیاده از دیگر سلاطین زبردست نمایند قوله حکایت پادشاهی
بکشتن بیگناهے فرمان داد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است آزار خود مجو ش اگرچه
موجب بکسر جیم بمعنے واجب کننده است مگر در محاوره فارسیان بمعنی سبب مستعمل است لهذا
حرف باء موحده بالاے لفظ موجب ضم درست و در لفظ خشمی یاء مجهول برای توصیف است و
کاف بیانیه برای بیان صفت است وصفت این که ترا بر من ست یعنے اے ملک بسبب آن خشم که ترا
بر من جاری آزار خود در عالم عقبے مجو و آنچه خان آرزو خصمے بصاد مهمله و یاء مصدری نوشته بهتر نیست چه
این نسخه وقتی درست شود که بجای بر من لفظ با من باشد چراکه در صله خصومت ودشمنی لفظ با می آیه
نه بر و دیگر آنکه بلاضرورت نظم بجاے خصومت که مصدر اصلی است خصمی مصدر ترکیبی آوردن خللے با
بلاغت مخاصمت دارد قوله کاین عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزه آن بر تو جاوید بماند ش
بسر آمدن بمعنی تمام شدن وآخر شدن بزه بفتحتین باء موحده وزاء معجمه و هاء مختفی بمعنے گناه جاوید بیاء مجهول
بمعنے همیشه قوله رباعی دوران بقا چو باد صحرا بگذشت ✤ تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت ✤
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد ✤ بر گردن او بماند و بر ما بگذشت ✤ ش باد صحرا را به نسبت باد شهر
سرعت و روانی زائد میباشد پنداشتن چیزے را بخلاف حقیقت آن دانستن مثلاً ار زیز را نقره
فهمیدن و دروغ را راست دانستن و با لعکس قوله ملک را پند او سود مند آمده از سر خون او در گذشت

ش ربط وفائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بوقت غضب کلمهٔ حق از هر که باشد بشنوند وعفو نمایند **قوله حکایت** وزراء نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت همے اندیشیدند وهر یکے بروفق دانش خود رائے میزد ش هم کار سخت که درذکر وانده و انداز د مصالح بالفتح میم وکسر لام جمع مصلحت مملکت بالفتح میم اول وضم لام بمعنی پادشاهی در بعض نسخ صحیحه رائے میزد که صیغه مفرد واقع ست حاجت توجیه ندارد وانچه در اکثر نسخ رائے میزدند بصیغهٔ جمع نوشته اند درین صورت چنین توجیه باید کرد که اگرچه لفظ هر یکے مفید معنے کل افراد افرادی است لیکن گاہے معنے شمول وجمعیت نیز دارد وفق بالفتح واو وسکون فاء اگرچه مصدر است بمعنی موافقت لیکن بمعنی موافق مستعمل میشود رائے میزد یعنے فکر میکرد **قوله** ملک نیز تدبیرے اندیشه میکرد بزرجمهر را رائے ملک اختیار آمد وزیران دیگر در نهانش مواخذه کردند که رائے ملک راچه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم ش بزرجمهر بضم جیم عربی معرب بزرگ مهر لقب وزیر اعظم نوشیروان کسانیکه رائے مهمله ومیم هر دو را بهم ساکن خوانند خطا است مواخذه مجازاً بمعنے اعتراض مزیت بالفتح میم وکسر زاء معجمه وتشدید تحتانی افزونی حکیم بمعنے دانائے صاحب علوم **قوله** گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست ورای همگنان در مشیت صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولی تراست تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت از معاتبت ایمن باشم ش انجام بمعنی آخر وپایان مشیت بالفتح میم وکسر شین معجمه وتشدید یاء تحتانی مفتوح بمعنے خواهش الٰهی واراده خدا صواب راست وصحیح ودرست خطا غلط وبیجا ونادرست خلاف صواب مرکب بمعنے خطا علت بالکسر بمعنے سبب متابعت بالفتح باء موحده پیروی وفرمان برداری معاتبت بضم میم وفتح تاء فوقانی عتاب وملامت ایمن بیاء مجهول وکسر میم اماله آمن که صیغهٔ اسم فاعل است از امن **قوله** مثنوی خلاف رائے سلطان رائے جستن + بخون خویش باید دست شستن + اگر شه روز را گوید شب است این + بباید گفت اینک ماه و پروین + ش خلاف رائے بمعنی مخالف رائے اگر بخون بباء موحده یافته شود چنانکه در اکثر نسخ است بخون دست شستن کنایه از دست بخون خود آلودن است واگر زخون بزاء معجمه باشد دست شستن بمعنی ناامید شدن مناسب تر است پروین بالفتح باء فارسی وکسر واو نام شش ستاره که بشکل خوشهٔ انگور مجتمع هستند بعربی ثریا نامند ربط وفائده این حکایت آنست وزیران را باید که حتی الامکان سخن پادشاه را رد نسازند زیرا که بائید دول

پادشاه سوائے مقدمه مردم آزاری بر مصاحبان غرض عظیم است **قوله حکایت** سیاحے گیسوان بافته که من علوی ام ش سیاح بالفتح سین مهمله وتشدید تحتانی وحاء مهمله بسیار بر زمین گردنده وسیر عالم کننده مشتق از سیاحت ودر نسخهٔ مخدومی بجائے سیاحی لفظ شیادے واقع است شیاد بفتح شین معجمه وتشدید یاء تحتانی ودال مهمله بسیار فریب دهنده ومکار ومزور مگر این مصرعه ع جهاندیده بسیار گوید دروغ + موید لفظ سیاح است دیگر آنکه شیاد بمعنی مکرد فریب فارسی است پس از فارسی بطور عربی مشتقات برآوردن درست نباشد اگرچه بعضے اساتذه آورده اند بهرکیف خالی از کراهیت نیست گیسو نوعے از زلف که متصل هر دو گوش ودراز کشیده باشند ودر بعض نسخ بجائے بافته لفظ تافته بتاء فوقانی بنظر آمد ظاهر اینجا نیست علوی بفتح عین و لام منسوب بعلی مرتضے یعنی اولاد آنحضرت رضی الله عنه بعضے گویند که سادات دو قسم اند یکے بنی فاطمه ودیگرے علوی یعنی اولاد علی از زوجه هائے دیگر که بعد رحلت حضرت فاطمه رضی الله عنها بنکاح در آورده ند ظاهر اعادت سادات در زمانهٔ قدیم چنین بوده باشد که برائے امتیاز از دیگران گیسوهائے دراز بموئے بهم بافته میداشته باشند چنانچه شارح عربی برین رسم اشارت کرده است **قوله** وبا قافلهٔ حجاج بشهر در آمد گفت که از حج مے آیم ش حجاج بالفتح حائے حطی وجیم عربی که اول مشدد است جمع حاج که اسم فاعل است از حج پس حجاج بمعنے حاجیان باشد ودر بعض نسخ بجائے حجاج لفظ حجاز واقع شده این نیز میتواند شد مگر ضعیف است حجاز ملکی است از عرب که شهر مکهٔ معظمه داخل آنست **قوله** قصیدهٔ منحول پیش ملک برد که من گفته ام **ش** قصیده نوعے از نظم است مشتمل بر مدح که هر دو مصرعه بیت اولش وآخر مصرعه هائے ابیات دیگر قافیه هائے یکسان داشته باشد نزد متاخرین بهتر آنست که ابیاتش کم از پانزده نباشد منحول بنون وحاء مهمله نظم دیگرے که کسے بنام خود لبسته باشد ای نظم وزدیده **فائده** نحل وانتحال نوعے از سه انواع سرقات شعریه است که کلام دیگرے بے تغیر الفاظ ومضمون بنام خود بندد ودوم مسخ بخاء معجمه آنست که معنے کلام دیگرے بگیرد وتغیر در الفاظ نماید وسلخ بالفتح بخاء معجمه آنست که مضمون کلام دیگرے بگیرد وفقط تعرض بالفاظ نکند وتصرفات حسنه بکار برده بمنزلهٔ کلام جدید گرداند قسم سوم چندان معیوب نیست در نسخهٔ مخدومی وسر ورے لفظ منحول نیست **قوله** ملک نعمتش داد واکرام ونوازش بیکران

فرمودش اکرام بالکسر بخشیدن وعزت نمودن قوله یکے از ندمای ملک دران سال از سفر
دریا آمده بود گفت که من ویرا در عید الضحیٰ در بصره دیده ام او حاجی چگونه باشد **ش** ندما
بضم نون وفتح دال ومیم بمعنی مصاحبان واین جمع ندیم است سفر دریا عبارت از سفر دریای ملک
عرب است چه عرب وعراق عرب بیشتر شهرها بر ساحل دریای محیط وارد وبصره داخل عراق عرب است
و فاصله بصره ومکه زیاده از چهارصد کروه بوده باشد ضحیٰ بضم ضاد معجمه بمعنے چاشت اضافت عید
بسوے ضحیٰ ابرائے آنست که نماز دوگانه این عید بخلاف عید الفطر در کمال چاشت تا قریب
نصف النهار گذارده میشود پس عید اضحیٰ عید قربان است ودر نسخهٔ مخدومی عید الضحیٰ واقع است
والضحیٰ بالفتح همزه ودر آخر الف مقصوره جمع اضحاة که بمعنی قربانی است وصاحب شرح بهار عجم نوشته که اضحیٰ
بمعنی روشن است عربان بلحاظ کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند فائده حاجی بیاء نسبت منسوب
است بجماعه حاجه که بتشدید جیم باشد پس تخفیف جیم در لفظ حاجی برای کثرت استعمال است ونزد بعضے از
اهل تحقیق یاء حاجی مبدل از جیم دوم ست که در اصل حاجج بود قوله دیگری گفت من او را شناسم مردیست
نصرانی بود در ملاطیه او چگونه علوی باشد **ش** نصرانی بالفتح عیسوی مذهب چراکه یکے از اسماء عیسےٰ
علیه السلام ناصری است از انکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت
شام واین نسبت بحذف الف است وزیادت الف ونون چنانکه در حقانی ملاطیه بالفتح میم وکسر طاء مهمله وتشدید
یاء تحتانی وملطیه بحذف الف نیز جائز بنام شهرے که دران قلعه بنهایت مستحکم است مابین فرنگ وروم از
قدیم تا حال مسکن عیسائیان است وانچه در اکثر نسخ ملیطه نوشته اند بتقدیم یاء تحتانی بر طاء و بمعنے
قحبه خانه گفته اند لفظ ومعنی هر دو غلط قوله دیگرے گفت شعرش را در دیوان انوری یافته شد وچگونه
بودش انوری شاعری معروف ساکن قصبهٔ بهنه که از ملک خراسان است که قصائد او بسیار است
قوله ملک گفت بزنند ونفی کنند که چندین دروغ چرا گفت **ش** نفی کنند یعنے از شهر بدر کنند
چه نفی بسکون فاء بمعنی راندن ودور کردن است قوله سیلح گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر
دارم اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت ندانم که این بیت بسمع
خداوندی رسیده است یا نی **ش** سمع اگرچه مصدر است بمعنی شنیدن وبمعنی قوت شنواے مگر مجازاً
بمعنے گوش مستعمل میشود نی بکسر نون ویاء مجهول حرف نفی وانکار است این قدر عبارت که ندانم

که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نی در نسخهٔ مخدومی وسروری نیست ظاهراً الحاقی
است قوله غریبے گرت ماست پیش آورد + دو پیمانه آبست یک چمچه دوغ **ش** مخفی نماند لفظ
غریب بیاء وحدت که درین بیت ست بمعنی مسافر ربطے ولطفے ندارد اگر غریب بمعنی مفلس وبیچاره گرفته
آن نیز در محاورهٔ فارسی نیامده پس غریبے درینجا بمعنے ماجراے غریب باشد وفاعل آورد محذوف
است بمعنے جغرات وچمچه بلفظ ترکی است بمعنی مشهور وارد ودوغ جغرات آب آمیخته روغن گرفته شده
که بهندی چهاچه نامند حاصل معنی قطعه آنکه ماجرای غریب است که در بیع وشراء که فریب نباید آنقدر
فریب بکار می برند که اگر ماست فروشی پیش تو ماست آرد در یک چمچه دوغ دو پیمانه آب آمیخته نام آن
ماست نهند پس ازینجا معلوم باید کرد که در عالم فریب ودروغ آنقدر بسیار است چنانکه مذکور شد
منکه مرد جهاندیده ام اگر از من دروغ شنیدی آزرده مشو چراکه معمول جهاندیدگان است که برای
گرمی بازار خود بسیار دروغ میگویند در یکے از نسخ صحیحه بجاے غریبی لفظ غریه بضم غین معجمه وکسر راء
مهمله وتشدید یاء تحتانی بمعنے ماست فروش بنظر آمده وتوجیهات تصحیح این نسخه درینجا ثبت کردن خالی
از طول نیست قوله گر از بنده لغوی شنیدی مرنج + جهاندیده بسیار گوید دروغ **ش** لغو
بالفتح سخن بیهوده قوله ملک بخندید وگفت ازین راست تر سخنے نگفته باشی وفرمود تا انچه مامول
اوست مهیا دارند و بدل خوشی او را گسیل کنند **ش** مامول داشته شده اسم مفعول از امل
بفتحتین امید است مهیا بضم میم وفتح ها وتشدید یاء تحتانی بمعنے طیار وآماده دل خوشی بمعنے خوشدلی
ورضامندی گسیل بضم کاف فارسی وکسر سین مهمله ویاء مجهول بمعنے رخصت این فقره که بدل خوشی او را
گسیل کنند از نسخهٔ مخدومی است ودر سروری ودیگر نسخ نیست ربط وفائده این حکایت آنست
که پادشاهان وامراء را باید که از دروغگوئی مسافران رنجیده نشوند بلکه امر مناسب اند و راضی
شوند وداده خود واپس نگیرند قوله حکایت یکے از وزرا بر زیر دستان رحمت آوردی وصلاح همگنان را
بخیر توسط کردی **ش** صلاح بمعنی بهتری وبهبود در حرف را بمعنی برای توسط بالفتح تاء فوقانی وفتح واو و
ضم سین مهمله مشدد در میان آمدن وواسطه گردیدن یعنی در مقدمات بهبود مردمان باعمال خیر در میان
در آمدی واتمام آن کار بذمه خود گرفتی قوله اتفاقاً بخطاب ملک گرفتار آمد همگنان در موجب
استخلاص او سعی کردند **ش** خطاب بمعنی عتاب موجب بمعنی سبب استخلاص بمعنی رهاندن شئی بالفتح سین

وسکون عین اگرچه دویدن است لیکن بمعنی کوشش مستعمل میشود **قوله** وموکلان در معاقبتش ملاطفت
نمودندش موکل بضم میم وفتح واو وفتح کاف مشدد اسم مفعول از توکیل یعنی سپرده شده یعنی کسیکه
باو کارے سپرد نموده باشند پس موکلان عبارت از محافظان زندان است معاقبة بالفتح کنایه از ضرب
تنبیه ملاطفت بالفتح طاء مهربانی ونرمی **قوله** بزرگان دیگر سیرت خوشش بافواه بگفتند تا ملک از خطاے او
درگذشت **ش** افواه بالفتح اگرچه جمع فوه است که بالضم بمعنے دهان باشد لیکن بمعنی شهرت مشهور است
بافواه بگفتند یعنی بشهرت بگفتند. **قوله** صاحبدلے برین حال اطلاع یافت وگفت **قطعه** تا دل دوستان
بدست آری ✦ بوستان پدر فروخته به ✦ **ش** انچه در بعض نسخ دلے بریادت یار نوشته خطاست
وقید بوستان پدر ازان کرده که معمول مردم دنیا دار است که بوقت حاجت بمقدور خانه وباغ واراضی
نمیفروشند خصوصاً باغ واراضی که از آبا واجداد بمیراث رسیده باشد فروختن آنرا نهایت ننگ
میشمارند واطلاق بوستان اکثر بر باغ میوه جات کنند **قوله** پختن دیگ نیکخواهان را ✦ هر رخت
سرا است سوخته به ✦ با بداندیش هم نکوئی کن ✦ دهن سگ بلقمه دوخته به ✦ دیدهٔ تنگ دشمنان
خدا ✦ بسنان اجل بدوخته به ✦ **ش** این بیت آخر در سروری مخدومی واقع نیست ظاهرا
الحاقی است ودر صورت وجود آن دیدهٔ دشمنان خدا را تنگ ازان گفته که بمتاع دنیا که بنسبت
مثوبات اخروی بنهایت قلیل است پرشده وسیر گشته دیگر ار قافیه لفظ دوخته را چنین جواب باشد که دوخته
اول بمعنے حقیقی است وثانی بمعنی مجازاً که مجروح وسوراخ کرده شده باشد وا ینقدر تفاوت معنی کافی
است چنانکه در قوافی الفاء از بعض اساتذه سر زده شده سنان بکسر نوک نیزه ونوک تیر ربط وفائده
این حکایت آنست پادشاهان را باید کسے را که خلائق نیک گویند عزت اورا نگاهدارند **قوله**
حکایت یکے از پسران هارون رشید پیش پدر آمد خشمناک که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر
دادش **ش** هارون رشید نام یکے از خلفاے عباسیه که بنهایت عادل وخداوند دست بود بخلاف دیگر
عباسیان که بنهایت ظالم بوده اند خشمناک حال است یعنی درحالیکه بود پیش پدر آمد فلان بضم اول
وسرهنگ اگرچه بمعنی رساله دار است لیکن بمعنے مطلق سپاهی مستعمل می شود **قوله** هارون رشید از
ارکان دولت پرسید سزای آن که چنین بیرسے کند چیست **ش** بیرسے خلاف آئین درینجا بمعنے
بی ادبی **قوله** یکے اشارت بکشتن کرد ودیگری بزبان بریدن ودیگری بمصادره ونفی **ش** مصادره بضم جرمانه:

نفی مراد از شهر بدر کردن **قوله** هارون رشید گفت اے پسر کرم آنست که درگذرانی وعفو کنی واگر
نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده بچندانکه انتقام از حد درگذرد وانگاه ظلم از طرف تو باشد ودعوے
از قبل خصم **ش** کرم بمعنی بزرگواری درگذرانی یعنے معاف کنی وآنچه گفته بچندانکه انتقام از حد
درگذرد یعنے اگر او یک دشنام داده است تو نیز یک دشنام ده نه دو دو سه دشنام پس
درین وقت ظلم از طرف تو خواهد شد ودعوے از طرف دشمن ثابت خواهد شد قبل بکسر قاف وفتح
باء موحده بمعنی طرف وجانب خصم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی دشمن ومدعی **قوله قطعه** نه مرد است
آن بنزدیک خردمند ✦ که با پیل دمان پیکار جوید ✦ بلے مرد آنکس است از روی تحقیق ✦ که چون
خشم آیدش باطل نگوید **ش** دمان بمعنی دم تند زننده الف ونون درین لفظ براے فاعلیت
است بمعنی تند وخشمناک مستعمل است ودر نسخهٔ مخدومی لفظ بلے بباء موحده مکتوب است واین
بهتر است بلے کلمهٔ ایجاب است گاهے براے اثبات مدعاے تحقیقے وبیان حقیقت کاری باشد
وانچه در اکثر نسخ ولی بواو نوشته اند ظاهراً خوب نیست خشم اگرچه بالکسر ست مگر بفتح نیز جائز باطل کنایه از
دشنام **قوله مثنوی** یکے را زشت خوے داد دشنام ✦ تحمل کرد وگفت اے نیک فرجام ✦ بتر زانم که
خواهی گفت آنی ✦ که دانم عیب من چون من ندانی ✦ **ش** زشت خوے بیاء مجهول وحدت وحرف آخر
لفظ خوی که یا بود وبهمزهٔ مکسور بدل شد مگر این همزه را درینجا براے دفع التباس نمی نویسند تا بعد همزه
کسے یاء را معروف نخوانند دشنام ودش بالضم بمعنے بد وزشت است ونام بمعنے اسم یعنے لقب بد
تحمل بار برداشتن مجازاً بمعنے صبر فرجام بمعنے انجام یعنے خاتمه بتر مخفف بدتر مخفی نماند که این دو بیت
مثنوی در مخدومی درینجا واقع نشده ربط وفائده این حکایت آنست خطاے که از شخص نادان
سرزند بادشاهان را باید که چندان مواخذه از و نکنند ومجرم را بقدر جرم او سزا دهند واز حد تجاوز
ننمایند بلکه ترک انتقام نمایند. **قوله حکایت** با طائفه بزرگان در کشتی نشسته بودم زورقے درپے
ما غرق شد ودو برادر بگردابے درافتادند **ش** بزرگان درینجا بمعنے اغنیا وامرا زورق بالفتح کشتی کوچک
غرق بالفتح وبفتحتین مصدر است لیکن در محاورات فارسی بمعنے غریق ومستغرق مستعمل می شود
چنانکه مولوی جامی فرموده **مصرعه** یکے دبغوب کشتی غرق کرده ✦ حاصل آنکه کشتی کوچک که
عقب کشتی ما می آمد اتفاقاً غرق شد **قوله** یکے از بزرگان ملاح را گفت بگیر این هر دو غریق را

تا ہر یک پنجاہ دینار ت بدہم ش لفظ بار بہر یک برائے معنی تقابل و معاوضہ است یعنی عوض ہر یک
پنجاہ دینار ترا بدہم و پنجاہ دینار تخمیناً و صد و چند روپیہ را باشد قولہ ملاح یکے را خلاص داد و دیگرے
جان بحق تسلیم کرد ش خلاص مصدر است بمعنی رہائی و تسلیم بمعنی سپردن و انچہ در بعض نسخ خلاص
کرد واقع شدہ درین صورت خلاص بمعنے اسم مفعول باشد فائدہ در محاورۂ فارسیان است
کہ بعض مصادر عربی را بمعنے اسم فاعل و اسم مفعول آرند مثلاً سلامت و خلاص و خراب و ہلاک و غرق
قولہ گفتم سبحان اللہ مگر بقیۂ عمرش نماند و بود از آن در گرفتن او تاخیر کردی ش سبحان اللہ
کلمۂ تعجب است قولہ ملاح تبسم کرد و گفت انچہ تو گفتی یقین است لیکن میل خاطر من بر ہانیدن
این بیشتر بود کہ وقتی در بیابان ماندہ بودم این مرا بر شتر نشاندہ و از دست آن دیگر تازیانہ خوردہ بودم
در طفلی ش ماندہ بودیم یعنے سست و بے طاقت شدہ بودم قولہ از بسیارے پیادہ رفتن
ش تازیانہ بکسر زاء معجمہ قمچی اسپ کہ آنرا چابک نیز گویند قولہ گفتم صدق اللہ تعالی من عمل صالحا
فلنفسہ و من اساء فعلیہا ش صدق بفتح صاد و فتح دال و فتح قاف صیغۂ ماضی از باب نصر و اللہ
فاعل یعنی راست گفتہ خدا کہ برتر است این کلام تا بلفظ تعالی عبارت قرآن مجید نیست ترجمہ آیت
ہر کہ کرد کار نیک پس برائے ذات خود است و ہر کہ بدی کرد پس بر نفس او ست یعنے بدی ہم برائے
خود است ترکیب من موصولہ متضمن معنے شرط بمعنے ہر کہ عمل فعل ماضی از باب علم ضمیر غائب کہ
درو مستتر است راجع بسوے من کہ فاعل او ست صالحا صفت مفعول مطلق محذوف کہ لفظ عملا
باشد یعنی من عمل عملا صالحا صفت درینجا بمنزلہ مفعول مطلق است فاء جزائیہ لام جار نفس مجرور
و مضاف ہاء مکسور ضمیر غائب مضاف الیہ این جار و مجرور متعلق ثابت شدہ جزاے شرط شد واو
عاطفہ من بطور سابق موصولہ متضمن معنی شرط اساء فعل ماضی از باب افعال ضمیر غائب کہ درو مستتر
است فاعل این فعل فاعل بمنزلہ شرط گردیدہ فاء جزائیہ علے جار ہا ضمیر مؤنث مجرور کہ راجع است
بسوی نفس کہ مؤنث سماعی است جار مجرور متعلق ثابت شدہ بمنزلۂ جزا قولہ قطعہ ناتوانی درون
کس مخراش ✦ کاندرین راہ خارہا باشد ✦ کار درویش مستمند بر آر ✦ کہ ترا نیز کارہا باشد ✦
ش مستمند بمعنی حاجتمند و غمگین است چہ مست بالضم بمعنے کلفت و حاجت است و مند بمعنے
صاحب ترکیب و فائدہ این حکایت آنست کہ ہمہ خلق را علی العموم و امراء و سلاطین را علے الخصوص

باید کہ مردم آزاری نکنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند قولہ حکایت دو برادر بودند یکی خدمت
سلطان کردی و دیگرے بسعی بازو نان خوردی روزی آن درویش را گفت کہ چرا خدمت سلطان
نکنی تا از مشقت کار کردن برہی ش بسعی بازو یعنے بکسب و محنت برہی بکسر ہاء موحدہ زائدہ
و کسر راء مہملہ بمعنی نجات یابی و آزاد شوی قولہ گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رہائی یابی
ش کار درینجا بمعنے کسب و پیشہ مذلت بذال معجمہ بمعنے ذلت و بعزتی رہائی بکسر خلاصی قولہ
حکما گفتہ اند نان جوین خوردن و بر زمین نشستن بہ کہ کمر زرین بستن و بخدمت استادن ش کمر
بمعنی میان بند کہ ہندی پٹکہ گویند و مخلوق درینجا بمعنے آفریدہ شدہ یعنے بندہ خدا در نسخۂ مخدومی
این عبارت چنین واقع شدہ نان خود خوردن و نشستن بہ کہ کمر زرین بخدمت بستن و در بعض نسخ
کمر زرین بر میان بستن واقع است درین صورت میان آنست کہ ہندی آنرا کمر بند گویند قولہ فرد
بدست آہک تفتہ کردن خمیر ✦ بہ از دست بر سینہ پیش امیر ✦ ش آہک چونۂ سفید کہ بدان قلعی
عمارات کنند چون آنرا بآب تر کنند مثل آتش گرم میگردد و تفتہ بفتح تاء فوقانی و سکون فاء و بعدہ
تاء فوقانی دیگر بمعنی سخت گرم و این مخفف تافتہ آہک موصوف و تفتہ صفت آنست بر دست خمیر کردن
آہک کنایہ از سوختن دست است قولہ قطعہ عمر گرانمایہ درین صرف شد ✦ تا چہ خورم صیف
چہ پوشم شتا ✦ ش گرانمایہ درینجا بمعنے عزیز و قیمتی یا بمعنی دراز بسیار سال لفظ تا بالای مصرعۂ دوم
قائم مقام کاف بیانیہ است صیف بفتح صاد مہملہ و سکون یاء تحتانی بمعنے موسم تابستان شتا بکسر شین
معجمہ و تاء فوقانی موسم زمستان تخصیص موسم گرما بخوردن برای آنست کہ درین فصل پوشش چندان کار
نمی آید چنانکہ عریان گذران کنند و ہمچنین نیست پوشیدن بسر ما ازان کرد کہ درین موسم حاجت پوشیدن
بسیار باشد خلاء در شبہاے زمستان گرسنہ توان بود و برہنہ نتوان ماند خصوصاً در ملکہاے سرد
یا آنکہ چون حاجت خوردن و پوشیدن بہر دو موسم است خصوصاً حاجت خوردن لہذا درین
مصرعہ تعقید لفظی باید گفت یعنے تا چہ خورم و پوشم در صیف و شتا قولہ ای شکم خیرہ بنانی بساز ✦
تا نکنی پشت بخدمت دو تا ش درین قطعہ خصوصاً درین بیت خطاب شیخ بسوے خود است
براے تعلیم دیگران خیرہ بکسر خاء معجمہ و یاء معروف بمعنے شوخ و بے شرم بساز بکسر باء
موحدہ صیغۂ امر از ساختن بمعنی موافقت کن لفظ تا بالاے مصرعۂ دوم برای ترتب فائدہ و حصول

نتیجه یا بمعنی هرگو و رخسار دوتا بمعنے خمیده و کج یعنے اگر باندک قناعت نخواهی کرد بالضرور برای حصول
لذات فانی بآداب و خدمتگزاری دنیاداران رکوع بلکه بسجود خواهی کرد ربط و فائده این حکایت
آنست پادشاهان و وزیران را خصوصاً و دیگر اهل دانش را عموماً باید که بر هرچه بے رنج و
بے محنت میسر باشد بران قناعت نمایند و برائے افزونے جاه و مال خود را در مشقت نیندازند
قوله حکایت یکے مژده پیش نوشیروان آورد که فلان دشمن ترا خداے تعالے از جهان برداشت
گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت بیت اگر بمرد عدو جاے شادمانی نیست * که زندگانی
ما نیز جاودانی نیست * ش عدو بفتح عین و ضم دال و تشدید واو دشمن و تخفیف واو درینجا
برائے ضرورت وزن ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از مردن همسران
شاد نشوند از مرگ خود غافل نباشند که این معنی سبب هدایت می گردد قوله حکایت گروهے
از حکمان بمصلحتے در بارگاه کسرے سخن مے گفتند ش کسرے بکسر کاف و در آخر الف مقصوره
بصورت یا نام نوشیروان عادل و مجازاً دیگر ملوک فارس را نیز لقب باشد از نجمیت
جمعش اکاسره مے آید قوله بزرجمهر خاموش بود گفتند چرا درین بحث سخن با ما نگوئی ش بزرجمهر بضم
جیم عربی نام وزیر اعظم نوشیروان بحث کاویدن سخن قوله گفت وزرا بر مثال اطبا اند و طبیب دارو ندهد
جز سقیم را ش وزرا بضم واو و فتح زاء معجمه جمع وزیر و بسکون ثانی غلط سقیم بیمار قوله چون مے بینم که
رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد ش صواب بمعنی راستی حکمت
بمعنے دانائی قوله مثنوی چو کارے بے فضول من برآید * مرا در وی سخن گفتن نشاید * ش فضول
بضمتین افزونی و زیادت و زیاده گوئی و آنچه در اکثر نسخ فضولے بزیادت یاء نوشته اند خطاست
بدو وجه یکے آنکه فضول چون خود مصدر است یای مصدری بآن ملحق کردن حاجت ندارد و اکثر
فارسیان در بعض محل جائز داشته اند خطای دوم که عظیم است آنکه چون فضول مضاف و من مضاف الیه
باشد در صورت فضولی کسرهٔ اضافت که فرض است در وزن بیت گنجایش نتواند داشت بیت
و گر بینم که نابینا و چاه است * اگر خاموش بنشینم گناه است * ربط و فائده این حکایت آنست وزرا
را باید که بدون حاجت در کار دیگران دخل ننمایند تا منقوص خلائق نشوند و تا توانند خاموش باشند
قوله حکایت هارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی که بغرور ملک مصر

دعوے خدائی کرد نه بخشم این مملکت را مگر بخسیس ترین بندگان خود ش مسلم بضم میم و فتح
سین و فتح لام مشدد سپرد کرده شده حاصل آنکه هارون رشید را چون ملک مصر حقتعالی سپرد
نمود خلاف اگرچه مصدر است بمعنی واپس استاده شدن مگر مجازاً بمعنے ضد و عداوت مستعمل میشود
طاغی بمعنی سرکش و نافرمان بردار اسم فاعل از طغیان که بمعنے از حد درگذشتن است درینجا مراد از
طاغی فرعون است چراکه دعوے خدائی میکرد و ملک مصر مشتمل است بر بسیار شهر بعض ازان اینست
شهر مصر که تختگاه ملک مصر است و بهرمان و عین الشمس و دمیاط و اسکندریه و قراة و تیفرم و بلبیس و
الصفا و منف خسیس کمینه و این بخشیدن برائے تذلیل فرعون بود یا برائے اظهار تنگنظری فرعون و فراخ
حوصلگے خود قوله آورده اند که سیاهی داشت نام او خصیب ملک مصر بوے ارزانی فرمود ش
سیاه عبارت از غلام حبشی خصیب بضم خاء معجمه و فتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانی و باء موحده
و معنی این لفظ آسودگی کوچک است چه این تصغیر است ماخوذ از خصب بالکسر که بمعنے فراخی عیش
و آسودگی است و آنچه بعضے بضاد معجمه خوانند و نویسند ضعیف است ارزانی فرمودن مجازاً بمعنے دادن
آید و در اصل بمعنی سزاوار و لائق قوله گویند که عقل و کفایت و فهم و درایت بحدے داشت که
طائفه حراث مصر شکایت آوردند که پنبه کاشته بودیم بر کنارهٔ رود نیل باران بے وقت آمد جمله تلف
شد ش کفایت بکسر مجازاً بمعنے دانائی و کارگزاری و درایت بکسر دانش و دانائی حراث بضم حاء مهمله و
تشدید راء مهمله و در آخر ثاء مثلثه مزارعان یعنے زراعت کنندگان و این جمع حارث است ماخوذ از حرث
که مصدر است بمعنی زراعت کردن قوله پنبه کاشته بودیم الخ چون غرض اصلی پنبه است لهذا کاشتن تخم
آنرا بدو منسوب کردند فائده وقتیکه درخت پنبه بعد شگوفه ثمر آرد باران تباه میکند قوله گفت پشم بایستی
کاشتن تا تلف نشدی در ریشے این سخن بشنید گفت ش در لفظ بایستی یای مجهول برائے استمرار است
که فائده لفظ می دهد چون آن غلام حبشی از کمال ابلهی برین معنی وقوفے نداشت که پشم از جانوران چهارپا
حاصل میشود قوله مثنوی بخت و دولت بکاردانی نیست * جز بتائید آسمانی نیست * ش بخت مضاف
و دولت مضاف الیه چراکه بخت مبدل بخش است بمعنی حصه و بهره قوله اوفتاده است در جهان
بسیار * بے تمیز ارجمند و عاقل خوار * ش واو اوفتاد از اشباع ضمه الف پیدا شده است
و فاعل اینکه اتفاق باشد محذوف است یعنے چنین اتفاق در جهان بسیار افتاده ارجمند بودن

جیم است و بضم جیم خواندن خطا است مرکب از ارج که بمعنے قدر و مرتبه باشد و مند بمعنی صاحب
قوله کیمیاگر بغصه مرده برنج ✦ ابله اندر خرابه یافته گنج ✦ ش بار لفظ بغصه سببیه باشد
و باء برنج برای ظرفیت یعنے بسبب کثرت غصه بیمار شده بمرد و در نسخهٔ مخدومی این مصرعه
چنین نوشته مصرعه کیمیاگر بغصه ماند در برنج ✦ یعنے کیمیاگر همیشه در رنج ماند ظاهرا این بے تکلف
است خرابه بمعنے ویرانه قوله مثنوی دیگر اگر روزی بدانش بر فزودی ✦ ز نادان تنگ روزی تر
نبودے ش در مصرعهٔ اول لفظ بر زائد ست برای تحسین و حرف باء بر لفظ دانش بمقدار
است یعنی اگر روزی بقدر دانش هر کس از جانب حقتعالی زائد میشد از نادان تنگ روزی تر کسے
نبودی و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند ز نادان تنگ تر روزی نبودے سهو کاتبان قوله بنادانان چنان
روزی رساند ✦ که دانایان دران حیران بماند ش این هر دو بیت مطابق نسخهٔ مخدومی بقلم
آید در نسخهٔ مشهور لفظ آنچنان و اندران به نسبت چنان و دران بلاغتے ندارد و سوائے آن جمعیت
درین مقام بهتر از تفریق است و در نسخهٔ مخدومی فاعل لفظ رساند قضا و قدر است ربط و فائده
این حکایت آنست که پادشاهان را باید که رزق رسانی از رزاق مطلق شناسند و اگر احیاناً
نادانے بدولت رسد از عجائب کاری ایزدی دانسته در تخریب آن نکوشند قوله حکایت یکے
از ملوک را کنیزک ختنے آورده بودند بغایت صاحب جمال ملک در حالت مستی خواست که باوی جمع شود
کنیزک ممانعت کرد ملک در خشم شد و او را بسیاهی بخشید ش کاف کنیزک اگرچه در بعض محل
برای تحقیر باشد مگر درینجا برای تصغیر است یعنی نو عمر که ابتدای بلوغت داشت ختنے منسوب بختن که
بضم خاء معجمه و فتح تاء فوقانی شهریست در ترکستان حسن خیز و در بعض نسخ چینی واقع ست بجیم فارسی و یاء
تحتانی مستی درینجا بمعنی بیهوشی نشه شراب است و آنچه در اکثر نسخ نوشته ملک خواست که در حالت
مستی باوی جمع شود خطاست لفظ حالت مستی از لفظ خواست مقدم باید چرا که مستی شراب از رغبت
بیشتر بود مراد از جمع شدن جماع است ممانعت بمعنی باز داشتن و درینجا مراد از ممانعت امتناع زبانی
نیست بلکه مراد از قرار نگرفتن کنیزک است در زیر بادشاه و مراد از سیاه غلام حبشی یا زنگی قوله که لب
زبرینش از پرهٔ بینی در گذشته ش ظاهرا در لفظ زبرین که بفتح زاء معجمه و فتح باء موحده است حرف باء
و نون زائد محض ست چنانکه در تحسین او تخت پرهٔ بینی بتشدید راء مهمله جانب چپ و راست نرمهٔ بینی قوله

و لب زیرینش بگریبان فرو هشته ش هشته بکسر بمعنی آویخته قوله هیکلے که صخره جنی از طلعتش برمیدے
و عین القطر از بغلش بچکیدی ش هیکل شخص عظیم الجثه صخره بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و در لغت
بمعنے سنگ بزرگ است چون دیوان مهیب باشند نام شان هم مهیب باید لهذا صخره نام دیو که
انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود و او عفریت نام هم داشت و در بدشکلے شهره بود
لفظ جنی بکسر جیم و تشدید نون مکسور بطریق بیان صخره واقع شده یعنے صخره که فردے از جن بود
چه جنی واحد جن است و قتیکه جنس اراده کنند جن گویند و آنچه در عرف مردم جن را در واحد
استعمال نمایند و جمع آن اجنه آرند خطاست چه اجنه جمع جنین است بمعنی بچه که در شکم باشد جمع جن
نیست طلعت بمعنی دیدار و صورت و این در اصل مصدر است بمعنی اسم فاعل چه صورت طلوع و
ظهور نموده است از قوة بفعل یا طلوع کرده است از ماده و هیولے عین القطر بضم نون و کسر قاف و
سکون طاء مهمله عین بمعنے چشمه و قطر مخفف قطران که روغنے است سیاه و بدبو که از درخت چیڑ
حاصل میشود و آنرا بر شتران خارشتی مالند و بعضے محققین نوشته که عین القطر بمعنے چشمهٔ مس گداخته
که حقتعالے فقط برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود چون مس بسبب لزوم زنگار بوے بد
دارد لهذا عرق بغلش بآن تشبیه داده یعنے عرق اسے خوے بدبو و سیاه چرک آلود بآن کثرت
از بغلش میچکید که گویا چشمهٔ قطران یا چشمهٔ مس گداخته از بغلش روان بود مگر چکیدن چشمه اندکے
غرابت دارد و همین سبب در نسخهٔ مخدومی بجاے بچکیدے لفظ بگندیدے واقع است بکاف
فارسی یعنی بوے بد میداد قوله فرد تو گوئی تا قیامت زشت روئی ✦ بروختم است و بر یوسف
نکوئی ✦ ش لفظ بر ختم ست متعلق مصرعهٔ اول است و واو عاطفه بعدش ضرور نکوئی بمعنے حسن و خوبی
صورت قوله قطعه شخصے بچنان کریه منظر ✦ کز زشتی او خبر توان داد ش کریه بر وزن فعیل بمعنی
مکروه منظر بالفتح چهره و صورت و ضمیر او راجع بغلام حبشی قوله و آنگه بغلش نعوذ بالله ✦ مردار بآفتاب مرداد
ش نعوذ بالله بفتح نون و ضم عین مهمله و ضم ذال معجمه صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع معلوم و لفظ منها
بضرورت وزن شعر بعد کلمه نعوذ بالله محذوف شده است یعنے پناه میخواهیم بحق تعالے از او
یعنے از آن بغل او و این کلمه در مقام کمال نفرت و استبعاد از موذی میگویند مرداد بهر دو دال مهمله
مخفف امرداد است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج اسد که بهندی ما بهادون باشد

تقریبی بدانکه درین مصرعه تشبیه مفرد است بمرکب یعنی بغل او در بدبوی مثل حیوان مرده است که متعفن شده باشد در آفتاب ایام مرداد و مخفی نماند که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه تیر و امرداد یعنی ساون و بهادون اشتداد تمام دارد چراکه دران ملک برسات نیست و در هندوستان بسبب بارش چندان گرمی مفهوم نمی شود اگرچه گرمی انجا زائد از گرمی ایران است حاصل معنے آنکه دران وقت که زشت روی چنان باشد بغل او چنین که نعوذ بالله منها میتوان گفت از غایت بدبوی مثل مردار بود در آفتاب ماه امرداد فائده اطلاق آفتاب برجرم آفتاب و پرتو آفتاب که بهندی آنرا دهوپ گویند هر دو آمده فائده در مردار و مرداد تجنیس مطرف است و آن چنان باشد که دو لفظ متجانس در همه حروف متفق باشند الا حرف آخر متغائر باشد و در بعض نسخ گنده بغلش و در بعضے بوی بغلش و در بعضے و انگه بغلے نوشته اند همه ضعیف قوله سیاه را دران مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید مهرش برداشت ش نفس بسکون فا بمعنی خواهش طبیعت و ملا اسعد از مجموع خانے سند آورده که آلت تناسل را نیز گویند درین محل معنی ثانی در طرف لطف افتاده مهر اول بالکسر عبارت از شوق و مهربانی و مهر ثانے بالضم عبارت از مُهر بکارت او برداشت قوله بامدادان ملک کنیزک را جست نیافت ماجرا بگفتند ملک در خشم شد ش بامدادان بمعنے وقت صبح قوله فرمود تا سیاه را با کنیزک دست و پا استوار ببندند و از بام جوسق بقعر خندق در اندازند ش جوسق بفتح جیم و فتح سین مهمله بمعنے قصر و این معرب کوشک است قعر بالفتح بمعنے عمق خندق معرب کنده که بفتح کاف عربی باشد بهندی کهائی که بیرامون قلعه ها می باشد قوله یکے از وزراے نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطا نیست ملکه سائر بندگان بنوازش خداوندی متعود اند ش متعود بضم میم و فتح تا و فتح عین و کسر واو مشدد و دال مهمله اسم فاعل از تعود که مصدر تفعل است بمعنے خوگر شد مضمون کلام وزیر آنست که سیاه را دران خطا نیست که او دانست که این عنایت فقط بحال من مبذول نیست بلکه همیشه ز امداد این عنایتها بر حال همه بندگان مصروف میشود پس در تصرف ملکے نباید ساخت قوله ملک گفت اگر در مفاوضه او شبی تاخیر کردی چه شدی که من او را افزون از قیمت کنیزک انعام کردمی گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند

ش مفاوضه بضم میم و بعده فا و فتح واو و ضاد معجمه بمعنے باهم سپردن و درینجا کنایت از مجامعت چراکه درین امر مرد خود را بزن و زن خود را بمرد میسپارد و صاحب بهار عجم نوشته که مفاوضه از تحریف ناسخین است صحیح مفایضه است بیای تحتانی ماخوذ از فیض که بمعنی ریختن آب است چون در جماع آب مرد و زن باهم ریخته میشود لهذا جماع را بسبیل اخفا مفایضه گفت چه شدی یعنے چه بسیار خوب شدی این چه برای تفخیم و تعظیم است قوله قطعه تشنهٔ سوخته بر چشمهٔ حیوان چو رسد ✤ تو مپندار که از پیل دمان اندیشد ✤ ش حیوان در اصل مصدر است بمعنی زندگی و حیات و آنچه بمعنی زنده و جاندار شهرت دارد این محاورهٔ فارسی ست دمان بفتح دال تبندی دم زننده مجازاً بمعنی خشمگین است قوله ملحد گرسنه در خانهٔ خالی برخوان ✤ عقل باور نکند کز رمضان اندیشد ✤ ش ملحد بضم میم و سکون لام و کسر حاء مهمله و دال مهمله بمعنے شخص بے دین که از دین برگشته باشد اسم فاعل از الحاد فائده رمضان بفتحتین است و بسکون ثانی هر کسے در شعر بندد خطا است در اصل لغت رمضان مشتق از رمض بمعنی سوخته شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوزنده گناهان است لهذا بدین اسم مسمے گشت در مضان بمعنے سنگ گرم تیز آمده است باور بفتح واو بمعنے یقین و اعتماد قوله ملک را این لطیفه پسند آمد گفت سیاه را بتو بخشیدم کنیزک را چکنم گفت کنیزک را بسیاه بخش که نیم خورده سگ هم سگ را شاید ش یعنے بسبب شفاعت تو بخشیدم شاید بمعنے لائق مے باشد قوله قطعه هرگز او را بدوستی مپسند ✤ که رود جاے ناپسندیده ش لفظ در بعد لفظ رود محذوف است چراکه اکثر حرف در بالاے لفظ شب و روز و جاے و خانه و شهر و ده محذوف دارند قوله گر بمیرد به تشنگی نخورد ✤ نیم خورده دهان گندیده ش آشامیدن چیز رقیق را هم اهل زبان خوردن گویند چنانچه آب خوردن و شراب خوردن و شیر خوردن و خوردن درینجا لفظ تشنگی دال است که نخورد بمعنے نیاشامد است یعنے آب ننوشند و همچنین نیم خورده بمعنے نیم آشامیده گندیده بفتح کاف فارسی بمعنے بدبو دارنده قوله قطعه دست سلطان دگر کجا بیند ✤ چون بسرگین در اوفتاد ترنج ✤ ش دگر بمعنے بار دیگر فاعل بیند ترنج است و دست سلطان مفعول او یعنی چون ترنج از دست پادشاه اتفاقاً بسرگین افتاد بار دیگر آن ترنج را بدست پادشاه رسانیدن محال است و لفظ ترنج بضمتین است تشنه بفتح ثانی قوله تشنه را دل نخواهد آب زلال ✤ کوزه بگذشت در دهان سگنج ✤ ش آب زلال

مجازاً عبارت است از آب سرد و شیرین قطره زلال کرهها باشند که درمیان برف بهم رسند برابر انگشت و آن پرده تنگ است بر آب صاف و شیرین آن کرهها را اندک جیلتی و حرکتی باشد چون در غرب آب شیرین کمتر بهم رسد هر دم کرههای مذکور را افشرده می نوشند بغایت سرد و شیرین باشد از حیات الحیوان و برهان قاطع نوشته شد سکنج بفتحتین بسین مهمله و کاف عربی بمعنی گنده دهن یعنی کسیکه از دهانش بوی بد آید بعربی ابخر گویند ربط و فائده این حکایت بر دو وجه است اول آنکه پادشاهان را باید که بوقت غضب در سزای مجرم تعجیل و شتاب زدگی نفرمایند تا مثل این پادشاه ندامت نبرند دوم آنکه هرچند خطای بزرگ باشد اگر ناصحی سخن حق بگوید بگوش انصاف اصغا نموده قبول کنند و صبر نمایند قوله حکایت اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و لشکر بیش از تو بوده است و چنین فتح میسر نشده شش اسکندر بکسر همزه و سکندر بدون همزه هر دو درست خزائن بکسر همزه که حرف چهارم است جمع خزینه یعنی مال بسیار نگاه داشته شده میسر بضم میم و فتح یای تحتانی و سین مهمله مشدد و مفتوح آسان کرده شده مجازاً بمعنی حاصل و یا در فتحی برای وحدت است بعد لفظ میسر نشد این عبارت محذوف است چنانکه ترا هر بار قوله گفت بعون الله تعالی هر مملکت را که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نیکی نبردم شش عون بالفتح یاری و هر دو با موحده و نون در عبارت بعون الله تعالی هر دو را بکسور باید خواند چراکه اقتضای قاعده عربی همین است قوله مرد بزرگش نخوانند اهل خرد * که نام بزرگان بزشتی برد قطعه این همه هیچ است چون می بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار * شش اشارت لفظ این همه بسوی اسمای مصرع ثانی است گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این را بگیر و آنرا نگاهدار مراد ازین هر دو لفظ مجازاً حکومت و فرمان دهی قوله نام نیک رفتگان ضایع مکن * تا بماند نام نیکت برقرار شش نام موصوف و نیک صفت آن این موصوف و صفت مجموع مضاف است بسوی رفتگان ضایع بکسر همزه که حرف سوم است ربط و فائده این حکایت آنست بادشاه را باید که اگر از بادشاهی ملک ستاند رعیت آن ملک را پامال و تاراج نکند و سلاطین سابق را بذکر خیر یاد کند

باب دوم در اخلاق درویشان

قوله حکایت یکی از بزرگان پارسایی را گفت چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه

پارسائی بمعنی پرهیزگاری فائده این مرکب است از پارس که مرادف پاس است والف برای افادهٔ فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم ملقب گشت قوله گفت بظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم شش یعنی آنچه در باطن اوست غیب است آنرا نمیدانم قوله قطعه هرکرا جامه پارسا بینی * پارسادان و نیک مرد انگار شش لفظ را بمعنی برای جامه پارسا بفک کسرهٔ اضافت از ہای مختفی مضاف و مضاف الیه یعنی جامهٔ که پارسایان را باشد یعنی برای هر که پوشش و لباس صالحان بینی او را صالح بدان و نیکمرد گمان کن چه انگاشتن بمعنی گمان کردن است یا آنکه جامهٔ پارسا بقلب باشد یعنی پارسا جامه و پارسا جامه کسے را گویند که جامه او را مثل جامهٔ پارسایان باشد قوله ور ندانی که در نهانش چیست * محتسب را درون خانه چه کار * شش نهان بکسر نون بمعنی پوشیدگی یعنی باطن محتسب آنکه از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال بد منع کنند ور در اصل وار بود بمعنی اگر چون واو عاطفه بر و داخل شد همزه را از کتابت و تلفظ ساقط کردند ور ندانی شرط است و جزای این شرط محذوف است و آن اینست تجسس و تفتیش مکن یعنی اگر ندانی که در باطن او چیست تجسس و تلاش باطن مکن چراکه محتسب را اجازت آن نیست که در خانه مردمان رفته از افعال ناشرع منع نماید ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر کسے بدگمان نکنند هرچند که دیگران در حق او بدگمان باشند قوله حکایت درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه می مالید و می نالید فائده درویش بالفتح مبدل دریوز است بقلب مکانی واو و یا بمعنی تجسس کننده از در ها چه یوزا مر است از یوزیدن که بیای تحتانی و زای عجمه بمعنی تجسس کردن است قوله یا غفور یا رحیم تو میدانی که از ظلوم و جهول چه آید شش غفور بالفتح بسیار آمرزنده ظلوم بالفتح مبالغه ظالم یعنی بسیار ظلم کننده و جهول بالفتح جیم بمعنی سخت نادان و درین اشارت است بآیهٔ کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه ما نمودیم امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن امانت را و ترسیدند ازان و برداشت آنرا انسان تحقیق او بود بسیار ظالم و سخت نادان یعنی انسان بسیار ظالم است بر نفس خود که باوجود عدم قوت تحمل متحمل این قدر بار گران شد و سخت نادان است از مآل کار خویش که اقرار تعهد این بار نمود و بآخر متحمل این نخواهد شد فائده از ظلوم و جهول آوردن این آیت

گواهی حقتعالی از ضعف خلقت ما آگاه هستی که از انسان عبادت ما کما حقه نخواهد شد ازین سبب
خود در کلام مجید ما را ظلوم و جهول لقب نهاده پس از من بیچاره چه آید **قوله قطعه** عذر تقصیر
خدمت آورده‌ام * که ندارم بطاعت استظهار * عاصیان از گناه توبه کنند * عارفان از عبادت
استغفار **ش** عذر سبب خطای خود بیان کردن تقصیر کوتاهی خدمت درینجا بمعنی عبادت استظهار
قوی پشت شدن و تکیه و اعتماد کردن استغفار بکسر اول و سوم آمرزش خواستن عارفان درینجا
عبارت از شناسندگان شریعت ظاهری است نه شناسندگان طریقت و حقیقت چه درانجا عبادت
فقط برای رضای مولا باشد نه برای رهائی دوزخ و حصول بهشت **قوله** عابدان جزای طاعت خواهند
و بازرگانان بهای بضاعت * من بنده امید وارم نه بطاعت بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت **ش** بازرگان
بفتح زاء معجمه مخفف بازارگان یعنی لائق بازار شینی بها قیمت بضاعت بکسر رخت و اسباب یعنی
عابدان که جزای طاعت خواهند و سوداگران که قیمت متاع خواهند هر دو برابر اند دریوزه گدائی
قوله اصنع بنا ما انت له اهل * ولا تفعل بنا ما نحن له اهله **ش** واین عبارت نثر است نه نظم ترجمه
بکن با ما چیزی که تو برای آن لائق هستی و مکن با ما چیزی که ما برای آن لائق هستیم حاصل آنکه نظر بر اعمال ما مکن
بلکه بسوی رحمت عامه خود نظر فرما ترکیب اصنع امر حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور ما موصوله یا موصوفه
انت ضمیر خطاب مبتدا له جار مجرور متعلق خود خبر مبتدا اهل مؤخر که آن اهله باشد اهل مضاف و ها ضمیر
مضاف الیه مجموع با خبر مقدم خبر مبتدا اول واو عاطفه لا تفعل نهی حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور
ما موصوله نحن ضمیر متکلم مع الغیر مبتدا و باقی بر قیاس فقرهٔ اول و در نسخهٔ مخدومی همین قدر مسطور است
اصنع بی ما انت له اهله **قوله بیت** گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم * بنده را فرمان نباشد
هر چه فرمائی بر آنم * **ش** این بیت در بحر رمل مثمن سالم است چون رکن آخر هر دو مصرعه بزحاف
تخفیف پیدا نکرده اند که بر مذاق فارسیان مطبوع نیست **قوله قطعه** بر در کعبه سائلی دیدم * که
همی گفت و میگریستی خوش **ش** سائل بکسر همزه سوال کننده بعفو تقصیرات خود میگریستی
مخفف می گریستی و یاء استمراری و لفظ می زائد یعنی گریه میکرد مخفی نماند که نسخهٔ مشهوره اینست
میگریستی خوش یاء دوم گریستی در وزن بحر گنجایش ندارد و قباحت دیگر آنست که اگر یاء را حذف
کنند لفظ گریست که موقوف الآخر باید متحرک خوانده می شود و این خطا است **قوله** من نگویم که طاعتم

بپذیر * قلم عفو بر گناهم کش **ش** چون انسداد فیض لطف الهی را غیر از معاصی بنده سببی نیست
حصول درجات از عبادات نیست بمحض فیض لطف الهی است لهذا در کلام اکابر واقع شده
که اصل در دین اجتناب از مناهی ست بعد ازان اتیان اوامر ربط و فائده آنکه درویش
را باید که بر عبادت خود تکیه کرده خود را مستحق بهشت نداند بلکه عبادت حق محض برضامندی
حق نماید **قوله حکایت** شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حصباء
نهاده می گفت **ش** شیخ خواجه و بزرگ و مرد بسیار علم و فضل گیلان که معرب آن جیلان
است موضعی است از مضافات بغداد رحمة الله علیه مهربانی خدا برو رحمة مبتدا و مضاف و الله
مضاف الیه و علیه متعلق ثبت یا ثابت شده خبر او حرم بفتحتین احاطه که گرداگرد کعبه است حصباء
بفتح حاء مهمله و صاد مهمله سنگریزه ها و این جمع حصاة است که بمعنی سنگریزه واحد باشد و انچه در
بعض نسخ بجای دیدند لفظ دیدم واقع شده ظاهرا صحیح نباشد مگر درصورت دیدم که صیغهٔ متکلم است
توجیهش اینست که وفات حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه در سنه پانصد و شصت و یک هجری
بوده است و کتاب گلستان در ششصد و پنجاه و شش تصنیف شده پس تفاوت میان هر دو
تاریخ نود و پنج سال ست اگر شیخ بعمر چهارده سالگی در سنه پانصد و شصت در مکه ملاقات حاصل کرده
بعد نود و شش سال از ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساخته باشند درینصورت بوقت تصنیف
عمر شیخ یکصد و ده ساله ثابت میشود چون در تواریخ هفت اقلیم عمر شیخ یکصد و ده سال نوشته است
برین تقدیر لفظ دیدم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نهایت یک صد و ده سالگی نرسیده باشد دران صورت
ملاقات خیلی متعذر و بر فرض تقریر مذکور تردد اینست که درچنان کبر سن که یکصد و ده سال باشد یاری
حواس انسان باین درجه نباشد که تصنیف و تالیف تواند کرد تحقیق اینست که چون تولد سعدی
بقول معتبر در سنه پانصد و هشتاد و نه واقع شده است و وفات در ششصد و نود و یک بنابران از
وفات شیخ عبدالقادر جیلانی که در صدر مذکور شد ولادت سعدی بعد بست و هشت سال ثابت میشود
پس ملاقات چگونه باشد والله اعلم بالصواب **قوله** خداوندا ببخشای و اگر مستوجب عقوبتیم در قیامت
مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم **ش** ببخشای یعنی ترحم کن چه این امر است از بخشائیدن
که بمعنی ترحم است مستوجب بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی و کسر جیم بمعنی سزاوار و لائق عقوبت

تعذیب نابینائی را علاج شرم ازان گفت که شرم و مروت بیشتر بدیدن روے ہمدگر تعلق دارد قوله
قطعه روے برخاک عجز میگویم + ہر سحرگه که باد می آید ﺸش می گویم بکاف فارسی و یاء تحتانی
دباء و باء موحده و انچه در بعض نسخ سقیمه بجاے می گویم لفظ مے مالم واقع شده تحریف ناسخان
ست چه درین صورت پیشانی بے ربط می افتد و روے برخاک عجز حال ست براے می گویم و
مفعول مے گویم بیت ثانی ست و عجز بالفتح و مراد از باد نسیم رحمت است که اولیا را بوقت صبح از طرف
حق تعالے مے آید براے تازگی روح ایشان یعنی روی برخاک عجز نهاده مے گویم بوقت ہر سحر که رحمت
حق نازل میشود قوله ایکه ہرگز فراشت نکنم + ہیچت از بنده یاد مے آید + ﺸش فرامش
مخفف فراموش و ہر دو تاء بمعنی ترا و انچه بعد از تمام شرح نسخه صحیحه که بمصرعهٔ دوم بیت اول
این قطعه بفقیر مولف رسیده اینست مصرعه ہر سحرگه بیاد مے آید + بیاد بکسر باء موحده و بعده یاے
تحتانی بمعنے بیدارے و ہوشیاری که نقیض خواب و مستی باشد چنانکه در برہان قاطع است مطابق این
نسخه حاصل معنی چنین باشد یعنے چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت الٰہی سکر و مستی
طاری حال مانده بوقت سحر ہوشیاری حاصل میگردد روی برخاک عجز نهاده مضمون بیت ثانی
میگویم و اینچنین کلام بجناب الٰہی اولیا را از جهت کمال خصوصیت ناز و نیاز محبت می باشد نه از
راه مقابله و ہمسرے نعوذ بالله منها ربط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که بر ریاضت خود غره
نشود بلکه خود را در نیکی و عبادات قاصر خیال کند و ہمیشه امیدوار فضل او باشد قوله حکایت
دزدے بخانه پارسائے در آمد چندانکه جست چیزے نیافت دل تنگ شده بازگشت پارسا را خبر شد
گلیمے که بران خفته بود برداشت و در رہگذر دزد انداخت تا محروم نرودش پارسائی بیاء مجهول نکره
رہگذر بمعنی راه قوله قطعه شنیدم که مردان راه خدا + دل دشمنان ہم نکردند تنگ + ترا کی میسر شود این مقام
که با دوستانت خلاف است و جنگ + ﺸش تاء دوستان بمعنی ترا قوله حقیقت مودت اہل صفا چه در
روی و چه در قفا نچنانکه در پست عیب گیرند و پیشت بمیرندش مودت بفتح میم دوستی صفا بمعنی صفائی
باطن و روشن دلی الفظ چه براے تسویه یعنی روبرو و پس پشت برابر است حاصل آنکه اہل صفا چنان نباشند
که عقب تو عیب گوئی تو کنند و در روبروے تو از خجالت آن عیب گوئی یا از خوف تو بمیرند یعنی خاموش محض
شوند قوله فرد در برابر چو گوسپند سلیم + در قفا ہمچو گرگ مردم در ﺸش برابر بمعنی روبرو و اطلاق گوسپند بر

بیش ہر دو میشود سلیم بمعنے مسکین و بے شر که در محاوره اردوی ہندوستان غریب گویند و مردم در بمعنی درنده
مردمان اگر گوسپند و گرگ را بکسر حرف آخر موصوف خوانند و سلیم و مردم در را صفت آن دانند اینہم
درست و اگر آخر ہر دو را موقوف خوانند و سلیم و مردم در را خبر آن نمایند این ہم بجاست قوله بیت
ہر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد + بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ﺸش شمرد یعنے بیان ساخت و
بیگمان بمعنی بی شبهه یعنی بالیقین ربط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که بمخالفان و دشمنان ہم نیکی
کند و از غیبت کردن و غیبت شنیدن اجتناب نماید قوله حکایت تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند
و شریک رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند ﺸش سیاحت بکسر سین مهمله و یاء تحتانی و حاء مهمله
سیر کردن و رفتن بر زمین مرافقت بالفتح فاء بمعنے رفاقت موافقت نکردند یعنی مرا شریک حال خود
نکردند قوله گفتم از کرم اخلاق بزرگان بدیع و غریب است روی از صحبت مسکینان تافتن و فائده دریغ
داشتن ﺸش بدیع بمعنے نادر غریب کمیاب تافتن پیچیدن و گردانیدن قوله من در نفس خود اینقدر قوت و
قدرت می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر ﺸش نفس بسکون فاء ہستی و جان شاطر
بشین معجمه و کسر طاء مهمله بمعنے چست و چالاک ماخوذ از شطر است که بمعنے جزء باشد در رفیق چالاک
ہمچو خرد است و غیر چالاک ہمچو خارج شعر ان لم اکن راکب المواشی + اسعی لکم حامل الغواشی
ترجمه اگر نیستم سوار شتران میدوم براے شما در حالیکه بردارنده زین پوشها باشم حاصل
آنکه اگر صاحب استطاعت و مقدور نباشم در حالت مفلسی ہم خدمت کنم ترکیب ان حرف
شرط لم اکن صیغه جحد متکلم معلوم از افعال ناقصه میخواهد اسم و خبر را ضمیر متکلم که در وی مستتر است
اسم او و راکب بالفتح باء مضاف المواشی مضاف الیه مجموع خبر لم اکن مواشی بالفتح میم و کسر شین جمع ماشیه
بمعنے شتر بسیار رونده و این تانیث از عالم تانیث دابه است اسعی بالفتح ہمزه و فتح عین مهمله صیغه متکلم
واحد فعل فاعل لام جار کم مجرور حامل بالفتح لام منصوب مضاف الغواشی مضاف الیه مجموع حال از
ضمیر اسعی غواشی جمع غاشیه مصرعهٔ اول مجموع شرط و مصرعهٔ ثانی جزاے آن این شعر در بحر منسرح واقع
است اصل این بحر مستفعلن مفعولات مستفعلن است و افاعیل این بیت مستفعلن فاعلات مفتعلن جزو
ثانی ہر دو مصرعه مطوی است علی سقوط حرف چهارم از سبب است چون واو از مفعولات افتاد
مفعلات ماند فاعلات بجایش گذاشتند و جزو ثالث اخذ است خذ دور کردن وتد مجموع است

از آخر چون از مستفعلن علن افتاد مستفعلن ماند فعلن بسکون عین بجایش آوردند **قوله** یکی از ایشان گفت
این سخن که شنیدی دلتنگ مشو که درین روزها دزدی بصورت صالحان برآمد خود را در سلک صحبت ما
منتظم گردانید **ش** منتظم بفتح ظاء معجمه اسم مفعول از انتظام یعنی سفته شده مجازاً بمعنی داخل **قوله بیت**
چه دانند مردم که در جامه کیست * نویسنده داند که در نامه چیست **ش** این بیت ذوقافیتین است حاصل
آنکه کسی در جامه نهان باشد مردمان چه دانند که درین جامه کیست مگر نویسنده میداند که درین نامه فلان
چیز است یعنی کسی که از سابق واقف احوال باشد میداند و می شناسد همچنین ما یان از حال او واقف
نبودیم **قوله** از آنجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردیم و بیاری قبولش کردیم
ش از آنجا که کلمه شرط است بمعنی چونکه سلامت مصدر است بمعنی سلامتی فضول بضمتین مصدر
است بمعنی افزونی و زیادت و مراد از زیاده غیر جنس است یعنی چونکه حال درویشان از
عیب بدگمانی سلامتی دارد او را غیر جنس خود خیال نکردیم و گمان فساد بسوی او نبردیم **قوله**
مثنوی ظاهر احوال عارفان دلق است * اینقدر بسکه روی در خلق ست **ش** دلق ژنده و جامه
و بعضی نوشته که نوعی از پشمینه است با موهای آویخته که درویشان پوشند و در مصرعهٔ ثانی کاف بمعنی هر که
این بیت احتمال چند معنی دارد اول آنکه ظاهر حال عارفان لباس دلق ست و اینقدر یعنی دلق پوشی
برای فریب دادن خلق کفایت میکند هر کرا روی در خلق است ای فقیر صاحب ریا را لهذا در ابیات
آینده میگوید که مفید لباس نباید بود در عمل کوشش ضرورست معنی دوم آنکه ظاهر حال عارفان دلق
ست و همین دلق لبس است برای فرق اینان از اهل دنیا چرا که روی این عارفان در خلق ستای
در دنیا میباشند اگر در صحرا می بودند حاجت دلق هم نبود معنی سوم آنکه این بیت بعبارت ماسبق مربوط ست
و مقوله یکی از آن تنی چند رونده گان ست در عذر فریب خوردن یعنی گمان فضولش برای آن نبردیم که آن
شخص دلق پوش بود و بر همه روشن است که بظاهر حال عارفان دلق پوش ست پس همین قدر بس است
برای شناختن نشان هر که را روی در خلق ست ای ظاهر پرست است و در معنی اول و سوم کاف بمعنی
هر که و در معنی دوم کاف برای علت است **قوله** در عمل کوش هر چه خواهی پوش * تاج بر سر نه و
علم بر دوش **ش** چون در لباس اشتباه نیک و بد می افتد لهذا شیخ علیه الرحمة طالبان فقر را از
ترک لباس منع میفرمایند یعنی در زهد و تقوی کوشش کن و لباس دنیا داری را ترک نباید ساخت اگر بادشاه

هستی همان طور بادشاهی تاج بر سر نهاده باش و اگر سپاهی هستی وضع سپاهیان نیزه و نشان بر دوش
می نهاده باش چون از بیت سابق توهم میشد که لباس دلق لازم پارسایان باشد درین بیت فرمودند
که پارسایان را عمل خیر لازم است و ترک لباس دنیا داری لازم نیست **قوله** ترک دنیا و شهوت
است و هوس * پارسائی نه ترک جامه و بس **ش** در مصرعهٔ اول لفظ ترک بهر سه اسم
شامل است دنیا درینجا مراد از خیال درازی عمر و محبت اهل و عیال و مراد از شهوت تلاش زنان
جمیله و طعام لذیذ و هوس عبارت از تمنای جاه و مال و حکومت و دیگر اشیای دنیا که حصول آن دشوار
باشد و لفظ پارسائی متعلق مصرعهٔ اول است یعنی ترک دنیا و شهوت و هوس همین پارسائی است
و ترک دستار و قبا کردن و دلق پوشیدن و در طلب حصول لذات ماندن پارسائی نیست **قوله**
بیت در قزاگند مرد باید بود * بر مخنث سلاح جنگ چه سود * **ش** قزاگند نوعی از دگله و جامه
سپاهیان است که دران ریشم را پاره پاره کرده بجای پنبه پر کنند تیغ و تبر بران کارگر نمی شود
چه قز بفتح قاف و سکون زاء معجمه بمعنی ریشم خام است و آگند مخفف آگنده مشتق از آگندن که بمعنی
پر کردن است و باید بود بمعنی بودن باید چه خاصه لفظ باید است که ماضی را بمعنی مصدر میگرداند
سلاح بکسر سین آلت جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه بر مخنث سلاح جنگ
فائده ندارد ای لباس عارفان مرد عارف را باید و کسیکه بر طریقه عارفان نباشد و لباس
شان پوشد گویا مخنثی سلاح جنگ بسته است از و کارزار با نفس و شیطان نتواند شد **قوله** روزی
تا شب رفته بودیم و شبانگاه بپای حصاری خفته و دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت
میروم و بغارت میرفت **ش** حصار درینجا عبارت از قلعه شهر پناه است مراد از قلعه جنگی توفیق چون
خلاصه معنی این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است لهذا دزد بی توفیق بمعنی دزدی
که حق تعالی اسباب امور خیر برای او بهم نرسانیده بود ابریق بالکسر معرب آبریز یعنی کوزه لوله دار
که دسته هم داشته باشد که بدان وضو کنند بفارسی آفتابه نامند و کاف بیانیه برای بیان لفظ
گفت که بعد لفظ برداشت محذوف است و اگر این کاف را علیه گویند هم وجهی دارد چرا که بر علت برداشتن
که طهارت باشد واقع شده و طهارت درینجا بمعنی استنجا باشد و در لفظ بغارت حرف باء بمعنی برای
ست و لفظ حقیقت ازینجا محذوف است یعنی در حقیقت بغارت میرفت **قوله بیت** تا منزلی

که خرقه در بر کرد * جامهٔ کعبه را جل خر کرد * ش ناسزا بمعنے نالائق درینجا مراد از فقیر طالب دنیا خرقه
بالکسر جامهٔ فقرا که از پیش گریبان چاک می باشد ماخوذ از خرق که بمعنے ظاهرا همانست که آنرا درین
دیار الفی نامند جامهٔ کعبه عبارت از اطلس سیاه که از غلاف کعبه حاجیان براے تبرک آرند
جل بالضم بهندی جهول گویند در مصرعهٔ ثانی تشبیه مصرعه اول است قوله چندانکه از نظر درویشان
غائب شد برجے رفت و درجے بدزدید تا روز روشن شد در تاریکی مبلغے راه رفته بود و یاران
بیگناه خفته ش برج اشارت از برج آن عصا راست که این مسافران در زیر آن بستر
کرده بودند درج بالضم طبله که زیور و جواهر دران نهند بهندی ڈبه گویند تاریکی اشارت از
تاریکی آخر شب است مبلغ بفتح میم و سکون با و فتح لام اسم ظرف از بلوغ بمعنے جای رسیدن
یعنے منزل و مقام که درانجا رسیده فرو کش شدن تواند مجازا بمعنے مسافتے که میان دو شهر یا
قریه باشد و یاے مبلغے براے وحدت است و در سرورے مبلغ مراد از کثیر نوشته یعنے در تاریکی سحر
راه بسیار رفته بود و ولی محمد نوشته که آن تاریک مبلغے راه رفته بود مراد از لفظ تاریک درینجا
تاریک باطن است و ایراد لفظ تاریک بمناسبت لفظ روشن است قوله بامدادان همه را بقلعه
بردند و بزدند آن کردند از ان تاریخ ترک صحبت گرفتیم و طریق عزلت گزیدیم که گفته اند السلامة
فی الوحدة والآفات بین الاثنین در بامدادان الف و نون حالیه است یعنے درحالیکه بامداد
بود مراد از صحبت رفاقت اعتبار است عزلت بالضم عین مهمله و سکون زاے معجمه بیکاری یعنی بیکار و فارغ شدن
از اختلاط اغیار ای ترک رفاقت و کسانیکه عزلت را درینجا بمعنے گوشه نشینی گویند درست نیست
چراکه فقیران سفر میکردند ترجمه یعنے سلامتے در تنهائیست و رفاقت با میان دو است ترکیب
السلامة بالضم تا مبتدا و فی الوحدة فی جار و وحدت بکسر تا مجرور متعلق ثابت شده خبر چه رفت
بالمد و ضم تا مبتدا بین بفتح نون ظرف و مضاف اثنین بکسر همزه سکون ثاے مثلثه و فتح نون
اول و کسر نون آخر مضاف الیه مجموع ظرف با متعلق خود خبر مبتدا قوله قطعه چو از قومے یکے بیدانشی
کرد * نه که را منزلت ماند نه مه را * ش که بکسر کاف و هاے ملفوظ بمعنے خرد و کوچک
که بعربی صغیر گویند و مه بکسر میم و هاے ملفوظ بمعنے بزرگ و کلان منزلت بفتح میم و سکون نون
و کسر زاے معجمه بمعنی مرتبه و عزت یعنی همه صغیر و کبیر آن قوم بدنام می شوند قوله نه بینی آنکه گاوے

در علفزار * بیالاید همه گاوان ده را * ش و در بعضے نسخ بجاے نه بینی لفظ ندیدستی مرقوم است
مرکب از ندید که ماضی است و حرف ربط و یاے خطاب علف بفتحتین سبزه و گیاه و درینجا مراد از علفزار
کشت و زراعت است بیالاید صیغهٔ مضارع از آلودن یعنے اگر یک گاو از زراعت کسے سبزه خورد همه
گاوان آن قریه را مردم بدنام میکنند قوله گفتم سپاس و منت خدایرا که از برکت درویشان محروم
نماندم اگرچه از صحبت وحید شدم اما باین حکایت مستفید گشتم ش وحید بمعنی تنها مستفید فائده گیرنده
و بهره ور قوله و در این نصیحت همه عمر بکار آیدت ش و در اکثر نسخ این فقره آخر مکتوب نیست
چون چندان حاجت ندارد ظاهرا الحاق کرده اند قوله مثنوی بیک ناتراشیده در مجلسے *
برنجد دل هوشمندان بسے * ش ناتراشیده عبارت از ناخوانده و ناتربیت یافته و بے ادب و
لفظ بسے درینجا بمعنے اکثر اوقات قوله بیت اگر برکهٔ پر کنند از گلاب * سگے در وے افتد
کند منجلاب * ش برکه بکسر باے موحده و سکون راے مهمله و کاف عربی بمعنے حوض آب و الف افتد براے
درستی وزن ساقط مے شود و یاے لفظ وے بضم الف مضموم شده فا را ساکن مے گرداند منجلاب
بفتح میم و سکون نون و فتح جیم عربی چه بچه که در پس پاخانه و حمام و باورچیخانه و غیره کنند تا آب
مستعمل و نجس دران جمع شود آنرا پارگین نیز گویند بباے و کاف هر دو فارسی فائده منجلاب
در اصل مرکب است از لفظ عربی که منجل است و لفظ فارسی که آب است منجل صیغهٔ اسم ظرف
است از نجل که مصدر باشد بمعنی انداختن پس معنے اصلی منجلاب جاے انداختن آب باشد
کسرهٔ اضافت از جهت غلبهٔ اسمیت ساقط شده چنانکه در لفظ مرغابی و تبرزین و بستان سرا
سوال در قافیه لفظ گلاب و منجلاب عیب ایطاست چگونه جائز باشد جواب درینجا ایطاے خفی است
و ایطاے جلی و خفی مضائقه ندارد سوال برکه بمعنے حوض است چون سگ در حوض ده در ده افتد
ناپاک نمیگردد جواب برکه بمعنے مطلق حوض است خواه کلان باشد خواه خرد و درین بیت مراد شیخ
حوض خرد است که ده در ده نباشد حوض ده در ده آنرا گویند که مساحت سطح آبش صد گز شرعی باشد
و گز شرعی هفت مشت باشد ربط و فائده آنکه آئین درویشان ست که هر کرا ظاهر شکل نیکان باشد
نیک پندارند و گمان بد نبرند و درویشان را باید که باصلاح باطن کوشند نه باصلاح ظاهر تا مردم در
اشتباه نیفتند قوله حکایت زاهدی مهمان پادشاهے بود چون بر خوان نشستند کمتر ازان خورد که ارادت

او بود چون بنماز برخاستند بیشتر از آن گزارد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق او زیاده گردد
ش زاهد فقیر یکه ترک لذات دنیا کند ارادت و اراده یکے است چه تاے مصدری و تای
تانیث در محاورهٔ فارسیان در حالت وقف و بے وقف بها بدل مے شود ارادت درینجا
بمعنے اشتهاے طعام است گزارد بروزن گذاشت میر نور الله در شرح گلستان بزای هوز
تحقیق نموده اند والبته حق بجانب اوست گزاردن بمعنے ادا کردن است عادت او بود یعنے
آنچه سواے فرائض و سنن در گزاردن رکعات نوافل عادت او بود ظن بالفتح گمان صلاحیت
تخفیف یای تحتانی نمودی قوله فرد ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کین ره که تو میروی بترکستانست * ش
این بیت در تمثیل عبادت زاهدان ریاکار است اعراب بالفتح اول و سکون عین قومی ست از عرب که
همیشه بادیه نشین و صحرا گزین باشند و یای معروف در آخر اعرابی برای وحدت است بقاعدهٔ عربی یعنی
یک شخص از قوم اعراب و در فارسی یای وحدت مجهول باشد کین در اصل که این بود همزه را در خواندن
و کتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است و توران در شمال هند و حرف با بر لفظ
ترکستان بمعنی طرف و جانب مراد از اعرابی زاهد ریاکار است و اعرابی گفتن او را لطفے و ظرافتے دارد
چرا که اعراب بیشتر رهزن و قطاع الطریق باشند و مراد از کعبه قرب حق و ترکستان عبارت از دوزخ
قوله چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند ش سفره بالفتح دسترخوان فائده
سفره بالضم لفظ عربی ست بمعنی دسترخوان طعام و در فارسی بمعنے مقعد براے رفع الالتباس لفظ
عربی را ناچار بالفتح مقرر کردند و لفظ فارسی را بالضم معین داشتند چنانکه بود تناول بالضم واو اگرچه بمعنی
گرفتن است مگر مجازاً بمعنے خوردن مستعمل قوله پسرے داشت صاحب فراست گفت ای پدر بدعوت
سلطان رفته بودی چیزے نخوردے گفت در نظر ایشان چیزے نخوردم که بکار آید گفت نماز هم
قضا کن که چیزے نکرده باشی که عبادت را شاید ش ضمیر ایشان راجع بسلطان و مصاحبان بکار آید ای از
افزونی اعتقاد پادشاه مرا مال و نعمت بدست آید قضا باز گردانیدن نماز فوت شده را یعنے نمازے که
بحضور پادشاه خواندی از ریا بود او را اعاده کن که عبث خواندهٔ شاید بمعنی لائق باشد قوله قطعه
ای هنرها نهاده برکف دست * عیبها را گرفته زیر بغل * ش هر دو مصرع این بیت دو لقب اند برای زاهد
ریاکار که منادی واقع شده اند بسبب ای که حرف نداست و نهاده و گرفته درینجا هر دو صیغهٔ ماضی

نیست صیغهٔ اسم مفعول است بضمن ترکیب تقرب مفهوم فاعل کرده قوله تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی بسیم دغل * ش لفظ تا براے تنبیه و آگاهی ست مغرور بمعنی متکبر نیست چنانکه در عرف شهرت
دارد مغرور بمعنی فریب داده شده و فریفته دغل بفتحتین ناسره و ربط و فائده این حکایت آنست درویشان
را باید که هرگز بریا نپردازند که باعث سبکے دنیا و خرابی عقبے است قوله حکایت یاد دارم که در عهد
طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز ش طفولیت بالفتح اول و تشدید یاء تحتانی بمعنے
کودکے و طفلے و این مصدر جعلی است بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این رجولیت است
و درینجا مراد از طفولیت ایام صبی بودن ست که ده دوازده سالگی باشد متعبد بضم میم و فتح فوقانی و فتح
عین و کسر بای موحده مشدد و بتکلف عبادت کننده چه باب تفعل براے تکلف مے آید یعنی از حقیقت
عبادت آگاه نبودم و بزور حرص عبادت میکردم شب خیز اے در اخیر شبها براے عبادت
می خاستم مولع بضم میم و سکون واو و فتح لام در حرص انداخته شده اے حریص قوله شبے در صحبت
پدر نشسته بودم و همه شب دیده بهم نه بسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طائفهٔ گرد ما خفته پدر را گفتم
که یکے از اینان سر بر نمیدارد که دوگانه بگذارد چنان خواب غفلت برده اند که گوئی مرده اند ش
سرورے شارح گلستان بزبان عربی نوشته است که نام پدر ایشان شیخ عبدالله بود مصحف قرآن مجید
دوگانه دو رکعت نماز لفظ گانه در آخر اعداد براے تعداد آید های برده براے علامت اسم مفعول
است یعنی چنان بردهٔ خواب غفلت اند که گوئی جان ندارند فائده بگذارد اگرچه بذال معجمه
شهرت دارد لیکن محققین بزاے هوز تحقیق فرموده اند خصوصاً بمعنے ادا کردن قوله گفت جان پدر تو
نیز اگر میخفتی به کز در پوستین مردم افتی ش آنچه در اکثر نسخ بخفتے بیاء مجهول ماضی تمنائی شرطیه و در لفظ افتی
یاء معروف خطاب نوشته اند بهتر نیست اگرچه در نثر رعایت سجعتین چندان ضرور نیست پس صحیح
همین است که میخفتی اصح بیاء معروف خطاب غالباً لفظ مے متصل نوشته باشد که کاتبان سلف
تحریف کرده بخفتی نوشته اند و بعد لفظ به لفظ بودی محذوف در پوستین کسے افتادن اصطلاح است
بمعنی عیب جوئی و بدگوئی کسے کردن و مخفی نماند که از عیب گوئی خفتن بهتر است از آن که عیب گوئی
خلق نزد اهل توحید منجمله اقسام شرک است و خفتن که از لوازم غفلت است بنسبت شرک هزار بار بهتر
قوله قطعه نبیند مدعی جز خویشتن را * که دارد پردهٔ پندار در پیش * ش پندار بکسر باء فارسی

بکبر و گمان نیک در حق خود قوله گرت چشم خدا بینی ببخشند + نه بینی ہیچ کس عاجز تر از خویش ش گرت
بمعنی اگر ترا و فاعل ببخشند لفظ خدا ست که بعد لفظ گرت محذوف است ربط و فائده این حکایت آنست
که درویشان را باید که بر زہد و عبادت خود غره نشوند و خود را بہتر ندانند و دیگران را که بعبادت متکبر
باشند حقیر نشمارند قوله حکایت بزرگے را در محفل ہمی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه
ے نمودند بعد از تامل بسیار سر برآورد و گفت من آنم که من دانم ش محفل بکسر فا بمعنے
جاے انبوه اسم ظرف از حفله بالفتح که بمعنے انبوہی است بمعنے مجلس و مجمع مستعمل و ہمی ستودند
بکسر سین یعنی تعریف میکردند اوصاف بالفتح بمعنے صفات و اخلاق جمیل بہتر و نیک مبالغه بجد کمال
رسانیدن یعنی افزونی قوله شعر کفیت اذی یا من تعد محاسنی + علانیتی ہذا ولم تدر باطنی + ترجمه
یعنے کفایت کرده شدی تو آزار دادن را ای کس که می شماری خوبیہاے مرا ظاہر من اینست که
ستوده تو دانستی پنہان مرا حاصل آنکه شمردن تو محاسن مرا بسیار آزار است در حق من چرا که چون
کمال در من نیست خجل میشوم ترکیب کفیت بضم کاف و کسر فا و سکون یا و فتح تا فعل ماضی مجہول
چرا که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد ضمیر مخاطب که در واست مفعول اول که نائب فعل است و اذی
بفتح اول و فتح ذال معجمه و تنوین مفعول ثانی و اذی در اصل اذی بود مثل عصا چون تنوین در آخر
او لاحق شد التقاء ساکنین واقع گشت درمیان تنوین و الف مقصوره و الف افتاد زیرا که نون تنوین
حرف صحیح است و نصب در و تقدیری است یا حرف ندا من بالفتح موصول بمنادی تعد بفتح تا و ضم عین و
تشدید دال مضموم مضارع معلوم واحد مذکر حاضر از باب نصر ضمیر خطاب که در و مستتر است فاعل او
محاسن بفتح میم و کسر سین جمع حسن خلاف قیاس و مضاف بسوی یاء متکلم مجموعه مفعول تعد و تعد با فاعل
و مفعول خود جمله فعلیه شده صله من موصول گشته موصول با صله خود مبتدا او مؤخر شد و کفیت مع متعلقات
خود جمله فعلیه شده خبر مقدم علانیة بالفتح عین و کسر نون و تخفیف یاء تحتانی مبتدا و مضاف بسوی یاء
متکلم ہذا اسم اشارت مذکر خبر او است و لم تدر بفتح لام و فتح تاء فوقانی و سکون دال و کسر
راء مہمله فعل جحد مذکر حاضر باب ضرب در اصل تدری بود و یاء بلم جازمه افتاد و انت ضمیر مخاطب
در و مستتر است فاعل او باطن مضاف و یاء متکلم مضاف الیه مجموع مفعول او این شعر
در بحر طویل است بعض اجزاء سالم و بعض مقبوض و آنچه در اکثر نسخ کفیت بالفتحتین صیغه ماضی معلوم نوشته اند و بعده

اذا بکسر اول بمعنی اکنون تحریر کرده اند و بجاے باطن که وزن شعر بدان درست است مافی بطنی بکتابت
آورده اند که شعر بدان ناموزون میشود و ہمه تحریف ناسخان است قوله قطعه شخصم بچشم عالمیان نیک منظر
است + وز خبث باطنم سر خجلت فگنده پیش ش شخصے بمعنے جسم و کالبد یعنی وجود ظاہری منظر بمعنے
صورت چرا که جاے افتادن نظر است خبث بالضم بدی و زشتی خجلت بالفتح شرمندگی در مصرعۂ ثانی
تعقید لفظی است حاصل آنکه از زشتی باطن خود سر خجالت و شرمندگی پیش افگنده ام قوله طاؤس را بنقش و
نگاری که ہست خلق + تحسین کنند و او خجل از زشت پاے خویش + ش خجل بالفتح خاء معجمه و کسر جیم بمعنے
شرمنده و لفظ تحسین کنند متعلق بمصرعۂ اول یعنے خلق تحسین میکنند ربط و فائده این حکایت آنست
درویشان را باید که بشنیدن مدح خود شادان نشوند بلکه آن زمان عیبہاے مخفی خود را یاد آرند و نادم شوند
و مداح را زجر نکنند و بملایمت و آہستگی فہمانند که بآینده چنین نباید کرد قوله حکایت یکے از صلحاے
کوه لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و بکرامات مشہور بجامع دمشق در آمد ش
صلحاء بضم صاد و فتح لام بمعنے صالحان و درینجا عبارت از مشائخ است لبنان بضم لام و سکون باء موحده
و نون نام کوہی ست در شام که مسکن فقراء ہست و اضافت کوه بسوی لبنان اضافت عام بسوی خاص
مقامات بفتح میم بمعنے مراتب فقر جامع بکسر میم مسجد جمعه قوله بر کنارۂ برکۂ کلاسه طہارت میساخت پایش لغزید
و بحوض در افتاد ش برکه بکسر باے موحده حوض کلاسه بکسر اول و سین مہمله مشتق از کلس که
بالکسر است بمعنی چونه و آہک و گچ چنانکه در کنز اللغات آمده پس کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند
چنانکه جباله بمعنی ولم که از جبل ساخته میشود و چون زنگار بخلاف سنگ برگچ بسیار می نشیند لہذا بسبب
زنگار اکثر پاے از آن لغزد و آنچه بعضے شارحان و اہل لغت کلاسه بضم کاف نام موضع نوشته اند
درست نباشد چه متعلقات مسجد را اضافت بمسجد کنند بموضع دیگر طہارت مراد از وضو قوله از آنجا
بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز بپرداخت یکے از اصحاب گفت که مرا مشکلی ہست گفت
آن چیست ش خلاص مصدر است بمعنے رہائی و نجات پرداخت بمعنے فارغ شد قوله گفت یاد
دارم که روزی بر روی دریاے مغرب میرفتی و قدمت تر نمی شد و امروز درین یک قامت آب
از ہلاکت چیزے نمانده بود درین چه حکمت باشد ش در لفظ ہلاکت تاء خطاب است یعنی ہلاک تو
و ہلاک خود مصدر است حاجت بتاء مصدری ندارد اگرچه بعضے از متاخرین جائز داشته اند مگر بہتر

نیست قوله شیخ زمانی سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از تامل بسیار بر آورد و گفت نشنیدہ کہ خواجہ عالم علیہ السلام
فرمودہ است ش زمانے کنایہ از اندک دیر تامل یعنی فکر و اندیشہ قوله حدیث لی مع اللہ وقت لا یسعنی
فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل ترجمہ مرا باخدا ایتعالی وقتی ست کہ نمی گنجد برائے من دران وقت فرشتہ
مقرب و پیغمبر صاحب کتاب ترکیب لام جارہ و یاء متکلم مجرور جار مجرور متعلق ثابت کہ محذوف ست
مع ظرف مضاف لفظ اللہ مضاف الیہ این مجموع نیز متعلق ثابت و ثابت با ہر دو متعلقات خبر مقدم
و وقت مبتدا مؤخر و موصوف لا یسع مضارع منفی از باب علم نون وقایہ یاء متکلم مفعول او فی جار ہا ضمیر
غائب کہ راجع است بسوی وقت مجرور متعلق بلا یسعنی ملک موصوف مقرب صیغہ اسم مفعول
صفت آن مجموع فاعل لا یسعنی واو عاطفہ لا نافیہ فعل منفی کہ آن لا یسعنی باشد بعد ازان محذوف
است و نبی مرسل موصوف صفت فاعل آن فعل محذوف است لا یسعنی با متعلقات خود جملہ
فعلیہ شدہ صفت مبتدا گشت کہ آن وقت است و مخفی نماند کہ بعضے از محققین از نبی مرسل ذات
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ارادہ کردہ اند عبد الغنی شارح گلستان از کتاب نشاط العشق شرح غوثیہ
نقل کردہ است کہ روزی حضرت رسالت پناہ درین مرتبہ بودند کہ ام المومنین حضرت عائشہ از در آمد
حضرت فرمود کہ من انت یعنی کیستی عائشہ جواب داد کہ من عائشہ ام حضرت فرمود عائشہ کیست جواب
داد کہ بنت ابوبکر حضرت فرمودند ابوبکر کیست جواب داد کہ صدیق محمد رسول اللہ حضرت فرمود کیست
محمد رسول اللہ عائشہ خاموش ماندند قوله نگفت علی الدوام وقتے چنین بودی کہ بجبرئیل و میکائیل نپرداختی
و وقتے با حفصہ و زینب در ساختی ش و نگفت علی الدوام عطف است بر قول لی مع اللہ وقت
یعنے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنین نگفت انا مع اللہ علی الدوام بلکہ لی مع اللہ وقت فرمود نپرداختی
یعنے مشغول نبودی یعنی آنحضرت گاہے بچنان مرتبہ قرب مشغول بحق تعالی میبودند کہ اگر بالفرض جبرئیل
و میکائیل دران وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلا آنحضرت التفات بایشان نمیکردند حفصہ بفتح
حاء مہملہ و سکون فاء و صاد مہملہ دختر حضرت عمر رضی اللہ عنہ کہ در سال سوم از ہجرت بنکاح حضرت
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در آمد زینب بفتح زاء معجمہ و سکون تحتانی و فتح نون و باء موحدہ دختر
جحش نام صحابی کہ حرم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بود جحش بفتح جیم و سکون حاء مہملہ و شین معجمہ قوله مشاہدہ الابرار
بین التجلی والاستتار ترجمہ دیدن نیکو کاران خدای میان ظہور و پوشیدگی است یعنے گاہے

پوشیدگی ست و گاہے ظہور ترکیب مشاہدہ بضم میم و فتح ہا دیدن مضاف است ابرار بالفتح جمع بر بالفتح
و تشدید راء نیکو کار مضاف الیہ مجموع مبتدا بین بفتح باء موحدہ و فتح نون ظرف و مضاف و التجلی
بکسر لام و تحتانی مضاف الیہ واو عاطفہ استتار بکسر اول و کسر تاء اول و کسر راء معطوف
بر تجلی پس بین ظرف با مضاف الیہ خود متعلق ثابت محذوف شدہ خبر مبتدا قوله مے نماید و می رباید
ش یعنے گاہے جلوہ خود مے نماید و گاہے از نظر مے رباید قوله بیت دیدار می نمائی و
پرہیز میکنی ٭ بازار خویش و آتش ما تیز میکنی ش مضمون مصرعہ ثانی علت مضمون مصرعہ اول است
و تیزی بازار کنایہ از کمال رغبت خریداران است و ہمین سبب رونق بازار باشد حاصل آنکہ دیدار خود کہ می نمائی
و باز پرہیز میکنی یعنے پنہان میشوی غرض تو درین آنست کہ ذوق حسن خود و شوق ما این ہر دو افزون تر
کنی و ظاہر است کہ لذت در ہمین است چرا کہ وصال دوام بے کیفیت باشد قطعہ عربی اشاہد من اہوی
بغیر وسیلۃ ٭ فیلحقنی شان اضل طریقا ٭ یؤجج نارا ثم یطفی برشۃ ٭ لذاک ترانی محرقا و غریقا ترجمہ
مع تفصیل بعضے الفاظ می بینم کسے را کہ دوست میدارم بیواسطہ یعنے بے پردہ پس لاحق میشود مرا حالتے
کہ گم میکنم راہ را یعنے اضطراب در من پیدا میگردد حال معشوق اینست کہ می افروزد آتش حسرت را
در من از پنہان شدن خود باز فرو مے نشاند بآب پاشی دیدار برآئے ہمین می بینی ای مخاطب مرا سوختہ
و غرق شدہ یعنے از آتش افروزے او سوختہ ام و از آب پاشے او غرق شدہ ام ترکیب و لغت اشاہد
بضم اول و کسر ہاء و ضم دال مضارع متکلم واحد معلوم باب مفاعلہ ضمیر متکلم کہ در وے مستتر است
فاعل او و من بالفتح موصولہ اہوی بفتح اول و در آخر الف بصورت یا مضارع متکلم واحد معلوم
از باب علم در اصل اہواہ بود ہاء را کہ ضمیر غائب بود برائے ضرورت وزن حذف کردند بغیر باء
مکسور جار و غیر بکسر راء مجرور و مضاف وسیلۃ بہ تنوین کسر و مضاف الیہ جار مجرور متعلق با ہوی شدہ اہوی
با فاعل متعلق خود صلہ من موصولہ شدہ و موصول با صلہ خود مفعول اشاہد گردید فاء حرف تعقیب یلحق
بفتح حاء مہملہ مذکر غائب مضارع معلوم از باب علم و نون وقایہ و یاء ضمیر متکلم مفعول او شان بہ تنوین ضمہ
بمعنے حالت فاعل یلحق اضل بفتح اول و فتح ضاد معجمہ و تشدید لام مضموم متکلم واحد از مضارع معلوم باب
ضرب فعل فاعل طریقا مفعول اضل یؤجج بضم یاء تحتانی و فتح ہمزہ و جیم اول مشدد و مکسور و جیم
ثانی مضموم واحد مذکر غائب از مضارع معلوم باب تفعیل و فاعلش من کہ در مصرعہ اول این قطعہ

مذکور است تاجیج بمعنی آتش افروختن نارًا بتنوین فتح مفعول ذتم بضم ثاء مثلثه وتشدید وفتح میم حرف
عطف یطفی بضم یاء تحتانی وسکون طاء مهمله وکسر فا واحد غائب از مضارع معلوم باب افعال ضمیری که
در وستر است فاعل آ دیرشه بکسر باء جار ورشه بمعنی آبپاشی مجرور جار مجرور متعلق بیطفی شده پس
یطفی با فاعل و متعلق خود جمله فعلیه شده معطوف گشت بر یوجج نارًا لذاک لام مکسور جار ذاک بفتح ذال معجمه
اسم اشارت بمعنی این مجرور متعلق ترانی وترانی بفتح تاء وکسر نون واحد مذکر حاضر از مضارع باب
منع و نون وقایه و یاء ضمیر متکلم مفعول تری محرقا بفتح راء مهمله وتنوین فتح بر قاف اسم مفعول از احراق که بمعنی
سوزانیدن است مفعول دوم تری دغرلق نیز مفعول باعتبار عطف وانچه در بعض نسخ فیلحقنی بضم یاء
تحتانی وکسر حاء مهمله مضارع از باب افعال نوشته اند ظاهرا درست نباشد چراکه درینجا معنی لازم درکار است
و باب افعال اکثر متعدی می آید وانچه در بعض نسخ یوهج از باب تفعیل آمده بشرطیکه بهاء هوز باشد
نیز بهتر است چراکه وهج بفتح واو وسکون ها وجیم بمعنی آتش افروختن آمده است مگر در نسخه مخدومی
همان است که سابق بیان کرده ام وانچه کذلک نوشته اند آن نیز در بحر گنجایش ندارد ودر مصرعه بیت
اول واو عاطفه نیز خارج از وزن این قطعه در بحر طویل است که عروض هر دو بیت مقبوض و ضرب هر دو بیت
محذوف و باقی ارکان بعض مقبوض و بعض سالم **قوله مثنوی** یکی پرسید زان گم کرده فرزند * که
ای روشن گهر پیر خردمند * ش گم کرده فرزند کنایه از یعقوب علیه السلام است گهر بمعنی اصل وذات
قوله ز مصرش بوی پیراهن شنیدی * چرا در چاه کنعانش ندیدی * ش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع
بیوسف علیه السلام است از غایت شهرت حاجت تقدیم مرجع نیست ودر اکثر نسخ شمیدی بمیم مکتوب است
واین عند التحقیق درست نباشد چراکه شمیدن بمعنی بوئیدن در کتب لغت فارسی که معتبر باشد دیده نشده
واین معصد رجعلی مثل طلبیدن وفهمیدن نیست بلکه بمعنی بوئیدن هم شنیدن بنون ست لیکن بمعنی استماع
شهرت دارد **فائده** شنیدن بفتح در برهان وجهانگیری ومؤید ومزیل الاغلاط بمعنی اجتماع ومعنی بوئیدن
و بعضے برای هر دو معنی بکسر هم نوشته اند و بضم اول هیچکس ننوشته کنعان بالفتح نام شهری که یعقوب علیه السلام
دران سکونت داشتند **قوله** بگفت احوال ما برق جهان ست * دمی پیدا و دیگر دم نهان است *
ش جهان بکسر جیم بمعنی جهنده **قوله** گهی بر طارم اعلی نشینم * گهی بر پشت پای خود نه بینم ش
طارم بفتح راء مهمله وضم آن نیز جائز بمعنی بالاخانه واین معرب تارم است اعلی بروزن فردا صیغهٔ

اسم تفضیل بمعنی بلندتر مراد از طارم اعلی قرب الٰهی وکشف است که مقام عروج است سالک را حصول ست
که بصعود مکان بلند اشیاء دور دست از هر طرف بنظر می آیند و بر پشت پای ندیدن کنایه از کمال
بی بصری وغفلت ودر بعض نسخ چنین نوشته مصرعه گهی بر پشت پای خود نه بینم * یعنی پای خود بر پشت
هم دیده نمی شود یعنی اینقدر بلندی هم میسر نمی گردد تا بطارم اعلی چه رسد حاصل آنکه حال انبیا هر لحظه یکسان
نباشند تا باولیاء چه رسد و بناء مضمون این ابیات برین قصه منحصر است که باختصار تمام بیان کرده می شود
چون یوسف علیه السلام را برادران از حسد بچاهی که دو سه فرسنگ از کنعان بود انداخته بوقت شب
پیش پدر گریان آمدند که یوسف را گرگ خورده یعقوب علیه السلام همیشه ازین غم محزون
می مانده یوسف را بعد سه روز یکی از کاروانیان از چاه برآورده بمصر بدست عزیز فروخت بعد از
سی سال ازین ماجرا یوسف بادشاه مصر شدند ودران ایام قحط عظیم در عالم افتاد و یوسف غله بمحتاجان
میداد ند برادران یوسف خبر غله شنیده از مسافت بعید پیش یوسف آمدند یوسف ایشان را شناخت
و ملاقات نمود و خطای ایشان معاف فرمود از حال پدر پرسید گفتند که در فراق تو از گریه نابینا شده است
یوسف ایشان را پیراهن خود داد تا چشم پدر از خوشبوی این بینا گردد همون روز در کنعان یعقوب بمردم
خانه گفت که مرا امروز بوی یوسف می آید مردمان گفتند که ای پیر عقلت را چه شد یوسف را
سی سال شد که گرگان خوردند تو چنین میگوئی لهذا یک ماه ازین سخن فرزندان یعقوب نوید یافتن
یوسف مع پیراهن دادند بمجرد بوئیدن بینا شدند مردمان یعقوب را ملامت کردند که دران ایام که قریب
شهر در چاه افتاده بود خبردار نشدی وحالا از چندین مسافت بعید چگونه واقف گشتی یعقوب جواب داد
که حال ما یکسان نیست **قوله** اگر درویش بر حالی بماندی * سر دست از دو عالم بر فشاندی * ش
سر دست از چیزی افشاندن کنایه از ترک کردن آن چیز ست حاصل بیت آنکه اگر درویش بر یک حالت
می بود که عبارت است از انبساط و تجلی ذات در دو عالم نگنجیدی و دنیا و عقبی هر دو را ترک
کردی و فرو گذاشتی چراکه الدنیا حجاب العقبیٰ والعقبیٰ حجاب المولیٰ واقع است یعنی در مقام
فنا فی الله واصل بودی وانچه در بعضی نسخ سر دست بواو عاطفه نوشته است غلط است ربط
فائده این حکایت آنست که درویشان را باید که از همیشه نماندن حالت قرب الٰهی صبر کنند و از یعنی
غمگین نباشند چراکه حکمت الٰهی درمیین ست انبیا و اولیا را همین ماجرا پیش آمده است و

طالب ظهور کرامت نباشند و تا توانند اخفای کرامت نمایند **قوله** در جامع بعلبک **ش** بعلبک
بفتح هر دو بای موحده نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام بعل نام بت را در آنجا می‌پرستیدند
قوله وقتی کلمهٔ چند بطریق وعظ میگفتم با طائفهٔ افسرده دل مرده راه از عالم صورت بمعنی نبرده **ش**
کلمه بکسر لام سخن وعظ و پند و نصیحت مطابق قرآن و حدیث افسرده بسین مهمله سرد شده و به سبب
سردی از حرکت باز مانده و حرف یا در آخر این هر سه فقره که هر یکی لقب است برای طائفه بجهت
مفعولیت است و واو عاطفه در میان اینها نباید خواند چراکه واو عاطفه میان القاب فصیح نیست
و حرف با بهر لفظ معنی بمعنی طرف و جانب است **قوله** دیدم که نفسم در نمیگیرد و آتشم در هیزم تر اثر
نمیکند دریغ آمدم تربیت ستوران و آئینه داری در مجلس کوران **ش** نفس بفتحتین بمعنی کلام و سخن
در نمیگیرد یعنی اثر نمی کند چه در گرفتن بمعنی اثر کردن و مراد از آتش تاثیر توجه باطنی است که عارفان را
باشد و مراد از هیزم تر طبیعت های بی ذوق که پروای طلب الهی نداشته باشند ستور بضمتین بواو مجهول
چارپایه های شهری مثل گاو و اسپ و شتر و خر **قوله** ولیکن در معنی باز بود و سلسلهٔ سخن دراز در معنی این
آیت و نحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجای رسانیده بودم که میگفتم **ش** در بمعنی دروازه مضاف
و معنی مضاف الیه و باز بمعنی کشاده یعنی در تقریر معنی این آیت سخن بجای رسانیده بودم که می گفتم
و بیان گفتن در قطعهٔ آینده و آنچه در بعض نسخ قبل از میگفتم بجای کاف واو عاطفه نوشته اند خطاست
ترجمه آیت و ما نزدیک تریم بسوی بنده از رگ گردن یعنی از هستی او هم ما نزدیک تریم و
این نزدیکی بعلم و قدرت است نه بمکان چراکه باری تعالی از مکان منزه است یا آنکه تقریر چنین
کرده شود که نزدیک تر از رگ گردن بسبب آنست که او تعالی حقیقت اوست و رگ گردن جزئی از
اجزای جسم ظاهری است پس ظاهر است که اعضا بقرب حقیقت نتوانند رسید و رسیدگی ست که از میان
دل و جگر رسته بگردن ظهور کرده است **قوله قطعه** دوست نزدیک تر از من بمن است + اینت مشکل که
من از وی دورم **ش** یعنی حل این مقدمه مشکل است که او بمن نزدیک است و من از وی دورم یا آنکه
سخت مشکل است بر من که او از لطف خویش با من نزدیک است و من از غفلت خود این دولت را
نمی شناسم و خود را از وی دور می انگارم و در اکثر نسخ وین عجب تر نوشته و این نسخه بهتر نیست چراکه درین صورت
حسرت یافته نمیشود چنانچه بیت ثانی مؤید معنی دوم ست که نوشتیم و در یک نسخه که نهایت معتبر بود مصرعهٔ ثانی

چنین بنظر آمده اینت مشکل که من از وی دورم + اینت بالکسر و یای معروف و نون ساکن و غنه و تای
فوقانی بمعنی زهی و کلمهٔ تعجب از برهان قاطع یعنی عجب مشکل است که من از و دور هستم و این بهتر ست
قوله چکنم با که توان گفت که او + در کنار من و من مهجورم **ش** در مصرعهٔ اول کاف کدا میم
و آنچه در مصرعهٔ ثانی این بیت بعضی کاتبان بی شعور لفظ از وی زیاده کرده اند آنرا سوای
جهک زدن چه باید گفت **قوله** من از شراب این سخن مست و فضلهٔ قدح در دست **ش**
فضله بضم فا و سکون ضاد معجمه آنچه از خوردن زیاده ماند و در نسخهٔ مخدومی بجای فضله لفظ فضاله
بضم فا نوشته معنی هر دو یکی است قدح بفتحتین مطلق پیاله خصوصاً پیالهٔ شراب خودی فضله
مضاف و قدح مضاف الیه یعنی آنچه از تمام قدح بعد خوردن من باقی مانده بود برای دیگران
در دست داشتم حاصل آنکه من از لذت این سخن در ذوق و شوق مسرور بودم منتظر آن بودم
که کسی دیگر نیز ازین کیفیت باقی مانده بهره بردارد **قوله** که رونده بر کنارهٔ مجلس گذر کرد و دور آخرین
در وی اثر کرد و نعره چنان زد که دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس در جوش
ش همزه که بالای رونده مکتوب است علامت ست برای یای وحدت یعنی یک شخص رونده و لفظ
لفظ آخرین یا و نون هر دو برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین یعنی اول جام توجه بدیگر حاضرین
چند بار داده بودم مگر در ایشان اثر نکرده بود و حالا درین تو وارد اثر کرد خروش بضمتین بلفظ خامان لفظ جوش
لطف عظیم دارد **قوله** گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور **ش** این فقره مصرع است
قوله قطعه فهم سخن چون نکند مستمع + قوت طبع از متکلم مجوی **ش** مستمع بکسر میم دوم شنونده ای
سامع اگر سخن نفهمد تو نباید قوت فهمیدن از گوینده طلب مکن **قوله** فسحت میدان ارادت بیار
تا بزند مرد سخن گوی گوی **ش** فسحت بضم فا و سکون سین مهمله و فتح حاء حطی فراخی و سخن گوی مرکب
از اسم و امر بمعنی سخن گوینده و گوی ثانی چیز مدور معروف و در لفظ گوی گوی تجنیس تام است حاصل آنکه
توجه و قصد اخذ مطلب پیدا کن تا گوینده تو تقریر حقیقت کند ربط و فائده این حکایت آنست
فقیر را باید که از متاثر نبودن مریدان ملول نشود که تاثیر توجه بر وقت منحصر می باشد و دیگر آنکه طالب
را باید که بریاضت تصفیهٔ باطن پیدا کند تا توجه مرشد زود تر تاثیری بخشد **قوله حکایت** شبی
در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای از رفتن بماند سر بنهادم و شتربان را گفتم

دست از من بدار گفت نشنیده که گفته اند **شعر** بخوابے از ان گفت که بیشتر در ملک عرب از خوف گرمی بشبها سفر کنند و بعد از نیمروز از برائے اکل و شرب مقام کنند و توانگران شتر سوار در کجاوه ہائے خود بخواب راه طے کنند ظاهر ا شیخ درین سفر پیاده بود و ندو شتربان دران قافله از آشنایان بوده باشد سر نهادم یعنی در خواب شدم دست از من بدار یعنی مرا بیدار نکنی لفظ پا و سر و دست لطفے دارد **قوله قطعه** پائے مسکین پیاده چند رود * کز تحمل ستوه شد بختی **ش** مسکین صفت پیاده است که بضرورت نظم بر موصوف خود مقدم شده است تحمل بمعنے بار برداشتن ستوه بضمتین بمعنے ملول و تنگ آمده و عاجز بختی بضم بای موحده و سکون خاء معجمه نوعے از شتر که سرخ رنگ و قوی اندام باشد و این منسوب است به بخت نصر نام بادشاه که کافر بود چه بادشاه مذکور مادۂ شتر عجم و نیز شتر عرب را جفت ساخته بود نتیجه که از ان حاصل شد آنرا شتر بختی گویند **فائده** بخت بالضم بمعنے پسر و نصر بفتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح نام بت چون بادشاه مسطور را در حالت طفلے پیش نصر یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا بخت نصر نام کردند **قوله** تا شود جسم فربهی لاغر * لاغرے مرده باشد از سختی **ش** جسم بمعنے بدن فربهی بیاء مجهول نکره یعنے هر فربه که باشد همچنین در مصرعۂ ثانی لاغرے بفتح غین معجمه و بیاء مجهول نکره و لفظ باشد بمعنے گردد **سوال** چون اختلاف حذو یعنے حرکت ماقبل حرف قید جائز نیست قافیه بختے که ماقبل خاء مضموم است با سختی که ماقبل خاء مفتوح است چگونه درست باشد **جواب** بلی وقتے که بعد حرف اصلی قافیه که روے نام دارد حرف وصل پیوسته باشد این اختلاف جائز گردد و درینجا بعد حرف تاء که روی است حرف وصل که یاء تحتانی باشد اتصال دارد عیب اختلاف حذو دفع شد **قوله** گفت اے برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی **ش** پیش و پس و حرم و حرامی همه لطفے دارند مراد از حرم بیت الله است و حرامی بمعنی دزد و در فقرات رفتی و خفتی که هر دو صیغۂ ماضی است چون بعد حرف شرط واقع شده معنی استقبالی پیدا کرده حال بردی و مردی ا نیست هر امری که ظهور آن یقینی باشد یا قریب الوقوع برائے آن بجائے مضارع صیغۂ ماضی آوردن بلاغت است و در نسخۂ مخدومی و سروری جان بروے نیست فقط لفظ بردی است برائے موزونی فقره لفظ جان را محذوف داشته اند **قوله بیت** خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت * شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت **ش**

مغیلان در صراح و قاموس نوشته اند که بالضم میم و فتح غین معجمه نام نوع درختیست خار دار در بیابان عرب و در رشیدی و دیگر کتب نوشته اند که مغیلان بضم و یاء معروف در اصل ام غیلان بود ام بالضم و تشدید میم بمعنے مادر است لیکن برائے مقارنت و مجاورت نیز مے آید و غیلان بالکسر جمع غول که بالضم بمعنی دیو بیابانی است در فارسی بحذف همزه بمعنے درخت خار دار می آید که بهندی آنرا ببول گویند و بعضے کیکر نامند و درخت مذکور میوه و باش دیوان شهرت عظیم دارد بادیه بباء موحده و دال و یاء تحتانی بیابان خفت که ماضی است درینجا بمعنے مصدر یعنے خفتن و ماضی بمعنے مصدر و حاصل بالمصدر در فارسی بسیار آمده حاجت ببند ندارد و رحیل بفتح راء و کسر حاء مهمله و یاء معروف بمعنے کوچ و ترک گفتن بمعنے ترک کردن مستعمل است حاصل بیت باندک تعقید آنکه براه بیابان بزیر مغیلان خفتن خوش کیفیتے دارد لیکن در شبے که کوچ واقع شود از چنین حرکت زندگی را گذاشتن است چرا که مسافر تنها مانده را رهزنان بالیقین خواهند کشت ربط و فائده این حکایت بباب آنست درویش را باید که از پند رفیق تجاوز و انحراف نکند خصوصاً در سفر **قوله حکایت** پارسائے را دیدم بر کنارۂ دریا زخم پلنگ داشت بهیچ دارو به نمیشد مدتها دران رنجور بود **ش** قید بر کنارۂ دریا از انست که زخمی شیر و پلنگ را هوای شهر چندان موافق نباشد بیشتر در صحرا بر کنارۂ آبها نگاهدارند ظاهرا دافع حرارت سمیت آن بوده باشد **قوله** و مدام بشکر حق تعالی میگذارد پرسیدند که شکر چه میگوئی گفت شکر آنکه بمصیبتے گرفتارم نه بمعصیتے **ش** میگذارد بسکون حرف آخر صیغه ماضی استمراری بمعنی ادا میکرد و لفظ چه درینجا مخفف چیز است شکر مضاف و چه مضاف الیه و منشاء سوال آنکه شکر بر نعمت میباشد نه بر مصیبت و زخم پلنگ بلا و مصیبت است که بران صبر شاید نه نعمت است که بران شکر باید پارسا جواب داد که گرفتاری بمصیبت به نسبت گرفتارے بمعصیت نعمتے ست عظیم چه این باندک مدت بسر آید و آن پایدار ماند و معصیت بتخفیف یائے تحتانی گناه **قوله قطعه** گرم آزار بکشتن دهد آن یار عزیز * تا نگویم که دران دم غم جانم باشد **ش** تا بمعنے هرگز و زنهار یعنے اگر مرا آزار برائے کشتن من دهد هرگز نخواهم گفت وران وقت که اکنون مرا غم جان خود میباشد و در بعض نسخ بجائے نگویم لفظ نگوئی واقع شده و این بهتر و در اکثر نسخ مصرعۂ اول چنین ست ع گرم از زار بکشتن الخ کلمه زار درینجا بمعنے ضعیف و بدحال و خوار مے تواند که بمعنے نالان باشد و این حال است برائے

لفظ مرا یعنے درحال ضعف و ناکشی کہ مرا آن یار عزیز بکشتن دہد یعنے بکشد ہرگز نگوئی اے مخاطب کہ دران
وقت غم جان خود مرا باشد و در نسخہ مخدومی چنین نوشتہ مصرعہ اگرم زار بکشتن دہد آن یار عزیز * و دین
در ہمہ بہتر است قولہ گویم از بندۂ مسکین چہ گنہ صادر شد * کہ دل آزردہ شد از من غم آنم باشد ش
یعنے مرا غم رنجش خاطر یار باشد نہ غم جان خود ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ بر مصیبت صبر
کردن و راضی برضاے حق ماندن از جملہ اخلاق درویشان ست قولہ حکایت درویشے را
ضرورتے پیش آمد گلیمے از خانۂ یاری بدزدید ش ہر چہار یاء مجہول براے نکرہ یا وحدت
قولہ حاکم فرمود کہ دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد کہ من او را بحل کردم ش حاکم
حکم قطع بموجب این آیت نمود السارق والسارقۃ فاقطعوا ایدیہما حکم قطع براى سارق وقتے باشد
کہ شئے مسروقہ زیادہ از دہ درم مالیت داشتہ باشد ظاہر آن گلیم قیمتے بودہ باشد بحل بکسر باء موحدہ
وکسر حاء مہملہ بخشیدن گناہ وعفو کردن یعنے من او را خطای دزدی مال خود معاف کردم مؤلف گوید
چون در فارسی حاء حطی نیامدہ گمان آن می شود کہ لفظ عربی باشد حال آنکہ در لغات معتبرہ مثل
صراح و قاموس و منتخب وغیرہ مادہ بحل بہیچ معنے نیامدہ ازین معلوم شد کہ در اصل بہل بودہ باشد
بفتح اول وکسر ہاء ہوز صیغہ صفت مشبہ بمعنے ترک کردہ شدہ و بمراد گذاشتہ شدہ و مجازاً بمعنے
معاف مستعمل شدہ ماخوذ از بہل بالفتح کہ مصدر است کما فی الصراح والقاموس لیکن از
غلطی کاتبان قدیم وعدم التفات اہل تعلم وتعلیم بجاے حطی شہرت گرفتہ یا آنکہ در اصل
بہل بکسرتین صیغہ امر از ہلیدن باشد کہ بمعنے گذاشتن است پس بمعنی اسم مفعول مستعمل شدہ
چنانکہ گزین صیغہ امر است کہ بمعنے گزیدہ مے آید بہر تقدیر بہاء ہوز درست باشد مگر آنکہ
بودن حاء حطی با بدال باشد چنانکہ در خیر و حال ہیز و بال بود ولیکن این قسم دعوے ابدال خالے از
ضعف نمی ماند و سروری شارح عربی نوشتہ کہ بحل بتشدید لام است چراکہ در اصل حلال است
قولہ حاکم گفت سن بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم ش اگر مال مسروقہ را مالک بسارق ہبہ
نماید در مذہب امام اعظم ابوحنیفہ قطع ید ساقط میشود مگر بروایتے از امام ابو یوسف بلکہ امام شافعی
قطع ید ساقط نمیشود پس ازین معلوم شد کہ حاکم شافعی مذہب باشد حد باصطلاح اہل فقہ محرم را
درہ زدن یا عضو بریدن قولہ گفت راست فرمودی ولیکن ہر کہ از مال وقف چیزے بدزدد قطع ید ش

لازم نیاید چنانچہ فرمودہ اند الوقف لا یملک ش وقف بالفتح انچہ در راہ خداے تعالے واگذارند
تا ہر کہ خواہد ازان فائدہ حاصل نماید قطع ید باضافت بمعنے بریدن الوقف بضم فاء مبتدا لا یملک
بضم یای تحتانی وسکون میم وفتح لام وضم کاف مضارع مجہول منفے خبر بمعنے مال وقف ملک کردہ
نمی شود قولہ ہرچہ از درویشان است وقف محتاجان ست ش این جواب خالی از طیبت
وظرافتے نیست چراکہ در شرع وقف بودن گلیم مذکور ثابت نمی شود شاید کہ حاکم پاس شفاعت
درویش صاحب باطن نمودہ از قطع ید اعراض کردہ باشد قولہ حاکم دست ازوے بداشت و ملامت
کردن گرفت وگفت جہان بر تو تنگ آمدہ بود کہ دزدے نکردی الا از خانہ چنین یاری گفت ای
خداوند نشنیدۂ کہ گفتہ اند خانۂ دوستان بروب و در دشمنان مکوب ش یعنے انچہ در خانۂ دوستان
یابے ہمہ بگیر و ہیچ مگذار و ہرگز بخانۂ دشمنان التجا مبر قولہ بیت چون فرومانی بسختی تن بعجز
اندر مدہ * دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین ش فرومانی یعنے متحیر بمانی یا بمعنے گرفتار
شوی بسختی یعنے بہیچ تدبیر معاش ترا دست ندہد تن بعجز دادن بمعنے عجز وفروتنے اختیار کردن برکن بفتح
کاف امر از کندن کہ گاہے بمعنے جدا کردن آید پوستین قبائے کہ از پوست دنبہ یا دیگر حیوانات
پشمین دوزند یای تون دریں لفظ براے نسبت است این بیت دو معنی دارد اول آنکہ گرفتار شوی
بسختی معاش از تدبیر عاجز مشو با دشمنان بدرشتی پیش آئی تا بر رنج تو مطلع نشوند و بر غم تو شاد نگردند
و از تن دوستان پوستین جدا کنی یعنے اگر نقد نباشد ہر چہ موجود باشد بستان معنی دوم
آنکہ لفظ دشمنان متعلق مصرعۂ اول باشد و پوست برکندن بمعنے ظاہر و فاش کردن و پوستین
بمعنے عیب یعنے چون بمفلسے حیران مانی پیش دشمنان عجز وفروتنی اختیار مکن و ظاہر کن پیش
دوستان عیب افلاس خود و مدد بخواہ ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ با آشنایان بمعاملہ
پاس آشنائی داشتن و بخوش معاملگے از تقصیرات ایشان درگذشتن از جملہ اخلاق
درویشان است قولہ حکایت پادشاہے عابدے را دید گفت ہیچت از ما یاد می آید گفت بلے
ہرگاہ کہ خداے عز وجل را فراموش میکنم ترا یاد می آرم ش بدانکہ مراد از یاد پادشاہ یادیست کہ
بجہت جلب منفعت بودہ باشد قولہ بیت ہر سو دود آنکس ز در خویش براند * و آنرا کہ بخواند بدر کس
ندواند ش یعنے آنکس را کہ حقتعالے از در خویش میراند آنکس ہر سو میدود و در راہ بمقصود نمی برد آن

شخص را کہ بسوے خویش میخواند بدروازہ ہیچ مخلوقے نمیدواند ربط و فائدہ این حکایت آنست درویشان را
باید کہ رفتن خود را پیش امرا اثر خدا فراموشی و باعث راندگی خویش از درگاہ الٰہی پندارند
قولہ حکایت یکے از صلحا بخواب دید بادشاہے را در بہشت و پارسائے را در دوزخ پرسید کہ
موجب درجات آن چہ بود و سبب درکات این چہ کہ بخلاف این مے پنداشتم ش درجات
بفتح اول و ثانی جمع درجہ درجات بمعنے طبقات کہ بسوی بلندی باشند و طبقات بہشت درینجا
بمعنے بلندی ہاے مراتب است درکات بفتح اول و ثانی جمع درکہ و درکات بمعنے طبقات کہ بسوے
پستی باشند و بمعنے طبقات دوزخ درینجا بمعنے پستی ہاے رتبہ قولہ ندا آمد کہ پادشاہ بارادت درویشان
در بہشت است و پارسا بتقرب پادشاہان در دوزخ ش ارادت بمعنے اعتقاد تقرب بمعنے نزدیکی قولہ
قطعہ دلقت بچہ کار آید و تسبیح و مرقع + خود را زعملہاے نکوہیدہ بری دار + ش بود بلفظ
آید و لفظ تسبیح واو عاطفہ ضرور است دلق بالفتح ژندہ و نوعے از پشمینہ کہ فقرا پوشند تسبیح اگرچہ مصدر
است بمعنی سبحان اللہ گفتن لیکن مجازاً بمعنے سبحہ آید مرقع بفتح قاف خرقہ یا جبہ کہ بران پارہ ہای جامہ ہاے
متغائر دوختہ باشند نکوہیدہ بکسر نون و کاف عربی و واو مجہول بمعنے زشت و بد یعنے روز قیامت
دلق و تسبیح و خرقہ پیونددار ترا کہ برائے اظہار فقر پوشیدہ ہیچ بکار نخواہد آمد اگر میتوانے خود را
از افعال بد پاک و بیزار دار در نسخہ مخدومے ہمین مرقوم است و در بعض نسخ مصرعہ اول چنین است
دلقت بچکار آید میخے و مرقع درین نسخہ بہتر نیست بدو نقصان یکے آنکہ میخے و مرقع ہر دو صفت
دلق است میان صفت و موصوف لفظ بچہ کار آید فاصل پیدا می شود دوم آنکہ بلاغتے کہ از تعدد
اشیا حاصل بود از دست میرود فقط یک دلق باقی مے ماند میخے باصطلاح فقرا ہر جامہ کہ
بران از رشتہ گندہ بسوزن پر کار بگندہ ہا انداختہ باشند قولہ حاجت بکلاہ برکے داشتت
نیست + درویش صفت باش و کلاہ تتری دار ش برکے منسوب ببرک کہ بفتح بار
موحدہ و فتح را مہملہ و کاف عربی نوعے از جامہ پشمین است کہ از پشم شتر بافند
اکثر درویشان و محتاجان از ان کلاہ و قبا سازند و آنچہ در بعض نسخ ترکے بتا فوقانی واقع شدہ
و شارحین گفتہ نوعے از کلاہ است بہتر نیست تتری بدو تا فوقانی منسوب بہ تتر کہ مخفف تاتار است
و آن ملکے است از ترکستان از قرائن لوائح معلوم میشود کہ تا بزمانہ شیخ اسلام در ملک تاتار نرسیدہ بود و

اگرچہ الحال ساکنان آنجا مسلم اند کلاہ تتری یعنے کلاہے کہ بوضع کفار تاتار ساختہ باشد یا آنکہ از
کلام اہل سلف دریافت میگردد کہ مردم تاتار بسیار مالدار بودہ اند البتہ لباس فاخرہ ہم میپوشیدہ
باشند پس مراد از کلاہ تتری کلاہ پر تکلف باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ درویشان را
باید کہ ظاہر خود را بلباس فقرا آراستہ تقرب بادشاہان نجویند بلکہ برائے پی کم کردن پوشاک اہل
دنیا پوشیدہ خفیہ بزہد و تقوے مشغول باشند **قولہ حکایت** پیادہ سر و پا برہنہ با کاروان حجاز از کوفہ
بدر آمد و ہمراہ ما شد نظر کردم معلومے نداشت خرامان ہمیرفت و مے گفت ش کاروان بمعنے
قافلہ حجاز ملکی است در عرب کہ مکہ و مدینہ داخل آن ملک است و کوفہ شہریست از ملک عراق
عرب یعنی با قافلہ کہ بسوے حجاز مے رفت غالباً شیخ از ملک شام بارادۂ حج میرفتہ باشند
کہ کوفہ در راہ افتاد و نظر بمعنے فکر و مراد از معلوم زر و درم و دینار است بجہت آنکہ زر ازین ہمہ شہرت
دارد و احتیاج نام بردنش نیست قولہ نہ براشتری سوارم الی آخرہ ش این قطعہ را کاتبان سلف
آنقدر خراب کردہ اند کہ ہمہ مسخ گردیدہ شارحان بیچارہ ہم از تصحیح عاجز ماندہ اند مولوی عبد الغنی
و میر نور اللہ ازین قطعہ تعرض نکردہ اند و ملا سعد صاحب شکرستان فرمودہ کہ نثر مرجز است
نظم نیست و سروری ہم شرح ننداشتہ و ولی محمد نوشتہ کہ این قطعہ موزون نیست چرا کہ حضرت
شیخ ہرچہ از زبان آن پیادہ دیوانہ وش استماع فرمودہ اند بعینہ مرقوم نمودہ اند مجاذیب را
با موزونی چہ کار و سراج الدین علیخان آرزو نوشتہ کہ قطعہ نیست دو بیت ست کہ ہر یکے بوجہ دیگر
است و در اکثر نسخ گلستان مختلف دیدہ مگر در نسخہ مخدومی این قطعہ را در بحر رمل مثمن مخبون یافتہ
کہ صدر و ابتدا مخبون و حشوہا ہمہ مخبون الا در مصرعۂ اول و عروض و ضرب سالم الاعروض بیت ثانی کہ آنہم
مخبون است قولہ قطعہ نہ براشتر بر سوارم نہ چو اشتر زیر بارم + نہ خداوند رعیت نہ غلام شہریارم +
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم + نفسے میزنم آسودہ و عمرے میگذارم ش در مصرعۂ اول لفظ بر دوم
زائد است و کسرۂ اضافت غلام را اندکے باشباع باید خواند تا یای مجہول پیدا آید و میم آخر
معدوم در تقطیع متحرک میشود و این جائز است یار محقق آسودہ و واو عاطفہ ہر دو حکم ہمزہ مضموم پیدا
کردہ و این مطابق قاعدۂ معروف است و بر ہمگنان ظاہر است کہ در تقطیع حروف ملفوظ محسوب است
و مکتوبہ را اعتبارے نیست تقطیع مصرعۂ اول نہ بر اشتر فعلاتن بر سوارم فاعلاتن نہ چ اشتر

فعلاتن زیر بارم فاعلاتن تقطیع مصرعهٔ ثانی نخوا دن فعلاتن درعی بیت فعلاتن نه غلامے فعلاتن شهر یارم فاعلاتن تقطیع مصرعهٔ ثالث غم موجو فعلاتن د پریشا فعلاتن ن ی معد و فعلاتن م ندارم فعلاتن تقطیع مصرعهٔ رابع نفسے مے فعلاتن زنما سو فعلاتن د ه عمرے فعلاتن میگذارم فاعلاتن و در نسخهٔ دیگر که آن نیز کمال معتبر بود این قطعه در بحر رمل مثمن مشکول یافته که یک رکن سالم است و یک رکن مشکول علے الترتیب و آن اینست قوله نه بر اشترے سوارم نه شتر بزیر بارم نه خلیفه بر رعیت نه غلام شهر یارم ❊ غم نیستی نخوردم نه امیدواستی هم ❊ نفسے بمی زنم خوش عمرے همے گذارم ❊ وزن هر مصرعه فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن تقطیع مصرعهٔ اول نبر اشت فعلات ری سوارم فعلاتن نشتر ب فعلات زیر بارم فعلاتن و مخفی نماند که فعلات رکن مشکول بکسر عین و ضم تاء است مخفی نماند که در مصرعه سوم این قطعه موجود عبارت از موجود است و ظاهر که برائے حفاظت از موجود از دزدان و غیره غم و اندوه مے باشد و معدوم کنایه از زر معدوم که هنوز بدست نیامده باشد ظاهر است که برائے حصول آن پریشانی و تردد میباشد قوله شتر سوارے گفتش اے برادر کجا میروی باز گرد که بسختی بمیرے نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون برسیدیم نخله بنی محمود توانگر را اجل فرا رسید درویش ببالینش در آمد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر بختی مردی ش نخله بنی محمود نام موضعے ست میان مکه و طائف در سرورے و مخدومے نخله محمود است و لفظ بنی سطور نیست قوله فرد شخصے همه شب بر سر بیمار گریست ❊ چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست ش یعنی گاهے چنین اتفاق شده است که یکے همه شب بر سر بیمار گریه کرده و دم صبح شخص گریان مرده و بیمار صحت یافت و درین بیت نغز یعنی چیستان شمع و مرد خفته نیز یافته میشود چه مراد از شخص گریان شمع است که همه شب صورت گریه دارد و مرد خفته بمنزلهٔ بیمار است بوقت صبح شمع می میرد و مرد خفته بیدار میگردد قوله قطعه اے بسا اسپ تیز رو که بماند ❊ که خر لنگ جان بمنزل برد ش اے بیاء مجهول حرف ندا و منادی محذوف یعنی مخاطب بسا بمعنے بسیار در لفظ بسا الف زائد است که بر لفظ بس افزوده اند اسپ موصوف و تیز رو صفت و آخر موصوف را مکسور خواندن ضرور است کاف مفاجاتیه بمعنے ناگاه و بماند یعنی مانده شد ای بنا توانے از رفتار عاجز شد یا آنکه کاف بیانیه باشد برائے جمله مطویه یعنی کاف برائے جمله محذوف باشد اے بسا بار اتفاق چنین شد که اسپ

تیز رو از رفتار عاجز شد و بالائے مصرعهٔ ثانی کاف نیست لفظ که است بفتح کاف فارسی و ها ملفوظ بر وزن ره مخفف گاه که بصورت کاف نویسند و بعضے اهل تحقیق نوشته اند که این کاف است بمعنی واو عاطفه و در سروری مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه خرکے لنگ جان بمنزل برد ❊ خرک کاف تصغیر مع التحقیر و یاء وحدت و این نهایت بهتر و بے تکلف ست قوله بسکه در خاک تندرستانرا دفن کردند و زخم خورده نمرد ش معنے بیت ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست درویشانرا باید که در راه طلب حقتعالی چندان دل بر اسباب نه بندند زیرا که بسا اوقات صاحبان استطاعت در راه بسبب آفتی عاجز مانده اند محتاجان بے دستگاه بے آسیب بمنزل مقصود رسیده اند قوله حکایت عابدے را پادشاهے طلب کرد عابد اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقاد که در حق من دارد زیادت کند ش در لفظ داروے یاے برائے تنکیر است یعنی هر کدام دارو که مضعف باشد غالباً آن دارو دوائے مسهل باشد فاعل دارد پادشاه است و زیادت مصدر است بمعنے افزون شدن و فاعل کند اعتقاد است قوله آورده اند که داروی قاتل بود بخورد و بمرد قطعه آنکه چون پسته دیدمش همه مغز ❊ پوست بر پوست بود همچو پیازش پسته را همه مغز از آن گفت که پسته مقشر در خریدن و فروختن رواج دارد بخلاف بادام یعنی هر کرا بچشم ظاهر بین صاحب معنی انگاشتم چون بماهیتش رسیدم هیچ اثرے از معنے نداشت حاصل آنکه بیشتر فقیران ریاکار باشند قوله پارسایان روی در مخلوق ❊ پشت بر کعبه میکنند نماز ❊ ش روے در مخلوق یعنی فقرائے که توجه ایشان بسوے دنیا است و بسوے خالق متوجه نیند گویا پشت بسوے کعبه کرده نماز میگزارند پس نماز شان در طریقت منجر بکفر است چرا که کسی که بضرورت بسوے کعبه پشت کرده نماز کند در شریعت کافر گردد و در بعض نسخ قبله نوشته مآل واحد است قوله مثنوی تا ناهد عمرو بکر و زیدی ❊ اخلاص طلب مکن که شیدی ش عمرو بفتح عین و سکون میم و لبعد را مهمله واو زائد بجهت فرق از عمر بالضم و بالعکس زیادت واو نکرده اند چرا که بضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس در خفیف واو زیاده کردند عمرو و بکر و زید هر سه نام مردم عرب اند برائے مثال در کلام آرند مراد از آن اشخاص دنیا شید بالفتح بمعنے مکر و فریب و درینجا شید بجاے شیاد برائے مبالغه واقع شده از قبیل زید عدل یعنی تا زهد و عبادت تو برائے نمودن مردان دنیاست اخلاص اے طلب

مکن که سرتاپا مکر و فریب هستی مخفی نماند که این بیت در نسخهٔ مخدومی و سروری مکتوب نیست ظاهرا الحاقی ست قوله فرد چون بنده خدای خویش خواند + باید که بجز خدا نداند + ش یعنی هرگاه که بنده خدای خود را یاد کند باید که سوای خدا بدیگرے پروا نکند و خدای خویش گفتن از راه کمال خصوصیت اخلاص است و آنچه در مصرعهٔ ثانی بعضے کاتبان بے علم لفظ دگر زیاده کرده اند بسیار پوچ و بیجا است چراکه ناموزون میشود در ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که درویشان را باید که از ریا ر بسیار اجتناب نمایند که ریا در طریقت شرک است و موجب خرابی دنیا و آخرت است قوله حکایت کاروانے را در زمین یونان دزدان بزدند و نعمت بقیاس بردند ش کاروانے بیاء مجهول وحدت یونان ملکے است مابین روم و فرنگ در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ دزدان درینجا واقع نشده باعتماد قرینه زدن کاروان دزدان راکه فاعل زدند است محذوف داشته زیادت یاء بر لفظ بزدند برائے تحسین کلام و فصاحت است و بزدند بمعنے تاراج کردند است قوله بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیغمبر را شفیع آوردند فائده نبود ش بازرگانان بفتح زاء معجمه بمعنے سوداگران قوله بیت چو پیروز شد دزد تیره روان + چه غم دارد از گریهٔ کاروان ش پیروز بکسر باء فارسی و یاء معروف و واو مجهول بمعنے مظفر و منصور روان بفتح جان تیره روان مجموع بمعنے تاریک باطن یعنی بیرحم و میتواند که تیره روان بمعنی در تاریکی رونده باشد قوله اتفاقاً لقمان حکیم دران میان بود یکے از کاروانیان گفت کلمهٔ چند از موعظت و حکمت با ایشان بگو ش کاروانیان منسوبان قافله موعظت بفتح میم و کسر عین و ظاء معجمه بمعنے پند و نصیحت قوله مگر طرفے ازان مال دست بدارند که دریغ باشد چندین مال تلف شود ش مگر بمعنے شاید و طرفے بسکون راء مهمله و یاء مجهول وحدت بمعنے بعضے و اندکے دریغ بکسر افسوس قوله لقمان گفت دریغ باشد با ایشان کلمهٔ حکمت گفتن ش حکمت درینجا بمعنے صلاحیت و اعتدال است قوله قطعه آهنے راکه موریانه بخورد + نتوان برد ازو بصیقل زنگ + ش موریانه بمعنے زنگارے که بجرم آهن در رود و در بعض نسخ معتبره موریانه بیاے تحتانی نوشته اند معنی همان است که مذکور شد صیقل بالفتح بمعنی زدودن و هم بمعنے آلت دور کردن زنگ قوله با سیه دل چه سود گفتن وعظ + نرود میخ آهنے در سنگ + ش سیه دل یعنی بیرحم گفتن مضاف است و

وعظ مضاف الیه قوله قطعه دیگر بروزگار سلامت شکستگان دریاب + که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند + ش سلامت درینجا بمعنے آسودگی و جمعیت شکستگان بفتح دریاب بمعنی بدست آر جبر بفتح جیم و سکون باء موحده بمعنے شکسته را بستن یعنی در هنگام دسترس خود مفلسان شکسته دل را دلجوئی کن که خوش کردن خاطر مفلس در دمند بلا را از طرف تو باز میگرداند و دفع میکند و در سروری بجاے جبر لفظ پاس نوشته قوله چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزے + بده و گرنه ستمگر بزور بستاند ش سائل بکسر همزه و نقطهاے یاء دادن و یاء خواندن غلط است فائده هر واو و یا که بعد الف اسم فاعل و الف جمع افتد همزه مکسور نوشتن و خواندن واجب امثله اسم فاعل چنانکه قائل و سائل و مائل و تائب و غائب و عائده و فائده و ملائم و صائم و مائع و متبائن و غیره و امثله جمع انیست رسائل و دلائل و مسائل و حمائل و شمائل و فوائد و حمائد و مقائن و خائن و عجائب و غرائب وغیره در همه همزه باید نوشت و نقطه هاے یا نشاید داد در ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بمردم نا اهل بد باطن نصیحت نکنند مگر کسے که در جنبش آثار صلاحیت یافته شود و دیگر آنکه سائل را باوجود نعمت منع نکنند که اینمعنی موجب خوشنودی خالق و باعث قیام نعمت است قوله حکایت چنانکه مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج جوزی رحمة الله علیه ش اجل بفتحتین همزه و جیم و تشدید لام بمعنے بزرگتر شمس الدین اسم اوست از قسم لقب و ابوالفرج بفتح فاء و فتح راء مهمله و حاء مهمله کنیت اوست جوزی بضم خاء معجمه و واو مجهول و زاء معجمه منسوب بجوزستان و آن ملکے است مابین فارس و عراق عرب منسوب آنرا خوزستان و خوزی هر دو گویند درین قول عبدالرسول و ملا سعد هر دو شارح گلستان متفق اند و فقیر را هم بچند قرائن دیگر همین تلقین میگردد و در بعض نسخ خوارزمی نوشته آنهم ضعیف است و جمعے آرزو ابن جوزی نوشته بفتح جیم که از ائمه علماء حدیث بوده ظاهرا این قول هم درست نباشد چراکه ابن جوزی معاصر حضرت غوث صمدانی بود جناب حضرت غوث الثقلین از زمانهٔ شیخ سعدی تقریباً یکصد سال پیش بوده اند قوله ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی ش سماع بکسر نغمه شنیدن خلوت بالفتح تنهائی عزلت بالضم بیکاری از اشغال دنیا قوله عنفوان شبابم غالب و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف رائے مربی قدمی چند برفتے و از سماع و مخالطت حظے برگرفتے چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی ش عنفوان بالضم بمعنے آغاز و اول شباب بالفتح

جوانی و شارحی چنین نوشته که عنفوان شبابم غالب آمدی یعنے جوش جوانی من بر اطاعت امر شیخ اجل
غالب مے آمد مخالطت بضم میم و فتح لام بمعنے آمیختن درینجا مجاز اً بمعنے ملاقات و در بعض
نسخ مجالست بمعنی همنشینے این هم بهتر حظ بفتح حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه بمعنے بهره و حصه چون بهره
یافتن را خوش لازم است لهذا حظ مجازاً بمعنے سرور و نشاط مے آید و در لفظ حظے یاء برای تفخیم و تعظیم
است یعنے سرور بسیار و در لفظ گرفتے و آمدی و گفتمے یا براے استمرار است بمعنے میگرفتم و مے آمدم و
میگفتم **قوله بیت** قاضے ار با ما نشیند بر فشاند دست را + محتسب گر مے خورد معذور دارد مست را
ش دست افشاندن کنایه از رقص کردن چراکه رقص اهل ولایت همین طور میباشد که هر دو دست
می افشانند و گردش میکنند یعنے قاضی که ما را از سماع منع مے کند سبب آنست که با ما در محفل
سماع ننشسته است اگر نشیند وجد و رقص آغاز کند چون خود مرتکب این امر ممنوع شود باز ما را منع نخواهد کرد
قوله تا شبے بمجمع قومے رسیدم و در آن میان مطربے دیدم **بیت** گوئی رگ جان میگسلد نغمهٔ ناسازش +
ناخوش تر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش **ش** میگسلد بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله بمعنے میشکند و فرق
همین است که براے شکستن چیز نرم مثل رشته و رسن گسستن آید که مضارع آن گسلد باشد و براے
چیز سخت مثل استخوان و چوب و سنگ شکستن آرند ناساز بمعنے ناموافق و درین لفظ ناساز بجا لست
لفظ بالفظ ساز لطفے دارد آوازهٔ مرگ پدر عبارت از آن که در مرگ پدر کسے آواز نا کند در مصرعهٔ ثانی
یک الف لفظ آواز دو الف از هر دو الف ممدوده لفظ آواز براے درستی وزن در خواندن ساقط میشود
قوله گاہے انگشت حریفان از دو در گوش و گاه بر لب که خاموش **ش** حریف بمعنے همکار و هم شغل درینجا
بمعنے یاران محفل زیراکه در شنیدن نغمه شریک بودند **قوله شعر** نهاج الی صوت الاغانی لطیبها + وانت
مغن ان سکت نطیب **ترجمه** برانگیخته میشویم بسوے آواز سازها بسبب خوش آیندگی آواز آن سازها
و تو مطربے هستی هرگاه که خاموش میشوی خوش مے شویم **ترکیب و لغت** نهاج بضم نون و ضم
جیم صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع مجهول ضمیری که در وے مستتر است فاعل او الی جار صوت بکسر تاء او
مجرور مضاف الاغانی بفتح همزه و غین معجمه و کسره نون جمع اغنیه بالضم بمعنے ساز مضاف الیه جار مجرور
متعلق شده به نهاج با و جار طیب بمعنی خوش آیندگی مجرور و مضاف ها مضاف الیه که ضمیر مونث است
راجع بسوے صوت این جار مجرور نیز متعلق شده بفعل سابق واو حالیه انت ضمیر واحد مخاطب مذکر

مبتدا و مغن خبر و مغن بضم میم و فتح غین معجمه و نون مشدد مکسور که ملحق است با آن نون تنوین چون در اصل
مغنی بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و نون تنوین یا را ساقط کردند ان بالکسر
حرف شرطیه سکت بفتح سین مهمله و فتح کاف و فتح تاء شده مذکر مخاطب از ماضی معلوم که در تحت ان
شرطیه معنے مضارع پیدا کرده ضمیر خطاب فاعل او فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده شرط اگر د نطیب
بفتح نون و کسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانی و ضم باء موحده صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع معروف
از طاب یطیب ضمیر متکلم فاعل او فعل با فاعل خود جزاے شرط مذکور شد و اگر تطیب بتاء فوقانی صیغهٔ
مضارع مذکر مخاطب باشد از اطابت آن نیز درست بمعنی خوش میکنی بهر تقدیر ضمه باء که حرف
اخیر مصرعهٔ ثانی است بخوبی تلفظ با شباع باید کرد که واو معروف خوانده شود و این شعر در بحر طویل
است صدر و ابتدا و عروض و حشو رابع مقبوض و حشو اول و ثانی و ثالث سالم و ضرب محذوف **قوله بیت**
نه بیند کسی در سماعت خوشی + مگر وقت رفتن که دم در کشی + **ش** سماع بفتح اگرچه بمعنی مطلق
شنیدن است مجاز اً بمعنے نغمه شنیدن است لیکن درینجا از روی مجاز در مجاز بمعنے نغمه و سرود باشد
یا آنکه سماع بکسر یکے از اوزان باب تفعیل باشد بمعنے شنوانیدن و در کشف اللغات نوشته که بفتح شنیدن
و بکسر در استعمال فارسی بمعنی نغمه و سرود درینجا در لفظ سماعت تاء خطاب است پس درین صورت
بے اضافت سماع بمطرب بی تکلف درست میشود دم در کشیدن بمعنی خاموش شدن و گویا شدن
هر دو آمده و درینجا بمعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی بفتح خاء کر بوے غمه دارد و واو معدوله تا
قافیه اصح شود **قوله مثنوی** چون بآواز آمد آن بربط سراے + کد خدا را گفتم از بهر خدای **ش** بربط
بفتح هر دو باء موحده سازی است مشابه بسینه بط چه بر سینه را گویند و آن سازی ست مثل
سارنگی و سراے امر است از سرائیدن که بفتح و کسر سین است ملا سعد نوشته که بمعنی نغمه کردن و نوا خفتن
هر دو آمده پس بربط سرا ترکیب اسم و امر بمعنی اسم فاعل باشد یعنے کسیکه نغمات را بآواز بربط ادا
نماید یا آنکه همراه آواز بربط سراید یا آنکه موافق اشارت ملا سعد بمعنے بربط نواز گویند بے تکلف
می شود کد بفتح کاف عربی بمعنی خانه و کد خدا بمعنے صاحب خانه و یا ء سراے و خداے را اختیار است
در خواندن و نخواندن **قوله** زیبقم در گوش کن تا نشنوم + یا درم بگشاے تا بیرون روم + **ش** زیبق
بکسر زاء معجمه و یاء معروف و فتح باء موحده معرب جیوه که بهندی سیماب را گویند و به غفید که

حکماے ہند سیماب زندہ وجاندار است خاصۂ سیماب است کہ چون در گوش کسی اندازند کر وناشنوا
میگردد و در بعض نسخ پنبہ نوشتہ و این بہتر نیست چراکہ سیماب در گوش ریختن موجب اذیت و آزار است
پس نظر بمذمت آواز مطرب اولی و انسب می نماید بخلاف پنبہ کہ نہ آزار میرساند و نہ چندان منع شنوائی
کند و میم متکلم در زیبقم و درم برائے مفعول است بمعنی مرا **قولہ** فی الجملہ پاس خاطر یاران را موافقت کردم
و شبے بچندین مجاہدہ بروز آوردم **ش** یاد شبے برائے تفخیم و تعظیم است یعنے شب دراز چون در حالت
رنج و مصیبت زمانہ کوتاہ دراز مفہوم میشود لہذا چنین گفت مجاہدہ بضم میم و فتح ہا بمعنے کوشش و محنت
قولہ قطعہ موذن بانگ بے ہنگام برداشت * نمیداند کہ چند از شب گذشتست * درازی شب
از مژگان من پرس * کہ یکدم خواب در چشمم نگشتست * **ش** موذن بضم میم و فتح ہمزہ کہ بسبب ضمہ ما قبل
بصورت واو نوشتہ شدہ است و کسر ذال کسے کہ بانگ نماز گوید ظاہراً شیخ و دیگر مردم شیراز در ان
زمان شافعی مذہب بودہ اند چون در مذہب شافعی نماز فجر در ابتداے وقت فجر است و آن وقتے
باشد بتاریکی ازین جہت دو سہ گھڑی شب باقی ماندہ بانگ نماز می کنند و ظاہراً اتفاقاً در شبے کہ شیخ
از آواز مطرب ملول بودند موذن از نادانستگی و ناشائستگی چہار و پنج گھڑی شب باقی ماندہ بانگ
نماز فجر گفتہ باشد شیخ از راہ خشمگینی میفرمایند کہ موذن ناشناسندہ وقت ہمہ شب بخواب راحت خفتہ
است او راچہ آگاہی کہ چند ساعت از شب گذشتہ است و چہ قدر باقی ماندہ بگمان او شب بآخر
رسیدہ و حال آنکہ ہنوز باقی است پس اے مخاطب موذن را بگو کہ اول درازی شب از مژگان من
بپرس چراکہ چشمان من ہمہ شب بیدار ماندہ اند از احوال شب کما حقہ آگاہے دارند و گذشت است و
نگشت است مخفف گذشتہ و نگشتہ و گشتن درینجا بمعنی سیر و رفتار کردن نہ بمعنے شدن **قولہ** بامدادان بحکم
ترک دستاری از سر و دیناری از کمر بکشادم و پیش مغنے نہادم و در کنارش گرفتم و بسے شکر گفتم
ش بحکم ترک یعنے بسبب گذاشتن شنیدن سرود و آنچہ در اکثر نسخ لفظ تبرک نوشتہ تاویلش
تکلف تمام دارد و آن اینست کہ دستار را تبرک بزرگے گفتہ باو دادم درین صورت این دستار
نزد شیخ ہم از دست بزرگے بسبیل تبرک رسیدہ باشد و الا بسوے شیخ نسبت کذب ثابت
میشود و در سروری و مخدومی نیز تبرک نوشتہ اند و سروری در معنے آن تحریر کردہ کہ اے بطریق
تحفہ و وکی محمد متن چنین نوشتہ کہ بامدادان بحکم تبرک خرقہ از بر و دستار از سر و دیناری

از کمر بکشادم و صاحب بہار عجم نوشتہ کہ تبرک در اصل بمعنی برکت گرفتن است گاہے گرفتن برکت
از دادن چیزے باشد کہ بنذر کسے گذرانند **قولہ** یاران ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند
و بخفت عقلم نہفتہ بخندیدند یکے ازان میان زبان تعرض دراز کرد و ملامت آغاز کہ این حرکت مناسب
راے خردمندان نکردی کہ خرقہ مشائخ بچنین مطربے دادی کہ ہمہ عمرش درمے بکف نبودہ و قراضہ
در دف **ش** ارادت بمعنے اعتقاد خفت بکسر خاء معجمہ تشدید فا سبکی و مراد ازان اندکی و کوتاہی
تعرض پیش آمدہ مانع شدن و رنج رسانیدن و مشائخ بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است
جمع شیخ باشد بخلاف القیاس و در منتخب اللغات جائے نوشتہ کہ مشائخ جمع مشیخہ کہ جمع شیخ
است ازین دریافت شد کہ مشائخ جمع الجمع شیخ است بہر تقدیر اطلاق مشائخ گاہے در فارسی
بر شخص واحد کنند و نظیر این لفظ حور و ابدال و اوباش و سفلہ باشد و بعضے نوشتہ کہ در فرقہ
صوفیہ رسمے است کہ مرید صاحب رشد را خرقہ کہ از مشائخ سابقین رسیدہ باشد میدہند
درین صورت احتیاج تکلف نیست کہ در توجیہ لفظ مشائخ کہ جمع است کردہ آید و نبودہ بمعنے نبودہ
است مے آید قراضہ بضم قاف و ضاد معجمہ بحذف مضاف الیہ بمعنے ریزۂ زر و نقرہ کہ از مقراض
بریدہ شدہ باشد **قولہ مثنوی** مطربے دور ازین خجستہ سرائے * کس دو بارش ندید در یکجاے
راست چون بانگش از دہن برخاست * خلق را موے بر بدن برخاست * مرغ ایوان
ز ہول او برمید * مغز ما برد و حلق خود بدرید **ش** این ہر سہ بیت مقولۂ یاران است خجستہ
بضم خا و فتح جیم مبارک راست یعنے این سخن راست است و دروغ نیست و مے تواند
کہ راست صفت بانگ باشد بمعنے مستقیم و استادہ و چون راست نام مقامی ست از دوازدہ مقامات
موسیقی لہذا درینجا لطفے دارد و معمول است کہ از آواز مکروہ یا از آواز ہیبت ناک مو بر بدن انسان
برخاستہ میشوند مرغ ایوان دو معنی دارد یکے آنکہ بعضے طیور در دروازہ ہاے سقوف و سوراخہاے دیوار
آشیانہ دارند دوم آنکہ تصاویر طیور و غیرہ کہ اکثر بر دیوار عمارات پختہ میکشند ہول بالفتح ہیبت و
دہشت **قولہ** گفتم مصلحت آنست کہ زبان تعرض کوتاہ کنی بحکم آنکہ مرا کرامت او ظاہر شد گفت
مرا نیز بر کیفیت آن واقف گردان تا منش تقرب نمایم و بر مطائبہ کہ رفت استغفار کنم **ش** ضمیر او
راجع بمطرب چنانکہ در نسخۂ مطبوعہ کہ منقول از نسخۂ مخدومی است بجاے او لفظ این شخص طبع

کرده اند و در بعض نسخ کرامت شیخ نوشته مطایبه بضم میم و طای مهمله و حرف چهارم یای تحتانی
و بعده بای موحده بمعنی باهم خوش طبعی کردن و در بعض نسخ بجای مطایبه لفظ مضائقه نوشته اند بمعنی
تنگی کردن این هم بهتر است چراکه یاران محفل ظاهرا هیچ با شیخ یا از مطرب مطایبه نکرده اند بلکه در دادن
انعام تنگی و قلت خواسته اند مگر آنکه خودشان از شیخ نهفته باهم خندیده اند استغفار عفو خواستن
و معاف کنانیدن قوله گفتم بعلت آنکه شیخ اجلم بلد با تبرک سماع فرمودی و مواعظ بلیغ گفتی
در سمع قبول من بنا مدی تا امشب که مطالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد تا بدست
این مطرب توبه کردم که بقیه زندگانی گرد سماع نگردم ش علت بمعنی سبب شیخ اجلم یعنی
شیخ بزرگتر مواعظ یعنی نصائح کامل در سمع قبول یعنی در گوش من که مقرون بحالت
قبول کردن باشد نمی آمد طالع باصطلاح منجمان برجیکه هنگام ولادت کسی یا وقت سوال چیزی
از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه بوقوع هر یکی ز سبعه سیاره در سعادت و
نحوست علحده است و تفصیلش درین مختصر گنجایش ندارد میمون اسم مفعول از یمن بمعنی مبارک
همایون مبارک و مسعود مرکب از هما و کلمه یون که برای نسبت است بقعه بضم بای موحده و سکون قاف
و فتح عین بمعنی خانه و مکان قوله قطعه آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین ＋ گر نغمه کند ور نکند
دل بفریبد ＋ ور پرده عشاق و خراسان و حجاز است ＋ از حنجره مطرب مکروه نزیبد ش داو
عاطفه میان دهان و لب ضرور است و مراد از شیرین خوش آواز و گلی اطلاق پرده بر هر یکی از دوازده
مقام موسیقی نیز کرده می شود اگرچه حقیقت پرده علحده است عشاق بالضم نام یکی از دوازده مقام
که دو گهڑی روز باقی مانده می سرایند نهاوند بضم نام یکی از گوشه های موسیقی که نیم شب
سرایند و در سروری بجای نهاوند سپاهان نوشته که نام شهر و نام شعبه موسیقی است حجاز بکسر نام
یکی از دوازده مقام که بوقت نیم روز می سرایند و در اکثر نسخ خراسان و عراق واقع است این هم بهتر خراسان
نام یکی از نغمات است منجمله فروع مقامات باشد عراق نام یکی از دوازده مقام که یک نیم پاس
روز بر آمده سرایند و مخفی نماند که نام اکثر مقامات و شعبه ها و گوشه ها و نغمه ها در فارسی و چه در هندی بر نام
ملک و بلاد می باشد حنجره بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح جیم عضوی است سفید مائل بازرک
سخت مرکب از سه پاره بر سر قصبه ریه که اندرون حلق است و آن آلت اتمام صوت و حصر

نفس بود و صوت بدان حاصل میشود و نام آن در هندی مسموع نشده مگر مشهور ترجمه این لفظ در فارسی
گلوبندی گلا باشد ربط و فائدهٔ این حکایت آنست درویشان را باید که از فرمودهٔ مرشد و مربی
خود انحراف نساز ند که آخر بعد ندامت بسیار باایشان رجوع نموده خواهد شد قوله حکایت لقمان
حکیم را گفتند ادب از که آموختی گفت از بے ادبان گفتند چگونه گفت هرچه از ایشان در نظرم
ناپسند آمد از فعل آن احتراز کردم ش کاف از که آموختی کدامیه است بمعنی کدام کس و لفظ فعل
بالفتح فصیح و بالکسر مشهور مصدر است بمعنی کردن و آنچه در اکثر نسخ از ان فعل احتراز کردم واقع است
و فعل را بمعنی کار گویند بهتر نیست چراکه باوجود لفظ هرچه عند التامل تکرار معنوی پیدا می شود
قوله قطعه نگویند از سر بازیچه حرفی ＋ کزان پندی نگیرد صاحب هوش ＋ و گر صد باب حکمت
پیش نادان ＋ بخوانند آیدش بازیچه در گوش ＋ ش در لفظ بازیچه حرف چه برای نسبت است
بمعنی هر کار و سخن که تعلق بهبازی و لهو داشته باشد ربط و فائدهٔ این حکایت آنست درویشان را باید
که از دیدن انجام افعال مردم نادان عبرت گیرند و پند پذیر شوند و مخالف اطوار غافلان دنیا کار کنند
قوله حکایت عابدی را حکایت کنند که بشبی ده من طعام خوردی و تا سحر در نماز ایستادی
و ختم قرآن کردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی
ش من شرعی تخمیناً بوزن هفتاد و دو روپیه می شود و خفتن کم خوار از بیدار ماندن بسیار خوار از ان جهت
فضیلت دارد که خالی داشتن اندرون موجب حصول نور معرفت است و پری شکم باعث زوال
حکمت لهذا خفتن عارف بهتر از عبادت جاهل است قوله قطعه اندرون از طعام خالی دار ＋ تا در و
نور معرفت بینی ＋ تهی از حکمتی بعلت آن ＋ که پری از طعام تا بینی ＋ ش یای حکمتی و یای پری
هر دو معروف برای خطاب ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که درویشان را باید که بکم خوردن عادت
نمودن از واجبات شناسند قوله حکایت بخشایش الٰهی گم شده را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت
ش بخشایش بمعنی ترحم و رحمت مناهی بفتح ممنوعات شرعی مثل می خواری و قمار و دخول بهنگامهٔ رقص
و سرود و مناهی جمع منهی است که بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید یا باشد بمعنی باز داشته شده یعنی
چیزهای حرام و توفیق در ینجا مجازاً بمعنی هدایت است و فرا بمعنی پیش و داشت بمعنی نهاد یعنی پیدا است
چنانکه در بعض محل می آید یعنی رحمت الٰهی شخصی را که در فسق و فجور محو و گم شده بود هدایت نمود قوله

تا بحلقهٔ اہل تحقیق درآمد ش حلقه عبارت از مجلس خصوصاً درویشان که برای گرفتن توجه پیش مرشد
حلقه می بندند و مراد از اہل تحقیق مشایخ صاحب حال و لفظ تا برای نتیجه و ترتیب فائده قوله یمن
صحبت درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاقش بحمائد مبدل گشت ش حرف با سببیه
و یمن بالضم برکت نفس بفتحتین و مراد از صدق نفس راستی گفتار ذمائم بفتح ذال معجمه و کسر ہمزه که حرف
چهارم است بمعنی زشتی ہا و بدی ہا این جمع ذمیمه است اخلاق بالفتح جمع خلق که بمعنی مطلق خود
خصلت است حمائد بفتح حاء مهمله و کسر ہمزه که حرف چهارم است جمع حمیده که بمعنی نیکی و کار ستوده
است مبدل بفتح دال مهمله مشدد بدله کرده شده قوله دست از ہوا و ہوس کوتاه کرد ش
برین فقره واو عاطفه بهتر نیست چراکه مضمون این فقره نتیجه فقرات اول است قوله و زبان طاعنان
در حقش و راز ہمچنان بر قاعدهٔ اول است ش طاعنان جمع طاعن بکسر عین طعنه کننده قاعده بفتح قاف
و سکون عین مهمله یک نوع از اوضاع نشستن و مراد از آن وضع و دستور و در بعض نسخهای قاعده
نوشته است آنهم درست باشد قوله و زہد و صلاحش نامعول ش یعنی نا معتمد و نا معتبر معول بالضم میم
و فتح عین و فتح واو مشدد صیغهٔ مفعول از تعویل بمعنی اعتماد کردن و آنچه در بعض نسخ بی معول او بمعنی
لفظ بی واقع شده این نیز درست چراکه درین صورت معول مصدر میمی است بمعنی اعتماد چه بلکه نفی
مصادر و چه آید بلفظ بی باشد و نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه بلفظ نا باشد قوله بیت و
بزہد و توبه توان رستن از عذاب خدا + ولیک می نتوان از زبان مردم رست ش رستن
بفتح راء مهمله نجات یافتن و لیک مخفف ولیکن و لفظ می زائد و رست بفتح راء مهمله اگرچه ماضی
است از رستن مگر در تحت لفظ توان و تواند و توانست بمعنی مصدر می آید قوله طاقت جور زبانها
نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد که از زبان مردم برنجم شیخ بگریست و گفت ای پسر شکر این نعمت
چگونه گذاری که بهتر از آنی که می پندارندت ش طریقه تصفیهٔ باطن چنانکه شریعت تصفیهٔ
ظاہر است گذاری بمعنی ادا کنی قوله قطعه چند گوئی که بداندیش و حسود + عیب گویان
من مسکین اند + ش حسود بفتح بمعنی حسد کننده و حاسد قوله گه بخون ریختنم برخیزند + گه بدخواستنم
بنشینند + ش بالای ہر دو مصرعه گه بفتح کاف فارسی و ہای ملفوظ مخفف گاه و در این بیت ثالث
جواب تسلی است برای سوال مشکلی که در دو بیت بالا مذکور است فافهم قوله نیک باشی و بدت گوید

خلق + به که بدباشی و نیکت بینند ش لفظ به متعلق مصرعهٔ اول است قوله لیکن مرا که حسن
ظن خلائق در حق من بکمال است و من در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن و تیمار بردن
ش حسن ظن بالضم یعنی خوبی گمان تیمار بالکسر و یای معروف غمخواری و اندوه و بردن درینجا
بمعنی کشیدن و برداشتن است شعر انی المستتر من عین جیرانی + والله یعلم اسراری
و اعلانی + ترجمه من ہر آئینه پوشیده ام از چشم ہمسایگان خود یعنی عیوب من چنانچه ہستند
و حقتعالی میداند نہان مرا و آشکارای مرا اگرچه اسرار و اعلان بالکسر ہر دو مصدر اند بمعنی
پوشیده داشتن و ظاہر ساختن مگر درین مقام ہر دو بمعنی اسم مفعول اند و بمعنی مصدر ہم
اگرچه بتکلف راست می آید اما مخالف وجدان است و سروری شارح عربی اسرار و اعلان
ہر دو بالفتح جمع سر و علن نوشته است و این بهتر ترکیب ان بکسر ہمزه و تشدید نون یکی
از حروف مشبه بفعل و یای متکلم اسم او و ست لام مفتوح ابتدائیه برای تاکید و مستتر اسم فاعل از
استتار خبر ان و من جار و عین مجرور مضاف جیران بکسر جیم و سکون یای تحتانی جمع جار که بمعنی ہمسایه
باشد مضاف الیه و ہم مضاف بسوی یای متکلم واو عاطفه الله مبتدا یعلم مذکر غائب از مضارع معلوم
خبر و ضمیر غائب که در وی مستتر راجع بسوی الله است فاعل او اسرار بالکسر مفعول یعلم و مضاف
بسوی یای متکلم و اعلان بالکسر معطوف بر اسرار این شعر در بحر بسیط مخبون مقطوع است بر وزن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ہمچنین مصرعهٔ دوم حشو اول در مصرعهٔ اول و ثانی مخبون است خبن
ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون الف فاعلن افتاد فعلن بکسر عین باقی ماند و قطع حذف
حرف آخر از وتد مجموع و تسکین ما قبل است چون از فاعلن نون افتاد و لام ساکن شد فاعل ماند
فعلن بجایش نهادند بسکون قوله قطعه در بسته بروی خود ز مردم + تا عیب نگسترند ما را
ش لفظ تا برای علت است عیب گستردن درینجا مراد از کثرت بیان کردن عیوب قوله در بسته
چه سود عالم الغیب + دانای نہان و آشکارا ش عالم الغیب متعلق مصرعهٔ ثانی ست
و لفظ است در آخر مصرعه ثانی محذوف عالم الغیب داننده آنچیز که پیش بنده غائب و نہان باشد
پس این غیب گفتن نسبت به بنده است و الا نزد حقتعالی ہیچ چیز در غیب نیست ہمه در اظہار است ربط
و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از بد گفتن مردم مستعد بجنگ نشوند بلکه رنجیده ہم نگردند

چراکہ صبر وتحمل طریقۂ انبیا است وبد گفتن ظاہر پرستان درحق اہل معنی موجب ازدیاد کمال ست درحق اہل
معنی قولہ حکایت پیش یکے از مشائخ کبار گلہ کردم کہ فلان درحق من بفساد گواہی مے دہد گفت
بصلاحش خجل کن ش مشائخ بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع شیخ خلاف القیاس کبار
بکسر کاف جمع کبیر بمعنے بزرگان مشائخ موصوف وکبار صفت آنست فلان بضم بفساد گواہے میدہد
یعنی مرا بد گوید صلاح نیکی قولہ قطعہ تو نیکو روش باش تا بدسگال ✤ بنقص تو گفتن نیابد مجال ✤
ش بدسگال بکسر سین مہملہ وکاف فارسی بمعنے بد اندیش یعنے دشمن ونقص بفتح نون وصاد
مہملہ بمعنے کمی وانچہ بضم شہرت دارد غلط است مجال مجازاً بمعنے طاقت ودر مصرعۂ ثانی تعقید لفظی
است حاصل آنکہ در گفتن حرفے کہ باعث کمی نقصان عزت تو باشد مجال نیابد قولہ چو آہنگ بربط
بود مستقیم ✤ کی از دست مطرب خورد گوشمال ✤ ش آہنگ آوازیکہ قبل از سرائیدن مطابق
راگنی مستقیم راست ودرست ودر لفظ کی از دست الف از ساقط خوانند ویارکی را سلامت باید داشت
ودست گوشمال بمعنی گوشمالی چراکہ گاہے از ترکیب اسم وامر معنی مصدرے نیز پیدا مے گردد ومراد
از گوشمال آنست کہ بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز با راگنی منجہاے ساز راکہ بر آن روده
با تار بستہ باشند می پیچند پس آن منجہا بمنزلۂ گوش ساز میباشند ربط وفائدہ این حکایت آنست
درویشان را باید کہ از اعتراض کردن کسے خصومت نجویند بلکہ در رفع عیب خود کوشند وباصلاح
نفس خویش زیادہ تر از سابق سعی نمایند قولہ حکایت یکے از مشائخ شام پرسیدند کہ حقیقت
تصوف چیست گفت ازین پیش طائفہ درجہان بودند بصورت پراگندہ وبمعنی جمع ش
تصوف پشمینہ پوشی وباصطلاح درویشان پاک داشتن دل از خیال ماسوے اللہ یعنے دنیا
فائدہ میتوانند کہ تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح کہ بمعنے یکسو شدن وروگردانیدن است چون
واصلان حق از ماسوی اللہ یکسو میشوند ورو میگردانند لہٰذا کار ایشان را تصوف گویند از کشف اللغات
ودیگر کتب طائفہ از طوف ماخوذ است کہ بمعنے گردیدن است چون جماعت ایشان گردیدن را
میلا است لہٰذا طائفہ نام کردند بصورت پراگندہ بسبب قلت معاش ونبودن اسباب
ومراد از لفظ معنے باطن است قولہ واکنون خلقے اند بظاہر جمع وبدل پراگندہ قطعہ
چو ہر ساعت از تو بجائے رود دل ✤ بتنہائی اندر صفائی نہ بینی ✤ ش یار مجہول در لفظ

بجائے برائے تنکیر است ودر لفظ صفائے یار مجہول برائے وحدت است وکسانیکہ بیار معروف خواندہ اند
خطاست قولہ ورت مال وجاہ است وزرع وتجارت ✤ چو دل با خدا ایست خلوت نشینی ش زرع
بفتح زاء معجمہ بمعنے زراعت ویار خلوت نشینی برائے خطاب است یعنی گویا کہ خلوت نشین ہستی ربط وفائدہ
این حکایت آنست کہ بصفات درویشان کامل باطن خود را باید آراست وفقط ترک دنیا داری
رافقر نباید انگاشت قولہ حکایت یاد دارم کہ شبے در کاروانی ہمہ شب رفتہ بودم وسحر بر کنارۂ بیشہ
خفتہ شوریدۂ کہ دران سفر ہمراہ ما بود نعرہ زد وراہ بیابان گرفت ویک نفس آرام نیافت ش یائے
مجہول در لفظ کاروانے برائے وحدت است یعنی در یک قافلہ شوریدہ بمعنی شخص دیوانہ روش وپریشان
وضع قولہ چون روز روشن شد گفتمش آن چہ حالت بود گفت بلبلان را دیدم کہ بنالش درآمدہ بودند
زیر درخت وکبکان از کوہ وغوکان از آب وبہائم از بیشہ اندیشہ کردم کہ مروت نباشد ہمہ در تسبیح
نشستہ ومن بخواب غفلت خفتہ ش کبک بفتح اول وسکون بائے موحدہ وہر دو کاف عربی طائرے است
کہ ہندی چکور گویند غوک بواو مجہول جانور آبی معروف است بہائم بفتح بائے موحدہ وکسر ہمزہ
چارپایہ ہا واین جمع بہیمہ است بیشہ صحرای پر درخت کہ ہندی بن گویند بفتح با وتسبیح سبحان اللہ
گفتن قولہ دوش مرغے بصبح می نالید ✤ عقل وصبرم ببرد وطاقت وہوش ✤ ش دوش درینجا
مراد از اخیر شب گذشتہ مے نالید یعنی آواز حزین میکرد قولہ یکے از دوستان مخلص را ✤ مگر آواز
من رسید بگوش ش یعنی چون عقل وصبر من رفت بے اختیار نالہ برکشیدم دران وقت یکے
از دوستان آواز من شنیدہ گفت کہ اے سعدی کہ ما بر نرم دلی تو اینقدر اعتقاد نمیداشتیم
کہ ترا بانگ مرغی چنین بیہوش کند چنانچہ در بیت آئندہ ہمین مضمون ادا کردہ قولہ گفت باور نداشتم
کہ ترا بانگ مرغے چنین کند مدہوش ✤ ش مدہوش اگرچہ در اصل لغت بواو معروف است
چراکہ صیغۂ اسم مفعول است از دہاش بالفتح کہ بمعنے حیران کردن است مگر فارسیان بتصرف
خود بواو مجہول آرند بمعنے بیہوش قولہ گفتم این شرط آدمیت نیست ✤ مرغ تسبیح خوان ومن خاموش ✤
ش یعنے آدمی کہ اشرف المخلوقات است وہمہ عالم برائے این پیدا شدہ پس این را
یاد الٰہی زائد از دیگر مخلوقات باید ربط وفائدہ این حکایت آنست درویشان را باید کہ بذکر
وفکر وریاضت زہرہ رسے قلب پیدا کنند تا باندک تحریک لذت ذوق شوق اسے

کہ الذ اللذات است در یابند قوله حکایت وقتی در سفر حجاز طائفهٔ جوانان صاحب دل همدم
من بودند و همقدم من بودند وقتها زمزمه کردندی و بیتی چند محققانه گفتندی ش زمزمه بمعنی
سرود محققانه یعنی عارفانه و صوفیانه قوله عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود و بیخبر
از درد ایشان تا برسیدیم به نخیل بنی هلال ش عابد درینجا بمعنی فقط عبادت کنندهٔ ظاهری ست سبیل
بمعنی راه سفر منکر بضم میم و کسر کاف انکار کننده یعنی نشناسنده نخیل بمعنی باغ خرما بنی هلال بکسر
ہاء ہوز قومی است از عرب یعنی هلال نام شخصی بود که اولاد او را بنی هلال گویند و در شکرستان
نوشته که نخله بنی هلال است نام موضعی در راه مکه و آنچه در متن نوشته ام مطابق نسخهٔ مخدومی و
سروری است قوله کودکی سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا در آورد
ش درینجا مراد از کودک صبی نابالغ است و سیاه ازان بود که بیشتر لون مردم عرب گندم گون
مائل بسیاهی باشد و معمول است که آدم سیاه فام اکثر خوش آواز می باشد خصوصاً سیاه
تابان حی بفتح حاء حطی و تشدید یاء تحتانی بمعنی قبیله یعنی خاندان و قوم و در اکثر نسخ عامه بجای
حی لفظ نواحی نوشته بمعنی جوانب جمع ناحیه و این نزد متامل بلیغ بهتر نیست هوا بمعنی خلو و جوف
آسمان یعنی چنین آواز خوش کشید که از شنیدن آن مرغان مست و بیهوش شده از پرواز عاجز مانده
بر زمین آمدند قوله شتر عابد را دیدم که برقص در آمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت و برفت گفتم
ای شیخ سماع در حیوان اثر کرد و ترا هیچ تفاوت نمی کند ش سماع بفتح سرود شنیدن و
درینجا مراد از حیوان حیوان مطلق است که طیور و چهارپایه باشند تفاوت بضم واو بمعنی فرق
قوله قطعه دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری - اشتر بشعر عرب در حالت
است و طرب + گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری ش لفظ آدمی بدو یا است اول یای نسبت
دوم خطاب است یا ء اول را بهمزه بدل کرده اند و سین لفظ نیست در تقطیع متحرک کرده می شود
و مارا حذف نمایند این قطعه در بحر بسیط است صدر و ابتدا و حشو دوم هر مصرعه سالم و حشو
اول هر مصرعه و عروض و ضرب مخبون مستفعلن فعلن در هر بیت چهار بار و فعلن بکسر عین است
تقطیع مصرعه اول دانی چ گفت مستفعلن ت مرا فعلن آ بلبلی مستفعلن سحری فعلن تو خود چ
آ مستفعلن د می فعلن کز عشق بی مستفعلن خبری فعلن اشتر بشع مستفعلن ر عرب

فعلن در حالتش مستفعلن ت طرب فعلن - گر ذوق نی مستفعلن س ترا فعلن کژ طبع جا مستفعلن نوری
فعلن چون این بحر مطبوع فارسیان نباشد لهذا بعضی گمان برند که این قطعه موزون نیست و
بعضی برای موزون کردن در هر مصرعه دو دو حرف زائد خوانند این خیال بر غلط است
و در یکی از نسخ معتبره و مقبول این قطعه چنین بنظر آمده قطعه بلطنه گفت مرا دوش بلبل سحری
تو خود چه آدمیی از عشق بیخبری + شتر بشعر عرب بین بحالت است و طرب + ز ذوق عشق ترا
بهره نی چه جانوری + و یکی از ناسخان این قطعه را چنین پیرایش داده قطعه چه نوا گفت بلبل
سحری + تو چه دانی ز عشق بیخبری + اشتر از شعر بین که در طرب است + آخرای بیخبر چه جانوری
مگر از نسخهٔ سروری و مخدومی اصح همانست که سابق نوشتم قوله شعر و عند هبوب الناشرات علی
الحمی + تمیل غصون البان لا الحجر الصلد + ش عند بالکسر بمعنی نزدیک و بمعنی وقت
و هنگام نیز می آید هبوب بضمتین وزیدن باد و موحده بمعنی وزیدن ناشرات بکسر شین معجمه بادهای تند و
این جمع ناشره چرا که باد تند اکثر اشیا را پراگنده میگرداند حمی بکسر حاء مهمله و فتح میم و الف مقصوره
بصورت یا مرغزار و آن صحرا باشد پر سبزه و درختان قریب شهر که بادشاه یا امیر آنرا از
دست اندازی مردمان حفاظت نماید تمیل صیغهٔ مؤنث غائبه از مضارع معلوم غصون نصب
غین معجمه و ضم صاد مهمله شاخهای درخت و این جمع غصن است که بضم باشد بان نوعی از درخت
است در بلاد عرب خوش قامت و شاخهای نازک دارد از تخم او روغن خوشبو گیرند و انچه
بعضی گمان برند که درخت سنجد است خطاست حجر بفتحتین سنگ صلد بفتح صاد مهمله سخت ترکیب
عند بفتح دال ظرف و مضاف و هبوب بکسر بای دوم مضاف الیه و هم مضاف ناشرات
بکسر تا و مضاف الیه علی جار حمی مجرور تقدیری متعلق به ناشرات پس عند ظرف با جمیع
توابع خود متعلق شد به تمیل و تمیل بضم لام فعل و غصون بضم نون فاعل آن و هم مضاف بان بکسر
نون مضاف الیه لای نافیه برای عطف حجر بضم آخر معطوف بر غصون و موصوف صلد بضم دال
صفت آن و ضم دال را نیز باشباع خوانند که واو معروف متلفظ شود ترجمه حاصل معنی آنکه هنگام
وزیدن بادهای مرغزار خمیده میشود شاخهای بان نه آن سنگ سخت این شعر در بحر طویل است
در مصرعهٔ اول سه جزو مقبوض و یک سالم و در مصرعهٔ دوم دو مقبوض و دو سالم قوله مثنوی بذکرش

هرچه بینی در خروش است + دلے داند درین معنی که گوش است ش ضمیر شین بدون مرجع راجع بحق تعالے
چراکه معمول فارسیان است که بسوے حق تعالے ومعشوق بدون مرجع راجع مے کنند
چراکه این هردو اشهر اند باندک قرینه دریافت مے گردد ولے بواو کلمه استدراک وکاف
بمعنے هرکه وفاعل داند همین هرکه گوش است یعنے همه تن گوش شده است برای شنیدن ذکر
حق تعالے یعنے هرکس که نهایت مصروف است بشنیدن او می شنود تسبیح وذکر جمیع موجودات
از جمادات ونباتات وحیوانات که ازین آیت ثابت می شود وان من شئی الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم یعنے ونیست چیزے از چیزهاے موجودات مگر آنکه تسبیح می کند بحمد حق تعالی ولیکن اے
مردمان دنیا شما نمی فهمید تسبیح آن چیزها را ودرین بیت اندکے تعقید لفظے است واکثر شراح دلی بدال
مهمله گفته اند درین صورت کاف بیانیه باشد مگر اقوی اول ومآل واحد قوله نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست هر
خارے بتسبیحش زبان ست ش در هردو مصرعه ضمیر شین راجع بحق تعالی وکاف بر مصرعه ثانی براے
ترقی ست بمعنی بل ویاے وحدت باوجود لفظ هر براے تاکید وحدت است یا برای نکره ورابط و فائده
این حکایت همانست که در حکایت سابق گذشت این حکایت مؤید آنست قوله حکایت یکے را
از ملوک مدت عمر سپری شد وقائم مقامے نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسیکه از در شهر
در آید تاج شاهے بر سر وے نهند وتفویض مملکت بدو کنند ش مدت بمعنے درازے سپری بکسر
سین مهمله وفتح باء فارسی بمعنے گذشته وتمام وآخر قائم مقام بکسر همزه وباضافت کنایه از فرزند
وقریب وحرف یاء در آخر براے نکره یا وحدت وصیت بتشدید یاء تحتانی تعلیم مقدمات بوقت
موت یا سفر تفویض سپردن قوله اتفاقاً اول کسے که در آمد گدائے بود که همه عمر لقمه اندوخته ورقعه
دوخته ارکان دولت واعیان مملکت وصیت ملک بجا آوردند وتسلیم مفاتیح قلاع وخزائن بدو
کردند تاج شاهی بر سرش نهادند ش رقعه بضم راء وسکون قاف وفتح عین بمعنے پاره و
پیوند وکسانے که رقعه را بروزن حقه خوانند کمال غفلت است ارکان واعیان عبارت
از امراء و وزرا تسلیم سپردن مفاتیح بفتح میم وحاء مهمله جمع مفتاح بمعنے کلید ها قلاع بکسر جمع قلعه
خزائن جمع خزینه بدو بمعنے باو چه هرگاه که حرف باء بر لفظ او وآن واین در آید الف را بدال بدل کردن
فصیح است قوله مدتے ملک راند تا بعضے از امرا گردن از اطاعت او بپیچانیدند وبمنازعت برخاستند

فی الجمله سپاه ورعیت بهم برآمدند برخی از اطراف بلاد از قبض وتصرف او بدر رفت درویش ازین
واقعه خسته خاطر همی بودش درینجا مراد از ملک حکومت وسلطنت است اگرچه پیچیدن لازم ومتعدی
هردو آمده مگر در متن موافق مخدومی وسروری پیچانیدند نوشته شد منازعت بفتح زاء معجمه در آویختن و
چیزے کشاکش نمودن فی الجمله بمعنے حاصل کلام برخے بالفتح اندکے اطراف بلاد بمعنے کناره های
اضلاع وصوبجات قبض بقاف بمعنی گرفت تصرف اختیار واقعه بکسر قاف وفتح عین ماجرا خسته
بفتح خاء معجمه شکسته یعنی آزرده قوله تا یکے از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود
از سفر باز آمد واو را در چنان مرتبه دید گفت منت مر خدا یرا عز وجل که بخت بلندت یاورے کرد و
سعادت اقبال رهبری نمود تا گلت از خار وخارت از پا بدر آمد وبدین پایه رسیدی قوله تعالی
ان مع العسر یسرا ش قرین بمعنے یار ومصاحب سعادت بمعنے خوش نصیبی قوله تعالی یعنے فرموده
او تعالی است ان مع العسر یسرا ترجمه تحقیق که با دشواری آسانی است یعنے با تنگدستی فراخی است
پس باید که هر صاحب محنت امیدوار رحمت باشد ترکیب ان حرفے از حروف مشبه بالفعل میخواهد
اسم وخبر را مع ظرف ومضاف العسر مضاف الیه مجموع متعلق شد بثابت که محذوف است ثابت
با متعلق خود خبر مقدم یسرا اسم مؤخر قوله بیت شگوفه گاه شگفته است وگاه خوشیده + درخت
گاه برهنه است وگاه پوشیده ش شگوفه بضمتین وکاف عربی اطلاق شگوفه بر گلهاے درختان نے
کنند که آدمی در زیر آن تواند نشست خوشیده بضم خاء معجمه وواو مجهول وکسر شین معجمه بمعنی خشک قوله گفت
ای عزیز تعزیتم کن چه جاے تهنیت است آنکه تو دیدی غم نانی داشتم وامروز تشویش جهانے ش تعزیت
بتخفیف یاے تحتانی ماتم پرسی وکسے را در ماتم زدگی صبر تعلیم کردن تهنیت بروزن تعزیت
مبارکباد گفتن تشویش فکر وپریشانی خاطر قوله مثنوی اگر دنیا نباشد دردمندیم + وگر باشد بمهرش پای بندیم
ش درینجا مراد از دنیا مال ودولت است ودر مصرعه ثانی نیز فاعل باشد لفظ دنیا است قوله
بلاے زین جهان آشوب تر نیست + که رنج خاطر است ار هست ور نیست ش بلای
بیاء مجهول یعنے هیچ بلا مشار الیه لفظ زین دنیا است ومراد از جهان مردم جهان ست وجهان
آشوب بمعنی پریشانی وتباه کننده جهان وکاف بر مصرعه ثانی براے علت حاصل آنکه هیچ بلا زیاده
از مال ودولت پریشان کننده اهل علم نیست چراکه بهر دو حالت بودن ونبودن آن انسان

ضعیف البنیان را رنج ومشقت است بخلاف دیگر بلاها که در نبودن آن راحت است ودر بودن
رنج قوله قطعه مطلب گر توانگری خواهی ✤ جز قناعت که دولت است هنی ش مطلب بفتحات صیغهٔ
نهی از طلبیدن ومفعول آن جز قناعت است هنی اگرچه بفتح ها وکسر نون وتشدید یاء است
مگر در استعمال فارسی تخفیف یاء هم جائز بمعنے گوارا ومزه دار قوله گر غنی زر بدامن افشاند ✤
تا نظر در ثواب او نکنی ش لفظ تا بمعنے هرگز وزنهار ثواب جزاے نیک کردن در چیزے بمعنے بزرگ
پنداشتن چیزے است یعنی اگر غنی زر کثیر بدامن سائلان اندازد هرگز ثواب سخاوت او را بزرگ
مدار وعلت این در بیت آئنده میگوید قوله کز بزرگان شنیده ام بسیار ✤ صبر درویش به ز بذل
غنی ش پیش کاف براے علت بذل بمعنی دادن وسخاوت صبر درویش ازان بهتر است که باعث
تقاعد عیشو واز کسب دنیا که فشار بنهار گونه ظلم است وبذل غنی ازانجهت چندان بزرگی ندارد که نتیجهٔ
مالداری است که بظلم وتعدی بسیار حاصل می شود ودیگر آنکه غنی را حساب دادن بیوم الحساب نهایت
سخت باشد وفقیر را نهایت آسان ومخفی نماند که با هنی وغنی قافیه لفظ کن که بضم کاف است وهیچ
انفصلے ندارد چراکه یاء تحتانی حرف روی است حرکت ماقبلش را دران دخلے نیست قوله بیت
اگر بریان کند بهرام گورے ✤ نه چون پاے ملخ باشد ز مورے ✤ ش بهرام بالفتح نام بادشاه
عراق چون اکثر بشکار گورخر پرداختی لهذا نامش بهرام گور شهرت گرفت وگور مخفف گورخر
است و آن خر صحرائی است که برابر اشتر باشد گوشت او حلال باشد یعنے کباب
کردن تمام گوشت گورخر پیش شوکت بهرام اندک کار است ومور ضعیف که پاے ملخ بمحنت تمام
کشیده آرد امریست بس بزرگ همین حال غنی ودرویش است ربط وفائده این حکایت
آنست درویش را باید که بر حصول دولت دنیا دل نه بندد چراکه ازان سیری نمی شود وگاهے راحت
وقرار میسر نمیگردد وثواب خیرات کمتر حاصل بود ودر فقر وقناعت راحت دنیا وثواب عقبے بسیار است
قوله حکایت یکے از دوستان من عمل دیوان بادشاه می کرد مگر اتفاق دیدن او نیفتاد کسے
گفت فلان را دیر شد که ندیدے گفتم او را نخواهم که بینم ش عمل بمعنی کار ودیوان بمعنی کچهری
دفتر حساب وگاهے مجازاً بر صاحب دیوان اطلاق کنند قوله قضا را یکے از کسان او حاضر بود
گفت چه خطا دیدے که ملولے از دیدن او گفتم ملالتے نیست اما دوست دیوانے را وقتے توان دید

که معزول شود ش قضا را بمعنے اتفاقاً واز قضا چراکه درین محل کلمه را بمعنے از باشد قوله تا مرا
راحت خویش در رنج او نباشد ش لفظ تا براے علت است یعنے زیراکه در حالت عمل ودیده شود
اگرچه از ملاقات او مرا راحت رسد لیکن او را رنج وتکلیف طاری شود بیکے ازین دو وجه اگر توقع
نماید چرا از دست بکام نفس او میرسد واگر بپاس مرتبهٔ ریاست تغافل کند انفعالی خود بخود کشد واندیشهٔ
شکایت او رود دهد پس ملاقات دوست دیوان بحالت معزولی او بهتر است واین لحاظ کمال
مرتبهٔ آشنائی است قوله قطعه در بزرگی ودار وگیر عمل ✤ ز آشنایان فراغتے دارند ✤
ش گیر ودار بمعنی حکومت بزرگی مضاف وگیر ودار مضاف الیه وهم مضاف بسوے عمل وعمل درینجا
بمعنے عهده ومنصب است وفراغت درینجا غفلت وبے پروائے قوله روز درماندگی ومعزولی ✤
درد دل پیش دوستان آرند ش درماندگی بمعنی عاجزے وناچاری ربط این حکایت درین باب
آنست که یکے از اخلاق درویشان انیست که براے خوشی خود تکلیف دیگری خصوصاً دوستی هیچ نوع
روا ندارند قوله حکایت ابوهریره هر روز بخدمت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم آمدی ش ابوهریره
بضم ها وفتح هر دو راے مهمله کنیت یکے از اصحاب رسالت پناه که نام ایشان در جاهلیت عبد الشمس بود
در اسلام عبد الرحمن چون گربه را بسیار دوست میداشت روزے همراه خود گربه را آورده بود
حضرت او را بتکلف براه محبت فرمودند انت ابوهریرة یعنے پدر گربه پس ازان روز همین کنیت او
شهرت گرفت وهریره تصغیر هره است که بکسر ها وتشدید را باشد رضی الله عنه یعنے خوش باشد
خداتعالے ازوے رضی بفتح را وکسر ضاد معجمه وفتح یاء فعل ماضی معلوم از باب علم والله فاعل عنه جار مجرور
متعلق بفعل رضی خدمت درینجا بمعنی حضور است مصطفی ذات بمعنے صاف کرده شده اے مصفا از صفات ذمیمه نبی ما
وطاے این لفظ در بدل تاء فوقانی ست موافق این قاعده حرف که چون صاد یا ضاد مقابل تاے
افتعال افتد تاء افتعال بطا مبدل شود همچنین در اصطبار واصطلاح واصطکاک واضطراب ویار لفظ
آمدی براے استمرار بمعنے مے آمد قوله رسول علیه السلام فرمودی یا اباهریرة زرنی غباً تزدد حباً
ترجمه یعنے اے ابوهریره زیارت کن مرا یکروز در میان تا زیاده کنے دوستی را ترکیب یا حرف
ندا وابا منادی ومضاف وهریرة بفتح تاء مضاف الیه وغیره منصرف زر بالضم امر حاضر مذکر از باب
نصر ونون وقایه ویاء متکلم مفعول آن غباً مفعول فیه یعنے ظرف زمانے غب بکسر غین معجمه وتشدید

بار موحده یک روز در میان داده بودن کارے یا دو سه در میان داده بودن کارے تزدد
بفتح تاء فوقانی وسکون زاء معجمه وفتح دال وسکون دال دوم صیغهٔ واحد مذکر مخاطب
مضارع در اصل تزداد بود از مصدر ازدیاد که باب افتعال ست اجوف یائی چون در مقابله
فاحرف زاء معجمه واقع شد لهذا تاء افتعال بدال بدل کرده اند چون تزداد درین حدیث در جواب
امر واقع گشت حرف آخرش را جزم شد پس التقاے ساکنین پیدا آمد میان الف و دال دوم
الف را حذف کردند تزدد شده انت که ضمیر در وست مستتر است فاعل او و حباً بالنصب
مفعول امر **فائده** جواب امر باصطلاح نحویان اکثر فعل مضارع باشد که بعد امر بطورے
واقع گردد که علت شود او را امر پس حرف آخر آن مضارع را بشرط نبودن بعض موانع مجزوم
میکنند **فائده** لفظ اب بالفتح که بمعنے پدر است وقتیکه فاعل یا نائب فاعل یا مبتدا بود فعلش
بواو باشد ابو خوانند مثال فاعل جاءنی ابوبکر یعنے آمد نزد من ابوبکر مثال نائب فاعل زید ضرب
ابوه یعنے زید زده شد پدر او ومثال مبتدا ابوک جاءنی یعنے پدر تو آمد نزد من هنگامیکه مفعول و منادی
مضاف بود نصبش بالف باشد و ابا خوانند مثال مفعول رایت ابابکر یعنے دیدم ابوبکر را مثال
منادی مضاف چنانکه درهمین حدیث که عنقریب مذکور شد یا ابا هریرة وحینیکه تحت عامل جر یا
مضاف الیه بود جرش بیاء تحتانی باشد و ابی گویند چنانچه مررت بابی بکر و هذا غلام ابی بکر **قوله**
یعنے هر روز میا تا محبت زیاده گردد ظاهراً این قدرت عبارت که حاصل معنی حدیث است شیخ علیه الرحمة
برائے سرعت افادهٔ عام الشان فرموده باشند والا عادت الشان نیست که هر عبارت عربی را خود ترجمه
فرمایند یا آنکه کسے از ناسخان قدیم حاشیه را داخل متن نموده باشد مگر در نسخهٔ مخدومے که نود و هفت سال
بعد از تصنیف نوشته شده است این عبارت موجود است والله اعلم بالصواب **قوله** صاحبدلی را
گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسے او را دوست گرفته است و عشق آورده
گفت بهر آنکه هر روزش مے بینند مگر در زمستان که محجوب است لاجرم محبوب است ش
زمستان بفتح زم بمعنے سردی و ستان بمعنی وقت کثرت چنانچه بمعنے جاے کثرت است محجوب
پوشیده و در پرده **فائده** مخفی نماند در زمستان باعتبار بسیاری اوقات و کثرت ساعات شب
آفتاب را مجازاً محجوب گفت والا محجوب مطلق نیست خصوصاً در ولایات شمالی مثل توران و ترک

و روس و فرنگ علی الترتیب المذکور درجه بدرجه در زمستان کوتاهی روز زیاده میشود چنانچه در جزیره
الیس لینڈ بفتح اول و چهارم که در شمال جزائر فرنگ خارج از اقلیم هفتم است در زمستان طول نهار
بدو ساعت میرسد که پنج گهڑی باشد و در تابستان به نسبت دو ساعت دراز مے گردد و در
ایام تابستان نماز عشا در آنجا نیست چراکه آن دو ساعت در شفق شام و صبح محسوب میشود و ملکی
که دران شش ماه شب و شش ماه روز باشد همین است و سواے کوتاهی روز حجاب از شدت
برف باری یا ابر هم متصور است **قوله قطعه** بدیدار مردم شدن عیب نیست * ولیکن نه چندانکه گویند
بس * ش حرف با مصرعهٔ اول بمعنے براے و دیدار حاصل بالمصدر است بمعنے ملاقات
و فاعل گویند مردم یعنے از ملاقات بیزار شوند **قوله** اگر خویشتن را ملامت کنی * ملامت نباید شنیدن
ز کس * ش ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بکثرت ملاقات تضیع اوقات
نموده ملالت انگیز نشوند **قوله حکایت** یکے را از بزرگان بادے مخالف در شکم پیچیدن گرفت
طاقت ضبط آن نداشت بے اختیار از وے ضرطے صادر شد گفت اے دوستان مرا درین چه که رفت
اختیارے نبود و بزه آن بر من ننویسند و راحتے بمن رسید شما هم بکرم معذور دارید ش
مخفی نماند که مناسبت این حکایت درین باب آنست که از وقوع اینچنین حرکات اغماض و چشم پوشی
کردن از جملهٔ اخلاق درویشان است چراکه در حدیث خنده بر ضراط منع آمده است پس این قسم اگر از
کسے بوقوع آید معذور باید داشت نه آنکه خود بے تکلف مرتکب این امر توان شد مراد از بزرگان درینجا
پیران باشد چراکه اعصاب پیران ضعیف می باشند ضراط بضم ضاد معجمه و طاء مهمله بمعنے گوز با صدا که بفارسی
آنرا تیز هم می گویند بیاے معروف و زاے معجمه و ضاد بکسر دال فرد آینده و لفظا چه مخفف
چیز و بزه بالفتح باء موحده وفتح زاء معجمه و هاے مختفی بمعنے گناه و خطا و ننویسند جمع غائب از مضارع
منفی و فاعل این کراما کاتبین است و واو حالیه بالاے لفظ راحتے و آنچه در بعض نسخ مینویسند
بصیغهٔ جمع از نهی حاضر نوشته است بهتر نباشد چراکه درین صورت لفظ شما و لفظ هم هر دو بیکار خواهند شد
و آنچه در اکثر نسخ ننوشتند بصیغهٔ ماضی نوشته اند این هم خالی از قباحت نیست چراکه در ماضی جزم و یقین
ثابت میشود **قوله مثنوی** شکم زندان باد است اے خردمند * ندارد هیچ عاقل باد در بند * چو باد اندر
شکم پیچد فرو هل * که باد اندر شکم بار است بر دل * ش هل بالکسر در آخر مصرعهٔ سوم صیغهٔ امر است

بمعنی بگذار و آزاد کن از مصدر رهیدن و مخفی نماند که درین باب امر با خفا از آن است که ضبط آن
ضرر رساند و بیماری حادث کند و حدوث بیماری موجب ترک عبادت و موجب دوری حق جل شانه
باشد **قوله بیت** حریف ترش روی و ناسازگار * چو خواهد شدن دست پیشش مدار *
ش حریف بمعنی هم پیشه چون باهم پیشگان دوستی باشد وگاهی چنان اتفاق می افتد
که کثرت دشمنی رو دهد لهذا از لفظ حریف گاه دوست مراد باشد و گاهی دشمن اگر حریف درینجا بمعنی دوست
گیرند حریف منادی باشد و لفظ ای که حرف ندا است از بالای آن محذوف و ترش رو و
ناسازگار هر دو صفت آن حریف و حریف ترش رو و ناسازگار مجموع لقب شخصی است که
ریح از و مستعد خروج باشد و ترش روی و ناسازگاری مزاج در حبس آن ظاهر است و شدن
درینجا بمعنی رفتن باشد و سروری نوشته که از بعض محققان شنیده ام که این حکایت در هزلیات
شیخ دیده ایم لهذا شاید که بعضی از ناقلین نگاشته اند یا شیخ خود بنا بر تعلیم درینجا ایراد فرموده
اند **قوله حکایت** از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود سر در بیابان قدس نهادم و
با حیوانات انس گرفتم **ش** دمشق نام شهریست در ملک شام بعضی گویند که بفتح دال و کسر
میم لفظ عجمی ست و بعضی نوشته که بکسر دال و فتح میم معرب آنست که اول مذکور شد و قدس بالضم
و بفتحتین زمین حوالی بیت المقدس و بعضی نوشته که قدس نام کوهی عظیم است قریب بیت المقدس
انس بالضم الفت **قوله** تا وقتی اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل داشتند
ش تا انتهائیه و در وقتی یای وحدت و آنچه در بعض نسخ تا وقتیکه بزیادت کاف بیانیه
نوشته اند پیش فقیر بهتر نیست اسیر بمعنی گرفتار و محبوس **فائده** فرنگ ظاهرا در اصل فرنس بوده
باشد سین مهمله را بکاف فارسی بدل کرده اند فرنس جزیره ایست کلان در شمال روم و
یونان و پیرامون آن ده و دوازده جزائر دیگر و دو سه جزائر انگریزان و در غرب فرانس است
و اینهمه جزائر مسکن عیسائیان است چون قدیم جزیره فرنس تختگاه دار الملک تمامی عیسائیان بوده
است لهذا مسلمانان برای تمامی جزائر اطلاق فرنگ کنند غالباً در زمانه شیخ در بعض بلاد شام غلبه
فرنگیان بوده باشد خندق معرب کنده که بفتح کاف عربی است بهندی کهائی گویند که پیرامون قلعه ها
میباشد طرابلس بفتح طاء مهمله و ضم باء موحده و ضم لام شهریست در شام و بهمین نام شهری دیگر

است در ملک افریقیه که بملک مغرب شهرت دارد و بضم طاء نیز آمده جهود بفتح جیم اگرچه بمعنی کافر موسائی
است لیکن درینجا بمناسبت کفر مجازاً بر عیسائی اطلاق کرده **قوله** یکی از رؤسای حلب که سابقه
در میان ما بود گذر کرد و بشناخت گفت این چه حالت است که موجب ملالت است گفتم
چه گویم **ش** رؤسای بضم راء مهمله و سکون همزه که بصورت واو است و سین مهمله و الف و بعد ش
همزه جمع رئیس که بمعنی سردار و دولتمند است حلب بفتحتین شهریست در شام سابقه بکسر باء موحده
بمعنی آشنائی قدیم و آنچه در اکثر نسخ نوشته لسابقه معرفتی بهتر نیست و آنچه من نوشته ام از
نسخه مخدومی است **قوله قطعه** همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت * که جز خدای نبودم بدیگری
پرداخت **ش** هر دو باء موحده که بر لفظ کوه و دشت واقع است بمعنی طرف و جانب بالای مصرعه
دوم برای علت نبودم بمعنی نبود مرا یا از تنکیر و پرداخت ماضی است بمعنی مصدر یا حاصل بالمصدر
بمعنی شغلی **قوله** قیاس کن که چه حالت بود دران ساعت * که در طویله نامردمان بباید ساخت *
ش قیاس کن امر است با آن رئیس حلب طویله بیاء معروف چراکه لفظ عربی است و یاء مجهول در
کلام عرب هرگز نمی آید مگر در اماله و آن رسنی باشد دراز که بفاصله یک یک گز چندین تکمه و حلقه
دران پیوسته باشد پس بیک یک پای چندین اسپ بدان یک رسن می بندند و میخ بنا شد
بهیچ جا رفتن نتوانند و بمعنی خانه اسپ خطا است شاید که مجاز باشد نامردمان عبارت از بهائم
و حیوانات که کنایت است از کافران ساخت ماضی است بمعنی مصدر بمعنی موافقت
کردن **بیت** پای در زنجیر پیش دوستان * به که با بیگانگان در بوستان **قوله** بر حال
تباه من رحم آورد و بده دینار از قید فرنگ رهانید و با خود بحلب برد دختری داشت بنکاح من
صد دینار و عقد نکاح من در آورد مدتی برآمد دختر بدخو ستیزه رو زبان دراز کردن گرفت
و عیش مرا منغص داشت **ش** حرف باء بر لفظ ده دینار بمعنی عوض است کابین بکاف عربی و کسر باء
موحده و یاء معروف بفارسی مهر زنان را گویند عقد بفتح اول و سکون ثانی گره بستن ستیزه بکسرتین
و یاء مجهول و دال و معروف بمعنی جنگ جو و بیمروت عیش در حقیقت بمعنی زندگانی است
مگر در محاوره فارسی و هندی بمعنی خوشحالی آید منغص بمعنی مکدر و تیره **قوله مثنوی** زن بد در
سرای مرد نکو * همدرین عالم است دوزخ او * زینهار از قرین بد زنهار * وقنا ربنا عذاب النار *

ش زینهار بزیادت تحتانی و زنهار هر دو بالکسر بمعنی پناه و پرهیز و این تکرار براے تاکید است قرین بمعنے
مصاحب و همدم و درینجا مراد از منکوحه ترکیب واو عاطفه ق بکسر امر حاضر معلوم از باب ضرب
از مصدر وقایت که لفیف مفروق است در اصل اوقی بود بروزن اضرب واو بموافقت مضارع افتاد
و همزه که برفع ابتدا بالسکون بود با آن نیز حاجت نماند و یاء از وقف ساقط شد چراکه در امر ناقص علامت
وقفے سقوط حرف علت باشد پس ضمیر انت که در وے مستتر است فاعل او نا ضمیر منصوب متصل براے
متکلم مع الغیر مفعول او ربنا بفتح با منصوب است چراکه منادی مضاف است حرف ندا از بالای
آن محذوف و لفظ نا که ضمیر متکلم مع الغیر است مضاف الیه و لفظ ربنا بضم در ت وزن شعر
زیاده کرده اند در آیت عذاب بفتح با مفعول ثانی یا منصوب است بنزع خافض یعنے بدور کردن
حرف جاره چه خافض جار را گویند در اصل من عذاب النار بود چون از بالاے اسم مجرور
حرف جاره دور کنند آن اسم را بنصب خوانند و منصوب بنزع خافض گویند و نار مضاف الیه عذاب
است حاصل معنے آنکه ترجمه نگهدار ما را اے پروردگار ما از عذاب آتش یعنی دوزخ خلاصه آنکه
زوجهٔ بد بمنزلهٔ دوزخ ست چون نار هندی زن را گویند لهذا درینجا نزد هندیان یک گونه لطفے دارد
قوله یارب زبان طعنت دراز کرده میگفت تو آن نیستی که پدرم بده دینار از قید فرنگ رهانید گفتم
بلے و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد ش و در یکے از نسخ بجاے رهانید لفظ خرید است و بجاے گرفتار
کرد فروخت واقع است این بهتر است فافهم و آنچه در اکثر نسخ در فقرهٔ اول باز خرید و در ثانے
گرفتار کرد واقع شده مستحسن نیست چراکه تقابل و تضاد تحسین از دست میرود و طعنت بفتح تاء فوقانی
و فتح عین و ضم نون مشدد و فوقانے بمعنے عیب جوئی و در بعض نسخ شناعت بفتح بمعنے زشتی و طعنه قوله
مثنوی شنیدم گوسپندے را بزرگے + رهانید از دهان و دست گرگے + ش گوسپند عام است بر میش
و بز هر دو اطلاق کرده میشود بزرگ درینجا بمعنے مرد ساده دل است و یاء بزرگی و گرگی بجهت نکره
قوله شبانگه کارد بر حلقش بمالید + روان گوسپند ازوے بنالید ش ظاهر اقید شبانگاه براے
اخفای عمل شنیع است که گوسپند غیر را بلا اجازت مالکش ذبح میکرد روان بالفتح روح و جان و عبارت
بیت آینده بزبان حال اوست قوله که از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی ش
چنگال بالفتح نه بضم هر درنده خواه چارپایه باشد خواه پرنده یعنے چون فکر کردم خود گرگ بودے

و در انجام کار حکایت گوسپند و گرگ و بزرگ در تشبیه بجاے نکاح خود است ربط این حکایت بباب آنست
که صبر کردن بر چنین مکروهات چند در چند از اخلاق درویشان است قوله حکایت یکے از پادشاهان عابدے
را پرسید که اوقات عزیزت چون میگذرد ش چون بمعنے چگونه قوله گفت همه شب در مناجات
و سحر در دعاے حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود
که وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد ش مناجات بالضم راز گفتن
درهائی جستن از بند بالفتح بمعنے فکر اخراجات بالکسر خرچ کردنها و این جمع اخراج است که بالکسر
باشد وجه اگرچه بمعنے روے است مجازاً بمعنے نقد و زر هم مے آید کفاف بالفتح قوت خوراک که اوقات
بسری را کفایت کند عیال بکسر اول زن و فرزند و دیگر لواحق قوله مثنوی اے گرفتار پاے بند
عیال + دگر آزادگی مبند خیال + ش گرفتار بکسر راء مهمله مضاف است و پاے بند که بمعنی رسن
است بکسر دال مضاف است دگر بمعنے بار دیگر و لفظ را بمعنے براے بعد لفظ آزادگی محذوف است یعنے
بیشتر از عیال داری آزادگی ترا حاصل بود اکنون درین حالت بلای پای بودن آزادگی خیال
بیفایده مبند چراکه ترا هرگز میسر نخواهد شد قوله غم فرزند و نان و جامه و قوت + بازت آرد ز سیر در
ملکوت ش قوت بمعنی غذا و طعام چون در لفظ نان و قوت تکرار معنوی ست خالی از کراهیت نیست
مخفے نماند ظاهرا مصرعه صحیح چنین باشد مصرعه غم فرزندگان و جامه و قوت + فرزندک بمعنی فرزند خردسال
تا سخافت سلف کاف عربی را کاف فارسی خوانده و مخالف قاعده پنداشته تحریف کرده نان
تجویز کرده اند و بازت آرد بمعنے باز آرد ترا سیر مضاف و در ملکوت مضاف الیه و اگر بے اضافت
خوانند هم درست فافهم و ملکوت بفتح میم و فتح لام بمعنے عالم ملایک و ارواح و عالم معنی درینجا
مراد از ملکوت تقرب الهی است چراکه سالکان طریقت و حقیقت را بعد از سیر عالم ناسوت سیر
عالم ملکوت و جبروت و لاهوت درجه بدرجه حاصل میشود و در بعض نسخ باز دارد واقع ست و در بعض
سیرت ملکوت نوشته اند بهتر همان ست که سابق مذکور شد قوله همه روز اتفاق می سازم + که بشب
با خداے پردازم + ش پردازم بمعنے مشغول شوم و در بعض نسخ با خداے پردازم واقع است
اگرچه با خداے و باء موحده بپردازم هر دو زائد است مگر مسلم داشتن باء موحده بنسبت زیادت
یاء تحتانی بلاغتے دارد که بر متتبع شامل پوشیده نیست قوله شب چو عقد نماز مے بندم +

چه خور و بامداد فرزندم + ش لفظ در بالاے لفظ شب محذوف است عقد بالفتح اگرچه مصدر
است یعنے گره بستن لیکن درینجا بمعنے گره واقع شده چراکه گاہے مجازاً اطلاق مصدر بر
اسم مفعول وغیره کنند چنانچه خلق بمعنی مخلوق وغرق بمعنے مستغرق پس از عقد بکسر اول مراد است ونیز
میتواند که عقد بالکسر باشد بمعنی سلک واین بسبب تعدد رکعات و درجه بدرجه بودن آنها مناسب تر
است وحاجت توجیه ندارد وجزاے شرط این مصرعه محذوف است وآن اینست که درین فکر باشم
یا آنکه این خطره بخاطر میگذرد ومصرعهٔ ثانی بیان آنست که چه خورد بامداد فرزندم ربط وفائده این حکایت
آنست درویشان را باید که تا بمقدور بزنجیر تاهل وخانه دارے خود را گرفتار نسازند که خلل انداز
کمال معنوی است قوله حکایت یکے از متعبدان شام از سالها در بیشه زندگانی کردی وبرگ درختان
خوردی بادشاہے بحکم زیارت نزدیک وے رفت وگفت اگر مصلحت بینی بشهر
در آئی از براے تو مقامے بسازم که فراغ عبادت به ازین دست دهد ودیگران هم ببرکات
انفاس تو مستفید گردند وبصوالح اعمال تو اقتدا کنند زاهد را قبول نیامد وروے برتافت
ش متعبد عبادت کننده در آے صیغهٔ امر است از آمدن لفظ در و یاے تحتانی هر دو زائده
براے تحسین کلام دست دهد یعنے حاصل شود مراد از انفاس کلام وسخن است صوالح بالفتح
صاد وکسر لام جمع صالحه که بمعنے نیک است صوالح صفت اعمال است که بر موصوف خود مقدم
شده براے فصاحت وچون اعمال جمع است براے مطابقت آن صفت هم بجمع آورد وانچه
در اکثر نسخ صلاح ودر بعض مصالح واقع شده بهتر نیست اقتدا بکسر اول وکسر تاے فوقانی پیروے
قوله وزراے دولت گفتند پاس خاطر ملک را روا باشد که چند روز بشهر در آئی وکیفیت مقام معلوم
کنی پس اگر صفاے وقت عزیزت از صحبت اغیار کدورتے یابد اختیار باقی است آورده اند
که عابد بشهر در آمد بستان سراے خاص ملک بدو پرداختند مقامے دلکشا روان آسایش
در نسخهٔ مخدومی وسروری بجاے وقت عزیزت وقت عزیزان نوشته پس صیغهٔ جمع براے ادب باشد لهذا
مراد فقط ذات همان شخص واحد است بستان سراے بمعنے باغے که در صحن خانه باشد در هندوستان
بپائین باغ شهرت دارد وبدو پرداختند یعنے براے او خالی کردند چه پرداختن بمعنے خالی کردن
وآراستن مے آید لهذا مے تواند که پرداختند بمعنی آراستند باشد و یا مقامے براے

تعظیم است یعنی مقام عالی مرتبه روان آسا بفتح راء و مد الف دوم بمعنے آسایش دهندهٔ جان یعنی
راحت وآرام دهنده جان قوله مثنوی گل سرخش چو عارض خوبان + سنبلش همچو زلف محبوبان +
ش گل سرخ گلے که از آن گیرند ودر حقیقت سنبل اختلاف است تفصیلش در غیاث اللغات نوشته آمد
اقوی همین که بهندی آنرا بالچهڑ نامند سوال در بیان دو چیز مشابه در یکے که وجه تشبیه یعنی وصفی که
دران دو شئ را مانند گرداند کمتر باشد آنرا مشبه نمایند ودر دیگر که وجه تشبیه زائد باشد آنرا مشبه به
گردانند لهذا جمهور شعراء عارض را با گل وزلف را با سنبل تشبیه داده اند وشیخ درین بیت مقدمه بالعکس
کرده از ترقی رو به تنزل نهاد جواب درینجا تشبیه بلطافت وکیفیت معنوی است نه بلفظ رنگ وبوے
ظاهری چه لذتے وانتعاشے که از تماشاے عارض خوبان وزلف محبوبان نصیب طبائع حضرت
انسان میشود از دیدن گل وسنبل بیچاره که گیاہے بیش نیست کے حاصل میگردد وخلاصهٔ معنی
آنکه گل آن باغ همچو عارض خوبان مطبوع وشورش انگیز بود وسنبلش مانند زلف محبوبان
مرغوب ودلاویز بود واین بیت با بیت آینده قطعه بند است قوله قطعه همچنان از نهیب
برد عجوز نه شیر ناخورده طفل دایه هنوز ش نهیب بکسر نون ویاے مجهول ترس وبیم واکثر
محققین نوشته اند که اماله نهاب است که بالکسر در عربی بمعنے غارت باشد برد بالفتح بمعنے سرما
عجوز بفتح عین وضم جیم وبزاء معجمه بمعنے زال یعنے زن پیر وبرد عجوز بمعنے سرماے سخت وآن
هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن وچهار روز اول اسفندار چون این روزها
آخر زمستان واقع شده لهذا ترکیب توصیفی برد عجوز گویند وبعضے نوشته که در آن روزها
زالے در صحرا از سرما مرده بود لهذا ترکیب اضافی آن روزها به برد عجوز مسمی گشتند واسامی آن
هفت روز مطابق صراح اینست اول صِن بکسر صاد وتشدید نون دوم صنبر بکسر صاد
وتشدید نون مفتوح وسکون باے موحده وراے مهمله سوم وبر بفتح واو وسکون باے موحده
وراے مهمله چهارم آمر بر وزن فاعل پنجم موتمر بضم میم وسکون همزه وفتح تاے فوقانی وکسر میم ششم
معلل بفتح میم وفتح عین وکسر وتشدید لام اول هفتم مطفئ الجمر بضم میم وسکون طا وکسر فا وسکون
لام وفتح جیم ولفظ از اکثر شراح براے انقطاع گفته اند وخان آرزو نوشته که لفظ از تحریف است
بجایش لفظ در صحیح باشد ونیز نوشته که میتواند که از بمعنے در باشد چنانکه صاحب بهار عجم نوشته است کلام

چون درین بیت تعقید لفظی است لهذا همچنانکه برای تشبیه است بمحل خود واقع نشد و خلاصهٔ معنی آنکه
در عین شدت سرما که برگ درختان دیگر جا میریختند حال گل و سنبل آن مقام همچنان بود که گویا طفل
نوزاده شیر از دایه هنوز نخورده است چرا که طفل درین وقت بغایت نرم و نازک میباشد هر قدر
که شیر بخورد اندامش مائل بسختی می گردد و اضافت طفل بدایه بادنے ملابست است و بعضی گفته اند که
اشارت لفظ همچنان که در اصل همچو آن بود بسوی حالت بهار است که در ماضی گذشت و مضمون
مصرعهٔ ثانی در تشبیه آن حالت یعنی ای مخاطب باوجود شدت موسم خزان گل و سنبل آن باغ همچنان
تازگی داشتند که در بهار بودند و لطافت و نزاکت آنها باین درجه که طفل نوزاده از دایه هنوز شیر نخورده
باشد و قافیه واو معروف یای مجهول جائز نگردانے آنست که با تباع معروف مجهول را نیز معروف خوانند
و عزیزی درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب تجویز کرده که مصرعهٔ اول بمصرعهٔ چهارم مربوط است دوم
با سوم معنی چنین باشد که گل سرخش چون عارض خوبان بود آنچنان که طفل دایه هنوز شیر نخورده
باشد و سنبلش همچو زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز در حالت سرما باشد که بسیار خم میگردد
مگر در صورت اخیر دال بر در را بکسر اضافت مکسور نخوانند بلکه موقوف باید خواند و بهر تقدیر
بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است **قوله شعر** و افانین علیها جلنار ✤ علقت بالشجر الاخضر نار ✤
ترجمه و شاخها بر آنها گلهای انار است گویا که آویخته شده است بدرخت سبز آتش ✤ و در
لفظ جلنار تجنیس ناقص واقع شده و درین شعر تلمیح است بآیت الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا
ترکیب واو عاطفه و معطوف علیه گل و سنبل که در صدر گذشت افانین بفتح اول و کسر نون
اول و ضم نون آخر جمع افنان بالفتح که جمع فنن است بفتحتین بمعنی شاخ درخت مبتدا و علیها جار مجرور
ظرف جلنار بضم جیم و سکون لام معرب گلنار فاعل ظرف یا جلنار مبتدای مؤخر و علیها خبر مقدم
و این جمله صفت افانین است علقت ماضی مجهول مؤنث غائبه باب تفعیل حرف با جار شجر
مجرور و موصوف اخضر صفت آن لهذا شجر و اخضر هر دو بکسر آخر و نار قائم مقام فاعل و این جمله
خبر افانین و در آخر قافیه هر دو مصرعه واو ملفوظ شود و این شعر در بحر رمل است اصل این بحر
فاعلاتن شش بار و افاعیل این بیت فعلاتن فعلاتن مفعولن فاعلاتن فعلاتن عروض یعنی رکن
آخر مصرعهٔ اول شعث و ابتداء یعنی رکن اول مصرعهٔ ثانی سالم و باقی ارکان مخبون و اگر جلنار

بیت

بتشدید لام خوانند عروض هم سالم باشد و تشعیث حذف کردن عین یا لام را از فاعلاتن و مفعول
بجایش نهادن **قوله** ملک درحال کنیزک خوبرو صاحب جمال پیش او فرستاد **ش**
درحال بمعنی فی الفور **قوله قطعه** ازین مه پارهٔ عابد فریبے ✤ ملائک صورتے طاؤس زیبے ✤
که بعد از دیدنش صورت نه بندد ✤ وجود پارسایان را شکیبے ✤ **ش** اگرچه درین قطعه
شارحین تقاریر مختلفه بسیار نموده مگر بهتر همین است که ازین بمعنی چنین و صورت بستن
بمعنی قائم ماندن و ممکن بودن شکیب بکسر تین بمعنی صبر یعنی آن کنیزک چنین محبوبهٔ عابد فریب
و ملائک صورت و طاؤس زیب بود که بعد از دیدن او قائم نماند پارسایان را صبر از صحبت
او و هر سه یاے بیت اول برای تفخیم و تعظیم رتبهٔ حسن او و یاے شکیبے برای وحدت نوعی
یعنی یک نوع صبر یا برای تنکیر و در مصرعهٔ چهارم وجود بمعنی هستے و را بمعنی برای و
بعض شارحین چنین تقریر کرده اند که لفظ است رابط در مصرعهٔ ثانی دو جا محذوف است و
هر دو یا برای وحدت یعنی درین مه پارهٔ عابد فریب ملائک صورتے است که نمونه انسان است
و طاؤس از زیبائی های او یک زیب است مگر درین معنی چند قباحت است یکی حذف رابطه که تعدی ار
دوم ملائک که جمع ملک است بر آنها اطلاق وحدت کردن و یک صورت گفتن سوم قباحت عظیم
آنست که کاف بیت دوم محض بیفائده می ماند **سوال** ماه تمام چرا نگفت پاره مه که بغایت کوچک
باشد بر تمام جسم انسان اطلاقش چگونه روا نماید **جواب اول** اگرچه ماه باعتبار رویت اهل عالم
بقدر قرص نان است مگر در حقیقت نزد حکماء یونان دوره کرهٔ قمر تقریباً شش هزار و هشتصد و هفتاد
و نه میل است پس انسان را پارهٔ ماه گفتن مناسب تر است از ماه تمام گفتن **جواب دوم** آنکه
سطح قمر بقدر ثلث از جانب جنوبی مصفا از تیرگی است و باقی جرمش پر کلفت پس از پارهٔ ماه همان
پهلوے مصفا مقصود باشد **قوله** همچنین در عقبش غلام بدیع الجمال لطیف الاعتدال **ش** همچنین در اصل
همچون این بود برای تخفیف واو و الف حذف کرده اند یعنی بطوریکه کنیزک فرستاده بود همین طور
غلام را فرستاد و غلام در اصل نابالغ را گویند و مردم ولایت خادم و نوکر جوان را گویند و در عرف
بر مملوک مذکر اطلاق کنند **فائده** در اکثر نسخ غلامے نوشته درین صورت یاء زائد باشد مطابق
قاعدهٔ متقدمین که بجاے کسرهٔ موصوف یاء سے نوشتند برای تفرقه از مضاف مگر در متاخرین

لیکن قاعده متروک است مدیع الجمال بمعنے نادر جمال لطیف الاعتدال بمعنے پاکیزه اندام سوال اعتدال
بمعنے برابری دو چیز یا چند را گویند در کیت یا موافق و مناسب بودن چند چیز را در کیفیت پس
بمعنے اندام از کجا ثابت شد جواب درینجا مجاز است باطلاق لازم بر ملزوم یا باطلاق صفت
بر موصوف چه حق تعالے اکثر بلکه تمامی اندامهارا از وج آفریده یعنے دو دو هر یکے با دیگر خود برابر
لهذا اعتدال درینجا بمعنے اندام است و اگر اعتدال درینجا بمعنے فقط برابری گفته آید چنانکه
بعضے شارحان نوشته اند هیچ افاده معنے نمے کند و اکثر شارحان از تفصیل این مجمل غافل مانده اند
قوله قطعه هلک الناس حوله عطشا ❊ وهو ساق یرے ولا یسقے ترجمه هلاک شدند مردمان
گرداگرد او از جهت تشنگے و حال آنکه او ساقے است مے نماید و نمے نوشاند ترکیب هلک ماضی
معلوم باب ضرب ناس بضم سین فاعل حول بفتح حا و سکون واو و فتح لام ظرف عطشا
بفتحتین مفعول له واو حالیه هو بضم ها و فتح واو ضمیر واحد مذکر غائب است که گاهے در اشعار بسبب
وقوع فایا دا و بالاے آن یا هو را ساکن خوانند مبتدا است ساق بکسر قاف مع التنوین خبر آن
در اصل ساقی بود ضمه بر یا غیر مشدد ثقیل بود انداختند التقاے ساکنین پیدا شد میان یا و تنوین
یا را حذف کردند ساق باقی ماند یری بضم یاے تحتانی و کسر راے مهمله صیغه مضارع غائب معروف
از اراءة که بمعنے نمودن است ضمیر مستتر که درو است راجع بطرف غلام که در عبارت صدر مذکور است
فاعل او و مفعولش محذوف که شراب حسن باشد واو حالیه لا یسقی بفتح یاے تحتانی و کسر قاف مضارع
غائب معروف منفے از باب ضرب ضمیر مستتر که درو است نیز راجع بسوے آن غلام است فاعل او همان
مفعول محذوف مفعول او مجموع حال افتاده از فاعل یری و یری با لواحق خود صفت ساقی گردید و میتوانند
که یری بفتح یاے تحتانی و فتح راے مهمله مضارع معروف بمعنی مے بیند باشد از رویت که بمعنے دیدن
است درین صورت هم مفعولش که حال تشنگان باشد محذوف است یعنے حال تشنگان مشاهده
میکند و باوجود آنمعنی از غایت کبریا عظم شان خود متوجه لبنایت نمے شود و بعض مضارع مجهول
گفته اند و آن بعید و بے لطف است و این قطعه که در صنعت تلمیع ملمع واقع شده در بحر خفیف
مخبون مقطوع محذوف است مصرعهٔ اول بروزن فعلاتن مفاعلن رکن اول و سوم بکسر عین مصرعهٔ
دوم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعهٔ سوم بروزن فاعلاتن مفاعلن

فعلان

فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعهٔ چهارم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلن رکن سوم بسکون عین و تلمیع
در اصطلاح شعر آن باشد که در نظمے یک مصرعه عربی و یک مصرع فارسے یا یک بیت عربی
و یک بیت فارسی آرند قوله دیده از دیدنش نگشتی سیر ❊ همچنان کز فرات مستسقے تشنه
سیر درینجا بمعنے بیزار است و فرات بضم فا بمعنے آب سرد و شیرین و معنے دیگر که نام دریاے
کوفه است درینجا مطلوب نیست مستسقے بضم میم کسے که بیماری استسقا داشته باشد سوال
استسقا مرضے ست که اکثر سبب آن کثرت برودت و رطوبت باشد تشنگے از مقتضیات حقیقی
آن نیست قول شیخ درینجا چگونه درست گردد جواب اول استسقا مرضے ست که سبب
آن برودت و رطوبت است چون معالجه بالضد می شود لهذا اهل استسقا خصوصا در استسقاے
زقے آب شیرین و سرد بمریض نمیدهند و اکثر ادویه و اغذیه یابس و گرم بکار
برند و بوقت تشنگی عرق نیم گرم و آب شور میدهند ازین باعث مستسقے مشتاق آب
مے باشد تا بمقدور از آب شیرین و سرد بس نمے کند جواب دوم اعضاے صاحب
استسقا تشنه آب میباشند چرا که جذب رطوبات از عادت بیشتر کنند لهذا در بعض امزجه و
بعض اقسام استسقا احتیاج بآب آشامیدن زائد باشد جواب سوم استسقا در اصل
لغت آب خواستن است براے آشامیدن و انمعنی در عطاش که بضم عین و شین معجمه مرض
تشنگی است اظهر معائنه مے شود پس باعتبار حقیقت مستسقے صاحب عطاش باشد و صاحب ورم
شکم بسبیل مجاز و میتوانند که مستسقے بمعنے دعا کنندهٔ باران باشد چه استسقا بمعنے باران خواستن
نیز آمده درین صورت فرات مجازاً بمعنے مطلق رود و نهر باشد چنانکه خواهندهٔ باران را از نهر و رود
حسب دلخواه سیری نمی شود قوله عابد طعامهاے لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن
و از فواکه و مشموم حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن الخ کسوت بالکسر پوشش
و لباس مراد از لطیف باریک و ملایم و بیش قیمت فواکه بفتح فا و کسر کاف و هاے ملفوظ جمع فاکه بکسر کاف
و فتح هاے مظهر و در آخر هاے مختفی مشموم بوئیده شده یعنے قابل بوئیدن و مراد ازین خوشبو و عطر است
حلاوت شیرینی و مزه یابی و تمتع بضم تا و دوم بمعنے فائده مندے و حلاوت و تمتع لف و نشر مرتب
است یعنے از فواکه حلاوت یافتن گرفت و از عطر و خوشبو تمتع یافتن گرفت و بعد لفظ پوشیدن

دیافتن وکردن از ہرسہ جا لفظ گرفت محذوف است مخفے نماند شیخ علیہ الرحمۃ درین عبارت لذات
اکثری از حواس پنجگانہ را بیان نمودند یعنے از طعام لذیذ لذت ذائقہ راست و از لباس لطیف لامسہ
را و از بوئیدن میوہ خوشبودار شامہ را و از دیدن جمال باصرہ را سوال لذت سامعہ چرا بیان
نساخت جواب لذت سامعہ بسرود ومزامیر است و آن فاش کنندہ راز است چراکہ
اخفاے آن ممکن نیست لہذا عابد لذت سامعہ را بعمل نیاوردہ بود قولہ خردمندان گفتہ اند زلف
خوبان زنجیر پاے عقل است ودام مرغ زیرک ش درلطائف نوشتہ کہ مرغ زیرک فرغیست
کہ بدوپا از درخت آویزان شدہ بہ آواز بلند حق حق مے گوید چون اجلش آید از بالاے درخت
فرود آمدہ بدام صیاد گرفتار مے گردد و بمعنے طوطی خانہ پروردہ نیز نوشتہ اند بعضے مراد از
ابلیس دارند و بعضے از ہاروت ارادہ نمایند و نزد فقیر مؤلف مراد از نفس انسان ذو فنون است
قولہ بیت در سرکار تو کردم دل ودین باہمہ دانش ٭ مرغ زیرک بحقیقت منم امروز
تو دامی ش چیزے را در سرکار کسے کردن اصطلاح ست بمعنے ضائع کردن آن چیز
براے کسے شیخ بمناسبت مقام این بیت را از جاے دیگر درینجا ایراد نمودہ گویا بزبان حال
عابد است بخطاب غلام یا کنیزک قولہ فی الجملہ دولت وقت مجموع او بزوال آمد چنانکہ گویند
ش فی الجملہ درینجا بمعنے حاصل کلام بمعنے اندک دولت مضاف ووقت مجموع مرکب کہ باہم
موصوف صفت آنست مضاف الیہ ووقت مجموع بمعنے حالت اطمینان قلبی کہ از تقرب حق بود واوقاتیکہ
از پریشانی خطرات نفسانی محفوظ بودہ در ذکر وفکر ربانی صرف نشود و اینچنین اوقات عمر بمنزلۂ دولت
باشد و فاعل گویند محققان طریقت اند قولہ قطعہ ہر کہ ہست از فقیہ وپیر ومرید ٭ وز زبان آوران
پاک نفس ٭ چون بدنیاے دون فرود آمد ٭ بعسل در بماند ہمچو مگس ٭ ش فقیہ داناے
علوم دینی مثل فقہ واصول وعقائد و تفسیر و حدیث و زبان آوران مراد از شاعران یا بیان
کنندگان مقدمات شریعت و طریقت و نفس درینجا مراد از کلام است و در ہر دو مصرعہ
لفظ از جنیہ دون بالضم فرومایہ مبدل اصل فرود آمد کہ صیغۂ ماضی است ہر کہ و عسل بفتحتین شہد ماند
بفتۂ نون ساکن صیغۂ ماضی است از ماندن کہ بمعنے برنیامدن وعاجز شدن است ولفظا در وبام
موحدہ ہر دو زائد مگر لفظ در یک گونہ فائدہ مے بخشد چہ ماندن بعسل در مختص بمعنے عاجز شدن

مے گردد وانچہ در اکثر فرود آیند بصیغۂ جمع نوشتہ خطا است چراکہ وحدت لفظ ہر کہ ووحدت
صیغہ ماند وہر دو از جنیہ مقتضے آن ہستند کہ در مصرعۂ سوم آمد بصیغۂ واحد باشد و بر ماضی بودن
آن لفظ ماند کہ خود ماضی در بحر بستہ شدہ مؤید است فافہم ذلک فکر قولہ روزے ملک دیدن
او رغبت کرد عابد را دید از ہیئت نخستین بگردیدہ و سرخ وسپید بر آمدہ و فربہ شدہ
و بر بالش دیبا تکیہ زدہ وغلام پری پیکر بمروحۂ طاوسی بر سر ایستادہ وکنیزک حورچہرہ پیش
نشستہ بر سلامت حالش شادمانی کرد واز ہر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت
چنانکہ من این دو طائفہ را در جہان دوست دارم کس ندارد یکے علما ودیگر زہاد ش
لفظ دیدن در محاورۂ اہل ایران بجاے ملاقات مستعمل میشود از ہیئت نخستین بگردیدہ
یعنے از صورت اولین کہ لاغر وتیرہ رنگ بود تبدیل کردہ بود بالش بباء موحدہ وکسر لام بمعنے
تکیہ گاہ دیبا اطلس منقش تکیہ مصدر عربی است بمعنے پشت بچیزے نہادن ولفظ زدن نسبت
وشش معنے دارد ومنجملۂ آن بمعنے کردن نیز آمدہ تکیہ زدہ یعنے پشت نہادن کردہ مروحہ
بکسر میم وسکون راء مہملہ و فتح واو وحاء مہملہ بمعنے بادکش وبعضے بادبیزن نیز گویند وبہندی
پنکھا نامند و در اصل صیغۂ اسم آلہ است بمعنے چیزے کہ سبب آسایش باشد وچون طاوس
سواے ہندوستان در دیگر ولایت کمیاب است ازینجہت در محل شان وتجمل مذکور شدہ
سلامت مصدر است بمعنے سلامتی وفاعل کرد ملک است کہ در صدر عبارت واقع است
در بعضے نسخ سقیمہ لفظ ملک را درینجا اعادہ نمودہ اند و فاعل گفتند عابد بادشاہ اند انجام بمعنی
آخر علما بضم اول وفتح لام جمع عالم زہاد بضم زاء معجمہ وتشدید باء و دال مہملہ جمع زاہد کہ بمعنے درویش
پارسا است قولہ وزیر فیلسوف جہاندیدہ حاضر بود گفت اے خداوند شرط دوستی آنست کہ با ہر دو
طائفہ احسان کنی گفت چگونہ گفت علما را زر بدہ تا دیگر بخوانند وزاہدان را چیزے مدہ تا زاہد
بازمانند ش وزیر ماخوذ از وزر است کہ بکسر واو بمعنی بار است و وزیر بروزن فعیل بمعنی بار بردارندہ
یعنی تعہد کنندہ احکام انتظام ملک و تدابیر امور سلطنت فیلسوف بفتح فاء و واو معروف بمعنے
دانا و زیرک واین مرکب ومخفف است از فیلا سوفا فیلا بمعنے دوستدار و سوفا بمعنے علم وحکمت
تا دیگر بخوانند یعنے تا زائد ازین کمال علم حاصل نمایند قولہ بیت نہ زاہد را درم باید نہ دینار ٭

چو بستد زاهد دیگر بدست آر ش بستد بکسر بای موحده زائده و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و دال بمعنی گیر و مضارع از مصدر ستدن بالکسر بمعنی گرفتن است و طرفه اینست که ماضی و مضارع این بر یک وزن آید بدست آر یعنی تلاش کن قوله قطعه آن را که سیرت خوش و سریست با خدا ے بی نان وقف و لقمهٔ دریوزه زاهدست ش سر بالکسر و تشدید را یعنی نیاز مندی و خوف مراد از نان وقف و لقمه دریوزه فقر ظاهری است دریوزه بمعنی گدائی چه یوزیدن بواو معروف بمعنی جستن و دریوزه بترکیب اسم وام در اینجا افاده معنی اسم فاعل دارد و ها برای نسبت یعنی کاریکه بجستن از درها تعلق دارد و آن گدائیست فافهم و تامل قوله انگشت خوبروی و بنا گوش دلفریب ے بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است ش خوبرو و دلفریب هر دو در ینجا بمعنی آدم حسین است و بنا گوش بضم بای موحده نرمه گوش و بکسر خطا است انگشت و بنا گوش هر دو مضاف است گوشوار حلقهٔ مرصع خاتم بفتح تا و کسر آن نیز جائز انگشتری و فیروزه بیلے معروف جوهری است سبز فام شاهد درینجا مجازاً بمعنے زیبا و خوشنما است فائده شاهد در عربی بمعنے حاضر و گواه است و بمعنی معشوق اختراع فارسیان است چون این قطعه خصوصاً بیت ثانی از پایهٔ بلاغت افتاده است و تکرار مضمون و الفاظ درین دو قطعه که متصل بکدیگر اند از بلاغت شیخ خیلے بعید می ماند ظاهر الحاقی است و مؤید اینمعنی است که در نسخهٔ مخدومی مکتوب نیست قطعه دیگر خاتون خوبصورت و پاکیزه روے را ے نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش فائده خاتون لفظ ترکی است بمعنے زن با عزت و شرم و حیا و فارسیان عربی دان بصفت خود جمش خواتین آرند و همچنین ترا مین و بنا بر جمع زمان و غیره که هر دو فارسی مراد از نقش و نگار زیور و حنا و سرمه و غیره است قوله درویش نیک سیرت و فرخنده روے را ے نان رباط و لقمهٔ دریوزه گو مباش ے ش رباط بفتح مسافرخانه و لنگرخانه قوله بیت تامرا هست و دیگرم باید ے گر نخوانند زاهدم شاید ے یعنی تا مرا مالست اینمعنی است که و دیگر مرا باید یعنی انچه نزد خود از مال و جنس موجود شود بران قناعت نباشد بلکه حرص دامنگیر حال گردد و اینمعنی اظهار کنم که مرا دیگر باید پس درین صورت اگر کسے مرا زاهد نگوید لائق است چرا که طریقهٔ زاهدان حقیقے که صبر و قناعت است مرا نیست این حال دیگران را شیخ بنابر تفهیم مرام بر خود قرار داده از روے تمثیل بیان فرموده درین کمال بلاغت است که در تمثیل دیگران را بامر شنیع منسوب

ساخته تخاطب نکنند بلکه نسبت بدی بحال خود نموده متکلم شوه ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر سخنان چرب و شیرین اغنیا دل ننهاد نشوند و هرگز بزر و نقود و التفات نفرمایند و الا بآلود گیهاے دنیا آلوده شده در نظر اهل علم سبک و بے اعتبار خواهند شد حکایت مطابق این سخن بادشاهی را مهمے پیش آمد گفت اگر انجام این کار بمراد من بر آید چندین درم زاهدان را بدهم چون حاجتش بر آمد و تشویش خاطرش برفت وفاے نذر بوجود شرط لازم آمدش ش مهم بمعنے کار دشوار که آدمی را در غم انداز و تشویش بر دشین معجمه پریشانی وفا بمعنے دادن و ادا کردن نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و راے مهمله بمعنے پیمان و عهد و انچه بر خود واجب گردانند خیرات بوجود شرط یعنی بسبب بودن شرطای بسبب اقرار اینمعنی که اگر چنین شود چنان کنم قوله یکے را از بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا بزاهدان صرف نماید غلام عاقل و هوشیار بود همه روز بگردید و شبانگاه باز آمد و درمها را بوسه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم ش انچه در اکثر نسخ غلامی عاقل و هوشیار بود بزیادت یا نوشته محض خطا است الف و نون در شبانگاه زائد است برائے تحسین کلام سوال غلام درمها را بوسه چرا داد جواب برائے تعظیم اسم بادشاه که در سکه مندرج باشد جواب ثانی آئین خادمان با ادب آنست هرگاه که آقا امانت خود را مطلبد آن شے را بوسه داده بآقا میدهند و این تکریم امانت وال باشد بر تعظیم آقا قوله ملک گفت این چه حکایت است انچه من مے دانم درین شهر چهار صد زاهد اند ش لفظ چه برائے تحقیر است یعنے این چه پوچ حکایت است و حکایت بمعنے سخن قوله گفت اے خداوند جهان آنکه زاهدست زر نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت چندانکه مرا در حق این طائفه ارادت است و اقرار این شوخ دیده را عداوت است و انکار و حق بجانب اوست ش چون زر آدمی را در راحت و آسائش انداخته از جانب حق غافل میگرداند لهذا زاهدان حقیقے زر نمی گیرند شوخ دیده بمعنے بیحیا قوله فرد زاهد که درم گرفت و دینار زاهد تر از و دگر بدست آر ے ش کاف برائے توصیف است ای بمعنی معرفه و صفت میتواند که بیانیه باشد مگر برین تقدیر یای توصیفی بعد لفظ زاهد محذوف فرض کنند و کاف توصیف بیانیه را فرق همین است فافهم و زاهد تر از و کنایه از زاهد حقیقے است که سواے نفس کشی خود کاری ندارد ربط ازین

حکایت بباب آنست کہ از صحبت ملوک دگرفتن زر اجتناب نمودن از اخلاق درویشان کامل
است وکسے کہ اجتناب نکند در دنیا پیش عقلاء و در عقبے پیش ہمہ ذلیل گردد **قولہ حکایت** یکے را
از علماء راسخ پرسیدند کہ چگوئی در نان وقف گفت اگر از بہر جمعیت خاطر میستانند حلال است و اگر
مجموع از برای نان می نشینند حرام **ش** راسخ بکسر سین مہملہ وخاء معجمہ بمعنے استوار و درینجا بمعنی
کامل و درینجا علماء راسخ باتباع کلام مجید صفت آوردہ وقف درینجا عبارت از خیرات است
و لفظ از در کلمہ از بہر و از برائے زائد است برائے تحسین کلام مراد از جمعیت و تسلی خاطر است از
تلاش معاش و مجموع نشستن کنایہ از مود بنشستن و از حرکت باز ماندن و حرام بودن نان وقف
بوجہ مذکور در طریقت است نہ در شریعت **قولہ بیت** نان از برائے کنج عبادت گرفتہ اند +
صاحبدلان نہ کنج عبادت برائے نان + **ش** در ہر دو مصرعہ لفظ کنج بضم کاف عربی است بمعنے
گوشہ فاعل گرفتہ اند صاحبدلان ست کہ در مصرعۂ دوم واقع ست یعنی صاحبدلان نان وقف را
بضرورت اختیار کردہ اند تا در کنج عافیت نشستہ عبادت کنند و بتلاش معاش مشوش نشوند نہ آنکہ
برای نان وقف گوشۂ عبادت اختیار کردہ اند ربط و فائدہ این حکایت ظاہر است **قولہ حکایت**
درویشے بمقامے درآمد کہ صاحب آن بقعہ کریم النفس و خردمند بود و طائفہ اہل فضل و بلاغت
در صحبت او بودند ہر یکے بذلہ و لطیفہ چنانکہ رسم ظریفان باشد می گفتند **ش** بقعہ بضم با
موحدہ و سکون قاف و فتح عین خانہ و مکان کریم النفس بسکون فا بمعنے بزرگ ذات و مراد ازین
سخن صاحب ہمت و مراد از اہل فضل علماء و اہل بلاغت و شعرا و فصیحان بذلہ بالفتح و بالکسر نیز
سخن یا شعر پسندیدہ کہ بہنگام طرب در محفل آن را بذل و خرج توان کرد لطیفہ سخن باریک با خوبی و پاکیزگی
ظریف مرد خوش طبع **قولہ** درویش راہ بیابان قطع کردہ بود و ماندہ شدہ و چیزے نخوردہ **ش**
واو حالیہ ماندہ بمعنی سست از کثرت رفتار **قولہ** یکے از آنمیان بطریق انبساط گفتش کہ ترا ہم
سخنے باید گفت درویش گفت مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزے نخواندہ ام بیک بیت
از من قناعت کنید ہمگنان برغبت گفتند بگو گفت **ش** انبساط کشادگی خاطر یعنے خوش طبعی
فضل بمعنے افزونی مجازاً بمعنے علم آید زیرا کہ علم افزون است در قدر بر جہل بجہت
کثرت او ارکات ادب بفتحتین قاعدہ دانی و این چند علوم را ادب گویند مثل صرف و نحو و معانی و بیان

و بدیع و عروض و قافیہ وغیرہ ظاہر است کہ فصاحت و بلاغت باین علوم تعلق دارد **قولہ بیت**
من گرسنہ در برابرم سفرۂ نان + ہمچون عزبم بر در حمام زنان + **ش** عزب بفتح عین مہملہ و فتح
زای معجمہ و بای موحدہ بمعنے مرد مجرد کہ زن نداشتہ باشد و برابر درینجا بمعنے قریب و رو برو و حمام
زنان عبارت از حمامی کہ زنان دران غسل میکردہ باشند چہ در ولایت ہائے سرد رسم است
کہ زنان ہم غسل مینمایند چون در مزاج بعضے زنان احتیاط کمتر باشد در حمام بطرب آمدہ غلغلہ
میکنند مردان بیرون خصوصاً مجردان بشنیدن صوت زنان و تصور برہنگی شان بجوش مے آیند
قولہ یاران بخندیدند و ظرافتش بپسندیدند و سفرہ پیش آوردندش یعنے یاران بسیار خندیدند
و خوش طبعی او را پسندیدند و شدت جوع از کلامش مفہوم نمودہ جلد طعام حاضر آوردند سوال اگر چون
بای بخندیدند و بپسندیدند زائد است معنی تاکید و مبالغہ از کجا ثابت شد جواب آری بای زائدہ
کہ باول ماضی و مضارع و امر داخل میشود برائے تزئین کلام و یا برائے تکمیل وزن باشد مگر شیخ
علیہ الرحمۃ در شرح شافیہ در ابتدائے خاصیت الابواب فرمودہ کہ حرف زائدہ اگر مفید معنے
دیگر نشود البتہ افادۂ معنی تاکید تواند نمود از آنکہ زیادت لفظ دلیل است بر زیادت معنی
پس بنا بر قول شیخ اگر کسے بائے زائدہ را درین کتاب گلستان برای تاکید معنی لفظ مدخول
بگوید وجہی دارد **قولہ** صاحب دعوت گفت اے یار زمانے توقف کن کہ پرستارانم کوفتہ بریان
میسازند درویش سر بر آورد و گفت **ش** پرستار بفتحتین غلام و کنیز و خدمتگار ہر سہ را گویند خصوصاً کنیز را
کوفتہ غلولہ ہائے قیمۂ گوشت **قولہ بیت** کوفتہ بر سفرۂ من گو مباش + کوفتہ را نان تہی کوفتہ است
ش کوفتہ در ابتدائے مصرعۂ دوم بمعنے ماندہ شدہ و رنج محنت کشیدہ و ہائے مختفی در کوفتہ
سوم این بیت بضرورت وزن متروک التلفظ است ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون
بے تکلفی از اخلاق درویشان است لہذا درویشان را باید کہ در خورش و پوشش تکلف روا ندارند
قولہ حکایت مریدی گفت پیر را چہ کنم کہ از خلق برنج اندرم و از بسکہ بزیارتم می آیند اوقات مرا از
تردد ایشان تشویش میباشد **ش** تردد بمعنی رفتار کردن است و درینجا بمعنے آمد و شد باشد تشویش پریشانی
قولہ گفت ہر چہ درویشان اند مر ایشان را وامی بدہ و ہر چہ توانگر اند از ایشان چیزے بخواہ کہ
دیگر گرد تو نگردند **ش** ہر چہ بمعنے ہر قدر و الا اطلاق چہ بر غیر ذوی العقول باشد درینجا چگونہ

راست آید درویش درینجا بمعنے مردکم معاش است دام بواو بمعنے قرض دیا براے نکره قوله
بیت گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود * کافر از بیم توقع برود تا در چین ش پیش رو بمعنے پیش رونده
توقع بضم قاف عبارت از سوال برود یعنے بگریزد و انچه در اکثر نسخ عامه در چین بفتح دال و را
مهمله نوشته از کم تتبعی است اصح اینست که ذر چین بکسر دال و زاء فارسی نام قلعه قدیم است در جزائر
ملک چین آنرا گنگ ذر نیز گویند و بستقراء شیاطین هم شهرت دارد و بعضے گویند لنکا که هنود قرار
داده اند همین است مخفی نماند چنانکه جزائر خالدات منتهاے آبادی عالم بطرف مغرب اند همچنین
گنگ ذر یعنے ذر چین منتهاے آبادی است بطرف مشرق حاصل بیت اینست که خوف سوال
اینقدر سخت است که اگر بالفرض میان اهل اسلام و کافران محاربه قرار یابد در ان وقت اگر
گدائی پیش روی لشکر اسلام اختیار کند بے آنکه جنگی در میان آید کافران از بیم آنکه مبادا گدا از ما
چیزے بطلبد گریخته تا ذر چین که در منتهاے آبادی عالم است بروند این کلام شیخ بطریق مبالغه
اغراق است گویا درین بیت اشارت بآنست که در زمانه شیخ کافران عساکر چنگیز خان و ہلاکو خان از ملک
چین و تاتار آمده بر بلاد مسلمانان تسلط کرده بودند ربط و فائده این حکایت آنست که چون زشتی سوال
بغایت مکروه است لهذا درویشان را باید که حتے الامکان از سوال اجتناب کنند قوله حکایت فقیہے
پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان در من اثر نمے کند بعلت آنکه نمی بینم ایشان را
کرداری موافق گفتاری ش فقیه دانشمند چه فقیه در لغت دانائی را گویند و معنے اصطلاحی دانائے
علم شرع باشد و متکلمان درینجا بمعنے واعظان است که بمعانی قرآن و حدیث مردم را پند دهند و
دانندگان علم کلام مقصود نیست علت بمعنے سبب کردار بالکسر بمعنے کار و عمل اگرچه قیاس بالفتح
میخواست لیکن بطریق شذوذ در تلفظ گشت و یاے کرداری و گفتاری براے نکره قوله مثنوی
ترک دنیا بمردم آموزند * خویشتن سیم و غله اندوزند * عالمی را که گفت باشد و بس * هرچه گوید نگیرد اندر
کس ش گفت بمعنے گفتن و گفتار چه ماضی بمعنے مصدر و حاصل بالمصدر بسیار می آید و نگیرد یعنے
اثر نمی کند چه گرفتن بمعنے اثر کردن نیز مے آید قوله عالم آنکس بود که بد نکند * نه که گوید بخلق و خود
بکند * ش بعد لفظ خلق واو عاطفه ضرور است و لفظ خود بفتح خاء که بوے ضمه دارد واو
معدوله و سکون دال است بهمین جهت بلفظ بد قافیه کرده شد قوله عالم آن به که با عسل

باشد * ورنه زنبور بے عسل باشد * قوله قال الله تعالے ش یعنے فرموده است حق تعالے
قوله اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم ترجمه آیا حکم می کنید مردمان را به نیکی و فراموش
می کنید ذاتهاے خود را ترکیب ا۔ بفتح حرف استفهام تأمرون مضارع معلوم جمع مذکر حاضر
باب نصر ضمیر مستتر در و فاعل او الناس مفعول باء حرف جر البر بکسر باء و تشدید راء مجرور واو حرف
عطف تنسون مانند تأمرون انفس جمع نفس مفعول تنسون و آینده اینست در تکمیل آیت که داخل در
متن نیست و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون و حال آنکه شما میخوانید توریت را آیا چرا عقل خود را کار
نمیفرمائید این آیت در شان بعضے از یهود مدینه است که یاران خود را که در ربقهٔ اسلام آمده بودند
بانقیاد شرع محمدی ترغیب می کردند خود از سلوک سبیل مسلمانی یکسو مے شوند قوله بیت عالم
که کامرانی و تن پروری کند * او خویشتن گم است کرا رهبری کند * ش کامرانی عبارت از بر آوردن
خواهش هاے نفس قوله پدر گفت اے پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روا از تربیت ناصحان بر تافتن
و راه بطالت پیش گرفتن و علماء را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم
ماندن ش مجرد بمعنے تنها یعنے صرف و فقط بطالت بفتح باء موحده بیکاری و گمراهے
ضلالت بفتح گمراهی و طلب بمعنے تلاش عالم بکسر لام موصوف و معصوم بمعنے کسیکه از جمیع گناه
محفوظ باشد صفت عالم محروم بے نصیب حاصل اینکه عالم معصوم کمیاب است او را هم نخواهد رسید
لهذا بالضرور از فوائد علم محروم خواهد ماند و انچه در اکثر نسخ سقیمه در طلب علم معصوم نوشته اند
و بعد لفظ معصوم واو عاطفه زیاده کرده اند خطا است قوله پس تو مثل نابینائی که شبے در وحل افتاده
بود و میگفت آخر اے مسلمانان چراغے فرا راه من دارید زنے مازحه بشنید گفت تو که چراغ
نه بینی بچراغ چه بینی ش مثل بالکسر و نابینائی بیاء معروف خطاب دیاء توصیفے که کاف بیاے
بیانی اوست محذوف یعنی تو مانند آن کوری وحل بفتحتین گل نرم و لاے فرا بمعنی پیش مازحه
بکسر زاء معجمه و حاء مهمله مزاح و خوش طبعی کننده و انچه در اکثر نسخ فاجره نوشته اند بهتر نیست چه نسبت
فجور که بمعنے میخواری و زنا است و عقب کسے کردن غیبت است بلکه بهتان و این از صلحاء
نمی آید پس تقدیر ثبوت قید فاجره ازان آورده که اکثر زنان بے پرده بحیا بسبب اختلاط مردان
حاضر جواب و خوش طبع و ظریف می شوند غرض آنست که علماء مانند چراغ وسیله هدایت می باشند

هرگاه که ایشان را نه بینی ای موجود نشماری راه دین بذریعهٔ ایشان چگونه خواهی شناخت، همچنین مجلس
وعظ چون کلبهٔ بزاز است آنجا تا نقدی نه دهی بضاعتی نستانی وانیجا تا ارادتی نیاری سعادتی
نبری یعنی همچو این مثال که حالا مذکور شد مثال دیگر انیست کلبه بضم کاف عربی و بای موحده
بمعنی دکان دگاهی بمعنی خانه مختصر آید بزاز بدو زای معجمه که اول مشدد است بمعنی جامه فروش **فائده**
بز بفتح با و تشدید زای معجمه بمعنی جامه است و بزاز صیغه نسبت است نه اسم فاعل ورنه صیغه
مبالغه و امثال آن بسیار است چنانچه خباز و خیاط و صباغ وغیره اشارت آنجا بکلبه بزاز است چراکه
بالفعل در معامله بعید است و اشارت اینجا بمجلس وعظ است چراکه در معامله قریب باشد مانحن
فیه است درینجا رعایت قرب و بعد بلفظی بلاغت بعید و آنچه در اکثر نسخ بزازان بصیغهٔ جمع واقع شده
تحریف است بضاعت بکسر بای موحده بمعنی رخت و جنس **سوال** قید بزاز چه فائده دارد و نقد
هر جا درکار است **جواب** بزاز متاع گران قیمت بسیار دارد بدون ادای قیمت هیچ بدست نیاید
و دیگر دکانداران مثل خباز و قناد و بقال وغیره جنس کم قیمت دارند اگر لوام دهند گنجایش
دارد و ارادت بمعنی اعتقاد **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنو + ورنماند بگفتنش کردار **ش**
درین بیت گفت مضاف است و عالم مضاف الیه چراکه درینجا این ماضی بمعنی اسم مفعول است
پس گفت درینجا بمعنی سخن و کلام باشد ور بفتح واو حالیه و را مهمله مخفف ار و آن مخفف اگرچه او نماند
یعنی مشابهت و مطابقت نمی کند چه ماندن بمعنی مشابهت داشتن می آید و ضمیر شین راجع
بعالم و کردار بالکسر بمعنی عمل و کار و بعد لفظ کردار لفظ او که ضمیر باشد راجع بهمان عالم محذوف است
حاصل آنکه سخن عالم بتوجه تمام قبول کن حالی آنکه اگرچه آن عالم بی عمل باشد و قول و فعل او
باهم مطابقت نداشته باشد این بیت جواب آن مذکور است **قوله بیت** عالم آنکس بود که بد
نکند + نه که گوید بخلق و خود نکند + **ش** درین ابیات تائید سخن پدر است **قوله** باطل است
آنچه مدعی گوید + خفته را خفته کی کند بیدار + **ش** مشار الیه لفظ آنچه مضمون مصرعهٔ دوم همین بیت
است و دلیل ابطال قول مدعی بیت سوم است مراد از خفته اول جاهل است و خفته ثانی کنایه از
عالم بی عمل **قوله** مرد باید که گیرد اندر گوش + ور نبشت است پند بر دیوار + **ش** در گوش گرفتن
مراد از قبول کردن بدل و نبشت بفتح نون و کسر بای موحده مبدل نوشت واو و بای موحده بسبب

قرب مخرج باهم بدل میشوند و نوشت مخفف نوشته یا ماضی بمعنی اسم مفعول یعنی بر دیواری که پند
نوشته است بمنزلهٔ مرد خفته است و بدکردار غفلت شعاریکه آن نیز مثال خفته بود زیران دیوار
گذشت اتفاقاً آن پند را خوانده بر حال خود متنبه گشت بیدار کردن خفته مرد خفته را بدین مثال ثابت
گردید همچنین از عالم بی عمل مرد جاهل هدایت می یابد **قوله قطعه دیگر** صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را + **ش** خانقاه حجره های مریدان که پیش دروازه مشائخ میباشد
و این معرب خانه گاه است بحذف های مختفی اهل طریق بمعنی اهل طریقت که مشایخ و درویشان
باشند یعنی همنشینی مشایخ گذاشته بصحبت علما آمد **قوله** گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود +
تا اختیار کردی ازان این فریق را + **ش** عابد عبارت از درویش و مشایخ که غیر از اصلاح ظاهر
خود را بعالم باطن نبرده باشد فریق بفتح فا گروهی که زائد از فرقه باشد **قوله** گفت او گلیم خویش بدر
می برد ز موج + وین جهد می کند که بگیرد غریق را + **ش** گلیم بکسر کاف فارسی چادر پشمی کم قیمت
درینجا کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی جهد بالضم کوشش ربط و فائده این حکایت
آنست که اولاً تمامی مردم را باید خصوصاً درویشان صاحب انصاف را لازم که بحق عالمان واعظ
طعن و بدگوئی نکنند بلکه هرچه ایشان از قسم کلمة الحق فرمایند بگوش اطاعت اصغا
نمایند چراکه فائده علم عام است مر خود را و غیر را بخلاف عمل که فائده آن بغیر نرسد **قوله حکایت**
یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدی برو گذر کرد و دران حالت مستقبح
او نظر کرد جوان از خواب مستی سر برآورد و گفت **ش** خفته درینجا بمعنی افتاده بر زمین پهلو
زده است نه بمعنی نائم زمام بکسر زای معجمه ریسمان که در چوب بینی شتر بندند بفارسی آنرا مهار
نامند مستقبح بفتح بای موحده و حای مهمله اسم مفعول از استقباح بمعنی بد و زشت پنداشتن و
خواب درینجا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر برآورد ای از بیهوشی برآمد **قوله آیت**
اذا مروا باللغو مروا کراما **ش** این آیت در صفت مومنان واقع شده اذا بکسر حرف شرط مروا ماضی
معلوم جمع مذکر غائب حرف با بمعنی علی جار لغو بمعنی بازی و فعل عبث و مراد از لغو اهل لغو است مجرور
متعلق از و کراما بالکسر کریم حال است پس مجموع اذا مروا باللغو شرط است و مروا کراما مجموع جزا
ترجمه وقتیکه گذر کنند بر کار لغو که گذر میکنند کریمانه یعنی بردباری کنندگان ای طعن و تعرض نمیکنند **قوله شعر**

فارایت اثیما کن ساترا و حلیما ✤ یا من تقبح امری لم لاتم کریما ✤ ش درآخر قافیه های این بیت الف باید خواند ترکیب
اذا حرف شرط رایت بفتح تاء فوقانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او اثیما بثاء مثلثه بمعنی گناهگار
مفعول رایت کن امر حاضر از کان یکون می خواهد اسم و خبر را ضمیر خطاب که در و مستتر است اسم او ساترا
خبر او ست حلیما بمعنی بردبار معطوف بر ساترا یا حرف ندا من موصوله منادی تقبح بفتح تقبح بضم تاء فوقانی
و فتح قاف و باء موحده مشدده مکسوره و ضم حاء مهمله مضارع حاضر معلوم از باب تفعیل ضمیر
خطاب که راجع است بسوی من فاعل او امری بیاء متکلم مفعول او لم بکسر لام و فتح میم
در اصل لما بود الف برای تخفیف افتاد و انچه در بعض نسخ لما با الف بر اصل خود نوشته است خطاست
چراکه در وزن بیت خلل می افتد لاتم مضارع مخاطب معلوم منفی ضمیر خطاب که در و مستتر است
فاعل و ذو الحال کریما حال او از ان ضمیر ترجمه و تفسیر که ای بینی گنهگار را باش پوشیده بردباری کننده
ای کسیکه زشت میدانی کار مرا چرا نمیگذاری در حالیکه صاحب کرم باشی این شعر نزد عجم یک بیت است
در بحر کامل موقوص مقطوع مضمر افاعیل مصرعه اول مفاعلن فعلاتن مستفعلن فعلاتن افاعیل مصرع
دوم مستفعلن فعلاتن متفاعلن فعلاتن و نزد عرب مثنوی که چهار شعر اند هر مصرعه را یک رکن و هم دو بیت
مربع که آنرا اسطور نیز نامند میتواند شد قوله قطعه متاب ای پارسا روی از گنهگار ✤ بخشایندگی بروی
نظر کن ✤ ش بخشایندگی بمعنی ترحم و مهربانی قوله اگر من ناجوان مردم بکردار ✤ تو بر من
چون جوانمردان گذر کن ✤ ش ناجوانمرد بمعنی بی جرأت و بی همت و جوانمرد بمعنی بزرگ
همت و با مروت ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بدیدن فاسقان بر نیکوکاری
خود نازان نشوند و ایشان را طعن و تشنیع نکنند بلکه ترحم نمایند و پرده پوشی فرمایند و صلاحیت
خود را محض از فضل الهی شناسند قوله حکایت طائفه رندان بخلاف و انکار بر درویشی
آمدند و سخنهای ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند شکایت آن حال از بیطاقتی پیش پیر طریقت برد
که چنین حالتی بر من رفت گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا است هر که درین کسوت
تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر و حرام ش بخلاف بمعنی ناسازگاری و درویشی بیای
وحدت است فائده انچه بعض نوشته که لفظ نامرادی غلط است بجایش بی مرادی باید خواند و تخمین
فرمودن محض تکلف است چه خلاف این قاعده مودت لبسا الفاظ بطریق شذوذ واقع شده اند

چنانچه نهار که در اصل نا آهار است اهار بمعنی طعام و ناتوان و ناهنجار و ناسپاس پس نامرادی هم ازین
قبیل است مدعی بمعنی بیجا دعوی کننده قوله بیت دریای فراوان نشود تیره بسنگ ✤ عارف
که برنجد تنک آب است هنوز ✤ ش دریای فراوان عبارت است از دریای بسیار آب یعنی
دریای عمیق و درینجا از عارف مراد شخصی است که لباس عارفانه دارد تنک بفتح تاء فوقانی و نون
و کاف عربی بمعنی کم و اندک یعنی درویشی که از ایذاء دهی مردم رنجیده شود بمنزله نهری است که آب اندک
داشته چون سنگ دران اندازند مکدر گردد قوله قطعه گر گزند رسد تحمل کن ✤ که بعفو از گناه پاک
شوی ✤ ای برادر چو عاقبت خاک است ✤ خاک شو پیش از انکه خاک شوی ش گزند بفتح
و بضم کاف فارسی بمعنی آفت و زیان یعنی ای برادر چون در انجام کار وجود آدمی خاک خواهد شد
بهتر آنست که مضمون حدیث را که موتوا قبل ان تموتوا واقع است بعمل آری یعنی بمیر قبل ازانکه
خواهید مرد یعنی در زندگی از شکستگی نفس حکم فنا اختیار کنید ربط فائده این حکایت ظاهر است
قوله حکایت منظومه این حکایت شنو که در بغداد ✤ رایت و پرده را خلاف افتاد
ش بغداد بفتح اول شهریست در ملک عراق عرب در اصل باغ داد بود زیراکه در زمانه سابق باغ
بود که نوشیروان درانجا نشسته داد مظلومان میداد رایت بمعنی علم فوج که آنرا نشان نیز گویند و بمعنی
نیزه که آنرا در هندی برچها گویند و پرده درینجا بمعنی سراپرده که پیش در آویزند و بعضی بمعنی قنات
نوشته خلاف بمعنی مباحثه و مناظره و این مناظره بزبان حال است و قید بغداد ازان کرده که
پرده های در رایت خصوصاً رایت در شهری که مسکن امرا باشد وجود دارد و بغداد هم شهریست که
تختگاه نوشیروان و دیگر خلفاء عباسیه وغیره بوده است و اگر از زبان مقال باشد استماع کلام جماد
از اولیاء الله بعید نباشد شاید که این ماجرا شیخ را در شهر بغداد منکشف شده باشد ازین سبب
قید بغداد آورده قوله رایت از گرد راه و رنج رکاب ✤ گفت با پرده از طریق عتاب ✤ ش میان
لفظ راه و رنج واو عاطفه ضرور است و رکاب درینجا بمعنی رکاب آهنی نیست که دران پا نهند بلکه رکاب
درینجا بمعنی سواری است چنانچه گویند فلان در رکاب فلان امیر پیاده میرفت و بعضی رکاب بمعنی
شتر نوشته اند این تکلف است یعنی بسبب رنج سواری شتر قوله من و تو هر دو خواجه تاشانیم ✤ بنده
بارگاه سلطانیم ش خواجه تاشان بمعنی غلامان یا نوکران یک امیر از ینجا هر یکی مر دیگری را

خواجہ تاش باشد تاش در اصل داس بود بدال مہملہ چہ داس در زبان ترکی کلمہ مفید بمعنی اشتراک است
چنانکہ در فارسی لفظ ہم ونظیر این در ترکی یولداش است بضم یاء تحتانی دواو غیر ملفوظ علامت ضمہ ماقبل
کہ رسم خط ترکی است بمعنی ہمراہ پس خواجہ تاش بمعنی ہمخواجہ باشد ومصرعہ ثانی مفسر مصرعہ
اول است **قولہ** من زخدمت دمی نیاسودم * گاہ بیگاہ در سفر بودم * ش گاہ بیگاہ بمعنی صبح و
شام یا آنکہ در وقت لائق سفر وغیر لائق سفر در مشقت سفر بودہ ام **قولہ** تونہ رنج آزمودۂ نہ حصار
نہ بیابان وکوہ وباد وغبار * ش خط منحنی یعنی ہمزہ بالاے حرف ہا در آزمودن علامت یاے
معروف خطاب است چہ بعد حرف ہا یارا ہمین صورت نویسند وحصار آزمودن عبارت از جنگ
حصار است وانچہ در اکثر نسخ بجاے کوہ گرد نوشتہ باعتبار تکرار بیفائدہ دارد ودر بعضے دشت
ودر بعضے راہ این ہر دو ہم نامناسب **قولہ** قدم من بسعی پیشتر است پس چرا عزت تو بیشتر است
سعی بفتح سین وسکون عین بمعنے دویدن ومجازاً بمعنے کوشش **قولہ** تو بر بندگان مہ روے *
با کنیزان یاسمن بوئے * ش آنچہ در بعض نسخ سقیمہ بجاے تو بر بندگان لفظ تو با بندگان واقع
شدہ خطاست چراکہ کاف محل مطلب است ولفظ بر بکسرہ اضافت بمعنے پیش ونزدیک آمدہ
یاسمن بیاء تحتانی وبفتحتین سین ومیم گلے سفید خوشبو کہ بہندی چنبیلی گویند **قولہ** من فتادہ
بدست شاگردان * بسفر پاے بند وسر گردان * ش شاگردان بمعنی چاکران وخادمان چراکہ این طائفہ
را شاگرد پیشہ گویند بسفر پای بند یعنے سفر بمنزلہ زنجیر پای من شدہ است کہ از ان رہائی نمی یابم
قولہ چونکہ رایت تمام کرد سخن * پردہ گفتش کہ اے برادر من * ش بعضے گفتہ کہ این بیت الحاقی
است چراکہ در ابتداے بیت آیندہ تکرار لفظ گفت دال بر الحاق است ودر نسخہ مخدومی ہم
مرقوم نیست میر نوراللہ احراری نوشتہ کہ بیت آیندہ در نسخہ صحیحہ چنین واقع شد کہ تکرار گفت لازم
نمے آید وآن انیست **قولہ** من ہمی سر بر آستان دارم * نہ چو تو سر بر آسمان دارم * ش لفظ
ہمی براے استمرار است کہ بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتادہ **قولہ** ہر کہ بیہودہ گردن افرازد
خویشتن را بگردن اندازد * ش بیہودہ مرکب است از لفظ بی کہ براے نفی وسلب آید وہودہ بمعنے
حق وراستی است **قولہ** تیغ تیز است نیکمردی ترس * گر ندانی بروز سعدی پرس * ش
ترس بضم تاء فوقانی وسکون راے مہملہ وسین مہملہ بمعنی سپر این بیت در نسخہ مخدومی مکتوب نیست

وشارحان ہم مذکور این بیت در شروح نیاوردہ اند مگر عبدالغنی نوشتہ کہ کبر تیغ است نیکمردی ترس
این نسخہ ہم بہتر نیست حاصل آنکہ تیغ تیز است یعنی کار او زخم انداختن است مگر نیکمردی سپر اوست
یعنے نیکمردی از آفات محافظت مینماید وسعدی فوائد نیکمردی خوب میداند زو باید پرسید مؤلف
راز بانی یکے از ثقات نسخہ بہتر چنین بسمع رسیدہ شنغ تیر است نیکمردی ترس شنغ بشین معجمہ ونون وعین
مہملہ بمعنے رسنے یعنے بدخوی وتیر براے مہملہ نام سلاح یعنے بدخوئی بمنزلہ تیر است اے بسبب آزار
است درحق خود ودیگران ونیکمردی مثال سپر محافظ است از آفات وتیغ تیز چنانکہ معروف است
تحریف ہمین است ودر بعض نسخ چنین آمدہ مصرعہ تیغ تیز ست نیکمردی تقدس * درین
صورت قافیہ معیوب باشد بعیب اکفاد معنے چنین یعنے نیکمردی وتقدس کہ بزعم وپندار
خود دارند وخویشتن را از جمیع عیوب منزہ خیال کنند این پندار حکم تیغ تیز دارد براے ہلاک وے
ور بطہ فائدہ این حکایت آنست کہ مراد از رایت سالکی است کہ در سلوک راہ فقر شدہ اندر ریاضت
بخود اختیار کردہ فخر ونازش میکند وپردہ مراد از کسے است کہ بر در دلہا نشستہ بفروتنی وانکسار
بے محنت ریاضت مقبول خدا میگردد وتجلیات مشاہدہ میکنند حاصل آنکہ تکبر مذموم است **قولہ**
حکایت یکے از صاحبدلان زور آزمائی را دید بہم بر آمدہ وکف بر دہان آوردہ گفت این را
چہ حالت است گفتند فلان این را دشنام دادہ است گفت این فرومایہ ہزار من سنگ بر میدارد
وطاقت یک سخن نمی آرد * ش مراد از زور آزما پہلوان است بہم بر آمدہ یعنے در خشم شدہ فرومایہ
بمعنی نادان وکم مایہ از دانش من درینجا بمعنی سیر کہ اجناس را بدان وزن کنند وسنگ درینجا
بمعنی بار ووزن است پس ہزار سیر نسبت وپنج من ہندی باشد چہ ہر من پختہ چہل سیر است **قولہ**
قطعہ لاف سرپنجگی ودعوے مردی بگذار * عاجز نفس فرومایہ چہ مردے چہ زنے * **ش**
سرپنجگی بمعنے زبردستی وزور آوری مخفی نماند کہ سرپنجہ بمعنے قوت وزور آوری است بمعنی صاحب
زور نیز ازین بیت ثابت میشود ہمین سبب سرپنجگی بیاے مصدری آوردہ بعد تبدیل ہاء سرپنجہ بکاف
فارسی ومردی وزنی ہر دو بیاء مجہول نکرہ یعنے کسیکہ عاجز کردۂ نفس فرومایہ باشد برابر است
خواہ مرد باشد خواہ زن درین صورت مردی کہ دعوی قوت مردانگی کند بیجا است ودر مصرعہ ثانی
ہر دو لفظ چہ براے معنی تسویہ است یعنے بمعنے برابر وحذف رابط از جہت عمومیت زمانہ است

فہم مخاطب بہر زمانہ کہ خواہد رود مگر بہتر ایست کہ براے زبانہ حال لفظ است از آخر این بیت محذوف
دارند **فرد** گرت از دست برآید دہنے شیرین کن ٭ مردے آن نیست کہ مشتی بزنی بر دہنے ٭
ش معنی بیت ظاہر است **قولہ قطعہ** اگر خود بر در پیشانی پیل ٭ نہ مرد است آنکہ در وے
مردمی نیست ٭ **ش** لفظ خود زائد است براے زینت کلام مردمی بمعنی اہلیت و مروت **قولہ** بنی آدم
سرشت از خاک دارند ٭ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ٭ **ش** بنی آدم بمعنے فرزندان آدم و انچہ بجاے
دارند صیغہ دارد بوحدت نوشتہ اند خطا است و در مصرعہ ثانی نباشد و نیست بلحاظ ہر واحد است
و مراد از خاکی حلیم و متواضع ربط و فائدہ ہمین است کہ درویشان را تحمل و خاکساری ضرور است و
خشم و عتاب و ستیزہ مناسب نیست **قولہ** بزرگے را پرسیدم از سیرت اخوان الصفا گفت کمینہ
آنکہ مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند حکما گفتہ اند برادر کہ در بند خویش است نہ برادر
و نہ خویش **ش** سیرت بمعنے خصلت اخوان الصفا اخوان بالکسر بمعنی برادران چراکہ این جمع
اخ است کہ بالفتح باشد بمعنے برادر و مراد از اخوان الصفا صاحبان صفائی باطن آمدہ
چہ در محاورات عرب لفظ اب و اخ براے اتصاف و التصاق حالت مے آید و غرض از
اخوان الصفا فقراے کامل است و کمینہ در ینجا بمعنے ادنے یعنے ادنے خصلتے از خصلتہاے ایشان
اینکہ کار یار را بر مطلب خود مقدم دارند یعنے مقصود نفس خود گذاشتہ در حصول مقاصد
یاران سعی نمایند و بند بمعنے فکر و تدبیر خویش اول بمعنے خود است و خویش دوم بمعنی یگانہ
و رشتہ دار و عزیز **قولہ فرد** ہمراہ اگر شتاب رود ہمرہ تو نیست ٭ دل در کسے مبند کہ دل بستۂ
تو نیست ٭ **ش** مخفی نماند کہ در مصرعۂ اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح ہمین است
کہ از نسخۂ مخدومی در ینجا نوشتہ شد و انچہ در اکثر نسخ سقیمہ عامہ نوشتہ اند **قولہ** ہمراہ گر شتاب
کند ہمرہ تو نیست ٭ دل در کسے مبند کہ دل بستۂ تو نیست ٭ **ش** خطا است چراکہ ہاے
مختفی با ہاے مختفی مظہر است در قافیہ حرف روی نمی افتد و انچہ در بعضے نسخ مصرعہ ہمراہ با شتاب
زہمرہٗ تو نیست ٭ واقع شدہ این ہم درست نباشد چراکہ حرف زا را از کلمۂ جمع آرند نہ بر مفرد
چنانچہ گوئی فلان از دوستان من است و نگوئی کہ فلان از دوست من است **قولہ بیت** چون
نبود خویش را دیانت و تقوی ٭ قطع رحم بہتر از مودت قربی ٭ **ش** رحم بالفتح را و کسر حاء مہملہ بمعنی خویشی

و قرابت اگرچہ این لفظ معنی زہدان نیز دارد مگر در ینجا بمعنی ذوالقربی است بمعنے خداوندان خویشی و قرابت
یعنے خویشان و اقربا چہ در وزن این بیت ذوالقربی گنجایش نمی یافت حاصل معنی این
بیت اینست چون یکے را از اقرباے تو دینداری و خوف خدا نباشد بہ بدین مراعات خویشی از و
باید کرد چراکہ ببریدن محبت قرابت درچنین محل بہتر از دوستی اقربا است و این در بحر منسرح مثمن
مطوی مجدور است ہر مصرعہ بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع **قولہ** یاد دارم کہ یکی مدعی در بیت
بر قول من اعتراض کرد و گفت کہ حقتعالے در کتاب مجید از قطع رحم نہی کردہ است و مودت ذوی القربی
فرمودہ و انچہ تو گفتی مناقض قرآن است گفتم غلط کردی کہ موافق قرآن است **ش** مناقض بضم میم
و کسر قاف و ضاد معجمہ بمعنے مخالف و کاف کہ بالاے موافق واقع شدہ بمعنی بلکہ است **آیت**
وان جاہداک علی ان تشرک بی ما لیس لک بہ علم فلا تطعہما ترجمہ اگر باعث شوند ترا پدر و مادر بر اینکہ
کہ شریک سازی بمن چیزے را کہ نیست ترا بآن آگاہی پس فرمان برداری مکن ہر دو را
ہرگاہ در حق مادر و پدر چنین واقع شدہ باشد پس ذوالقربی را بطریق اولی این حکم باشد پس
رعایت صلہ رحم در کاری بود کہ خلاف شرع نباشد و گرنہ مخالفت واجب **ترکیب** واو عاطفہ
ان حرف شرط جاہدا فعل ماضی الف تثنیہ فاعل او کاف خطاب مفعول او علی جار ان بفتح ناصبہ
مصدریہ تشرک فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب مستتر فاعل او با و جار یاے متکلم مجرور
متعلق بہ تشرک ما موصولہ لیس فعل از افعال ناقصہ میخواہد اسم و خبر را لک جار مجرور متعلق بثابت
شدہ خبر مقدم بہ جار مجرور نیز متعلق ہمون ثابت محذوف علم اسم موخر لیس با اسم و خبر خود صلہ
ما موصولہ واقع شدہ و موصولہ با صلہ خود مفعول تشرک گردید بتاویل مصدر شدہ مجرور جار گشت
جار مجرور متعلق بجاہدا شد جاہدا با متعلقات خود شرط گردید فلا تطعہما فا جزائیہ لا تطع صیغہ نہی ضمیر
خطاب کہ در و مستتر است فاعل او ہما ضمیر تثنیہ غائب مفعول او فعل نہی با فاعل خود جملہ فعلیہ
شدہ جزاے شرط واقع شد **قولہ بیت** ہزار خویش کہ بیگانہ از خدا باشد ٭ فداے یک تن بیگانہ کآشنا باشد
ش یعنے ہزار اقربا کہ ہر واحد ازان از خدا آشنائی نداشتہ باشد آن ہمہ را قربان یک شخص
بیگانہ باید ساخت کہ او از خدا آشنا باشد ربط و فائدہ این حکایت آنکہ طریق درویشان صاحب
معرفت آنست کہ بر کار خود کار دیگر حاجتمندان را مقدم دارند و کسیکہ از اطاعت حق برگران باشد

محبت باو نگفته اگرچه فرزند باشند همچنین هر درویش را لازم است **قوله حکایت منظوم** پیر مردے لطیف
در بغداد ÷ دخترک را بکفش دوزی داد ÷ **ش** کاف دخترک برائے تصغیر یا برائے
ترحم **قوله** مردک سنگدل چنان بگزید ÷ لب دختر که خون ازو بچکید ÷ **ش** کاف مردک برائے
تحقیر است یعنی مرد پوچ و بمعنی و ناعاقبت اندیش سنگدل بمعنی بیرحم و لفظ لب دختر متعلق مصرعه
اول **قوله** بامدادان پدر چنان دیدش ÷ پیش داماد رفت و پرسیدش ÷ کاے فرومایه این چه
دندان است ÷ چند خائی لبش نه انبان است ÷ **ش** انبان بالفتح چرم پخته یعنی دباغت داده
درین بیت اشارت تشبیه داماد بسگ است و نیز بکنایه طعنه کسب و پیشه اوست چراکه کفش دوزان
در بعض اوقات چرم را بدندان گرفته می کشند تا دراز گردد **قوله** بمزاحت نگفتم این گفتار ÷ هزل بگذار و
جد ازو بردار ÷ **ش** مزاح بکسر میم و زاء معجمه و حاء مهمله مصدر است بمعنی خوش طبعی کردن بضم میم
بمعنی آنچه از مصدر حاصل شود بمعنی خوش طبعی دریجا هر دو درست و تا مزاحت برائے خطاب بمعنے
تو هزل بفتح ها و سکون زاء معجمه کلام بیهوده و خنده آور جد بکسر جیم سخن معقول که ضد هزل باشد و جد
بالفتح بمعنے بهره و حصه و نصیب بردار بمعنی حاصل کن و بگفتم بیاء موحده زائده و بنون نفی و این بیت
مقوله شیخ است یعنی اگرچه این حکایت بظاهر بسبیل مزاح ترا ای مخاطب گفته ام زیراکه المزاح
فی الکلام کالملح فی الطعام واقع است مگر تو هزل را بگذار یعنے نظر بر هزل مکن و جد پندار و حاصل
کن و بهمان آن جد و پند در بیت آینده است و در بعض نسخ بجاے جد لفظ جدل نوشته و معنی چنین گویند
که این بیت مقوله پیر مرد است بداماد یعنی این سخن ترا بمزاح نگفته ام این را هزل مپندار بلکه جنگ
از طرف من فهم کن مگر این نسخه و معنی بهتر نیست خراب است چراکه لفظ جدل بفتحتین صحیح است و
درین بیت بسکون دال میگردد **قوله فرد** خوے بد در طبیعتے که نشست ÷ نرود جز بوقت مرگ از دست ÷
ش نشست بفتح نون معنی ظاهر است و ربط این حکایت بباب آنست که چون آن کفش دوز بچرم
خائیدن عادت کرده بود ناچار ازو این چنین فضیحت سر زد همچنین بخوهای بد عادت نکردن از اخلاق
درویشان است **قوله حکایت** آورده اند فقیهے دختری داشت بغایت زشت روبجای زنان
رسیده باوجود جهاز و نعمت کسے بمناکحت او رغبت نمیکرد **ش** بجاے زنان رسیده یعنے آنچه در
زنان چند علامت جوانی میباشد در وهمه ظاهر شده بود جهاز بکسر جیم است و بفتح جیم نیز آمده و زاء معجمه

اسباب عروس چون بامالهٔ شهرت یافته لهذا جهیز گویند و از نعمت مال مراد است **قوله بیت** شرت
باشد و بیقے و دیبا ÷ که بود بر عروس نازیبا ÷ **ش** دبیقے بفتح دال و کسر باء موحده و یای
معروف و قاف نوعی از جامهٔ لطیف ابریشمی منسوب بدبیق که قریه است از ملک مصر از لب اللباب
جلال الدین سیوطی عروس بفتح اول و ضم ثانی **قوله** فی الجمله بحکم ضرورت با ضریری عقدش ببستند
ش فی الجمله بمعنی حاصل کلام ضریر بضاد معجمه بمعنے کور و نابینا عقد بالفتح بجای لفظ نکاح مستعمل
ازین باعث در نسخهٔ مخدومی لفظ نکاح درینجا نیست **قوله** آورده اند که حکیمے دران تاریخ از سرندیپ
رسید که دیدهٔ نابینا روشن مے کرد **ش** فاعل آورده اند نا قلان است که مذکور نیست سراندیپ
جزیره است متصل هند بجانب جنوب **قوله** فقیه را گفتند چرا داماد را علاج نکنی گفت ترسم که بینا شود
دختر را طلاق دهد **مصرعه** شوے زن زشت روے نابینا به **ش** شوے بضم شین معجمه بمعنے
شوهر ربط این حکایت بباب آنست که برائے درستی احوال دیگرے نقصان خود اختیار
کردن از اخلاق درویشان است چنانکه آن فقیه برائے درستی احوال دختر بار اخراجات داماد
نابینا بر خود گوارا می داشت **قوله حکایت** پادشاہے بچشم حقارت در طائفهٔ درویشان نظر
کرد یکے از ایشان بفراست دریافت و گفت اے ملک ما درین دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر
و بمرگ برابر و بقیامت از تو بهتر انشاء الله تعالے **ش** حقارت بفتح خوار شمردن و در بعض نسخ بحقارت
است بمعنی سبک پنداشتن فراست بکسر اول زیرکی جیش بفتح جیم بمعنی لشکر عیش اگرچه
بمعنے مطلق زندگانی است مگر بمعنے زندگانی باخوشی مستعمل است چون خاطر پادشاهان اکثر
بانتظام امور سلطنت و کشورکشائی مشوش می ماند و فقرا قانع و متوکل اند هیچ غمے ندارند لهذا چنین
گفت انشاء الله تعالے در اصل نون آن از شین شاء منفصل است مگر در رسم خط فارسی متصل
مینویسند یعنے اگر خواسته است خدائے بزرگ **قوله مثنوی** اگر کشور کشاے کامران است ÷
وگر درویش حاجتمند نان است ÷ **ش** کشورکشائی بیاء مجهول نکره یا وحدت عبارت از بادشاه کشورکشا
مبتدا و کامران است خبر و همچنین درویش مبتدا و حاجتمند نان است خبر و میتواند که کشورکشا
موصوف باشد و کامران صفت آن و همچنین مصرعه دوم مگر درین صورت همزه بالای کشورکشائی نباید نوشت
و یاء برائے ادائے کسره موصوف دانند نه برائے نکره یا وحدت **قوله** دران حالت که خواهند

این و آن مرد + نخواهند از جهان پیش از کفن برد + ش ور هر دو مصرعه خواهند و نخواهند علامت
استقبال که بسبب ضرورت وزن از لفظ مرد و برد بلفاصله افتاده اند اشارت این بسوی درویش
چراکه در مذکور قریب است و اشارت آن بسوی کشورگشا قوله بیت چو رخت از مملکت
بربست خواهی + گدائی بهتر است از بادشاهی + ش درین بیت نیز بضرورت وزن لفظ خواهی
علامت استقبال است از لفظ بربست مؤخر افتاده بهتر بودن گدائی از بادشاهی بچند وجه
تواند شد یکی آنست که در حدیث واقع است که گدایان امت پیش از اغنیا بانصد سال در بهشت
خواهند آمد دیگر آنکه بادشاه را احتیاج بامور کثیره بدرجه کمال است و فقیر را بالقدر ضرورت معیشت
که بنسبت احتیاج بادشاه مثل دانه خردل است در برابر کوه احتیاج رنج است و عدم احتیاج
آسایش باطن دیگر آنکه بادشاه را بسبب اشتغال امور مملکت فراغت وقت مفقود است و فقیر را
صد فراغت موجود دیگر آنکه حصول دولت بادشاه بتوجه یک فقیر ممکن است و یافتن آنچه فقیر دارد بسعادت عظیم
بادشاه ناممکن دیگر آنکه دولت بادشاه تا گور است و نعمت فقیر تا ابد دیگر آنکه بادشاه را صحبت فقیر
بحق رساند و مصاحبت بادشاه فقیر را از حق مهجور گرداند دیگر آنکه بوقت نزع حسرت و افسوس و تعلق
خاطر بادشاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا باعث تخلص
و نشاط و آرام قوله ظاهر درویش جامه ژند است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس
مرده ش آنچه در بعض نسخ ظاهر حال درویشان نوشته خطا است و خطای این از فقرهٔ ثانی
متامل را واضح می گردد و در نسخهٔ مخدومی هم عیست ژند بالفتح کهنه و پاره سترده بکسر سین و ضم فوقانی و
بضمتین نیز آمده کذا فی البرهان بمعنی تراشیده و درینجا از موی مراد موی سر است یعنی مثل دنیاداران
تمام موی سر یا کاکل یا طره برای زیبایش ندارند یا آنکه برای پی گم کردن و اظهار تباهی حال خویش
ریش و بروت بهم تراشند تا شیخ در مردم ثابت نشود و لفظ آن در فقرهٔ ثانی اشارت است بدرویشی
و دل زنده است بیاد خدا و نفس مرده یعنی از امر ناخوش در پرخاش نیاید قوله قطعه نه آنکه بر
در دعوی نشیند از خلقی + و گر خلاف کنندش بجنگ برخیزد + ش لفظا زبرای تجاوز
است یعنی آن شخص درویش نیست که از میان خلق امتیاز جسته بر در دعوی معرفت و خداشناسی نشیند و
اگر یک امر خلاف مرضی او کنند برای جنگ مستعد شود و آن امر خلاف مرضی را از فاعل حقیقی نداند

قوله اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی + نه عارف است که از راه سنگ برخیزد + ش آنچه در بعض
نسخ افتد نوشته اند بهتر نیست آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا و آسیا مخفف آسیاب
است که در اصل آس آب بود و آن نوعی از آس است که هر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند و تحریک
آب جاری گردش میکند سنگ آسیا درینجا مراد از سنگ کلان است قوله طریق درویشان ذکر است
و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف باشد
بحقیقت درویش است اگرچه در قبا است ش ذکر بالکسر یاد حق یعنی اوصاف حمیده حق بیان کردن
شکر بعد وصول نعمت صرف کردن بعضے از آن نعمت در راه حقتعالی و در سروری و نسخهٔ مخدومی بجای
خلوت لفظ خدمت است خلوت بالفتح تنها نشینی یا خالی کردن دل از شاغل ظاهری طاعت عبادت
ایثار بالکسر و ثاء مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر از مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت است
قناعت بالفتح به اندک چیز راضی بودن و زیاده طلب نساختن توحید سوای خدای تعالی دیگری
را قابل پرستش نداشتن و سوای او تعالی کسے را در حقیقت فاعل و موثر نفهمیدن و این توحید
اهل شرع است و توحید نزد صوفیان اثبات ذات حق و نفی غیر است و نزد بعضے همه اشیاء عالم را مظهر
خالق دانستن توکل بفتحتین و کاف مشدد و مضموم کار خود بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب
ظاهری تسلیم خود را بخدا سپردن و گردن نهادن بحکم او تحمل مکروهات را برداشتن و صبر کردن متصف
بضم میم و فتح تاء مشدد و فتح صاد مهمله بمعنے صفت کرده شده و در بعضے موصوف نوشته این هم بهتر است
اگرچه در عبا است ای در پوشاک نفیس امیرانه است قوله اما هرزه گوئی بی نماز هوا پرست
هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هرچه در میان
آید و بگوید هرچه بر زبان آید رند است اگرچه در عبا است ش هرزه گو بالفتح بیهوده گو هوا
بمعنی خواهش نفس بند بمعنی فکر و تلاش و مراد از شهوت خوردن و جماع بخورد هرچه در میان آید ای
از غذاے حرام و حلال نیز سد زاید بمعنے پیدا شود رند بالکسر شخصی را گویند که منکر از احکام شرعی
باشد بزیرکی نه بجهل و در بعضے نسخ بجاے رند زندیق نوشته که بالکسر است بمعنے کسیکه از
دین برگشته باشد و تحقیق زندیق در غیاث اللغات مفصل نوشته ام عبا بالفتح عین و باء موحده
بمعنے گلیم و پوششیست پشمین که بیشتر عرب می پوشند قوله حدیث کم مومن فی قباء

وکم کافر فی عبارش کم خبریه بمعنے بسیار و مبتدا مضاف ومومن بتقدیر من مضاف الیه و تمیز کم
فی جار و قبا مجرور خبر مبتدا او بر همین قیاس فقره دوم یعنے بسیار مومن در قبا باشند که پوشاک
اغنیا است و بسیار کافر در گلیم درویشی و در نیجا مراد از کفر و اسلام معنوی است و در نسخهٔ مخدومی و
سروری این حدیث یافته نشد و در اکثر نسخ که یافته مے شود اظهار لفظ من در هر دو فقره نیست
مگر خان آرزو باظهار لفظ من شرح کرده **قوله قطعه** اے درونت برهنه از تقوی * کز برون جامهٔ ریا
داری * **ش** منادی محذوف است تقوی بمعنے خوف خدا مجازاً بمعنے پرهیزگاری کاف علت
وریا بکسر خود را نیکوکار فرا نمودن **قوله** پردهٔ هفت رنگ در بردار * تو که در خانه بوریا داری *
ش در مصرع اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است که نوشته شد پرده هفت رنگ
صفت موصوف است مجموع مضاف و لفظ در که بمعنے دروازه است مضاف الیه و بردار
بمعنے دور کن کاف علت یعنی پرده هاے منقش که بر دروازه خود آویخته خود را غنی و تونگر فرا مینمائی
اینها را دور کن و فریب مساز چرا که تو اندرون خانه از باعث مفلسے هیچ چیز سواے بوریا نداری
حاصل آنکه کسے را که بسبب تقوی باطن او پاک نباشد لباس درویشان که عمامه و جبه و تسبیح و تهبند
وغیره باشد هیچ بکار نمے آید و لفظ بوریا اگر مرکب فرض کنند در نیجا بصنعت ایهام اندکے
لطف دارد کما لا یخفی ربط و فائده این حکایت خود ظاهر است و توضیح دیگر اینست درویشان را
باید که بامید فلاح معنوی بحالت فقر نهایت راضی و مسرور باشند که از سلطنت بهتر است و صفات
طریقت و معرفت در خود پیدا کرده بر شریعت قائم باشند و اصلا دعوے فقر بر زبان نیارند
قوله حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته * بر گنبدے از گیاه بسته * **ش** یعنے دیدم گل تازه
بقدر چند دسته یعنی چند دسته از آنها توان بست و بر گنبدی ای بر برجے و از گیاه بسته حال است
یعنے در حالیکه از گیاه سبز بسته شده بودند **فائده** بر گنبد نهادن آنست که هر شے را که بر گنبد نهند
نمائش خوب می پذیرد و در بعض نسخ مصرعه بر کنده و از گیاه بسته * واقع شد بر کنده بمعنے از شاخ
جدا کرده شده و شخصے بجاے گنبد لفظ کنبد نوشته بفتح کاف عربی و سکون نون و فتح باے موحده
و دال معجمه بمعنے خوانی که از ریشه هاے نے سازند و چنگیر گویند شاید که او بجاے دیده باشد مگر بهتر
می نماید **قوله** گفتم چه بود گیاه ناچیز * تا در صف گل نشیند او نیز * **ش** علت تا وقتیکه تازه و سبز باشند

گیاه گویند چون خشک گردد کاه نامند **قوله** بگریست گیاه و گفت خاموش * صحبت نکند کرم فراموش *
ش در نیجا کرم که مصدر است از قبیل زید عدل بمعنے کریم باشد پس فاعل نکند کریم است و
صحبت مفعول آن لا بالعکس یعنے مرد کریم حق صحبت فراموش نمی کند و تا مقدور مراعات هم صحبت
ملحوظ میدارد یعنے گل هم مرد کریم است رعایت صحبت سابق تا حال بمن نگاه مے دارد **قوله**
گر نیست جمال و رنگ و بویم * آخر نه گیاه باغ اویم * **ش** گر مخفف گرچه و در مصرعه ثانی بحرف
نون استفهام انکاریست یعنے آخر گیاه باغ او هستم و این حکایت بطریق تصور است برای تمثیل
قوله من بندهٔ حضرت قدیمم * پروردهٔ نعمت کریمم * **ش** حضرت بمعنی حضور و درگاه و هم کلمهٔ تعظیم
و قدیم یکے از اسماء الٰہی و اضافت نعمت بسوے کریم اولی است لهذا آنچه در بعض نسخ نعمت قدیم
نوشته بهتر نیست و این بیت با هفت بیت آینده مقولهٔ حضرت شیخ ست **قوله** گر بے هنرم و گر هنرمند
لطف است امیدم از خداوند * **ش** لفظ هنرمند از قسم توابع است مقصود اصلی نیست یعنے
اگرچه بے هنرم مگر امید من لطف است از جناب خداے تعالی و در نیجا لفظ وند محض زائد است
یا آنکه چون در مقابلهٔ بنده خداوند می آید برعایت آن آورده شد **قوله** با آنکه بضاعتے ندارم *
سرمایهٔ طاعتے ندارم * **ش** بضاعت بمعنی رخت و متاع در نیجا مراد از ثواب سخاوت و حسنات
یعنے باوجود آنکه متاع ثواب سخاوت و حسنات ندارم سرمایه طاعت و عبادت هم ندارم که با آن
درجات آخرت خرید نمایم **قوله** او چارهٔ کار بنده داند * چون هیچ وسیلتش نماند * **ش** درین بیت
شرط از جزا موخر افتاده یعنے هر گاه که هیچ وسیله ظاهری بنده را نمے ماند او تعالی شانه علاج
درستی کار بنده می داند و از غیب او را سامانی و سرانجامے می بخشد پس من هم بامید همین نهج
از عنایت او تسلی خود می نمایم **قوله** رسم است که مالکان تحریر * آزاد کنند بندهٔ پیر * **ش** تحریر بحاے
مهمله آزاد کردن غلام یا کنیز **قوله** اے بارخداے گیتی آراے * بر بندهٔ پیر خود ببخشاے * **ش**
بارخداے بقلب ترکیب یعنے بتقدیم صفت بر موصوف در مؤید الفضلا و کشف اللغات بار بمعنے
بزرگ و نیکوکار است و بعضے نوشته که حقتعالی را بارخدا از آن گویند که هر کس را بار میدهد یعنی رخصت
از غرض حاجت خود میتواند کرد و درین صورت تقدم مضاف الیه بر مضاف است و ببخشاے امر است
از بخشائیدن که بمعنے ترحم باشد یعنے اے بارخدا آراینده جهان بر بندهٔ پیر خود که من مصلح الدینم ترحم

کن و مرا از مواخذهٔ قصور بندگی آزاد کن قوله سعدی ره کعبهٔ رضا گیر + ای مرد خدا ره خدا گیر +
ش حرف ندا محذوف است کعبه رضا اضافت تشبیهی است بعض مردم این را اضافت بیانی
گویند و آن صورت علحده است یعنی رضاے الٰہی که همچو کعبه متوجه شدن بسوے او فرض است
ره خدا خطا بیست که بحالت عتاب گویند گیرامر است یعنی اختیار کن قوله بدبخت کسیکه سرتابد ز این
در که در دگر نیابد ش سرتابد یعنی پیچد و گرداند و لفظ این در متعلق مصرعه اول است و کاف علت
ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر زهد و تقواے خود نازان نبوده خود را محض
هیچ کاره و بے اعتبار تصور نمایند و همواره بدرگاه الٰہی امیدوار فضل و کرم او باشند قوله
حکایت حکیمے را پرسیدند از سخاوت و شجاعت که کدام فاضل تر است گفت هر که را
سخاوت است بشجاعت حاجت نیست ش شجاعت بالفتح است نه بالضم سخے را از ان سبب بشجاعت
حاجت نیست که معاونان سخی بسیار باشند یا آنکه تفصیل چنین گفته شود که نبودن حاجت بشجاعت مر
صاحب سخاوت را بجهت آنست که در شجاعت دو چیز است یکے عدم ترس از خلق دوم مغلوب
و مطیع ساختن مر خلق را بقهر در سخاوت هم دو فائده است یکے دوست گشتن خلق را بارادت و
مطیع گردیدن مردمان اختیار دوم عدم ترس از خلق بسبب آنکه خلق همه دوست گشتند پس از
دوست ترس نباشد از ین ثابت شد که آنچه در شجاعت باشد در سخاوت بوجه احسن موجود و مهیا
است در رضامندی خالق فائده سوم باشد که بهتر از ان دو فائدهٔ مذکور است فافهم قوله بیت
نبشت است بر گور بهرام گور + که دست کرم به ز بازوے زور + ش نبشت مبدل و مخفف نوشته
بهرام گور بادشاه ایران بود و بر چند ولایت دیگر تصرف داشت و کمال عیاش و عادل بود و چون شکار
گورخر شوق تمام داشت لهذا گور بنامش ضم شد روزی بهرام اسپ در پے صیدی تاخت نخچیر در
چاهے افتاد اسپ سرکش بود ضبط نشد مع بهرام در چاه افتاد کسان هر چند که جستند اثرے
نیافتند بعده بر چاه گنبدے بنا کرده نشان گور ساختند و بران نوشتند دست کرم به از بازوے
زور + و کسانیکه در قبر بهرام گور انکار دارند معنی چنین گویند که بهرام گور بر قبری نوشته است
این عبارت را که دست کرم از بازوے زور بهتر است و بعضے گویند که در اصل گور بمعنی خر صحرا ست
بهمین جهت خر صحرائی را گورخر گویند بقلب اضافت یعنی بهرام در صحرا بر جاے مضمون مصرعه ثانی

نوشت و بعضے گویند که بهرام بر ران گور آن داغ میکرد و بصحراے گذاشت تا کسے او را صید نکند گویا
آن داغ کردن شعر مضمون مصرعه ثانی بود و بداغ نقش کردن حروف بمنزلهٔ نوشتن است
این هر سه معنی اخیر تکلف دارند و بهرام اگرچه قبر حقیقی نداشته باشد مگر آن گنبد که بر سر چاه ساخته اند
بمنزلهٔ قبر او است قوله قطعه نماند حاتم طائی و لیک تا بابد + بماند نام بلندش به نیکوے مشهور +
ش حاتم صحیح بکسر تا است و لیکن شعراے متاخرین بالفتح تا با خم و تم قافیه کرده اند لهذا بضرورت
قافیه بفتح تا نیز جائز باشد و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد منسوب به قبیله طے و حاتم ماخوذ از
حتم است که بمعنے وجوب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کرده بود از راه عادت و استمرار لهذا
بدین لقب ملقب شد و لیک مخفف و لیکن است قوله زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را +
چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور + ش در لفظ زکوٰة الف را بصورت واو و تا را مدور نوشتن
واجب است و آن چهلم حصه از مال است که بعد سال براه خدا دهند فضله بضم فا و سکون
ضاد معجمه شاخهاے کهنه که پارسال میوه در ان رسیده باشد رز بفتح را مهمله و بعده زاء معجمه
بمعنے درخت انگور یعنے چنانکه درخت انگور از بریدن شاخهاے سال گذشته میوه زیاده
مے دهد همچنین از دادن زکوٰة مال افزون مے شود ربط و فائده این حکایت آنست که چون
ثابت شده است که برابر سخاوت هیچ عبادتے در یافته نیست لهذا درویشان
طالب کمال را باید که هر چه دسترس داشته باشند در دادن آن دریغ نکنند تا تقرب
الٰہی بر وجه کمال حاصل گردد

باب سوم در فضیلت قناعت

ش فضیلت اگرچه بمعنی افزونی و بزرگی است مگر درینجا بمعنی خوبی است قناعت بالفتح براندک
صبر کردن و فضیلت مضاف است و قناعت مضاف الیه و لبواو عاطفه خطا است قوله حکایت
خواهندهٔ مغربے در صف بزازان حلب میگفت اے خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودے
و ما را قناعت رسم سوال از جهان برخاستے ش خواهنده بمعنے سائل و درویش است و مغربے
یعنے باشندهٔ ملک مغرب و ملک مغرب ملکی ست وسیع که از عرب و مصر و شام بجانب مغرب واقع

شده است و آنرا ملک افریقه نیز گویند و کسانیکه درینجا مغربے بمعنی اشرفی گویند خطا است چراکه
اشرفی طلبیدن رسم سائلان بازاری نیست نهایت آنکه فلوس یا روپیه طلبند و چون حلب داخل
شام است اهل مغرب بیشتر بشام آمد و رفت دارند یعنی اگر شما را انصاف بودے که ما غنی هستیم
زکوٰة و صدقه بدون سوال بمفلسان بدهیم و ما را بر اندک قوت صبر بودے رسم سوال از
جهان برخاستے **قوله قطعه** اے قناعت توانگرم گردان + که ورائے تو هیچ نعمت نیست + ش
ورائے بمعنی سوائے **قوله** کنج صبر اختیار لقمان است + هر که را صبر نیست حکمت نیست + ش
کنج بضم کاف عربی بمعنی گوشه و بعضے بفتح کاف فارسی بمعنی خزانه نیز پسند نموده اند
و اختیار که مصدر است درینجا بمعنی اختیار کرده شده که اسم مفعول باشد و مراد از لقمان
گویند هر حکیم دانشمند است ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید عادت سوال
نکند که بدترین صفات است و قناعت اختیار گرداند که عین توانگری است بلکه صبر و قناعت را
جزو اعظم حکمت شناسد که قریب درجه نبوت است **قوله حکایت** دو برادر زاده بودند در مصر
یکے علم آموختے و دیگرے مال اندوختے عاقبت الامر یکے علامه عصر گشت و آن دیگر عزیز مصر
ش علامه بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار بسیار داننده چراکه درین لفظ دو علامت مبالغه است یکے
تشدید دوم تا در آخر که بجالت وقف بها بدل شده است عصر بالفتح زمانه عزیز در زمانه سابق وزیر
مصر را این لقب بودی حالا بادشاه مصر را عزیز گویند **قوله** پس آن توانگر بچشم حقارت در
فقیه نظر کرد و گفت من بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندی ش حقارت بالفتح خوار شدن
نه بکسر فقیه بمعنے عالم و دانشمند بسلطنت یعنی قریب رتبه سلطنت مسکنت بالفتح میم و سکون سین
و فتح کاف و نون بمعنی مفلسی **قوله** گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی بر من افزون ست
که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر ش باری تعالے
باری مثل قاری بمعنی آفریننده میراث پیغمبران چنانکه در حدیث وارد است العلماء ورثة الانبیاء یعنی
عالمان میراث یابندگان پیغمبران اند هامان نام وزیر فرعون **قوله مثنوی** من آن مورم که در پایم بمالند
نه زنبورم که از نیشم بنالند ش زنبور بالضم و در بعض نسخ بجائے نیشم و ستم نوشته درین
صورت دست برعایت مقابله پا بمعنے قدرت و کار باشد **قوله** کجا خود شکر این نعمت گزارم

که زور مردم آزاری ندارم ش لفظ خود زائد برائے تحسین کلام ربط و فائده این حکایت آنست
که چون کثرت مال باعث غرور و نافرمانی است و بے زری موجب تواضع و قدردانی است لهذا
آدمی را باید که درجه قناعت گذاشته بحرص نیفتد تا برکت آن بعزت دنیا و آخرت فائز گردد **قوله**
حکایت درویشے را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه بر خرقه میدوخت و تسکین خاطر
خود را میگفت ش هر دو خرقه بالکسر لفظ اول بمعنے پارهٔ جامه و لفظ ثانی بمعنے جامه و ثوب کهنه که
بر آن پارچه ها دوخته باشند و این از صراح به ثبوت رسیده و لفظ را بجائے تسکین خاطر خود میگفت
و این هر سه فقره از نسخهٔ مخدومی است **قوله بیت** بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق + که بار محنت
خود به که بار منت خلق + ش دلق بمعنی کهنه **قوله** کسے گفتش چه نشستهٔ که فلان درین شهر طبعی کریم
دارد و کرمے عمیم میان بخدمت آزادگان بسته است و بر در دلها نشسته اگر بر صورت حالت
چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش در نیستی مردن به
که حاجت پیش کسے بردن ش لفظ چه برائے تحقیر و در لفظ نشسته که صیغهٔ مخاطب واحد است از ماضی
قریب همزه قائم مقام یار خطاب است و در لفظ طبعی و کرمی یا برائے تعظیم و تفخیم است یعنی طبع عالی
کریم دارد و کرم بزرگ کامل دارد و چه لفظ دار دارد از آخر فقرهٔ ثانی محذوف است و عمیم اگر چه
در صراح وغیره بمعنے تمام و همه را فرا رسیده است مگر درینجا حاصل معنی آن کامل و عظیم دیتوا اند که
در طبعی و کرمی یا زائد باشد موافق قاعدهٔ متقدمین که در ترکیب توصیفی یا زائده آرند آزادگان عبارت
از درویشان و بر در دلها نشسته یعنی گویا که برائے دلجوئی درویشان سبقت و استقبال نموده بر دروازهٔ
دلهائے ایشان منتظر نشسته و در لفظ حالت تا خطاب است وقوف بفتحتین آگاهی پاس خاطر
یعنی خوش کردن خاطر عزیزان را بر خود احسان دانمه بر عزیزان منت نهد نیستی درینجا بمعنے مفلسی
یعنی نیست بودن اسباب معیشت **قوله قطعه** هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر + کز بهر جامه
رقعه بر خواجگان نبشت + ش رقعه بضم را و فتح عین بمعنے پارچه که آنرا پیوند نیز نامند و الزام
بالکسر لازم کردن کارے بر ذمه کسے و التزام بر خود لازم گرفتن و درینجا چون لفظ التزام گنجایش
نیافت بضرورت شعر مجازاً الزام آورده یا آنکه چون روح نزد صوفیه غیر نفس است لهذا
چنین گفته شود که لازم کردن روح کنج صبر را بذمه نفس درین صورت آوردن لفظ الزام

درست باشد گنج بضم کاف عربی وکاف برائے تردید قائم مقام لفظ یا رقعه ثانی عبارت از نامه وعرضی مراد
از خواجگان امراء و وزراء و نبشت بمعنے نوشتن یعنے پیوند دوختن و در گوشه نشستن بہتر است
یا در طلب جامه عرضی نوشتن حاصل آنکه پیوند دوختن بہتر است از عرضی نوشتن چون نفاد ست
بیان دوستی اظہر باشد بر مخاطب کم ہم تعریض نموده بسبیل تردید استفہام مے کند **قوله** حقا که با عقوبت
دوزخ برابرست + رفتن بپائے مردی ہمسایه در بہشت + **ش** الف در لفظ حقا برائے
قسم حق است پائے مردی بمعنی سعی و مددگاری ربط و فائده این حکایت آنست آدمے را باید
که بر مصیبت فقر و فاقه صبر نماید و التجا پیش کسے نبرد که بار احسان آدمی برابر دوزخ است **قوله**
حکایت یکے از ملوک عجم طبیبے حاذق بخدمت مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم فرستاد سالے در دیار
عرب بود و کسے تجربه پیش وے نیاورد و معالجتے ازو نخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گله کرد که مر
این بنده را برائے معالجهٔ اصحاب فرستاده اند و درین مدت کسے التفاتے نکرد و دلیل پیش نیاورد
تا خدمتے که بر بنده است بجا آرم **ش** مخفی نماند که سوائے عرب بر تمامی بلاد عالم اطلاق عجم کنند خصوصاً
بر ایران و توران حاذق بکسر ذال معجمه ماہر و دانا که رائے او بسوے خطا نرود و تجربه بفتح تاء و سکون
جیم و کسر راء مہمله امتحان و آزمودن و درینجا مراد از معالجه و در معالجتے لام مفتوح است و یائے
تحتانی برائے وحدت یا تنکیر التفات بمعنے اندک توجه و دلیل در اصطلاح اطبا بول را گویند که تقاره در
در عرف مردم شہرت دارد چراکه بول بر صحت و مرض بدن دلالت مے کند و اینقدر عبارت که دلیل
پیش نیاورد در اکثر نسخ یافته نمی شود **قوله** خواجه عالم علیه السلام فرمود این طائفه را طریقے است
تا اشتہا غالب نشود نخورند و ہنوز اشتہا باقی باشد که دست از طعام باز دارند **ش** آنچه در
بعض نسخ بجای باز دارند لفظ بدارند نوشته خطا است **قوله** حکیم گفت صدقت یا رسول الله موجب تندرستی
ہمین است زمین خدمت ببوسید و وداع شد **ش** صدقت بفتح صاد و فتح دال مخفف و سکون قاف
و فتح فوقانی صیغه ماضی معلوم واحد مذکر حاضر بمعنے راست گفتی و تشدید دال درینجا خطا است
یا حرف ندا رسول بفتح لام منادی مضاف الیه و وداع بفتح واو و در صح بکسر واو نوعے
از تفریس در اصل مصدر است بمعنے رخصت کردن و پدرود کردن مگر فارسیان بتصرف خود
این قسم مصادر را بمعنے اسم فاعل و ہم مفعول نیز آرند چنانکه خراج و ہلاک و خراب مصرعه

قارون ہلاک شد که چہل خانه گنج داشت حافظ فرماید صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین
قیاس و وداع درینجا بمعنی پدرود و رخص است **قوله مثنوی** سخن آنگه کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سوے لقمه دراز + که ز ناگفتنش خلل زاید + یا ز نا خوردنش بجان آید + لاجرم
حکمتش بود گفتار + خوردنش تندرستی آرد بار + **ش** حکیم مرد ہمه دان و لفظ سر در کلمه
سر انگشت زائد است چراکه سر انگشت صلاحیت درازی و کوتاہی ندارد و میتوانند که لفظ سر زائد نباشد بلکه
بکسر و اضافت مضاف باشد چون بسر انگشت خوردن کنایه از کم خوردن است لہذا
بران است که حکیم طعام را قلیل میخورد و اگر باطلاق جزو بر کل مجازاً سر انگشت بمعنے دست گرفته شود
نیز صورتے دارد و در مصرعه اول بیت دوم ضمیر شین راجع بحکیم و مضاف الیه واقع شده و در مصرعه
دوم ہمین بیت ضمیر شین راجع بحکیم و برائے فاعل واقع شده و اینچنین کمتر باشد و فاعل بجان آید
ہمان حکیم است لاجرم بمعنے بالضرور و در بار بمعنے ثمر و درین سه بیت صنعت لف و نشر مرتب مکرر است
مصرعه اول با سوم و پنجم مربوط است و مصرعه دوم با چہارم و ششم ربط دارد و ربط و فائده این حکایت
آنست که بر طعام قلیل صبر کردن و بکم خوردن عادت نمودن دافع جمیع امراض است و ہم تزکیة النفس
قوله حکایت در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام
باید خورد گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت اینقدر چه قوت دہد گفت **ش** سیرت بالکسر اگرچه
بمعنی روش است مگر ظاہراً درینجا بمعنی تواریخ و احوال است اردشیر بابکان بفتح اول و سکون
راء مہمله و دال موقوف و کسر شین بیاء مجہول و دو باء موحده و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان که
نبیرهٔ بہمن و دختر زادهٔ بابک بود و بالف و نون نسبت چراکه بابک در ابتدا پرورش او نموده بود
و بعضے گویند بابک نام معتبری که نوید تولد او بر پدرش داده بود و آرد بالفتح بمعنے خشم و قہر چون او
بغایت شجاع و دلیر بود بدین لقب ملقب گشت و اردشیر بادشاه عظیم الشان بوده است چه مایه
بمعنے چه قدر سنگ بمعنی وزن و صد درم تقریباً بوزن سی و سه روپیه میشود یعنے بوزن این دیار یعنی
از نیم سیر کم باشد **قوله** ہذا المقدار یحملک و ما زاد علے ذلک فانت حامله یعنے اینقدر ترا بر پا مے
دارد و ہرچه برین زیاده کنی حمال آنی **ش** این تفسیر عبارت عربی از مصنف است ترکیب ہذا
مبتداء موصوف و مقدار صفت او یحمل مضارع معلوم غائب از باب ضرب خبر و ماء موصوفه

موصوفہ لماد ماضی معلوم صلہ وصفت علے جار وذلک مجرور متعلق زاد وفانت فاء برائے تعقیب
وانت مبتدا وحاملہ خبر بود ترجمہ یعنے این مقدار بردار وترا وانچہ زیادہ شد بران پس تو بردارندہ
آنی حمال بفتح حاء مہملہ وتشدید میم باربردارندہ **قولہ بیت** خوردن برائے زلیستن وذکر کردن است
تو معتقد کہ زلیستن ازبہر خوردن است + ش معنے ظاہر است ربط وفائدہ این حکایت آنست
کہ بر غذائے قلیل قناعت کردن صحتی وتندرستی می بخشد واین حکایت مؤید حکایت ماسبق است
قولہ حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند وسیاحت مے کردند یکے ضعیف
بود کہ بہر دو شب افطار کردی ودیگر قوی کہ روزے سہ بار خوردی قضارا بر در شہرے بتہمت
جاسوسی گرفتار آمدند ش اینقدر متن این حکایت از نسخہ مخدومی ومتن شرح سروری است ملازم
صحبت یعنی لازم گیرندۂ صحبت یکدیگر مے بودند اے گاہے ازیکدیگر جدا نمے بودند سیاحت بکسر
حاء مہملہ بمعنے سیر وسفر بہر دو شب افطار کردی یعنے ہمیشہ یک شب درمیان گذاشتہ طعام میخورد
ازین معلوم شد کہ بعد شانزدہ پہر طعام میخورد واگر لشب افطار سحری می خوردہ باشد بعد دوازدہ پہر
خوردنش ثابت میشود تاہم صوم این برابر سہ صوم مردم مے گردد وانچہ در اکثر نسخ بعد سہ شب نوشتہ
ظاہرا در شب نباشد چراکہ درین صورت فاصلۂ طعامین اولیست وچہار پہرے شود وصوم او
برابر شش صوم دیگران قرار مے یابد بمقابلہ حال درویش دیگر کہ در روزے سہ بار خوردی
مؤید نسخۂ اول است فافہم وتامل افطار بالکسر اگرچہ بمعنے روزہ بر وقت شکستن است مگر
درینجا مراد از خوردن طعام است وہر دو کاف کہ بعد لفظ بود وبعد لفظ قوی واقع شدہ اند برائے
علت قضارا بمعنے از قضا یعنی بخواہش الٰہی **قولہ** ہر دو را بخانہ در کردند ودر ش بگلے برآوردند بعد
دو ہفتہ معلوم شد کہ بیگناہ اند قوی را دیدند مردہ وضعیف جان بسلامت بردہ مردم درین عجب ماندند
حکیمے گفت خلاف این عجب بودی آن یکے بسیار خوار بود طاقت بینوائی نداشت ہلاک شد
واین دگر خویشتن دار بود لاجرم برعادت خود صبر کرد وسلامت ماند **ش** درین عبارت
ہر دو جا سلامت مصدر است بمعنی سلامتے عجب ماندند یعنے در عجب ماندند واگر تقدیر لفظ در پیدا نکنند
عجب بمعنی متعجب گیرند چراکہ مصدر گاہے بمعنے اسم فاعل ہم مے آید خلاف این عجب بودے درینجا مصدر
بمعنی خود داشتہ یعنی اگر ضعیف مردی وقوی زندہ ماندی چون نوا بمعنی قوت وطعام است

لہذا بینوائی بمعنی گرسنگی باشد خویشتن دار در اصل بمعنے نگاہبان خود است در ہر دو درینجا بمعنے صابر
از کثرت طعام برعادت خود صبر کرد یعنے برعادت گرسنگے صبر کرد کہ برعہد ایام **قولہ قطعہ** چو کم
خوردن طبیعت شد کسے را + چو سختی پیشش آید سہل گیرد + دگر تن پرور است اندر فراخے + چو
تنگی بیند از سختی بمیرد + **ش** طبیعت درینجا بمعنی عادت ومعنی قطعہ ظاہر است ربط وفائدہ این
حکایت آنست کہ آدمے را باید کہ بر غذائے قلیل صبرے کردہ باشد وعادت صوم کند فوائد آن بسیار
است منجملہ آن یکے اینست کہ اگر اتفاقاً وقتے طعام بہم نرسد زلیست تواند نمود واز ہلاک محفوظ
ماند **قولہ حکایت** یکے از علما پسر را نہی مے کرد از بسیار خوردن کہ سیرے مردم را رنجور کند گفت
اے پدر گرسنگے خلق را بکشد نشنیدۂ کہ ظریفان گفتہ اند بسیرے مردن بہ از گرسنگے بردن پدر
گفت اندازہ نگاہدار **ش** نہی بالفتح بمعنے منع گرسنگے بضم کاف فارسی وسکون را وفتح سین وبکسر
را وسکون سین ہر دو صحیح باشد ومخفی نماند کہ بسیرے مردن یک فقرہ است ودیگر گرسنگے بردن
فقرۂ ثانی است ولفظ بہ را متعلق فقرہ اول نکنند تا خلل در سجع نیفتد واندازہ درینجا کنایہ
از حالت توسط است **قولہ تعالٰی** کلوا واشربوا ولا تسرفوا انہ لا یحب المسرفین **ترجمہ** یعنے خورید
وبنوشید واز حد مگذرید در خوردن ونوشیدن بدرستی کہ اللہ تعالٰے دوست نمیدارد از حد درگذرندگان
را **ترکیب** کلوا امر حاضر جمع مذکر از باب نصر در اصل اوکلوا بود ہمزہ دوم را برائے کثرت استعمال
انداختند واول را بسبب عدم حاجت انداختند واو عاطفہ اشربوا مثل کلوا از باب علم
لا تسرفوا نہی حاضر معلوم جمع مذکر از باب افعال در صیغہ ہائے جمع بعد واو الف زائدہ نویسند
تا فرق شود میان واو جمع وواو اصلی ان بکسر ہمزہ وتشدید وفتح نون حرف مشبہ بالفعل
ویا ضمیر اسم اوست ولا یحب مضارع منفی مذکر غائب از باب افعال ومضاف و
ضمیر غائب مستتر فاعل او المسرفین جمع مسرف اسم فاعل از باب افعال ودر ترکیب مفعول
اوپس لا یحب با فعل ومفعول خود خبران **قولہ بیت** نہ چندان بخور کز دہانت برآید + نہ چندان کہ
از ضعف جانت برآید **قطعہ** با آنکہ در وجود طعام است عیش نفس + رنج آورد طعام کہ بیش
از قدر بود ش با آنکہ بمعنے باوصف آنکہ ولفظ وجود را کہ مصدر است بمعنے یافتن بکسر اضافت
مضاف وطعام مضاف الیہ وعیش بمعنی زلیست وزندگانی وبیش بیاء موحدہ قدر بفتحتین

بمعنے مقدار و اندازہ و حاصل معنے چنین باشد یعنے باوجود آنکہ در حصول طعام زیست و زندگانی
نفس است لیکن زیادہ از اندازہ خوردن رنج و بیماری مے آرد و انچہ در بعض نسخ بجاے
عیش لفظ حظ نوشتہ اند بظاء معجمہ بمعنی بہرہ و خوشی بہتر نیست و انچہ بعضے نوشتہ کہ لفظ وجود را
بے اضافت باید خواند چراکہ درینجا وجود بمعنے بدن و جسم است این ضعیف است **قولہ** گر گل شکر
خوری بتکلف زیان کند + ور نان خشک دیر خوری گل شکر بود + **ش** گل شکر بمعنی گلقند فائدہ
اگرچہ قند و شکر در عرف زمانہ حال اند کے تفاوت دارد مگر از روے لغت شے واحد است شکر
ماخوذ از شکر کردن است کہ بمعنی شکستن باشد حلوائیان قوام شکر را سرد کردہ بچوب سرہن میشکنند
و قند معرب کند است و کند مفرس کھنڈ است کہ مخفف کھانڈ باشد و کھانڈ در اصل لغت ہندی
بمعنی شکستہ است بتکلف خوردن یعنے بر خود رنج نہادہ بجبر خوردن اے بی ضرورت بسیار خوردن
بمرتبہ کہ دل نخواہد گل شکر بود یعنی مثل گلقند مصالح طبیعت و مفرح باشد ربط و فائدہ این حکایت
آنست کہ دنیا داران را در خوردن طعام توسط و اعتدال مناسب است و فقیران را کمتر از اعتدال انسب
قولہ حکایت رنجورے را پرسیدند کہ دلت چہ می خواہد گفت آنکہ دلم چیزے نخواہد **ش**
یعنے آن میخواہم کہ بآیندہ دلم گاہے ہیچ چیز را از ماکولات خواہش نہ نماید چرا کہ از کثرت حرص ماکولات
مریض گشتہ ام و تندرستی کہ برابر ہزار نعمت بود از دست من رفتہ حالا پشیمان شدہ آرزو دارم
کہ دم را صبر شود در ماکولات را خواہش نکند پس ہر گاہ کہ خواہش ماکولات بسبیل حرص
نماید از مضرات بدہضمی و مضرات ماکولات تا بایستی محفوظ مانم **قولہ بیت** معدہ چو پر گشت
شکم درد خاست + سود ندارد ہمہ اسباب راست + **ش** معدہ بکسر میم و سکون عین ہست
و در لغت بفتح میم و کسر عین نیز آمدہ و شکم درد بقلب اضافت بمعنے درد شکم چنانکہ سر درد بمعنی درد سر
و سروری شارح عربی بواو عطف تفسیری نوشتہ **مصرعہ** معدہ چو پر گشت و شکم درد خاست +
یعنی چون معدہ و شکم از طعام مملو گردید درد پیدا شد و سود بمعنی فائدہ و صحت اسباب موصوف
است و راست صفت آن و مراد از اسباب راست علاجہاے کامل و ادویہ اعتمادی و میتواند کہ مراد
از اسباب مال و متاع و اثاث البیت و راست بمعنے بالیقین باشد مگر درین صورت حرف آخر
اسباب را مکسور نباید خواند ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ از بسیار سیرے آدمے را

ندامت حاصل میشود **قولہ حکایت** بقالے را درمے چند بر صوفیان گرد آمدہ بود ہر روز مطالبہ کردی
و سخنہاے ناخوش گفتی اصحاب از تعنت او خستہ خاطر مے بودند بجز تحمل چارہ نبود صاحبدلے
از آنمیان گفت نفس را وعدہ دادن بطعام آسان تر است کہ بقال را بدرم **ش** بقال
اگرچہ در لغت بمعنے ترہ فروش است مگر از قدیم بمعنے غلہ فروش مستعمل شدہ ظاہراً در زمانہ
قدیم غلہ و ترہ بریک دوکان فروختہ می شدہ باشد چون این ہر دو را بائع علیحدہ شدند ہمان نام
باقی ماند درم بوزن سہ و نیم ماشہ از نقرہ باشد صوفیان اے فقیران صوف پوش گرد آمدہ بود
بکسر کاف فارسی بمعنی جمع شدہ بود نداشیاے غیر ذی روح اگرچہ چند عدد باشد مگر خبرش بصیغہ
واحد آید لہذا بود بصیغہ واحد گفت نہ بودند بصیغہ جمع و انچہ در اکثر نسخ لفظ بود اسطہ آن واقع شدہ
خطا است رکاکت آن ظاہر است لہذا در متن سروری نیست مطالبہ بضم میم و فتح لام طلبیدن و
تقاضا کردن اگرچہ باب مفاعلہ اکثر تقابل طرفین باشد مگر گاہے جنبش از یک جانب
نیز باشد و در بعض نسخ بجاے ناخوش لفظ یا خشونت نوشتہ بمعنے آن سختی و درشتے است
مگر سروری ناخوش را خوش کردہ اصحاب یاران تعنت بفتح تاء فوقانی و فتح عین مہملہ و نون مشدد
مضموم و بعدہ تاء فوقانی دیگر بمعنے تشنیع و عیب جوئی و در بعض نسخ تعصب نوشتہ اند بغین
و ضاد معجمہ و باء موحدہ بر وزن تصرف بمعنے تیز زبانی خستہ بمعنی مجروح و زخمی و شکستہ نیز
مے آید **قولہ قطعہ** ترک احسان خواجہ اولے تر + کا حتمال جفاے بوابان + **ش** خواجہ بمعنے
امیر و وزیر احتمال بمعنی برداشتن درین صورت کاف بمعنے لفظ یاء تردید براے استفہام باشد
و میتواند کہ احتمال بمعنی شبہہ و ظن باشد درین صورت کاف براے علت گردد لفظ است در
آخر مصرعہ محذوف یعنے زیرا کہ احتمال بجفاے بوابان است بوابان جمع بواب کہ بفتح و تشدید واو
است بمعنے دربان کہ در عرف حال چوبدار گویند **قولہ** تمناے گوشت مردن بہ + کہ تقاضاے زشت
قصابان + **ش** کاف علت **فائدہ** قصاب ماخوذ است از قصب کہ بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی بریدن است ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ براے سیری و لذت طعام قرض
گرفتن از مردم خصوصاً از دکانداران بازار نشین نباید کہ بنسبت رنج تقاضا رنج نان خشک خوردن
بہتر است **قولہ حکایت** جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی ہولناک رسید کسی گفتش فلان بازرگان

نوشدارو دارد اگر خواهی باشد که دریغ ندارد ش جوانمرد درینجا کنایه از مرد صاحب همت و قانع است
تاتار ملکی است از ترکستان و جنگ تاتار عبارت از یکی ازان جنگها است که چنگیز خان و
هلاکو خان از خطا و تاتار آمده بر ولایتهای پادشاهان اسلام تسلط کردند این جنگها اکثر
بزمانه شیخ بوده اند جراحت بکسر و مشهور بفتح بمعنی زخم و هولناک بمعنی خطرناک که دران غالب گمان
موت باشد بازرگان بتقدیم رای مهمله مفتوح سوداگر نوشدارو دوائی است که دفع جمیع آلام و اوجاع و
جراحتها کند سوای نوشدارو معروف که برای تقویت اعضاء رئیسه نفع عظیم دارد و چون
از بسیار رفتن خون ضعف اعضاء رئیسه مثل قلب و جگر و دماغ پیدا می شود و اگر همین نوشدارو
معروف می خورده باشند بعید نیست و بعضی بمعنی تریاق نوشته اند قوله گویند که آن بازرگان
بر بخل چنان معروف بود که حاتم بسخا و کرم بیت گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب +
تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان + ش درتن سروری این بیت را نقفی
نوشته یعنی بجای لفظ در جهان لفظ جز بخواب آورده باین طور مصرع عه روز روشن کس ندیدی
جز بخواب + قوله جوانمرد گفت اگر خواهم از و دهد یا نه دهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند بارے خواستن
از و زهر قاتل ست ش لفظ باری بباء موحده بسبیل تکیه کلام است که معنی آن حاصل کلام است
قوله بیت هرچه از دونان بمنت خواستی + درتن افزودی و در جان کاستی + ش
دونان جمع دون بمعنی فرومایه و پست همت قوله حکیمان گفته اند اگر فی المثل آبحیات فروشند
بآبرو دانا نخرد که مردن بعزت به از زندگانی بمذلت ش فی المثل بفتح میم و فتح ثاء در تمثیل دال
و در لفظ بآبرو باء موحده بمعنی عوض است و در بعض نسخ بجای عزت که مطابق مردی است
لفظ علت نوشته است بمعنی مرض و بیماری و انهم بهتر است مذلت بفتح میم و فتح ذال معجمه و تشدید لام
بے عزتی و خواری قوله بیت اگر حنظل خوری از دست خوشخوی + به از شیرینی از دست ترشروی +
ش حنظل بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه نوعی از خربوزه صحرائی که بغایت تلخ باشد بهندی
اندراین گویند ربط و فائده این حکایت آنست که بر امید فضل حق تعالے قناعت نموده از مرد
بخیل اعلا و هرگز دراهم بناید طلبید تا بغذا چه رسد قوله حکایت یکی از علما خورنده بسیار
بوداشت و کفاف اندک ش کفاف بفتح در اصل مصدر است بمعنی کافی شدن مجازاً بمعنی

وجه معاش آید که روزینه و نوکری و اراضی و املاک وغیره باشد قوله با یکی از بزرگان که حسن ظن
بلیغ در حق او داشت حال خود بگفت روی از توقع او درهم کشید و تعریض سوال از اهل ادب در
نظرش قبیح آمد ش بزرگان مراد از امیر حسن ظن بلیغ یعنی نیکی گمان بسیار توقع بضم قاف تعریض
بمعنی سخن بکنایه گفتن و چین کردن چیزے معنی دوم درینجا مناسب است و مراد از چین کردن
سوال ظاهر کردن سوال باشد و در سروری تعرض نوشته است درین صورت اضافت مصدر
بمفعول باشد یعنی پیش آمدن او و سوال را برای اختیار کردن او و سوال را در فکر آن امیر
ناپسندیده آمد قوله قطعه زبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز + مرو که عیش برو نیز تلخ گردانی +
ش زبخت روی ترش کرده اینقدر عبارت حال است برای ضمیرے که در مستتر است
و پیش یار عزیز ظرف است حاصل آنکه پیش یار عزیز روی خود را از شکایت بخت ترش
کرده مرو یعنی شکایت افلاس خود مکن قوله بحاجتی که روی تازه رو و خندان رو + فرو نبندد کار کشاده
پیشانی + ش فرونبندد ای بسته نشود و اینجا بندد بمعنی لازم است اگرچه اکثر متعدی
می آید و در شرح عربی مصرعه ثانی چنین گرفته مصرع ع که کار بسته نماند کشاده پیشانی + قوله آورده اند
که اندکے در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری ارادت کم ش یار اندکی و بسیاری برای فصاحت
و روانی عبارت است و درین فقره مقابله اندکے و بسیاری و زیادت و کم محاسن عبارت است
قوله دانشمند چون پس از چند روز محبت معهود برقرار ندید گفت ش معهود بمعنی معلوم و دیرینه قوله
شعر بئس المطاعم حین الذل تکسبها + القدر منتصب والقدر مخفوض + ش به تبدیل تنوین حرف
اخیر بواو شاعر بنفس خود خطاب میکند یا عام باشد ترکیب بئس بکسر با و سکون همزه و سین مهمله فعلے
است از افعال ذم مطاعم بفتح میم و کسر عین جمع مطعم که بالفتح بمعنی طعام باشد یا جمع طعام خلاف القیاس
فاعل بئس و مخصوص بالذم محذوف است یعنی لفظ طعام که برای ضرورت شعر نه ذکر کرده است
چه در اصل چنین است بئس المطاعم طعام حین الذل تکسبها و تکسبها جمله فعلیه صفت طعام محذوف
و تکسب مضارع حاضر معلوم مذکر از باب ضرب و ضمیر مستتر درو فاعل و ها مفعول و حین بکسر حاء مهمله
و فتح نون ظرف متعلق تکسب و مضاف است بسوی ذل که بضم ذال معجمه و تشدید لام مکسور
است که مضاف الیه باشد القدر بکسر قاف بمعنی دیگ مبتدا است منتصب اسم مفعول از باب

اقتعال مبنی بر پاکرده شده خبر مبتدا است و قدر ثانی بالفتح بمعنے مرتبه مبتدا المخفوض بجار مجرور و فا و ضاد معجمه بمعنے پست کرده شده خبر قدر بالفتح ترجمه بدترین طعام با طعامے است که بوقت ذلت حاصل کنی آنرا دیگ بر پاکرده شده است و عزت پست کرده شده است و در بعض نسخ بجاے تکسب یکسب بیاء تحتانی صیغه مذکر غائب نوشته درینصورت ضمیر یکسبها راجع باشد بصاحب ذل که از لفظ حین الذل مستفاد می گردد یا بمطلق انسان باشد و معنی چنین باشد بد است خوردنی که هنگام ذلت کسے حاصل کند آنرا و این شعر در بحر بسیط است افاعیلش اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن پس فعلن بکسر عین مخبون است **قوله بیت** نانم افزود و آبرویم کاست + بینوائی به از مذلت خواست **ش** افزود و کاست هر دو لازم و متعدی درست باشد بینوائی بمعنے مفلسی و بیسامانی و مذلت مضاف و خواست مخفف خواستن یعنے سوال ربط و فائده این حکایت آنست که بر فقر و فاقه صبر کرده سوال از کسے نباید ساخت که بچشم او چیزے عزت داشته باشد چه سوال زائل کننده عزت است **قوله حکایت** درویشی را ضرورتے پیش آمد کسے گفتش که فلان نعمتے بے قیاس دارد و مروتے پیش اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا که در قضاے آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبرے کنم دستش بگرفت و بمنزل آن شخصے در آورد درویش یکے را دید لب فروهشته و تند نشسته باز گشت و سخن نگفت کسے گفتش چه کردی گفت عطاے او بلقاے او بخشیدم **ش** همانا بالفتح بمعنے تحقیق قضا بمعنے اجرا و بجا آوردن منت بفتحتین یعنے من ترا دلالت کنم تند نشسته یعنے در حالت غضب و خشم نشسته لقا بکسر لام و قاف بمعنی صورت **قوله بیت** مبر حاجت بنزدیک ترشرو + که از خوے بدش فرسوده گردی **ش** ترش رو عبارت از بد اخلاق فرسوده اگرچه در لغت بمعنے از هم ریخته است مگر درینجا مجازاً بمعنی رنجیده و بمعنے حقیر **قوله** دگر گوئی غم دل با کسے گوے + که از رویش بنقد آسوده گردی **ش** یعنی فی الحال آسوده نشوی یا آنکه از نقد زر مراد باشد ربط و فائده این حکایت آنست که پیش آدم بخیل و بدخلق و ترشرو اصلاً حاجت نباید برد **قوله حکایت** خشک سالے در اسکندریه پدید آمد عنان طاقت درویشان از دست رفته بود درهاے آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین بآسمان پیوسته **ش** خشک سالے بیاے معروف مصدرے بمعنے قحط و می تواند

که یاء مجهول براے وحدت باشد اسکندریه شهریست از ملک مصر بنا کرده اسکندر فیلقوس و بعضے گویند که مراد از اسکندر دیگر است و در هاے آسمان بر زمین بسته بمعنے آنکه دعاے اهل زمین مستجاب نمی شد یا آنکه در رحمت که باریدن باران باشد بسته بود و فریاد اهل زمین الخ از گرسنگی **قوله قطعه** نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور + که بر فلک نشد از بینوائی افغانش **ش** وحش بالفتح و حاء مهمله وحشیان صحرائی مثل آهو و گوزن و روباه و خرگوش **ش** طیر بالفتح پرندگان و این جمع طائر است و درینجا مراد از ماهی جمیع جانوران آبی است و از مور خزندگان زمین که ریزه باشند و بینوائی بمعنی بے غذائی **قوله** عجب که دود دل خلق جمع مے نشود + که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش **ش** مراد از دود دل آه است مے نشود یعنے نمی شود سیلاب دیده بفتح سین مهمله کنایه از اشک و ضمیر شین راجع با بر **قوله** چنین سالے مخنثے دور از دوستان که سخن در وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اهمال از ان در گذشتن هم نشاید که طائفه بر عجز گوینده حمل کنند پس برین دو بیت اختصار کنم که اندکے دلیل بسیاری باشد و مشتے نمونه از خروارے **ش** در لفظ سالے یاء مجهول براے عظمت یعنی در چنین سال عظیم البلا مخنثے بیاء وحدت دور از دوستان دعا است در حق دوستان از جهت کثرت خباثت مخنث ترک ادب است از زشتی اوصاف ناگفتنی اهمال بالکسر چیزے را بحال خود فرو گذاشتن یعنے بے تعرض حمل بمعنے گمان و یاء اندکے و بسیارے زائد است براے سوانی عبارت چه از حروف علت که باعث مد صوت اند عبارت فصیح و روان تر مے شود و یاء مشتے و خروارے براے وحدت خروار بالفتح آنقدر جنس که آنرا خر توان برد یا آنکه مبدل خر بار باشد و خر بمعنے کلان **قوله قطعه** گر تتری آن مخنث را + تتری را بدل نباید کشت **ش** تتری بسکون تاے دوم و بفتح تاے دوم هر دو طور درست باشد مخفف تاتاری چنانکه خان آرزو از مدار الافاضل بیان نموده و در عامه نسخ این بیت چنان واقع شده بیت تتری گر کشد مخنث را + تتری را عوض نباید کشت **ش** عوض بکسر عین و فتح واو و ضاد معجمه بمعنے بدله و انتقام و قصاص در بعضے نسخ بجاے عوض لفظ دگر نوشته هر دو بهتر نیست بهتر همان است که از نسخه محذوف و سروری سابق نوشتیم تتری منسوب بتاتار که ملکے از ترکستان است که تا زمانه شیخ همه ساکنان

آنجا کافر حربی بودند چنانچه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند که در عهد شیخ سعدی و
پیش ازان اکثر بلاد مسلمان از دست آن کافران ہلاک شدند لهذا تخصیص تتری درین بیت
واقع شده یعنے اگر کافر تاتاری واجب القتل آن مخنث را بکشد آن کافر را بقصاص نباید کشت
واین حکم بنابر مبالغه شعرے وطینت است نه بر قاعده شریعت چراکه مخنث مباح الدم نیست
یا آنکه تترے کافر حربے که لائق کشتن است بالفرض اگر آن مخنث را بکشد بسبب این کار نیک
او را از کشتن آزاد باید کرد قوله چند باشد چو جسر بغداد ش + آب در زیر و آدمی بر پشت +
ش جسر بالفتح و بالکسر بمعنے پل بدانکه مخنث بسبب فعلے که دارد مے افتد
و لپشت بسوے آسمان مے کند لهذا تشبیه پل صورت میگیرد و آب در زیر بجهت آن گفت آب منی
بزیرش مے ریزد و قید بغداد اتفاقی نیست بلکه فائده دارد که درین مبالغه است بکثرت [illegible]
او زیرا که پل بغداد میان شهر واقع شده گذرگاه خلائق کثیر است و آب بسیار در زیر دارد
قوله چنین شخصے که طرفی از نعت او شنیدی وران سال نعمت بیکران داشت تنگدستان را
سیم و زر دادی مسافران را سفره نهادی گروه درویشان از جور فاقه بجان آمده بودند آهنگ
دعوتش کردند و مشاورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم ش طرفی بسکون ثانی مراد از
اندکے نعت بالفتح نون و سکون عین بمعنی صفت و در نسخهٔ مخدومی بجاے نعت لفظ تعنت واقع شده
بمعنے بدکاری و فساد و عیب گوئی و این نسخه نزد فقیر نهایت بهتر است چراکه لفظ نعت در محل مدح
استعمال یافته است و درینجا بسبیل طنز هم نشاید و سر باز زدن بمعنی قبول نکردن قوله قطعه نخورد
شیر نیم خوردهٔ سگ + گر بسختی بمیرد اندر غار + تن به بیچارگی و گرسنگی + بنه و دست پیش سفله
مدار + ش بیچارگی مضاف و گرسنگی مضاف الیه و اگر بواو عاطفه خوانند هم بهتر و لفظ بنه متعلق
مصرعهٔ اول و تن به بیچارگی نهادن عبارت از اختیار کردن قوله قطعه گر فریدون بود بنعمت و ملک
بے هنر را بهیچ کس مشمار + ش فاعل بود بے هنر است بهیچ بمعنے بهیچ وجه و کس بمعنے مرد لئیق
و اشراف و بمعنی الخلق و آدمی نیز درینجا مناسب ترمی نماید یا آنکه حرف با برابر براے تسویه باشد
یعنے بے هنر را برابر هیچ آدمی شمار مکن بلکه از همه بهتر است قوله پرنیان و نسیج بر نااهل +
لاجورد و طلا است بر دیوار + ش پرنیان بفتح بار فارسی حریر منقش نسیج بفتح نون و یا معروف و جیم عربی

بر وزن فعیل بمعنی مفعول ماخوذ از نسج که بمعنی بافتن است پس نسیج بمعنے مطلق بافته باشد که حالا بمعنے حریر
زربفت مستعمل است چنانچه صاحب مدار الافاضل نوشته لاجورد جوهری است آسمان گون
که ازان بر عمارات امرا نقش و نگار کنند و طلا بمعنی ذهب و زر سرخ و معمول نقاشان است که لاجورد
را قریب طلا بکار برند و آنچه بعضے لاجوردی طلا است پسند نموده اند بزیادت تحتانی و بدون واو
عطف و طلا را بمعنے مالیده گفته اند تکلف بیفائده است ربط و فائده این حکایت آنست هر چند
که از بینوائی و افلاس حالت تباه باشد صبر کنند مگر پیش هر دم محقر و رذیل حاجت نباید برد
قوله حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بلے
روزے چهل شتر قربانی کرده بودم و امرا عرب را بضیافت طلبیده بحاجتے بگوشهٔ صحرا رفته بودم خارکشے
را دیدم که پشته خار فراهم آورده گفتمش بمهمانی حاتم چرا نروے که خلقے بر سماط او گرد آمده اند
گفت ش خارکش بمعنے هیزم فروش فراهم آورده یعنے جمع کرده بود سماط بکسر سفره و دسترخوان
گرد آمده بکسر کاف فارسی یعنے اجتماع نموده قوله فرد هر که نان از عمل خویش خورد + منت
حاتم طائی نبرد + ش عمل بمعنی کار و محنت کسرهٔ اضافت عمل و منت را باشباع باید خواند خورد
بفتح خاء معجمه که بوے ضمه دارد و واو معدوله و فتح را قوله حاتم انصاف داد که من او را بهمت
و جوانمردی بزرگ تر از خود دیدم ش و آنچه در بعض نسخ بجاے حاتم انصاف داد لفظ انصاف دادم
نوشته است بهتر نیست ربط و فائده این حکایت آنست که پیش دانایان بزرگ همتی کسی است
که با وجود افلاس پیش مرد شریف سخاوت پیشه هم حاجت نبرد بدعوت عام بدون مکرر طلبیدن
صاحب دعوت اصلا نرود قوله حکایت موسے علیه السلام درویشے را دید از برهنگی بریگ
اندر شده گفت اے موسی دعا کن تا خداے عز و جل مرا کفافے دهد که از بیطاقتی بجان آمده ام موسی
دعا کرد و رفت تا حق تعالے او را دستگاهے بخشید پس از چند روز که باز آمد مر او را دید گرفتار و خلقے
انبوه بر وے گرد آمده گفت این را چه حال است گفتند خمر خورده و عربده کرده و کسے را کشته اکنون
بقصاص گرفته اند ش کفاف معاشی که بحاجات کافی باشد لفظ تا براے ترتب فائده و حصول
نتیجه فاعل باز آمد و دید موسے علیه السلام است خمر بالفتح خاء معجمه و سکون میم شراب عربده بفتح عین
مهمله و سکون را و فتح با و موحده جنگ و ستیزه قوله نظم گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک

از جہان برداشتے ش تخم درینجا بمعنے نسل و اولاد گنجشک بضم کاف فارسی و کسر جیم عربی
طائر کوچک مشہور است مگر درینجا بمعنے مطلق مرغان است قولہ آن دو شاخ گاو گر خرد اشتے +
ہیچکس را گرد خود نگذاشتے ش میر نور اللہ نوشتہ کہ قافیہ این دو بیت درست نمی نشیند
چرا کہ پرد بر قافیہ است و داشتی ردیف پس در بیت ثانی نگذاشتے چگونہ راست آید مگر آنوقت
کہ مصرعۂ دوم بیت ثانی بر مصرعہ اولش مقدم نمایند ہر سہ قافیہ این قطعہ درست مے گردد خان
آرزو نوشتہ کہ این ہر دو بیت مثنوی باشد درین صورت رعایت قافیہ داشتے و نگذاشتے
اول ضرور نباشد در بیت اول پرد بر قافیہ و داشتے ردیف و در بیت ثانی قافیہ داشتی و نگذاشتی
و مؤلف گوید میتواند کہ این ہر دو بیت قطعہ باشد کہ ردیف ندارد در مصرعہ اول و دوم و چہارم
سر قافیہ واقع شدہ اند یکے داشتے دوم برداشتے کہ بجہت تفاوت معنے و مفہوم ہر دو لفظ علیحدہ
اند و سوم نگذاشتی و در مصرعۂ سوم قافیہ در کار نیست چون درین قطعہ اتفاقاً لفظی بصورت قافیہ
در مصرعۂ سوم ہم واقع شدہ است در صحت قافیہ بودنش حاجت توجیہ نیست مخفی نماند کہ در
متن شرح عربی و نسخۂ مخدومی و دیگر متون صحیحہ معتبرہ این بیت ثانی یافتہ نمے شود و ظن
غالب آن دارم کہ الحاقی است و عدم بلاغت مصرعہ ثانی آن بر متامل بالغ نظر ہویدا است
قولہ بیت عاجز باشد کہ دست قدرت یابد + برخیزد و دست عاجزان برتابد + ش کاف بمعنی
ہر کہ وانچہ در بعض نسخ بجاے کاف لفظ چو نوشتہ اند خطا است و او حالیہ محذوف یا آنکہ مفاجاتیہ
بمعنی ناگاہ گیرند درین صورت مستحسن آنست کہ یاء تنکیر بعد لفظ عاجز محذوف فرض کنند یعنے ہر کہ از
سابق عاجز و ناتوان باشد و حال آنکہ مقدور یابد یعنے عاجزی باشد و ناگاہ دسترس یابد یا آنکہ
لفظ عاجز باشد دعاے بدست در حق ظالم یعنے خدا کند کہ عاجز باشد ہر کہ دست قدرت یابد
و برخیزد و دست مسکینان بپیچد یا بیان واقعی یعنی ہمیشہ عاجز و خوار می باشد ہر کہ دست قدرت
یافتہ دست مسکینان رنجہ می کند قولہ موسے علیہ السلام بحکمت جہان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر
خویش استغفار کرد ش تجاسر بفتح تاء فوقانی و جیم و ضم سین مہملہ مصدر است از تفاعل بمعنی دلیری
و درینجا مراد از جرأت دعا است قولہ تعالی ولو بسط اللہ الرزق لعبادہ لبغوا فی الارض ترجمہ یعنے
اگر فراخ می کرد حق تعالی روزے را براے بندگان خود ہر آئینہ بطغیانی مے کردند در زمین ترکیب

لو بالفتح حرف شرط بسط ماضی معلوم اللہ فاعل او دست و رزق مفعول لام جار عباد بکسر عین جمع معلوم
عبد مجرور و مضاف و ہا ضمیر متصل مضاف الیہ مجموع شرط لام مفتوح براے تاکید بغوا بفتحتین ماضی معلوم
جمع مذکر غائب مشتق از بغی بالفتح ضمیر جمع مذکر غائب کہ در وے مستتر است راجع است بسوے
عباد فاعل او فی جار ارض مجرور مجموعہ جزا قولہ شعر ما ذا اخاضک یا مغرور فی الخطر + حتی ہلکت
فلیت النمل لم یطر + ش حرف آخر را از ہر دو را باشباع کسرہ باید خواند ترجمہ کدام چیز
انداختہ ترا اے مغرور در خیال بزرگی تا آنکہ ہلاک شدی پس کاشکے مور نمے پرید یعنے مور پر
نمے آورد چہ پر مور باعث ہلاک اوست چنانچہ این مثل مشہور است ترکیب ما استفہامیہ و
ذا بمعنے الذی مجموع ما ذا بمعنے کدام چیز مبتدا و اخاضک جملہ فعلیہ خبر ما ذا یعنے اخاض بخاء و ضاد
بفتحتین ماضی معلوم از باب افعال مشتق از اخاضت بمعنے در آوردن و انداختن و ضمیر مستتر راجع
بما ذا فاعل او و کاف خطابیہ مفعول آن یا حرف ندا مغرور منادی مفرد معرفہ لہذا مبنی بر ضم
است فی جار خطر بفتحتین مجرور حتے حرف انتہا ہلکت بفتحتین و سکون کاف و فتح تاء ماضی
معلوم واحد مذکر حاضر تاء ضمیر خطاب فاعل او فاء تعقیب لیت یکے از حروف مشبہ بفعل
براے تمنے نمل بفتح نون و سکون میم بمعنی مور اسم لیت لم یطر جحد معلوم
واحد مذکر غائب از باب ضرب خبر لیت مخفی نماند کہ در قافیہ این شعر راء مہملہ حرف روی است
در مصرعہ اول ماقبل روی مفتوح است و در ثانی مکسور این یکے از عیوب قافیہ است کہ
اقوا نام دارد و لہذا میرزا ی شارح عربی نوشتہ کہ جائز است خواہ در اول طاء را مکسور خوانند
برعایت ثانی و خواہ در مصرعہ ثانی طاء را فتح دہند برعایت اول و در بعض نسخ مصرعۂ اول
چنین واقع شدہ مصرعہ اوقعت نفسک یا مغرور فی الخطر + اوقعت بفتح اول و سکون
عین و فتح تاء و نفسک بفتح سین پس معنی آن چنین است افگندے نفس خود را اے مغرور در
مرتبہ و قدر و انچہ بعض شارحین بمعنی ترس نوشتہ اند خطا است و این شعر در بحر بسیط است چہار
رکن مخبون و چہار سالم قولہ قطعہ سفلہ چو جاہ آمد و سیم و زرش + سیلے خواہد بضرورت سرش ش
سفلہ بالکسر فرومایہ اگرچہ این لفظ در حقیقت اسم جمع است مگر فارسیان از جہت مبالغہ خساست
بر واحد اطلاق کنند و لفظ را بعد سفلہ محذوف است جاہ مرتبہ و ہا در جاہ را فتح دادہ الف آمد را ساکن باید خواند

تا موزون شود و بعد لفظ آمد واو عاطفه ضرور است و ضمیر شین راجع بهمان سفله سیلی هر دو یاء معروف
بمعنی گردنی و آن دست را تیغ وار کرده پهلو دست را بجانب خنصر است بر گردن مجرم زدن است
و این ضرب اهل ولایت است اگرچه سیلی بر گردن زنند نه بر سر مگر چون گردن ملازم سر است
مجازاً بسر متعلق نمود و یاء دوم سیلی که ساکن است در تقطیع مقابل متحرک افتاده است و استقلال
قباحت نزد عروضیان درین بحر که سریع نام دارد جائز است قوله آن نشنیدی که فلاطون چه گفت
مور همان به که نباشد پرش ✤ ش مور در شرح عربی مصرعه اول چنین نوشته ع این مثل آخر نه حکیمی نه دو است
بهر تقدیر در مصرعه اول استفهام انکاری است گویند چون مور پیر گردد و اجلش قریب رسد پر
می برآرد و بعضی گویند که چون مور پردار شود زود طعمهٔ مرغان می گردد چنانکه در ایام برسات
دیده می شود قوله پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر گرمی دار است ش یعنی نزد پدر
شهد بسیار است ولیکن پسرش تپ صفرادی دارد و شهد دادنش مناسب نیست چراکه مزاج
شهد نیز حار یابس است و این مثل برای آنست که حق تعالی را قدرت است اگر خواهد بهر بنده
افزونی معاشش دهد مگر هر بنده صلاحیت و حوصله کثرت رزق ندارد و فساد برپا خواهد کرد قوله فرد
آنکس که توانگرت نمی گرداند ✤ او مصلحت تو از تو به میداند ش اشارت آنکس بذات حق تعالی
است برای افهام عام ربط و فائده این حکایت آنست که در حالت تنگدستی قناعت اختیار نموده
راضی برضای الٰهی باشد زیراکه حق تعالی ترا براه مصلحت تو باین حال داشته است شاید که در
صورت توانگری خطای از تو بوقوع آید که بحق تو موجب خرابی دنیا و آخرت گردد قوله حکایت
اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت میکرد که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد باقی
چیزی نمانده بود و دل بر هلاک نهادم ش اعرابی بالفتح و یاء معروف یک شخص از اعراب
فائده مخفی نماند که اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است چه در ملک عرب قومی که در
شهرها باشند ایشان را عرب گویند و قومی که در صحرا و بادیه بود و باش دارند ایشان را اعراب نامند
و یاء معروف برای وحدت آرند بقاعدهٔ عربی و الا در فارسی برای وحدت یاء مجهول آید حلقه
یعنی جماعت و گروه زاد طعامیکه همراه مسافر باشد هلاک مصدر است بمعنی مردن و در بعض نسخ
بعد زاد لفظ معین نیز نوشته است بمعنی مقرری یا آنکه تا رسیدن مقام مقصود اندازه کرده شده

بود قوله ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق شادی فراموش نکنم پنداشتم گندم
بریان است و باز فراموش نکنم آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است ش
اعرابی گرسنه را خیال گندم بریان از آن شد که معمول عربان است هر گاه که اراده سفر دارند همیشه
گندم بریان در کیسه پر کرده همراه می گیرند اعرابی پنداشت که شاید از کسی کیسهٔ گندم افتاده است
و در اکثر نسخ درین عبارت غلطی های چند در چند واقع شده اند صحیح همین است که از متن مسوری
شرح عربی نوشته ام قوله قطعه در بیابان خشک و ریگ روان ✤ تشنه را در دهان چه در چه صدف
ش ریگ روان ریگی که از شدت باد از جای بجای روان شود و بعضی نوشته که ریگستانی
است بطرف جنوب که ریگش پیوسته بی تحریک باد روان باشد تشنه بالفتح و بالکسر هر دو صحیح
و معمول مسافران است که در بیابان بوقت تشنگی سنگریزه یا هر چیز که سخت باشد در دهان
می اندازند تشنگی اندکی تسکین می یابد حرف چه برای تسویه است یعنی تشنه مایوس زندگی
را بوقت تشنگی در دهان انداختن قدر مروارید و صدف برابر است قوله مرد بی توشه کو فتاد از پای ✤
در کمربند او چه زر چه خزف ش کو در اصل که او بود فتاد بضم فا مخفف افتاد کمربند بمعنی میان بند
خزف بفتحتین خا و زاء معجمتین سفال ریزه و حرف چه برای تسویه یعنی زر همچو خزف بیفائده
محض است ربط و فائده بعد دو حکایت آینده بیان کرده خواهد شد قوله حکایت یکی
از عرب در بیابانی از غایت تشنگی می گفت ش عرب بفتحتین جمع نیست اسم جنس است بمعنی
قومیکه باشندگان شهرهای ملک عرب هستند و یاء مجهول در لفظ بیابانی برای وحدت
قوله شعر یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی ✤ نهرا یلاطم رکبتی و اظل املاء قربتی ترجمه ای کاشکی
پیش از مرگ خود روزی برسم بآرزوی خود نهری را که موج بر هم زند زانوی مرا پس در روز
باشم که پر کنم مشکیزه خود را ش حرف و لغت لیت بفتح لام در فتح فوقانی کلمه تمنا بمعنی کاشکی و قبل
بفتح قاف و فتح لام بمعنی پیش منیة بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی مرگ و موت افوز
بفتح اول و ضم زاء معجمه متکلم واحد از باب نصر مشتق از فوز بالفتح که بمعنی رسیدن است
منیة بضم میم و سکون نون و یای تحتانی مفتوح بمعنی آرزو یلاطم بضم یاء تحتانی و کسر طاء مهمله مضارع
معلوم واحد مذکر غائب از باب مفاعله رکبة بضم راء مهمله و سکون کاف و باء موحده زانو اظل

بفتحتین ہمزہ و ظاء معجمہ و تشدید لام مضموم مضارع معلوم متکلم واحد مشتق از ظلول بضمتین کارے در روز کردن در اصل اظلل بود لام اول را بعد اسکان در دوم ادغام کرد نداملاء و بفتح ہمزہ و سکون میم و فتح لام و ضم ہمزہ کہ بصورت الف است مضارع معلوم متکلم واحد از باب منع قربتہ بکسر قاف و سکون راء مہملہ و باء موحدہ مشک کوچک ترکیب نحوی یا حرف ندالیت حرفے از حروف مشبہ بفعل میخواہد اسم و خبر را قبل ظرف زمانی مبنیہ مضاف الیہ مضاف و یاء متکلم مضاف الیہ مجموع اسم لیت اقوز فعل با فاعل یوما ظرف مقدم متعلق باقوز بار جار مبنیہ مجرور و مضاف یاء متکلم مضاف الیہ مجموع جار و مجرور متعلق باقوز نہر امفعول اقوز یلاطم فعل ضمیر مستتر فاعل او رکبتہ مضاف یاء متکلم مضاف الیہ مجموع مفعول یلاطم پس مجموع یلاطم رکبتی صفت نہر آواو عاطفہ اظل فعل از افعال ناقصہ ضمیر متکلم کہ در وست اسم او املاء فعل با فاعل ترتیب مضاف و مضاف الیہ مجموع مفعول او املاء با فاعل و مفعول خود جملہ فعلیہ شدہ خبر اظل و اقوز با متعلقات خود خبر لیت و لیت باسم و خبر خود منادی و نزد بعضے تلاطم بفتح تاء فوقانی و فتح طاء و فتح میم ماضی معلوم باب تفاعل است بمعنے موج برہم زدہ است و اختیار کردہ است این ماضی را برائے تفاول نیک گویا کہ واقع شدہ است و نہر را مجرور گفتہ اند بجہت آنکہ بدل از قربتہ است مخفی نماند کہ این نظم نزد عرب چہار بیت منہوک است در بحر کامل ہر بیت دو رکن دارد متفاعلن متفاعلن و نزد عجم یک بیت مثمن است و دو بیت ام متواتر شد درین صورت مشطور خواہد بود و مشطور آنرا گویند کہ ہر چہار رکن آید یعنی مربع باشد ربط و فائدہ باخر حکایت آئندہ بیان خواہد شد **قولہ حکایت** ہمچنین در قاع لبسیط مسافرے راہ گم کردہ بود و قوت و قوتش نماندہ درمی چند در میان داشت بسیار بگردید و رہ بجائے نبرد بسختی ہلاک شد طائفہ بر سرش رسیدہ درمہا را دیدند پیش رویش نہادہ و برخاک نوشتہ **شعر** ہمچنین در اصل ہمچون این یعنی مثل حکایت یکے از عرب کہ عنقریب مذکور شد قاع بقاف و عین مہملہ زمین ہموار بسیط یعنی پہن و فراخ اول قوت بسکون واو و ثانی بواو شد و درینجا از میان مراد میان بند است رہ بجائے نبرد یعنی راہ بجانب ہیچ دہ و شہر پیدا نساخت ہلاک در اصل مصدر است مگر در محاورات فارسی گاہے بمعنی فاعل ہمے آید چنانکہ درینجا و لفظ نوشتہ درینجا بمعنے اسم مفعول است یعنی نوشتہ شدہ و معطوف است بر دیدند و ظاہر مضمون این قطعہ آئندہ برخاک نوشتہ باشد نہ این قطعہ در صورت تثنیہ ثانی

این قطعہ از حضرت شیخ نباشد از ہمان مسافر بود یا از غیر او **قولہ قطعہ** گر ہمہ زر جعفری دارد مرد بی توشہ برنگیرد گام **شش** لفظ زر کہ مخفف است بضرورت نظم مشدد آوردن جائز است زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر نام کیمیا گر و بعضے نوشتہ اند منسوب بجعفر برمکی کہ وزیر یکے از خلفاء عباسیہ بودہ است بحکم او زر مغشوش را پاک ساختہ اند گام بکاف فارسی بمعنے مسافتے کہ میان ہر دو پا باشد بوقت رفتن پس گام گرفتن بمعنے رفتن باشد یعنی ایشانرا باید کہ بدون توشہ روانہ نشوند **قولہ** در بیابان فقیر سوختہ را شلغم پختہ بہ ز نقرہ خام **شش** از سوختہ مراد گرسنہ است قید پختہ نظر بمقابلہ نقرہ خام است و ہم برائے فائدہ آنکہ شلغم خام غذائے آدمی نمے باشد نقرہ خام بمعنے نقرہ خالص ظاہر او جہت خامیت نقرہ کہ از کان برآوردہ ہنوز گداختہ نباشد خالص محض باشد زیرا کہ بوقت گداختن چیز دیگر مثل جست و مس وغیرہ مے آمیزند چنانکہ کیمیاگران کنند از ہمین جہت نقرہ بے داغ کمتر باشد ربط این و فائدہ این ہر سہ حکایت آنکہ ہر کہ در شہر خود براندک قناعت نکردہ سفرہائے دور و دراز اختیار کند حالش ہمچو حال آن اعرابی گرسنہ و آن عرب تشنہ و آن مسافر گرسنہ خواہد شد فائدہ دیگر آنکہ درین ہر سہ حکایت تعلیم است کہ در سفر آب و نان ہمراہ داشتن ضرور است **قولہ حکایت** ہرگز از دور زمانہ ننالیدہ ام و روی از گردش آسمان در ہم نکشیدہ مگر وقتیکہ برہنہ بودم و استطاعت پاپوشے نداشتم **شش** دور بفتح وال بمعنے گردش استطاعت بمعنے قدرت در بعض نسخ ابتدائے این حکایت چنین است درویشے گفت ہرگز از جور ایام مگر در نسخہ سرورے و مخدومی ہمانست کہ سابق نوشتیم **قولہ** بجامع کوفہ در آمدم دلتنگ **شش** یعنے در جامع مسجد کوفہ در آمدم در آن حال کہ از بے کفشی دلتنگ بودم اے غمگین بودم یکے را دیدم کہ پائے نداشت سپاس نعمت حق سبحانہ تعالی بجا آوردم و بر بے کفشی صبر کردم **قولہ قطعہ** مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ ترہ برخوان است **شش** بکسر میم و دوم مردم چرا کہ موصوف است ترہ بالفتح و تشدید و تخفیف ہر دو جائز سبزہ کہ با خوردنی ہا خورند **قولہ** و آنکہ را دستگاہ و قدرت نیست شلغم پختہ مرغ بریان است **شش** راو عاطفہ میان دستگاہ و قدرت ضرور است ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون خرابی حالی را پایانے نیست لہذا آدمی را باید کہ بہر حالت کہ باشد بر آن قناعت کند و صبر نماید مبادا کہ بتر از آن گردد **قولہ حکایت** یکے از ملوک با تنے چند از خاصان در شکار گاہے بزمستان از عمارت دور افتادہ تا شب در آمد خانہ دہقانے

ویدند فائدہ زمستان بالفتح مرکب است از زم کہ بمعنے سردی است و از ستان کہ مفید کثرت و ظرفیت
است عمارت در ینجا بمعنے آبادی است خصوصاً آبادی شہر و لفظ تا انتہائیہ فائدہ دہقان
بالکسر و بالضم سردار دہ و این معرب دہگان است و کلمۂ گان بکاف فارسی برائے نسبت و
لیاقت آید و مخفی نماند کہ کاف فارسی در تعریب بقاف بدل شود چنانچہ در سرگین و سرقین
قولہ ملک گفت شب آبخار ویم تا زحمت سرما نباشد یکے از وزرا گفت لائق قدر
پادشاہان نباشد بخانۂ دہقان رکیک التجا کردن ہمین جا خیمہ زنیم و آتش افروزیم ش
رکیک سست و ضعیف در ینجا مراد از بےعزت است التجا پناہ گیری خیمہ بالفتح لفظ عربی است نہ
بالکسر قولہ دہقان را خبر شد ماحضرے ترتیب کرد و پیش سلطان برد و زمین خدمت ببوسید و گفت
ش ماحضر بفتحتین حاء مہملہ و ضاد معجمہ آنچہ کہ از قسم طعام بے تکلف حاضر و موجود باشد و در اصل
مرکب است از ما موصولہ و ماضی معلوم و درعرف رسم طعام مقرر شدہ لہذا یاء مجہول تنکیر در آخرش آرند
و ماحضرے مے گویند و الا یاء تنکیر در آخر ماضی چہ معنے دارد قولہ قدر بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی
ولیکن نخواستند کہ قدر دہقان بلند شود ملک را این سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگاہ بمنزل او نقل
کرد بامدادان خلعت و نعمت بخشید شنیدم در رکاب ملک قدمے چند میرفت و مے گفت ش
قدر اول بفتح اول و سکون دال بمعنے مرتبہ و عزت و قدر ثانی بفتحتین بمعنے مقدار و لفظ حرکت بعد
قدر ثانی محذوف است یعنے بدین قدر حرکت و نازل بمعنے فرود آیندہ و پست شوندہ و آنچہ در
بعض نسخ زائل نوشتہ است بہتر نیست مطبوع خوش و پسندیدہ شبانگاہ بمعنے وقت شام نقل
بالفتح اول و سکون قاف بمعنے رفتن رکاب بکسر اول در ینجا بمعنے سواری قولہ قطعہ ز قدر و شوکت سلطان
نگشت چیزے کم + ز التفات بمہمان سرائے دہقانے + ش شوکت عبارت از رعب و دبدبہ
التفات بمعنے اندک توجہ مہمانسرائے بقلب اضافت بمعنے خانۂ مہمان داری و دہقانے بیاء
مجہول نکرہ برائے اظہار کمال فروتنی است قولہ کلاہ گوشۂ دہقان بآفتاب رسید + کہ سایہ بر
سرش انگند چون تو سلطانے + ش کلاہ گوشہ بدون کسرۂ ہاء کلاہ بقلب اضافت بمعنے گوشہ
کلاہ بآفتاب رسید یعنے کمال سربلندی مرا حاصل شد و سایہ بر سر افگندن کنایہ از توجہ و مہربانی
نمودن در عبادت چون تو سلطانے لفظ چون بمانے تشبیہ نیست بلکہ برائے بیان عظمت و

بزرگی است و سوائے این معنے یاء سلطانے کہ مجہول است بجہت تعظیم و تفخیم است برائے
مبالغہ علو شان ربط و فائدہ این حکایت آنست آدمی را باید کہ گاہ گاہے بوقت ضرورت و تنگی فرصت
تکلفات معمولی خود را بگذارد و ہرچہ میسر شود بر آن قناعت نماید و الا برائے حفظ شان و رخطرۂ جان
گرفتار خواہد شد قولہ حکایت گدائے سؤول را حکایت کنند کہ نعمتے فراوان اندوختہ بود و گنج بر گنج
نہادہ ش گدائے بیاء مجہول وحدت و ہمزہ مکسور برائے رفع التقائے ساکنین است چرا کہ
الف گدا و یاء وحدت ہر دو ساکن باشند سؤول بفتح سین مہملہ و ضم ہمزہ بروزن قبول مبالغہ
سائل یعنے بسیار سوال کنندہ و آنچہ در بعض نسخ مسئول و در بعض فضول و در بعض ہول بمعنی
ترسیدہ شدہ نوشتہ اند بہتر نیست گنج بر گنج نہادہ یعنے مال بر مال بطور ذخیرہ نہادہ و بعضے گنج در گنج
نہادہ پسند کردہ اند گنج اول بفتح کاف فارسی و ثانی بضم کاف عربی یعنے مال در گوشۂ خانہ نہادہ بود قولہ
ملکے از پادشاہان گفتش ہمی نماید کہ مال بیکران داری و مارا مہمے پیش آمدہ اگر برخے از آن دستگیری کنی
چون ارتفاع رسد وفا کردہ شود ش تا انتہائیہ و در بعض نسخ لفظ تا واقع نشدہ آنہم بہتر است بیکران
بفتح کاف عربی بمعنے بیکنارہ یعنے بیحد مہم کار عظیم کہ در اندوہ اندازد برخے بالفتح یعنے اندکے مراد از
دستگیرے معاونت ارتفاع بکسر اول و سوم و چہارم فا بمعنے حاصل ملک یا کنایہ از ہنگام غلہ برداشتن کہ وقت
تحصیل زراعت وفا کردہ شود یعنے ادا کردہ شود قولہ گفت لائق قدر بلند سلطان نباشد دست ہمت بمال چون
من گدائے آلودن کہ جو جو بگدائے فراہم آوردہ ام گفت غم نیست کہ بکافر میدہم ش جو جو یعنے اندک
اندک غم نیست یعنے مضائقہ و اندیشہ نیست و در بعض نسخ بتتری میدہم قولہ الخبیثات للخبیثین ترجمہ
یعنے زنان پلید برائے مردان پلید ہستند در ینجا اشارت آنست کہ مال خبیثان برائے خبیثان
باشد ترکیب الخبیثات جمع مؤنث سالم برائے خبیثۃ لام جار خبیثین جمع مذکر سالم کہ در
اصل خبیثون بود از جہت جار خبیثین بخوانند زیرا کہ اعراب جمع مذکر سالم در حالت جری بیاء میشود مجموع
جار مجرور متعلق ثابت شدہ خبر مبتدا گردید قولہ شعر قالوا عجین الکلس لیس بطاہر + قلنا نسد بہ
شقوق المبرز + ش چرا کہ پاخانہ خود جائے پلید است ہمچنین اگر نجس از خیس گرفتہ بکار فرمایم
ہیچ قباحت نیست ترجمہ گفتند مردم کہ خمیر سرگین پاک نیست گفتیم بند میکنیم بآن شگافہائے
پاخانہ ترکیب و لغت قالوا جمع مذکر غائب ماضی معلوم عجین بفتح عین و کسر جیم خمیر مبتدا و مضاف کلس بکسر

کاف وسکون را و مهمله وسین مهمله سرگین بر هم نشسته که بهندی ماند گویند مضاف الیه لیس ماضی معلوم وضمیر درو اسم او حرف باء موحده زائده وطاهر خبر ولیس با اسم وخبر خود خبر مبتدا است کآن عجین الکرس است وعجین باخبر خود مفعول قالوا قلنا بضم متکلم مع الغیر ماضی معلوم نسد بسین مهمله مضارع معلوم متکلم مع الغیر به بکسر تین جار مجرور شقوق بفتحتین جمع شق مفعول فعل ومضاف مبرز بفتح میم وسکون باء موحده وراء مهمله مفتوح وکسر زاء معجمه بمعنے پاخانه مضاف الیه وکسره حرف اخیر مبرز را بنحوے باشباع خوانند که یاء معروف در آخر متلفظ شود وانچه در اکثر نسخ کاس نوشته بمعنے پیاله شراب از حقیقت بعید است چراکه خبرش چگونه باشد و در بعض کلس یافته میشود که بالکسر بمعنے چونه باشد انیم بعدے دار و پس صحیح همان است که در متن نوشته شد وسرگین اگرچه عجین نیست مگر صورت عجین دارد یا آنکه عجین کرس عبارت باشد از سرگین باآب وگل آمیخته که بهندی گوبری گویند بعضے از ثقات برائے صحت نسخهٔ کلس جواب دهند که مضمون این شعر از زبان شافعی نبهیان است چون اکثر چونه را بسرگین حیوانات مے پزند وخاکستر آن باوے مخلوط می ماند نزد شافعی خاکستر سرگین نجس باشد واز سوختن طاهر وپاک نے گردد وانچه در اکثر نسخ سقیمه نشد بشین معجمه نوشته بمعنے سخت می کنیم خطا است سرورے شارح عربی بسین مهمله تحقیق کرده است ماخوذ از سد که بمعنے بند کردن است واین شعر در بحر کامل است در مصرعهٔ اول دو رکن اول مضمر ودر مصرعهٔ ثانی اول وآخر مضمر وباقی سالم **قوله بیت** گر آب چاه نصرانی نه پاک است ✦ جهودی مرده گر شوید چه باک است ✦ **ش** نصرانی بالفتح قوم عیسوی مذهب چراکه یکے از اسماء عیسے علیه السلام ناصرے است از آنکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ملک شام واین نسبت بحذف الف است وزیادت الف ونون چنانکه درصنعانے وربانے جهودے بفتح جیم وواو ویاء معروف یک شخص از قوم جهود که کفار موسائی باشند واین معرب یهودی است حرف یاء درین لفظ برائے وحدت است بقاعده عربی وبدون یاء جمع آن یعنے اگر جهودے یک عزیز مرده خود را از آب چاه نصرانی غسل دهد چه قباحت است چراکه آب ومرده هر دو پلید اند **قوله** شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد ورجعت آوردن گرفت وشوخ چشمی کردن ملک فرمود تا مضمون خطابے بزجر وتوبیخ از وے مستخلص کردند **ش** مضمون خطاب درینجا

کنایه از زرے که پادشاه بجهت آن قهر بر وے کرده بود زجر بفتح زاء معجمه وسکون جیم اگرچه بمعنے باز داشتن است مگر درینجا بمعنے قهر توبیخ بالفتح وخاء معجمه بیم نمودن وتهدید کردن مستخلص بفتح لام ودر بعضے مخلص بضم میم وفتح خاء وفتح لام مشدد وهر دو لفظ بمعنے رها کرده شده **نظم** بلطافت چو بر نیاید کار ✦ سر به بیحرمتے کشد ناچار ✦ **ش** لطافت درینجا بمعنی نرمی وسهولت حرف باء موحده به بیحرمتے بمعنے جانب وطرف است وکشد لازم است نه متعدی یعنی کشیده نمی شود ناچار بنون بمعنے لاعلاج وبالضرور ولفظ لاچار بلام غلط یا آنکه فاعل کشد محذوف فرض کنند وآن لفظ معامله باشد یعنے آنگاه معامله ناچار بسوے بے حرمتے مے کشد **قوله** هر که بر خویشتن نه بخشاید ✦ گر نه بخشد کسے بر و شاید ✦ **ش** بخشائیدن رحم کردن است وبخشیدن بمعنے دادن ورحم کردن هر دو مے آید وشاید بمعنے لائق است مے آید یعنے هر که باوجود دانستن سزاے خود تندی وبیفرمانی مے نماید درین صورت اگر کسے بر وے ترحم نکند وبسزا رساند عند العقل چندان نازیبا نیست ربط وفائدهٔ این حکایت آنست آدمی را باید که اگر زبردستی از مال او چیزے طلبند لازم که بدهد وبه بقیهٔ مال خود قناعت کند والا حالش همچو گداے سؤال خواهد شد **قوله حکایت** بازرگانے را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت وچهل بنده خدمتگار **ش** شتر مضاف وبار مضاف الیه **قوله** شبے در جزیره کیش مرا بحجرهٔ خویش برد **ش** کیش بکسر کاف عربی ویاء مجهول وشین معجمه نام جزیره **قوله** همه شب نیارمید از سخنهاے پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستان است وفلان بضاعت بهندستان واین قبالهٔ فلان زمین است وفلان چیز را فلان کس ضمین است **ش** انباز بهمزه وزاء معجمه بمعنے شریک بضاعت بکسر بار بمعنے رخت واسباب وقماش قباله بفتح قاف کاغذ بیعنامه ورهن نامه وتمسک وغیره که بوقت دعوے پیش قاضی برده میشود ضمین بفتح ضاد معجمه کفیل وضامن **قوله** گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هواے خوش است **ش** خاطر آنچه در دل گذرد لهذا خاطر درینجا بمعنے اراده اسکندریه شهریست در مصر بجد شمالی آن وخاطر مضاف است واسکندریه مضاف الیه وبعضے گویند که لفظ سفر مضاف الیه باشد که درینجا محذوف است یعنے ارادهٔ سفر اسکندریه دارم که هواے خوش است کاف براے علت ولفظ آنجا محذوف است یعنے چراکه هواے آنجا خوب است **قوله** باز

گفتے کہ نہ دیار مغرب خوش ترش مغرب ملکے ست وسیع بجانب مغرب از شام و مصر و در نسخۂ مخدومی
این فقرہ چنین واقع شد باز گفتی کہ نہ دریاے مغرب مشوش است دریاے مغرب درین صورت
عبارت است از خلیج محیط اعظم کہ از حوالی ملک مغرب آمدہ بمصر پیوستہ است و مشوش بضم میم و فتح شین
معجمہ اول و کسر واو مشدد در تشویش و پریشانی انداز ندہ یعنی عبور ازان دشوار است لہذا در رفتن
اسکندریہ مرا تردد است قولہ سعدیا سفرے دیگر در پیش است اگر آن کردہ شود بقیۂ عمر بگوشہ نشینم
و قناعت کنم ش در سعدیا الف نداء و در سفرے یاے وحدت قولہ گفتم آن کدام است گفت گوگرد
پارسی بچین خواہم برد شنیدم کہ آنجا قیمت عظیم دارد و ازآنجا کاسۂ چینی بروم برم ش گوگرد بدو کاف
فارسی اول مضموم و ثانی مکسور و دال بہندی گندھک گویند و در لفظ کاسہ کہ بعضے کسان نون نویسند
یا خوانند خطا است قولہ و دیباے رومی بہند و فولاد ہندی بحلب و آبگینۂ حلبی بیمن و برد یمانی بپارس ل
ش آبگینہ بمعنے آئینہ و شیشہ کہ دران گلاب نہند ہر دو آمدہ و یمن ملکے است از عرب بجانب جنوب کعبہ
و برد بالضم نوعے از جامہ مخطط بخطوط سیاہ و سفید و بالفتح باین معنے خطا است یمانی بفتح اول و تخفیف یاے
آخر منسوب بیمن فائدہ چون در عربی یاے نسبت آید و یاے مشدد در حقیقت دو یا باشند گاہے
در نسبت لفظ یمن عوض یکے ازان دو یا الف میان میم و نون آرند درین صورت یاے آخر را مشدد
نخوانند تا عوض و معوض جمع نشود قولہ ازان پس ترک سفر کنم و بدکانے نشینم فائدہ دکان بکاف مشدد
است و مخفف ہم جائز و کسانیکہ بزیادت واو نویسند بفکر فقیر آنہم درست مینماید بر قیاس دینار
کہ در اصل دنار بود بنون مشدد و چون حرف مشدد در حقیقت دو حرف است لہذا نون اول را
برعایت کسرۂ ماقبل بیاء بدل کردند دینار شد ہمچنین در دکان برعایت ضمہ ماقبل کاف اول را بواو
بدل کردند دوکان شد و این تبدیل براے تخفیف تلفظ است و ہمین حال است در لفظ دیوان
کہ در اصل دوان بود بتشدید واو پس اصرار خان آرزو در تغلیط دوکان خالی از تسامح نباشد قولہ
چندان ازین جنس ماخولیا فرو رخیت کہ بیش طاقتش نماند گفت اے سعدی تو ہم سخن بگو ازانکہ
دیدہ یا شنیدہ گفتم ش یعنی آنقدر ازین قسم کلام بکثرت بیان ساخت کہ آیندہ اورا طاقت گفتن
نماند ماخولیا بواو معروف لفظ یونانی است مخفف مالیخولیا بکسر ہر دو لام و سکون نون کہ حرف
چہارم است و واو معروف قسمے است از اقسام جنون کہ صاحبش را فکر فاسد گردد و سخنہاے

خلاف العقل بسیار گوید و بعضے بجاے نون از غلطی یاے تحتانی خواندہ اند مگر از کثرت استعمال این
غلطی محل اعتراض نماندہ است قولہ قطعہ آن شنیدستے کہ وقتے تاجرے * در بیابانے بیفتاد
از ستور * ش لفظ شنیدستے مرکب است تخفیف از کلمہ شنیدہ و است و یاے خطاب
تاجرے بکسر جیم و یاے وحدت ستور بضمتین و واو مجہول بمعنے اسپ و گاو ہر دو مے آید و بعضے
نوشتہ اند کہ از ستور افتادن در اصطلاح بمعنی مردن است و در بعضے نسخ و مخدومی ہمچنین آوردہ آن
شنیدستے کہ در صحراے غور * بارسالارے بیفتاد از ستور * غور بضم غین معجمہ و واو مجہول نام ملکے
بار بباے فارسی بمعنے سال گذشتہ سالار بمعنے سرگروہ قافلۂ تاجران و ستور بمعنے مرکب و
نیز میتواند کہ بار بباے عربی و یاے سالار بقلب اضافت بمعنے سالار بار مگر این توجیہ ثانی تکلف بسیار
دارد قولہ گفت چشم تنگ دنیادار را * یا قناعت پر کند یا خاک گور * ش چشم دنیادار را ازان
جہت تنگ گفت کہ از متاع دنیا بنسبت عقبے قلیل است و چشم او این قلیل را بنسبت
تنگی خود کثیر میداند و بسوے نعمتہاے عقبے التفات نمی کند گویا گنجایش آن در چشمش نیست و فراخ
ازان است کہ بسبب حرص ہرگز از انبار ہاے عالم سیر نمے شود ربط و فائدہ این حکایت است کہ
چون آدمی دامن قناعت از دست میگذارد و بجہتہاے گوناگون عمر را برنج و سرگردانی صرف میکند
تا مرگ حرص او ہمچنان باقی می ماند و بفکر معاد نمے پردازد لہذا قناعت از ہمہ اولی است قولہ حکایت
مالدارے را شنیدم کہ بخل چنان معروف بود کہ حاتم طائی بسخا ظاہر حالش بنعمت دنیا آراستہ و خست نفس
خبلے در نہادش متمکن کہ نانے بجانے از دست ندادے ش بخل بضم باء و سکون خاء و بفتحتین نیز
بمعنے مشہور است خست بکسر خاء معجمہ و سین مہملہ مشدد بمعنے بخل و در بعض نسخ خبث نوشتہ بالضم و ثاء
مثلثہ بمعنے پلیدے و کثافت خبلے بفتح خاء معجمہ و یاء دوم مجہول بمعنے بسیار چنانکہ در بہار عجم نوشتہ است
و آنچہ در بعضے جبلے بکسر جیم و تشدید لام نوشتہ اند خطا است مگر وقتے درست گردد کہ لفظ نفس
نباشد و نہاد بمعنے سرشت متمکن بکسر کاف مشدد بمعنے ثابت و قائم و در لفظ بجانے باء موحدہ
براے معنے عوض است یعنی اگر کسے براے نان بکارش جان فدا ساختے او قبول نمیکرد یا آنکہ
باء بمعنے مقابلہ باشد یعنی اگر کسے با او گفتے کہ نانے بدہ دگر نہ جانت بگیرم بدادن جان راضی شدے
نہ بدادن نان و یا آنکہ نانے را بہیچ جانداری ندادی در تقریر ثانی مبالغہ زیادہ است و ہمان بہتر

قوله گربۂ ابوہریرہ را بلقمہ ننواختے وسگ اصحاب کہف را استخوان نینداختے **ش** نواختن بمعنے انعام فرمودن وسرفراز کردن وشرافت گربۂ ابوہریرہ وسگ اصحاب کہف ہر دو سابق مذکور شد فی الجملہ خانۂ اوراکسے ندیدہ در کشادہ وسفرۂ او را سر کشادہ یعنے دروازۂ خانہ نمی کشاد وتا سالے در نیاید **قوله فرد** درویش بجز بوی طعامش نشنیدی * مرغ از پس نان خوردن او ریزہ نچیدے * **ش** شنیدن بالفتح مشترک است برائے معنی سماعت وبمعنے بوئیدن در ینجا بمعنے بوئیدن است یا آنکہ شنیدن بمعنے معروف ہم در ینجا میتواند شد یعنے درویش را بوئے طعام او ہم حاصل نمیشد مگر آنکہ از ملازمانش تذکرۂ آن می شنید وانچہ در اکثر نسخ سقیمہ شمیدی واقع شدہ از کتب لغت بصحت نمیرسد **قوله** شنیدم کہ بدریائے مغرب راہ مصر برگرفتہ وخیال فرعونی در سر گرفتہ **ش** دریائے مغرب مراد خلیجی کہ از دریائے مغرب بر آمدہ بمصر پیوستہ است ومراد از خیال فرعونی دعوے کبریائی وتکبر یا کنایہ از خیال سلطنت مصر **قوله** حتی اذا ادرکہ الغرق **ش** حتے حرف انتہا اذا بالکسر بمعنے وقت ادرک ماضی معلوم از باب افعال وہا ضمیر غائب متصل باد مفعول وغرق بفتحتین وضم ثانی بمعنے آب از سر گذشتن وفاعل ادرک یعنے تا وقتیکہ دریافت او را غرق گشتن ولفظ غرق بسکون حرف دوم نیز آمدہ **قوله** ناگاہ باد مخالف گرد کشتی بر آمد **بیت** با طبع ملولت چہ کند دل کہ نسازد * شرطہ ہمہ وقتے نبود لائق کشتی * **ش** مخفی نماند کہ لفظ ہمہ درین بیت بعلامت یار وحدت لفظ وقتے افادۂ کل افرادی می کند لہذا ہمہ وقتے بمعنے ہر وقت باشد وساختن بمعنے موافقت کردن شرطہ بضم شین معجمہ وطاء مہملہ نزد بعضے بالفتح در اصل بمعنے نشان وعلامت است ومجاز آب بمعنے باد نرم کہ علامت خیر وروان شدن جہاز است اگرچہ اہل جہاز را بعد تصدیعات طوفان شرطہ راحتے حاصل مے شود لیکن در روش جہاز قصور راہ یابد زیرا کہ جہاز ہر قدر کہ زود تر بمنزل مقصود رود بہتر است ومعنے این بیت انچہ میر نور اللہ نوشتہ خلاصہ اش اینست مگر بجائے لائق لفظ لاحق پسند نمودہ یعنے ہرچند طبع تو درین آشفتگی خوش نیست لیکن دل تو بحکم ضرورت اگر عنان رضا بقضا ندہد چہ کند بجز صبر چارہ نیست چہ کارہائے دنیاوی ہم موافق ارادہ نباشد وہمہ وقت ملاطفت از جانب محبوب میسر نمیشود چنانکہ شرطہ بادی است سزاوار کشتی مگر ہمیشہ لاحق کشتی نمیگردد وباز گفتہ کہ ذکر این بیت محض برائے مصرعۂ ثانی در ینجا واقع شدہ ومصرعۂ اول در مطلب حکایت چندان دخلے

ندارد وتتمہ کلامہ مؤلف گوید کہ تقریر معنے این چنین نیز میتوان کرد بر تقدیر نسازد بیاء مکسور زائدہ واثبات لفظ لائق ولفظ وقتے بیاء معروف نسبت مخفی نماند کہ لفظ دل در ینجا بمعنے توجہ قلبے است یعنے با طبع ملول تو ای دوست بخیل چہ تدبیر کند توجہ ما کہ ہمراہی کند چرا کہ با ولائم وشست کہ ہمیشہ وزد لائق کشتی نمی باشد مگر آنکہ گاہ گاہے لہذا حالا از توجہ ودعائے ما توقع مدار کہ مشیت الٰہی این چنین است یا آنکہ نسازد بنون باشد یعنے ہمراہ طبع ملول تو دل ما ناچار ملول می شود چہ کند کہ ملول نشود پس ترا تلقین صبر باین تمثیل میدہم کہ کار زمانہ پیوستہ با کسے بیک وتیرہ نباشد چنانکہ باد شرطہ گاہے بکشتی مفید باشد وگاہے مضر مخفی نماند کسے از شراح از عہدۂ معنی این کما حقہ نہ بر آمدہ واستادی غفران پناہ مولوی غلام جیلانی میفرمودند کہ این بیت از دیوان فلان شاعر است کسے از ناسخان قدیم در ینجا ایراد نمودہ ومؤید این معنی است آنکہ در بعض نسخہ مکتوب نیست **قوله** دست دعا بر آورد وفریاد بیفائدہ کردن گرفت **ش** دست مضاف است باضافت لامی یعنے دست برائے دعا بر آورد **قوله تعالےٰ** فاذا رکبوا فی الفلک دعوا اللہ مخلصین لہ الدین **ترجمہ** پس وقتیکہ سوار شدند در کشتی یاد کردند خدا را در حالتے کہ خالص کنندگانند برائے خدا دین خود را از شرک **ترکیب** فا تعقیبیہ رکبوا ماضی معلوم جمع مذکر غائب دعوا جمع مذکر غائب از باب نصر بسبب التقای ساکنین واو ضمیر کہ در واو لام اللہ است واو را ضمہ دادند کہ مناسب او ست لفظ اللہ مفعول مخلصین حال از ضمیر دعوا الدین مفعول مخلصین **قوله بیت** دست تضرع چہ سود بندۂ محتاج را * وقت کرم در بغل وقت دعا بر خدا **ش** انچہ در اکثر نسخ سقیمہ مصرعۂ ثانی چنین نوشتہ اند مصرعہ وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل * درین صورت قافیہ بیت کہ نزد بعضے از واجبات ونزد جماعتے از مستحسنات است از دست میرود وتضرع بضم راء مہملہ شدہ بمعنے زارے **قوله قطعہ** از زر وسیم راحتے برسان * خویشتن ہم تمتعے برگیر * **ش** تمتعے بضم تاء شدہ دوم ویاء مجہول تنکیر یا وحدت کہ دلالت بر قلت دارد یعنے خود ہم بقدر حوائج مباح فائدہ حاصل کن **قوله** ور نکہ این خانہ از تو خواہد ماند خشتے از سیم وخشتے از زر گیر * **ش** وانکہ بدال مہملہ یعنے بدانکہ وگرفتن بمعنے فرض کردن ہم می آید لہذا گیر بمعنے فرض کن یعنے ای غافل اینمعنے را بخوب وجہ بدان کہ بعد از موت این خانہ آراستہ از تصرف تو بیرون خواہد ماند اگرچہ برائے آراستگی واستحکام آن اینقدر تکلف فرض کن کہ در بنالش

علی الترتیب یک خشت از سیم و یک خشت از زر باشد پس حاصل آنکه مال را از راحت رسانی
خلق باز داشته در عمارات عالیه صرف کردن خوب نیست بر مکان بے تکلف قناعت باید کرد قوله
در مصر اقارب درویش داشت بعد از ہلاک او بہ بقیۂ مالش توانگر شدند ش آنچه در اکثر نسخ واقع
شده که آورده اند در مصر اقارب درویش داشت ظاہر لفظ آورده اند از غلطے ناسخان قدیم است
چرا که لفظ آورده اند بجائے آرند که ناقل خود ندیده باشد و بعد ازین شیخ میفرمایند که دران ہفته یکے
را دیدم از ایشان و لباس ابقهٔ معرفتے که بجا بود آستینش در کشیدم ش اقارب بکسر بای موحده موصوف و درویش
بمعنے محتاج صفت آن و فاعل داشت مالدار بخیل است که غرق شد قوله و جامه ہائے کهنه برگ
او در یدند و خز و دیبا بریدندش مخفی نماند که در فقره اول ازین دو فقره اشارت است ہم بماتم
و ہم بشادی و این کمال بلاغت است خز بفتح خاء و تشدید زاء ابریشمین نوعے از جامه ہای قیمتی که
تارش از ابریشم باشد و پودش از پشم و پشینه و در بعض نسخ معتبره و نسخ مخدومی و سرورے
بجائے دیبا لفظ دمیاطی نوشته است و آن جامه ایست بغایت نفیس که در شهر دمیاط که بکسر
دال و یاء تحتانی است از بلاد مصر یافته میشود و از غایت شهرت ہمین نسبت علم آن شده بریدند
یعنے قطع کردند برائے قبا وغیره قوله ہم دران ہفته یکے را دیدم از ایشان بر باد پائے روان و غلامے
در پے دوان ش با خود گفتم اشارت ایشان بسوے اقارب و وارثان باد پائے بیاء وحدت
یعنے اسپ تیز رفتار روان و دوان ہر دو صیغه صفت مشبهه مفید معنی حال یعنے یکے را دیدم در حالیکه
او بر اسپے راه میرفت و در حالیکه غلامے در پے او میشتافت و مفعول با خود گفتم مضمون قطعه آینده
قوله قطعه وه که گر مرده باز گردیدے ** بمیان قبیله و پیوند ** ش وه بفتح واو و ہاء ملفوظ
کلمه تعجب و کلمهٔ افسوس مثل کلمهٔ آه پس این افسوس نه از فنائے دنیا و رحلت مرده است بلکه باعتبار
فرض باز گردیدن مرده است که موجب رد میراث است پس آه درین وقت از فقدان مالی است
که بدست آمده بود نه از ہلاکت میت قبیله بمعنے خاندان و پیوند بمعنے اقربا و برادری قوله رد میراث
سخت تر بودے ** وارثان را ز مرگ خویشاوند ** ش رد بفتح را و تشدید دال لفظ عربی است بمعنی
واپس دادن و باز گردانیدن وارثان را یعنے میراث یابندگان را حرف زاء معجمه برای تقابل و مقابله
خویشاوند بفتح واو ثانی بمعنے اقربا و عزیز فائده لفظ آوند بمعنے مانند آید و خویش درین ترکیب بمعنی خود یعنی

برادران و فرزندان که در رعایت و عزیزے مانند نفس خود باشند قوله لباس ابقهٔ معرفتے که در میان ما بود
آستینش در کشیدم و گفتم ش در لفظ بلباس ابقه حرف باء سببیه قوله بیت بخور اے نیک سیرت و سره
مرد ** کان نگون بخت گرد کرد و نخورد ** ش سره بفتحتین راست و بے عیب و پاکیزه نگون بکسر نون
و ضم کاف فارسی بمعنے معکوس و منقلب یعنے سر زیر و پا بالا و مراد از نگون بخت بدبخت است گرد
کردن بکسر کاف فارسی بمعنے جمع کردن و اندوختن ربط و فائده این حکایت آنست که اگر کسے
قناعت اختیار نکرده بحرص مال کثیر جمع نماید و ہیچ فائده او را ازان بدنیا و آخرت نمیرسد و
اقارب که بحالت حیات باید ارسانی مثل عقارب باشند بعد ممات او ہمه بتصرف خود خواہند آورد
قوله حکایت صیادے ضعیف را ماہی قوی در دام افتاد و طاقت ضبط آن نداشت ماہی غالب
آمده دام از دستش در ربود قطعه شد غلامے که آب جو آرد ** آب جو آمد و غلام ببرد ** ش شد بمعنے
رفت و این بسیار آمده جو بواو معروف بمعنے رود و نهر یعنے چون آب بسیار آمد و تیز آمد غلام را ببرد و
غلام درینجا بمعنے کودک است چه در اصل غلام بمعنے کودک است و آنچه بمعنے مملوک نرینه در ہند و ایران
شهرت یافته مجاز است قوله دام ہر بار ماہی آوردے ** ماہی این بار رفت و دام ببرد ** ش آوردی
بیاء مجهول استمرار قوله دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و نتوانستی
نگاه داشتن گفت اے برادران چه توان کرد که مرا روزی نبود و ماہی را چند روزی باقی بود صیاد
بے روزی در دجله ماہی نگیرد و ماہی بے اجل در خشکی نمیرد ش یاء صیدے برائے تفخیم است
یعنے صید بزرگ روزے بیاء معروف بمعنے رزق و در چند روزی یاء مجهول زائده برائے تحسین کلام و
در روزی تجنیس است دجله بالکسر و بالفتح نام رودے که در بغداد جاری است و بمعنے مطلق رود ہم
آمده ربط و فائده این حکایت آنست ہر نعمتے که از دست بدر رود من جانب الله دانسته صبر باید نمود
تا تاسف بسیار رنجان خود نباید کاست اعلیٰ درجهٔ قناعت ہمین است قوله حکایت
دست و پا بریده ہزار پائے را بکشت صاحبدلے بروے بگذشت گفت سبحان الله
ہزار پائے که داشت چون اجلش فرا رسید از بے دست و پائے نتوانست گریخت ش
دست و پا بریده تنها اسم مفعول کنایه از چوب عصا یا کلوخ و ہزار پائے بیاء مجهول وحدت
عبارت از کرمے دراز و سیاه که پائے بسیار دارد بہندی کھنکھجوره نامند و بعضے

گویند کہ جانور دیگر است کہ بہندی کنسلائی نامند سبحان اللہ کلمہ ایست کہ در محل تعجب گویند فائدہ
سبحان اللہ مصدر است بہ پاکی یاد کردن کہ علم تسبیح مقرر شدہ و لولش را فتح دادہ مے شود
از جہت مفعول مطلق بودنش بتقدیر فعل اسے در اصل سبحت سبحان اللہ بود بعضے انزہ اللہ
تنزیہا و تنوین نباید از باعث اضافت کہ سبحان مضاف است و اللہ مضاف الیہ **قولہ مثنوی**
چو آید ز پس دشمن جان ستان + بہ بندد اجل پاے مردوان + دران دم کہ دشمن پیاپی رسید + کمان
کیانی نباید کشید + **فائدہ** مخفی نماند کہ لفظ دشمن گاہے بمعنے مفرد آید و گاہے بمعنے جمع دریں جا بمعنے جمع واقع
شدہ چرا کہ لفظ پیاپے دلالت بر ہمین دارد یعنے دشمنان پے در پے رسیدند یا آنکہ مراد از دشمن
فوج دشمن باشد کیانے بفتح کاف عربی منسوب بکیان کہ بادشاہان ایران بودہ اند یعنے کمانے
کہ لائق کیان باشد یا از سلح خانہ کیان باشد بہر تقدیر مراد از کمان شاہانہ و بہتر و خوب است و
نباید کشید چرا کہ فائدہ ندارد و کے پنج تن بودہ اند کیومرث کیکاؤس کیخسرو کیقباد کیلہراسپ ربط
و فائدہ این حکایت آنست کہ چون ظہور ہر حادثہ بموجب تقدیر آلہی است و عقل و تدبیر انسان را
در دفع آن دخلے نیست پس ہر بلا من جانب اللہ دانستہ و راضی برضاے حق بودہ بر ہمون قدر
امن و سلامت کہ قبل از ظہور حاصل بود قناعت نماید **قولہ حکایت** ابلہے سمین را دیدم خلعت
ثمین در بر و مرکب تازی در زیر و قصب مصری بر سرش ابلہے بیاء مجہول وحدت و ابلہ بالفتح
افعل التفضیل از بلاہت بمعنے سخت نادان سمین بفتح سین و تخفیف میم بروزن فعیل بمعنی فربہ
ثمین بفتح ثاء مثلثہ بروزن فعیل بمعنے قیمتے و گران بہا و انچہ در اکثر نسخ سمین واقع شدہ کہ سیم را
بکار بردہ باشند ضعیف است در بر یعنے پوشیدہ و مرکب تازی بمعنے اسپ عربی و قصب بفتحتین قاف
و صاد مہملہ جامہ ایست باریک کہ آنرا کتان گویند و بمعنے نوعے از حریر نیز نوشتہ اند یعنے از قصب مصر
بر سر عمامہ بستہ بود **قولہ** کسے گفت ای سعدی چگونہ می بینی این دیباے معلم برین حیوان لایعلم
گفتم خطے زشت است کہ بآب زر نبشت است **ش** معلم بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنی
منقش ماخوذ از علم بفتحتین کہ بمعنے نقش و نگار است اسم مفعول از باب افعال لایعلم بفتح لام دوم
صیغہ مضارع منفی است و سیم این و دیبا در فارسیان بوقف خواندہ می شود و این لفظ براے
بیان استمرار جہل و صفت حیوان واقع میشود بحیثیت اظہار کمال نادانی او باشد یعنے الحال ہم

نادان است و در استقبال ہم بے علم و موصوف بنادانی خواہد ماند خطے بیاء مجہول وحدت نبشت
بتخفیف نبشتہ کہ صیغہ اسم مفعول است بمعنے نوشتہ **قولہ شعر** قد شابہ بالورا حمار + عجلا جسدا لہ خوار +
ترجمہ تحقیق مانند شد بامردم خرے و آن در معنے گوسالہ است کہ او را آوازی است مانند آواز گاو
و در مصرعہ ثانی اقتباس است بآیت کریمہ کہ در حق گوسالہ سامری واقع شدہ سامری لقب
مردی باشندہ شہر سامرہ کہ او براے اغواے قوم موسیٰ علیہ السلام در ایام غیبت موسیٰ از زر و نقرہ
گوسالہ ساختہ بود بطلسم و حکمت کہ مثل گاو آواز میکرد اگرچہ لفظ ورا اکثر بمعنے جمع مے آید مگر درین
شعر بمعنے مفرد مراد است ای آدمی واحد ترکیب قد حرف تحقیق شابہ فعل ماضی از باب مفاعلۃ با رہ
جار الوری مجرور در تقدیر متعلق بشابہ حمار فاعل او عجلا اگر منصوب الآخر خواندہ شود چنانکہ در قرآن مجید
واقع است پس مفعول اخرج است کہ در اول این آیت واقع است بدینگونہ فاخرج لہم
عجلا جسدا لہ خوار درین صورت در آیت مقتبسہ ہیچ نوع تصرف نباشد و اگر مرفوع الآخر خواندہ شود
و در آیت مقتبسہ تصرف روا دارند چنانکہ اکثر شاعران کردہ اند درین صورت عجلا بدل از حمار باشد
جسدا تمیز است از نسبت شابہ بسوے حمار کہ جار و مجرور متعلق بثابت محذوف و خوار فاعل
محذوف **قولہ** بزرگان گفتہ اند یک طلعت زیبا بہ از ہزار خلعت دیبا **ش** طلعت بالفتح صورت
و دیدار **قولہ قطعہ** بہ آدمی نتوان گفت ماند این حیوان + مگر دراعہ و دستار و نقش بیرونش + **ش**
در مصرعہ اول براے رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شدہ در اصل چنین است نتوان گفت
کہ این حیوان بآدمی ماند و لفظ ماند صیغہ مضارع است بمعنے حال یعنے ماند و در فارسی اطلاق
حیوان بر بہائم و چارپایہ کنند و بر انسان صاحب عزت روا ندارند و در بعضے نسخ بجاے مگر لفظ بجز
واقع شدہ و آن ضعیف است دراعہ بضم دال و تخفیف راء و عین مہملہ بمعنے پیراہن و این تخفیف
براے ضرورت شعر است در اصل بتشدید راء مہملہ باشد و مراد از نقش بیرون دیگر لوازم پوشاک
وغیرہ مثل ردا و پاجامہ و نعلین و شمشیر وغیرہ **قولہ** بگرد در ہمہ اسباب ملک ہستی او + کہ ہیچ چیز نہ
بینی حلال جز خونش + **ش** بگرد صیغہ امر از گردیدن بفتح کاف فارسی بمعنے تلاش کن و آنچہ در
اکثر نسخ نگر بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنے ببین واقع شدہ بہتر نیست چرا کہ بعد امر لفظ تو زائد
مے افتد و این مخل فصاحت است و آنچہ حضرت شیخ گفتن آن ابلہ سمین حلال

مے فرمایند از روے مبالغۂ مذہب اوست بطریق مطابقہ نہ از روے حقیقت و شرع **قولہ قطعہ**
دیگر شریف اگر منضعف شود خیال مبند * کہ پایہ گاہ بلندش ضعیف خواہد شد * **ش** شریف در ملک
عرب مطلق سید را گویند خصوصاً بمعنے حاکم مکہ معظمہ کہ سید باشد منضعف بکسر عین مشدد بمعنی
بسیار ناتوان اسم فاعل از مصدر تفعل کہ براے مبالغہ نیز مے آید **قولہ** در آستانۂ سیمین
بمسیح زر بر زنند * گمان مبر کہ یہودی شریف خواہد شد * **ش** آستانۂ چوب زیرین از چہار چوب
در و فاعل زنند گروہ خاص کہ زرگران باشند و اگر بزنند بصیغۂ واحد واقع شود درین صورت فاعل
آن یہودی باشد یعنے اگر آستانۂ کافر سوسائی از نقرہ باشد و مسمار طلاے احمر براے زیبائش بر آن
نشانند گمان مکن کہ آن کافر برتبۂ سیادت رسد ربط و فائدہ این حکایت آنست عاقلے را باید کہ
چون جاہلے و بے لیاقتے را بثروت و کامرانی بیند لب بشکایت بخت خود نکشاید و بر دولت علم
یا عقل یا اولاد یا صورت یا قوت یا شرافت خود ہر چہ از ینہا باشد قناعت نماید و صبر کند **قولہ**
حکایت دزدے گدائے را گفت شرم نداری کہ براے جوے سیم پیش ہر لئیم دست دراز
میکنی گفت **ش** یا در دزدے و گدائے و جوے ہر سہ براے وحدت لئیم بمعنے بخیل و ناکس و بعضے
در لئیم و بخیل فرقے کردہ اند لئیم آنکہ نخود خورد و نہ بدیگرے دہد بخیل آنکہ خود خورد و دیگرے را نہد **قولہ**
بیت دست دراز از پے یک حبہ سیم * بہ کہ ببرند بدانگی و نیم * **ش** حبہ بالفتح یک سرخ کہ بہندی
رتی گویند و نزد بعضے یک جو میانہ و دانگ اگرچہ در وزن وے اختلاف بسیار است مگر از نوشتۂ
چند ثقات مشخص شدہ کہ بوزن شش رتی باشد و کاف در مصرعۂ ثانی براے علت و را در مشتقات
بریدن را اکثر در نظم و نثر مشدد خوانند و دو نیم بمعنے دو پرکالہ یعنے دست را دراز کردن براے سوال
یک حبۂ سیم بہتر است چرا کہ اگر کسے ذلت سوال اختیار نکردہ دانگے و نیم دزدے نماید حاکمان
دستش را دو پارہ کنند و ظاہر از ین سیاست دستِ کلے مراد باشد و گرنہ شرعاً قطع ید بر یکیم دانگ
لازم نیاید ما دام کہ دہ درم را دزدے نکند یا آنکہ گدا براے شدت تہدید و تشنیع دزد را چنین
گفتہ باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست منفعت کثیر را کہ با خطرہ ہلاک جان یا ہتک حرمت یا
سلب ایمان حاصل شد پشت پا زدہ بر قوت قلیل بے مضرت قناعت نمودن کار شیر مردان ہست
قولہ حکایت مشت زنے را حکایت کنند کہ از دہر مخالف بفغان آمدہ بود و از حلق

فراخ و دست تنگ بجان آمدہ **ش** مشت زن بمعنے پہلوان چرا کہ پہلوانان کشتی گیر اکثر براے سخت
شدن بدن بر بازو و سینۂ خود مشتہا میزنند دہر مخالف عبارت از گردش زمانہ کہ موافق
او نبود و فغان بفتح فا مراد از شکایت بخت و حلق بحاے مہملہ مراد از حلق فراخ بسیار خواری است
و تنگی دست مفلسے است و مقابلہ فراخ و تنگ از محاسن است یعنے در مفلسے از اشتہاے طعام کثیر
بتنگ آمدہ بود و آنچہ در اکثر خلق بخاے معجمہ واقع شدہ خطا است **قولہ** لاجرم شکایت پیش پدر برد و
اجازت خواست کہ عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی فراچنگ آرم کہ بزرگان گفتہ اند **ش**
لاجرم بمعنے ناچار عزم بالفتح قصد لفظ تا براے نتیجہ و ترتب فائدہ و مگر بمعنے شاید و فراچنگ آوردن
بفتح جیم فارسی بمعنے حاصل کردن و در بعضے نسخ بکف آرم مآل واحد است **قولہ فرد** فضل و ہنر
ضائع است تا ننمایند * عود بر آتش نہند و مشک بسایند * **ش** فضل اگرچہ بمعنے افزونی است لیکن
باصطلاح بمعنے کثرت علم مستعمل و عود چوبی است سیاہی مائل کہ دودش خوشبو باشد یعنے علم و
ہنر را تا وقتیکہ اظہار نکنند فائدہ آن حاصل نیاید چنانکہ تا عود را نسوزند و مشک را نسایند
بوے خوش ندہد **قولہ** پدر گفت اے پسر خیال محال از سر بدر کن و پاے قناعت در دامن سلامت
کش کہ بزرگان گفتہ اند دولت نہ بکوشیدن است چارہ آن کم جوشیدن **ش** خیال بالفتح مضاف
و محال بضم مضاف الیہ و محال چیزے را گویند کہ ممکن نباشد جوشیدن درینجا بمعنے اضطراب کردن
قولہ بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور * کوشش بیفائدہ است وسمہ بر ابروے کور *
ش ہاے لفظ بیفائدہ در تلفظ ساقط است و اسقاط این قسم ہاے مختفی براے درستی
وزن جائز است و مختفی نماند وسمہ برابروے بستن آرائشے است منجملہ ہفت آرائش معشوقان
ایران یعنے رنگ کردن برابروے شخصے کہ کور باشد محض فعل عبث است چہ کوری مختفی است
کہ بہزار آرایش قبح آن نتوان نہفت ہمچنین کسے را کہ بخت بد باشد بہزار سعی و تلاش کارش خوب
نمیگردد **قولہ شعر** اگر بہر سر موئیت ہنر دو صد باشد * ہنر بکار نیاید چو بخت بد باشد * **ش** و آنچہ در نسخ
سقیمۂ عامہ مصرع اولی چنین نوشتہ اند خطا است مصرعہ اگر بہر سر موئیت دو صد ہنر باشد * درین
صورت قافیہ از دست میرود یعنے اگر بالفرض بمقابلۂ ہر موے بدن تو دو صد ہنر در ذات تو موجود
باشد یعنے اگر غیر متناہی ہنر ور تو باشد بے تائید بخت ہیچ قدر دانش پیدا نخواہد شد و در نسخۂ

مخدومی مصرعهٔ اول چنین نوشته اگر بهر سر موییت دو صد خرد باشد + این نسخه هم درست است
قوله بیت چه کند زورمند واژون بخت + بازوی بخت به که بازوی سخت + ش واژون
بواو و ژای فارسی و دال معروف بمعنی سرنگون و معکوس مراد از واژون بخت بدطالع و بی نصیب
است و این لفظ براء عربی نیز آمده و مشترک است در فارسی و عربی و راء مهمله نیز صحیح قوله پسر
گفت ای پدر فوائد سفر بسیار است از نزهت خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب و شنیدن
غرائب ش لفظ از بالای نزهت جنسیت یعنی از جنس فلان فلان چیز نزهت بالضم پاکیزگی یعنی پاکیزگی
خاطر از کثافت غم و رنج و جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمه بمعنی کشیدن مجازاً بمعنی حاصل کردن فوائد
بکسر همزه که حرف چهارم است و عجائب بکسره همزه جمع عجیبه یعنی نادر و غرائب بکسر همزه جمع
غریبه قوله تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب و معرفت یاران
و تجربت روزگاران چنانکه سالکان طریق گفته اند ش تفرج بفتح تا و فتح فا و ضم راء مهمله مشدد و جیم سیر
تماشا بلدان بالضم و سکون لام جمع بلد بفتحتین که بمعنی شهر است مجاورت بجیم و واو مفتوح همسایگی و در اینجا
بمعنی همنشینی و اگر بحای مهمله باشد بمعنی مکالمه و هم کلامی خلان بضم خاء معجمه و تشدید لام بمعنی دوستان
و در اصل خلال بود جمع خلیل مشتق از خلت لام دوم را بنون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هر دو خفیفه
اند مزید مصدر میمی است بمعنی افزودنی مکتسب بفتح میم و فتح تاء فوقانی و فتح سین مهمله و باء موحده
و در بعض نسخ صحیحه مکتسب بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح سین مهمله و باء موحده هر دو بمعنی کسب و هنر
چراکه این هر دو مصدر میمی است بر وزن اسم ظرف در اینجا بمعنی حاصل بالمصدر واقع شده و در اکثر نسخ
مکنت نوشته است بضم میم بمعنی مرتبه و قدر مگر بجمع ادب از دست رفتن خوب نیست چراکه دال بر فضیحت
فصاحت میگردد و در بعضی نسخ بجای ادب لفظ ثروت واقع است بمعنی مالداری در این صورت صحیح ثروت
و مکنت درست میشود مگر همه ورے شارح عربی مکسب نوشته و در نسخهٔ مخدومی مکتسب معرفت شناختن
و شناسائی تجربت بفتح تاء و سکون جیم و کسر راء مهمله و فتح باء موحده و تاء مصدر است بمعنی آزمایش
و در لفظ روزگاران الف و نون زائد است سالکان بمعنی روندگان در اینجا مراد از سالکان طریق
سیاحان است قوله قطعه تا بدکان و خانه در گروی + هرگز ای خام آدمی نشوی + ش دکان
بتشدید کاف است بواو نوشتن خطا است و کاف خانه بواو عاطفه در گروی لفظ در زائد است گروی

بکسر کاف فارسی و بفتح راء مهمله و واو و یاء خطاب یعنی در قید هستی چراکه گرو بمعنی قید است مراد از
آدمی آدم پخته دانش کار آزموده و در نسخه محمد مرشد آبادی مصرعهٔ اول چنین نوشته مصرعه تا بدکان
آدمی نروی + چون در بعض دکان های اهل حرفه اکثر اشیاء ساخته میشوند برین قیاس مراد از دکان
آدمی سفر است چراکه آدمی در سفر کامل دانش میگردد حاصل آنکه تا در سفر نروی عاقل نگردی قوله
برو اندر جهان تفرج کن + پیش از آن روز کز جهان بروی ش از جهان رفتن کنایه از مردن قوله
پدر گفت ای پسر منافع سفر بدین نمط که گفتی بسیار است ولیکن مسلم پنج طائفه راست ش
نمط بفتحتین بمعنی طور و مسلم بضم میم و فتح سین و لام مشدد و مفتوح سلامت داشته شده
یعنی ثابت و لائق قوله نخستین بازرگانی که باوجود نعمت و مکنت غلامان چابک و کنیزان دلآویز
دارد و هر روز بشهری و هر شب بمقامی و هر دم بتفرج گاهی از نعیم دنیا متمتع باشد ش درین عبارت
اختلاف نسخ بسیار است مگر نزد فقیر اصح همین است که نوشته شد نخستین بضمتین بمعنی اولین یعنی
منسوب به نخست و نزد اکثری درین لفظ یاء و نون محض زائد است بازرگانی بفتح زاء معجمه و یاء
مجهول توصیفی بمعنی سوداگر و مکنت بالضم قدرت و توانگری چابک بضم باء بمعنی چست و توانا
دلاویز یعنی دل بستنده را بتصور حسن خود آویزان دارنده و در فارسی صفت جمع بواحد آوردن
فصیح است و آنچه در بعض نسخ شاگردان چابک نوشته و غلامان و کنیزان مجموع را دلآویز صفت
واقع شده بهتر نیست دو صورت وجود این نسخه شاگردان بمعنی خادمان و چاکران باشد و فاعل دارد
و باشد بازرگان است نعیم بمعنی نعمت و مال و دسترس و در بعضی تنعم است بمعنی عیش و آرام
متمتع بمعنی نفع مند قوله قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست + هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
ش منعم بکسر عین کسی که مردمان را مال و نعمت تقسیم کند و بفتح عین بمعنی کسی که او را حق تعالی مال
و نعمت داده باشد بهر دو صورت حاصل معنی امیر و بادشاه است دشت صحرای کم درخت
که گذرگاه سیل نباشد و بیابان بمعنی صحرای که در آن آب یافته نشود در اصل بی آبان
بود غریب نیست یعنی عند العقل حکم مسافر ندارد لهذا مصرعه ثانی علت مصرعهٔ اول است خیمه
بالفتح و در بعض نسخ بارگاه واقع است و نزد فقیر این بهتر است و خیمه زدن بمعنی خیمه استاده
کردن است قوله و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس + در زاد و بوم خویش غریب است م

ناشناخت پدش زاد بوم بدون واو عطف بقلب اضافت بمعنے زمین زادہ شدن یعنے وطن و
ناشناخت مخفف ناشناختہ **قولہ** دوم عالمے کہ بمنطق شیرین وقوت فصاحت ومایۂ بلاغت ہرجا
کہ رود بخدمتش اقدام نمایند واکرام کنندش عالم بکسر لام دانندۂ اکثر فنون علوم بدونہ **فائدہ** علوم
مدونہ زائد از چہل ہستند اگرچہ بعضے ازینہا فروغ بعضے اند مثل صرف ونحو ومعانی وبیان وبدیع
وقافیہ وعروض وانشا ورسم الخط ومعما ومناظرہ وفراست وتفسیر وحدیث وفقہ وفرائض واصول و
کلام وعقائد ومنطق وحکمت وآن مشتمل است بر بسیار علوم بعضے ازانہا درینجا مذکور وبعضے نہ و
جغرافیہ وہیئت وہندسہ وحساب وطب وفلاحت ونجوم وموسیقی ومناظرہ ومرایا وجبر ومقابلہ
وجراثقال ورمل وجفر وطلسم وقیافہ ومساحت واصطرلاب ومحاضرات وتعبیر وتعویذات وتصوف
واخلاق وتواریخ منطق بفتح میم وکسر طا مصدر میمی است بمعنے گفتار فصاحت خوبی
الفاظ وروانی تقریر بلاغت آوردن الفاظ موافق اقتضاے محل وایراد کلام بمناسبت مقام
اقدام بالکسر پیش آمدن اکرام بالکسر بزرگ داشتن **قولہ قطعہ** وجود مردم دانا مثال زر طلاست +
کہ ہر کجا کہ رود قدر وقیمتش دانند + ش زر مشدد است بضرورت وزن شعر وحرف آخرش
مکسور است باضافت عام بسوے خاص چہ زر عام است کہ نقرہ وذہب ہر دو را زر گویند وطلا
خاص است کہ بر ذہب احمر خالص اطلاق کنند واین اضافتے است مثل اضافت درخت اراک
وروز جمعہ وکاف بر مصرعۂ ثانی براے علت وفاعل رود واحتمال دارد یکے مردم دانا ودوم زر طلا وہمچنین
ضمیر شین بیکے ازین دو مرجع راجع میتواند شد **قولہ** بزرگ زادۂ نادان بشہروا ماند + کہ در دیار غریبش
بہیچ نستانند + ش شہروا بفتح شین معجمہ وسکون ہا وفتح را مہملہ وواو بالف کشیدہ قسمے از درم بود
کہ بادشاہے ظالم از سیم ناسرہ مسکوک ساختہ بزور حکومت در ملک خود رائج کردہ بود وآن در
ملک دیگر رواج نداشت ولفظ ماند بمعنے شباہت دارد چراکہ ماندن بمعنے مشابہت داشتن ہم آمدہ
است واضافت دیار بغریب بادنی ملابست است یعنے دیاریکہ مسافر را در سفر پیش آید ہیچ
نستانند بسکون سین مہملہ بمعنے عوض ہیچ چیز نگیرند آن درم شہروا را ہمین حال است عالم زادہ
بے علم را کہ در وطن بملاحظۂ پدرش خاطرداری میکنند چون کمال در ذات او نیست در ملک دیگر قدرش
نکنند ومیر نور اللہ نوشتہ کہ شہر عبارت از شہر خود است وواماندن بمعنے محبوس ماندن است یعنے

در شہر خود محبوس وطن میباشد چراکہ در دیار غریب قدرے ندارد **قولہ** سوم خوبروے کہ درون صاحبدلان
بمخالطت او میل کند کہ بزرگان گفتہ اند کہ جمال بہ از بسیارے مال ش مخالطت بمعنے آمیزش
یعنے صحبت وہمنشینی میل بمعنے رغبت اندکے بیاء مجہول زائدہ براے تحسین کلام وروانی عبارت وبسیاری
بیاء معروف مصدری واندک جمال از بسیاری مال ازان سبب بہتر است کہ در شان جمال این
کمال واقع است اللہ جمیل ویحب الجمال ونہ واقع شد کہ یحب المال ودیگر وجہ بہتری آنکہ بجمال
صاحبدل وغیر صاحبدل ہر دو میل میکنند بخلاف مال کہ صاحبدل بآن میل نمے کند واگر بمقابلۂ
بسیارے لفظ اندکے را نیز بیاء معروف مصدر خواہند مقابلہ درست مے نشیند مگر لفظ غرابت
وتکلف پیدا می کند ودر معنے لطفے حاصل نمیشود **قولہ** در روے زیبا مرہم دلہاے خستہ است وکلید
درہاے بستہ لاجرم صحبت او را غنیمت شناسند وخدمتش منت دانند ش مراد از درہاے بستہ
خاطرہاے افسردہ است لاجرم بمعنے بالضرور یعنے در بجا آوردن خدمتش بر خود منت او دانند **قولہ**
قطعہ شاہد آنجا کہ رود عزت وحرمت بیند + ور برانند بقہرش پدر ومادر خویش + ش شاہد بکسر
ہا و باصطلاح فارسیان آدم حسین را گویند وضمیر شین بمعنے او را **قولہ** پر طاؤس در اوراق مصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدر تو مے بینم بیش + ش مصاحف بفتح میم وکسر حاء مہملہ جمع مصحف کہ
قرآن مجید باشد منزلت بمعنے عزت ومرتبہ **قولہ** گفت خاموش ہر آنکس کہ جمالے دارد + ہر کجا
پاے نہد دست بدارندش پیش + ش جمالے بیاء مجہول زائدہ یعنے ہر جا کہ صاحب جمال پا نہد
مردم از کمال تعظیم دستہاے خود را فرش راہش سازند واگر دست بمعنے مسند گویند ہم درست وبہتر
وبعضے گفتہ اند کہ دست پیش داشتن بمعنے دعا کردن است یعنے در حق او دعا کنند اگر گذارند بنون
نفی باشد تقریر معنے چنین توان کرد کہ او را منع نکنند چراکہ دست در پیش داشتن بمعنے منع کردن است
قولہ قطعہ چون در پسر موافقت ودلبرے بود + اندیشہ نیست گر پدر از وی بری بود + ش نفیر
موافقت درینجا بمعنے تناسب اعضا است کہ حسن عبارت ازان است واز دلبری مراد ادا و
انداز است واگر موافقت بمعنے الفت ومحبت باشد چنانکہ اکثر مردم گمان برند مضمون بیت از
مانحن فیہ خارج میگردد فافہم انہ من الدقائق اندیشہ نیست یعنے ہیچ غم وفکر نیست براے آن پسر
اگر پدر ازو بیزار باشد مضمون بیت آیندہ علت استعمالی نبودن غم وفکر بری بفتح باء موحدہ و

کسر را و سکون یاء تحتانی و همزه لفظ عربی است بر وزن فعیل بمعنے بیزار و پاک فارسیان بحذف همزه
آرند قوله او گوهر است گو صدف اندر میان مباش ٭ در یتیم را همه کس مشتری بود ٭ ش در مصرعهٔ
اول تعقید لفظے است و لفظ اندر زائد یعنے بگو که میان خلاف مباش و صدف کنایه از والدین یا خانه
دُر بتشدید را چنانکه بر اصل خود است و دریتیم عبارت از مروارید یکدانه که مثلش دیگرے نباشد و یتیم از
آدمی بے پدر و از بهائم بے مادر و از جواهر یکتا که مثلش نباشد مشتری بمعنے خریدار و این صیغهٔ اسم
فاعل است از اشترا که بمعنے خریدن باشد قوله چهارم خوش آوازے که بحنجرهٔ داؤدی آب از
جریان و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنی بمنادمت
او رغبت نمایند و با نواع خدمت اقتدا کنندش خوش آوازے بیاء مجهول موصوله بمعنی الذی حنجره
بفتح حاء مهمله بمعنے گلو بیانش در باب دوم بحکایت چند انکه مرا شیخ اجل گذشت داؤدی منسوب بداؤد که در
اصل بدو واو است فارسیان واو اول را بهمزه بدل کنند داؤد علیه السلام آنقدر خوش آواز بود که وحشیه
زبور میخواند مردم و طیور جمع میشدند جریان بفتح جاری شدن و روان گشتن طیران بفتحتین طاء و یای
تحتانی بمعنے پریدن و پرواز ارباب بمعنے صاحبان علم و معرفت منادمت بفتح دال صحبت
و همنشینی و با نواع خدمت اقتدا کنند یعنے بخدمت هائے گوناگون پیروی کنند قوله شعر
سمعی الی حسن الاغانی ٭ من ذا الذی حسن المبانی ترجمه گوش من بسوے خوبی نغمات است
کیست آن شخص که خوش اندام است حاصل آنکه پیش آدم خوش آواز پرواے انسان
حسین ندارم چرا که حسن پیش نغمه قدر ندارد ترکیب و تحقیق سمع بفتح سین و سکون میم بمعنے شنوائی
مضاف است بسوے یاء متکلم مجموع مبتدا الی حرف جر حسن بضم حاء و سکون سین و کسر نون
مجرور و مضاف اغانی بفتح همزه که بصورت الف است و غین معجمه و کسر نون و تشدید یاء تحتانی
مضاف الیه و در ینجا تخفیف یا بلے ضرورت وزن است و این جمع اغنیه است که بضم اول و
سکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم باشد بمعنے سرود و نغمه و بعضے گفته اند که بمعنے سازی که بے زدن
نواخته شود مثل چنگ و رباب و قانون من بالفتح استفهامیه مبتدا است بر نوع تقدیری ذا بالفتح
ذال معجمه اسم اشارت است خبر من و موصوف الذی موصول حسن بفتح حاء و فتح سین مهمله و ضم نون
صفت مشبه بمعنی خوش مضاف بسوی فاعل که آن مبانی باشد و المبانی بفتح میم و باء موحده و

کسر نون جمع مبنی که بفتح میم و فتح نون کنایه از اندام است مضاف الیه و این مضاف و مضاف الیه
مجموع صله موصول ست و عائد موصول محذوف است که هو باشد ای حسن المبانی مجموع صله
و موصول صفت ذا و در نسخهٔ مخدومی و متن شرح عربی در مصرعهٔ ثانی جس المثانی واقع است و مولوی
رفیع الدین دهلوی هم همین نسخه پسند نموده اند تقطیع عروضی هم مؤید همین ست پس جس بفتح جیم و
سین مهمله مشدد و مفتوح صیغهٔ ماضی از جس که مس کردن بدست باشد و ضمیر مستتر فاعل او و مثانی بفتح میم
و ثاء مثلثه و کسر نون و تشدید یاء تحتانی است در ینجا بضرورت شعر مخفف واقع شده جمع مثنی مفعول او
و مجموع جس المثانی صله موصول شد که آن الذی ست و مثنی سازی را نامند که دو تار داشته
باشد همچنین مثالث سازها را گویند که سه تار داشته باشد و درین صورت معنے چنین باشد شنوائی من
بسوے خوبی سرودها است ای بسوے خوبی نغمات الحانی و کیست آنکس که نواخت دوتاره را
حاصل آنکه خوش آواز بیائے حلقیه توجیح دارد بر اصوات سازهائے مطربان این شعر در بحر
رجز مجزو مرسل است و از روے اصل بحر رجز عند العرب مستفعلن شش بار است و نزد عجم
هشت بار و مجزو آنست که یک جزو یعنے یک رکن از هر مصرعه ساقط کرده باشند و ترفیل زیاده کردن
یک سبب خفیف است در رکن آخر هر مصرعه و وزن تقطیع هر مصرعه این شعر اینست مستفعلن
مستفعلاتن اول سالم و ثانی مرفل قوله قطعه چه خوش باشد آواز نرم و حزین ٭ بگوش حریفان مست
صبوح ٭ ش لفظ چه برائے تعجب و کثرت و در نسخهٔ مخدومے بجائے آواز لفظ آهنگ نوشته
که بهندی آنرا الاپ نامند حزین بفتح حاء مهمله دردناک حریفان اگرچه بمعنی هم پیشگان است مگر در ینجا
بمعنے یاران بزم شراب و کنایت است از صاحبان کیفیت معرفت الٰهی صبوح بالفتح صاد مهمله
و باء موحده و حاء مهمله شرابیکه بوقت صبح قبل از طلوع نوشند و در ینجا مراد از ذوق و شوق عارفان که
هنگام سحر باشد قوله به از روے زیبا است آواز خوش ٭ که آن حظ نفس است و این قوت روح
ش حظ بفتح حاء و تشدید ظاء معجمه بمعنے حصه و بهره و مجاز آ بمعنے خوشی و سرور آید اول لفظ آن اشارت
بسوے بعید که روے زیبا است و ثانی لفظ این اشارت بجانب قریب که آواز خوش است
و روے زیبا حظ نفس است که در خارج وجود وے وارد قائم بر حالت خود و متقاضی میل میگردد
و آواز خوش قوت روح از آنست که استلذاذ کیفیت آن فقط بر شنیدن است فافهم و تامل

قولہ پنجم کمینہ پیشہ وری کہ بسعی بازو کفاف حاصل کند تا آبروے او از بہر نان ریختہ نگردد چنانکہ
گفتہ اند ش کمینہ پیشہ ور مثل حجام و درزی و کفشگر ریختن آبرو مراد از ذلت سوال است
قولہ قطعہ گر بغریبی رود از شہر خویش + سختی و محنت نبرد پنبہ دوز ش غریبی بمعنے سفر
پنبہ دوز بکسر باء فارسی و یاء معروف و نون کسے کہ پارچہ بر کفش و جامہ کہنہ و خرقہ دوختن پیشہ او
باشد از سراج اللغات و در بعض نسخ پارہ دوز و در بعضے جامہ دوز واقع است پارہ دوز طائفہ
از درزیان کہ خیمہ دوزند قولہ در بخرابی فتد از ملک خویش + گرسنہ خفتد ملک نیمروز + ش چون
خراب در اصل مصدر است بمعنے ویران کردن پس خرابی بیاء معروف نسبت باشد بمعنے جاے
ویران در شرح میر نور اللہ و ولی محمد بیاے مجہول وحدت نوشتہ بمعنے یکجاے ویران فقیر مؤلف
گوید کہ در ہر دو تقریر مذکور باوجود تکلف حاجت بمجاز مے افتد پس چنین توجیہ کردہ شود کہ
بعضے مصادر عربی در محاورات فارسی بمعنے صفت مشبہ مستعمل می شوند خصوصاً لفظ خراب
چنانچہ حافظ فرماید ؎ صلاح کار کجا و من خراب کجا + لہذا فارسیان گاہے بزیادت یاء مصدری لحیلے
مصدریت آن مے نمایند پس خرابی بیاء معروف مصدری بمعنے خراب گشتن و تباہی باشد
خفتد بالضم مضارع از خفتن آنچہ در بعض نسخ بجاے ملک خویش لفظ مملکت و بجاے خفتد
لفظ خسپد نوشتہ اند نزد فقیر مؤلف بہتر نیست در مخزومی و سروری ہمین است کہ در متن
نوشتیم نیمروز نام ولایت سیستان در عجائب البلدان مذکور است کہ چون حضرت سلیمان بدینجا
رسید مرکبہ بینے دید پر آب دیوان را فرمود کہ خاک ریز کنند در نیم روز خاک ریز کردند لہذا بدین اسم
موسوم گردید و مراد از ملک نیمروز رستم است چرا کہ رستم در سیستان متولد شدہ است
حاصل آنکہ گاہے در غربت و تباہی امیرے و سلطنت بکار نمے آید و ہنر بکار مے آید کہ بذات خود
باشد سوال رستم بادشاہ و تاجدار نبود و را ملک چرا گفت جواب آرے تاجدار نبود مگر تاج بخش
بود اگر تاج بخش را ملک گفت مضائقہ ندارد در حقیقت رتبۂ تاج بخشی اعلے از مرتبۂ تاجداری
است قولہ چندین صفت ہا کہ بیان کردم اے پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیہ طیب عیش
و آنکہ ازینہا بے بہرہ است بخیال باطل در جہان برود و دیگر کسے نام و نشان نشنود ش داعیہ بکسر عین
خواہندہ و باعث سوال بجاے داعیہ کہ مؤنث اسم فاعل است داعی چرا نگفت جواب

چون لفظ جمع در محاورۂ عرب حکم مؤنث دارد لہذا صفت آن مؤنث آرند درینجا لفظ صفت ہا جمع است
ازین سبب صفتش مؤنث آورد طیب بالکسر خوشی و خوبی عیش درینجا بمعنے زندگانی است کہ معنی
اصلی لغوی این لفظ است مشار الیہ ازینہا ہمان پنج صفت است کہ سابق بتفصیل مذکور شد
دو یگر بمعنے دیگر بار یعنے باز کسے از دوستان او خبرے احوال او نشنود اے در بیابانے ہلاک گردد
قولہ قطعہ ہر آنکہ گردش گیتی بکین او برخاست + بغیر مصلحتش رہبرے کند ایام + ش گیتی بکسر کاف
فارسی بمعنے جہان کہ روزگار باشد بکین او برخاست یعنے براے خصومت او مستعد و آمادہ شد حرف
باء موحدہ در لفظ بغیر بمعنے طرف و جانب است یعنے بطرف جائیکہ دران بہبود او نباشد گردش فلکی او را
مے برد قولہ کبوترے کہ دگر آشیان نخواہد دید + قضا ہمی بردش تا بسوے دانہ و دام + ش یعنی کبوترے کہ
دگر بار آشیان دیدن در قسمت او نباشد اجل او را بسوے دانہ و دام مے برد اگر دانہ دام بدون واو
عاطفہ مضاف و مضاف الیہ باشد این نیز بہتر و آنچہ در بعض نسخ نوشتہ قضا ہمی بردش تا بسوے
دانہ و دام این نیز درست مگر نزد فقیر مطبوع نیست قولہ پسر گفت اے پدر قول حکماء را چگونہ
مخالفت کنم کہ گفتہ اند رزق اگرچہ مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگرچہ مقدر
است از ابواب دخول آن احتراز واجب ش مقسوم است اے تقسیم کردہ شدہ از دست تقدیر
الٰہی است و دران ہیچ شکے نباید تعلق بمعنے آویختن است شرط است اے شرط دانش
است مقدر بالفتح دال تقدیر کردہ شدہ اے مقرر کردہ خداے تعالے ابواب بالفتح دروازہ ہا
مگر درینجا مجازاً بمعنے اسباب است احتراز بمعنے پرہیز و کنارہ گرفتن واجب بمعنی ضرور و فرض قولہ
قطعہ رزق ہر چند بیگمان برسد + شرط عقل است جستن از درہا + ش گمان بمعنے شک
یعنے ہر چند کہ در رسیدن رزق یقین است و دران ہیچ شک نیست مگر جہان عالم اسباب
است لہذا نزد عقل اہل دنیا تلاش آن لازم افتادہ چنانچہ فرمودہ اند الرزق مقفلۃ فافتحو ہا
بالحرکات قولہ ور چہ کس بے اجل نخواہد مرد + تو مرو در دہان اژدرہا + ش عطف این بر مضمون
بیت اول است اژدرہا بالفتح اول و سکون زاء فارسی و فتح دال مار بزرگ و این لفظ جمع اژدر نیست
بلکہ واحد است و اژدر مخفف ہمین است در قافیہ ہر دو بیت این قطعہ صفت تجنیس خطی است قولہ
درین صورت کہ نہم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجہ در افگنم پس مصلحت آنست کہ سفر کنم

کز این بیش طاقت بینوائی ندارم ش مراد از صورت حالت یعنی درین حالت زور دو جوانی که منسم
دهان بفتح دال تند دم زننده از غایت مستی برزنم یعنی بے تامل خود را بکشتی فیل مست اندازم ژیان بکسر
زا فارسی و یاء تحتانی خشمناک بیش بیا اعرابی بمعنی زائد بینوائی عبارت از مفلسی **قوله قطعه**
چون مرد بر فتاد ز جای و مقام خویش ٭ دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست ٭ ش برفتادن از جا
بمعنی سفر کردن از وطن آفاق مجاز بمعنی تمام جهان چرا که آفاق جمع افق است و افق هر اقلیم علیحده
است و تفصیل این مقدمه خالی از تطویل نیست در غیاث اللغات مفصل نوشته است **قوله** شب
هر توانگرے بسرائے همی رود ٭ درویش هر کجا که شب آمد سرائے اوست ٭ ش شب بمعنی
وقت شب و سرائے عبارت از سرائے مسافران **قوله** او را مقام و منزل و مسکن چه حاجت است
هر جا که میرود همه ملک خدائے اوست ٭ ش ضمیر او راجع بدرویش مسافر مقام بفتح و بضم بمعنی
جائے قیام و جائے اقامت مسکن جائے آرام منزل بکسر زا بمعنی جائے فرود آمدن و مسافت بیابان
منزلین را که در عرف مردم منزل گویند مجاز است **قوله** این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست
و روان شد و بهنگام رفتن میگفت ش وداع بفتح واو بمعنی سپردن یعنی پدر را بخانمان و زن و فرزند
سپرد یا پدر را بخدا سپرد و در محاوره هندوستان بالعکس این رواج دارد همت یعنی توجه دلی یعنی
دعا **قوله بیت** هنرور چو بختش نباشد بکام ٭ بجائے رود کس نداننده نام ٭ ش یعنی بخت هنرور
چون بکام رسانی نباشد هر جا که رود مردم نامش هم نپرسند یعنی اصلا متوجه حال او نشوند سوال
ندانند صیغه مضارع جمع منفی است فاعلش کس واحد چرا واقع شد **جواب** کس اسم جنس است
بمعنی انسان اطلاقش بر واحد و جمع هر دو درست باشد **قوله** تا برسید بر کنار آبے که سنگ از صلابت
او بر سنگ مے آمد و خروشش بفرسنگ مے رفت **ش** مراد از آب دریاست صلابت
بمعنی سختی و زور و خروش بفتحتین بمعنی شور فرسنگ و فرسخ دوازده هزار ذراع باشد
و هر ذراع بست و چهار انگشت بر بهم نهاده **قوله بیت** سهمگین آبے که مرغابی در او ایمن نبود ٭
کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود ٭ ش سهمگین بفتح خوفناک مرغابی طائر معروف کسره
اضافت مرغ از جهت اهمیت ساقط است آسیا مخفف آس آب که بهندی پن چکی گویند که بر کناره
آبهای جاری نصب کنند و آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا **قوله** گروهے مردمان را دید

یکے بقراضه زر بمعبر نشسته و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود زبان به ثنا برکشود
چندانکه زارے کرد یارے نکرد ش قراضه بضم در لغت ریزه هر چیز که از بریدن مقراض بیفتد و اینجا
مراد از قراضه زر درم کوچک است و اطلاق زر بر نقره هم کنند و حرف با موحده در لفظ بقراضه
بمعنی عوض است و در نسخه مخدومی بجد قراضه لفظ زر مکتوب نیست معبر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح
باء موحده بمعنی آله عبور از آب و آن چند قسم است و در اینجا از معبر کشتی مراد است و آنچه در
بعض نسخ معبر کشتی نوشته اند بهتر نیست درین صورت اضافت عام بسوے خاص باشد چه
معبر عام است و کشتی خاص **قوله بیت** بے زر نتوانی که کنی با کس زور ٭ گر زر داری بزور محتاج نه ٭
ش لفظ نه بیاء خطاب که در تلفظ است نه در کتابت و این بیت مقوله شیخ است در حسب
حال **قوله** ملاح بیمروت بخندید و گفت **بیت** زر نداری نتوان رفت بزور از دریا ٭ زور ده مرد چه
باشد زر یک مرد بیار ٭ ش لفظ چه برائے تحقیر یعنی زور بقدر ده مرد هیچ چیز نباشد و زر یک مرد
کنایه از زر یست که باجرت کشتی نشینی یک مرد کفایت کند و آن یک قراضه زر است و نیز لطائف
لطیفه میتواند شد که از زر یک مرد مراد یک درم است چرا که چون مرد را قلب کنند درم میگردد **قوله** جوان را
از طعنه ملاح دل بهم برآمد خواست که از وی انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد که اگر برین جامه که پوشیدم
قناعت کنی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید ش بهم برآمد یعنی در جوش شد و نسخه باز آورد
نیز درست باشد **قوله بیت** بدوزد شره دیده هوشمند ٭ در آرد طمع مرغ و ماهی به بند ٭ ش شره
بفتحتین شین معجمه و را مهمله و هاے ملفوظ بمعنی حرص **قوله** چندانکه دست جوان بریش و گریبان ملاح
رسید او را بخود در کشید و بے محابا فرو کوفت ش بخود در کشید یعنی بسوے خود در کشید و لفظ در زائد
محض نیست بلکه افاده سرعت تمام میکند محابا بالضم میم رعایت و اندیشه در اصل محابات بود
فائده فارسیان از بعض مصادر ناقص که از باب مفاعله آمده تا را از آخر بجهت تخفیف ساقط کرده اند چنانکه
مدارا و مواسا **قوله** یارش از کشتی بدر آمد تا پشتی کند درشتی دید پشت بگردانید چاره جز آن ندیدند
که با او مصالحت گرایند و باجرت کشتی مسامحت نمایند **ش** اجرت بضم اول و سکون جیم مزد و
مسامحت بضم میم اول و فتح میم ثانی و حاء مهمله بمعنی سهلے و آسانی بمعنی جوانمردی که مے آید
مجاز است یعنی مزد کشتی فرو گذاشت کنند **قوله مثنوی** چو پرخاش بینی تحمل بیار ٭

کہ سیلے بہ بند دو در کارزار ٭ ش پرخاش بفتح باء فارسی بمعنے خرخشہ ومناقشہ وجنگ وبعضے بباء عربی
نیز نوشتہ اند سیلے بالفتح ویاء مصدری مراد از زدنے در معاملہ کارزار بمعنے جنگ ومقابلہ قولہ بشیرین
زبانی ولطف وخوشی ٭ توانی کہ پیلے بموئے کشی ٭ ش خوشی بفتح خاء کہ بوے ضمہ دارد وواو معدولہ
قولہ لطافت کن آنجا کہ بینی ستیز ٭ بُرد قز نرم را تیغ تیز ٭ ش لطافت نرمی وآشتی قز بفتح قاف
وزاء معجمہ ابریشم نبرد بتشدید راء بفتح درت نظم تیغ بکسر غین معجمہ موصوف است قولہ بعذر ماضی در
قدمش افتادند وبوسہ چند بنفاق بر سر وچشمش دادند پس بکشتی درآوردند وروان شدند ش
ماضی کنایہ از تقصیرے کہ بملاح کردہ بود قولہ تا برسیدند بستونیکہ از عمارت یونان در آب استادہ
بود ملاح گفت کشتی را خللے است یکے از شما کہ زورآورتر است باید کہ برین ستون برود وخطام
کشتی بگیرد تا عمارت کنیم ش یونان ملکے بود میان روم وفرنگ حکماء آنجا بخدا ورسول نگرویدند بقہر الٰہی
آن ملک دریا برد شد خطام بکسر خاء معجمہ بمعنے مہار وعمارت بمعنی مرمت یعنے برین ستون
رفتہ ریسمان کشتی را گرفتہ بسوے خود کشیدہ دارد وکشتی را روان شدن ندہد تا خللے کہ در تختۂ
کشتی پیدا آمدہ است آنرا مرمت ساختہ درست نمائیم وآنچہ در بعض نسخ خرطوم نوشتہ بمعنے
بینی فیل وغیرہ درست نیست ودر بعض ریسمان نوشتہ وآنچہ در اکثر نسخ نوشتہ تا از عمارت
عبور کنیم صواب نیست چراکہ بتعمق فکر صورت اسلوب رو نمیداد ومدار ودہ آنچہ فقیر در متن نوشتہ
مطابق مخدومی ومتن سروری است قولہ جوان بغرور دلاوری کہ در سر داشت از خصم
دل آزردہ نیندیشید وقول حکما را کار نبست کہ گفتہ اند ہر کرا رنجے بدل رسانیدی اگر در عقب
آن صد راحت رسانی از پاداش آن یک رنج ایمن مباش کہ پیکان از جراحت بدر آید وآزارش
در دل بماند ش پاداش بباء فارسی بمعنے عوض وجزا جراحت بکسر زخم تازہ قولہ بیت چہ خوش
گفت بکتاش با خیلتاش ٭ چو دشمن خراشیدی ایمن مباش ٭ ش بکتاش
بکسر باء موحدہ وکاف عربی نام پادشاہ خوارزم وخیلتاش را کہ بعضے بمعنے گروہ غلامان
نوشتہ وبعضے بمعنے نوکران یک خواجہ گفتہ وملا سعد وسروری بکتاش وخیلتاش را نام دو مرد
پہلوان نوشتہ اند بہتر نیست چراکہ خراشیدی بصیغۂ واحد با خیلتاش کہ در خود معنی جمعیت دارد
از عدم مطابقت ابا میکند پس مخفی نماند کہ لفظ تاش در فارسی منجملہ لغات اضداد است چہ

بمعنے بندہ وغلام وہم بمعنے خداوند آمدہ کذا فی برہان قاطع چنانکہ مولی در عربی پس در مصرعۂ
اول بمعنے غلام ودر مصرعۂ ثانی بمعنی خداوند وخیلتاش بقلب اضافت است بمعنے
تاش خیل یعنے خداوند جماعۂ مردم برین تقدیر بکتاش بفتح یاء تحتانی باشد یعنے یک غلام با خداوند
جماعت مردم کہ جماعہ دار سپاہ باشد چہ خوش گفتہ اگر در مصرعۂ اول بکتاش بکسر باء موحدہ نام پادشاہ
خوارزم گویند تقریر معنی چنین باشد کہ بکتاش با جماعہ دار فوج خود چہ خوش گفت ومراد از خراشیدن
ایذا رسانیدن است قولہ قطعہ مشو ایمن کہ تنگدل گردے ٭ چون ز دستت دلے بتنگ آید ش
گردی بکاف فارسی بمعنے شوی ویاء دلے براے تنکیر یا وحدت وحرف باء بر کلمہ بتنگ زائد است
براے وزن وہم براے تحسین کلام ومراد از آید شود واگر تنگ را مخفف تنگی گیرند باء زائد نباشد
ودرین بیت جزا مقدم است بر شرط قولہ سنگ بر بارۂ حصار مزن ٭ کہ بود کز حصار سنگ آید ٭
ش بارہ بباء موحدہ دیوار قلعہ قولہ چندانکہ مقود کشتی بساعد بر پیچید وبالاے ستون رفت ملاح
زمام از کفش در ربود وکشتی براند بیچارہ در آنجا متحیر بماند روز دو بلا ومحنت دید وسختی کشید ش
مقود بکسر میم وسکون قاف وفتح واو ودال ریسمان لجام کہ بہندی باگڈور گویند درینجا مراد از رسن
کشتی است چہ این لفظ اسم آلہ است از قود بالفتح کہ بمعنے از پیش کشیدن ستور است
ساعد بالفتح عین ساق دست کہ بہندی پہونچا نامند لفظ بر اگرچہ زائد است مگر افادہ سرعت
میکند زمام بکسر زاء معجمہ بمعنے ریسمان مہار شتر درینجا بمعنے ہمان رسن کشتی لفظ در اگرچہ در کلمہ
در ربود زائد مفہوم میشود مگر افادۂ سرعت حمل می نماید یعنے بجلدی تمام از دستش کشید وآنچہ در اکثر
نسخ وگسلانید واقع است محل تردد است چہ گسستن وگسلاندن بمعنے شکستن چیز نرم است
پس رسن کشتی اینقدر ضعیف نباشد کہ کسے آنرا یکبارگی بگسلاند مگر آنکہ گسلاندن مجازاً بمعنی
قطع چنانکہ در خطبۂ مکاتبات ابوالفضل عبدالصمد نوشتہ تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیدۂ انفس و
آفاق گسست وفقیر مؤلف نسخہ در ربود از متن شرح سروری نوشتہ است قولہ سوم روز خوابش
گریبان گرفت وبآب انداخت بعد از شبانروزے دیگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقے ماندہ بود برگ درختان
خوردن گرفت وبیخ گیاہ برآوردن تا اندکے قوت یافت سر در بیابان نہاد ومیرفت تا تشنہ و
بے طاقت شد ش در لفظ شبانروز الف براے عطف است یعنے جدا از شب وروز دیگر کہ سوائے

آن دو روز باشد که بر ستون گره رانده بود رمق بفتحتین بقیهٔ روح دلب. لفظ بر آوردن لفظ گرفت
دیگر محذوف است برائے حسن عبارت یعنی بیخ یعنی گیاه برائے خوردن و دفع جوع از زمین
برآوردن گرفت و مخفی نماند که در زمین نمناک قرب دریا چند قسم گیاه می باشد که بیخ سطبر او دارد هم بیخ
مزه مثل کیسو ناگر بوتهه و چریا کند که آن ثعلب هندی است سر در بیابان نهاد ای موجه
صحرا شد تشنه بالکسر و بالفتح هر دو صحیح قوله بر سر چاهے رسید که قومے برو گرد آمده شربت آب
پشیزے مے آشامیدند جوان را پشیزے نبود چندانکه طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند دلیا
کردند دست تعدی دراز کرد و تنے چند را از کوفت مردان غلبه کردند و بے محابا بزدند مجروح شد ش
شربت بالفتح آنقدر آب را گویند که یکبار دفع تشنگی ازان توان ساخت پشیز بفتح باء فارسی و یاء
معروف و زاء معجمه فلس ریزه و تنگ که بقدر هشتم حصه آنه باشد و در هر دو پشیزے یاء مجهول وحدت
است و نمود بمعنی ظاهر ساخت ابا بکسر اول و باء موحده بمعنی انکار و امتناع تعدی بمعنی ستم غلبه
بفتحتین محابا بالضم اندیشه و رعایت قوله قطعه پشه چو پر شد بزند پیل را + با همه مردے و
صلابت که اوست + ش پر شدن درینجا بمعنی بسیار شدن بزند یعنی ایذا رساند سوال با وجود
بسیارے پشه در خبرش صیغهٔ واحد چرا آورد جواب گاهے بر کثرت جنسے برائے مبالغه اطلاق وحدت
کرده خبرش بصیغهٔ واحد آرند خصوصاً در بیان حیوانات ریزه و انچنین در محاورات شائع است
سعدی در بوستان فرماید مصرعه ملخ بوستان خورد و مردم ملخ + مردی درینجا مجازاً بمعنی جرأت
و دلاوری همین جهت اطلاقش بر پیل واقع شد صلابت سختی و درشتی قوله مورچگان را چو بود اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست + ش اتفاق بمعنی موافقت و یکدلی و در سر انجام کارے ژیان
بکسر زاء فارسی خشمناک و درانیدن متعدی محض دریدن لازم و متعدی هر دو آمده قوله بحکم
ضرورت خسته و مجروح در پی کاروان افتاد و برفت شبانگاه برسیدند بمقامیکه از دزدان پرخطر بود
کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده ش بحکم بمعنی اقتضا و باعث خسته و
مجروح مترادف اند بعطف تفسیر کاروان قافله و در شبانگاه الف و نون زائد برائے تحسین کلام
در نسخهٔ دیگر بجائے دزدان لفظ لوریان واقع است بلام و واو مجهول و راء مهمله و یائے تحتانی
قومی است صحرانشین که اکثر راهزن باشند کاروانیان منسوب بکاروان و لرزه بر اندام افتاده و

دل بر هلاک نهاده حال است برائے کاروانیان و هلاک مصدر است بمعنی مردن و هلاکت بزیادت
تاء خطا است قوله جوان گفت اندیشه ندارید که درین میان یکے منم که پنجاه کس را جواب دهم و دیگر
جوانان هم یاری کنند مردم کاروان بلاف او قوی دل شدند و بزاد و آب دستگیری کردندش جواب دهم
یعنی مقابله کنم زاد بمعنی توشه یعنی انچه اهل سفر از جنس طعام خشک همراه گیرند قوله جوان را آتش معده
بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از فرط اشتها تناول کرد و دمے چند آب آشامید
تا دیو درونش بیارمید ش معده بکسر میم و سکون عین و آتش معده جوع و بالا بمعنی بلند و گرفتن
با لفظ آتش بمعنی مشتعل شدن فرط بالفتح افزونی و غلبه و حرف از سببیه و اگر از تجاوزیه باشد معنی دیگر
صورت می گیرد یعنی از غلبهٔ اشتها تجاوز کرده لقمهٔ چند زیاده از حاجت تناول کرد و مراد از دیو درون
گرسنگی با فراط قوله و خوابش در ربود و بخفت پیرمردی جهان دیده در کاروان بود گفت ای یاران
من ازین بدرقهٔ شما اندیشه ناکم بیش ازانکه از دزدان قطاع الطریق چنانکه حکایت کنند ش
بدرقه بفتح باء موحده و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله و فتح قاف بمعنی رهبر و لفظ بیش بیاء موحده قطاع
بالضم و تشدید جمع قاطع یا صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار قطع کننده و دزدان موصوف و قطاع طریق صفت
آن یعنی دزدان قطع کنندهٔ راه مسافران و در مخذومی قطاع طریق درینجا واقع نشده قوله اعرابی را
درمے چند گرد آمده بود بشب از تشویش آن در خانه تنها خوابش بردی یکے را از دوستان
پیش خود خواند تا وحشت تنهائی بدیدار او منصرف کند شبے چند در صحبت بود چندانکه بر درمهاش
وقوف یافت ببرد و سفر کرد ش اعرابے بالفتح بیاء معروف وحدت که بقاعدهٔ عربی است بمعنی
یک شخص از قوم عربان صحرانشین گرد آمده بود دامے جمع شده بود و مخفی نماند که خبر غیر ذی روح بصیغهٔ واحد
آرند تشویش فکر و پریشانی و لفظ تنها صفت خانه کردن بهتر نیست بلکه حال اعرابی است منصرف
بضم میم و کسر راء مهمله بمعنی گذرنده و مجازاً بمعنی دفع وقوف بفتحتین بمعنی آگاهی قوله بامداد انرا دیدند
عریان و گریان گفتند حال چیست مگر آن درمهائے ترا دزد ببرد گفت لا والله بدرقه برد ش عریان
بالضم برهنه عریان و گریان حال است برائے اعرابے مگر کلمهٔ شک است بمعنی شاید لا کلمه نفی
بمعنی نه و الله بواو قسمیه بمعنی سوگند خدا چون قسم برائے رفع انکار کلی است کلمهٔ لا برائے
نفی بعض الفاظ کلام مخاطب باشد و نیز میتوان گفت که لفظ لا در تراکیب قسمیه زائد مے آید

بدرقه درینجا مجازاً بمعنے مطلق رفیق ویار است **قوله قطعه** هرگز ایمن ز یار ننشینم + تا نه دانم هر آنچه خصلت
اوست + **ش** نون ثانی را در لفظ ننشینم درینجا ساکن خواندن واجب است وانچه در اکثر نسخ نه نشستم
ونداستم واقع شده بهتر نیست چراکه آینده فائده پندپذیرے از حکایت اعرابے حاصل نمی ماند
وانچه در بعض نسخ بجاے یار لفظ مار بمیم نوشته اند خطا است **قوله** زخم دندان دشمنی تیز
است + که نماید بچشم مردم دوست + **ش** وانچه در اکثر نسخ بجاے بتر که مخفف بدتر است
لفظ تیز نوشته اند توجیه طلب است برین تقدیر تیزی زخم عبارت از کارے بودن زخم گفته آید
ومیتوانند که زخم دندان بدون کسرهٔ میم بترکیب قلب اضافت بمعنی زخم دندان باشد اے
دندانے که بدان زخم میتوان انداخت حاصل آنکه آن دشمن را دندان گزیدن تیز است
که بچشم مردمان دوست می نموده باشد چراکه بفریب دوستی زخم خاطر خواه زند **قوله** چه دانید
اگر اینهم از جمله دزدان باشد ودر میان ما بعیاری تعبیه شده تا بهنگام فرصت یاران را خبر کند پس مصلحت می بینم
که این را خفته بگذاریم **ش** عیاری بمعنے چالاکی چراکه عیار بالفتح والتشدید بمعنے فرد بسیار حرکت است
ماخوذ از عیر بالفتح که بمعنے بهر سو رفتن اسپ است بجولان تعبیه بالفتح تاء فوقانی وسکون عین وکسر
باء موحده وتخفیف یاء تحتانی اگرچه مصدر است درینجا بمعنے اسم فاعل یعنی بخوبی وحکمت پوشیده
شونده **قوله** جوانان را پند پیر استوار آمد ومهابتے از مشت زن در دل گرفتند ورخت برداشتند
وجوان را خفته بگذاشتند جوان آنگه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت سر بر آورد وکاروان را
رفته دید بیچاره بسے بگردید راه بجائے نبرد تشنه وبینوا رو بر خاک ودل بر هلاک نهاد ومی گفت
ش مهابت بالفتح میم در فتح باء موحده مصدر میمے است بمعنے هیبت ویاء مجهول براے عظمت یعنے
خوف عظیم خبر یافت شعور یافت اے بیدار شد کتف بالفتح کاف وکسر تا بمعنے شانه پشت یعنی
آفتاب او را بمقابله شانه تافت اے یک پهر روز بر آمده بود چراکه آفتاب چون بمقابله میسان
سر رسید نیم روز می گردد سر بر آورد یعنے برخاست راه بجائے نبرد یعنے راه مقصود نیافت بینوا
بمعنے گرسنه **قوله شعر** من ذا یحدثنی ورم العیس + ما للغریب سوی الغریب انیس + ترجمه
کیست آنکه سخن کند با من حالانکه رفت قافله نیست براے مسافر سواے مسافر غمخوار حاصل آنکه
کسے نیست که مصیبت وحشت مرا که از رفتن قافله تنها مانده ام بسخنان تسلی آمیز دفع کند اگرچه چو من

مسافر دیگرے بود در رفاقت من میکرد ومخفی نماند که در مصرعهٔ اول تمنا کرده ودر مصرعهٔ دوم [illegible]
شده ترکیب ولغت من بالفتح مبتدا متضمن بمعنے استفهام وذا اسم اشارت خبر موصوف
یحدث بالضم یاے تحتانی وفتح حاے مهمله ودال مهمله مشدد مکسور وضم ثاء مثلثه واحد مذکر غائب از
مضارع باب تفعیل وضمیر غائب مستتر که راجع است بسوے مبتدا فاعل او ونون وقایه ویاے
متکلم مفعول او ومجموع صفت ذا واو حالیه ولفظ قد مقدر رم ماضی معلوم مضاعف عیس بکسر
عین وسکون یاء تحتانی وسین مهمله جمع اعیس چنانکه بیض جمع ابیض بمعنے شتران سفید سرخ
درینجا بمعنے مطلق شتران که مجازاً مراد از قافله باشد ولفظ عیس مرفوع است بتنوین ضمه از جهت فاعلیت
وباشباع ضمهٔ سین واو خواندن درینجا واجب است وهمچنین در آخر لفظ انیس باشباع [illegible] لام مکسور
جار غریب بکسر باء موحده مجرور جار ومجرور با متعلق محذوف خبر مقدم براے ما وسوی بکسر سین والف
مقصوره بصورت یاء که در وزن شعر محسوب نیست مضاف وغریب ثانی بکسر با مضاف الیه مجموع مضاف
ومضاف الیه خبر مقدم وانیس بفتح همزه وکسر نون مبتدا مؤخر مجموعه مبتدا وخبر اسم مؤخر براے ما وانچه در اکثر
نسخ فقد رم العیس واقع شده خطا است چراکه در وزن شعر فساد می آید وانچه در نسخه هاے کثیر ما ذا تحدثنی
بلفظ ما وتاء فوقانی نوشته اند آنهم بهتر نیست چنانچه قبح حاصل معنی آن بر متامل پوشیده نیست
ودر نسخهٔ مخدومی وسرورے مصرعهٔ اول چنین واقع شده ع من ذا یحدثنی وزم العیس زم بالضم زاء
معجمه وتشدید میم مفتوح صیغهٔ ماضی مجهول که فعل ماخوذ از زمام است اے مهار بسته شده بجهت
کوچ واین شعر در بحر کامل مسدس است افاعیلش اینست مستفعلن متفاعلن مفعولن مستفعلن
متفاعلن فعلاتن صدر وابتدا مضمر وعروض مضمر مقطوع وعجز مقطوع سالم **قوله بیت** درشتی
کند با غریبان کسے + که نابوده باشد بغربت بسے + **ش** درشتی بشین معجمه درینجا مجازاً بمعنے
بیمروتی **قوله** مسکین درین سخن بود که پادشاهزادهٔ بصید آمده بود واز لشکریان دور افتاد بالاے
سرش استاده این سخن بشنید ودر هیئت او نظر کرد حالش پریشان دید وصورت ظاهرش
پاکیزه پرسید از کجائی وانجا چگونه افتادی برخے از آنچه بر وگذشته بود اعادت کردش بصید یعنے
براے شکار انداختن هیئت بفتح ها وسکون تحتانی وفتح همزه بمعنے شکل وصورت برخے بالفتح
اندکے اعادت بکسر اول باز گردانیدن **قوله** ملکزاده را بر حال تباه او رحمت آمد خلعت ونعمتش

داد و معتمدے ہمراہ او کرد تا بشہر خویش باز آمد پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر گزارد
ش مراد از نعمت مال و زر است معتمدے بضم میم اول و فتح میم ثانی و یاء مجہول وحدت شخص صاحب
اعتبار کہ بر کار او تکیہ باشد دیدن بمعنے ملاقات گذارد بسکون راء مہملہ و وقف دال مہملہ بمعنے ادا کرد
صیغۂ ماضی است از گذاردن سلامت مصدر است قولہ شبانگاہ آنچہ بر سر او گذشتہ بود از
حالت کشتی و جور ملاح و جفاے روستایان بر سر چاہ و غدر کاروانیان در راہ با پدر گفت گفت ے
پسر نگفتم ترا وقت رفتن کہ تہیدستان را دست دلیری بستہ است و پنجۂ شیرے شکستہ ش
شبانگاہ بزیادت الف و نون بترکیب قلب اضافت بمعنے گاہ شب روستای باشندۂ روستا کہ
بواو مجہول بمعنی قریہ و دہ باشد غدر بفتح غین معجمہ و سکون دال بیوفائی قولہ بیت چہ خوش گفت
آن تہیدست سلحشور ٭ جوے زر بہتر از ہفتاد من زور ٭ ش سلحشور بکسر سین مہملہ و فتح لام و
حاء مہملہ و واو مجہول بمعنے سپاہی چہ سلح مخفف سلاح و شور امر از شوریدن کہ بمعنی ورزش
کردن و برہم زدن است پس بترکیب اسم و امر معنی ورزش کنندۂ سلاح حاصل شد
و آن سپاہی باشد تہیدست مضاف و سلحشور کہ اسم جنس است مضاف الیہ یعنے مفلسے کہ از
فرقہ سپاہی بود و زور را در ینجا بمقابلہ زر دہی جسم قرار دادہ و از ہفتاد من کثرت مراد است و ایجا
قلت مقصود است یعنے اندک زر با کثر مقامات از زور بسیار بیشتر بکار مے آید قولہ پسر گفت اے
پدر ہر آئینہ تا رنج نبری گنج بر نداری و تا جان در خطر ننہی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانہ پریشان
نکنی خرمن بر نگیری نہ بینی اندک مایہ رنجے کہ بردم چہ تحصیل راحت کردم و نیشے کہ خوردم چہ مایہ
عسل آوردم ش ہر آئینہ بمعنے بہر طور یعنے بالضرور ظفر بفتحتین غلبہ و کامیابی مایہ بمعنی تعداد
و بہر دو جا لفظ چہ براے عظمت عسل بفتحتین شہد قولہ بیت گرچہ بیرون ز رزق نتوان خورد ٭ در طلب
کاہلی نباید کرد ٭ ش بیرون در ینجا بمعنے زائد و افزون خورد بفتح خاء معجمہ کہ بوے ضمہ دارد
و واو معدولہ است بدین طور صحت لفظ و درستی قافیہ این بیت حاصل مے شود لفظ خورد
بمعنے خوردن و کرد بمعنے کردن باید گفت چہ بعد لفظ توان و توانند و توانست و باید و شاید ماضی
بمعنے مصدر مے گردد قولہ غواص گر اندیشہ کند کام نہنگ ٭ ہرگز نہ کند در گرانمایہ بچنگ ٭
ش غواص بالفتح و تشدید ماخوذ از غوص بالفتح کہ بآب فرو رفتن است بمعنے کسیکہ بطلب

مروارید غوطہ زدن پیشۂ او باشد و چون صلہ لفظ اندیشہ کلمۂ از واقع شود بمعنے ترس و بیم باشد لہذا
لفظ از بعد لفظ کند محذوف است یعنے غواص اگر از کام نہنگ خوف کند دُر بتشدید بضم در ت
و زن بر اصل خود آوردہ شد و الا در فارسی تخفیف مے آید گرانمایہ بیش قیمت چنگ بفتح جیم
فارسی چنگل و دست و فاعل کند و نکند غواص است قولہ آسیا سنگ زیرین متحرک نیست
لاجرم تحمل بار گران می کندش آسیا سنگ بقلب اضافت براے تخفیف بمعنے سنگ آسیا
و زیرین صفت سنگ است لاجرم بفتحتین جیم و راء مہملہ بمعنے بالضرور تحمل بمعنے برداشتن
قولہ شعر المرء لیس بشاہد فی ارضہ ٭ کالصقر لیس لصائد فی ذکرہ ٭ ترجمہ مرد نیست نامور در زمین خود
اے در شہر خود چنانکہ چرغ نیست شکار کنندہ در آشیانہ خود ترکیب و لغت المرء بفتح میم و سکون
راء و ضم ہمزہ مرد مبتدا او لیس فعل از افعال ناقصہ و ضمیر غائب مستتر اسم او و باء موحدہ مکسور زائدہ
جار شاہد کہ بمعنے حاضر است و مجازاً بمعنے نامور و حرز بتنوین کسرۂ مجرور خبر لیس فی جار ارض
مجرور و مضاف و ہاء ضمیر مذکر غائب کہ بمعنے خود است مضاف الیہ جار مجرور متعلق بشاہد پس مجموع
لیس بشاہد فی ارضہ خبر مبتدا است کاف حرف تشبیہ جار و صقر بالفتح و قاف بمعنے چرغ کہ طائر
است شکار مے مشبہ بہ و مجرور لیس ماضی معلوم باء موحدہ زائدہ جار صائد اسم فاعل از صید
مجرور فی جار و کرہ بضم را نہ آشیانہ مرغ مجرور و مضاف و ہاء مکسور ضمیر متقر کہ بمعنے خود
است مضاف الیہ و در بعض نسخ بجاے بشاہد بشائع واقع است بمعنے مشہور و نامور و این شعر
در بحر کامل است ہر دو حشو سالم و باقی مضمر بر وزن مستفعلن متفاعلن مستفعلن دو بار
در روے این شعر معلوم نمیشود شاید کہ صادر را باشد جہت قرب مخرج و این شعر در اکثر نسخ یافتہ نمیشود
چنانچہ در نسخۂ مخدومی و در شرح عربی ہم نیست و خان آرزو و ملا سعد صاحب شکرستان ہم نیاوردہ
مگر میر نور اللہ احراری و عبد الغنی الشارح خود آوردہ اند قولہ قطعہ چہ خورد شیر شرزہ در بن غار ٭
باز افتادہ را چہ قوت بود ٭ ش در ہر دو مصرعہ چہ براے استفہام انکاری است یعنے ہیچ نخورد
و ہیچ قوتے نمی باشد شرزہ بفتح شین معجمہ و سکون راء و فتح زاء معجمہ بمعنے خشمناک و تہ و بن غار بضم باء
موحدہ و کسر نون بمعنے قعر غار و عمق غار باز طائر شکاری معروف افتادہ در ینجا بمعنے کاہل و بے پرواز
قولہ گر تو در خانہ صید خواہی کرد ٭ دست و پایت چو عنکبوت بود ٭ ش عنکبوت بفتح عین مہملہ و

نون و فتح کاف و ضم یای موحده مگس گیر یعنی اگر تو از سیر و سفر باز مانده مثل عنکبوت در خانهٔ خود نشسته
منتظر صید خواهی ماند دران صورت دست و پای تو از مشقت جوع مثل دست و پای عنکبوت
لاغر و ضعیف خواهند شد قوله پدر گفت ای پسر درین نوبت ترا فلک یاری کرد و اقبال رهبری نمود
که صاحب دولتی بتو رسید و بر تو بخشائید و کسر حالت را بتفقدی جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر
نادر حکم نتوان ساخت و زنهار بدین طمع دیگر بار گرد ولع نگردی ش نوبت بالفتح بمعنی بار و مره
بخشائیدن یعنی ترحم کردن کسر بالفتح کاف و سکون سین بمعنی شکستگی و تای حالت برای خطاب
تفقد بفتحتین و ضم قاف باشد در لغت گم شده را باز جستن مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی جبر بفتح
جیم و سکون بای موحده بمعنی بستن هر چیز شکسته را نادر بمعنی کمیاب ولع بفتحتین و عین مهمله حرص
و فریفتگی قوله بیت صیاد نه هر بار شکاری ببرد * باشد که یکی روز پلنگش بدرد ش لفظ باشد
درین بیت بمعنی احتمال دارد واقع است یا بمعنی شاید یای مجهول در شکاری برای نکره است
یا وحدت و در بعض نسخ بجای شکاری لفظ شغالی واقع است مگر بهتر نمی نماید قوله حکایت
چنانکه یکی از ملوک پارس حرسها الله تعالی نگینی گرانمایه بر انگشتری داشت باری بحکم تفرج
با تنی چند از خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت ش از نسخهای معتبرهٔ قدیم مثل نسخهٔ مخدومی
و متن شرح عربی بدلالت لفظ چنانکه در ابتدای حکایت واقع است چنان بثبوت می رسد
که این حکایت علیحده نیست بلکه تتمهٔ حکایت مشت زن است بمقولهٔ پدر و آنچه در اکثر نسخ
بدون لفظ چنانکه حکایت علیحده نوشته اند ربط این حکایت بباب نمی آید حرسها الله تعالی
بفتح حاء و فتح راء مهمله مشدد و فتح سین یعنی نگاهدارد آنرا حق تعالی از بلیات نگینی بکسر نون
و کاف و یای وحدت و انگشترین و انگشتری هر دو درست فائده این در اصل انگشتر است
مخفف انگشت ور است یعنی صاحب انگشت تفرج بتشدید راء مضموم و جیم بمعنی سیر و خوشحالی
مصلی در اصل بضم میم و تشدید لام مفتوح و الف مقصوره که بصورت یاء است بمعنی جای نماز
گذاردن مگر در اصطلاح بمعنی عیدگاه باشد و درینجا همین معنی مقصود است چه عیدگاه شیراز سیرگاهی
است خوش فضا و جائیست خورم و دلکشا فائده مصلی صیغهٔ اسم ظرف است از تصلیه که مصدر
تفعیل است ماخوذ از صلوة قوله فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری

بگذراند انگشتری او را باشد ش تا برای ترتب فائده و سرعت حصول نتیجه و مراد از گنبد گنبد مقبره که
مضاف است بسوی عضد و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه نام پادشاهی اختصار عضد الدین
نصب کردند یعنی قائم کردند ای نگینه را زیر کرده نهادند و در ولی محمد مرشد آبادی بجای گنبد
لفظ بر کنند بضم کاف بمعنی بر آورند نوشته و بجای عضد لفظ غرض نوشته که بفتحتین غین معجمه و
راء مهمله و ضاد معجمه بمعنی نشانهٔ تیر اندازی است درین صورت واو عاطفه بر لفظ غرض ضرور است
و بجای کردند لفظ کنند مگر رهم باید یعنی ملک فرمود که انگشتری از دست ما بر آورده نشانه از آن
قائم کنند قوله اتفاقاً چهار صد حکم انداز در خدمت ملک حاضر بودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباط
تیر بهر طرف ببازی می انداخت باد صبا تیر او را بحلقهٔ انگشتری بگذرانید خلعت و نعمت یافت
و خاتم بوی ارزانی داشتند ش حکم انداز بمعنی تیر اندازی که تیر او خطا نرود رباط بفتح مسافر خانه
و لنگر خانه و ظاهرا قید صبا اتفاقی است قوله آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین
کردی گفت تا رونق اولین برجای ماندش یعنی کودک گفت که تیر و کمان خود را باین سبب سوختم
که مبادا کسی مرا باز گوید که بار دیگر تیر از حلقهٔ انگشتری بگذران و تیر من باز از آن نگذرد و خجل شوم
و این بزرگی که اکنون مرا حاصل است برباد رود و اگر کسی تیر و کمان دیگر دهد بگویم که تیر و کمان
سابق استعمال کرده و لقا بوا آورده من بود این تیر و کمان جدید بدست من آشنا نیست عذر من بجا
باشد قوله قطعه گه بود کز حکیم روشن رای * بر نیاید درست تدبیری * گاه باشد که کودکی
نادان * بغلط بر هدف زند تیری * ش گه بفتح کاف فارسی و ها ملفوظ مخفف گاه حکیم یعنی دانای
جمیع امورات و درینجا از غلط سهو و بیتمیزی مقصود است این حکایت مشت زن را که حکایت یکی از
ملوک پارس تتمهٔ آن باشد ربط و فائده اینست آدمی را باید که پا بدامن قناعت کشیده بطلب روزی سفرهای
پر خطر اختیار نسازد چه کامیابی بعض مسافران که بحسب اتفاق بوده باشد اعتماد کلی نکند النادر کالمعدوم قوله
حکایت درویشی را شنیدم که بغاری نشسته بود و در بر روی از جهان بسته و ملوک و سلاطین را
در چشم همت او هیبت و شوکت نمانده ش شوکت می گرد و فرده برای بسبب استغنای ملوک را ادنی
می پنداشت قوله قطعه هر که بر خود در سوال گشاد * تا بمیرد نیازمند بود * ش گشاد بکاف عربی و
فارسی هر دو درست در سوال گشاد یعنی سوال اختیار کرد نیازمند بمعنی محتاج و کم رتبه قوله

آز بگذار و پادشاہی کن + گردن بے طمع بلند بود ش آز بالمد و زنانے بمعنی حرص سخت بگذار بکسر و بائے موحدہ صیح
اصل دو دلیل آن تطویل میخواہد قولہ یکے از ملوک آن طرف اشارت کرد کہ توقع از کرم و اخلاق عزیزان
آنست کہ یکے بنان و نمک با ما موافقت کنی ش توقع بضم کاف و مراد از عزیزان عزیزان بارگاہ الٰہی
است کہ درویشان باشند یکے بمعنی یکبار و نمک کنایہ از نان خورش بے تکلف و این مقولہ پادشاہ
از کمال کسر نفسی و فروتنی است بجناب درویش قولہ شیخ رضا داد بحکم آنکہ اجابت دعوت سنت
است ش رضا دادن بمعنی قبول کردن حکم بمعنی سبب اجابت بمعنی قبول کردن سنت بمعنی
طریقہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بجت اینکہ قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم لو دعیت علے
کراع الی کراع بلا کراع لاجبت یعنی اگر دعوت کردہ شوم بر پاچہ گوسپند کہ در آن گوشت بغایت
کمتر باشد بسبب قلہ کوہ یعنی برجائے بعید و دشوار بدون اسپ یعنی بغیر سواری ہر آئینہ قبول کنم
و شارح عربی این حدیث آوردہ اذا دعی الی الطعام اجابہ قولہ دیگر روز ملک بعذر قدومش
رفت عابد از جا برخاست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و چون ملک غائب شد یکے از
اصحاب پرسید چندین ملاطفت کہ امروز با پادشاہ کردی خلاف عادت بود درین چہ حکمت است
گفت ای پسر نشنیدہ کہ بزرگان گفتہ اند ش قدوم بضمتین پیش آمدن درینجا بمعنی تشریف
آوردن تلطف نرمی و مہربانی غائب شد یعنی رفت قولہ قطعہ ہر کرا بر سماط بنشستے + واجب آمد
بخدمتش برخاست + ش سماط بکسر سفرہ و دستر خوان یعنی ہر کہ نعمت او خوردی و برخاست
اگرچہ ماضی است مگر درینجا بمعنی مصدر است یا مخفف مصدر باید گفت و انچہ در بعض نسخ
پیشانی نوشتہ اند محض غلط در نسخۂ صحیحہ کہ بخط شیراز بود و در نسخہ مخدومی و شرح عربی بنشستے
واقع شدہ و سہروری نوشتہ کہ در بعض نسخ این بیت اول چنین بنظر آمدہ بیت
چون مکافات خیر نتوان کرد + عذر بیچارگی بباید ساخت قولہ حاجت است آنکہ پیش میرو
وزیر + پشت خم می کند و بالا راست ش یعنی انیہمہ اقتضائے حاجات است کہ
پیش ہر اگاہے برائے ادائے تسلیمات و کورنش پشت را خم میکنند و گاہے برائے تعظیم دادن
قد را راست نمایند اگر حاجت نبودے این تمام تکلف کے اختیار نمی کرد مثنوی گوش تواند کہ ہمہ
عمرے + نشنود آواز دف و چنگ و نے + ش عمر بکسر رائے چرا کہ مضاف است و ضمیر مے

راج بصاحب گوش تصور فی الذہن است کہ انسان باشد قولہ دیدہ شکیبد ز تماشائے باغ + بے گل و
نسرین بسر آرد دماغ + ش شکیبد بکسر تین دیائے مجہول بمعنی صبر کند تماشا اگرچہ بمعنی
باہم پیادہ رفتن است لیکن مجازاً در محاورۂ فارسی بمعنی دیدن بشوق ہم مے آید فائدہ
تماشا لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم
مصادر یا را بالف بدل می کنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا کہ در اصل تمنی و تولی و تقاضی بود میان
لفظ گل و نسرین واو عاطفہ ضرور است چہ گل بمعنے گلاب است و نسرین بالکسر نام گلے سفید
خوشبو کہ بفارسی نسترن گویند و بہندی سیوتی نامند فائدہ نسرین بالفتح چنانکہ مشہور
است درست نباشد چرا کہ وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامدہ مگر بالکسر چنانچہ حلقیت
و خریرد و قمیطر و عفریت بسر آرد بمعنی گذراند و باخر رساند درینجا مفعول بسر آرد محذوف است
کہ اوقات عمر باشد یعنے بے گل و نسرین دماغ اوقات عمر بسر آرد قولہ گر نبود بالش آگندہ پر +
خواب توان کرد حجر زیر سر + ش بالش بکسر لام و بفتح نیز تکیہ کہ بوقت خواب زیر سر نہند آگندہ
بفتح کاف فارسی بمعنی پر کردہ شدہ بالش موصوف و آگندہ پر صفت آن و خصوصیت پر با آگندگی
بالش ازان کردہ کہ پر مرغابی و مثل آن در آگین بالش بہ نسبت پشم و پنبہ بغایت نرم باشد
حجر بفتحتین حاء و جیم سنگ حجر زیر سر جملہ حالیہ است یعنی خواب میتوان کرد درحالیکہ حجر زیر سر باشد
قولہ ور نبود دلبر ہمخوابہ پیش + دست توان کرد در آغوش خویش + ش ہاو ہا ہمخوابہ
زائد است و می تواند کہ برائے معنی اسم فاعل باشد یعنی ہم خواب شوندہ یا آنکہ برائے
نسبت یعنی منسوب بہم خوابی درین صورت یائے مصدرے از میانش محذوف باشد آغوش بمعنے
کنارہ و بغل قولہ ور نبود مرکب رہوار و گام + پائے تواند کہ رود چند گام + ش درمیان ہا
و گام واو بمعنی یا و تردید ضرور است رہوار بمعنی تیز رفتار و گام بکاف فارسی در مصرعۂ اول بمعنی اسپ
سست رفتار و در مصرعۂ ثانی بمعنی قدم پس باختلاف معنی قافیہ درست است و ولی محمد نوشتہ
کہ مصرعۂ اول چنین بہتر است مصرعہ گر نبود مرکب رہوارہ نام + یعنی اسپیکہ بسبب تیز رفتاری
نامش رہوار نہادہ باشند درین صورت یائے رہوار برائے اسمیت باشد و در نسخ صحیحہ معتبرہ
قدیم این بیت یافتہ نمی شود و یحتمل کہ الحاقی باشد قولہ این شکم بے ہنر پیچ پیچ + صبر ندارد کہ

بسازد هیچ ✤ ش پیچ پیچ یعنی شریر و دغاباز و بمعنی آنکه حقیقت او معلوم نشود و نیز درین اشارت
است بامعاکه رودگان باشند پیچ در پیچ بودن آنها ظاهر است ساز بمعنی موافقت کند و راضی گردد
هیچ یعنی باندک چیز یا آنکه صبر ندارد که سوای خوردنی هیچ حیلهٔ دیگر قانع گردد و ربط و فائده این
حکایت آنست که تا بمقدور از ملاقات بادشاهان و امرا دور باید بود که قرب ایشان چار ناچار
بهارا و ابتجاے اندازد تا رفته رفته وصف قناعت زوال می پذیرد

باب چهارم در فوائد خاموشی

قوله حکایت یکے را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است که غالب
اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیدهٔ دشمنان جز بر بدی نمی آید گفتم دشمن آن به که نیکی نه بیند
ش مخفی نماند که درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر از همه بهتر همین است امتناع بازداشتن
مضاف است و سخن گفتن مضاف الیه و این اضافت بتقدیر حرف من است اے بتقدیر
لفظ از یعنی امتناعی که از سخن گفتن باشد درین عبارت اول سوال شیخ است از دوست که منع کردن
سخن گوئی را بکدام سبب عقلاء اختیار نموده اند دوست جواب داد که اکثر اوقات در کلام الفاظ
نیک و بد از زبان صادر مے شود و دشمن در صدد عیب گیری و اعتراض مے باشد ازین باعث
عقلاء خاموشی را پسند ساخته اند شیخ رد جواب دوست نموده می فرمایند که به اندیشه
اعتراض خاموش ماندن بهتر نیست بلکه ادبے همین است که چشم دشمن بر نیکی نیفتد بجهت آنکه او قابل
دیدن نیکی نیست اگر به بیند در چشم او نیک آید البته حسد برد و در تخریب و افساد آن سعی کند
ضرر عیب جوئی به نسبت ضرر حسد کمتر باشد پس باندیشه حسد خاموشی باید نه بخوف اعتراض و آنچه در عبارت متن
احتمال این دو معنی نیز است یکے آنکه غالب اوقات ذکر نیک و بد در مردم کرده میشود دوم آنکه چون
سخن گفته می شود غالب اوقات آن سخن در گوش نیک و بد می رسد مگر این هر دو معنی بعبارت
ما بعد مربوط نیست قوله شعر و اخو العداوة لا یمر بصالح ✤ الا و یلمزه بکذاب اشر ✤ ش پاسکان وی
که ملاے مهمله است در لفظ اشر ترجمه صاحب عداوت یعنی دشمن گذر نمی کند بر مرد نیکوکار مگر آنکه عیب
میزند بحال او که این دروغگوی متکبر است مخفی نماند اگرچه اخ بمعنی برادر است مگر درینجا مجازاً

بمعنی ملازم و متقاربان و صاحب ترکیب و لغت واو عاطفه اخو بفتح همزه و ضم خاے معجمه در اصل
اخو بود بفتح همزه و فتح خاے و ضم واو مع التنوین ضمه بر واو ثقیل داشته دور نمودند بعده التقاے
ساکنین شد میان واو و تنوین تنوین را دور کردند اخو بسکون واو باقی ماند بعده اخو مضاف شد بسوے
العداوت و او هم از جهت التقاے ساکنین که آن واو و لام است ساقط شد پس این مجموع
مبتدا است لا یمر مضارع منفی غائب معلوم از مر ضمیر ای که در و مستتر است فاعل و با جار صالح مجرور
متعلق بلا یمر و لا یمر فعل بمتعلق خود خبر مبتدا الا حرف استثناء او حالیه یلمز بضم یاے تحتانی و سکون لام
و کسر میم و زاے معجمه مضارع غائب معلوم از باب افعال ماخوذ از لمز که بچشم اشارت کردن است
بسوے عیب کسے و ضمیر غائب که در و است راجع است بسوی اخو العداوت فاعل او و ها ضمیر
مذکر که راجع است بسوے صالح مفعول او با جار کذاب بالفتح و التشدید یعنی بسیار دروغگو مجرور اشر
بفتح همزه و کسر شین معجمه و تشدید راے مهمله صفت مشبه صفت کذاب و درین شعر به لفظ صالح بطریق
لطف تلمیح است بقصه حضرت صالح پیغمبر علیه السلام که قوم ثمود ایشان را کذاب اشر مے گفتند
در سورهٔ قمر مذکور است بل هو کذاب اشر این نسخه که نوشته ایم از شرح عربی و نسخهٔ مخدومی
است و آنچه در اکثر نسخ عامه نوشته اند مصرعه الا و یلمزه بکذاب اشر ✤ یعنی الزام میدهد
او را بگفتن دروغگو متکبر بهتر نیست چراکه الزام دادن بدون مکالمه عادت نیست فافهم و این شعر
در بحر کامل است رکن چهارم که ابتداے مصرعه دوم است مضمر بروزن مستفعلن و باقی همه سالم
بروزن متفاعلن قوله بیت هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است ✤ گل است سعدی و در
چشم دشمنان خار است ✤ ش چشم عداوت باضافت مقارنیه یعنی چشمیکه بعداوت مقارنت
داشته باشد و بعد لفظ سعدی واو عاطفه ضرور است قوله بیت نور گیتی فروز چشمهٔ هور ✤ خوش
نیاید بچشم موشک کور ✤ ش هور بضم ها و واو مجهول بمعنے آفتاب و موشک بکاف موقوف
قسمی از موش است که بروشنی روز بر نیاید هندی چهچهوندر گویند و درین کاف تحقیر است
که بر و اسم گردیده و کسرهٔ تو یعنی از جهت اسمیت ساقط گشته چنانکه در مرغلے از سبب اسمیت
کسرهٔ اضافت انداخته شد و در بعض نسخ بجاے خوش نیاید زشت باشد واقع شده تامل جد
است و ربط و خلاصه فوائد این حکایت آنست که سخن کمتر گفتن و اکثر اوقات خاموش

ماندن خوب است چراکه بیشتر مردم دنیا باهم عداوت و نفاق دارند لهذا سخن بهتر را هم پسند نساخته
در پی اعتراض و عیب گیری می شوند و امعنی لیسا اوقات سبب جنگ و خصومت امے گردد قوله
حکایت بازارگانے را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این با کسے در میان نهی گفت
ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن مرا بر فائده این مطلع گردان که در نهان داشتن مصلحت چیست
ش بازرگان بفتح زاء معجمه سوداگر دیناء وحدت در میان نهادن کنایه از گفتن خسارت بفتح خساره
یعنی زیان سرمایه قوله گفت تا مصیبت دو نشود یکے نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه ش
مایه بمعنی سرمایه و مال شماتت بفتح شاد شدن بر نقصان کسے قوله بیت مگو انده خویش با دشمنان
که لاحول گویند شادی کنان ش انده بفتح همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و هاے ملفوظ مخفف
اندوه که بمعنے غم نهانی است لاحول اشارت است به لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اگرچه خواندن این حدیث در هنگام مصائب دشوار بها است مگر در محاورات مردم بوقت استغراب
حماقت شخصی میخوانند گویا که کار حماقت او از عمل شیطانی است حول بفتح بمعنی برگشتن است
حول و قوة هر دو مبنی بر فتح و خبر این هر دو محذوف اسے لاحول عن المعصیة ولا قوة علی الموجود الا بتوفیق
الله یعنی نیست برگشتن از گناه و نه زور بر موجود مگر بمددگاری حق تعالے رابطه و فائده آنست که خاموشی
را گذاشته نقصان مال خود پیش مردم بیان ساختن هیچ فائده نمی بخشد بلکه احمق پنداشته میخندند
قوله حکایت جوانے خردمند از فنون فضائل حظے وافر داشت و طبعی نافر ش فنون بفتحتین جمع
فن بمعنی انواع و اقسام فضائل درینجا عبارت از علوم رسمی که فاضلان را میباشد حظے بفتح حاء حطی
و تشدید ظاء معجمه و یاء مجهول عظمت بمعنی بهره عظیم و لفظ وافر براے تاکید عظمت یا آنکه یاء
زائد باشد بقاعدهٔ متقدمین که بیان موصوف و صفت مے نوشتند با قربیاء موحده و کسر قاف بمعنی
بسیار علم و بعضے با فر نوشته یعنی باشکوه و فر و در بعض نسخ نافر بقاف و دال واقع شده بمعنی
سره کننده و نافذ بفاء و ذال معجمه هم بنظر آمده بمعنی رسا مگر درین دو صورت سجع از دست میرود و صحیح
همان است که سابق نوشتیم قوله چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بربستی باری پدرش
گفت ای فرزند تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسم که بپرسندم از آنچه ندانم و شرم ساری برم ش
محافل بفتح میم و کسر فاء جمع محفل مشتق از حفل که انبوه شدن و گرد آمدن مردم است بپرسندم

یعنی بپرسند مرا قوله قطعه آن شنیدی که صوفئ میکوفت + زیر نعلین خویش میخے چند + ش مراد از
صوفی مرد نامقید و درویش فقیر نعل یک کفش و نعلین هر دو قوله آستینش گرفت سرهنگی + که بیا نعل بر ستورم
بند + ش سرهنگ بمعنی جماعه دار یا رساله دار چه هنگ بمعنی لشکر و فوج است حالانکه مجازاً بر مرد
سپاهی اطلاق کنند ستور بضمتین و واو مجهول اکثر بر گاو و اسپ اطلاق کنند درینجا خاص بمعنی اسپ
رابطه و فائده این حکایت همین است که در مجالس ارباب فضل و دانش سخن اظهار علم و هنر خود گفتن
خویش را هدف سهام سوالات و اعتراضات نموده در بلا افتادن است باظهار علم جرأت نباید کرد
مبادا تکلیفے بکار شود که از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد قوله حکایت یکے از علماے معتبر را مناظره افتاد
با یکے از ملاحده لعنة الله علیٰ جده و بحجت با او بر نیامد سپر انداخت و برگشت ش مناظره بضم میم و
فتح ظاء معجمه باهم فکر کردن در اثبات حق و باصطلاح مباحثه نمودن بجهت اظهار قوت خود بر دیگرے
ملاحده بفتح میم و کسر حاء مهمله جمع ملحد بمعنی از دین برگشته لعنت دوری از رحمت جد بفتح
و تشدید پدر و نیز و بعضے با لکسر بمعنے سعی و کوشش درینجا اول اقوی است چراکه قابل لعنت یا رحمت
ذی شعور باید نه فعل ذی شعور مگر قباحت اهلیت احتمال دارد که جد ملحد ملحد نباشد لهذا اتوجیه
ضعیف جد بالکسر روا دارند حجت برهان و دلیل سپر انداختن اصطلاح است بمعنی عاجز شدن و در
بعض نسخ سر بینداخت و این ضعیف است قوله کسے گفتش ترا با چندین علم و ادب که داری با بے دینی حجت
نماند گفت علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشائخ و او بدینها معتقد نیست و نمی شنود مرا شنیدن کفر او
چه کار آید ش ادب بمعنی حفظ مراتب و دانش و نیز میتوانند که بمعنی اقسام علوم عربیه باشد و آن چند است
مثل لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیه و رسم الخط و انشا و محاضرات و تواریخ
وغیره معتقد بکسر قاف اعتقاد آرنده قوله بیت آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی + آنست جوابش
که جوابش ندهی + ش خبر بمعنی حدیث نبوی و نرهی بفتحتین صیغه مخاطب واحد مضارع مشتق از
رهیدن که بفتح اول بمعنے خلاصی یافتن است نرهی اے با وجود اول دلائل تسکین حریف از
مباحثه آزاد نشوی رابطه و فائده این حکایت آنست که با مخالفان دین و ملت خود بدون کمال
ضرورت بحث نباید ساخت چراکه درین باب مباحثه مخاصمین دلیل همدیگر را تسلیم نمی کنند پس بجز
درد سر هیچ حاصل نیست قوله حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی

زده بحیرتی میکرد گفت اگر این مرد دانا بودی کارا د بنادان بدین جا نرسیدی ش جالینوس حکیم
یونانی مشهور است یعنی جالینوس گفت که این دانشمند اگر دانا بودی در ابتدای معامله آشتی
میکرد تا از دست جاهلی چنین ذلت نه کشیدی قوله مثنوی دو عاقل را نباشد کین و پیکار + نه
دانائی ستیزد با سبکسار + ش پیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمده بمعنی جنگ سبکسار بزیادت
الف سبک سر است بمعنی آدم خفیف العقل چه دماغ محل عقل است قوله اگر نادان بوحشت سخت
گوید + خردمندش بنرمی دل بجوید + ش وحشت درینجا عبارت از بی تمیزی و ضمیر شین راجع
بنادان دل بجوید یعنی دلجوئی و خاطر داری کند قوله دو صاحبدل نگهدارند موی + همیدون
سرکش و آزرم جوئی + ش همیدون بیای مجهول و واو معروف بمعنی همچنین تا آنکه مرکب از هم و ایدون
که بمعنی اکنون است و بمعنی همیدون نیز میتوانند شد چراکه در لهجه ایرانیان اکثر الف بواو بدل
میشود آزرم بالمد و فتح زای معجمه و سکون رای مهمله بمعنی صلح و حیا حاصل آنکه یعنی هر دو مرد موی
که بدست دو مرد صالح باشد هر دو قصد گسستن آن نه کنند و موی سلامت ماند همچنین اگر یکطرف
مرد سرکش باشد و طرف دیگر مرد صلح جوینده تاهم موی گسسته نگردد اگرچه مرد سرکش بسوی خود
کشد مرد صالح دست سست کرده موی را بطرف او رفتن دهد و بسوی خود نکشد درین
صورت هم موی گسسته نشود و معنی بیت آینده پر ظاهر است قوله و گر از هر دو جانب جاهلانند +
اگر زنجیر باشد بگسلانند + ش چه هر یک بسوی خود کشند قوله یکی را زشت خوی داد دشنام +
تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام + ش فرجام بمعنی عاقبت و خاتمه قوله بتر زانم که خواهی گفت آنی
که دانم عیب من چون من ندانی + ش تر مخفف بتر و این دو بیت در حکایت پسر هارون رشید
گذشته اند در اکثر نسخ درینجا مکرر آمده اند بمناسبت مقام تحمل و خاموشی ربط و فائده این حکایت
ظاهر است و آنچه برین متفرع میشود آنیست که با آدمی بیعقل خواه دیوانه باشد یا احمق یا کودک
یا پیر خرف یا مست شراب یا مست نشه غرور مواخذه و مجادله نباید ساخت خاموشی بهتر است
قوله حکایت سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمعی سخن
گفتی و لفظی مکرر نه کردی و اگر همان لفظ اتفاق افتادی بعبارت دیگر گفتی و از جمله آداب
حضرت ملوک یکی اینست ش سحبان بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و بای موحده نام

مردی فصیح و بلیغ از عرب از قبیله وائل وائل بواو و کسره همزه که حرف سوم است نام قبیله
از قبائل عرب و وائل بکسر بای موحده نیز قبیله است از عرب مگر اکثر شراح درینجا بکسر همزه نوشته اند
مگر جان آرزو بیای موحده آورده فصاحت خوش تقریری و تیز زبانی بی نظیر بی مثل نهاده اند
ای مقرر داشته اند و فاعل نهاده اند جمهور مردم است بر سر جمعی بیای وحدت ای بر سر
حضور گروهی و جماعتی گفتی بیای مجهول و استمراری بمعنی می گفت مکرر دو باره همان بفتح و در اصل
باهم آنست بعبارت دیگر گفتی یعنی به بیان علحده می گفت چنانچه یکبار گفت رایت اسرافی الکلام
و اگر همین کلام را بار دیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بصرت لیشانی الغیل و اگر باز حاجت شد
باین طور بر زبان راند شاهدت ضرغامانی الاکمته اگر سوای ازین در کار گردید باین نهج تلفظ کرد
و عاینت قسورته فی العرین یعنی هر چهار عبارت همین است که دیدم شیر را در صحرا و فقیر مؤلف ماده
این ده دوازده بار گفتن میتواند باندیشه طویل برای مثال همین قدر کافی است حضرت بمعنی
حضور حاصل آنکه در پیش پادشاهان سخن و حکایت مکرر نباید گفت قوله مثنوی سخن گرچه دلبند
شیرین بود + سزاوار تصدیق و تحسین بود + ش تصدیق باور داشتن تحسین نیک داشتن
مجاز آ بمعنی مدح و ثنا آید قوله چو یکبار گفتی مگو باز پس + که حلوا چو یکبار خوردند بس ش باز پس بمعنی
بار دیگر حلوا یعنی هرچه که شیرین باشد چه شیرین را بعد شیرین دل نمی خواهد ازین حکایت معلوم
میشود که این باب تنها در فوائد خاموشی نیست بلکه آداب سخن نیز درین درج است لهذا در سرخی
باب بعد لفظ خاموشی لفظ آداب سخن نیز نوشتن ضرور است قوله حکایت یکی را از حکما شنیدم
که میگفت که هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نکرده
او سخن آغاز کند ش ضمیر او راجع با نکس یعنی تا وقتیکه از تداخل کلام ملامت می شنود بر نادانی خود اقرار
می نماید قوله مثنوی سخن را سر است ای خردمند و بن + میاور سخن در میان سخن + ش
واو عاطفه که عطف آن بر لفظ سر است بالای لفظ بن ضرور است و بن بضم بای موحده بمعنی بیخ
است گویا سخن را یکدرخت در ذهن قرار داده مراد از سر و بن درینجا ابتدا و انتها است قوله خداوند
تدبیر و فرهنگ و هوش + نگوید سخن تا نبیند خموش + ش فرهنگ بمعنی ادب این حکایت نیز در آداب
سخن گفتن است و فائده آن خود ظاهر است قوله حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن

میمندی را گفتند که سلطان ترا امروز در فلان مصلحت چه گفت ش حسن بفتحتین نام وزیر سلطان محمود
یمنند بالفتح و سیم نام موضعی از مضافات غزنین قوله گفت بر شما هم پوشیده نماند ش فاعل گفت
حسن میمندی است قوله گفتند تو دستور مملکتی انچه با تو گوید بامثال ما گفتن روا ندارد ش فاعل گفتند
بندگان دستور بالضم وزیر و فاعل ندارد سلطان محمود و در بعض نسخ علامه ظهیر سریر سلطنتی و مشیر تدابیر
مملکتی نیز نوشته اند الحاق است و در نسخه مخدومی و سروری این دو فقره مسطور نیست چون
این دو فقره در دیباچه کتاب گذشته اند درینجا مکرر آوردن محمول بر ضعف مصنف باشد
بهر تقدیر ظهیر بمعنی پشتی دهنده و مشیر بضم میم بمعنی اشارت کننده و مشورت کننده قوله گفت باعتماد
آنکه داند که نگویم پس چرا می پرسید ش فاعل گفت حسن میمندی و فاعل داند بادشاه است ای
بادشاه میداند که حسن به کسی نخواهد گفت را می پرسید صیغه جمع مخاطب که خطاب به بندگان است
قوله بیت نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت * بسر شاه سر خویشتن نباید باخت * ش
یعنی هر سخن که از بادشاه بر آید اهل شناخت یعنی دانا به کسی نه گوید بلفیدگی مضمون مصرعه ثانی
سر اول بالکسر و التشدید بمعنی راز و حرف با موحده بمعنی عوض و سر باختن بمعنی کشته شدن و
میتواند که معنی چنین هم گفته شود که حرف باء موحده زائده یعنی برای حفاظت راز بادشاه
سر خود را فدا باید ساخت ربط و فائده این حکایت آنست که در حفظ راز امرا و سلاطین بجان
باید کوشید هر چند که کسی پرسد یا طمع دهد از اظهار آن خاموش ماندن واجب قوله حکایت
در عقد بیع سرای متردد بودم جهودی گفت بخر که من از کدخدایان این محلتم وصف این خانه چنانکه
هست از من پرس که هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه باشی ش عقد بالفتح بستن بیع درانجا
بمعنی خریدن است چنانکه لفظ بیع بمعنی خریدن و فروختن هر دو آید و این از لغات اضداد است
متردد بمعنی متفکر یا آنکه متردد بمعنی آمد و شد کننده باشد یعنی برای تلاش مکان در شهر میگردیدم
حاصل آنکه در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم جهودی بیاء مجهول بمعنی یک شخص از قوم یهود که کافر
موسائی باشد بخر بکسر باء موحده زائده و فتح خاء معجمه صیغه امر از خریدن کدخدا بالفتح کاف عربی
ترکیب قلب اضافت بمعنی خداوند خانه و مجازاً بمعنی مرد معتبر و صاحب عزت قوله قطعه
خانه را که چون تو همسایه است * ده درم سیم کم عیار ارزد بهش در مصرعه اول برای درستی وزن باء مختفی

همسایه و الف لفظ است هر دو در تلفظ ساقط می شود و یاء همسایه با سین است می پیوندد و عیار بکسر
عین چاشنی زر و سیم که بعد گداختن دیده میشود درم عیار بفتح کاف عربی بمعنی ناقص عیار
و مغشوش ارزد بتقدیم راء مهمله یعنی قیمت دارد چه ارزد مضارع از ارزیدن است مضمون مصرعه
اول مبتدا و مضمون مصرعه ثانی خبر قوله لیکن امیدوار باید بود * که پس از مرگ تو هزار ارزد *
ش لفظ بود درینجا بمعنی شدن چراکه ماضی در تحت لفظ باید بمعنی مصدر میدهد و ربط این حکایت
درین باب آنست که اگر آن جهود این سخن نه گفتی که من از کدخدایان این محلتم و خاموش ماندی
انچه حضرت شیخ در جواب او فرمودند نشنیدی قوله حکایت یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت
و ثنا بر و خواند فرمود تا جامه را از وی بدر کردند ش شعرا بضم شین معجمه و فتح عین و فاعل فرمود
امیر دزدان است و تا ترتیب فائده قوله مسکین برهنه بسرما میرفت سگان در قفای وی افتادند
خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت چه حرامزاده مردمانند
که سگ را کشاده و سنگ را بسته امیر از غرفه بدید و بشنید گفت اے حکیم از من چیزی بخواه گفت
جامه خود مے خواهم اگر انعام فرمائی ش حرامزاده بمعنی لغوی عند الشرع دشنام است و در عرف
فارسیان و هندوستانیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل است غالباً امیر دزدان را در قول
شاعر لطیفه تقابل کشادن و بستن پسند آمده غرفه بالضم بالاخانه دریچه دار و مجازاً بمعنی دریچه حکیم مرد دانا
شعر رضینا من نوالک بالرحیل * رضیت من الغنیمة بالقلیل * ترجمه راضی شدیم از بخشش تو
بکوچ کردن اے رخصت دادن برفتن از جمله نوالهای تست و راضی شدیم از غنیمت باندک چیز
ترکیب و لغت رضینا ماضی معلوم متکلم مع الغیر از باب علم ضمیر متکلم که در و مستتر است فاعل و من جار نوال
مجرور و مضاف کاف خطاب مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق برضینا باء جار الرحیل مجرور این
مجموع نیز متعلق است برضینا رضیت بضم تاء صیغه ماضی معلوم متکلم واحد تاء متکلم فاعل و من الغنیمة جار مجرور
متعلق رضیت بالقلیل نیز جار و مجرور متعلق بهمون رضیت و لام را که حرف روی هر دو مصراع است
باشباع کسره باید خواند که یاء معروف متلفظ شود درینجا مراد از نوال و غنیمت عطاء و احسان جامه خود
است و نزد بعضی رضیت بفتح تاء صیغه مذکر واحد مخاطب ماضی معلوم یعنی راضی شدی تو از ما بایچ
کردن شے اندک که آن جامه است و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه

ومن جدوتک بالشی القلیل * جدوی بفتح جیم و دال مہملہ ساکن و فتح واو و در آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی بخشش و فائدہ مضاف بسوے کاف مفتوح کہ براے خطاب است بار حرف جار و شی مجرور و موصوف و قلیل صفت حاصل آنکہ از بخشش تو بچیز اندک و در بعض نسخ مصرع ثانی چنین دیدہ شدہ مصرعہ فثوب اعطنا انت الخلیلے ترجمہ پس جامہ بخش مرا تو دوست من ہستی و این شعر در بحر وافر است صدر معصوب است و عروض و ضرب مقطوف و باقی سالم بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن مخفی نماند کہ در نسخ صحیحہ معتبرہ مثل نسخہ مخدومی و سروری و غیرہ از ین شعر فقط مصرعہ اول مکتوب است ظاہر اصرعہ ثانی الحاق باشد و در اکثر نسخ یک بیت تمام یافتہ مے شود مگر خالی از ضعف نیست آدر ربط این حکایت بیاب آنست کہ اگر آن شاعر از ثناے امیر دزدان خاموش مے بود جامہ از و کشیدہ نمی شد و این قدر رنج و ذلت باو نرسیدی **قولہ حکایت** منجمے بخانہ در آمد مرد بیگانہ را دید با زن خود بہم نشستہ دشنام داد و سخت گفت و در ہم افتادند فتنہ و آشوب برخاست صاحبدلے برین حال واقف گشت و گفت **ش** منجم بضم میم و فتح نون و کسر جیم مشدد دانندۂ علم تنجیم کہ بہ نجومی شہرت دارد و بجاے سخت سقط نیز آمدہ بفتحتین سین مہملہ و قاف افتادہ از ہر چیز در اینجا مراد از بد و زشت در ہم افتادند اے باہم جنگ کردند فتنہ و آشوب مراد از شور و غوغا **قولہ بیت** تو بر اوج فلک چہ دانی چیست * چون ندانی کہ در سراے تو کیست * **ش** اوج بالفتح بلندی این طعنہ صاحبدل منجم را نحفی لطوق طیبت و ظرافت است چرا کہ منجمین دعوے علم غیب مے کنند تا اعتراض کردہ شود ربط این حکایت بباب آنست کہ اگر منجم بحکمہاے ظنی مردمان را خبر از خیر و شر ندادی و خاموش بودی امروز صاحبدل بر و طعنہ نزدی و نیز مے تواند کہ اگر منجم با آن مرد بالفعل جنگ بر ملا نکردے و خفیہ تدبیر دفع آن نمودے پیش ہمہ مردم رسوا نہ گشتی و صاحبدل بر و طعنہ نزدی **قولہ حکایت** خطیبے کریہ الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیہودہ برداشتی **ش** کریہ بفتح کاف عربی و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی و ہاء ملفوظ منظر یعنی زشت **قولہ** گوئی نعیق غراب البین در پردۂ الحان اوست یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان اوست **ش** نعیق بفتح نون و کسر عین آواز زاغ غراب البین بضم غین معجمہ و ضم باء موحدہ و سکون لام و فتح باء موحدہ و سکون یاء تحتانی نوعے از غراب و آن زاغ سیاہ دشتی است چہ بین بفتح باء موحدہ بمعنی مفارقت است اضافت غراب بسوے بین ازان کردند کہ بزعم بعض مردم عرب انیست کہ اگر کسے از خانۂ خود برآید و زاغ مذکور پیش آید دلالت میکند بر فراق میان او و مطلوب او و در بعضے نوشتہ کہ نوعے از زاغ است کہ پا و منقار او سرخ باشد مگر اینچنین زاغ از ہیچ سیاحی مسموع نشدہ تا بدیدن چہ رسد و در نسخہ مخدومی و سروری بجاے نعیق لفظ نصیب نوشتہ است بفتح نون و کسر عین مہملہ و سکون یاء تحتانی و باء موحدہ بمعنی بانگ کلاغ یعنی آواز زاغ سیاہ دشتی پردہ در اینجا بمعنی غلاف یا مقام سرود الحان بالکسر و حاء مہملہ بمعنی آواز یکہ بسبیل نغمہ و سرود برآرند ان انکر الاصوات لصوت الحمیر لغت انکر بفتح اول و سوم اسم تفضیل بمعنی زشت تر و حمیر بفتح اول و کسر میم جمع حمار ترجمہ بدرستی کہ زشت ترین آوازہا ہر آئینہ آواز خران است ترکیب ان بالکسر والتشدید و فتح نون حرف تحقیق ناصب در اسم و رافع در خبر انکر افعل التفضیل مضاف و اسم ان و ہمین جہت منصوب است اصوات بکسر تاء مضاف الیہ لام مفتوح براے تاکید صوت بضم تاء خبر ان ہمین جہت مرفوع است و مضاف و حمیر مضاف الیہ و آواز خر ازان جہت بدترین آوازہا است کہ نزد عرب ضرب المثل است در کراہیت وجہ دیگر آنکہ سفیان ثوری نوشتہ است کہ آواز ہر حیوان تسبیح اوست الا حمار کہ بانگ او از دیدن شیطان است شان بمعنی حال و حق **قولہ شعر** اذا نہق الخطیب ابو الفوارس + لہ صوت یہز اصطخر فارس + ترجمہ ہرگاہ کہ مثل خر آواز مے آرد خطیبی کہ ابوالفوارس کنیت اوست مر او را آوازیست کہ می جنباند اصطخر را کہ قلعہ ملک فارس است مخفی نماند کہ در ہر دو قافیہ کہ سین روے است باشباع کسرۂ آن بنہجے باید خواند کہ یاے معروف در آخر پیدا آید ترکیب اذا بکسر شرطیہ است بمعنی ہرگاہ نہق ماضی معلوم باب فتح مشتق از نہیق بالفتح کہ بانگ خر است خطیب بضم باء موحدہ فاعل و ابو الفوارس بفتح فاء و کسر راء مہملہ کنیت آن خطیب بدل از و یا عطف بیان لام جار ہاء ضمیر غائب کہ راجع است بسوے آن خطیب مجرور جار و مجرور با متعلق خود کہ آن ثابت باشد خبر مقدم صوت مبتدا مؤخر موصوف و جملہ لاحق صفت او یہز بزاء معجمہ مشدد و مضارع معلوم غائب باب نصر و بعضے یہد بدال مہملہ پسند کردہ اند کہ مضارع معلوم باب نصر است مشتق از ہد کہ بالفتح والتشدید بمعنی شکستن

است وضمیر غائب مستتر که راجع است بسوے صوت فاعل آن اصطرخ بکسر ہمزہ وسکون صاد مہملہ
وفتح طاء ورا مہملہ وخاء معجمہ معرب ومقلوب استخر بتقلیب خاء معجمہ ورا مہملہ وآن قلعہ است بغایت
استوار مضاف وفارس بکسر را مضاف الیہ مجموع مضاف ومضاف الیہ مفعول بہ ودرین شعر
در بحر وافر است عروض وضرب مفعول در رکن اول ودوم سالم وچہارم وپنجم معصوب بوزن مفاعیلن
مفاعلتن مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعلن واگر ہر دو روی را موقوف خوانند عروض وضرب مقطوف
گردد بروزن فعولن قوله مردم قریہ بعلت جاہی که داشت بلیتش میکشیدند واذیتش مصلحت نمی دیدند
ش قریہ بفتح قاف بمعنی ده علت بمعنی سبب بلیت بفتح باء موحدہ وکسر لام وتشدید یاء تحتانی بمعنی
بلا ورنج اذیت بفتح ہمزہ وکسر ذال معجمہ وتشدید تحتانی بمعنی ایذا قوله تا یکے از خطباء آن اقلیم که
با وے عداوتے نہانی داشت باری بپرسیدنش آمد گفت ترا خوابے دیدہ ام گفت خیر باد چہ دیدہ
گفت چنان دیدہ ام که ترا آواز خوش بودہ است مردم از انفاس تو آسودہ اند ش
خطباء بضم خاء معجمہ وفتح طاء وباء موحدہ جمع خطیب اقلیم بالکسر مجازاً بمعنی نواحی واضلاع خیر باد
جملہ معترضہ دعائیہ انفاس جمع نفس بفتحتین ومراد از انفاس کلمات است قوله خطیب ازین سخن لختی
فرو رفت وگفت این مبارک خواب است که تو دیدے مرا بر عیب من واقف گردانیدی
معلوم شد که آواز ناخوش دارم وخلق از تفہم در رنج اند عہد کردم که ازین پس خطبہ نگویم مگر بآہستگی
ش لختی بمعنے اندکے بخود فرو رفت یعنی فکر وتامل نمود ونفس بفتحتین درینجا مراد آواز است چہ مدار آواز
بر تنفس باشد قوله بیت از صحبت دوستان برنجم + که اخلاق بدم حسن نمایند + ش برنجم یعنی در رنج
ہستم درین صورت باء موحدہ مفتوح بر لفظ رنج برائے ظرفیت است واگر باء را مکسور خوانند زائد باشد
بصیغہ مضارع متکلم واحد حسن بفتحتین بمعنی نیک قوله عیبم ہنر وکمال بینند + خارم گل ویاسمن نمایند +
ش ہنر مضاف وکمال مضاف الیہ یعنی ہنرے شریف که نسبت بکمال داشتہ باشد یا آنکہ کمال
را که مصدر است بمعنی کامل گیرند درین صورت ہنر موصوف وکمال صفت باشد ہر دو توجیہ موجہ
است وفاعل بینند ہمان دوستان یاسمن بیاء تحتانی وفتح سین مہملہ گلے است سفید وخوشبو آن
ہندی چنبیلی گویند واو عاطفہ بیان گل ویاسمن ہمراست قوله کو دشمن شوخ چشم بے باک +
تا عیب مرا بمن نماید + ش کو بضم کاف عربی وواو معروف بمعنی کجا است ولفظ دشمن اسم

جنس است یا آنکہ اہل تحقیق نوشتہ اند که لفظ دشمن جمع وواحد ہر دو آمدہ پس درینجا بمعنی جمع است
ردیف نمایند بصیغہ جمع درست باشد وکسانیکہ ازین تحقیق آگاہی ندارند در مصرعہ اول بناچاری
لفظ دوستان را بلفظ دوستی تعبیر میدہند ودر ہر سہ بیت ردیف بصیغہ واحد آرند ربط این حکایت
با باب آنست که اگر کسے عیب تو بر تو ظاہر کند خاموش بودہ در ازالہ عیب باید کوشید وبا گویندہ
شورش وپرخاش نباید ساخت واز خوشامد گوئی دوستان چرب زبان که اظہار حق نمیکنند خوش
نباید شد قوله حکایت یکے در مسجد سنجار بطوع بانگ نماز گفتے بآوازیکہ مستمعان را ازو نفرت
بودی ش سنجار بالفتح نام قلعہ است در نواح موصل ودیار بکر که مولد سلطان سنجر است بالکسر
معرب ہمین است طوع بالفتح وعین مہملہ رغبت واز خود کردن کارے که واجب نباشد مستمعان
بضم میم اول وکسر میم دوم شنوندگان نفرت بالکسر رمیدگی وبیزاری وسروری شارح غربی
چنین نوشتہ اند که یکے در جامع سنجار بہ تبرع بانگ نماز گفتے نزد فقیر این نسخہ از نسخہ ہاے مشہور
نہایت بہتر است جامع بمعنی مسجد جمعہ وتبرع بفتح تاء فوقانی وفتح باء موحدہ وضم راء مہملہ مشدد وعین
مہملہ یعنی بی اجرت قوله صاحب مسجد امیرے بود عادل ونیک سیرت ونخواستش که دل
آزردہ گردد گفت اے جوانمرد این مسجد را مؤذنانند قدیم ہر یکے را از ایشان پنج دینار ادرار
است وترا دہ دینار میدہم تا جاے دیگر روی برین اتفاق افتاد وبرفت ش مؤذن بضم میم وفتح ہمزہ
که بصورت واو است وکسر ذال معجمہ اسم فاعل از تاذین که بمعنی بانگ نماز گفتن است ادرار
بالکسر بمعنی جاری داشتن است ودرینجا کنایت از مشاہرہ ودر بعض نسخ راتبہ واقع است بمعنی وظیفہ
ازین ہم ہمان مشاہرہ مقصود است برین اتفاق افتاد یعنی برین مقدار که دہ دینار باشد ہر دو راضی
شدند قوله بعد مدتے در گذرے پیش امیر باز آمد وگفت اے خداوند بر من حیف کردے که بدہ
دینار ازان بقعہ بیرون کردی آنجا که رفتہ ام بیست دینار میدہند که بجاے دیگر برو قبول
نمے کنم ش گذر بضم کاف فارسی وفتح ذال معجمہ بمعنے راہ وبعدہ یاء مجہول وحدت حیف بمعنی
ظلم وستم بقعہ بضم باء موحدہ وسکون قاف وعین مہملہ بمعنی جاے ومقام قبول بفتح قاف
قوله امیر بخندید وگفت زنہار نستانی تا به پنجاہ راضی نشوند ش زنہار بالکسر ہرگز پنجاہ بالفتح عدد
معروف قوله بیت بتیشہ کس نخراشد زروے خارا گل + چنانکہ بانگ درشت تو می خراشد دل +

ش خارا بمعنی سنگ سخت معمول است که چون بتیشه و کار وگل وغیره از روے سنگ سخت
می خراشند آوازے مکروہ برمے آید کہ از شنیدن آن موے براندام میخیزد یعنی خراشس آواز دل خراش
تو مکروہ است کہ مثل آن آواز ہیچکس از سنگ خارا بخراشیدن گل از تیشہ بیرون نخواند آورد دو معنی
دیگر آنکہ کسے باین سرعت گل را بتیشہ از روے سنگ نمی خراشد چنانکہ آواز مکروہ تو دل را می تراشد
ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ بروے کسے از عیب او صریح نباید گفت وخاموشی درین باب از آئین
مروت است واگر گفتن ضرور باشد بکنایہ وحسن تدبیر بنہجے باید گفت کہ ملالتے بادنہ رسد قولہ حکایت
ناخوش آوازے ببانگ بلند قرآن مے خواند صاحبدلے بر وبگذشت گفت ترا مشاہرہ چنداست
گفت ہیچ نیست گفت چرا خود را زحمت میدہی گفت بہر خدا می خوانم گفت از بہر خدا مخوان ش
مشاہرہ بضم میم وفتح ہا بمعنی ماہیانہ واین ماخوذ است از شہر کہ بمعنی مدت ماہ است وزحمت باعتبار
تکلیف بلند خواندن گفت لفظ از بالاے لفظ بہر وبراے وغیرہ باشد ودر لفظ از بہر خدا مخوان لطیفہ
است کہ صاحب طبع مے داند قولہ بیت گر تو قرآن بدین نمط خوانی + ببری رونق مسلمانی +
ش نمط بفتحتین بمعنی طرز وروش ببری بکسر بار موحدہ زائدہ وفتح باء دوم بمعنی دور کنی
ربط وفائدہ این حکایت آنست کسیکہ آواز ناخوش داشتہ باشد در بلند خواندن قرآن وگفتن
بانگ نماز وخطبہ خوانی جرأت وسبقت نکند

باب پنجم درعشق وجوانی

قولہ حکایت حسن میمندی را گفتند کہ سلطان محمود چندین بندہ صاحب جمال دارد کہ ہر یکے
بدیع جہانی است چگونہ است کہ ہیچکس از ایشان میلے ومحبتی ندارد چنانکہ با ایاز یا آنکہ حسنی
ندارد گفت ہرچہ در دل فرود آید در دیدہ نیکو نماید ش حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود ومیمند بفتح
ہر دو میم نام قصبہ ایست از مضافات غزنین صاحب جمال بفک کسرہ اضافت بدیع عبارت
از عجیب وغریب میل بالفتح رغبت وخواہش بیاء مجہول وحدت کہ افادہ معنی قلت میکند ایاز نام
غلام سلطان محمود وفاعل گفت حسن میمندی فرود آید یعنی داخل مے شود ومقام گیرد قولہ مثنوی
ہر کہ سلطان مرید او باشد + گر ہمہ بد کند نکو باشد + وانکہ را پادشہ بیندازد + کش از خیلخانہ

ننوازد + ش خیلخانہ بفک اضافت بمعنی خاندان ننوازد یعنی عزت نہ بخشد قولہ قطعہ کسے
بدیدۂ انکار گر نگاہ کند + نشان صورت یوسف دہد بناخوبی ش انکار بمعنی نہ شناختن
مگر درینجا مجازاً بمعنی بے اعتقادی ناخوبی بمعنی زشتی وبدی یعنی بالفرض اگر کسے بچشم بے اعتقادی
بر چہرۂ یوسف نظر کند بعد ازان مردمان را علامتہاے صورت یوسف علیہ السلام را بزشتی
بیان کند قولہ وگر بچشم ارادت نظر کند بر دیو + فرشتہ اش بنماید بچشم کروبی + ش ارادت
درینجا بمعنی خواہش ورغبت وفاعل کند ہمان کسے کہ بر صدر بیت اول این قطعہ واقع شدہ ودر
مصرعہ ثانی ضمیر شین راجع بکسے ونماید فعل مجہول ضمیر مستتر درو راجع بطرف دیو وکروبی بفتح
کاف وضم رای مہملہ مشدد وواو معروف وکسر باء موحدہ فرشتہ مقرب اگرچہ این لفظ در کتب معتبرۂ
عربی مثل قاموس وغیرہ بتخفیف است مگر در محاورۂ فارسیان بتشدید آمدہ است فائدہ این
حکایت آنست کہ بر عشق کسے کہ معشوقش حسن کم دارد طعنہ نباید ساخت چرا کہ در بعض محل غلبۂ عشق
را کثرت حسن شرط نباشد چنانکہ عشق مجنون ومحمود ودر ربط خود ظاہر است قولہ حکایت گویند
خواجۂ را غلامے نادر الحسن بود وبادے بسبیل دیانت ومودت نظرے داشت با یکے از
دوستان گفت دریغ این بندہ من با حسن وشمائل کہ دارد اگر زبان دراز وبے ادب نبودے
چہ خوش بودے ش ہمزہ لفظ خواجہ قائم مقام یاے وحدت نادر الحسن یعنی صاحب حسن نادر و
کمیاب دیانت بکسر پرہیزگاری بایکے بباء موحدہ صحیح وانچہ در بعض نسخ تا یکے بتاء فوقانی
نوشتہ خطا است شمائل بفتح شین معجمہ وکسرہ ہمزہ اگرچہ بمعنی خصلتہا است لیکن درانیجا
بمعنی انداز وادا ہا ودر بہار عجم بمعنی صورت وتقطیع ووضع نیز آوردہ قولہ گفت اے برادر چون
اقرار دوستی درمیان آمد توقع خدمت مدار کہ چون عاشقی ومعشوقی درمیان آمد مالکی ومملوکی برخاست
ش فاعل گفت یکے از دوستان مملوکی بمعنی غلامی وبعد لفظ مدار کاف براے علت قولہ
قطعہ خواجہ با بندۂ پری رخسار + چون در آید ببازی وخندہ + ش خواجہ بمعنی مالک وخداوندگار
بندہ بمعنی غلام قولہ چہ عجب کو چو خواجہ حکم کند + وین کشد بار ناز چون بندہ + ش کو در اصل
کہ او باشد وضمیر او راجع بطرف غلام قولہ بیت غلام آبکش باید وخشت زن + بود بندۂ نازنین
مشت زن + ش آبکش یعنی آب از چاہ کشندہ وخشت زن بمعنی خشت سازندہ

خشت هاے کلان از زدن دست پهن مے شوند و معمول در بعض بلاد چنان است که غلامان و کنیزان
خشت ها ساخته براے تعمیر مکان مالک خود و اندک اندک بخانه مے پزند و خشت زن بمعنے زننده خشت
بسبیل عتاب اگرچه در قافیه خشت و مشت باختلاف حرکت ماقبل حرف قید که شین باشد عیبی است
که اقوام نام دارد و بکسر همزه مگر در ابیات مثنوی ها جائز است و مے تواند که لفظ زن باختلاف معنی
قافیه باشد نه ردیف چه در خشت زن ماخوذ از زدن که بمعنی ساختن باشد و در مشت زن از زدن معروف
و ظاهر این بیت از بوستان است شارح عربی این بیت را نیاورده فائده این حکایت آنست
که با غلام مملوک خود نرد عشق نباید باخت و خنده و بازی نباید ساخت که عزت و هیبت را زیان عظیم
دارد و ربط خود ظاهر است **قوله حکایت** پارسائے را دیدم در محبت شخصی مبتلا و رازش از پرده
بر ملا روز و شب بخیالش گرفتار نه طاقت صبر نه یاراے گفتار چندانکه ملامت دیدی و غرامت
کشیدی ترک تصابی نه کردی **ش** مبتلا بمعنی گرفتار بر ملا بفتح میم بمعنی ظاهر و آشکارا یارا بیاے
تحتانی بمعنی قوت و قدرت غرامت بفتح غین معجمه تاوان و زیان یعنی نقصان مال و عزت تصابی
بفتح تاے فوقانی و صاد مهمله و کسر باء موحده بمعنی اشتیاقے که در عشق باشد و بعضے بمعنی امرد پرستی
گرفته **قوله قطعه** کوته نکنم ز دامنت دست ✤ ور خود بزنی به تیغ تیزم ✤ **ش** لفظ خود بمعنی
تحقیق یا محض زائد **قوله** بعد از تو ملاذ و ملجائم نیست ✤ هم در تو گریزم ار گریزم ✤ **ش** بعد از تو یعنی
سواے از تو ملاذ بفتح میم و ذال معجمه جاے پناه ملجا بفتح میم و سکون لام و جیم مفتوح و
همزه جاے پناه و ضمیر متکلم ساکن بفتح همزه ملجا پس ملجائم بر وزن مرکبم باشد و کسانیکه ملجاام
نویسند خواهند بر وزن سرکارم خطا است و خرابی وزن علاوه یعنی اول خود گریزی نیست و بالفرض
اگر بگریزم بسوے تو گریزم و طرف دیگرے رجوع نکنم و این دلالت بر کمال محبت دارد چنانکه
طفل از جور مادر بسوے مادر میگریزد و بسوے دیگرے التجائی نکند **قوله** بارے ملامتش کردم
و گفتم که عقل نفیست را چه شد که نفس خسیس بر و غالب آمد زمانی بتفکر فرو رفت و گفت **ش** باری
بمعنی یکبار نفیس بمعنی پاکیزه و لطیف خسیس فرومایه **قوله قطعه** هر کجا سلطان عشق آمد نماند ✤ قوت
بازوے تقوے را محل ✤ **ش** قوت بازو مضاف و تقوی که بمعنی پرهیزگاری است مضاف الیه محل
بفتحتین و در ینجا مراد از عزت و مرتبه **قوله** پاکدامن چون زید بیچاره ✤ اوفتاده تا گریبان در وحل ✤

ش وحل بفتحتین واو و حاء مهمله بمعنی گل و لاے و خلاب بهندی کیچ گویند فائده این حکایت نیست
کسیکه در عشق از اختیار خود گذشته باشد ملامت و نصیحت او را نباید کرد زیراکه هیچ فائده ندارد و ربط
ظاهر **قوله حکایت** یکے را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح نظرش جاے خطرناک
و ورطه هلاک نه لقمه که متصور شدی بکام آید و نه مرغے که بدام افتد **ش** ترک گفتن بمعنی ترک کردن که
چراکه چون انسان چیزے را ترک میکند با نفس خود یا برفیقان خود میگوید که من فلان چیز را ترک
کردم مطمح بفتح هر دو میم و سکون طا و حاء مهملتین بمعنی جاے دیدن اگرچه طمح و طموح بمعنی بلند نگریستن
است مگر بسبیل تجرید بمعنی مطلق دیدن باشد و خطرناک از ان گفت که محبوبش شاهزاده بود ورطه
بالفتح اگرچه بمعنی زمین همواراست که دران نشان راه نباشد مگر مجازاً بمعنی جاے هلاک استعمال
یافته از ین جهت در فارسیان بمعنی گرداب شهرت گرفته و هلاک مصدر راست بمعنی مردن و همزه مکسور
در آخر لقمه قائم مقام یاء توصیفی است یا نه آنچنان لقمه بود که در حقش امید متصور شود که گاهی بگلوی
من آید **قوله بیت** چو در چشم شاهد نیاید زرت ✤ زر و خاک یکسان نماید برت ✤ **ش** درین بیت
بسبیل تمثیل خطاب بعاشق است یعنی اگر التفات و پروای محبوب بسوی زر تو نباشد و نماید مضارع
مجهول بمعنی نموده شود و در آخر هر دو مصرعه تاء خطاب **قوله** یاران نصیحتش گفتند از ین خیال محال
تجنب کن که خلقے هم بدین هوس که تو داری اسیرند و پا در زنجیر بیچاره بنالید و گفت **ش** محال
بضم میم آنچه ممکن نباشد تجنب بفتحتین تاء و جیم و بضم نون مشدد و باء موحده بمعنی کناره کردن **قوله قطعه**
دوستان گو نصیحتم مکنند ✤ که مرا دیده بر ارادت اوست ✤ **ش** حرف نداء منادی از ابتداے
مصرعه اول محذوف است و گو بضم کاف فارسی است و لفظ را اسم بعد لفظ دوستان محذوف و کاف
علت و دیده بمعنی چشم که مراد از چشم باطن است و ارادت بمعنی اراده و ضمیر او بودن مرجع را جع بحق تعالے
است و ضمیر را بودن مرجع بمعشوق و حق تعالے راجع کردن جائز است چراکه این هر دو اشهر اند
حاصل این تقریر آنکه اے مخاطب دوستان را بگو که نصیحت مرا مکنید چراکه منتظر رضای حق تعالی
هستم خواه وصل معشوق بخشد خواه از دست او قتل رساند و می تواند که ضمیر او راجع بمحبوب باشد
یعنی من منتظر اراده آن محبوب باهستم هرچه خواهد بکند **قوله** جنگجویان بزور پنجه و کتف ✤ دشمنان را
کشند و خوبان دوست ✤ **ش** جنگجویان عبارت از سپاهیان کتف بفتح کاف عربی و سکون تاء فوقانی

و بالکسر نیز آمده بمعنی شانه پشت کشند بالضم و معشوقان دوستان را بکشند که عاشقان باشند
یعنی دوستان برای من غم نخورند چرا که تقدیر الٰهی برین رفته که خلاف اهل عالم معشوقان عاشقان خود
را میکشند لهذا مرا از قتل غم نیست قوله شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان برگرفتن
ش مودت بالفتح میم جانان بمعنی معشوق فائده جانان در اصل جان بود الف و نون زائد است چنانکه
در جاویدان و جاوید بهتر اینست که الف و نون برای نسبت باشد جانان منسوب بجان چنانکه
توران منسوب بتور که پسر فریدون بود توران ملکے است بحصهٔ تور آمده برگرفتن بمعنی باز داشتن
قوله مثنوی تو که در بند خویشتن باشی ✢ عشق بازی دروغ زن باشی ✢ ش ✢ عشقباز
بمعنی عاشق و یاء مجهول در آخر عشقبازی موافق ضابطه قدما است که بجهت تمیز ترکیب توصیفی و اضافی
در آخر موصوف یاء زائده می نوشتند مگر متاخرین این علامت تفرقه را متروک کرده اند دروغ زن
بمعنی دروغگو و کاذب صفت عشقباز است یعنی تو که در فکر بهبود و حفظ خود باشی دران صورت عاشق
صادق نیستی بلکه بوالهوس هستی قوله گر نشاید بدوست ره بردن ✢ شرط عشق است در طلب مردن ✢
ش یعنی اگر بسبب موانعات بدوست رسیدن عقل تجویز نکند قوله بیت گر دست رسد که آستینش
گیرم ✢ ورنه بروم بر آستانش میرم ✢ ش در مصرعه اول بشرطیکه واقع شده جزاے محذوف و آن
لفظ فبها باشد و دست بمعنی قدرت و کاف بیانیه برای بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت
بهم رسد که دامنش بدست من آید فبها و الا از خانمان گذشته بر آستان او بمیرم در آستین و آستان
صفت اشتقاق است و لفظ گیرم جزا باشد براے گر شرطیه مگر نسخهٔ اول اقوی است و بر تقدیر نسخهٔ
باء موحده بمعنی دیگر آنکه اگر قدرت یابم برگرفتن او دران صورت آستین خود بر پنجهٔ دست خود کشیده
ساعدش بگیرم چه اشیاء مقدس متبرک را از روے تعظیم بکنارهٔ دامن یا آستین مس می کنند یا از
غایت تورع و پرهیزگاری خود چنین کنم و کاف را صفا جانبه گفتن بهتر نیست قوله متعلقانش را که نظر
در کار او بود و شفقت بر روزگار او پندش دادند و بندش نهادند سودے نکرد ش اگر ضمیر شین متعلقانش
راجع بعاشق کنند لفظ متعلقان بمعنی خویشان و اقربا باشد و اگر راجع بمعشوق کنند بمعنی چاکران و خادمان
باشد نظر در کار او بود یعنی حالت او می دید فائده شفقت بالفتحات ثلاثه بازداشتن حضرت کسے
رسیدن چون این حالت باقتضاے کمال مهربانی پیدا می شود لهذا مجازاً بمعنی مهربانی

گویند پند اول بباء فارسی بمعنی نصیحت و ثانی بباء عربی بمعنی قید مثل زنجیر و زندان و یاء مجهول سودی
براے تنکیر است یعنی هیچ سود نکرد قوله بیت دردا که طبیب صبر می فرماید ✢ این نفس حریص را
شکر می باید ✢ ش الف دردا براے کثرت است یعنی بمقام بسیار درد است و یا باءِ ندبه یعنی براے
صوت نالیدن چرا که براے نالیدن صوت ضرور است و صوت حاصل نمی شود مگر بحروف علت
خصوصاً بالف صبر می فرمایند یعنی از خوردن شکر صبر میفرمایند منع میکنند یا آنکه صبر بالکسر و فتح صاد و
سکون باء موحده دوائیست که عصارهٔ درختی باشد بنهایت تلخ بهندی ایلوا گویند و این لفظ بامعنی در اصل
بفتح صاد و کسر باء است پس بر قیاس مخذوف کتف سکون اوسط هم جائز حاصل بیت آنکه دوستان
بصبر میفرمایند مرا وصل میباید قوله مثنوی آن شنیدی که شاهدی بنهفت ✢ با دل از دست رفته‌ای میگفت
ش مجروح دل از دست رفته بمعنی عاشق و همزه در آخر قائم مقام یاء وحدت و در بعض نسخ دل از دست داده
بمعنی عاشق مآل هر دو واحد است قوله تا ترا قدر خویشتن باشد ✢ پیش چشمت چه قدر من باشد ✢
ش معنی بیت ظاهر است قوله آورده اند بادشاهزاده را که منظور نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر میدان
مداومت می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنهاے لطیف و نکته هاے غریب ازو شنیده می شود
معلوم می شود که شورے در سر دارد و سوزی در جگر ش در شرح عربی بجاے منظور مطبوع نوشته بفتح
هر دو میم بمعنی جاے طبع و در نسخهٔ مخدومی ملموح واقع است درین صورت مقلوب ملموح باشد
بمعنی منظور چه لمح بالفتح بمعنی دیدن و نگریستن است مداومت بمعنی همیشه بودن شورے در سر دارد
مراد از شور اختلاط عقل در اضطراب و حرف یا در آخر شور و سوز براے وحدت نوعی است یعنی یک نوع
شور و یک نوع سوز و مراد از جگر درینجا باطن است قوله پسر دانست که دل آویختهٔ اوست و این گرد بلا
انگیختهٔ او یعنی بادشاه زاده دانست که دل آویختهٔ من است ش مراد از دل آویخته عاشق است
و کلمهٔ در امر قابل اخفا متکلم خود را غائب قرار داده بجاے ضمیر متکلم ضمیر غائب استعمال میکنند
و این گرد بلا یعنی این اندوه و جنون بر دل عاشق پیدا کردهٔ من است قوله مرکب بجانب او راند
جوان چون دید که نزد او عزم آمدن دارد دگر بگریست و گفت ش مرکب بفتح میم و فتح کاف
بمعنی اسپ قوله بیت آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش ✢ مانا که دلش بسوخت بر کشتهٔ
خویش ✢ ش مانا مخفف همانا بمعنی تحقیق و بالیقین یا آنکه مانا مخفف مانند که کلمهٔ دعائیه است

چنانکه حذف دال در شاباش که در اصل شاد باش بود قوله چندانکه ملاطفت کرد و پرسید که از
کجائی و چه نام داری و چه صنعت دانی جوان در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال دم زدن
نداشت ش صنعت بالفتح نسب و هنر قعر بالفتح عمق و عمیق ترین جاے مجال بالفتح طاقت قوله بیت
اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ✚ چو آشفتی الف با تا ندانی ✚ ش لفظ خود بمعنی تحقیق چه شیخ رحمت الله
نوشته است که کلمهٔ زائد افادهٔ معنی تاکید می کند سبع بضم سین مهمله و سکون باے موحده و عین مهمله بمعنی
هفتم حصه از هر چیز درینجا مراد از هفتم حصه قرآن مجید است و هفت سبع عبارت از تمام قرآن مجید
است و هفت سبع بودن قرآن مجید بجهت آنست که اکابر متقدمین در هفته ختم قرآن مقرر کرده
بودند چنانچه ختم فمی بشوق و آن چنین است اول روز از سورهٔ فاتحه روز دوم از سورهٔ مائده روز
سوم از سوره یونس روز چهارم از سورهٔ بنی اسرائیل روز پنجم از سورهٔ شعرا روز ششم از سوره و
الصافات روز هفتم از سورهٔ قاف تا در آخر چون حروف سر اسم این سوره جمع بترتیب کنند فمی بشوق
می شود شارح عربی باین طور نوشته که روز جمعه از ابتدا تا سورهٔ انعام و روز شنبه از انعام تا سورهٔ یونس
و یکشنبه از یونس تا سورهٔ طه و دوشنبه از طه تا سورهٔ عنکبوت و سه شنبه از عنکبوت تا سورهٔ زمر
چهارشنبه از زمر تا سوره واقعه پنجشنبه از واقعه تا آخر و مے توان که هفت سبع بلحاظ معنی مراد
از هفت قسم آیات باشد و آن اینست وعده وعید وعظ قصص امر و نهی ادعیه و عبد الغنی نوشته
که هفت را مضاف باید کرد بسوے سبع بالفتح مراد از هفت هفت قرأت است یعنی هفت
قرأت که از هفت قاری است و این معنی خالی از تکلف نیست و ملا سعد نوشته که سبع تحریف است
بجائش سبق بسکون باے موحده بمعنی درس است و اگر هفت و سبع بواو عاطفه باشد چهارده مے شود
یعنی چهارده علم را تحصیل کرده باشی از بر بفتحتین اول و سکون زاے معجمه و فتح موحده بمعنی حفظ و باو
الف از بر درین بیت از تقطیع ساقط است عین سبع را فتح داده بهزاو از بر باید زد تا بیت موزون
شود آشفتی بیاے معروف خطاب بمعنی پریشان شدی اے عاشق دیوانه رنگ شدے همچو طفلان
صغیر الف با تا هم ندانی قوله شاهزاده گفت با من سخن چرا نگوئی که من هم از حلقهٔ درویشانم
بلکه حلقه بگوش ایشانم ش مراد از حلقه گرده حلقه بگوش بمعنی غلام و فرمان بردار قوله جوان آنکه
بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت ش استیناس بکسر

اول و سکون سین و کسر تاے فوقانی و سکون تحتانی و نون و سین مهمله بمعنی انس و الفت تلاطم بضم
طاے مهمله باهم طپانچه زدن قوله بیت عجب است با وجودت که وجود من بماند ✚ بگفتن اندر آئی و مرا
سخن بماند ✚ ش سخن بضم سین و فتح خا تا قافیه درست شود قوله این بگفت و نعره زد و جان بحق
تسلیم کرد ش تسلیم بمعنی سپردن قوله بیت عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست ✚ عجب
از زنده که چون جان بدر آورد سلیم ✚ ش در مصرعه اول بعد لفظ عجب لفظ از براے تمه بمعنی
اگر کلمه شرطیه است و در مصرعه ثانی بزا معجمه خیمه بالفتح لفظ عربی است و بکسر خا غلط و لفظ چون بمعنی
چگونه و سلیم بمعنی سالم و سلامت و چون سلیم بمعنی ساده لوح و بے شعور نیز آمده لهذا می توانند که
چنین هم ترجمه کنند که چگونه جان بیرون آورد آن بے شعور اگر از ادراک بهره داشتے مے مرد فائده
این حکایت آنست که تا در عشق این پایه کسے را حاصل نباشد عاشق صادق و واله کامل او را
نباید گفت و این پایه بجز تائید غیبی میسر نمی شود و در لطا خود ظاهر است قوله حکایت یکے از
متعلمان کمال بهجتی داشت و طیب لهجتی معلم را از انجا که حسن بشریت است با حسن بشره
او میلے بود ش متعلم بکسر لام مشدد بمعنی علم آموزنده یعنی شاگرد و این اسم فاعل است از تعلم که
مصدر لازم است کمال بکسر لام مضاف و بهجت بالفتح باے موحده بمعنی تازه روئی و زیبائی گاهے مجازاً بمعنی
خرمی آید درینجا بمعنی اول و ثانی مقصود است ثالث طیب بالکسر خوبی و پاکیزگی لهجت بالفتح
بمعنی آواز دانند از صورت و کلام و یاے مجهول در آخر بهجتے و لهجتے براے وحدت نوعے است یعنی
یک نوع بهجت و لهجت یا زائد براے روانی عبارت که آخر از حروف علت بجهت مد صوت حاصل
می شود و معلم بکسر لام مشدد یعنی علم دهنده یعنی استاد و این اسم فاعل است از تعلیم که مصدر
متعدی است حس بکسر حا و کسر سین مشدد چراکه مضاف است بمعنی شعور و ادراک و آنچه بعضے
این لفظ را حسن خوانند بجا و سین و نون خطا است و بشریت بفتحتین و تشدید یاے تحتانی بمعنی انسانیت
حسن بضم حا مهمله و سکون سین و کسر نون چراکه مضاف است بمعنی خوبی و جمال بشره بفتحتین با و شین
معجمه بمعنی پوست و جلد آدمی پس بهجتے و لهجتے و متعلم و معلم و حسن و حسن البشریت و بشره صفت تجنیس
است و بل اگرچه بمعنی خمیدن است مگر در محاوره فارسی بمعنی رغبت و محبت آید قوله زجر و توبیخ
که بر کودکان دیگر کردے در حق او روا نداشتے تا بشاشتے که چون در خلوتش دریافتی گفتی ش

زجر بالفتح منع کردن بدرشتی توبیخ بالفتح سرزنش وبیم نمودن مشابهت بالفتح بیم وشمار مشابهة بمعنے
جاے وحد ومرتبہ خلوت بالفتح تنہائی ویاے مجہول در لفظا دریافتے وگفتے براے استمرار است
یعنے می یافتی ومے گفتی قولہ قطعہ نہ آنچنان تو مشغولم اے بہشتی رو * کہ یاد خویشتنم در ضمیر
مے آید * ش بہشتی رو بمعنی سادہ رو وخوبروے چرا کہ در بہشت تمامی مردمان سواے آدم علیہ السلام
وپیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم در ابتداے شباب بے ریش خواہند بود وضمیر بمعنی فکر و
خیال قولہ زدیدنت نتوانم کہ دیدہ بربندم * اگر مقابلہ بینم کہ تیر مے آید * ش اگر مخفف
اگرچہ مقابلہ بمعنی روبرو قولہ بارے بپسرش گفت چنانکہ در آداب ہمہ اجتہادے کنی در آداب
نفس من ہم نظرے فرما تا اگر در اخلاقم ناپسندیدہ بینی ومرا پسندیدہ نماید برانم اطلاعی دہی
تا تبدیل آن سعی کنم گفت اے پسر این سخن از دیگران پرس آن نظر کہ مرا با تست جز ہنر
نے بینم ش اجتہاد سعی وکوشش قولہ قطعہ چشم بد اندیش کہ برکندہ باد * عیب نماید
ہنرش در نظر * ش چشم مضاف وبد اندیش مضاف الیہ برکندہ باد جملہ معترضہ
دعائیہ ونماید از مصدر لازم نہ متعدی وضمیر شین راجع بچشم یعنی ہنر چشم بد اندیش را عیب
بنظر مے آید قولہ ور ہنرے داری وہفتاد عیب * دوست نہ بیند بجز آن یک ہنرش از ہفتاد
بسیاری وکثرت مقصود است نہ تعیین فائدہ این حکایت آنست کہ عاشق کامل را ہمہ حرکات
محبوب خوشتر وشایستہ بنظرے آید ہمچنین عاشقان الٰہی را جمیع افعال فاعل حقیقی چہ مطبوع
وچہ غیر مطبوع ہمہ پسندیدہ وبہتر مفہوم می شود قولہ حکایت شبے یاد دارم کہ یار عزیزم از در درآمد
چنان بیخود از جاے برجستم کہ چراغ باستینم کشتہ شد شعر سری طیف من یجلو الطلعتہ الدجی فقلت
لہ اہلا وسہلا ومرحبا * ترجمہ بشب آمد خیال کسے کہ روشن می کند بصورت خود تاریکی را پس
گفتم او را اہلا وسہلا ومرحبا یعنی آمدی اہل خود را اے در دوستان خود آمدی نہ در میان
بیگانگان وسیر ورفتار کردے زمین نرم را کشادہ است ای خالی است جاے تو فراخ مرحم
عرب این سہ لفظ را براے تعظیم وخاطرداری مہمان عزیز می گویند ترکیب سری فعل ماضی از
سری کہ بفتح اول وسکون ثانی مصدر است بمعنی در شب سیر کردن وطیف بالفتح خیال کسی کہ
بخواب نماید فاعل ومضاف من موصولہ یا موصوفہ یجلو فعل مضارع معلوم وضمیر مستتر کہ راجع است

بسوے من موصولہ فاعل او یا او جار طلعت مجرور مضاف بسوے ہاے ضمیر غائب کہ راجع است
بسوے من موصولہ مجموع جار ومجرور متعلق بہ یجلو الدجی مفعول او یجلو با متعلقات خود صلہ یا صفت
من واقع شدہ من موصولہ با صلہ خود مضاف الیہ لفظ طیف فقلت فا حرف تفریع قلت صیغہ متکلم
فعل ماضی معلوم ضمیر متکلم فاعل او لام جار ہا مجرور کہ ضمیر غائب است راجع بسوے من
مجموع من متعلق بقلت اہلا وسہلا ومرحبا لفظ اول وثانی مفعول بہ است فعل محذوف را اے
آتیت اہلا اے آمدی اہل خود را وطیت سہلا پامال کردی زمین نرم را وثالث مفعول مطلق
یعنی رحبت لک الدار مرحبا فراخ شدہ است خانہ تو فراخ شدنی پس ہر سہ مفعول مذکورہ
با فعال محذوفہ خود مقولہ لفظ قلت واقع شدہ ومرحبا مصدر میمی است ودر بعض نسخ مصرعہ
اول چنین واقع شدہ ہم اتانی الذی اہواہ فے غلس الدجے * یعنے آمد مرا آنکہ دوست میدارم
او را در غلس تاریکی اے در روشنی مخفی نماند کہ این نسخہ بہتر نیست ظاہرا الحاقی است اگرچہ بعض شراح
گرفتہ اند وآن چنین است سے سری طیف من یجلو الطلعتہ الدجے * وجاء الاثیر انفنی علے
اللیل باریا * اتانی الذی اہواہ فی غلس الدجی * فقلت لہ اہلا وسہلا ومرحبا * این نسخہ ہم
از پایۂ اعتبار ساقط است ودر صورت ترصیت معنی مصرعہ اول وسوم وچہارم در صدر مذکور شد
ترجمہ مصرعہ دوم اینست مراد بیدارم خیالی را کہ رفاقت می کند مرا در شب در حالیکہ ہدایت کنندہ
است آن خیال ومخفی نماند کہ درین مصرعہ علے بمعنی واقع شدہ است وپوشیدہ نماند کہ طیف
بفتح طا خیال است لکثرۃ طوافہ فی اللیل والنہار حول القلب وآنچہ در متن شرح
عربی ونسخہ مخدومی موجود است اینست سری طیف من یجلو الطلعتہ الدجی شگفت آمد
از بختم کہ این دولت از کجا یک مصرعہ عربی ویک فارسی واین صنعت را تلمیع گویند واین نسخہ
نہایت معتبر است شگفت بکسر تین شین معجمہ وکاف فارسی بمعنی تعجب واین شعر در بحر طویل
است عروض وضرب مقبوض بروزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن دوبارہ قولہ نشست وعتاب
آغاز کرد کہ چرا در حالیکہ مرا دیدی چراغ بکشتی گفتم بدو معنی یکے آنکہ گمان بردم کہ آفتاب برآمد
دیگر این بیت بخاطرم گذشت قطعہ چون گرانی بہ پیش شمع آید * خیزش اندر میان جمع بکش *
ور شکر خندہ است وشیرین لب * آستینش بگیر وشمع بکش * ش گرانی بفتح کاف فارسی

مجهول تنکیر یا، وحدت کنایه از شخص بد شکل شین ضمیر لفظ خیزش راجع بگران بمعنی او را مراد از کشتن گم کردن وبیرون کردن است یا بطریق طیبت چنین گفته نه از روی حقیقت چرا که کشتن شخص بد شکل پیش شمع بطریق مطایبه است نه بجواز شریعت وکشتن شمع بجهت آنست تا بوس وکنار که با او واقع شود اغیار واقف نشوند یا ازان جهت که اگر معشوقان را بشرم وحجاب می باشد بحضور جمع التفات بعاشق واقع نشود نه کنایه از فسق دخان آرزو نوشته که در هر دو حال شمع را باید کشت در مصرع ثانی بیت اول ضمیر شین راجع بشمع است درصورت اول بدان سبب که روی منحوس بنظر نیاید ودرصورت دوم برای آنکه رقیب از آمدنش آگاه نشود وفتنه برپا نه کند واین تقریر نزد فقیر نهایت مقبول است ربط وفائده این حکایت آنست عاشق را باید که بدیدن معشوق مضطرب الحال نگردد تا معشوق متوهم شده متنفر نشود واگر احیانا اضطراب رو دهد وجهش نیکو بیان نماید قوله حکایت یکی دوستی را مدتها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق تو بودم گفت مشتاقی به که ملولی ش یعنی در دیر آمدن من آرزومند ملاقات شدی پس همین بهتر از آنکه اگر همیشه ملاقات می کردم سیر میشدی وملول میگردیدی ومیر نجیدی وولی محمد مرشد آبادی خوب نوشته که مشتاق بهتر از ملول بلای آنست که مشتاق چون دائم در خیال یار است از وصال معنوی برخوردار ودملول یعنی سیر گرچشم دل از مشاهدۀ معشوق دوخته است گویا در کنج بلایۀ فراق اندوخته است قوله مثنوی دیر آمدی ای نگار سرمست ٭ زودت ندهیم دامن از دست ٭ ش بالای مصرعه اول لفظ در محذوف است یعنی در دیر آمدی ونگار بمعنی معشوق ای بکسر باید خواند که موصوف وسرمست صفت آن یا آنکه لفظ نگار بوقف باید خواند ولفظ سرمست حال ذی الحال وکلمه در لفظ سرمست زائد است یا برای تاکید ودر مصرعه ثانی تعقید لفظی است تا برای خطاب که در لفظ زودت واقع شده درحقیقت بعد لفظ دامن است یعنی دامن ترا زود از دست نه دهیم ای نگار مرا ریم وانچه در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین واقع شده مصرعه زودت ندهم زدامنت دست خطا است قوله بیت معشوقه که دیر دیر بینند ٭ آخر به از آنکه سیر بینند ٭ ش مخفی نماند که سوای احتمال تا تانیث گاهی در آخر لفظ معشوق ها مختفی زائد آرند چنانکه درین مثل مصرعه معشوقه کرو نه جیو انیست خدا ٭ دیر دیر بینند یعنی هرگاه که بینند بعد از دیر بینند لفظ سیر بمعنی بسیار تا دیر نیست بلکه درینجا بمعنی ملول وبیزار گشته است ولفظ سیر حال است برای دیدن یعنی معشوق را که گاه گاهی

بینند این معنی بهتر ازان است که معشوق را در حالت سیری طبع بیدید باشد ودر بعضی نسخ چنین واقع شده مصرعه آخر کم از آنکه سیر بینند ٭ ودرین صورت نیز مشار الیه لفظ ازان همان دیر دیر دیدن ست یعنی آخر کم است ودر رتبه از حالت دیر دیر دیدن این حالت سیر شده دیدن قوله لطیفه شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده باشد بحکم آنکه از غیرت ومضاده خالی نباشد ش مضاده بضم میم وضاد معجمه وتشدید دال مهمله باهم ضد کردن ومخالفت نمودن وانچه در بعض مصادره نوشته توجیهش آنکه مراد از مصادره دیت وجرمانه باشد از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود وجنگ باعث جرح وقتل که سبب دیت وجرمانه باشد شعر اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی ٭ وان جئت فی صلح فانت محارب ٭ ضمه با ورا در لفظ آخرت بنهج با شباع خوانند که واو معروف پیدا آید ترجمه وقتیکه آمدی نزد من در رفیقان خود تا زیارت کنی مرا ای ملاقات کنی با من اگرچه آمدی درصورت صلح لیکن چون تنها نیامدی پس گویا جنگ کننده هستی ترکیب اذا حرف شرط بمعنی وقتی حیث بکسر جیم وسکون همزه وفتح فوقانی ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب فرب داجوف یائی ومهموز اللام ضمیر خطاب فاعل آن نون وقایه یا متکلم مفعول آن فی جار رفقة بضم را مهمله وسکون فا وقاف اسم جمع رفتن مجرور متعلق بجئت وجئت با متعلقات خود شرط ولام مکسور وبعده ان بافتح مصدره ناصب مضارع باشد واین را لام کی گویند تزور بزا معجمه ورا مهمله مضارع معلوم مذکر حاضر باب نصر واجوف واوی ضمیر خطاب مستتر فاعل آن ونون وقایه ویا متکلم مفعول او تزور با فاعل ومفعول خود جزای شرط وآن باداو متصله جئت چنانکه گذشت فی جار مجرور متعلق بجئت فا حرف تفریع انت ضمیر خطاب مبتدای محارب خبر واین در بحر طویل است بعضی اجزای مقبوض وبعضی سالم قوله قطعه بیکنفس که برآمیخت یار با اغیار ٭ بسی نماند که غیرت وجود من بکشد ٭ ش با موحده در لفظ بیکنفس بمعنی مقدار است بسی نماند یعنی عرصه بسیار نماند ای قریب است قوله بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی ٭ مرا ازان چه که پروانه خویشتن بکشد ٭ ش جمع درینجا بمعنی بزم ومحفل وخنده محبوب بر نادانی وکم فکری شیخ است ربط وفائده این حکایت آنست که عاشق را باید که از کثرت ملاقات معشوق تنگ نسازد چه کمی ملاقات باعث بسیاری دوستی است ومعشوقیکه با بسیار

کس اختلاط داشته باشد از صحبتش اجتناب بهتر شناسد قوله حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من
و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیم ش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب
بادام مغز بتقلب اضافت بمعنی مغز بادام قوله ناگاه اتفاق غیبت افتاد ش غیبت بالفتح
ناپدید شدن حاصل آنکه آن دوست از نزد من سفر کرد قوله پس از مدتی باز آمد عتاب آغاز
کرد که درین مدت قاصدے نفرستادی گفتم دریغم آمد که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن شود و من
محروم ش لفظ مانم بعد لفظ محروم محذوف داشتن افصح است لهذا در نسخهٔ مخدومی و سروری
مکتوب نیست قوله قطعه یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده + که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن + ش
دیرینه منسوب بدیر یعنی کهنه و قدیم یا دیرینه مضاف و مرا مضاف الیه و فک کسرهٔ اضافت از جهت
بودن هاے مختفی است در لفظ دیرینه و باء موحده بشمشیر بمعنی تقابل و مقابل یا براے استعانت
یعنے اے محی طب یار قدیم مرا بگو که از عشق خود توبه کردن بزبان مفرما و عبث رنج مبر چراکه مرا از
عشق تو توبه کردن بمقابله شمشیر هم ممکن نیست قوله رشکم آید که کسے سیر نگه در تو کند + باز گویم
که کسے سیر نخواهد بودن + ش سیر نخواهد بودن بحکم کل یوم هو فی شان اے هر روز او را حسنی
و لطفے دیگر است و در آخر هر دو بیت نون مصدری زائد است فائده این حکایت آنست عاشق را باید
که رشک در اختلاط معشوق از لوازم عشق انسانی داند و الا عشق بے رشک از بهایم بدرجه ها تر است
قوله حکایت دانشمندی را دیدم محبت شخصے گرفتار و راضی بگفتار جور فراوان دیدے و
جفاے بیکران کشیدی روزے نصیحتش گفتم دانم که ترا محبت این منظور علتے است نه بنابے
مروت بزلتے باوجود این معنی لائق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بے ادبان بردن
ش دانشمند درینجا مراد از فاضل راضی بگفتار یعنی فقط بر مکالمه محبوب راضی بود اے
سواے شنودن گفتار معشوق مطلبش بوس و کنار نبود گفتم دانم که ترا محبت این منظور علتے
است یعنے از کمال ادب عذر را بر نصیحت تقدم کرده گفتم که اے عزیز بخوبی وجه میدانم
که ترا در عشق این منظور یعنی محبوب اختیاری نیست بلکه این عشق علتے است که از کثرت بخارات
سوداوی خشکی دماغ پیدا شده است چنانکه اطبا عشق را منجمله امراض دماغی نوشته اند
پس قوت عملی تو دفع کردن آن نمی تواند زلت بفتح زاء معجمه بمعنی لغزش بسوے گناه یعنی بناے

این محبت تو غرض نفسانی و تقاضاے شهوانی نیست که بسبب وقوع معاصی گردد باوجود این معنی الخ
یعنی باوجود آنچنین معامله سهل که ترا سواے دیدن هیچ مطلبے دیگر نیست لائق قدر تو که از زمرهٔ علما
هستی هرگز این معنی نباشد که خود را پیش عوام تهمت زده کنی و جور بے ادبان بری و لفظ متهم
درینجا بالضم میم و فتح فوقانی مشدد و فتح هاست صیغهٔ اسم مفعول از اتهام قوله گفت اے یار
دست عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها درین مصلحت که تو گوئی اندیشه کرده ام صبر بر جفاے
او سهلتر می نماید از نادیدن ش روزگار بمعنی حال یعنی اگرچه بر جفاے او صبر کردن رنجی دارد لیکن
مرا این رنج از رنج ندیدن روے او سهل تر می نماید قوله حکما گفته اند که دل بر مجاهده نهادن آسان
تر است که چشم از مشاهده بر گرفتن ش مجاهده بمعنی رنج و مشقت مشاهده بضم میم و فتح ها ر
بمعنی دیدن و این کاف بمعنی کلمه از واقع شده و مے تواند که کاف نفی باشد بمعنی نه و نزد بعضے استفهامی
قوله مثنوی هر که دل پیش دلبری دارد + ریش در دست دیگرے دارد + ش ریش
در دست دیگرے داشتن کنایه از بے اختیار بودن و هم بمعنی مور د سخریه و استهزا بودن
قوله آهوے پالهنگ در گردن + نتواند بخویشتن رفتن + ش پالهنگ بباء فارسی و فتح لام
بهندی باگ ڈور گویند در اصل پالا آهنگ بود پالا بمعنی اسپ کوتل و آهنگ بمعنی کشیدن براے
تخفیف دو الف یک حذف کرده اند یعنی باختیار خود رفتن نمے تواند قوله هر که بے او بسر نشاید برد +
گر جفاے کند بباید برد + ش یعنی هر که در مفارقت او زیست نتوان کرد قوله روزے از دوست
گفتمش زنهار + چند ازان روز کردم استغفار + ش زنهار و زینهار هر دو بمعنی ضرور و پناه و الامان
و ضمیر شین راجع بسوے همان دوست و لفظ بعد در مصرعهٔ ثانی محذوف است و درین بیت تعقید
لفظی است یعنی روزے از دوست گفتم پناه و الامان از چون تو ظالمے و چند روز بعد ازان از
خطاے خود نادم گشته عفو خواستم و عذر نمودم و بیان عذر در بیت آینده است و ولی محمد
مرشد آبادی نوشته که ضمیر شین بدل مرجع راجع بحق تعالے است و این جائز است از جهت
شهرت و لفظ دوست مضاف الیه است و مضافش که لفظ جور باشد از ماقبل آن محذوف شده
یعنے روزے از جور دوست مناجات بحق تعالے کردم که مرا پناه بده ازین دوست یعنی محبتش
از دل من زائل گردان قوله نکند دوست زینهار از دوست + دل نهادم بدانچه

خاطر اوست + ش زنہار درین بیت بمعنی ترک بافکایت دل نہادم یعنی راضی نشدم قوله
گر بلطفم بنزد خود خواند + ور بقهرم براند او داند + ش در آخر مصرعهٔ اول لفظ فبها محذوف است او
داند یعنی مختار است یا آنکه درین مصلحت باشد که او داند فائده این حکایت آنست
که اگر گاہے فاضل یا عاقل را بحالت عشق مبتلا بیند سرزنش و ملامت نباید کرد زیراکه در عشق
اصلاً عنان اختیار بدست عاشق صادق نمی ماند قوله حکایت در عنفوان جوانی چنانکه افتد
و دانی باخوش پسرے سری داشتم ش عنفوان بضم عین و ضم فا بمعنی آغاز و افتد و دانی
بواو عاطفه جمله معترضه افتد و دانی ہر دو صیغه مضارع بمعنی حال است ای می افتد یعنی اتفاق جوانی
می افتد و میدانی یعنی جوشش و خروش که در جوانی می باشد میدانے و خان آرزو نوشته که بمعنی استقبال
است و ازین مفهوم می شود که کتاب گلستان برائے اطفال تصنیف شده خوش پسر عبارت از
نوجوان و حسین سری بیاء مجهول و حدت یعنی یک نوع خیال عشق داشتم قوله بحکم آنکه حلقے داشت
طیب الادا و خلقی کالبدر فی الدجے ش بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه عشق مرا این دو سبب بود طیب
الادا بکسر طا و سکون یا و ضم با و موحده بمعنی خوش آواز و خلق بفتح خا معجمه سرشت و صورت
کالبدر یعنی مثل ماه تمام و دجی بضم دال و الف مقصوره بصورت یا بمعنی تاریکی یعنی صورت میداشت
مثل ماه تمام در تاریکی شب و در نسخهٔ سروری و مخدومی چنین واقع شده کالبدر اذا بدا یعنی مثل ماه تمام
وقتیکه ظاهر شود قوله بیت آنکه نبات عارضش آبحیات می خورد + در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد
ش نبات اول بمعنی سبزه که عبارت است از خط سبز نورسته و نبات دوم بمعنی شیرینی معروف
که در عرف این دیار مصری نامند و عارض بفتح رائے بمعنی رخساره و آب حیات مے خورد اے
کمال تازه است یا آنکه آبحیات کنایه از لب اوست زیراکه لب یار بخساره قریب است یا آنکه
آبحیات خود رخسارهٔ اوست باعتبار آبداری و لطافت و صفائی و حسن و مراد از شکر لب معشوق
و نگه کردن کنایه از تمنا داشتن و حسرت نمودن حاصل آنکه لب او آنچنان شیرین و لطیف است
که خورندهٔ نبات که سر ہمه شیرینیها است وران بحسرت و آرزوے نگرد حاصل آنکه لب او بهتر از
نبات است و معنی دیگر آنکه ہر کس که در لب او نظر میکند آنقدر محظوظ حلاوت می شود که گویا نبات
میخورد قوله اتفاقاً از وے حرکتے دیدم که نه پسندیدم دامن ازو در کشیدم و مهرهٔ مهر برچیدم و گفتم

ش حرکت بفتحات مهر بالکسر محبت برچیدم یعنی برداشتم قوله برو هر چه مے بایدت پیش گیر + سر ما
نداری سر خویش گیر + ش در مصرعهٔ ثانی هر دو لفظ سر بمعنی خیال و پروا است قوله شنیدم که
میرفت و میگفت شپره اگر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد + ش شپره بافتح و
تشدید باد فارسی طائر معروف که بشب پرواز کند بازار اینجا مراد از خوبی و رواج نکاهد کاف عربی
بمعنی کم نمی شود از کاستن که لازم و متعدی ہر دو آمده درینجا لازم است و محجوب از راه ناز این
بیت در تشبیه معامله شیخ و خود گفته طنز و تعریض نمود قوله این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من
اثر کرد شعر فقدت زمان الوصل والمرء جاهل + بقدر لذیذ العیش قبل المصائب ش
باشباع کسرهٔ با که در آخر لفظ مصائب است بنحوے که یاے معروف خوانده شود و ترکیب
فقدت بفتحتین فا و قاف و ضم تاء مشدد که ذال تا گشته در و مدغم است ماضی معلوم متکلم واحد
از باب ضرب مشتق از فقدان و تاء ضمیر فاعل و زمان بفتح نون مفعول و مضاف و وصل بکسر
لام مضاف الیه آن و واو حالیه المرء بفتح میم و ضم همزه بمعنی مرد مبتدا است و جاهل بضم لام
مع تنوین خبر آن با حرف جار قدر مجرور و مضاف و لذیذ مضاف الیه و مضاف و عیش مضاف الیه
مجموعه جار مجرور متعلق بجاهل و قبل بفتح لام ظرف و مضاف و مصائب بفتح میم و کسرهٔ
همزه جمع مصیبت مضاف الیه و این هم متعلق است بهمون جهت ترجمه یعنی گم کردم
زمانه وصل را و حال آنکه مرد ناواقف است مرتبهٔ خویش زندگانی را پیش مصیبتها حاصل
آنکه تا کسے رنج جدائی نه کشد قدر وصل نمی شناسد و این شعر در بحر طویل است بعض اجزای
سالم بعض مقبوض قوله بیت باز آ و مرا بکش که پیشت مردن + خوشتر که پس از تو زندگانی
کردن + ش در مصرعهٔ اول فقط الف ممدوده صیغه امر است از آمدن و بعد آن واو عاطفه
و قافیه مردن و کردن با وصف اختلاف حرکت ماقبل راء مهمله که حرف ردی است بسبب
بودن حرف وصل که دال و نون علامت مصدر است جائز است قوله شکر نعمت باری
جل ذکره که پس از مدتے باز آمد آن حلق داودی بزیان آمده و جمال یوسفی متغیر گشته و بسبب
زنخدانش چون بهی گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفتم
و گفتم ش باری یکے از اسماء الٰہی است صیغهٔ اسم فاعل در اصل باری بود همزه بیا بدل شده است

بمعنی آفرینندہ از کنز اللغات جل بفتح جیم وتشدید لام مفتوح صیغۂ ماضی است وفاعل آن ذکرہ کہ مضاف
است بسوے ضمیر مذکر واحد یعنی شکر نعمت حق تعالے کہ بزرگ است ذکر او بہی میوہ ایست مشابہ
بسیب مگر پوست سیب مصفیٰ وروشن باشد و پوست بہی خشونتے دارد وبسبب آنکہ غبار ودار
چیزے سیاہ بران نشستہ باشد و پوست آن صفائی وجلا ندارد ودر بعض نسخ بجاے بہی لفظ
بہ نوشتہ وآن بکسر باے موحدہ وہاے ملفوظ بود کہ مخفف بہی است متوقع کہ در کنارش گیرم اے
معانقہ کنم قولہ قطعہ آن روز کہ خط شاہدت بود٭ صاحب نظر از نظر براندی ش خط شاہد یعنی خطے
کہ از کمال خوبی بذات خود ہمچو معشوق باشد ترا حاصل بود یا خط معشوقانہ اے خطیکہ معشوقان را
باشد ترا حاصل بود پس تاے شاہدت بمعنی ترا است ودر بعض نسخ خط شاہدی بود واقع است
بیاے معروف مصدری یعنی خط شاہد شدن بود اے خطیکہ بسبب آن محبوب مردم توان بود ومحشی
در شرح خود این نسخہ نوشتہ کہ آن روز کہ خط سادہ ات بود پس درین صورت مراد از خط
مجازاً جاے رستن خط کہ رخسارہ باشد مقصود است بمجاز ذکر حال ارادہ محل چنانکہ پارچہ کاغذ
مکتوب را خط گفتن مثلا درین عبارت کہ فرد حساب ملفوف خط ہذا می رسد ومی تواند کہ مراد از خط
سادہ اندک سیاہی باشد کہ در ابتداے ظہور خط زیر بناگوش پیدا آید صاحب نظر بفک
کسرہ اضافت بمعنی بینندہ قدردان از نظر براندی ای از پیش نظر خود دفع کردی وصاحب نظر
کنایہ از ذات مقدس خود قولہ امروز بیامدی بصلحم ٭ کش فتحہ وضمہ بر نشاندی ش ضمیر شین
در مصرعہ ثانی راجع بخط شاہدی بمعنی اورا ودر بعض نسخ بصلحش آمد ودرین صورت ضمیر شین راجع
بصاحب نظر ودرین بیت مراد از خط شاہدی اندک سیاہی است کہ در ابتداے ظہور خط زیر
نرمہ گوش ظاہر می شود وآن ایام کمال خوشی حسن محبوبان باشد ومراد از فتحہ موے دراز
وراست است وضمہ عبارت از موے کج ومراد ازین انبوہی ریش است قولہ مثنوی تازہ
بہار تو کنون زرد شد ٭ دیگ منہ کآتش ما سرد شد ٭ ش یعنی چون حسن نماند مارا اشتیاق
مساز کہ شوق ما رفت ودر نسخۂ مخدومی ومسر دری مصرعہ اول چنین واقع شدہ مصرعہ تازہ بہار
ورقت زرد شد ٭ الف ندا در آخر لقب معشوق وورق بمعنی برگ یعنی اے تازہ بہار خزان
در تو رسید قولہ چند خرامی و تکبر کنی ٭ دولت پارینہ تصور کنی ٭ ش خرامے بکسر خاے معجمہ

یاے معروف خطاب یعنی رفتار بناز کنی تکبر خود را از ہمہ افضل پنداشتن پارینہ بمعنی کہنہ وسالگذشتہ
یعنی تا چند دولت گذشتہ ورفتہ خود خیال کنی معنی دوم آنکہ یعنی خرام ناز غرور حسن مکن لائق
آنست کہ حالا دولت حسن را گذشتہ ورفتہ خیال بکنی درین صورت تاے دولت را مکسور نخوانند
بلکہ بوقف خوانند واین در عروض جائز است درین صورت لفظ را بعد لفظ دولت محذوف باشد
معنی سوم آنکہ مضمون مصرعہ ثانی بطرز الطریق استفہام باشد یعنی تا چند خرام کنی وتکبر نمائی ازین حرکت
باز آ آیا دولت ایام سابق در خود خیال مے نمائی قولہ بہ پیش کسے رو کہ طلبگار تست ٭
ناز بران کن کہ خریدار تست ٭ ش معنی بیت نیز ظاہر است قولہ قطعہ سبزہ در باغ گفتہ اند
خوش است ٭ داند آنکس کہ این سخن گوید ٭ ش سبزہ کنایہ از خط ریش ومراد از باغ چہرۂ
معشوق یعنی بعض عاشقان گفتہ اند کہ خط معشوق ہم بر چہرہ خوش می نماید حضرت شیخ مے فرمایند
کہ این قول بعض عاشقان مذکور نزد من پوچ وہیچ است کسانیکہ خط را خوب مے گویند ہم ایشان
بدانند ودر مذہب من بودن خط بر چہرۂ معشوق بہتر نیست مرا محبوب سادہ رخ پسند است قولہ یعنی
از روے نیکوان خط سبز ٭ دل عشاق بیشتر جوید ٭ ش یعنی کلمہ تفسیر است بر کلام دیگرے براے
تفسیر کلام خود نیز مستعمل میشود فائدہ یعنی صیغۂ واحد مذکر غائب است از مضارع معلوم بمعنی
میخواہد وقصد می کند ومصدر آن عنایت است کہ بمعنی قصد کردن باشد نیکوان بمعنی معشوقان بیشتر
بباے موحدہ واین بیت تمام در تفسیر مصرعہ اول این قطعہ فرمودہ اند وآن اینست سبزہ در باغ گفتہ اند
خوش است قولہ بوستان تو گندنا زاریست ٭ بسکہ بر میکنی ومیروید ٭ ش بوستان
کنایہ از چہرہ گندنا بفتح کاف فارسی قسمی است از ترہ کہ برگہا شباہہ ببرگ گندم وجو دارد وبو مثل
بوے سیر تخمش سیاہ باشد وبرگ این سبزہ ہر قدر کہ برکندہ نمایند زیادہ ترمیروید وزار
بمعنی زراعت وجاے کثرت چیزے ومیکنی بفتح کاف واحد حاضر حال از مصدر کندن
یعنی موے ریش می تراشی باز میروید ومعمول است کہ موے ریش از تراشیدن بانبوہ میروید
قولہ قطعہ گر صبر کنی ور نکنی موے بناگوش ٭ این دولت ایام نکوئی بسر آید ٭ ش بناگوش
بضم باے موحدہ صحیح وبکسر آن غلط بمعنی نرمہ گوش ودرینجا مراد از بناگوش خط ریش است کہ زیر
بناگوش واقع می باشد ومیم ایام را بکسرۂ اضافت مکسور باید خواند ونکوئی بکسر نون وبضم

کاف عربی بمعنی حسن و جمال بسر آمدن بمعنی تمام شدن و انچه باکثر نسخ عامه لفظ در بواو عاطفه و راء مهمله در مصرع اول نوشته اند بهتر نیست بجایش بر بباء موحده صحیح یعنی برکنی صیغه واحد حاضر مضارع منفی از برکندن باشد حاصل آنکه اگر بر کراهیت انبوهی موی صبر کرده موی ریش نه برکنی بلکه نگهداری و کندن آنرا موقوف نمائی این دولت حسن که بقریب موکنی بمردم وا می نمائی از جهت درازی موی همه تمام خواهد شد و در صورت در بکنی بواو و راء مهمله و باء موحده زائده و کاف مفتوح معنی چنین باشد یعنی اگر صبر کنی بر حالت ریش بر آمدگی خود و اگر تراشی بهر دو صورت این دولت ایام حسن آخر شود حاصل آنکه موتراشی تو برای بقای حسن چندان مفید نیست **قوله بیت** گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش * نگذاشتمی تا بقیامت که بر آیدش دست بر چیزی داشتن مراد است چیزی را از خروج منع کردن یعنی تو هر چند که خروج و ظهور ریش نخواهی و تدبیر منع آن میکنی و هیچ مفید نمی افتد اگر من در باب عدم خروج جان خود از تن که امر نیست محال اینقدر سعی میکردم هرگز جان را نگذاشتمی که بیرون رود ظاهر اکاف برای علت است غرض تشنیع و ملامت و تقبیح عبث کاری مخاطب است و تعلی خود فقط برای الزام خصم است نه از روی واقع و بعضی دست بمعنی قدرت گرفته اند یعنی اگر مراد دسترس و قدرت بر جان خود چنان می بود که ترا بر ریش است که اخفا و اظهار آن بدست تست تا قیامت جان خود را بر آمدن نمی دادم و بعضی صاحب بهار عجم بتعقید لفظی معنی دیگر پیدا کرده است و این تعقید چندان مضائقه ندارد در کلام اکابر گاه گاهی واقع میشود معنی اینست یعنی اگر قدرت داشتمی بر ریش تو چنانکه تو بر جان عاشقان قدرت میداری نگذاشتمی ریش ترا بقیامت که بر چهرهٔ تو بیرون آید تم کلامه وی تواند که دست بمعنی قدرت نگیرند چنانکه در معنی دوم گذشت و باء موحده برای قسم پس بتعقید تقریر معنی چنین باشد قسم جان تو اگر همچو قدرت داشتمی بر ریش تو هرگز تا قیامت ریش ترا نگذاشتمی که بر چهرهٔ تو بیرون آید **قوله قطعه** سوال کردم و گفتم جمال روی ترا * چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشید است * ش مورچه کسی از مور که بغایت خرد و ریزه باشد چون شعرا خط معشوق را بهجوم مور تشبیه کنند لهذا مورچه درینجا کنایه از خط ریش گردیدکه کاف فارسی بیرون و ماه عبارت از چهرهٔ معشوق جوشیده مراد از هجوم آورده **قوله** جواب داد

ندانم چه شود ردیم را * مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است * ش انچه در بعض نسخ بخنده گفت واقع شده بهتر نیست چرا که مقام اقتضای خنده نمی کند مگر آنکه گفته شود که این خنده زهر خنده بود انچه در متن نوشتیم از نسخهٔ مخدومی است شود بواو معروف بمعنی شد ظاهر او او درین زیاده کرده اند بعضی گویند که شد مخفف همین است و مگر بمعنی شاید و انچه در بعض نسخ چه بود نوشته خطا است و همین تقریر بهتر است فائده این حکایت آنست که با معشوق بوفا که ایام بهار حسن او منقضی شده باشد اختلاط نمودن و بوفاداری کوشیدن و عبث تا پیری مطعون خلائق بودن کار عقلا نیست چرا که عشق مجازی را بمنزله پل گفته اند پس بر پل استاده ماندن کار سبکروحان نباشد ربط خود ظاهر است **قوله حکایت** یکی را پرسیدند از متعربان ش متعرب بکسر راء مهمله مشدد کسیکه عرب خالص نباشد و خود را عرب خالص وا نماید و در نسخهٔ مخدومی متعربان واقع است بغین معجمه و کسر راء مهمله و باء موحده بمعنی نادر گویان **قوله** ما تقول فی الامارد ش ما استفهامیه و مفعول تقول که فعل مضارع معلوم مخاطب واحد باب نصر است فی جاره و امارد بالف و مجرور در امارد بفتح اول و کسر راء مهمله و دال مهمله جمع امرد که بمعنی کودکی است که عمرش میان ده سالگی باشد و ریش و بروتش نیز بر آمده نباشد چه امرد در اصل بمعنی صاف و ساده رواست و در نسخهٔ مخدومی بجای امارد لفظ مردان واقع است بضم میم و دال مهمله و الف و نون جمع امرد و در نسخهٔ سروری مرد واقع است بضم میم و سکون را جمع امرد غرضکه معنی هر سه نسخه یکی است حاصل آنکه چه میگوئی در عشق کودکان ساده رو **قوله** گفت لا خیر فیهم ما دام احدهم لطیفا یتخاشن فاذا خشن یتلاطف ترجمه یعنی نیست خیر در ایشان تا وقتیکه یکی از ایشان نرم و نازک است درشت مزاج و بدخو باشد پس هرگاه که سخت و درشت شد بسبب موی بدن نرمی و خوش اخلاقی می کند ترکیب لا برای نفی جنس خبر اسم لا مبنی بر فتح فیهم جار مجرور ما دام بفتح میم دوم فعل ناقص است رافع اسم و ناصب خبر احدهم اسم ما دام لطیف خبر پس ما دام مع اسم و خبر خود مبتدا متضمن معنی شرط و یتخاشن بخاء معجمه و شین معجمه و نون مضارع معلوم غائب باب تفاعل خبر فا تعقیبیه اذا حرف شرط خشن ماضی معلوم از باب شرف ضمیر مستتر که راجع است بسوی احد فاعل او فعل با فاعل خود شرط واقع شده یتلاطف مثل یتخاشن جزا **قوله** یعنی چندانکه لطیف و نازک اندام

باشد درشتی و سختی کند و چون سخت و درشت شود تلطف و دوستی نماید ش این عبارت تلفیق کلام عربی است از مصنف قوله قطعه امرد آنگه که خوب و شیرین است تلخ گفتار و تند خوی بود ش معنی بیت ظاهر است قوله چون بریش آمد و بلاغت کرد مردم آمیز و مهرجوی بود ش بلاغت درینجا بمعنی جوانی است و در بعض نسخ چنین واقع شده مصرعه چون بریش آمد و ببلت شد سبلت بفتح سین مهمله و سکون بای موحده موی لب را کرا بفارسی بروت گویند و در نسخهٔ مخدومی چنین آمده مصرعه چون بریش آمد و بلعنت شد بلعنت شدن قابل کار نماندن و لعنت در لغت بمعنی راندن و دور کردن از رحمت و نیکی است فائده این حکایت آنست که عشق امردان که مختلف الاحوال و متلون المزاج باشند هرگز نشاید و اجتناب ازان واجب و ربط خود همین قدر باید که بیان حال معشوقان است قوله حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماهروی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید الثمر یانع و الناطور غیر مانع هیچکس باشد که بقوت پرهیزگاری بسلامت ماند ش ثمر بمعنی مطلق میوه و آنچه در بعض تمر نوشته اند بتاء فوقانی درست نباشد چراکه تمر بفتحتین تاء فوقانی و میم خرمای خشک را گویند درینجا اصلا مناسب نیست یانع بیای تحتانی و کسر نون بمعنی میوهٔ رسیده اسم فاعل از ینع و ینوع که بمعنی پخته شدن میوه است و بعضی مانع نوشته بمعنی سائل در روان و این مبالغه در پختگی و طراوت میوه است مگر خوبی بحج از دست میرود و ناطور بنون و طاء مهمله نگهبان باغ و انگور و نسخهٔ ناظور بظاء معجمه اگرچه درینجا صحیح می تواند شد مگر بهتر نیست چراکه این بمعنی نگهبان عام است و آن خاص و سلامت مصدر است حاصل معنی عبارت عربی اینست ترجمه میوه پخته است و باغبان منع کننده نیست ترکیب ثمر مبتدا و یانع خبر و ناطور مبتدا و غیر بضم راء مضاف و مانع مضاف الیه مجموع خبر قوله گفت اگر از مه رویان بسلامت ماند از بدگویان بی ملامت نماند (فاعل گفت یکی از علمای) شعر و ان سلم الانسان من سوء نفسه ＊ فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم ＊ ترجمه اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی گمان دشمن نیست که سلامت ماند ترکیب واو آن ربع واو متصله بمعنی اگرچه سلم ماضی معلوم از باب علم الانسان فاعل من جار سوء مجرور و مضاف

و نفس مضاف الیه و هم مضاف و هاء ضمیر مذکر که مکسور است مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق به سلم فا و بولی تعقیب من جار سوء مجرور و مضاف ظن بنون مشدد و مکسور مضاف الیه و هم مضاف المدعی مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق به یسلم که در آخر بیت واقع است لیس فعل از افعال ناقصه ضمیر مستتر که راجع است بسوی انسان اسم او یسلم فعل مضارع غائب معلوم باب علم مستتر که راجع است بسوی انسان فاعل او پس یسلم فعل با فاعل و متعلق مقدم خود خبر لیس و ضم میم یسلم را نیز اشباع کنند که واو معروف پیدا آید و این شعر در بحر طویل است صدر و عروض و ضرب مقبوض و باقی سالم افاعیلش اینست فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن و در بعض نسخ بجای مدعی لفظ مفتری واقع شده بمعنی بهتان کننده و آنچه در بعض نسخ لایسلم نوشته خطا است چراکه وزن درست نمی نشیند قوله بیت شاید پس کار خویشتن بنشستن ＊ لیکن نتوان زبان مردم بستن ＊ ش شاید بمعنی می شاید یعنی ممکن است و پس کار خویشتن نشستن کنایه از گذاشتن کار و ترک مطالب از تقاضای نفس و شهوت باز ماندن و آنچه در بعض نسخ بجای خویشتن لفظ خویش نوشته بدون تاء و نون خطا است چراکه ناموزون می گردد فائده این حکایت آنست که هرچند کسی پرهیزگار باشد از مصاحبت خوبرویان احتراز واجب شناسد چراکه آدم صاحب تقوی را صحبت ایشان بالضرور مظنون به بدی و فسق می گرداند و ربط همین قدر است که ذکر ماهرویان و عشق مناسبتی دارد قوله حکایت طوطیی را با زاغی در قفس کردند طوطی از قبح مشاهدهٔ او مجاهده می برد و می گفت ش طوطی اول به دو یا یکی اصلی و دیگر برای وحدت فارسیان درین صورت یاء اول را بهمزه بدل کنند قفس بفتحتین پنجرهٔ مرغان این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو عربی است لیکن اینقدر هست که استعمالش در فارسی به سین و صاد هر دو می شود و در عربی فقط بصاد از سراج اللغات قبح بالضم و سکون باء موحده بمعنی زشتی مشاهده بضم میم و فتح هاء بمعنی دیدن و دیدار مجاهده رنج و مشقت قوله این چه طلعت مکروه است و هیئت ممقوت و منظر ملعون و شمائل ناموزون ش طلعت دیدار و روی هیئت بروزن بیعت بمعنی صورت ممقوت بدو میم و قاف و تاء فوقانی بمعنی مبغوض و منظر بمعنی صورت و شکل ملعون لعنت کرده شده ای رانده شده از رحمت

شمائل بفتح شین معجمه و کسر همزه صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه شمائل بمعنی خصائل و عادتها است
مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع در وضع استعمال کنند ناموزون بے اعتدال و نادرست
قوله یا غراب البین لیت بینی و بینک بعد المشرقین ش این عبارت عربی دو فقره است
فقرهٔ اول را سجع بین و ثانی را مشرقین و فقرهٔ ثانی تمام عبارت مصحف مجید است بسبیل اقتباس
غراب بضم زاغ و بین بالفتح بمعنی مفارقت پس غراب البین بمعنی زاغ سیاه دشتی است
که نحوست اینجا نه در آمدن آن باعث مفارقت عزیزان گردد و آنچه بعضے از شارحین نوعے از زاغ سرخ پا
و سرخ منقار نوشته اند اینچنین زاغ از سیاحان عجم و عرب مسموع نشده شاید که باشد بعد المشرقین
بضم باء موحده و فتح دال و فتح قاف بمعنے دوری دو مشرق حاصل معنی آنکه ترجمه اے
زاغ منحوس کاشکے بودی میان من و میان تو دوری دو مشرق فائده مخفی نماند که سال شمسی را
سه صد و شصت و پنج روز است ازین سبب مشارق یک صد و هشتاد و دو پیدا شود
تقریبے و همین قدر مغارب چه آفتاب از هر مشرق در سال دو بار طلوع می کند منجمله آنها نود و یک
جنوبی اند که بزمستان تعلق دارند و همین قدر شمالی که بتابستان متعلق اند پس از جمله زمستانی و
تابستانی دو مشرق که میان شان بعد ابعد بود ذا گرفتنیکے مشرق اقصر الایام که زمستانی باشد
دوم دیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار مقابله درجات کرهٔ ارض
دوری سه هزار یک صد و سی و هفت میل است و باعتبار درجات فلکی دوری چند کرور میل
می گردد چون فرصت تفصیل این مبحث میسر نیست لهذا این مقدمه را تقریبے بیان نمودم با اختصار
تا الفهم کم استعداد ان قریب باشد و سوائے این بقاعدهٔ تغلیب از مشرقین مشرق و مغرب مراد میشود
چراکه بلحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را هم مشرق گفته بتثنیه آن مشرقین نمایند چنانکه
بتغلیب شرافت والد بر نسبت والده والدین گویند و چون شمس مونث سماعی است و قمر در محاوره
عرب مذکر است لهذا شمس و قمر را قمرین گویند ترکیب یا حرف ندا غراب بفتح با منادی مضاف البین
مضاف الیه لیت حرف مشبه بفعل برائے تمنا بینی ظرف مضاف یاء متکلم مضاف الیه مجموع خبر
مقدم لیت واو عاطفه بینک معطوف بر بینی بعد بالضم مضاف المشرقین مضاف الیه مجموع اسم
لیت قوله قطعه علی الصباح بروے تو هر که برخیزد ✤ صباح روز سلامت بر و مسا باشد ✤ ش

علی الصباح بمعنی دم صبح و تحقیقش انیست جائیکه وقوع کارے بر وقت صبح باشد تقدیرش چنین است
ذلک الامر واقع علی الصباح و سلامت مصدر است بمعنی سلامتی مسا بفتح میم و سین مهمله
شام قوله ✤ اختری چو تو در صحبت تو بایستی ✤ ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد ✤ ش بد اختر
بد نصیب قوله عجب تر آنکه غراب نیز از مجاورت طوطی بجان آمده لاحول کنان از گردش گیتی
همی نالید و دست تغابن بر یکدیگرے مالید ش مجاورت بفتح واو بمعنی هم نشینی و نزدیکی بجان آمده
اے تنگ آمده و ملول شده لاحول کنان یعنی لاحول گویان و این در محاورهٔ اهل ایران شائع است
لاحول الی آخره دعائے معروف است که بوقت درد و مصیبت و بلا خوانند تا دفع شود و در عرف
بجهت تنزیه و استبعاد مستعمل است تغابن بغین معجمه و فتح باء موحده زیان زده شدن
و چون زیان را افسوس لازم است مجازاً بمعنی افسوس آید قوله و میگفت که این چه بخت نگون است
و طالع دون و ایام بوقلمون لائق قدر من آنستی که با زاغے بر دیوار باغے خرامان میرفتم ش نگون
بکسر نون و ضم کاف فارسی یعنی کج و خمیده و بمعنی واژگون و معکوس فائده طالع بکسر لام
اگرچه در عرف مجازاً بمعنے قسمت و نصیب است لیکن در حقیقت برجے را گویند که هنگام ولادت
کسے یا وقت سوال چیزے از افق شرقی در طلوع باشد پس بشمار قرب و بعد کواکب سیاره
از آن برج مذکور سعادت و نحوست وقت معلوم کنند و مدت طلوع هر طالع پنج گهڑی باشد دون بضم
کمینه و ذلیل و ایام اگرچه جمع یوم است که بمعنی روز باشد لیکن بمعنی زمانه مستعمل بوقلمون یعنی
رنگارنگ یعنی متغیر بتغیرات متعدده قدر بسکون دال بمعنی شان و مرتبه آنستی بیاء مجهول تمنائے
بمعنی آن بودی و این مرکب است از سه لفظ یکے آن دوم است سوم یاء تحتانی قوله بیت
پارسا را بس اینقدر زندان ✤ که بود هم طویلهٔ رندان ✤ ش پارسا پرهیزگار بس بباء موحده بمعنی
کافی است هم طویله بیاء معروف بمعنی همسلک اے هم صحبت قوله تا چه گنه کرده ام که روزگار مرا
بعقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلهی خودرائی و ناجنس یافه درائی بچنین بند بلا گردانیده
است ش حرف تا برائے تنبیه است یعنے برائے آگاه کردن مخاطب که هوشیار باش و جواب
سوال من بیار ابله بهاء ملفوظ بمعنی بیوقوف صیغهٔ افعل التفضیل است از بلاهت که بمعنی بیخردی
و نادانی است و یاء مجهول در آخر ابلهی برائے تفخیم و تعظیم است یعنی سخت احمق یا زائده باشد

بقاعدهٔ متقدمین که میان موصوف و صفت آرند یا فه ورای بیاے تحتانی و فا و فتح و کسر دال هر دو درست
بمعنی بیهوده گو و در بعض نسخ هرزه درائی واقع است بفتح هاے بمعنی پوچ گو چه درائیدن
بمعنی صوت کردن و گفتن کلام بمعنی نیز آمده بند بلا باضافت و مبتلا بمعنی گرفتار قوله
قطعه کس نیاید بپاے دیوارے + که بران صورتت نگار کنند + ش بپاے بمعنی بزیر
قوله گر ترا در بهشت باشد جاے + دیگران دوزخ اختیار کنند ش قرب و صحبت تو از دوزخ هم
بدتر است این مثل بدان آورده ام تا بدانی چنانکه دانا را از نادان نفرت است نادان را
از دانا وحشت قوله قطعه زاهدے در سماع رندان بود + زانمیان گفت شاهد بلخے + گر ملولے
ز ما ترش منشین + که تو هم در میان ما تلخی + ش سماع بفتح بمعنے هنگامهٔ رقص و
سرود و تلخی بسکون لام و یاے معروف نسبت و بلخ شهرے است پاے تخت توران و در ینجا
قید بلخی اتفاقی است دخلی بمطلب ندارد و ملولے بیاے معروف خطاب ترش بفتحتین مجازاً بمعنی ناخوش
و تلخی بسکون لام و یاے معروف خطاب یعنی اگر بیزار هستی از ما پس ناخوش در ینجا منشین بلکه
برو یا آنکه واو عاطفه از میان ملول و ترش محذوف است و معنی باندک تعقید چنین میتواند شد
یعنی اگر از ما ملول و ترش هستی درینجا منشین هر دو کاف براے علت قوله رباعی جمعی چو گل و لاله
بهم پیوسته + تو هیزم خشک در میان شان رسته + ش شان بمعنی آنها از صاحب رشیدی
مخفف ایشان است و نزد دیگر محققان جمع ضمیر غائب متصل است بهمین سبب بدون اضافت مستعمل
می شود و حرف آخر لفظ ما قبلش را مکسور نیارند چنانکه در کلام امیر خسرو مصرعه کرد ز رخ شان
ز محاسن کنار + لهذا نون لفظ میان را هرگز مکسور نباید خواند تا خلل در بحر و نقصان در قاعده
نیاید رسته بالضم بمعنی دمیده و چون هیزم خشک نمی روید پس رستن هیزم خشک درینجا باعتبار
ما کان واقع است یعنی بالفعل که هیزم خشک است سابق ازین سبزه روئیده بود چنانچه حاکم
معزول را حاکم گفتن یا آنکه رسته درینجا مجازاً بمعنی قائم و متمکن است و اگرچه حرکت ما قبل
حرف قید درینجا مختلف است یعنی واو لفظ پیوسته مفتوح است و راے مهملهٔ رسته مضموم
و این جائز نیست مگر چون ملحوق هاے مختفی قافیه موصوله است قباحت مذکور مضائقه ندارد قوله چون باد مخالف
و چو سرما ناخوش + چون برف نشسته و چو یخ بر بسته + ش باد بکسر دال موصوف و مخالف

صفت آن و همچنین برف موصوف و نشسته صفت و ناخوش خبر سرما است و بر بسته خبر یخ و فرق
میان برف و یخ آنست که برف چون غبار سفید از آسمان می بارد و یخ چون موم گداخته قطره قطره
مے چکد و انجماد مے پذیرد و شکل سنگ سفید میگردد یعنی مانند باد مخالف و مانند سرما ناپسند
هستی و مانند برف افتاده و مانند یخ محکم و استوار هستی که از جاے خود دفع نمی شوی غرض
که مبغوض طبائع ما هستی ربط این حکایت با باب چندان نیست مگر همین قدر است که وجاهت
ظاهری عاشق اکثر باعث مواصلت میگردد و الا موجب نفرت در فته رفته بمنافرت مے کشد
قوله حکایت رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نان و نمک خورده و بسیار حقوق
صحبت ثابت شده آخر الامر بسبب اندک نفعے آزار خاطر روا داشت و دوستی سپری شد
ش آخر الامر یعنی آخر کار سپرے شد بکسر سین مهمله و فتح باے فارسی یعنی تمام گشت و بآخر رسید
قوله و با اینهمه از هر دو طرف دلبستگی بود ش یعنی با وجود این تمام رنجش از طرف او در من تعلق خاطر
بود قوله شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعے میخواندند ش سخنان جمع سخن خلاف القیاس
مجمعے یعنی محفلے قوله قطعه نگار من چو در آید بخندهٔ نمکین + نمک زیاده کند بر جراحت ریشان +
ش نگار بمعنی معشوق ریشان بمعنی زخمیان یعنے بتغیر از تر مے کند چه زخم از نمک ریختن سوزش
بیشتر پیدا می کند قوله چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی + چو آستین کریمان بدست
درویشان ش چه بودی یعنی چه خوش بودے زلف بدست افتادن کنایه از وصل است
و هم زلف کشاده حجاب رخ بود و اگر بدست افتد حجاب برداشته شود ار براے مهمله حرف شرط
بمعنی اگر در لفظ افتادی یاے مجهول براے تمنا است قوله طائفهٔ دوستان نه بر لطف این
سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی دادند و آفرین کردند و او هم درانجمله مبالغت نموده
بر فوت صحبت قدیم تاسف خورده و بر خطاے خویش اعتراف کرده ش مبالغت بمعنی مبالغه
چه تا او در حالت وقف ها می گردد بمعنی از حد در گذرانیدن اعتراف بمعنی اقرار قوله معلوم شد که از
طرف او هم رغبتے هست این بیتها فرستادم و صلح کردم قطعه نه ما را در میان عهد وفا بود +
جفا کردی و بد عهدی نمودی + ش و آنچه در اکثر نسخ بجاے در میان لفظ درجهان واقع شده
خطا است مصرعهٔ اول بطریق استفهام انکاری است یعنی سابق ازین البته ما را با تو عهد و پیمان

وفاداری درمیان ثابت بود و تو از ان برگشتی قولہ بیکبار از جہان دل در تو بستم پندانستم
کہ برگردی بزودی ☆ ش لفظ از درین بیت اغراقیہ است یعنی از تمام جہان روگردانی کردہ
دل در محبت تو بستہ بودم قولہ ہنوزت گر سر صلح است باز آ ☆ کز ان محبوب تر باشی کہ بودی
ش در آخر مصرع اول نقط الف ممدودہ صیغہ امر است یعنی بیا و بعد ازان یای تحتانی نوشتن
ضرور نیست و کاف بر مصرع دوم علیہ و محبوب تر از ان گفت کہ معمول است بعد انقطاع دوبارہ
دوستی کردن لذیذ تر باشد چنانچہ اوستادی میفرماید بیت محبت را پس قطع محبت لذتی باشد
کہ شاخ نخل پیوندی بہ از اول ثمر دارد ☆ و فائدہ باین حکایت آنست کہ اگر با دوستی رنجشی و کدورتے
درمیان آید باندک بہانہ آشتی خاطر خود را از غبار کدورت مصفا باید ساخت و ربط بجا باید آنست کہ
پاس محبت و اخلاص دوستان منجملہ مراتب عشق است قولہ حکایت یکے را زنے صاحب جمال
در گذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین در خانہ متمکن ماند مرد از محاورت او بجان رنجیدے
و چارہ ندیدے ش فرتوت بفتح فا و ضم تا اول و واو معروف یعنی پیر ضعیف بسیار سال خوردہ
علت یعنی سبب کابین بکاف عربی و کسر با موحدہ و یا معروف لفظ فارسی است یعنی
مہر زن کہ بوقت نکاح بذمہ مرد مقرر کنند و در متن مہر دری بجاے کابین لفظ صداق نوشتہ
بکسر صاد مہملہ و فتح آن نیز آمدہ یعنی مہر زن کہ بفارسی کابین گویند متمکن یعنی قائم و برقرار
محاورت بحاے مہملہ و فتح واو یعنی گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم یعنی قرب و ہمنشینی
قولہ گروہے دوستان بپرسیدن او آمدند یکے گفت چگونہ در فراق یار عزیز گفت نادیدن زن بر من
چنان دشوار نمے آید کہ دیدن مادر زن مثنوی گل بتاراج رفت و خار بماند ☆ گنج برداشتند و مار بماند
ش یعنی زوجہ محبوبہ کہ بمنزلہ گل بود بدست اندازے اجل بغارت رفت مادر زن
متقاضی مہر مانند خار موجود ماند قولہ دیدہ بر تارک سنان دیدن ☆ خوشتر از روے دشمنان
دیدن ☆ ش تارک بفتح را مہملہ یعنی سر سنان بکسر سین نوک نیزہ یعنی عذاب آنکہ چشم
چشم انیکس بسنان بر آرد خوشتر است از عذاب دیدن روے دشمن قولہ واجب است از
ہزار دوست برید ☆ تا یکے دشمنی نباید دید ☆ ش برید یعنی بریدن و مفعول آن دوستی باشد
محذوف است و لفظ تا برائے ترتیب فائدہ و دشمنی بیاء مجہول وحدت و دید بمعنی دیدن یعنی اگر ترا در ملاقات

ہزار دوستان بدیدن یک دشمن ہم اتفاق می افتد پس ترا واجب است کہ دوستی و ملاقات
آن ہمہ دوستان موقوف کنی تا آن یک دشمن پیش نظر تو نیاید قولہ حکایت یاد دارم کہ در
ایام جوانی گذرے داشتم بکوے و نظرے داشتم بروے ش مخفی نماند کہ این دو فقرہ از ابتدا
لفظ گذری مرصع و مسجع واقع شدہ و ہم مرجز باعتبار ہموزن بودن الفاظ فقرتین در
لفظ گذری کہ بضم اول و فتح ثانی است یاء وحدت نوعی است و در کوی برای وحدت و در لفظ بروی
یاء تنکیر برائے اخفاء راز عشق قولہ در تموزی کہ حرورش آب دہان بخوشانیدی و سمومش مغز استخوان
بجوشانیدی ش تموز بفتح تاء فوقانی و واو معروف نام ماہ رومیان کہ مدت ماندن آفتاب است در
برج سرطان چون در ملک ایران و توران و روم وغیرہ برسات نمی شود لہذا در ماہ تموز کمال
اشتداد موسم گرماے آن ملک باشد و تموز در ہندوستان تقریباً ساون باشد و فارسیان تموز
را بمعنی شدت موسم گرما استعمال کنند اگرچہ آفتاب دران وقت در سرطان نباشد حرور بفتح
حاء مہملہ و میان دو راء مہملہ واو معروف یعنی باد گرم کہ بشب وزد بخوشانیدی بخاء معجمہ و شین معجمہ
و یاء مجہول استمراری یعنی خشک میکرد چہ خوشانیدن متعدی خوشیدن است سموم بفتح سین مہملہ
باد گرم کہ بروز وزد و آنچہ در اکثر نسخ سیقمہ بجاے حرورش حرارتش نوشتہ اند از تحریفات ناسخان
کم استعداد است و نسخہ محمودی و سروری ہمین است کہ بالا نوشتیم قولہ از ضعف بشریت تاب آفتاب
ہجیر نیاوردم ش ضعف نوع انسان از کلام مجید ثابت است خلق الانسان ضعیفا تاب یعنی
طاقت و قدرت و آفتاب درینجا بمعنی پرتو آفتاب کہ ہندی دھوپ گویند ہجیر بفتح ہاے ہوز و کسر
جیم و یاء معروف و راء مہملہ نیم روز گرما قولہ والتجا بسایہ دیوارے بردم مترقب کہ کسے حر تموز از من
بر د آبے فرو کشاند ش التجا بالکسر یعنی پناہ خواستن و حرف باء در لفظ بسایہ بمعنی طرف
و جانب مترقب بکسر قاف مشدد یعنی امیدوار و منتظر حر بفتح حاء مہملہ و تشدید راء مہملہ کہ مکسور است
بکسرۂ اضافت یعنی گرمی و تموز یعنی موسم گرما و در لفظ ببرد حرف باء سببیہ و برد بفتح باء موحدہ
و سکون راء مہملہ و دال مہملہ مکسور بکسرۂ اضافت یعنی سردی و آبی بیاء مجہول تنکیر یاء وحدت نوعی
و انواع آب بسیار است مثل تازہ و شیرین و آب شورہ و آب برف و آب باران و آب نہر
و آب چشمہ یعنی بسردی یک قسم آب ازین اقسام چون در اکثر نسخ آبے بیاء دیدہ شد

ناچار در توجیهش اینهمه تکلف کردم یا آنکه از وحدت تقلیل مراد باشد و می تواند که یاے زائده باشد
برائے روانی عبارت و انچه در اکثر نسخ سقیمه درینجا برف آبی نوشته اند خطا است چرا که برف آبی
عنقریب بعبارت آینده مذکور است پس تکرار الفاظ باین قرب از بلاغت بعید دوم آنکه
مسائل را تعیین قسم املی انه ادب بعید است و مفعول فرونشاند حر تموز است قوله ناگاه از
تاریکی دهلیز خانه روشنی تافت یعنی جاے که زبان فصاحت از بیان صاحب آن عاجز آید چنانکه
در شب تاری صبح برآید یا آنجابات از ظلمات بدر آید دهلیز بالکسر دروازهٔ مسقف که
بهندی ڈیوڑھی گویند زبان فصاحت یعنے زبان که صاحب تیز تقریر باشد صاحب بفتح سرخ
سفیدی رنگ انسان تاری بیار معروف بمعنی تاریک ظلمات بفتحتین و بفتح ثانی و سکون آن
نیز آمده بمعنی تاریکیها و این جمع ظلمت است قوله قدح برف آب در دست گرفته و شکر در ان
ریخته و بعرق گلاب برآمیخته ندانم بگلابش مطیب کرده یا قطرهٔ چند از گل رویش در ان چکیده
بجانب من توجه نمود فی الجمله شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عمر از سر نو برگرفتم
و بدیهه گفتم شش برف آب بقلب اضافت یعنی آب برف اے آبیکه در برف نهاده سرد
کرده باشد عرق گل عبارت از گلاب مطیب بضم میم و فتح طاء و یاء تحتانی مشدد مفتوح خوشبوا
کرده شده شراب بمعنی آب و هر چه مثل آب باشد یعنی رقیق قابل آشامیدن و انچه بمعنی خمر شهرت
گرفته مجاز است چه در ابتداے اسلام خمر را ببیس اخفاء کنایه شراب می گفتند حالا از رفته رفته
علم خمر شده و در بعض نسخ شربت واقع گشته بمعنی آن تعدار آب وغیره که یکبار آشامیده شود
و بمعنی آب شکر آمیخته اصلاح متاخرین است نگارین عبارت از حنا بسته چه رسم زنان ولایت است
که برگ چنار را از مقراض مشبک کرده بر دست نهاده بالاے آن حنا می بندند بعد خشک شدن
چون حنا مے شویند دست منقش می برآید چنانکه در زنان هند حناے ماهی دار رواج دارد
واحفظ فانه من الخفیات بخوردم یعنی آشامیدم چه در محاورهٔ اهل ایران بیشتر بجای آشامیدن
خوردن استعمال نمایند چنانچه میخوار و شیرخوار و خونخوار عمر از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم
و حساب عمر از سر نو گرفتم یا آنکه عمر گذشته که بے کیفیت گذشت در حساب نبود حساب زیست ازین
وقت بر لطف گرفتم بدیهه بر وزن فعیله سخن بلا تامل یعنی فی الفور اداے همانم این شعر عربی موزون کردم

بخواندم شعر ظمأ بقلبی لا یکاد یسیغه * رشف الزلال و لو شربت بحورا * ترجمه تشنگی است در دل
من نیست قریب که سیراب کند آنرا اندکے آب شیرین اگرچه بنوشم دریاها را ترکیب و لغت
ظمأ بفتحتین ظاء معجمه و میم و همزه بصورت الف بتنوین ضمه بمعنی تشنگی مبتدا است حرف با بمعنی
فی قلب مجرور و مضاف و یاء متکلم خبر لا یکاد مضارع غائب منفی معلوم از ابواب شاذه که ماضی
مضموم العین و مضارع مفتوح العین دارد و فعل است از افعال مقاربه میخواهد اسم و خبر را ضمیر مستتر
درو که راجع است بسوے ظمأ اسم او و جمله لاحقه خبر او یسیغه بضم یاء تحتانی و کسر سین مهمله و سکون
یاء تحتانی و ضم غین معجمه مضارع معلوم از اساغه که مصدر اجوف از باب افعال است بمعنی سیراب
کردن زمین با جراے آب چه مجردش ساغ یسیغ و یسوغ است بمعنی رفتن آب بهر طرف زمین چنانکه
در صراح و منتخب اللغات است و هاء ضمیر مذکر واحد که راجع است بقلب مفعول این فعل است
رشف بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و ضم فاء بقیهٔ آب که در حوض مانده باشد و شتر آن را بلب خویش
بمکد فاعل مضاف زلال بزاء معجمه و کسر لام دوم بمعنی آب شیرین مضاف الیه و لو متصله بمعنی اگرچه
شربت بالفتح شین معجمه و کسر راء مهمله و سکون باء موحده و ضم تاء ماضی معلوم متکلم واحد باب علم
و ضمیر متصل با وصل بحور بضمتین جمع بحر مفعول انچه اکثر شارحین یسیغه بغین معجمه خوانده و توجیهات
فرموده اند اقتضاے بشریت است و بعضے یشبعه بشین معجمه و باء موحده و عین مهمله
دانسته اند غافل از آنکه چه رخنه در وزن بیت پیدا می شود و انچه رشف را بسکون شین معجمه
بمعنی مکیدن نوشته اند یا لفظ ارشف بشین معجمه مشدد تحریر ساخته اند درین هر دو صورت به چهار
سقم بحر پرداخته اند مخفی نماند که این شعر در بحر کامل است جزو دوم مصرعهٔ اول مضمر است و
ضرب یعنی جزو آخر مصرعهٔ دوم مقطوع و باقی سالم بر وزن متفاعلن مستفعلن متفاعلن
متفاعلن متفاعلن فعلاتن قوله قطعه خورم آن فرخنده طالع را که چشم * بر چنین روے
فتد هر بامداد * فائده خورم بواو غیر ملفوظ و تشدید راء مهمله بمعنی تازه و سیراب و مجازاً
بمعنی شادمان اگرچه این لفظ در اصل بدون واو است مگر بواو نوشتن بهتر شمرده اند بجهت
دفع کراهیت التباس بلفظ خر و میم متکلم مخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم خبر بر مبتدا
مقدم واقع شده یعنی از لفظ آن فرخنده چشم تا آخر بیت مبتدا است و خورم خبر

آن درا بدل اضافت پس حاصل معنی چنین باشد چشم آن فرخنده بخت که بر چنین زیبا روے تو
هر پگاه اقتدای در تو نگاه کند خورم و شادمان است و اگر خورم را مبتدا گویند و آن
فرخنده طالع را خبر نامند حل درست نمی شود و بعضے شارحین در مصرع اول لفظ را زائد گفته اند
و درین صورت معنے بے تکلف درست می شود و زیادت را در کلام اساتذه آمده است
بیت ۔ اهر آن مثال که توقیع تو بران نبود ✤ زمانه طے نکند جز براے حنارا ✤ قوله مست مے
بیدار گردد نیم شب ✤ مست ساقی روز محشر بامداد ✤ ش روز محشر بامداد بقلب اضافت
و لفظ در که علامت ظرفیت است محذوف حاصل معنی آنکه کیفیت بیهوشی که از دیدن جمال
محبوب حاصل می شود مستی شراب هیچ نسبتے بآن ندارد چنانچه مست شراب بعد عرصه دو پہر
باز بهوش می آید و کسیکه مست باده ساقی یعنے محبوب باشد در بامداد روز محشر بیدار می شود
و ربط ظاهر است و فائده این حکایت آنست که اگر احیاناً نظر بر صورت جمیل افتد و بمشاهده صنعت
الٰهی طبع سلیم کیفیتے بردارد در تعاقب آن نباید مضائقه نیست زیرا که این معنی منجمله زنده دلیهای
سکر و جهان عالم عشق است قوله حکایت سالے سلطان محمد خوارزم شاه با ختا براے مصلحت
صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم پسرے دیدم بخوبی در غایت الاعتدال و نهایت جمال
چنانکه در امثال گویند ش سالے بیاء مجهول وحدت سلطان محمد نام بادشاه خوارزم و خوارزم
شاه بقلب اضافت است یعنی شاه خوارزم بفتح خاء معجمه که بوے ضمه دارد و فتح راء مهمله
و سکون زاء معجمه و میم نام ملکی است از ایران که در سر حد شمالی ایران واقع شده و آنچه در
اکثر نسخ سلطان خوارزم شاه واقع شده ظاهراً صحیح نباشد صحیح سلطان محمد است که با چنگیز خان
جنگ کرده و فتنهٔ چنگیزی در زمان او شروع شده ختا ملکی است از ترکستان و درینجا از ختا
اهل ختا مقصود است که لشکر چنگیز یه باشد جامع بمعنی جمعه مسجد کاشغر بفتح غین معجمه نام شهریست
از توران ظاهراً و ران وقت کاشغر بسلاطین ترک و ختا تعلق داشت لهذا شیخ رفتن خود
بجامع کاشغر نه بر صلح ختا منحصر نهاد و در محاورهٔ ایران اطلاق پسر بر مطلق کودک کنند خواه فرزند
خود خواه فرزند غیرے باشد در غایت اعتدال یعنے هر اندام او نهایت معتدل بود چنانکه سعدی
حسن پسندیده اند مخفی نماند که افراط وصف هر عضو مثل تفریط عیبی و نقصانی دارد پس

کمال حسن جز باعتدال نباشد نه بینی که تنگی دهان موجب خوبی است چون بافراط رسد سبب زشتی
گردد همچنین افراط صباحت که مطلق سرخی ندارد معیوب است و افراط کلانی چشم مثل کوچکی
چشم نامرغوب و همین نهج افراط فربهی و لاغرے قوله غزل حکمت همه شوخی و دلبری آموخته
جفا و ناز و کرشمه ستمگرے آموخت ✤ ش کرشمه اشارهٔ چشم قوله من آدمی بچنین شکل و
خوے و قد و روش ✤ ندیده ام مگر این شیوه از پرے آموخت ✤ ش شیوه بمعنی هنر و طرز و انداز
یعنی من هیچ انسانے را بچنین شکل و خوے ندیده ام شاید که تو این طرز و انداز از پری آموخته
قوله دگر نه قصد سیاحت کند نه عزم سفر ✤ کسیکه بر سر کویت مجاوری آموخت ✤ ش
دگر بدال مهمله بمعنی بار دیگر سیاحت بکسر سین مهمله و یاے تحتانی و حاء مهمله بمعنی سیر و رفتار مجاوری
بمعنی همسایگی حاصل آنکه عاشقی که در کوچه تو مقام گزیده بتو همسایگی حاصل کرده مشاهده
عجائبات عالم را هیچ و پوچ انگاشته گاهے اراده سیر تماشاے جاے دیگر نمے کند و نمے
مخفی نماند که اقل درجه غزل سه بیت است و نیز احتمال دارد که این سه بیت منتخب باشند از غزل کلان
قوله مقدمه نحو زمخشری در دست داشت و همی خواند ش مخفی نماند که هر کتاب صرف و نحو را مقدمه
گویند چرا که فن صرف و نحو در حقیقت مقدمه است براے حصول علم قرآن و حدیث و فقه
وغیره و نحو علمی است که از و حرکات اواخر کلمات عبارت عربی معلوم می شود و نحو زمخشرے
کتابی است در فن نحو از تصنیفات جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف و مفصل و اساس اللغات
و فائق و زمخشر بفتحتین زاء معجمه و میم و سکون خاء معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم
که مولد جار الله موصوف است پس مقدمه بکسر دال مشدد مبدل منه است و نحو زمخشری بدل
نه مضاف و مضاف الیه لهذا باید که در آخر مقدمه همزه مکسور نخوانند چرا که آخر مبدل منه را بطور مضاف
مکسور خواندن خطا است قوله ضرب زید عمرواً ترجمه زد زید عمرو را ترکیب ضرب فعل زید فاعل
آن و عمرو مفعول آن مخفی نماند در اکثر نسخ همین قدر یافته شد و آنچه که در بعض نسخ با این کان زید متعدیاً
بکثیر یافته شد تاویلش اینست که اینهم داخل سبق آن پسر باشد باینطور که مثال اول
براے فاعل و مفعول و فعل باشد و مثال دوم براے اسم و خبر کان یعنے زید اسم او است
مرفوع و متعدیاً خبر او است منصوب و متعدے درین مثال بمعنی ظالم است نه در مقابل

لازم و باید دانست که زید و عمر و نام دو مرد است که علما بجائے مثال فاعل و مفعول مقرر نموده اند فائده
لفظ عمر و را که بفتح عین و سکون میم است در حالت رفع و جر بزیادت واو در آخری نویسند
تا تمیز شود از عُمَر که بضم عین و فتح میم است و در حالت نصب واو زیاده نمے کنند چراکه در صورت
نصبی الف که علامت تنوین نصب است بالضرور در آخر باشد پس حاجت علامت واو نماند
بجهت آنکه عمر بضم اول و فتح میم که غیر منصرف است بران تنوین نمے آید ازین باعث الف هم
در آخرش گاہے نمے آید پس هر دو عمر از التباس ہمہ گر محفوظ مانند در حالت رفعی و جری بواو
فرق ماند و در نصبے بالف امتیاز پیدا گشت سوال این تفریق بعکس چرا نکرده جواب زیرا که
عمرو بالفتح خفیف است و بضم اول و فتح ثانی ثقیل پس زیاده کردن در سبک مناسب تر
باشد و بر ثقیل ثقیل دیگر افزودن روا نداشت شیخ میفرمایند هرگاه که در سبق آن کودک
مخاصمت زید و عمرو شنیدم بطریق مطایبه سلسلۂ سخن بجنبانیدم قوله گفتم اے پسر خوارزم
و ختا صلح کردند و میان زید و عمرو خصومت باقی است بخندید و مولدم پرسید گفتم شیراز گفت از
سخنان سعدی چیزے یاد داری گفتم بلے ش مولد بفتح میم و کسر لام جائے ولادت یعنی وطن
قوله شعر بلیت بنحوی لصول مغاضبا ﴿ علے کزید فی مقابلة العمرو ﴾ و علے جر ذیله لیس یرفع راسه
و هل یستقیم الرفع من عامل الجر ﴿ ترجمه مصرعۂ اول مبتلا کرده شده ام اے عاشق گشتم بخواننده
علم نحو که حمله مے کند در حالیکه خشمناک است ترجمه مصرعۂ دوم بر من چنانکه زید در مقابله عمرو ترجمه
مصرعۂ سوم و بر کشیدن دل من نیست که بردارد سر خود را یعنی بر کار کشیدن دل من آنقدر معروف
نیست که سر بالا کند و سوے من بیند ترجمه مصرعۂ چهارم آیا هست که قائم شود رفع از عامل جر د
مخفی نماند که درینجا استفهام انکاری است یعنی هر جا که عامل جر مے آید رفع پیدا نمی کند
پس این نحوے هم سر خود را رفع نمے کند یعنی بر نمیدارد که جر دل من مے نماید یا آنکه چون
دل من کشیده برده است از شرم آن سر نمیدارد و در رفع باصطلاح علم نحو حالتے است حرف
آخر کلمه که اکثر حرکت پیش باشد یا واو و جر حالتے است آخر کلمه را که اکثر حرکت زیر باشد یا یائے
تحتانی و عامل جر هفده حرف اند که درین بیت مذکور اند ﴿ باو تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا
رب حاشا من عدا فی عن علے حتے الی ﴾ بر طالبان تحقیق پوشیده مباد که در مصرعۂ اول

سه یائے تحتانی جمع شده اند یکے یائے مشدد نسبت دوم یائے که در عوض نون تنوین بقاعده
یرملون پیدا شده سوم یائے علامت مضارع پس ادغام این یائے ہا باغنه کردن واجب است
چنانکه در آیت سوره نور کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة پس یائے مشدد و مکسور نحوی
را بیائے عوض تنوین ادغام کرده باغنه باید خواند و در آخر هر یکے ازین دو بیت کسره راء مهمله
را بطورے باشباع باید خواند که یائے معروف در تلفظ پدید آید ترکیب بلیت بضم یاء و کسره
لام و سکون یاء و ضم تاء صیغۂ ماضی متکلم واحد مجهول باب نصر تاء ضمیر مفعول مالم یسم فاعله باء
جار نحوے مجرور موصوف یصول فعل مضارع غائب و ضمیر مستتر که راجع است بسوے لفظ نحوے
فاعل او و ذو الحال مغاضبا بضم میم و غین معجمه و کسر ضاد معجمه و بائے موحده اسم فاعل از
باب مفاعلة و الف علامت تنوین نصب و این حال است علے بفتح عین و فتح لام و یائے مشدد
مفتوح جار مجرور متعلق بمغاضبا و این مجموع صفت لفظ نحوے کاف اسمی بمعنی مثل مضاف
زید مضاف الیه مجموع مبتدا آتی جار مقابلة مجرور و مضاف العمرو مضاف الیه مجموع جار
مجرور با متعلق محذوف خود که آن ثابت باشد خبر مبتدا علے جار جر بفتح جیم و تشدید راء
مکسور بمعنی کشیدن و نام حرکت زیر مجرور و مضاف و قلب مضاف الیه و مضاف بسوے
یاء متکلم لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در و اسم او یرفع مضارع معلوم غائب
از باب منع ضمیر مستتر که راجع است بسوے جان نحوے فاعل او راس بفتح سین مفعول او
و مضاف و هاء ضمیر مذکر واحد غائب بمعنی خود مضاف الیه مجموع خبر لیس واو عاطفه هل بالفتح
برائے استفهام انکاری یستقیم مضارع معلوم غائب از باب استفعال الرفع بالضم عین بمعنی
حرکت پیش و بمعنی بر داشتن در طرف فاعل است من جار عامل مجرور و مضاف و
مضاف الیه و آنچه در بعض نسخ یستقیم بجائے قلبی لفظ زید نوشته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ
ذیل بفتح ذال معجمه واقع شده است بهتر نیست و آنچه در بعض نسخ بر صدر مصرعۂ سوم واو نوشته است
خطا است و این قطعه عربی در بحر طویل است هشت اجزا مقبوض و نه سالم قبض اسقاط حرف
پنجم است که ساکن باشد چون فعولن و مفاعیلن را که افاعیل بحر طویل است مقبوض کنند فعولن فعول
گردد بضم لام و مفاعیلن مفاعلن شود لهذا وزن مصرعۂ اول فعول مفاعیلن فعول مفاعلن

وزن مصرعۂ دوم فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعۂ سوم فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن
مصرع چہارم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن محجوب نماند کہ در قافیۂ این قطعۂ عربی یکے از عیوب نجم
متعلقہ قافیہ است و آن اختلاف حرف قید است و بعضے این را اسم اکفا گفتہ اند مگر وقتیکہ قافیہ
موصولہ باشد تبع این عیب لازم گردد درینجا ہم باشباع کسرہ حرف روی کہ را و مہملہ
است یائے معروف در تلفظ پیدا کنند ہمان حرف وصل است چنانچہ عمرے و جری خوانند
فائدہ در فن قافیہ تلفظ معتبر است کتابت را اعتبار نیست چنانکہ حسن را کہ تحقیق است با معادلہ
با وضو قافیہ کنند فافہم این جواب بطور قافیہ دانان عجم است و الا نزد عرب این قافیہ صحیح است
یا ہیچ عیبے ندارد چرا کہ نزد عرب حرف قید بجملہ حروف قافیہ نیست پس رعایت آن چگونہ
واجب باشد قولہ نخے باندیشہ فرو رفت و گفت غالب اشعار سعدی درین زمین بزبان
پارسی رسیدہ است اگر بگوئی بفہم نزدیکتر باشد ش نخی بمعنی یکبارہ مراد از ان مدت اندک
غالب بمعنی اکثر درین زمین یعنی درین دیار قولہ کلموا الناس علے قدر عقولہم ترجمہ یعنے سخن
کنید مردم را بر اندازۂ خردہائے ایشان ترکیب کلموا امر حاضر معلوم جمع مذکر باب تفعیل و ضمیر درو
فاعل الناس مفعول علی جار قدر مجرور و مضاف عقول مضاف الیہ و مضاف بسوی ضمیر جمع
مذکر غائب کہ آن لفظ ہم باشد و در بعض نسخ کلموا واقع است از باب تفعیل این حدیث را سر دری
داخل متن نساختہ مگر بسبیل شرح آوردہ است قولہ زمانے چند بشنیدم و گفتم قطعہ طبع ترا
تا ہوس نحو کرد ✤ صورت عقل از دل ما محو کرد ✤ ش در مصرعۂ اول کرد بمعنے شد چہ کردن بمعنی
شدن از کلام متقدمین بسیار آمدہ انوری گوید ع مارا ہوائے گلشن و گلزار نیست زانکہ دل از
خیال روے تو گلزار می کند ✤ یا آنکہ ترا بمعنی برائے تو باشد یعنی تا طبع تو برائے تو ہوس
نحو کرد یا آنکہ لفظ را در کلمہ ترا بدل اضافت باشد درین صورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد یعنی طبع تو
از ہنگامیکہ ہوس علم نحو کردہ است جوہر عقل و ادراک از دل ما زائل و نابود ساختہ در مصرعۂ ثانی
ہم فاعل کرد طبع است و علت زوال عقل کثرت غیرت است کہ بیان آن در بیت آیندہ
است یعنی اکنون اشتغال ما با غیار بدرجۂ اتم خواہد ماند چرا کہ بحبت حفظ مسائل نحو خیال عمرو زید
از دل ما بیرون شدن ممکن نیست قولہ اے دل عشاق بدام تو صید ✤ ما بتو مشغول و تو با عمرو و زید ✤

ش اے حرف ندا و منادی محذوف است کہ لفظ حبیب باشد و دل عشاق بدام تو صید
ہمہ صفت است برائے منادی محذوف یعنی مقام حیرت است از کثرت این غیرت
کہ ما بتو مشغول ہستیم و تو با غیار مشغول ہستی کہ عمرو و زید باشند سوال مقام عقل نزد اہل
حکما دماغ است نہ دل شیخ چگونہ جائے عقل دل را فرمودند جواب اول کلام شیخ
درینجا بعرف مردم عام موافق فہم مخاطب کہ آن پسر نحوے بود بلکہ مردم خاص ہم اکثر افعال
دماغی را در اشعار وغیرہ بدل نسبت کردہ اند نہ بدماغ چنانچہ از تتبع معلوم شود جواب دوم
آنکہ مبدا او روح دل است و عقل جزوے از روح حیوانی است کہ چون بدماغ رسد بواسطۂ محل
او را امزاجی و کیفیتے دیگر حاصل شود و این را روح نفسانی و نفس ناطقہ نامند و حواس ظاہری
و باطنی بدو تعلق دارد و لہذا باعتبار اصل مبدا او عقل دل است جواب سوم آنکہ
اطلاق دل بر باطن کنند کہ جوف بدن است و آن عام است خواہ جوف سینہ باشد خواہ جوف دماغ
فافہم واحفظ فانہ من الدقائق و ولی محمد مرشد آبادی نوشتہ کہ آنچہ در نسخ سقیمہ واقع شدہ
مصرعہ طبع ترا تا ہوس نحو کرد ✤ تصرف ناسخان است و در نسخۂ صحیحہ چنین دیدہ شدہ مصرعہ
تا دل تو میل سوے نحو کرد ✤ قولہ بامدادان کہ عزم سفر مصمم شد کسی از کاروانیان گفتش کہ
فلان سعدی است دوان آمد و تلطف کرد و تاسف خورد کہ چندین روز چرا نگفتی کہ سعدی
منم تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میان بستے گفتم ش بامدادان بمعنی وقت بامداد و مصمم بمعنی مقرر
اسم مفعول از تصمیم کہ بمعنی خالص کردن و استوار کردن است کاروانیان اہل قافلہ
و در لفظ بستی یا د تمنائی قولہ مصرعہ با وجودت زمن آواز نیاید کہ منم ✤ ش چنانکہ ستارگان
پیش آفتاب دعوی ہستی خود نتوانند نمود قولہ گفتا چہ شود اگر درین بقعہ چند روز بر آسائی تا بخدمت تو
مستفید شوم گفتم نتوانم بحکم این حکایت ش لفظ چہ برائے استفہام است و مفید انکار برائے
تحقیر باشد یعنی ہیچ قباحت نشود بقعہ بالضم بمعنے جائے و مکان بر آسائی صیغۂ واحد حاضر از مضارع
آسائیدن کہ بمعنی آرام نمودن است قولہ مثنوی بزرگے دیدم اندر کوہسارے ✤ قناعت
کردہ از دنیا بغارے ✤ ش ہر سہ یا برائے وحدت کہسار بمعنی جائے کثرت کوہہا قناعت
بفتح یعنی از ملک دنیا بر غارے اکتفا نمودہ بود قولہ چرا گفتم بشہر اندر نیائی ✤ کہ باری بند از دل

برکشائی + ش لفظ چرا بر گفتم بضرورت وزن مقدم شده است در اصل مؤخر است و لفظ اندر زائد
محض و لفظ باری برای تکیه کلام است و میتوانند که بمعنی یکبار باشد قوله بگفت آنجا پریرویان
نغز اند + چو گل بسیار شد پیلان بلغزند + ش نغز بفتح نون و سکون غین معجمه و زاء معجمه بمعنی
لطیف و بستر گل بالکسر زمین نرم از آب قوله این بگفتیم و بوسه چند بر سر و روی یکدیگر دادیم و
وداع کردیم ش رسم و عادت اهل ولایت بوده است که بوقت وداع احبا بوسه بر سر و رو میدهند
وداع بفتح واو در اصل بمعنی بسپردن و مجازاً بمعنی رخصت یعنی یکدیگر را بخدا سپردیم ای رخصت
شدیم قوله مثنوی بوسه دادن بروی دوست چه سود + هم دران لحظه کردنش پدرود + ش
در لفظ پدرود اختلاف بسیار است بعضی بباء فارسی و بعضی بباء عربی و بالفتح و بالکسر و بالضم همه
در اختلاف و باعتقاد فقیر مؤلف بفتح باء عربی است ظاهراً مرکب است از باء موحده و حیث
و لفظ درود که بمعنی دعا است اگر از طرف مردمان باشد زیرا که چون شخصی عزیز را رخصت میکند
در حق او دعای خیر میکند لهذا مرخص را بدرود نامیدند و چون در اسم شهرت گرفت توالی حرکات
که در اسماء فارسی ثقیل بود دال را که ثانی است ساکن خواندن برای تخفیف جائز گشت
قوله سیب گوئی وداع یاران کرد + روی ازین نیمه سرخ زان سو زرد + ش چون سیب ولایتی زرد
میباشد و بیک پهلو داغ سرخ دارد لهذا شیخ بمشاهده حالش مضمونی قرار دادند که سرخی سیب
دال بر ملاقات محبوبان است و زردی آن دلالت بر مفارقت آنها دارد و نیمه بکسر نون و یاء
معروف بمعنی طرف و جانب است قوله شعر ان لم امت یوم الوداع تاسفا + لاتحسبونی فی المودة
منصفا + ش در آخر هر دو قافیه الف باید خواند و نون آنرا بلام بدل کرده در لام لم ادغام ساخته
شده خوانند ترجمه اگر نمردم روز رخصت از روی افسوس کردن مپندارید مرا در دوستی
صاحب انصاف یعنی اگر میمردم البته عاشق کامل می بودم چون نمردم در ملک عاشقی بپایه
انصاف نرسیده ام ترکیب ان بالکسر حرف شرط لم امت بالضم میم دوم و سکون تاء نفی جحد
صیغه متکلم واحد معلوم باب نصر در اصل لم اموت بود لم جازمه چون در آخر جزم شد باجتماع
ساکنین واو افتاد ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل اوست یوم بفتح میم مفعول فیه و مضاف و وداع
مضاف الیه تاسفا مفعول له یا تمیز و مجموع این جمله شرطیه واقع شده لاتحسبونی نهی جمع مذکر حاضر

معلوم باب علم و ضمیر مستتر در وی فاعل و نون وقایه و یاء متکلم مفعول فی جاره مودت بالفتح
میم و کسر تاء مجرور منصفا بکسر صاد مهمله اسم فاعل باب افعال مفعول ثانی لاتحسبونی مجموع این
مصرعه ثانی جمله فعلیه شده جزاء شرط واقع شده در قافیه مصرعه اول ماقبل روی مضموم
است و در قافیه مصرعه ثانی مکسور این عیب را اقوا نامند چون از اشباع فتحه روی الف
اصل پیدا گردید آن عیب بر طرف شد غرضکه قافیه موصوله ساتر این سبب باشد این شعر در بحر کامل
است عروض و ضرب سالم بر وزن متفاعلن و باقی مضمر بر وزن مستفعلن ربط ظاهر است و فائده
این حکایت آنست که بیک نظر از جمال ماهرویان لطف برداشتن مضائقه ندارد و بحبت معشوقان
بدوام دل بستن هرگز نشاید خصوصاً در سفر بشهرهای بیگانه نهایت بلای عظیم است تا بمقدور
اجتناب از آن واجب قوله حکایت خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امراء عرب صد
دینار او را بخشیده تا نفقه عیال کند ناگاه دزدان خفاجه بر کاروان زدند و پاک ببردند بازرگانان گریه و
زاری بنیاد نهادند و فریاد بیفائده کردند ش نفقه بفتحات قوت و خوراک و خرج عیال بکسر
زن و فرزندان خفاجه بفتح خاء معجمه و فاء و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر راهزنی
کنند و آنچه در بعض نسخ بجیم فارسی نوشته اند خطا است و در بعضی خفچاق واقع شده محض
غلط زدند یعنی افتادند پاک بردند یعنی همه بردند و هیچ نگذاشتند قوله بیت گر تضرع کنی
و گر فریاد + دزد زر باز پس نخواهد داد + ش تضرع بفتح ضاد معجمه و ضم راء مهمله شده بمعنی
زاری و اظهار عاجزی فاعل داد دزد است و زر مفعول قوله مگر آن درویش خرقه پوش برقرار
خویش مانده و تغیری پیدا نشد من او را گفتم مگر آن معلوم ترا دزدان نبردند گفت برده اند ولیکن
مرا با آن چنان الفتی نبود که بوقت مفارقت خسته دلی باشد ش برقرار خویش یعنی بر اطمینان
حال خویش که سابق داشت تغیر بروزن بلای تحتانی بروزن تفعیل مگر فارسیان گاهی بروزن تفعل
آرند و این نوعی از تفریس است غلط نباید گفت کما فی بهار عجم معلوم کنایه از مال و نقد و
ذخیره خسته بمعنی مجروح و شکسته قوله بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل برداشتن کاری
است مشکل + ش چیز و کس بواو عاطفه اطلاق چیز سوای انسان بر جمیع حیوانات و نباتات
و جمادات کنند و اطلاق لفظ کس بر انسان و آنچه در بعض نسخ سقیمه بدون واو باضافت نوشته اند

خطا است **قوله** گفتم موافق حال من است آنچه تو گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود و
صدق مودت تا بجائے که قبلہ چشم جمال او بود و سرمایہ عمر وصال او **ش** مخالطت آمیختگی
مجازاً بمعنی محبت و دوستی و مراد از صدق درینجا استواری و کمال است مودتے بفتح میم و تا و شد دال
دیا، مجہول توصیفی یعنی آن مرتبہ دا آخذ و بمعنی منفعت **قوله قطعه** گر ملائکہ بر آسمان دگر نہ بشر چون
صورت او بر زمین نخواہد بود + **ش** کلمه اگر برای شک است یعنی شاید که فرشتگان برابر حسن صورت
او بر آسمان باشند و الا ہیچ انسانے از وقت آدم تا این دم با خوبی صورت او بر زمین پیدا نبوده
باشد ملائکه بکسر همزه که حرف چهارم است جمع ملک بفتحتین و اینجه در اکثر نسخ ملائک نوشته اند
خطا است چرا که درین صورت حرف ساکن در مقابله متحرک در وزن بحر واقع مے شود
و انچنین بے ضرورت جائز نیست و زمی بدون نون اسم جائز است و آدمین با نون هم
درست پس اختیار است خواه اول را تابع ثانی کنند یا بالعکس چرا که هر دو لفظ مستعمل
اند فائده مخفی نماند که نخواهد بود برائے نفی ماضی است و نخواهد شد برائے نفی استقبال
قوله بدوستے که حرام ست بعد از و صحبت + که هیچ نطفه چنو آدمے نخواهد بود + **ش**
حرف با قسمیه و دوستی بیاء مجهول توصیفی و مراد از صحبت صحبت خاص است یعنی همنشینی
که بحالت عشق و محبت باشد و مصرعه ثانی تمام تصیم علیه چنو بضم جیم فارسی و ضم نون و واو
را معروف خواندن فصیح است مخفف چون او نخواهد بود یعنے در زمانه ماضی نبوده باشد **قوله**
ناگهان پاے وجودش بگل عدم فرو رفت دود فراق از دودمانش بر آمد روزها بر سر خاکش
مجاورت کردم و از جمله که در فراقش گفتم **ش** ناگهان مخفف ناگاهان لفظ نا برائے نفی
و گاه بمعنی وقت و الف و نون برائے حال یعنے درحالیکه توقع آن آفت را وقتی لائق نبود
وجود درینجا بمعنی هستی است نه بمعنی جسم پاے وجود و گل عدم هر دو اضافت تشبیهی
مے تواند که اول مجازی باشد و مراد از دود فراق آه و ناله فراق است و دودمان خاندان و خویشان
و تبار و مراد از خاک قبر و گور است و از جمله که بفراقش گفتم یعنے منجمله ابیات مرثیه که بفراقش
گفتم چند ایست **قوله قطعه** آنکه قرارش نگرفتی و خواب + تا گل و نسرین نفشاندی
نخست + **ش** نگرفتی بیاء مجهول استمراری و فاعل نگرفتی قرار و خواب است

و ضمیر شین که بمعنی او راست چرا که نسرین به نسبت گل بسیار نازکتر است و گل بمقابله آن سخت
مے نماید و این چند الفاظ که مے نویسم همه با کسر اند چنانچه حلبیت به معنے انگیزه و عفریت و تحریر
یعنی دانا و خنزیر و قطمیر و قندیل و برجیس و نسرین را بسندی سیوتی گویند یعنی
آن محبوب مرحوم آن قدر نازک بدن بود که تا گل نسرین بر بستر او نمی افشاندند خوابش نمی آمد
معنی دوم آنکه با وجودیکه گل نسرین در کمال نزاکت و لطافت است تا بستر او را بگلهاے نسرین
معطر کرده دور نمی ساختند خواب و آرام او را حاصل نمی شد چرا که برگ گل نسرین در بدنش
می خلید **قوله** گردش گیتی گل رویش بریخت + خاربنان بر سر خاکش برست + **ش** خاربنان
بضم باء موحده بمعنی درختان خار و اگرچه بن بالضم بمعنی درخت آید چون گل بن و سر و بن
و نخل بن اگرچه غیر ذی حیات را با الف و نون جمع آوردن سماعی است مگر این سماع در حق متاخرین
است و حضرت شیخ که متقدم اند ملک الکلام الشان را بسند در کار نیست کلام ایشان خود
سند است برائے دیگران و برست بفتحتین و کسانیکه بکسر با زائده خوانند فصیح نیست
قوله قطعه دیگر کاشکی کان روز که در پاے تو شد خار اجل + دست گیتی بزدے تیغ هلاکم بر سر +
ش کاشکی کلمه تمنا و افسوس و لفظ شد بمعنی رفت یعنی خلید بزدی بکسر با زائده و
یاے مجهول تمنائی و در بعض نسخ بجاے کاشکی لفظ کاج بجیم عربی واقع شده معنی واحد
است چرا که شین معجمه گاهے بجیم عربی بدل می شود **قوله** تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم +
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر + **ش** چشم فاعل و جهان مفعول یعنی باین هیئت چشم
بر گور تو که خاک و گرد بر سر خود بیسے ما افتاده است درین صورت جمله اخیر حالیه باشد و مے تواند
که دعائیه شود و لفظ باد در آخر آن محذوف درین صورت خاک دوم هم بمعنی خاک قبر مراد است
قوله بعد از مفارقت او عزم کردم و نیت جزم آوردم که بقیت عمر فرش هوس در نوردم و گرد
مجالست نگردم **ش** جزم اگرچه بمعنی قطع است لیکن این مصدر درینجا بمعنی اسم فاعل باشد
یعنی نیتے که قاطع اراده دیگر باشد و سر دری بمعنے اسم مفعول نوشته یعنی بمعنی مقطوع مجالست
درینجا مراد از همنشینی محبوبان است در نوردم لفظ در زائد است یعنی به پیچم اے طی کنم
قوله قطعه دوش چون طاؤس مے نازیدم اندر باغ وصل + دیگر امروز از فراق یار می پیچم

چومار + ش مراد از دوش زمانۂ ماضی کہ قریب گذشتہ وانیک بمعنی اکنون وامروز زمانہ حال مراداست وطاؤس را باباغ وسبزہ الفتے تمام باشد ولفظ مار باطاؤس مناسبتے تمام دارد چراکہ باہم ضد اند وطاؤس دشمن مار است ومار را مے خورد ودر سروری مصرعۂ ثانی چنین نوشتہ مصرعہ این زمان اندر فراق یار مے پیچم چومار + قولہ سود دریا نیک بودے گر نبودے بیم موج + صحبت گل خوش بُدے گر نیستی تشویش خار + ش سود بکسر دال مفتوح وبُدی بالضم باء موحدہ مخفف بودی بیاء مجہول تمنائی وہمچنان نیستی بیاء مجہول تمنائی است بمعنی نبودی تشویش بمعنی اندوہ وپریشانی فائدہ این حکایت آنست کہ بصحبت ہیچ شے از دنیا خاطر نباید بست خصوصاً بصحبت انسان کہ بقالبش چون حباب اعتبارے ندارد دل خود را مقید ساختن وبشدائد ہجران مبتلا گشتن کار خردمندان نیست ربط ہمین قدر است کہ قصۂ عشق درین مندرج است قولہ حکایت یکے را از ملوک عرب حدیث لیلی ومجنون بگفتند وشورش حال او کہ باکمال فضل وبلاغت سر در بیابان نہادہ وزمام اختیار از دست دادہ ش حدیث بمعنی سخن یعنی قصہ واحوال مجنون را نام قیس بود بالفتح ومجنون کہ بمعنی صاحب جنون است لقب او ست کہ در مردم عرب شہرت داشت شورش بمعنی پریشانی فضل بمعنی افزونی علم وبلاغت درینجا عبارت از مہارت شاعری زمام بکسر زاء معجمہ اختیارش بدست خود نیست قولہ فرمود تا حاضر آوردندش یعنی ملک فرمود ولفظ تا برائے ترتب فائدہ وحصول نتیجہ قولہ ملامت کردن گرفت کہ در شرف نفس انسان چہ خلل دیدی کہ خوے بہائم گرفتی وترک عشرت مردم گفتی مجنون بنالید وگفت ش فاعل گرفت بادشاہ شرف بفتحتین بزرگی نفس بالفتح بمعنی ہستی وذات بہائم بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است بمعنی چارپایہ ہا واین جمع بہیمہ است عشرت بالکسر مراد از بود وباش ومصاحبت وترک گفتن بمعنی ترک کردن بسیار مستعمل شعر ورب صدیق لامنی فی ودادہا + الم یرہا یوماً فیوضح لی عذرے + ترجمہ وبسا دوست کہ ہر واحد ملامت کرد مرا در دوستی لیلی آیا ندیدہ است او را روزی پس آشکارا کردہ شود مرا من عذر من واگر فیوضح بکسر ضاد معجمہ خوانند مضارع معلوم فاعل آن صدیق باشد یعنی آشکارا کنندان دوست برائے من عذر مرا یعنی آنکہ من عذر خود خواہم ترکیب واو عاطفہ یا اعتراضیہ

ورب بضم راء وتشدید باء مفتوح حرف تقلیل واحیاناً برائے تکثیر بود جار صدیق بالفتح اول وکسر ثانی بروزن فعیل مجرور لام بالفتح میم ماضی معلوم از نصر از قسم اجوف وضمیر مستتر کہ راجع است بسوے صدیق فاعل او ونون وقایہ ویاء متکلم مفعول نے جارہ وداد بکسر اول مجرور ومضاف ہای ضمیر مونث واحد مضاف الیہ وراجع بلیلے ہمچنین در یرہا وہمزہ مفتوحہ حرف استفہام لم یر بالفتح یاء تحتانی وفتح راء بجد معلوم مذکر غائب از منع ومہموز العین وناقص یاء اصلش لم یرے بود ہمزہ از جہت کثرت استعمال افتاد ویاء از سبب لم جازمہ ساقط گردید یوم ظرف زمانے فا برائے تعقیب یوضح بضم یاء تحتانی وفتح ضاد مضارع مجہول غائب باب افعال فی بالکسر جار مجرور عذر مضاف ویاء متکلم مضاف الیہ واگر توضح بضم تاء فوقانی وکسر ضاد معجمہ باشد فاعل آن لیلی باشد یعنی ظاہر کند لیلی بغلبۂ حسن وجمال خود عذر مرا تلب مراد این شعر در بحر طویل ست رکن اول وچہارم وپنجم وہفتم مقبوض ودوم وسوم وششم وہشتم سالم قولہ قطعہ کاش آنانکہ عیب من جستند + روے آن دلستان بدیدندے + ش کاش کلمۂ افسوس تحتانی آنان بمعنی آنکسان وبدیدندے بیاء مجہول تمنائی قولہ تا بجاے ترنج در نظرش + بیخبر دستہا بریدندی + ش ضمیر شین راجع بدلستان ودر نظرش مجازاً بمعنی پیش روے او وفاعل بریدندی آنکہ عیب من جستند درین بیت اشارت است بقصۂ یوسف علیہ السلام وزلیخا چہ زنان مصر این تذکرہ درمیان آوردند کہ زلیخا بر غلام خود عاشق شدہ است وغلام از وی رم میکند ما او را عجیب بیوقوفی می بینیم چون این احوال بگوشش زلیخا رسید مجلسے ترتیب دادہ زنان طعنہ زن را طلبیدہ بنشاندند وبدست ہر زنے ترنجے وکارد وے داد کہ ہرگاہ یوسف پیش شما آید ترنج را باید برید پس یوسف را فرمود تا پیش زنان عبور نمود زنان بمجرد دیدن یوسف بحیرت از ہوش رفتند وبجاے ترنج دستہاے خود را بریدند تا حقیقت معنی بر صدق دعوے گواہی دادی مراد از حقیقت معنی حسن محبوب است ودعوے عبارت از دعوے عشق است یعنی لیلی را اگر کسے دیدی حسن لیلی خود بر راستی عشق من گواہی میداد چنانکہ حسن یوسف بر راستی عشق زلیخا پیش زنان مصر گواہی دادہ بود قولہ تعالی فذلکن الذی لمتننی فیہ ترجمہ پس آن مرد ای زنان ہمان است کہ شما ملامت میکردید مرا در باب

عشق او مضمون این آیت شریف مقوله زلیخا است در طعن زنان مصر چون زنان از حیرت حسن
یوسف مجروح شدند در آن وقت زلیخا برای آنها این سخن گفت و غرض ازان سخن اینست که
اکنون دانستید که حق بطرف من است ترکیب فا برای تعقیب ذلک اسم اشارت برای
بعید کن بالضم و تشدید نون مفتوح حرف خطاب برای جماعت مونث الذی موصول لمتنی جمله
او و اصلش لومتن بود واو را بسبب فتح ماقبل بالف بدل کرده حذف نمودند و لام را ضمه
واو دادند تا دلالت کند بر حذف واو و نون وقایه و یاء متکلم مفعول فی جار یا مجرور **قوله ملک** را در دل
آمد که جمال لیلی را مطالعه کند تا چه صورت دارد که موجب چندین فتنه است پس فرمودش
طلب کردن در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در صحن سراچه بداشتند
ش مطالعه بفتح لام و عین پا نگریستن در حقیقت چیزی فتنه درینجا کنایه از عشق و شورش و ضمیر
شین فرمودش راجع به لیلی یعنی او را احیای بالفتح و حاء مهمله و یای تحتانی جمع حی بالفتح
بمعنی خاندانها و قبیله های عرب سراچه بفتح خانه مختصر **قوله ملک** در هیئت او نظر کرد شخصی دید
سیاه فام ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین خدام حرم او بجمال ازو بیش بودند
و بزینت بیش شش هیئت بر وزن غیرت بمعنی صورت شخصی بمعنی جسم و کالبد خدم به تحتین خادمان
و پرستاران و این اسم جمع خادم است حرم بفتحتین محل سرای جیش اول بیاء عربی و ثانی بیای فارسی
قوله مجنون بفراست دریافت و گفت ای ملک از دریچه چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر
کردن تا بسر مشاهده سر تو تجلی کندش بایستی بیاء مجهول بمعنی می بایست یعنی لائق بود
سر بالکسر و التشدید بمعنی راز مشاهده دیدن تجلی روشن شدن و روشنی قطعه عربی ما من ذکر
الحبیب بمسمعی ترجمه آنچه گذشت از ذکر محبوب در گوش من قوله لوسمعت ورق الحمی
صاحت معی ترجمه اگر شنوند کبوتران و قمریان مرغزار آه و ناله کنند با من قوله یا معشر الخلان
قولوا للمعافی لست تدری ما بقلب موجعی ترجمه ای گروه دوستان بگوئید تندرست را
یعنی آدمی بیغش را که نیستی تو که دریافت کنی آن چیز را که در دل دردرسانیده شده است
لغت صرف مسمع بالفتح و نزد بعضی بالکسر بمعنی گوش سمعت بفتح سین و کسر میم و فتح عین و سکون
تاء فوقانی صیغه ماضی معلوم مونث غائب باب علم ورق بالضم واو و سکون راء و ضم قاف

جمع ورقاء بالفتح فاخته و قمری و کبوتر است حمی بکسر حاء مهمله و فتح میم و در آخر الف مقصوره
بصورت یا بمعنی مرغزار صاحت بصاد مهمله و فتح حاء مهمله و سکون تاء فوقانی صیغه ماضی
معلوم مونث غائب مشتق از صیحه بالفتح که بمعنی سخت آواز کردن است و مخفی نماند که چون
لفظ حمی نزد عرب حکم مونث دارد بهمین جهت درینجا سمعت و صاحت برای ورق فعل بصیغه مونث
آورده شد معشر بفتح میم و سکون عین و فتح شین معجمه بمعنی گروه خلان بضم خاء معجمه و تشدید
لام جمع خلیل که بمعنی دوست است در اصل خلال بود لام دوم را بنون بدل کرده اند معافی بضم
میم و عین مهمله و فتح فا و در آخر الف بصورت یا صیغه اسم مفعول از باب مفاعلة بمعنی معاف
دور داشته شده از رنج درینجا مراد انآدم بی عشق و لفظ معافی را قطع کرده لفظ معا را در آخر
مصرعه سوم خوانند و لفظ فی را در ابتدای مصرعه چهارم آرند و این قسم قطع کلمه در اشعار عرب
نقصانی ندارد و جائز است لست بفتح لام و سکون سین و فتح تاء فوقانی ماضی معلوم واحد
مذکر مخاطب تدری بفتح تا و سکون دال و کسر راء مضارع معلوم واحد مذکر مخاطب باب ضرب
موجع بضم میم و سکون واو و فتح جیم و عین مکسور اسم مفعول از ایجاع که
بمعنی درد رسانیدن است یای تحتانی در آخر موجعی یا اشباع کسره عین که اشباع حرکت آخر
حرف قافیه معمول اشعار عرب است درینجا در دو قافیه بیت اول یاء متکلم است ترکیب ما موصوله
من فعل ماضی معلوم ضمیر یکه دران مستتر است راجع بسوی لفظ ما فاعل او من جاره ذکر مجرور
و مضاف الحبیب مضاف الیه مجموع جار و مجرور متعلق بلفظ مر باء جاره مسمع مجرور و مضاف یاء
متکلم مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بمر و لفظ مر با هر دو متعلقات خود صله موصول گردید
او حرف شرط سمعت صیغه مونث غائب فعل ماضی معلوم ورق فاعل آن و مضاف الحمی مضاف الیه
فعل با فاعل خود شرط صاحت صیغه مونث غائب فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر است که
راجع است بسوی لفظ ورق فاعل او مع ظرف مضاف یاء متکلم مضاف الیه متعلق بلفظ
صاحت که جزای آن شرط است یا حرف ندا معشر منادی مضاف الخلان مضاف الیه قولوا
صیغه جمع مذکر امر حاضر ضمیر خطاب فاعل او لام جاره المعافی مجرور متعلق بلفظ قولوا لست فعل
از افعال ناقصه تا ضمیر خطاب اسم او و مجموع تدری ما بقلب موجعی خبر او تدری فعل

ضمیر خطاب فاعل او ما موصوله با جار بمعنی فی قلب مجرور موصوف موجع صفت آن که تلمیع است
در اعراب جر مجروح متعلق بفعل محذوف که استقر باشد و آن صله ما موصول است و ما موصول
مع صله در ترکیب مفعول تدری است و مخفی نماند انچه در اکثر نسخ بجاے حبیب لفظ حمی
واقع شده و در مقام حرف با لفظ من و در محل ورق اوراق و در موضع معانی لفظ خلیلی و در
بعض نسخ بجاے معانی للمعی و در بعضے المعی و در مقام لست یالیت یا لفظ الست و بجای موجعی
الموجعی بالف و لام دار دگشته همه عند التحقیق خالی از ضعف و قباحت نیست از جمیع نسخ انچه
بزعم خود بهتر دیدم نوشتم این قطعه عربی در بحر کامل مسدس مضمر است عروض
یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول سالم است بر وزن متفاعلن و ابتدا یعنی رکن اول مصرعهٔ دوم
مضمر مطوی است بر وزن مفتعلن و باقی همه اجزاے هر دو بیت مضمر است بر وزن مستفعلن
و این قطعه را از بحر کامل اختیار کرده اند نه از بحر رجز اگرچه اکثر اجزاء او بر وزن مستفعلن دارد چه اگر
در شعر یک رکن هم سالم از هر بحر که یافته شود تمام شعر بهمان بحر محسوب مے گردد قوله قطعه
چهار بیت تندرستان را نباشد درد ریش + جز بهم دردے نگویم درد خویش + ش
این ابیات فارسی هم منجملهٔ مقولات مجنون است ریش درینجا بمعنی شخص مجروح است نه بمعنی
جراحت قوله گفتن از زنبور بیحاصل بود + با یکے در عمر خود ناخورده نیش + ش گفتن بمعنی بیان
کردن از زنبور یعنے از کیفیت درد نیش زنبور در عمر خود ناخورده نیش صفت یکی است حاصل آنکه
با چنین شخصے که در تمام عمر نیش نخورده باشد از بے آرامی زهر زنبور گفتن بیحاصل است چراکه
او نخواهد فهمید قوله تا ترا حاصل نباشد همچو من + حال من باشد ترا افسانه پیش + ش
افسانه بمعنی قصه و حکایت بے اصل قوله سوز من با دیگران نسبت مکن + کو نمک بر دست
و من بر عضو ریش + ش بر مصرعهٔ ثانی کاف علت است یعنی آن شخص دیگر گویا نمک بدست دارد
که پوست دست از اکثر اشیاء تیز و تند اثر پذیر نمی شود از نمک چگونه تیزی معلوم کند و من گویا
بر عضو مجروح نمک دارم پس او بدرد من کے رسد همین طور حال عاشق را با مردم بے عشق قیاس کن
ربط و فائده این حکایت آنست که عشق گاہے بر صورت انسان شکیل واقع گردد و گاهی بر ادا و اطوار
جمیل دارد میشود لهذا بر عشق عاشقی که معشوقش حسن صورت نداشته باشد طعنه و ملامت نباید کرد زیراکه

هرچه بخاطر فرود آید در دیده نیکو نماید قوله حکایت قاضی همدان را حکایت کنند با نعلبند
پسرے او را سر خوش بود و نعل دلش در آتش ش همدان بفتحتین نام شهریست در عراق عجم
نعلبند پسر بقلب اضافت بمعنی پسر نعلبند و یاے تحتانی براے تنکیر و مے تواند که براے
وحدت و فائده در قلب اضافت آنست که از ثقالت کسرهٔ اضافت رهائی می شود و دیگر نه
روانی در عبارت پیدا میگردد سرخوش سر بکسر را و مهمله بمعنی خیال موصوف است و خوش بفتح
خاء معجمه و واو معدوله بطور اهل زبان درینجا ضرور باید خواند تا بجع بلفظ آتش درست نشیند
و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و نعل دلش در آتش اضافت نعل بسوے دل
از عالم اضافت مشبه به است بسوے مشبه یعنی دل او مانند نعل در آتش می بود ای در سوز
عشق می سوخت و منشاء تشبیه دل بنعل آنست که براے بیقرار ساختن کسی نام مطلوب بر نعل کنده
و افسونے خوانده در آتش تیز مے اندازند تا مطلوب بیقرار می گردد ازین جهت نعل در آتش
اصطلاح شده بمعنی مضطرب و بیقرار حاصل آنکه قاضی مضطرب و بیقرار بود لفظ بود بعد لفظ
در آتش محذوف است قوله روزگارے در طلبش متردد بود و پویان و مترصد و جویان
ش روزگارے یعنی یک مدت متردد دو معنی دارد یکے بمعنی تگاپو کننده دوم بمعنی مشوش
و در بعض نسخ بجاے متردد متلهف واقع شده بر وزن متصرف بمعنی در تلخ خورنده و اندوهگین و
مترصد بمعنی منتظر و امیدوار قوله و بر حسب واقعه گویان ش حسب بفتحتین یعنے موافق واقعه
بکسر قاف و فتح عین بمعنی سرگذشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت قوله
رباعی در چشم من آمد آن سهی سرو بلند + بربود دلم ز دست و در پاے فگند + ش سهی بکسرتین بمعنی
راست سهی صفت سرو است که بضرورت نظم مقدم واقع شده اے دل مرا از دست من
ربود و در پاے خود افگند اے پامال ساخت قوله این دیده شوخ میبرد دل بکمند + خواهی که
بکس دل ندهی دیده به بند + ش این بیت هم مقولهٔ قاضی است در تاسف خرابی حال خود
و شوخ بمعنی نافرمانبردار چون دیدهٔ عاشق باعث عشق می شود لهذا لفظ شوخ بطریق
دشنام در حق دیده گفته شده کسیکه شوخ را صفت دیدهٔ معشوق فهمیده خطاے عظیم
کرده قوله شنیدم که در گذری پیش قاضی باز آمد و طرفے ازین معامله بسمعش رسیده بود و انداوصف

رنجیده و دشنام بی تحاشی داد و سقط گفت و سنگ برداشت و هیچ از بیحرمتی نگذاشت قاضی با یکے
از علماے معتبر که همعنان او بود گفت ش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی راه
و یاء مجهول در آخر براے تنکیر یا وحدت طرفی بیاء مجهول بمعنی اند که ازین معامله کنایه از عشق قاضی
صاحب زائد الوصف بمعنی زائد از بیان تحاشی بجاء مهمله و شین معجمه مفتوح و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی احتراز و کناره جوے ماخوذ از حاشیه ای هیچ طرف التفات نکرد
و بقباحت هاے پس و پیش متوجه نگشت الا بدشنام سقط بفتحتین اگرچه بمعنی غلط گفتن است
درینجا مجازاً بمعنی بد گفتن همعنان بمعنی همراه قوله بیت این شاهدی و خشم گرفتن بینش +
وین عقده براے ابروے ترش شیرینش + ش شاهدے مراد از ادا و انداز معشوقانه عقده بالضم
بمعنی گره درینجا عبارت از چین پیشانی ترش ابرو کنایه از بدماغی و ناخوشی و شیرین
گفتن آن باعتبار خوش آیندگی طبع عاشق قوله عرب گوید ش یعنی گروه باشندگان
شهرهاے ملک عرب قوله ضرب الحبیب زبیب ترجمه زدن معشوق عاشق را شیرین است
ترکیب ضرب بفتح اول و سکون ثانی مبتدا و مضاف حبیب مضاف الیه و این اضافت
مصدر بسوے فاعل است و ذکر مفعول که عاشق باشد متروک زبیب بفتح زاء معجمه و کسر باء
موحده اول و یاے تحتانی انگور خشک که آنرا در فارسی مویز گویند درینجا مجازاً بمعنی شیرین
خبر مبتدا است قوله بیت از دست تو مشت بر دهان خوردن + خوشتر که بدست خویش
نان خوردن + ش این بیت در بحر هزج مسدس است صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض
عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن و دو بار و در نسخهٔ مخدومی و سروری همین نهج
واقع شده است چون بے تکلف است ظاهراً صحیح همین است و در بعض نسخ چنین بنظر
آمده ؎ از دست تو مشت بر دهان نان خوردن + خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن +
درین صورت وزنش مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دو بار و این یکے از اوزان رباعی است
بمعنی مار او در کلام قدما بسیار واقع شده است قوله همانا که از وقاحت او بے سماحت مے آید
پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند ش همانا بفتح اول صحیح
بضم چنانکه مشهور است خطا بمعنی بے شبه و بالیقین وقاحت بالفتح و او و حاء مهمله بمعنی

شوخی و تندی و جرأت سماجت بفتح سین مهمله و حاء مهمله بمعنی سهلے در غایت صلابت بفتح
سختی و درشتی و باشد بمعنی مے باشد یعنی احتمال دارد و این عبارت مقوله قاضی است درباب
دفع دخل یاران یعنی اے عزیزان از دیدن تند خوئی او خائف گشته مرا بترک عشق او نصیحت
نباید فرمود و بیقین دانید که تندی او اعتبارے ندارد عنقریب از همین شخص کام من حاصل خواهد شد
و امثال این در عالم بسیار متعدد است قوله انگور نوآورده ترش طعم بود + روزے دو سه
صبر کن که شیرین گردد + ش انگور نوآورده یعنی انگور تازه از شاخ چیده طعم
بالفتح و بالضم بمعنی مزه وزن مصرعهٔ اول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل و وزن مصرعهٔ
دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع و این هر دو وزن از جمله اوزان رباعی است جمع کردن
اینها جائز قوله این بگفت و بمسند قضا باز آمد تنے چند از بزرگان عدول که در مجلس
حکم او بودند بخدمت زمین بوسیدند که باجازت سخنی بگوئیم اگرچه ترک ادب است بزرگان
گفته اند بیت نه در هر سخن بحث کردن رواست + خطاے بزرگان گرفتن خطاست + ش
قضا مصدر است بمعنی حکم کردن و حکومت عدول بفتح اول و ضم ثانی مرد راست گو بسیار عادل
و کسانیکه درینجا عدول بفتحتین نوشته اند جمع عادل یا جمع عدل که بمعنی مرد صالح است بهتر نیست
چراکه قاعدهٔ فارسیان اینست که صفت جمع بلفظ مفرد آرند مگر بقاعدهٔ عبارات عربی
درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی اولیٰ ست و در بعض نسخ درینجا لفظ مزکی
نیز آورده اند بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید کاف مفتوح بمعنی پاک کرده شده یعنی
صالح مگر در نسخه هاے قدیم معتبره یافته نشده بحث در اصل بمعنی کاویدن و کافتن است
و بمعنی حجت و مناظره مجاز است قوله اما بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگان
است مصلحتے که بینند و اعلام نکنند نوعے از خیانت باشد ش بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه سوابق
بفتح سین مهمله و کسر باء موحده جمع سابقه یعنی حق پیشین ملازم روزگار بندگان یعنی همیشه شامل
حال بندگان است اعلام بالکسر آگاهی دادن خیانت درینجا بمعنی بدعهدی و نمک حرامی قوله
طریق صواب آنست که پیرامون طمع نگردی و فرش ورع در نوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است
تا بگناه شنیع ملوث نگردے حریف آنست که دیدے و حدیث اینست که شنیدی

ش پیرامون بفتح اول وضم میم چراکہ مخفف پیرامون است بمعنی گرداگرد طمع یعنی طمع وصل ولع بفتحتین واو ولام بمعنی شدت حرص منصب بفتح میم وکسر صاد بمعنی مرتبہ قضا عہدہ قاضی پایگاہ رتبہ منیع بفتح میم بمعنی بلند کہ ہیچکس بآن رسیدن نتواند شنیع بمعنی زشت ملوث بفتح زن محنث بمعنی آلودہ حریف شخصے کہ باو معاملہ باشد حدیث بمعنی کلام قولہ مثنوی یکے کردہ بے آبروئی بسے ٭ چہ غم دارد از آبروے کسے ٭ ش یکے بمعنی یک شخص موصوف است وکردہ بے آبروئی بسے تمام صفت آن وہار کردہ براے فاعل است پس مجموع مصرعۂ اول مبتدا است ومصرعۂ ثانی خبر آن یعنی شخصے کہ ہمیشہ بے آبروئی بسیار کسان کردہ باشد ہیچ غم ندارد از بے آبرو کردن یک کس ودرین صورت لفظ چہ براے تحقیر ونفی است ودر لفظ کسے یا براے وحدت است قولہ بسا نام نیکوے پنجاہ سال ٭ کہ یک نام زشتش کند پایمال ٭ ش در لفظ بسا الف کثرت است براے تاکید معنی بس ویاء مجہول در لفظ نیکوئی زائد فقط براے قبول کسرۂ اضافت وکاف مفاجاتیہ بمعنی ناگاہ قولہ قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد وبرحسن راے وحفظ وفاے ایشان آفرین کرد وگفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است ومسئلہ بیجواب ولیکن ٭ ش یکدل بمعنی موافق وبے نفاق حسن بمعنی خوبی حفظ نگہداری آفرین شاباش وتحسین صواب بمعنی بہتر ونیکو شعر لو ان حبابا لملام یزول ٭ لسمعت افکا یفتریہ عدول ٭ ترجمہ اگر تحقیق محبت بملامت دور مے شد ہر آئینہ می شنیدم دروغے را کہ افترا مے نماید آنرا مرد صالح وآن دروغ کنایہ است از اظہار عیوب معشوق زیراکہ لیے عاشق افترا محض است چہ معمول ناصحان است کہ براے بیزار شدن عاشق عیوب معشوق بیان می نمایند ترکیب لو بالفتح حرف شرط ان بفتح وتشدید یکے از حروف مشبہ بفعل حب منصوب آخر اسم ان باء جار الملام بفتح میم اول مجرور متعلق بہ یزول کہ مضارع غائب معلوم از باب نصر خبر ان وتقدیم جار مجرور براے ضرورت است لام مفتوح براے تاکید سمعت بفتح سین وکسر میم وسکون عین وضم تاء ماضی معلوم متکلم واحد باب علم جبر افکا بکسر ہمزہ وسکون فا بمعنی دروغ مفعول بہ وموصوف یفتری بکسر راء مہملہ مضارع معلوم غائب از باب افتعال صفت او وہاے ضمیر مفعول آن عدول بفتح اول ودال مہملہ مرد صالح راست گو فاعل او وبہتر آن است کہ عدول

بفتح عین مہملہ وذال معجمہ باشد بمعنی ملامت کنندہ تا معنی شعر بے تکلف اسلوب پذیر گردد واشباع در رفع قوافی بوجہے کہ واو معروف خواندہ شود ودر بعضے سمعت بفتح تا صیغۂ مخاطب معلوم خوانند وعدول بضمتین جمع عدل ومعنی چنین نوشتہ اند یعنی شنیدی اے مخاطب دروغی را کہ البتہ باشد آنرا گواہان عادل یعنی این محال است کہ گواہان عادل دروغے از طرف خود بربندند پس چنین دور شدن محبت نیز از نصیحت وملامت محال است این شعر در بحر کامل مسدس است صدر وحشو ہر دو مصرعہ مضمر وعروض وضرب مقطوع وابتدا سالم وزن مصرعۂ اول مستفعلن مستفعلن فعلاتن وزن مصرعۂ دوم متفاعلن مستفعلن فعلاتن قولہ بیت نصیحت کن مرا چندانکہ خواہی ٭ کہ نتوان شستن از زنگی سیاہی ٭ ش یک جملہ از آخر مصرعۂ اول محذوف است وآن اینست کہ فائدہ نخواہد شد وکاف مصرعۂ دوم براے علت است قولہ از یاد تو غافل نتوان کرد بہیچم ٭ سرکوفتہ مارم نتوانم کہ نپیچم ٭ ش مضمون این بیت در خطاب کردن قاضی است با تصور وخیال محبوب در غایت شوق وبیتابی یعنے آنقدر بیاد تو مصروفم کہ اگر کسے خواہد کہ تماشاے عجائب وغرائب عالم مرا از یاد تو باز دارد ایں معنی ممکن نیست کارم بعشق تو تمام شدہ حالا طاقت یکسو شدن ندارم چنانکہ ماریکہ بدم یا پشت او ضرب رسد براے جان بردن پیچ وتاب مے خورد ہرگاہ کہ سرش کوفتہ گردد زود سرد مے شود وبسیار ہیچ وتاب خوردن را طاقت ندارد ودر بعضے چنین نوشتہ اند نتوانم کہ بر پیچم یعنی نتوانم کہ از دوستی برگردم قولہ این بگفت وکسان را بتفحص حال او برانگیخت ونعمت بیکران ریخت گفتہ اند ہر کہ را زر در ترازو است زور در بازو است وآنکہ در دنیا دسترس ندارد در ہمہ عالم کس ندارد ش تفحص تلاش وجستجو زر در ترازو بودن کنایہ از کثرت نقود است چراکہ صدہا وہزارہا روپیہ را وزن کردہ میدہند ودیگر نمیدہد اگر نوبت بعشرات باشد شمار می کنند کس بمعنی رفیق وغمخوار قولہ بیت ہر کہ زر دید سر فرود آورد ٭ ور ترازوے آہنی دوش است ش کلمہ ور بواو در ینجا بمعنے واگرچہ است مخفی نماند کہ دیدن از نشان ترازو نیست مگر محض ادعا است لیکن ترازو شکل نصف اعلاے جسم انسان دارد چہ شاہین کہ آنرا نیز ترازو گویند بصورت ہر دو دوش آدمی است کہ ہر دو پلہ بہر دو سر آن آویزان باشند وسر ترازو درینجا مراد از زبانہ ترازو است کہ بہندی کانٹا گویند پس ترازو سر فرود نمے آرد مگر بوقت زر نہادن دران یعنی

هر آدمی زاده که زر دید راغب بطرف آن میشود تا بجه یکه ترازوے زرسنج که شاهین آهنی دارد بکمال استواری است با وجود جماد بودن مائل بزر مے شود تا بانسان چه رسد و در کلمه آهنین دو ش کنایه و تعریض بر پسر نعلبند است که با وجود چندین درشتی مزاج و نفرت آخر بزر رام شد قوله سنے الجمله شبے خلوت میسر شد و همدران شب شحنه را خبر شد قاضے همه شب شراب در سر و شاهد در بر بتنعم نخفتے و بترنم گفتی ش فی الجمله بمعنی حاصل کلام آنکه میسر بضم میم است و بفتح خطا شحنه بکسر شین معجمه و سکون حار مهمله کوتوال و بفتح خطا است از صراح و قاموس و منتخب شراب در سر یعنی نشه شراب در سر چراکه نشه بدماغ تعلق دارد و شاهد باصطلاح فارسیان بمعنی معشوق و در نسخه مخدومی بجاے شاهد لفظ شاب واقع شده بمعنی جوان نوخاسته و این بهتر و فصیح است تنعم بفتحتین و ضم عین مشدد بمعنی ناز و نعمت و عیش و کامیابی نخفتی بیاء مجهول استمراری بمعنی نمی خفت بترنم گفتی یعنی بطریق نغمه و سرود این غزل می گفت اے میسر است قوله غزل امشب مگر بوقت نمے خواند این خروس + عشاق بس نه کرده هنوز از کنار و بوس + ش کنار بفتح اگرچه بمعنی بغل است مگر مجازاً بمعنی هم آغوشے نیز می آید بوس اگرچه بواو مجهول است مگر درینجا برعایت قافیه هاے ابیات دیگر بواو معروف خواندن واجب بمعنی بوس ظاهر المخفف بوسه است یا امر بمعنی بصدر یعنی عاشقان هنوز از کنار گیری و هم آغوشی و بوس ستانی معشوق سیر شده بس نه کرده اند و این خروس که امشب باین تعجیل بانگ میکند شاید وقت خود را غلط کرده بیشتر از وقت معهود بانگ مے کند قوله تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح + یا از در سراے اتابک غریو کوس + ش آدینه بدال معجمه در فارسی روز جمعه چراکه آذین در فارسی بمعنی زیب و آرایش است و بهار نسبت روز جمعه هم براے زیب و آرایش مسلمانان مقرر است که غسل و اصلاح و تبدیل پوشاک وغیره میکنند چون ذال و دال باهم بدل مے شوند لهذا آدینه بدال مهمله نیز گویند پس مسجد آدینه جامع مسجد باشد و قید مسجد جامع ازان کرده که آن مسجد سلطانی باشد و چند موذن اوقات شناس و گهڑیالے در انجا نوکر باشند اذان آنجا معتبر تر است چون لقب بادشاه شیخ اتابک است لهذا درانجا اتابک بمعنی مطلق بادشاه آورده و درین کلام ضمناً اظهار

مدح و یادگاری پادشاه خود است غریو بکسر تین و یاء مجهول بمعنی شور کوس بواو معروف نقاره کلان قوله لب از لب چو چشم خروس ابلهے بود + برداشتن بگفتن بیهوده خروس + ش گفتن بکسر نون موصوف و بیهوده صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضاف است و خروس مضاف الیه و درین بیت تعقید لفظی است یعنی تقدیم و تاخیر الفاظ از اسلوب نیز حاصل آنکه بگفتن نامعقول خروس که حیوانی است بے تمیز عاشق را لب خود از لب معشوق که مانند چشم خروس است در سرخی و خردی برداشتن و جدا کردن محض ابلهی و نادانی است و چون چشم خروس بمعنی دانه سرخ سیاه سر که بهندی گھنگچی گویند نیز آمده میتواند که درینجا بهمین معنی باشد چراکه سرخی آن بغایت مطبوع است و این بیت با دو بیت گذشته و یک آینده مجموع چهار بیت قطعه بنداست و انچه در بعض نسخ لب بر لب واقع شده محض تحریف است قوله یکدم که دست فتنه نخفته است در کنار + بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس ش دست فتنه کنایه از معشوق فتنه انگیز درین ترکیب لفظ دست احتمال دو معنی دارد یکے بمعنی قوت و توانائی دوم بمعنی وزیر که آنرا دستور نیز گویند فسوس بفتحتین و نزد بعضے بکسر اول بمعنی دریغ و حسرت و در بعض نسخ چنین است مصرعه یک شب که دوست مست نخفته است در کنار + این بهتر نیست و سروری شارح عربی چنین آورده مصرعه یکدم که چشم فتنه بخواب است زینهار + درین صورت زینهار بمعنے البته باشد براے تاکید بیداری و متعلق مصرعه دوم بود مگر خالی از تکلف نیست قوله رخسار یار در خم گیسوے تابدار + چون گوے عاج در خم چوگان آبنوس + ش علاج بجیم عربی دندان فیل چوگان بالفتح چوبے باشد که یکسر آن خمیده باشد بشکل حرف لام معکوس یعنی باین شکل ســم ــ و تشبیه زلف بچوگان معکوس است قوله قاضی درین حالت بود که یکے از متعلقان از در درآمد و گفت چه نشسته برخیز و تا پاے داری بگریز که حسودان بر تو دقی کرده اند بلکه حقے گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است باب تدبیر فرو نشانیم مبادا که فردا بالا گیرد و عالمے را فرا گیرد قاضی تبسم کرد و گفت ش متعلقان عبارت از خدمتگاران حسودان بفتح دقی بفتح دال و یاے مجهول وحدت بمعنی اعتراض و مواخذه و لفظ تا براے بیان علت گریختن و مگر بمعنی شاید که بالا گیرد اے ترقی کند و فرا گیرد اے

محیط شود قوله قطعه پنجه در صید برده ضیغم را * چه تفاوت اگر شغال آید ش ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون
تحتانی و فتح غین معجمه بمعنی شیر درنده پنجه در صید برده حال است برای ضیغم و لفظ چه
برای سلب و نفی تفاوت اگرچه تفاعل مصدر است مگر بر واو تفاوت هر سه حرکت جائز و ضمه
اقوی است شغال بفتح نه بکسر جانور صحرائی معروف است یعنی قوت و تندی شیر را در حالتیکه
پنجه در شکار برده باشد از آمدن شغال هیچ تفاوت یعنی کمی نمی شود همچنین مخالفت حسود با من پیش رفت
نخواهد شد و در نسخهٔ مخدومی و مروری مصرعهٔ ثانی چنین واقع است مصرعه چه تفاوت کند که
سگ لاید ملا لائیدن اگرچه بمعنی لاف زدن و هرزه گوئی کردن است مگر درینجا بمعنی بانگ
و فریاد کردن است قوله روی در روی دوست کن بگذار * تا عدو پشت دست را خاید *
ش درین بیت خطاب قاضی با نفس خود است و واو عاطفه میان لفظ کن و بگذار محذوف
است و بگذار متعلق مصرعهٔ ثانی است و مفعول بگذار عدو است یعنی در بوس و کنار
دوست مشغول شو عدو را بگذار که تا در تاسف و دریغ پشت دست خود را بخوبی وجه بخاید و
آنچه در بعض نسخ می خاید واقع شده خطا است چراکه با لفظ تا ربط ندارد فافهم قوله ملک را
همدران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکرے حادث شده است چه فرمائی ملک گفت
من او را از فضلای عصر میدانم و یگانهٔ دهر می پندارم باشد که معاندان در حق او خوضی کرده اند
پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنگه که معاینه گردد که حکما گفته اند ش منکر بضم میم و فتح
کاف امر قبیح که هر که ببیند انکار کند و درینجا مراد از احوال قاضی و مے تواند که منکر بکسر کاف باشد
یعنی انکار کننده از امر خدا و رسول و بادشاه درین صورت اشارت بذات قاضی است حادث
نو پیدا عصر و دهر هر دو بمعنی زمانه باشد بمعنی شاید احتمال دارد معاندان بضم میم و کسر
نون دشمنان خوض بفتح خاء معجمه و ضاد معجمه در آمدن در چیزے و خلل کردن سمع قبول من بمعنی
شنوائی من که برای قبول باشد آنگه بهای ملفوظ مخفف آنگاه معاینه بفتح یای تحتانی
بمعنی دیدن یا بمعنی دیده شده قوله به تندی سبک دست بردن به تیغ * بدندان
برد پشت دست دریغ * ش تندی بالضم خشم و قهر برد بفتحتین مضارع از بردن
و در بعض نسخ گزد از گزیدن و سبک بمعنی جلد و شتاب یعنی کسیکه بردن اندیشه ر

بزودی دست به تیغ برده باشد بانجام کار از بس ندامت و تاسف پشت دست بدندان مے بردلے
مے دهد قوله شنیدم که سحرگاه ملک با تنی چند از خاصان ببالین قاضی آمد شمع را دید ایستاده
و شاهد نشسته و مے ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بیخبر از ملک هستی ملک
او را بتلطف اندک بیدار کرد ش مے ریخته و قدح شکسته ازان گفته که در مجالس فسق
و فجور اکثر در حالت مستی و بیخبری شراب می ریزد و شیشه ها و جامهای بلورین مے شکنند
و این سه چهار علامت دال بر فسق قاضی بودند قوله و گفت برخیز که آفتاب بر آمد قاضی دریافت
که حال چیست ش ای دانست که بادشاه برای مواخذه آمده است قوله گفت از کدام
جانب بر آمد سلطان در عجب ماند و گفت از جانب مشرق چنانکه معهود است گفت الحمد لله که هنوز
در توبه باز است بحکم این حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ترجمه
بسته نشود دروازهٔ توبه بر بندگان تا وقتیکه طلوع نکند آفتاب از مغرب خود فائده یکے از
علامات قیامت طلوع آفتاب است از مغرب پس دران وقت توبه هیچ گنهگار قابل پذیرائی نباشد
فقط ترکیب لا یغلق مضارع منفی مجهول واحد مذکر غائب از باب علم باب بضم با قائم مقام
فاعل و مضاف و توبه مضاف الیه علی جار عباد بکسر جمع عبد مجرور جار مجرور متعلق لا یغلق
حتی حرف جار برای غایت زمانی بعد او لفظ ان ناصبه مصدریه مقدر است که فعل مضارع
را نصب داده بتاویل مصدر کرده است و آن فعل مضارع مجرور است بکسرهٔ تقدیری
الشمس فاعل او من جار مغرب مجرور و مضاف و ها ضمیر مونث واحد که راجع است الشمس
مضاف الیه جار مجرور متعلق تطلع قوله استغفرک اللهم و اتوب الیک ترجمه آمرزش
مے خواهم از تو یا الله و توبه مے کنم از گناه بسوے تو این عبارت مقولهٔ حضرت قاضی است در باب
توبهٔ خود ترکیب استغفر صیغه مضارع متکلم واحد باب استفعال ضمیر مستتر که دروست فاعل
آن و کاف مفتوح مفعول اللهم در اصل یا الله بود میم در عوض حرف ندا است و واو عاطفه اتوب
صیغهٔ متکلم واحد از مضارع و فاعل آن ضمیر مستتر است الی جار و کاف مفتوح خطاب مجرور
که جرش محلی است اے مقدر است قوله قطعه این دو چیزم بر گناه انگیختند * بخت نافرجام
و عقل ناتمام * ش نافرجام بمعنے آخر کار و مجازاً بمعنی فائده پس نافرجام بمعنی بیفائده

باشد ناتمام بمعنی ناقص **قولہ** گر گرفتارم کنی مستوجبم ❊ در ببخشی عفو بہتر ز انتقام ❊ **ش** مستوجب بضم میم وفتح تاء فوقانی وفتح جیم بمعنی لائق وسزاوار انتقام کینہ کشیدن وسزا دادن **قولہ** ملک گفت توبہ درین حالت کہ بر ہلاک خویش اطلاع یافتی سودے ندارد وقال اللہ تعالیٰ فلم یک ینفعہم ایمانہم لما رأوا بأسنا ترجمہ پس نباشد کہ نفع کند ایشان را ایمان ایشان ہرگاہ کہ دیدند عذاب مارا ترکیب فاء جزائیہ وجملہ لم یک ینفعہم ایمانہم جزا ومقدم وجملہ لما رأوا بأسنا شرط مؤخر لم یک دراصل لم یکون بود چون از لم جازمہ آخرش ساکن شد واو از جہت اجتماع ساکنین افتاد ونون از سبب کثرت استعمال ساقط گردید ینفع مضارع معلوم غائب باب منع ہم بالضم مفعول ایمان بضم نون فاعل فعل مضارع وہم مضاف ہم ضمیر جمع مذکر غائب مضاف الیہ لما بالفتح لام وتشدید میم حرف شرط بمعنی ہرگاہ رأوا بفتحتین را ر مہملہ و ہمزہ وسکون واو ماضی معلوم جمع مذکر غائب باب منع وضمیر جمع در وفاعل باس بفتح بائے موحدہ وسکون ہمزہ وفتح سین مہملہ مفعول ومضاف ونا مضاف الیہ **قولہ قطعہ** چہ سود از دزدی آنگہ توبہ کردن ❊ کہ نتوانی کمند انداخت بر کاخ **ش** کاف مصرعۂ دوم برائے بیان آنکہ کاخ بکاف عربی وخائے معجمہ بمعنے کوشک وقصر بلند عمارت **قولہ** بلند از میوہ گو کوتاہ کن دست ❊ کہ کوتہ خود ندارد دست بر شاخ ❊ **ش** از بلند درینجا مراد از مرد دراز قامت واز کوتہ مراد مرد کوتاہ قد است در مصرعۂ اول تعقید لفظی است یعنی مرد بلند قامت را بگو کہ از چیدن میوہ بلا اجازت دست خود کوتاہ کن وکوتاہ قد بیچارہ را خود دست تا بشاخ نمیرود اورا با متناع حاجت نیست حاصل آنکہ خوبی توبہ درحالت مقدور فسق است **قولہ** ترا با وجود چنین منکرے کہ حادث شد خلاص صورت نبندد این بگفت وکلان عقوبت برا او آویختند گفت مرا بخدمت سلطان یک سخن باقی است ملک گفت آن چیست **ش** منکر بضم میم وفتح کاف بمعنے گناہ ویائے مجہول در آخر برائے تفخیم وتعظیم یعنی چنین گناہ عظیم حادث بمعنی پیدا خلاص بدون یاء خود مصدر است یعنی رہائی وخلاصی بزیادت یاء کراہیت دارد این بگفت یعنی ہرگاہ کہ بادشاہ درجواب قاضی این سخن بگفت موکلان عقوبت بفتح کاف مشدد وکسر نون برائے اضافت مراد ازان جلادان وغیرہ

قولہ قطعہ بآستین ملالے کہ بر من افشاندی ❊ طمع مدار کہ از دامنت بدارم دست ❊ **ش** مخفی نماند کہ آستین افشاندن کہ مراد ازان دست افشاندن است بقاعدۂ ذکر محل ارادہ حال واین برائے دو معنی آید یکے برائے تحسین وآفرین دوم برائے ترک وسرزنش پس اضافت آستین بسوئے ملال اضافت تحقیقی است حاصل آنکہ اگر تو مرا از روی ملال ترک کردی بی فکر مباش کہ من از تو دست بردار شوم **قولہ** اگر خلاص محال است این گنہ کہ مراست ❊ بدان کرم کہ تو داری امیدواری ہست **ش** محال بضم میم بمعنی ناممکن در محاورۂ فارسیان مجازاً بمعنی دشوار آید **قولہ** ملک گفت این لطیفہ بدیع آوردی واین نقطہ غریب گفتی ولیکن محال عقل است وخلاف نقل کہ ترا امروز از چنگ عقوبت من بفضل وبلاغت رہائی گرد **ش** بدیع نو پیدا کہ سابق مثل آن نشدہ باشد غریب نادر محال عقل بمعنی چیزے وکارے کہ در قانون حکما ممکن نباشد درینجا ہائی قاضی را محال عقل گفتن از رہ استحسان است یعنی عند العقل مستحسن نیست خلاف نقل یعنی کاریکہ در شریعت اسلامیان ناروا باشد فضل افزونی علم وبلاغت رسیدن بمرتبۂ کمال در ادائے سخن وحرف باء موحدہ بر لفظ فضل سببیہ **قولہ** مصلحت آن مے بینم کہ ترا از بام قلعہ بزیر اندازم تا دیگران نصیحت گیرند وعبرت پذیرند **ش** عبرت بالکسر بمعنے پند وخبر داری **قولہ** قاضی گفت اے خداوند جہان پروردۂ نعمت این خاندانم این جرم تنہا درجہان نکردہ ام دیگرے را بیند از تا من عبرت گیرم ملک را خندہ آمد وبعفو از سر خطائے او درگذشت ومتعندان را کہ اشارت بکشتن او میکردند گفت **ش** متعندان بکسر نون مشدد کہ بعد عین است یعنی حاسدان ودشمنان **قولہ بیت** آنکہ حمال عیب خویشتن اند ❊ طعنہ بر عیب دیگران چہ زنند ❊ **ش** حمال باربردار وآنچہ در بعض نسخ ایکہ بیائے تحتانی وخویشتند وزنید بصیغۂ جمع مخاطب نوشتہ اند دور از بلاغت است چراکہ درچنین محل صراحت امتناع نمودن آئین دانشمندان نیست سخن بکنایہ گفتن خوب است ربط خود ظاہر است وفوائد این حکایت چند است اول آنکہ صاحبان منصب شریف را مطلق معاشقہ ہرگز نباید خصوصاً عشق امارد علی الخصوص عشق پسران اجلاف دوم آنکہ اگر بزرگی را گرفتار بلی بینند رفیقانش را لازم است کہ بحفظ ادب وبملائمت بنصیحت او کوشند سوم

آنکه پادشاهان را پاس خاطر علما و فضلاے نامور واجب و از خطاے ایشان اغماض نظر ضرور
است چهارم آنکه تا خطاے کسے خود معاینه نکنند بگفتن معاندان بسزا و جزا نه رسانند
قوله حکایت منظوم جوانی پاکباز و پاک رو بود + که با پاکیزه روئے در گرو بود + ش
پاکباز بمعنی آزاد و بے تعلق دنیا پاکرو بفتح راء مهمله بمعنی عاشق صادق پرهیزگار پاکیزه رو
بمعنی معشوق صاحب حسن و یاے مجهول براے وحدت گرو بکسر کاف فارسی بمعنے رهن و
قید درینجا کنایه از گرفتاری محبت و صاحب جهانگیری گرد بکسر کاف عربی و فتح راء مهمله بمعنی
کشتی خرد نوشته است قوله شنیدستم که در دریاے اعظم + بگردابی در افتادند باهم +
ش در سروری چنین آورده ع چنین خواندم که در دریاے اعظم + از کشتی بگرداب در افتادن
بسببے از اسباب شده باشد مثلاً از باد شدید یا صدمهٔ دست کشتی و غیره قوله چو ملاح آمدش
تا دست گیرد + مبادا کاندران حالت بمیرد + ش مخفی نماند که در لفظ آمد الف ممدوده
در حقیقت یک همزه و یک الف است درینجا چون برعایت وزن حاء ملاح با الف پیوست همزه
در تلفظ ساقط گردید و ضمیر شین راجع بجوان بمعنی او را یعنی براے او دست گیرد یعنے از غرق
شدن نجات دهد و تمام مصرعهٔ ثانی علت دست گرفتن است قوله همین گفت از میان
موج تشویر + مرا بگذار و دست یار من گیر + ش تشویر بمعنی اشاره کردن چنانکه در صراح است
و لفظ موج بوقف جیم است نه بکسر جیم و مصرعهٔ ثانی بیان تشویر است چون شخصیکه میان آب
عمیق افتد سخن گفتن نے تواند ازین باعث از میان موج ها باشارهٔ دست ملاح را مے گفت
که اول یار مرا از آب بر آر و آنچه بجاے همیگرد لفظ همی گفت نوشته اند و موج را مضاف کنند
بسوے تشویر و معنی تشویر درینجا خجالت گویند خطا است قباحت اول آنکه غریق که بحالت غوطها
مبتلا باشد آواز بر آوردن نمیتواند تا سخن گفتن چه رسد دوم آنکه آن بیچاره را خجالت از
چه روا است هنوز ملاح دستش نگرفته بود در نزد فقیر مؤلف درینجا تشویر بمعنے اشارت انسب
و اولے است فافهم و تامل ولا تعسف و در ولی محمد تشویر بمعنی خجالت و شرمساری نوشته
یعنی درحالیکه او را نجاتے که حاصل شده بود بسبب دستگیری ملاح بجهت خلاص او تنها بے یار
قوله درین گفتن جهانی بر وے آشفت + شنیدندش که جان میداد و می گفت + ش آشفت

بضم شین معجمه پریشان شد اے غمگین شد و مفعول میگفت مضمون بیت آینده است قوله حدیث
عشق زان بطال منیوش + که در سختی کند یاری فراموش + ش بطال بالفتح والتشدید
نهایت بیکار یعنی هیچکاره و بمعنی دروغگو نیز آمده منیوش بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی
و واو مجهول و شین معجمه بمعنی مشنو و این صیغهٔ نهی است از نیوشیدن که بمعنے شنیدن است یعنی
دعوے عشق از ان مرد هیچکاره قبول مکن قوله چنین کردند یاران زندگانی + ز کار افتاده بشنو تا بدانی +
ش یعنی زندگانی در زمانه ماضی کردند کار افتاده بمعنی آزموده کار مراد مصنف از نفس خود است
چنانکه در بیت آینده صریح میفرمایند قوله که سعدی راه و رسم عشقبازی + چنان داند که در
بغداد تازی + ش کاف تعلیلیه تازی درینجا بمعنی اسپ تازی است که عبارت از
اسپ عربی یعنی سعدی راه و رسم عشق چنان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناسند و
چون بغداد دار الملک عراق عرب بوده است مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناسند در شجنی خان آرزو
و ولی محمد مرشد آبادی هر دو متفق اند و سروری شارح عربی تازی را بمعنی زبان عربی گرفته است چون بغداد
دار الملک عراق عرب بوده است البته مردم شهر پایهٔ تخت افصح باشند چنانکه مردم دهلی بزبان هندے
بنسبت دیگر بلاد هند فصیح تر اند قوله دلارامیکه داری دل در و بند + دگر چشم از همه عالم فرو بند + ش آنچه
در بعض نسخ لفظ دلدارے واقع شده تحریف است دلارام عبارت از ذات حق سبحانه تعالی است
چراکه آرام دل جز در خیال او و مشاهدهٔ جمال او متصور نیست قوله اگر لیلی و مجنون زنده گشتی + حدیث
عشق زین دفتر نوشتی + ش چون قافیه موصوله است اختلاف حرکت ماقبل حرف قید مضائقه
ندارد مراد ازین دفتر باب پنجم گلستان است گشتی و نوشتی بصیغهٔ مفرد بلحاظ هر واحد است
ربط و فائده این حکایت آنست که عاشق صادق معشوق را از جان خود عزیز تر دارد و اگر چنین نیست
عاشق مطلوب خود است او را از اهل محبت چه بهره

باب ششم در ضعف و پیری

قوله حکایت با طائفهٔ دانشمندان در جامع دمشق بحثے میکردم که جوانے از در درآمد و گفت
درین میان کسے هست که زبان فارسی بداند عزیزان اشارت بمن کردند گفتمش خیر است گفت

پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع بزبان فارسی چیزے مے گوید مفهوم مانمی گردد اگر بکرم قدم رنجه کنی
عزدیابی باشد که وصیت می کند چون ببالینش فرا رسیدم این دو بیت می گفت ش مراد از
دانشمندان طالب علمان نشتی جامع بکسر میم مسجد نماز جمعه اگرچه مدت عمر طبعی را یک صد و بست سال
نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادر چنین هم بوده باشد لهذا در بعضے نسخ یک صد و ده ساله
بنظر آمده نزع بالفتح جان کندن مفهوم بکسر میم آخر مضاف است بمعنی فهمیده دریافت
ها در آخر قدم رنجه برائے تصغیر است اندک رنج قدم مزد بالضم دزا معجمه اگرچه بمعنی اجرت است
لیکن درینجا بمعنی ثواب است باشد بمعنے شاید قوله قطعه دمے چند گفتم برآرم بکام + دریغا که بگرفت
راه نفس ش در مصرعه اول تعقید است یعنی بدل خود گفته بودم که چند دم دیگر با کامیابے دم
برآرم یعنی چند مدت دیگر زیست کنم بسیار افسوس که راه آمد و شد دم مسدود شد الف در لفظ
دریغا برائے کثرت یا برائے ندبه یعنی بصوت ناله و گرفتن بمعنی لازم نیز آمده چنانکه آواز
فلانی گرفت یا آتش در گرفت قوله دریغا که برخوان الوان عمر + دمے چند خوردیم و گفتند بس +
ش الوان بالفتح جمع لون بالفتح که بمعنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که چند
نعمتهائے رنگا رنگ دران نهاده باشند و اضافت خوان الوان بسوے عمر اضافت تشبیهی است
یعنی عمر که همچو خوان الوان است و مراد از دمے چند اندک دیر است و یاد رمی چند یا نسبتی است
که از اشباع کسرهٔ اضافت یا صفت در علم عروض پیدا می شود و فاعل گفتند قضا و قدر قوله
معنی این بیت بعربی با شامیان میگفتم ش شامیان باشندگان ملک شام که ملکی است بطرف
شمال از مکهٔ معظمه دمشق تختگاه آن ملک است قوله تعجبے کردند از عمر درازش و تاسف او بر حیات
دنیاش یعنے تعجب مے کردند از جهت بسیار دراز بودن عمر او و تعجب مے کردند باوجود اینهمه
درازی عمر بر تاسف خوردن او از زندگانی دنیا قوله گفتم چگونه درین حالت گفت چگویم قطعه
ندیدهٔ که چه سختی رسد بجان کسے + که از دهانش بدر میکنند دندانے ش ندیدهٔ استفهام انکاری
است و همزه بر هاء ندیدهٔ در رسم الخط فارسی قائم بمقام یائے خطاب است و در لفظ چگونه
که بالا گذشت نیز همین قاعده است و حرف چه برائے تفخیم یعنی سختی عظیم و در مصرعهٔ ثانے
میکنند بضم کاف و بعضے بفتح نیز می خوانند و در لفظ دندانی یا مجهول وحدت است قوله قیاس

کن که چه حالت بود دران ساعت + که از وجود عزیزش بدر رود جانے + ش لفظ جانے در آخر
بیت بیا و زائد در مصرعهٔ ثانی ضمیر شین راجع بکسے قوله گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و وهم را
بر طبیعت مستولے مگردان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم است اعتماد بقا را
نشاید و مرض اگرچه هائل بود دلالت کلی بر هلاک نمی کند اگر فرمائی طبیبے را بخوانیم تا معالجه کند
که بهشوبے دیده بر کرد و بخندید و گفت هیهات ش مستولی بضم میم و کسر لام بمعنی غالب
اسم فاعل است از استیلا که بمعنی دست یافتن است فیلسوفان بالفتح فا و اول بمعنی حکماء
مستقیم بمعنی راست یعنی صحیح و سالم و لفظ اعتماد با اضافت نشاید یعنے لائق نباشد هائل بکسر همزه
هول انگیز و خطرناک دلالت راه نمودن کلی بضم کاف و تشدید لام مکسور بمعنے تمام و کامل دیده
بر کردا سے بکشاد هیهات بالفتح ها و سکون یاء تحتانی بمعنی بعید شد و این کلمه الیست که در
مقام تاسف گویند قوله مثنوی دست برهم زند طبیب ظریف + چون خرف بیند
او فتاده حریف + ش دست برهم زدن بمعنے تاسف کردن ظریف بظاء معجمه بمعنی زیرک
دانا خرف بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله بسیار پیر ضعیف و سخت کهن سال که عقل و تمیز ش
رفته باشد یعنی در چنین وقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج این چنین کس بحاصل
است قوله خواجه در بند نقش ایوان است + خانه از پای بست ویران است + ش
بند بالفتح بمعنی فکر و تلاش پای کنایه از پایه دیوار مکان که بزمین پیوسته باشد و آن اکثر از
شوریت زمین خراب مے گردد و پشت عبارت از بام و آن نیز محل خرابی است که از کثرت بارش
و از بوسیدگی چوب سقف تباه مے شود و در سر دری پایه بست نوشته بالفتح باء عربی و سکون
سین مهمله بمعنی اساس قوله پیر مردے ز نزع مے نالید + پیر زن صندلش همی مالید + ش معمول است
که برائے رفع درد سر و تسکین حرارت صندل بگلاب سوده بر سر و کف پا می مالند قوله چون مخبط شد اعتدال
مزاج + نه عزیمت اثر کند نه علاج + ش مخبط بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح باء موحده
مشدد و طاء مهمله اسم مفعول از تخبیط بمعنے فاسد و تباه عزیمت بمعنے افسون و دعائے عاملان
فائده این حکایت آنست که هر چند که انسان را عمر درازتر باشد لیکن دل بر رحلت نمودن
از دنیا راضی نمی شود پس باید که بصحبت فقرائے کامل یا بسیر کتب تصوف و تواریخ دل از

محبت درنیا دارند تا دل باسباب زیست ننهاده بفراغ خاطر متوجه عالم باقی شود قوله
حکایت پیرے را حکایت کنند که دخترے خواسته بود و حجره بگل آراسته و بخلوت باو نشسته
و دیده و دل درو بسته شبهاے دراز نخفتے و بذلها و لطیفه ها گفتی باشد که موانست پذیرد
و وحشت نگیرد ش گل بضم کاف فارسی یعنی بر دروازهٔ حجره گلها براے زیبایش آویخته بودند
و در بعض نسخ نوشته که حجره بگل آراسته و لفظ در مکتوب نیست درین صورت گل بکسر کاف فارسی
اوے است یعنی بگل سفید خانه را سفید کرده بود چنانکه در ایام شادی رسم غرباست خلوت
بالفتح تنهائی و مجازاً بمعنے مکان خالی از غیر بذله بحرکات ثلاثه مگر فتح افصح و ذال معجمه سخن خوش و مرغوب
که در محفل دوستان بذل توان نمود موانست بمعنے الفت و محبت قوله از انجمله شبی می گفت
الحمد لله که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت چون من پیری افتادے
پخته و پرورده و جهان دیده و گرم و سرد چشیده و نیک و بد روزگار آزموده که حقوق صحبت بداند
و شرط مودت بجا آرد و مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان ش مشفق ترسنده بر حال
کسے از راه کثرت مهربانی قوله مثنوی تا توانم دلت بدست آرم + ور بیازاریم نیازارم +
ش یعنی اگر آزار رسانی مرا آزار نرسانم ترا و لطریق لطیفه نیازارم معنی دیگر دارد یعنے اگر بطریق
ناز رنجیده کنی مرا من در مقابلهٔ آن نیاز بیش آرم + قوله ور چو طوطی شکر بود خورشت +
جان شیرین فداے پرورشت + ش طوطی طائریست سبز که چیز شیرین را دوست دارد و نیز
توتی بهر دو تاء فوقانی طائریست کوچک که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را
دوست دارد و این منسوب بتوت است بخوردن نبات که در عرف مصری گویند میل تمام دارد و
طوطی سبز را نه دیده ایم که کسے نبات بخوردن داده باشد و در مصرعهٔ ثانی بعد لفظ جان شیرین لفظ
من محذوف است و خورش بمعنی غذا و قوت و خوراک است قوله نه گرفتار آمدی بدست
جوانی معجب خیره راے و تیزه رو سبک پاے که هر دم هوسے پزد و هر لحظه راے زند و هر شب
جائے خسپد و هر روز یاری گیرد ش معجب بضم میم و سکون عین و کسر جیم و باء موحده بخوبی
خود نازنده یعنی متکبر صیغهٔ اسم فاعل است از اعجاب بالکسر که بخوبی خود نازیدن است
خیره راے گستاخ راے تیزه رو بمعنی جنگجو سبک پاے بے تمکنت و هرجائی و بلحاظ سیر و تماشه از شهری

بشهرے رود و در بعض نسخ بجاے ستیزه رو سر تیز واقع شده بمعنی خشمناک و در بعض هرزه راے
بمعنی بیهوده گو قوله **قطعه** جوانان خرم اند و خوب رخسار + ولیکن در وفا با کس نپایند + ش
خرم بضم خاء معجمه و تشدید راء مهمله بدون واو اصل است و بواو نیز نویسند براے رفع التباس بمعنی تازه رو
نپایند یعنی قیام ندارند قوله وفاداری مدار از بلبلان چشم + که هر دم بر گل دیگر سرایند + ش در مصرع
اول تقدیم و تاخیر الفاظ است و چشم بمعنی اُمید یعنی وفاداری را از بلبلان اُمید مدار و کاف
بر مصرعهٔ دوم براے علت حاصل آنکه جوانان بر یک زن قناعت کمتر کنند قوله اما طائفهٔ پیران بعقل و
ادب زندگانی کنند نه بمقتضاے جهل و جوانی بیت ز خود بهتری جوے و فرصت شمار + که با چون خودی
گم کنی روزگار + ش هر لفظ بهتری و خودی یاء مجهول است براے وحدت گم کنے روزگار یعنے زمانهٔ عمر
خود را ضائع کنی قوله گفت چندین سخن برین نمط گفتم گمانے بردم که دلت در قید من آمد
و صید من گشتی ش فاعل گفت پیر نمط بفتحتین طور و روش صید بمعنی شکار قوله زن ناگاه نفسے
سرد از دل پُر درد بر آورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوے عقل من وزن آن یک سخن ندارد
که وقتے از قابلهٔ خویش شنیده ام که می گفت زن جوان را اگر تیرے بر پهلو نشیند به که پیری
ش قابله بقاف و باء موحده مکسور بمعنی دایه قوله **قطعه عربی** لما رأت بین یدے بعلها
شیئاً کارخی شفتة الصائم ترجمه هرگاه که دید زن پیش شوهر خود چیزے را همچو سست تر لب
روزه دار یعنے آلت او را سست و فرو هشته دید قوله شعر قالت هذا معه میت + و انما الرقیة
للنائم + ترجمه گفت زن این چیز با آن مرد یک مرده است بتحقیق که افسون براے خوابیده باشد
که بیدار شود نه براے مرده یعنی خفته بتدابیر بیدار مے گردد و نه مرده و درینجا مراد از افسون غمزه و عشوهٔ
معشوقانه است که باعث هیجان شهوت مے گردد ترکیب لما بالفتح و تشدید کلمهٔ شرط است
بمعنی هرگاه رأت بفتح راء و فتح همزه و سکون تاء فوقانی ماضی معلوم مونث غائب و ضمیر مستتر
که راجع است بسوی آن زن فاعل او بین بفتح باء موحده و فتح نون بمعنی درمیان ظرف است
و مضاف یدی بفتح اول و ثانی یاے تحتانی مضاف الیه در اصل یدین بود تثنیه ید بمعنی هر دو دست
نون از جهت اضافت افتاد چراکه هم مضاف است و مجموع بین یدین بمعنی پیش در و برو مستعمل
میشود بعل بفتح باء موحده و سکون عین و کسر لام مضاف الیه و هم مضاف و ها ضمیر مونث غائب

مضاف الیه شیئاً بفتح شین و سکون یاء و همزه و تنوین نصب مفعول رأت کاف مفتوح برای
تشبیه خار ارخی بفتح همزه و سکون را و فتح خاء معجمه و الف مقصوره مکتوب بصورت یا اسم
تفضیل از رخوة بالکسر که بمعنی نرمی و سستی است مجرور تقدیری و مضاف شفقة بفتحتین شین معجمه
و فا و کسر تا مضاف الیه و هم مضاف الصائم بکسر همزه و کسر میم مضاف الیه از لفظ کارخی تا آخر
مصرعه صفت شیء این شعر اول بتمامه شرط واقع شده قالت ماضی معلوم واحد مونث غائب و ضمیر
مستتر که راجع است بسوی آن فاعل او هذا اسم اشارت برای مذکر مبتدا مع بفتحتین ظرف و مضاف
و هاء مضموم ضمیر مذکر غائب مضاف الیه میت بفتح میم و تشدید و کسر یاء تحتانی و ضم تای
بتنوین رفع خبر مبتدا و جمله تا آخر بیت مقوله قایله واو عاطفه انما بکسر همزه و تشدید نون مفتوح
بمعنی جز این نیست کلمه حصر است رقیه بضم را و سکون قاف و تحتانی بمعنی افسون مبتدا لام
مکسور جار نائم بنون و کسر همزه و کسر میم مجرور و اشباع کسرهٔ میم در هر دو قافیه بطوری باید کرد
که یاء معروف بتلفظ در آید و این شعر دوم جزای شرط است و این قطعه در بحر سریع است و اصل
سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات موازین بیت اول مستفعلن مفتعلن فاعل و بر همین نهج مصرعهٔ
ثانی و موازین مصرعهٔ اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن و بر همین نهج مصرعهٔ ثانی و موازین مصرعهٔ
اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن موازین مصرعهٔ آخر مفاعلن مفتعلن فاعلن مخفی نماند که مفتعلن مطوی
است و مفعولن مقطوع و مفاعلن مجبون و فاعلن مطوی مکشوف قوله قطعه زن کز بر مرد بی رضا
برخیزد + پس فتنه و جنگ زان سرا برخیزد + ش در مصرعهٔ اول لفظ بر بمعنی آغوش
و بغل مضاف است و مرد مضاف الیه رضا بکسر خوشی و رضامندی یعنی چون بسبب کم شهوتی
مرد شهوت زن هیچ تسکین نیابد و از پهلوی مرد ناخوش برخیزد همیشه فتنه و جنگ زان
خانه ظاهر شود و آنچه در بعض نسخ هر زن کز بر مرد واقع شده خطا است قوله پیری که ز جای
خویش نتواند خاست + الا بعصا کیش عصا برخیزد + ش الا بعصا متعلق بمصرعهٔ اول
است و عصای دوم کنایه از عضو مخصوص رجولیت و لفظ کیش بفتح کاف و فتح یاء تحتانی
و سکون شین معجمه بمعنی کی اورا یعنی پیری که بدون دستیاری عصا از جای خود خاستن
نتواند شهوت جماع او را کجا باشد قوله فی الجمله امکان موافقت نبود بمفارقت انجامید ش

یعنی چون موافقت آن هر دو ممکن نبود آخرش زن از و طلاق گرفت قوله چون مدت عدت
بسر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روی و تهی دست و بدخو جور و جفا می دید و رنج و عنا
می کشید و شکر نعمت حق می گفت که الحمد لله از ان عذاب الیم رهیدم و بدین نعیم مستقیم
رسیدم ش عدت بکسر عین و تشدید دال بمعنی شمار و باصطلاح علم فقه ایامی که زن
بی شوهر را دران با مرد دیگر نکاح کردن جائز نباشد و آن برای مطلقه انقضای سه حیض است
و اگر حیض نمی بیند گذشتن سه ماه است و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله
وضع حمل بسر آمد یعنی آخر شد تند بمعنی با اندک خطا در خشم شونده عنا بفتح تکلیف و عذاب
الیم دردناک رهیدم بفتح خلاص شدم نعیم بمعنی نعمت مستقیم بمعنی قائم و راست و درین لفظ کنایه
است بآلت استاده و در بعض نسخ لفظ مقیم واقع است بمعنی پایدار و استادگی کننده این
نیز خالی از کنایه نیست قوله بیت با اینهمه جور و تند خوئی + نازت بکشم که خوبروئی ش و در بعض
نسخ نازک واقع شده بزاء معجمه و کاف تعلیلیه قوله قطعه با تو مرا سوختن اندر عذاب + به که شدن
با دگری در بهشت ش مراد از عذاب دوزخ است و لفظ به متعلق مصرعهٔ اول و شدن
بمعنی رفتن و مراد از دگری مرد پیر و این یک بیت علحده است از قطعه گویا که مقوله آن زن
است قوله بوی پیاز از دهن خوبروی + نغزتر آید که گل از دست زشت ش نغز بفتح
نون و سکون غین معجمه و زاء معجمه لطیف و پاکیزه و زشت بمعنی شخص بدشکل قوله روی زیبا و جامهٔ دیبا
صندل و عود و رنگ و بوی و هوس ش دیبا بکسر دال و یاء مجهول نوعی از حریر منقش
عود چوبی است که بر و دوش جامه معطر کنند بندی اگر نامعتدد و مراد از هوس دیگر زیور و لباس
است قوله اینهمه زینت زنان باشد + مرد را کیر و خایه زینت بس ش خایه محل صورت
گرفتن منی است و خادم ذکر و مبدء باه از خصیتین است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست
پیران را باید که در ایام پیری که قوت جسمی و عقل کمتر می گردد هرگز زن نکنند خصوصاً از زنان
نو عمر اجتناب نمایند تا مضحک خواص و مطعون عوام شده خسر الدنیا و العاقبة نشوند قوله
حکایت مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خوبروی ش دیار بکر
بفتح باء موحده و سکون کاف عربی ملکی است میان روم و عراق عرب قوله شبی حکایت میکرد

کہ مرا در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختے درین وادی زیارت گاه است کہ مردم
بحاجت خواستن آنجا میروند شبہائے دراز بپائے آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است
ش وادی صحرائی کہ زمینش پست باشد بخدا بطرف خدا قولہ شنیدم کہ پسرش آہستہ با رفیقان
مے گفت چہ بودی کہ آن درخت را بدانستمی کہ کجا است تا دعا کردمے کہ پدرم بمیرد خواجہ
شادی کنان کہ پسرم عاقل است و پسر طعنہ زنان کہ پدرم فرتوت است ش فرتوت بفتح
فا و ضم فوقانی پیر بسیار سالخورده کہ عقل و ہوش او نمانده باشد قولہ سالہا بر تو بگذرد
کہ گذر نکنی سوے تربت پدرت ش لفظ گذر متعلق مصرعۂ ثانی است تربت بالضم در اصل
نعت بمعنی خاک است مجاز اً بمعنے قبر مستعمل مے شود و تربت پدرت بمعنے خود قولہ تو بجاے
پدر چہ کردی خیر تا کہ ہمان چشم داری از پسرت ش بجاے پدر یعنے بحق پدر ہمان بفتح
نہ بضم چشم بمعنی امید ربط و فائده این حکایت آنست کہ چون جوانے سپرے گردد و فرزندے
پیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد نباید شد کہ اولاد پیران بیشتر چہ از باعث عدم
ہیبت پدر و چہ از سبب قلت بقاے پدر آواره و ناسعادتمند میگردد قولہ حکایت روزے
بغرور جوانی راه سخت رانده بودم و شبانگاه بپاے گریوه نشستہ ش راه سخت
رانده بودم یعنے تیز رفتہ بودم و راندن راه مجاز است بمعنی رفتن گریوه بفتح کاف
فارسی و یاے مجہول پشتۂ بلند کہ در صحراے باشد قولہ پیر مردے جہاندیده از پس
کاروان ہمی آمد گفت چہ خسپی کہ نہ جاے خفتن است گفتم چون روم کہ نہ پاے رفتن است
گفت نشنیدۂ کہ گفتہ اند رفتن و نشستن بہ کہ دویدن و گسستن ش خسپی بیاے معروف خطاب
گسستن بضم کاف فارسی و فتح سین مہملہ اول کنایہ از قطع نفس کہ گرفتگی نفس عبارت از انست
یا مراد از قطع سررشتۂ حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از قافلہ غرضکہ در لفظ گسستن
چند احتمال است قولہ قطعہ اے کہ مشتاق منزلے مشتاب ✣ پند من کار بند و صبر آموز
ش منزل بیاے معروف خطاب کاربند بمعنی عمل کن صبر عدم تعجیل قولہ اسپ تازی دو تگ
رود بشتاب ✣ اشتر آہستہ میرود شب و روز ✣ ش اسپ تازی اسپ تاختن یعنی
اسپ تیز رو درین صورت تاز کہ امر است بمعنے تاختن باشد یا اسپ عربی تگ بالفتح کاف فارسی

و عربی ہر دو درست بمعنے دویدن و دو تگ براے قلت است یعنے اسپ تازی کہ تیز میدود دو سہ
پویہ بسرعت سیر و دو شتر کہ رفتار آہستہ دارد در شب و روز ہفت پہر روان باشد ربط و فائده این
حکایت آنست کہ در ایام پیری اگر جوانی را بر خطا بینی نصیحت دریغ مدار ید و وجہ یکے آنکہ نصیحت
را از پیر زن اکثر قبول نمایند دوم آنکہ اگرچہ او قبول کند یا نہ کند تو ثواب خواہے رسید
قولہ حکایت جوانی جست و چالاک و خندان و خوش طبع و شیرین زبان در حلقۂ عشرت
ما بود ش اے در گروه ہمصحبتان ما بود قولہ در دلش را از ہیچ نوع غم نیامدی و لبش فراہم
نشدی ش اے بہم نشدی قولہ روزگارے برآمد کہ اتفاق دیدن او نیفتاد بعد ازان دیدمش زن
خواستہ و فرزندان خاستہ بیخ نشاطش بریده و گل ہوس پژمرده گشتہ ش فرزندان
خاستہ یعنی فرزند پیدا شده و قائم گشتہ ہوس بفتحتین کنایہ از ذوق و شوق و ہوسناکی پژمرده بفتح
اول و ضم سوم ہندی مرجھایا قولہ بیت بدر کرد گیتی غرور از سرش ✣ سر ناتوانی بہ زانو برش ش
در مصرعۂ دوم لفظ بر زائد قولہ پرسیدمش کہ این چہ حالت است گفت تا کودکان برآوردم دیگر کودکے
نکردم ش دیگر بمعنی بار دیگر و مراد از کودکے خنده و بازی ست قولہ شعر معنی زمان الصبی و
الشیب غیرنی ✣ و کفی تغیر الزمان نذیراً ✣ ترجمہ گذشت زمانۂ کودکے و پیری متغیر ساخت مرا
کافی است تغیر زمانہ از روے ترسانندگی یعنی ہمہ عالم در تغیر است ہمین تغیر براے پند
پذیری کافی است و در بعض نسخ نظیر بظاء معجمہ واقع شده درین صورت معنی چنین باشد کافی
ست تغیر زمانہ از روے شال یعنے شالے براے تغیر احوال خود گفتہ شود تغیر عالم برا ے
شال کافی است یعنی حال من شبیہ حال زمانہ است کہ باندک ایام تغیر فاحش دارد و چون درین
شعر اختلاف بسیار است چند نسخ بیان کرده مے شوند در نسخۂ مخدومی دسرورے چنین
واقع شده مصرعہ ما زال الصبی والشیب غیر لمتی ✣ مصرعہ ثانی مطابق اول کہ نوشتہ شد
الصبی بکسر صاد مہملہ و فتح باے موحده و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنے کودکی
لمتہ بکسر لام و تشدید میم موے سر کہ بدوش آویزان باشند حاصل آنکہ چہ خوب
است کودکے و پیری تغیر داد موے مرا بعضے چنین نوشتہ شعر زمان الصبی
قدیم والشیب جاءنی ✣ و صار تغیر الزمان نذیرا ✣ یعنے زمانۂ طفلی تحقیق تمام شده و

پیری آمد مراد گردید این حالت برائے تغیر زمانہ نظیر در ملا سعد صاحب شکرستان
این نسخہ پسند نمودہ شعر زمان الصبی قد تم والشیب غیرنے ✤ و کفی تغیر الزمان نذیرا لہا زمان
مبتدا و مضاف الصبی مضاف الیہ قد حرف تحقیق تم بتاء فوقانی ماضی معلوم و
ضمیر مستتر در او فاعل او و راجع بزمان خبر او و او حالیہ یا عاطفہ الشیب بالفتح پیری مبتدا
غیر بفتح غین معجمہ و تشدید تحتانی ماضی باب تفعیل و ضمیر مستتر در و فاعل او و عائد بشیب
دون وقایہ و یاء متکلم مفعول و مجموع جملہ فعلیہ خبر او واو عاطفہ کفی ماضی معلوم و باء زائدہ
جار تغیر مصدر باب تفعیل و فاعل کفی و مجرور و مضاف زمان مضاف الیہ نذیر بذال معجمہ
مفعول مخفی نماند کہ حرف باء زائدہ مے آید بر اسمیکہ در ترکیب فاعل باشد یا مفعول مثال فاعل
و کفی باللہ شہیدا یعنی بس است خدا گواہ مثال مفعول والقی بیدہ یعنی انداخت دست خود را
و پوشیدہ نباشد کہ زمان شباب داخل ایام صبی است لہذا العبد طفلی ذکر پیری کردہ و شباب را
مذکور نساختہ و سوائے اینہا نسخہ ہائے دیگر را تطویل پنداشتہ ننوشتم و این شعر در بحر کامل است
بعض اجزاء مضمر و بعضے موقوص و بعضے اخذ و بعضے مقطوع **قولہ** فرد چون پیر شدی ز کودکے
دست بدار ✤ بازی و ظرافت بجوانان بگذار ✤ **ش** معنی بیت ظاہر است **قولہ** مثنوی طرب
نوجوان ز پیر مجوے ✤ کہ دگر نایدآب رفتہ بجوے ✤ **ش** طرب بفتحتین فرحت و خوشی دگر بمعنی دیگر بار نیاید
مخفف نیاید یعنی آب رفتہ بار دیگر بجوی باز گشت نمیکند ہمچنین جوانے و فرحت جوانے در پیرے
بدست نیاید **قولہ** زرع را چون رسید وقت درو ✤ نخرامد چنانکہ سبزۂ نو ✤ **ش** زرع بالفتح
زراعت کہ از تخم افشاندن روید درو بکسر دال و فتح راء مہملہ بمعنی بریدن نخرامد یعنی جنبش
بخوشنمائی نمیکند چنانکہ سبزہ از تحریک باد خوشنما مے گردد **قولہ** پیر زنے موے سیہ کردہ بود ✤
گفتمش اے مامک دیرینہ روز ✤ **ش** یعنے پیر زنے موے خود را بخضاب و وسمہ سیہ کردہ بود
مامک تصغیر مام است و مام بمعنی مادر آمدہ و این تصغیر برائے ترحم است دیرینہ روز بمعنی
قدیم الایام و دراز عمر **قولہ** موبتلبیس سیہ کردہ گیر ✤ راست نخواہد شد این پشت کوژ ✤
ش تلبیس یعنے را بفریب پوشیدن گیر امر از گرفتن کہ بمعنی فرض کردن است کوژ بضم کاف
عربی و واو معروف بمعنی خمدار و خمیدہ **قولہ** دور جوانی بشد از دست من ✤ آہ و دریغ آن زمن دلفروز ✤

ش دور بالفتح زمانہ بشد بضم باء موحدہ زائدہ بمعنی رفت زمن بفتحتین زاء معجمہ و میم بمعنی
زمانہ چون مدت شد دور رفت آن زمانہ جوانی لہذا بلفظ آن کہ برائے اشارت بعید
است اشارت نمود یعنی دور جوانی کہ از دست من رفت پس آہ و افسوس آن زمانۂ دلفروز
جوانی کہ چہ خوب بود و آنچہ در اکثر نسخ دریغا بالف زائدہ ہندوبہ نوشتہ بہتر نباشد چراکہ
بآن حاجت نیست **قولہ** قوت سر پنجۂ شیرے شکست ✤ راضیم اکنون بہ پنیرے چو یوز ✤ **ش**
سر پنجہ بمعنے پنجہ لفظ سر زائد محض است پنیر آنچہ شیر را پارہ کردہ سفیدی آنرا قرص ساز ند مزہ
آن باندک ترشی باشد یوز بواو معروف جانورے است شکاری کہ بہندی چیتا گویند
خوردن پنیر را بسیار دوست دارد حاصل آنکہ چون یوز را بر شکار آہو وغیرہ مے گذارند یوز را چند
حملہ معین است اگر دران حملہا شکار بدست آید فبہا والا یوز شرمندہ شدہ بعدے
خشمناک میگردد کہ یوز بان راہم نزد خود آمدن نمیدہد یوز بان چند قطعۂ پنیر را نمک زدہ در
کفچہ نہادہ از دور پیش او می نہد یوز بدان راضی شدہ مے لیسد و بر فوت شکار صبر مے کند
و قہرش تسکین مے یابد لہذا شیخ رحمۃ اللہ علیہ مے فرمایند کہ چون جوانے را کہ مطلب اصلی
من بود فوت کردہ ام ناچار بر حالت پیری راضی و قانع ہستم چنانکہ یوز از صید باز ماندہ بہ پنیر
راضی می شود و لطیفہ اینکہ پیرے بلحاظ سفیدی مو بہ پنیر مناسبتے و مشابہتے تمام دارد
فافہم و آنچہ در اکثر نسخ نوشتہ راضیم امروز بہ پیری چو یوز غلط است و آنچہ شارحین در اسلوب
معنی آن سعی کردہ اند بیفائدہ ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون ایام جوانے سپرے گردد
و زمانہ پیری در رسد لہو و بازی و خندہ و ہزل کہ در مزاج اکثر جوانان مے باشد اصلاً نباید کرد
چراکہ از پیران نازیبا بود و باقوال سنجیدہ و افعال برگزیدہ عادت باید ساخت و چون اکثر
آثار پیرے فاش گردد باخفاے بعضے نشاید کوشید و صبر باید نمود **قولہ** حکایت وقتے
بجہل جوانے بانگ بر مادر زدم بکنجی نشست و گریان ہمی گفت مگر خردی فراموش کردی
کہ درشتی میکنی **ش** الف و نون گریان برائے اسم فاعل و حال **قولہ** قطعہ چہ خوش گفت زالے
بہ فرزند خویش ✤ چو دیدش پلنگ افگن و پیل تن ✤ **ش** پلنگ افگن کنایہ از بہادر
و شجاع پیلتن عبارت از تناور و قوی جثہ **قولہ** گر از عہد خردیت یاد آمدے ✤ کہ بیچارہ بودی

درآغوش من ؛ ش تا؛ خردیت برائے خطاب بمعنی ترا و کاف برائے بیان عہد خردی قوله
نمی کردی امروز بر من جفا ؛ که تو شیر مردی و من پیر زن ؛ ش الف امروز در تقطیع ساقط
مے شود و یاء نمیکردی متحرک گردد و ہمچنین ہنگام ضرورت جائز رابط و فائده این حکایت آنست
که با پیران بترک ادب کلام درشت نباید گفت و خاطر نازک ایشان رنجیده نشاید ساخت
قوله حکایت توانگر بخیل را پسرے رنجور بود نیکخواہان گفتندش که مصلحت آنست که ختم قرآن
کنی یا بذل قربان باشد که خدائے عزوجل شفا بخشد لختی باندیشه فرو رفت و گفت مصحف مجید
اولے ترکه گله دور است ش بذل بالفتح دادن و خرچ کردن قربان بالضم حیوانے که از جہت
قربت و خوشنودی حق تعالے ذبح کنند و تصدق نمایند و قربانی بزیادت یاء بہتر نیست چراکه
این زیادت ازان قسم باشد که بعضے فارسیان در اکثر الفاظ یاء زائده مے آرند چنانکه
سلامتی و خلاصی و زیادتی شفا بکسر شین لختی بمعنی اندک زمانے مجید بمعنے بزرگ و در نسخه مهجور و می
شاید که با قتباس این آیت ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا بجائے مجید مهجور واقع شده
یعنے گذاشته شده بیدینان اے بیدینان او را متروک نموده اند ما که دینداریم ما را خواندن
آن اولے است و در بعض نسخ لفظ موجود است یعنے مصحف که بالفعل موجود است ختم آن بہتر و
گله در صحرا بجائے دور است طلب داشتن از انجا مشکل قوله صاحبدلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن
اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان ش علت بمعنی سبب قوله تفو بر
دریغا گردن طاعت نهادن ؛ گرش همراه بودی دست دادن ؛ ش لفظ دریغا رابطه است
یعنی دریغ است و لفظ دست مضاف است این بیت در تاسف حال عابدان مالدار و بخیل است
یعنی دریغ است سجده کردن اگر با او بخشش نباشد ائے ضائع است قوله بدیناری چو خر در گل
بماندی ؛ و گر الحمد خواہی صد بخواند ؛ ش حرف باء موحده بر لفظ دینار بمعنے برائے است مناسبت
این حکایت با باب آنست که محبت مال در پیران زائد مے شود قوله حکایت پیر مردے را گفتند
چرا زن نکنی گفت با پیر زنانم الفتے نباشد گفتند جوانے بخواه اگر مکنت داری گفت مرا که پیرم
با پیر زنان الفت نباشد پس او را که جوان باشد با من که پیرم چگونه دوستی صورت بندد
ش مکنت بالضم قدرت و سامان قوله قطعه پیر هفتاد ساله جنبی مکنه ؛ کور مقری بخواب بینی چشم روشن ؛

ش مخفی نماند که این کلام را مقصور گویند و بعضے نوشته اند که این زبان اہل دو ستاد و ہا قیس ابن
بوده است در زمان سلف بهر تقدیر هفتا مخفف هفتاد و سله بفتحتین مخفف ساله جنے بضم
جیم و کسر نون و یاء معروف مخفف جوانی است چراکه نزد بعضے جوانی نیز بضم است مکنه بکسر میم
و ضم کاف و بعده نون مخفف می کند و بعضے گویند که صیغه نہی است مزید مکن با شباع فتحه یا کور
بکاف عربی معروف است مقری بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله صیغه اسم فاعل از
اقراء که مصدر باب افعال است بمعنی قرأت و خواندن آموزنده و کور مقرے عبارت از حافظ
نابینا که کودکان را خواندن قرآن مے آموزانند و بیشتر چنین حافظان نابینا از ایام طفولیت
بعارضه چیچک نابینا میشوند و قرآن را یاد مے گیرند و کسیکه در ایام طفلی نابینا میگردد در جوانی و پیری
خود را در خواب بینا نمے بیند و شخصیکه در جوانی یا پیرے کور مے شود ہمیشه خود را در خواب
صاحب بصارت مے بیند و کسانیکه کور مقرے را بمعنے کور مادر زاد مے گویند خطائے فاحش است
چراکه ہیچ انسانے کور حصول نمی شود مگر کر و ناشنوا مادر زاد مے باشند و آن ناشنوائی باعث
گنگی آدمی شود بخواب مخفف بخواب بینی مخفف ببیند چش مخفف چشم روش مخفف روشن حاصل آنکه
پیر هفتاد ساله که به لغو و بحر گاہے فریب خورده دعوے جوانی میکند بیجا است بمنزله کور مقری است
که بخواب هم چشم روشن نه بیند یعنے ہمچنین آن پیر بوقت جماع قوت و قدرت را اصلا در خود نخواہد دید
و پشیمان خواہد گشت قوله زور باید نه زر که بانو را ؛ گزرے سخت به که ده من گوشت ؛ ش
یعنے مرد را زور باید و زر چندان در کار نیست و کاف برائے علت گزر بفتحتین کاف فارسی و زاء
ہوز بمعنی زردک در ینجا کنایه از ذکر سخت و گنده و گوش مخفف گوشت چنانکه الفاظ بیت
بالا و من بمعنے سیر که وزن معروف است در ینجا مراد از ده من گوشت جسامت و فربہی فرد است
با سستی و خردی آلت ربط و فائده این حکایت آنست که در ہنگام پیری ہرگز زن نکند خصوصاً
زن نوجوان را بنکاح نیارد قوله قطعه مشتمل حکایت شنیده ام که درین روزہا کہن پیرے
خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت ؛ ش کہن پیر بترکیب مقلوب بمعنی پیر کہن یعنی پیر فرتوت
سالخورده پیرانه سر بمعنی وقت پیری چه کلمه آنه گاہے بمعنی وقت ہم مے آید گیرد جفت یعنی زن کند
قوله بخواست دخترکے خوبروئے گوہر نام ؛ چو درج گوہرش از چشم مردمان بنهفت ؛ ش

دختر ک بکاف تصغیر و یاے مجہول وحدت درج بالضم طبلہ کہ دران زر و زیور نگاہدارند قولہ چنانکہ
رسم عروسی بود تماشا کرد ✤ وے بحملۂ اول عصاے شیخ بخفت ✤ ش عروسی بفتح عین و یاے معروف
بمعنی شادی کہ خدائی درینجا مراد از رسم عروسی ہم بستری و ازالۂ بکارت و عصا کنایہ از آلت بخفت
یعنی سست و افسردہ گردید و انچہ در بعض نسخ تماشا کرد واقع شدہ خطا است قولہ کمان کشید
و نزد بر ہدف کہ نتوان دوخت ✤ مگر بسوزن پولاد جامۂ ہنگفت ✤ ش کمان کشید یعنے بر سر پا
نشستہ ساقین عروس بر کمر زد و نزد بر ہدف یعنے او خال نتوانست و کاف براے علت و نتوان
دوخت متعلق مصرعۂ ثانی ہنگفت بفتح اول و سکون نون باغنہ و ضم کاف فارسی جامۂ
سطبر و گندہ قولہ بدوستان گلہ آغاز کرد و حجت ساخت ✤ کہ خان و مان من این شوخ دیدہ
پاک برفت ✤ ش یعنے پیش دوستان خود گلہ دختر آغاز کرد و آزردگی خود را این حجت ساخت
کہ این دختر تمام خان و مان مرا پاک ببرد کہ قدرے در مہر معجل گرفت و پارہ در اسراف خوراک
و پوشاک خود صرف نمودہ درین صورت معاشرت با او مشکل شدہ خان مخفف خانہ و مان بمعنی
رخت خانہ آمدہ و بعضے نوشتہ کہ مان از توابع خان است و پاک بمعنی تمام درفت بالضم شوخ دیدہ
بمعنی شریر و بیحیا و انچہ در بعض نسخ بجاے ساخت لفظ خواست واقع شدہ بجز نیست
تکلف دارد قولہ میان شوہر و زن جنگ و فتنہ خاست چنان ✤ کہ سر بشحنہ و قاضی کشید سعدی گفت ✤
ش شحنہ بکسر شین معجمہ کوتوال و سعدی گفت جملہ علیحدہ است یعنی چنان فتنہ و جنگ شد کہ بقاضی
و شحنہ رسید بلکہ تا آنجا شہرت گرفت کہ بسعدی گوشہ نشین رسید و او گفت کہ گناہ دختر
نیست قولہ پس از ملامت و شنعت گناہ دختر نیست ✤ ترا کہ دست بلرزد گہر چہ دانی سفت ✤
ش پس بباے عربی یعنی بس کن اے پیر شنعت بالضم زشتی و تمام مصرعۂ ثانی ایہام است
و کنایہ و ایہام آوردن لفظے را گویند کہ دو معنی دارد یکے قریب و دیگر بعید یعنی بقرینہ دست
لرزیدن گمان مے شود کہ گہر بمعنے مروارید است و غرض شیخ دختر است کہ مسماۃ بگوہر بود
و لرزیدن دست درینجا کنایہ از سستی آلت تناسل است حاصل آنکہ اے پیر نابالغ تو کہ
دختر را ملامت و شنعت مے نمائی بس کن ازین ملامت تو ضعف باہ دارے از ازالۂ
بکارت او ناتوانی کرد او را با تو موافقت چگونہ باشد و در بعض نسخ بجاے ملامت

لفظ جلافت نوشتہ بفتح جیم و فا بمعنے پوچ و بے مغز بودن ربط و فائدۂ این حکایت ہم ہمان
است کہ در حکایت بالا گزشت یعنے در پیرے اصلا زن نو عمر نکند کہ خطرۂ رسوائی دارد

باب ہفتم در تاثیر تربیت

قولہ حکایت یکے از وزرا پسرے کودن داشت وے را پیش یکے از دانشمندان فرستاد
کہ این پسر را تربیتے کن مگر عاقل شود مدتے تعلیم کردش سودے نبود پیش پدرش کس
فرستاد کہ این عاقل نمیشود و مرا دیوانہ ساخت ش خان آرزو نوشتہ کہ کودن بالفتح بمعنی مردم
کم فہم و این لفظ عربی است چنانکہ در قاموس آوردہ و انچہ در جہانگیری بمعنی اسپ پالانی
و سست قدم گفتہ و بمعنی مردم کم فہم مجاز نوشتہ خطا است دیوانہ بیاے مجہول است مگر بیاے
معروف خواندن فصیح بمعنے کسے کہ منسوب بدیوان باشد یا مشابہ بدیوان درینجا مراد از دیوانہ متحیر
و حیران است قولہ قطعہ چہار بیت چون بود اصل جوہری قابل ✤ تربیت را درو اثر باشد ✤
ش اصل کہ بمعنے بیخ است درینجا مراد از طبیعت و جوہر بمعنے شخص و یاے مجہول در آخر جوہرے
براے وحدت یا نکرہ و قابل بمعنی قبول کنندہ و پذیرندہ یعنے چون طبیعت شخصے ذہین باشد
ہرچہ استاد تعلیم مے کند یاد مے گیرد قولہ ہیچ صیقل نکو نداند کرد ✤ آہنے را کہ بد گہر
باشد ✤ ش صیقل بالفتح آلتے باشد آہنی بصورت کزلک کہ شمشیر داران اندک خم
دارد بران اشیاء آہنی وغیرہ را جلا و صفا دہند گہر بضم اول مخفف گوہر بمعنی ذات و اصل
قولہ سگ بدریاے ہفتگانہ بشوے ✤ چونکہ تر شد پلید تر باشد ✤ ش لفظ گانہ بکاف
فارسی براے تعداد آید ہفتگانہ بمعنی ہفت بار و یاے تحتانی در آخر لفظ دریا زائدہ و سروری
شارح عربی مثنوی بصیغۂ نہی نوشتہ و مصرعۂ ثانی چنین آوردہ مصرعہ کہ چو تر شد
پلید تر باشد ✤ کاف براے بیان علت و مے تواند کہ تعدد دریا منظور باشد یعنی سگ را
اگرچہ بہفت دریا بشوئی پاک نشود بلکہ پلید تر گردد و ہفت دریا اینست اول دریاے
اخضر کہ عرضش پانصد فرسنگ است دوم دریاے عمان سوم دریاے قلزم چہارم دریای بربر
پنجم دریای اوقیانوس ششم دریای قسطنطنیہ ہفتم دریای اسود کہ آنرا بحر ازرق نیز گویند

دور بربان قاطع نوشته که هفت دریا نیست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای
روم چهارم بحر بنطس که ظاهراً بحر هند باشد پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان هفتم دریای خوارزم قوله
خر عیسی گرش بمکه برند * چون بیاید هنوز خر باشد * ش خر عیسی چون عیسی علیه السلام همیشه
در سفر و سیاحت می بودند لهذا در سواری خود دراز گوشی که نوعی از خر باشد همیداشتند
و انجیل را نیز بران بار میکردند حاصل آنکه هرکه در طبیعت او ماده علم و دانش نیست هرچند که
او را صحبت علما دست دهد از علم بهره نیابد آنچه در اکثر نسخ بجای برند لفظ ا رد واقع است خطا باشد
در نسخهٔ مخدومی و سروری همچنان است که در متن نوشتیم حاصل این حکایت همین است که
بطبیعت کسیکه ماده اخذ علم و دانش نباشد هرچند که برد علما و دانشمندان سعی و جانفشانی کنند
از علم و هنر بهره حاصل نکند قوله حکایت حکیمی پسران را پند میداد و میگفت ای جان پدر هنر
آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید ش حکیم دانشمندی که واقف حقائق اکثر امور باشد
اعتماد بکسر اول و سوم تکیه کردن قوله جاه از دروازه بدر نرود و سیم و زر در محل خطر باشد دزد یکبار
ببرد و یا خواجه بتفاریق بخورد ش درینجا مراد از دروازه دروازهٔ شهر است یعنی جاه و منصب تا در شهر
هستی همراه تو باشد و چون سفر اختیار کردی همراه تو نرود و از دروازهٔ شهر از تو بیرون شود پس اعتماد
بران لائق نیست و همچنین سیم و زر قابل اعتماد نمی توان شد چنانکه امکان دارد که دزد باز برد و
یکبار همه ببرد اگر از آفات خارجی محفوظ ماند خود آهسته آهسته بخوری و تمام سازی مراد از خواجه مالک
و تفاریق جمع تفریق است یعنی باندک اندک جدا کردن از سرمایه قوله اما هنر چشمهٔ زاینده است
و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است
هنرمند هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند ش چشمهٔ زاینده
رودی را گویند که جابجا در زمینش چشمه ها جاری باشند در نفس خود ای بذات خود صدر بالفتح
جای اعلی لقمه چیند ای گدائی کند قوله بیت سخت است پس از جاه تحکم بردن *
خو کرده بناز و جور مردم بردن * ش تحکم چون از خاصیت های باب تفعل تکلف است
لهذا تحکم بمعنی حکم بیجا باشد در آخر مصرعهٔ دوم لفظ سخت است محذوف است قوله قطعه بیت
وقتی افتاد فتنهٔ در شام * هرکس از گوشهٔ فرا رفتند ش فرا درین بیت زائده است یعنی

که مجازاً بمعنی بیرون باشد چراکه فرا بمعنی پیش می آید و پیش رفتن را بیرون شدن از مقام
لازم است و در خبر هرکس صیغهٔ جمع از آن آورده اند که چون لفظ هرکس برای کل افرادی است
و معنی جمعیت و شمول دران مندرج است لهذا خبر آن بصیغهٔ جمع نیز جائز است قوله پسران وزیر
ناقص عقل * بگدائی بروستا رفتند * ش ولی محمد نوشته که ناقص عقل صفت پسران است
لیکن چون میان موصوف و صفت فاصل جائز نیست درینجا لفظ وزیر فاصل است البته قباحتی دارد
لهذا خان آرزو نوشته که ناقص عقل عطف بیان پسران است نه صفت آنها تم کلامه و میتوان که ناقص
عقل حال باشد و پسران وزیر ذوالحال لفظ وزیر را بکسر حرف آخر نباید خواند و حرف با بر لفظ گدائی
بمعنی برای است و بهتر آنست که بمعنی سبب باشد روستا بالضم بمعنی ده و قریه قوله روستا
زادگان دانشمند * بوزیری پادشا رفتند * ش درین بیت لفظ روستا مخفف روستائی
است یعنی پسران روستائی و حرف بای موحده بر لفظ وزیری برای معنی سبب است
و یای معروف وزیری مصدریه و بای موحده بر لفظ پادشا بمعنی قریب و نزدیک است و پادشا
باسقاط های هوز مخفف پادشاه است همچنین چند لفظ دیگر بها و بدون ها مستعمل میشوند چنانچه گیاه
و گیا و گواه و گوا و دوتاه و دوتا قوله بیت میراث پدر خواهی علم پدر آموز * کین مال پدر خرج
توان کرد بده روز * ش حرف شرط از بالای مصرعهٔ اول محذوف است و مراد از ده روز مدت
قلیل و غرض و فائده این حکایت آنست که بر دولت پدر و مال خود تکیه کرده از تحصیل علم و هنر باز
نماند که آن همه بی بقا است و این با وفا قوله حکایت یکی از فضلا تعلیم ملکزاده میکرد
و ضرب بیجا بازدی و زجر بیقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن
دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند ش محابا رعایت و حرمت و لحاظ
زجر بخشم و درشتی باز داشتن از کاری باری بمعنی یکبار دل بهم برآمد یعنی دل در جوش
آمد از تاسف حال فرزند یا از قهر بر استاد قوله گفت پسران آحاد رعیت را چندین جفا و توبیخ روا
نمیداری که فرزند مرا سبب چیست ش آحاد بالف ممدوده و حای مهمله بر وزن افعال جمع احد
که بمعنی یک است و بمعنی عوام الناس چراکه مردم عوام اکثر احد احد یعنی فرد فرد کار خود
میکنند و مثل خواص و امرا خادمان و رفیقان ندارند توبیخ بیم و تهدید نمودن از صراح

وکاف بمعنی چنانکہ **قولہ** گفت سبب آنکہ سخن باندیشہ باید گفتن وحرکت پسندیدہ باید کردن ہمہ خلق را علی العموم وپادشاہان را علی الخصوص **ش** درینجا مراد از علی العموم لائق ومناسب است ومراد از علی الخصوص بغایت ضرور **قولہ** کہ ہر چہ بر دست وزبان ملوک رود ہر آئینہ بافواہ گفتہ وقول وفعل عوام را چندان اعتبار نباشد **ش** کاف علت ہر آئینہ بمعنی بالضرور وافواہ بالفتح دہن ہا این جمع فوہ است وبمعنی شہرت مستعمل قول وفعل بمعنی گفتار وکردار عوام بتشدید میم جمع عامہ است در ترکیب فارسی الاسلوب تشدید ظاہر کردن مستحسن نیست مگر درینجا کہ ترکیب عربی الاسلوب است اظہار تشدید میم واجب باشد **قولہ قطعہ** اگر صد جرم دارد مرد درویش + رفیقانش یکے از صد ندانند + **ش** درویش عبارت از مفلس یعنی یک جرم را از صد جرم او ہم ندانند **قولہ** وگر یک ناپسند آید ز سلطان + ز اقلیمی باقلیمی رسانند **ش** در مصرعہ اول بعد لفظ یک لفظ کار محذوف است وناپسند کہ صفت آنست مذکور وہمچنین لفظ ظاہر قبل از لفظ آید محذوف یعنی واگر یک کار ناپسند ظاہر آید از پادشاہ **قولہ** پس در تہذیب اخلاق خداوندزادگان انبتہم اللہ نباتا حسنا اجتہاد بیشتر ازان باید کرد کہ در حق عوام **ش** تہذیب بذال معجمہ پاک کردن واصلاح نمودن ترجمہ رویانیدہ است ایشانرا حق تعالی رویانیدگی نیک ترکیب انبت ماضی معلوم باب افعال ہم بالضم ضمیر جمع مذکر غائب مفعول اللہ فاعل نبات مفعول مطلق وموصوف وحسن بالفتحتین صفت آن واین تلمیح است بآیتے کہ در شان مریم علیہا السلام واقع است وآن انیست انبتہا اللہ نباتا حسنا وکفلہا زکریا شیخ علیہ الرحمۃ ضمیر مونث واحد را بضمیر مذکر غائب باقتضاے مقام تبدیل نمودہ است اجتہاد بکسر اول وسوم کوشش وسعی **قولہ قطعہ** ہر کہ در خوردیش ادب نکند + در بزرگی فلاح ازو برخاست **ش** ضمیر شین راجع بسوے ہر کہ وادب بمعنی ادب دادن اے زجر وتادیب نکنی وانچہ در اکثر نسخ نکند بصیغہ واحد ودر بعضے نکنند بصیغہ جمع واقع شدہ بحیثیت معنیش بتکلف دست میدہد فلاح بالفتح فیروزی وکامیابی ورستگاری **قولہ** چوب تر را چنانکہ دانی پیچ + نشود خشک جز بآتش راست + معنی بیت ظاہر است **قولہ بیت** ہر آن طفل کو جور آموزگار + نہ بیند جفا بیند از روزگار + **ش** آموزگار بکاف فارسی بمعنی استاد معلم این بیت در بعض نسخ یافتہ نمی شود **قولہ**

من لم یؤدبہ والدہ ادبہ اللیل والنہار **ترجمہ** کسیکہ ادب ندادہ او را پدر او ادب دہد او را شب وروز یعنی در مصیبت وبلا افتادہ او را زمانہ **ترکیب** من بالفتح بمعنی کسے شرطیہ لم حرف مجازم یؤدب مضارع معلوم غائب از باب تفعیل مجزوم القاف ہاضمیر مفعول والدہ فاعل ومضاف وہاے مضموم مضاف الیہ ومجموع لم یؤدبہ والدہ شرط است ادب بتشدید دال ماضی معلوم از باب تفعیل وہای مضموم مفعول لیل فاعل واو عاطفہ نہار معطوف مجموعہ جزا مخفی نماند کہ این عبارت عربی در اکثر نسخ یافتہ نمے شود **قولہ** ملک را حسن تدبیر ادیب وتقریر جواب او پسندیدہ آمد خلعت ونعمت بخشید وپایگاہش ازانچہ بود برتر گردانید **ش** تقریر قرار دادن الفاظ بمقامہاے مناسب وہمچنین تدبیر بمعنے عقبہ کارے در آمدن اے انجام او را دیدن واین ماخوذ از دبر است کہ بالضم وبالضمتین بمعنی پس وعقب باشد بود فائدہ این حکایت ظاہر است کہ در تربیت وتعلیم فرزندان ہرگز رعایت وتساہل نہ کنند خصوصاً در تعلیم امرا وزادگان اجتہاد بلیغ وسعی وافر بکار باید برد **قولہ حکایت** معلم کتابے را دیدم در دیار مغرب ترش روی وتلخ گفتار وبد خوی مردم آزار وگدا طبع وناپرہیزگار کہ عیش مسلمانان بدیدن او تباہ گشتی وازخواندن قرآنش دل مردم سیہ گردیدی **ش** کتاب بالضم وتشدید تاء فوقانی در اصل جمع تکسیر کاتب است مگر مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنی مکتب ودبیرستان مستعمل سواے صاحب قاموس اکثر اہل لغت ہمین معنی مجازی را حقیقت تصور کردہ اند پس معلم کتابے ہیاء نسبت بمعنی معلم اطفال مکتب نشین است دیار مغرب ملکی است بغایت وسیع در منتہاے آبادی اقالیم بجانب مغرب کہ ملک مصر وشام بجانب شرق او واقع شدہ اند مردم آنجا رو بمشرق نماز می گذارند چراکہ کعبہ از ایشان بطرف مشرق است گدا بکاف فارسی در اصل بمعنی بد بود تصحیف واین لفظ مشترک است در ہندی وفارسی درینجا بمعنی مکروہ است عیش درینجا بمعنے حقیقی خود است یعنی زیست وزندگانی تباہ درینجا بمعنے خراب وبے لطف دل مردم سیہ گردیدی از جہت مکروہے آواز او **قولہ** جمعے پسران پاکیزہ ودختران دوشیزہ بدست جفاے او گرفتار نہ یارا ے خندہ نہ یاراے گفتار **ش** پاکیزہ بمعنی پاک وصاف از عیوب وآلودگی دوشیزہ بواو مجہول ویا معروف دختر ناکتخدا بمعنی نارسیدہ ای نابالغ زہرہ بالفتح طاقت یارا بہاے تحتانی قدرت ومجال **قولہ** گاہ عارض سیمین یکے را طبانچہ زدی گہ ساق بلورین دیگرے را شکنجہ کشدی **ش** عارض بفتح را رخسارہ بمعنی

تخسارہ طپانچہ در اصل تپانچہ بتاء فوقانی و بای فارسی است ماخوذ از تپانیدن و لفظ چہ برای نسبت کہ
درینجا افادہ معنی اسم آلہ می کند یعنے آلہ تپانیدن متاخرین در اکثر الفاظ ترکی و فارسی تای
فوقانی را بطاء حطی برای زینت خط کتابت بدل کردہ اند و بای فارسی را نیز برای فصاحت
بیای عربی تبدیل می نمایند بلورین منسوب بہ بلور کہ بکسر اول و فتح و تشدید ثانی سنگی سفید
شفاف است شکنجہ نوعی از آلات چوبین کہ پای مجرمان در آن نہند و تخش را پیچ دہند
دیلی زدی و کشیدی مجہول برای استمرار است یعنے می زد و می کشید قولہ القصہ شنیدم کہ طرفی از
خیانت او معلوم شد بزدند و براندند و مکتب او را بمصلحی دادند پارسائی سلیم و نیکمردی حلیم کہ سخن
بجز حکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی طرفی بمعنی اندکی خیانت بکسر اول دغلبازی
و ناراستی و در بعض نسخ خباثت نوشتہ بیاء موحدہ و ثاء مثلثہ بمعنی پلیدی و زشتی مصلح بضم میم و
کسر لام بصلاح آرندہ و مرد صالح و در آخر آن یاء مجہول وحدت پارسا بمعنی پرہیزگار سلیم بی شر
حلیم متحمل و بردبار و یاء مجہول پارسائی و نیکمردی برای عظمت یا توصیفی بطریق قدما قولہ کودکان را
ہیبت استاد نخستین از سر برفت چون حلم دومین را اخلاق ملکی دیدند ہمہ دیو شدند
و باعتماد حلم او ترک علم گرفتند و اغلب اوقات ببازیچہ فراہم نشستندی و لوح درست ناکردہ
بر سر ہم گرشکستندی ش چون محل شعور دماغ است نہ دل پس ادراک مفید و مضر بدماغ
تعلق دارد لہذا لفظ سر مذکور فرمودند و در لفظ دومین یا و نون نسبت زائد است برای
تحسین کلام چرا کہ میم نسبت خود موجود است ہرگاہ کہ دو حرف مفید یک معنی متصل واقع شوند
یک زائد باشد چنانکہ در لیس کمثلہ شئ و دومین بزیادت یای تحتانی درست نیست ملکی بالتحتین منسوب
بفرشتہ یعنے اخلاق پاکیزہ لوح درست ناکردہ ای تختہ تمام ننوشتہ قولہ بیت استاد معلم
چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار ش استاد معلم بدون واو عاطفہ بہتر
است باضافت عام بسوی خاص خرسک بکسر خاء معجمہ و فتح سین مہملہ و کاف عربی نام بازی
است کہ کودکان یکی را بر زانو و دست مثل چار پایہ روان ساختہ خرس قرار دہند در سنی
و گلو بستہ مثل قلندران خرس پرور در کوچہ و بازار میگردانند و خرس بالکسر حیوانی است پشم دار
کہ بہندی ریچھ گویند و کاف برای نسبت و آنچہ در بعض نسخ سنگ زنند واقع است

بمعنی آنکہ سنگ کلان میزنند خطا است در نسخہ مخدومی و سروری ہمان است کہ بالا نوشتیم قولہ
بعد از دو ہفتہ بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم کہ دل خوش کردہ بودند و بمقام خویش
باز آوردند از بی انصافی برنجیدم و لاحول کنان گفتم کہ دیگر بار ابلیس را معلم ملائکہ چرا کردند ش
دل خوش بمعنی خوشدل و رضامند لاحول کنان بمعنی لاحول گویان و این محاورہ اہل لسان است
ابلیس بالکسر لقب شیطان ملائکہ جمع ملک بفتحتین چون عزازیل یعنی شیطان در ابتدای حال
معلم فرشتگان بود بنا فرمانی حق تعالی ملعون گردید شیخ درینجا اشارت بدان ماجرا فرمود قولہ
پیرمردی ظریف جہاندیدہ بشنید و بخندید و گفت نشنیدہ کہ ظریفان گفتہ اند ش ظریف دانا و
خوش طبع قولہ قطعہ پادشاہی پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نہاد ش کنار بمعنی بغل
و آغوش قولہ بر سر لوح او نبشتہ بزر جور استاد بہ ز مہر پدر ش نبشتہ مبدل نوشتہ
چرا کہ واو بیاء موحدہ بدل میشود بزر یعنے بآب زر رابطہ محلول و مفعول نوشتہ مضمون مصرعہ ثانی است
یعنی نتیجہ جور استاد از انجام مہر پدر بہتر است رابطہ و فائدہ این حکایت آنست کہ در تعلیم اطفال
ترحم و ملائمت بکار نباید برد قولہ حکایت پادشاہزادہ را نعمت بیکران از ترکہ اعمام بدست افتاد
فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیش گرفت ش کران بالفتح و بکاف عربی بمعنی کنارہ پس بیکران بمعنی
بی کنارہ و بیحد باشد مراد از ان بسیار ترکہ بالفتح فوقانی و کسر راء مہملہ و کاف عربی آنچہ مال و اسباب از مردہ
ماندہ باشد اعمام بفتح ہمزہ و سکون عین و دو میم جمع عم کہ بمعنی برادر پدر است و آنچہ در اکثر نسخ
عمان نوشتہ اند جمع عم بطور فارسی کردہ است اگر نظائر این بسیار واقع شدہ باشد فسق بالکسر
اختیار کردن کاری کہ در شرع ناروا باشد فجور بضم جیم بدکاری و اطلاق این لفظ بر زنا و شرب اکثری
باشد مبذری بضم میم و فتح باء موحدہ و کسر ذال معجمہ و یاء معروف مصدری ای مبذر شدن یعنی
اسراف و بدخرچی پیش گرفت یعنی اختیار کرد و در بعض نسخ پیشہ گرفت و این نسخہ بہتر نیست چرا کہ
تکلف بسیار دارد قولہ فی الجملہ نماند از سائر معاصی و منکری کہ نکرد و مسکری کہ نخورد ش سائر
بکسر ہمزہ بمعنے ہمہ و تمام معاصی گناہہا این جمع معصیت است منکر بضم میم و فتح کاف فعل بد و ناشائستہ
مسکر بضم میم و کسر کاف نشہ و بیہوشی آرندہ مثل بنگ و خمر و یاء مجہول منکری و مسکری برای تنکیر یا برای
صلہ بمعنے الذی قولہ باری بنصیحتش گفتم ای فرزند دخل آب روان است و خرج آسیا ہی

اگر دانش یعنی فراوان خرج کسے را مسلم است که دخل معین دارد دخل بالفتح دال و سکون خای معجمه
آمدنی خرج بجیم عربی و لفظ عربی است بجیم فارسی در مردم شهرت گرفته آسیا مخفف و مبدل آس آب است
که آنرا بهندی پن چکی گویند یعنے آسیاب که بزور آب متحرک و گردان میباشد وجود تحرک او موقوف
بر آب روان است همچنین وجود خرج موقوف و منحصر بر دخلی است که از جای معین باشد دخل معین
مثل آمدنی نوکری و زراعات و کرایه مکانات و مثل آن که حصولش یقینی باشد و دخل غیر معین مثل
آمدنی فقیران و سائلان که معین و یقینی نیست مسلم بتشدید لام مفتوح لائق و سزاوار قوله قطعه چو دخلت
نیست خرج آهسته تر کن * که میگویند ملاحان سرودے ش مضمون سرود ملاحان مضمون بیت
آینده است قوله اگر باران بکوهستان نبارد * بسالے دجله گردد خشک رودے * ش
دجله بالفتح و بالکسر نام رود بغداد رود بواو مجهول بمعنی جوے است که آب شیرین داشته باشد
قوله عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون مال نعمت سپرے گردد سختی بری و پشیمانی خوری
پسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت ش
لعب بفتح لام و کسر عین بازی سپرے بکسر سین مهمله بمعنی گذشته و بآخر رسیده نای و نوش بمعنے
شنیدن نغمه نے و نوشیدن ساغر مے اعتراض بالکسر اگرچه بمعنی پیش آمدن است برای منع
رفتار لیکن درینجا بمعنی رد سخن و بحث قوله راحت عاجل بتشویش محنت آجل منغص کردن کار خردمندان
نیست ش راحت آسایش عاجل بکسر جیم بمعنی شتاب کننده ای بزودی در گذرنده تشویش
پریشانی خاطر آجل بمد الف و کسر جیم مهلت دهنده یعنی بدیر آینده منغص بالفتح غین معجمه مشدد و
بمعنی مکدر حاصل آنکه عیش و عشرت چند روزه دنیا را بغم محنت آخرت که دور است بے لطف
ساختن کار هوشیاران نیست و آنچه در بعض نسخ بجاے آجل بالمد لفظ اجل بفتحتین نوشته است
لفظاً و معنیً بهتر نیست بلکه خطا قوله مثنوی خداوندان کام و نیک بختی * چرا سختی برند از بیم سختی
ش کام درینجا بمعنی جاه و دولت نیک بختی بمعنے خوش نصیبی که تمامے مقاصد و لی حاصل
باشد سختی اول بمعنی رنج و تکلیف و سختی دوم مراد از مفلسے یا عذاب دوزخ قوله
برو شادی کن اے یار دل افروز * غم فردا نشاید خورد امروز ش یعنے غم زمانه استقبال
پیشتر از وقوع حوادث بالفعل نباید خورد قوله فکیف مرا که بر صدر مروت نشسته ام و عقد

فتوت بسته و ذکر انعام من در افواه عوام افتاده است ش فکیف بمعنی پس چگونه صدر مسند
عقد بالکسر سلک فتوت بفتحتین جوانمردی یعنی سخاوت عوام بفتح عین و تشدید میم است مگر در
محاوره فارسی بتخفیف هم جائز جمع عامه یعنے مردم به نسبت خاص در لفظ عوام مبالغه زیاده است
خبر این عبارت در اکثر نسخ محذوف است یعنی این قدر عبارت که لائق بود محذوف است و در
بعض نسخ به آخر این عبارت این فقره مرقوم است نشاید که دست از کرم بدارم مگر این فقره
علیحده باشد بطریق نتیجه عبارت و ابیات ماسبق و اگر خبر فکیف شمارند لفظ نشاید بنون نفی درست
نیست بجاے آن لفظ شاید بصیغه اثبات باید خواند که بمعنی لائق و سزاوار باشد قوله مثنوی هر که
علم شد بسخا و کرم * بند نشاید که نهد بر درم * ش علم بفتحتین بمعنے مشهور بند بالفتح بمعنے قید
قوله نام نکوئی چو برون شد بکوے * در نتوانی که ببندی بروے * ش کوی بمعنی محله و در بروی
بستن کنایه از بخل و منع کردن سائلان را قوله دیدم که نصیحت نمیگیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر
نمی کند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت او گردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند ش
آهن سرد درینجا کنایه از دل و طبیعت او کار بستن بمعنی بعمل آوردن قوله بلغ ما علیک فان
لم یقبلوا فما علیک ترجمه برسان آنچه که لازم است بر تو پس اگر قبول نکردند نیست الزام بر تو ترکیب
بلغ بفتح بای موحده و کسر لام مشدد و سکون غین معجمه امر حاضر مذکر واحد از باب تفعیل ما موصوله علی جار
کاف مجرور در تقدیرے با متعلق خود شد واجب یا لازم خبر مبتدا محذوف که آن لفظ هو باشد مجموع
مبتدا و خبر صله موصول باشد فا و تعقیب ان بالکسر حرف شرط لم یقبلوا نفی جحد جمع مذکر غائب باب
علم ضمیر مستتر فاعل او مجموع شرط فا جزائیه ما نافیه علیک جار مجرور متعلق بلفظ حرج یا اثم که
محذوف باشد مجموع جزاے شرط است قطعه چهار ابیات گرچه دانی که نشنوند بگوی * هرچه
دانی تو از نصیحت و پند * ش بگوے بصیغه امر و مصرعه ثانی مفعول بگوی و آنچه در بعض نسخ مقیمه
مگوی بصیغه نهی واقع شده خطاے است چراکه لفظ اگرچه مقتضی آن نیست و هم مخالف مضمون قول عربی
میگردد که حالا مذکور شد قوله زود باشد که خیره سر بینی * بدو پا اوفتاده اندر بند * ش خیره سر بکسر
خا معجمه و یای معروف بمعنی حیران و سرگردان اوفتاده بواو اشباع ضمه الف و ها اسم مفعول است
و مفعول بمعنی شخص ناشنواے نصیحت است که در عبارت محذوف شده مفعول متصور در ذهن است

ذخیرہ سر و بد و پا افتادہ اندر بند ہر دو حال است برائے آن شخص و اگر خیرہ سر بمعنی شخصے مغرور و متکبر گیرند کہ عقلش بدماغ خیرہ باشد درین صورت خیرہ سر مفعول مبنی باشد یعنے خیرہ سر را بدو پا او فتادہ اندر بند مجموع حال باشد برائے آن شخص خیرہ سر قولہ پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند ٭ ش مصائب بفتح میم و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع مصیبت یعنے از دیدن خرابی حال دیگران خبردار و ہوشیار شو تا حال تو تباہ نشود و دیگران از دیدن ذلت تو عبرت نہ گیرند مضمون این بیت مطابق حدیث شریف است السعید من وعظ بغیرہ یعنے سعادتمند شخصے است کہ پند پذیرفتہ شد از دیگرے ٭ قولہ دست بر دست میزند کہ دریغ ٭ نہ شنیدم حدیث دانشمند ٭ ش معمول است کہ انسان وقت تاسف عظیم دست بر دست زدہ می مالد قولہ تا پس از مدتے انچہ اندیشہ من بودہ از نکبت حالش می اندیشیدم بصورتے دیدم کہ پارہ پارہ برہم میدوخت و لقمہ لقمہ می اندوخت و لم از ضعف حالش بہم بر آمد و مروت ندیدم در چنان حالت ریش دل درویش را بملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن پس با دل خود گفتم ش حرف تا برای انتہا نکبت بالفتح خواری و خرابی و رنج قولہ حریف سفلہ در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی ٭ ش حریف بمعنی ہمکار و ہم پیشہ و چند اشخاص کہ باہم شراب خورند ہر یکے مر دیگرے را حریف باشد درینجا ہمین مقصود است و سفلہ بمعنے فرومایہ و تنگ حوصلہ صفت حریف است پایان بمعنے منتہا یعنی شخص سفلہ در نہایت بدمستی آمدہ کاری و اسرافی میکند کہ از روز تنگدستی خود غمے ندارد و این عیب اوست قولہ درخت اندر بہاران بر فشاند زمستان لاجرم بے برگ ماند ٭ ش الف و نون در لفظ بہاران زائد است بر بالفتح میوہ و ثمر لاجرم بمعنی ناچار و بضرور حاصل آنکہ آن شخص از نہایت بیدانشی مثل نباتات و جمادات است و از انسانیت چہ بہرہ انسان ہمان است کہ بحزم و ہوشیارے حالش ہمیشہ یکسان باشد و از آفات زمانہ بر کنار بودہ باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون کسی در ایام نو عمرے از تربیت محروم ماند و در سن تمیز و جوانی بدولت رسد مرتکب افعال ذمیمہ میشود و از تیرگی جہل خویش نصیحت کسی نمی پذیرد پس چنین کسے را پند و نصائح فائدہ نمی بخشد لہذا در نصیحت او مبالغہ نشاید نمود قولہ حکایت ٭ بادشاہے پسرے را با دیب داد و گفت تربیتش چنان کن کہ یکے از فرزندان خود

را گفت فرمان بردارم سالی چند بروی کرد و بجائے نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتہی شدند ملک دانشمند را مواخذہ کرد و معاتبت نمود کہ وعدہ خلاف کردی و شرط وفا بجا نیاوردی گفت برائے عالم آرائے پوشیدہ نماند کہ تربیت یکسان است و طبائع مختلف ٭ ش بجائے نرسید اے فائدہ نداد مواخذہ بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت واو نوشتہ اند الف و فتح خاء معجمہ بمعنی گرفت کردن طبائع بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع طبیعت قولہ قطعہ گرچہ سیم و زر ز سنگ آید ہمی ٭ در ہمہ سنگے نباشد زر و سیم ٭ ش از بعض اقسام سنگ آہن و نقرہ و طلا در کورہ آتش بیرون مے آرند لفظ ہمی برائے استمرار باز آید دیا سنگی بعد لفظ ہمہ علامت است کہ لفظ ہمہ درینجا بمعنی لفظ ہر واقع شدہ است فائدہ مخفی نماند کہ لفظ ہمہ در فارسی برائے سور کل من حیث المجموع باشد و لفظ ہر سور کل من حیث الافراد پس ہرگاہ کہ ہمہ بجائے ہر واقع میگردد یائے وحدت در آخر مدخول لفظ ہمہ برائے علامت زیادہ کنند چنانکہ نظامی فرمودہ قولہ بیت ہمہ صورتے پیش فرہنگ ورائے ٭ بنقاش صورت بود رہنمائے ش لفظ زر بضرورت وزن مشدد ہم جائز حاصل آنکہ صلاحیت استعداد علمی در ہمہ اشخاص برابر نمے باشد قولہ بر ہمہ عالم ہمی تابد سہیل ٭ جائے انبان می کند جائے ادیم ٭ ش سہیل بضم سین و فتح ہا بر وزن نمیر تصغیر کہ نزد حرفیان است ستارہ ایست روشن مائل بسرخی بجانب جنوب چون در ایام تابستان طلوع و غروبش بروز روی میشود لہذا بنظر نمے آید و در موسم زمستان طلوع و غروبش بشب می باشد از ین باعث دران ایام بنظر مے آید و ابتدائے ایام ظاہر شدن او درین ملک وقتی باشد کہ آفتاب در برج اسد بدرجہ ہیزدہم رسد و ہنگامیکہ ثریا در وسط فلک بسمت الراس میرسد طلوع سہیل ہمان زمان می شود و مخفی نماند کہ طلوع سہیل بر ہمہ عالم گفتن باعتبار اکثر بلاد عالم است و الا در بلاد شمالی مثل روس و فرنگ سہیل طلوع نداشتہ باشد چہ آن کوکب جنوبی است زیرا کہ چون در زمستان آفتاب جنوبی شود در جزیرہ آئس لینڈ کہ در شمال جزائر فرنگ است یک دو ماہ آفتاب ہم بنظر نمی آید و ظہور سہیل اول بر زمین یمن باشد چرا کہ زمین یمن از زمین و دیگر ولایت ہا بلند تر است و مردم یمن چرم ہا بر بام و دیوارہا بے بلند تا چہل روز مے انداز ند از تاثیر سہیل رنگ ؛ دران پیدا

می شود آن چرم را بلغار داریم نام باشد و در عرف بودار باشد انبان چرم دباغت داده دبے بورا
گویند اگرچه انبان بپسیل تعلق ندارد و دیگر با شبع ادیم انبان را نیز ببسیل در ساختن نسبت کرده اند
رابطه فائده این حکایت آنست که ایمنی بخوب وجه دانسته شود که هر چند که تسلیم و تربیت استاد
برابر باشند مگر بحسب استعداد طبائع فائده متفاوت حاصل می گردد قوله حکایت یکے را
شنیدم از پیران مربی که مریدی را مے گفت اے پسر چندانکه تعلق خاطر آدمی زاد بروزی است
اگر بروزی ده بودی بمقام از ملائکه درگذشتی ش مربی تربیت کننده تعلق آویختگی
روزی ده حق تعالے است مقام درینجا بمعنی مرتبه ملائکه فرشتگان و این جمع ملک است قطعه
جهار بیت فراموشت نکرد ایزد دران حال * که بودے قطرهٔ مدفون و مدهوش * ش
ایزد بکسر الف و زاء معجمه در فارسی یکے از اسماء حق تعالے است مراد از قطره نطفه و مراد از مدفون
پوشیده و مستور در پشت پدر یا رحم مادر مدهوش بواو مجهول بمعنی بی ادراک مخفی نماند
که درین لفظ بتلفظ تصرف تفریس است و در معنی تصرف مجاز چه در حقیقت لفظ عربی است
بواو معروف صیغهٔ اسم مفعول بمعنی متحیر از مصدر دهش بالفتحتین که بمعنے حیرت است فارسیان
بتصرف خود بواو مجهول خوانند چنانکه لفظ طویله که بیاء معروف است مجهول خوانند و تصرف معنی اینست
که اکثر بمعنی مست و بیهوش استعمال کنند نه بمعنی متحیر قوله روانت داد و عقل و طبع و ادراک و جمال
و نطق و رائے و فکرت و هوش * ش روان بفتح جان و تاء خطاب بمعنی ترا عقل قوتی است
که انسان را از مضرات و ممنوعات باز دارد و طبع سرشت و هیئت مجموعی قوی و ارواح ادراک فهم
و دریافت اشیا جمال خوبصورتی نطق گویائی رائے تمیز کردن نیک و بد فکرت تبادر ذهنی برای
دریافت حقیقت چیزے غور نمودن هوش معلومات ثانی را بمعلومات اول مطابق کردن بمعنی حفاظت
صور و معانی قوله ده انگشتت مرتب کرد بر کف * دو بازویت مرتب ساخت بر دوش * ش
مرتب بفتح تاء فوقانی مشدد چیزے که اجزایش درجه بدرجه بخوش اسلوبی درست کرده باشند مرکب
بفتح کاف مشدد وصل داده شده قوله کنون پنداری اے ناچیز همت * که خواهد کردنت
روزی فراموش * ش ناچیز همت بمعنی کوته حوصله و در مصرعهٔ ثانی اندک تعقید لفظی است گویا که
تقدیر کلام چنین است که خواهد بد از یت کردن فراموش و فاعل خواهد ایزد تعالی و روزی بمعنی رزق است

ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که بهر حال حق تعالے را رزاق مطلق داند و متوجه
بحال بندگان شناسد و همیشه امیدوار لطف و کرم او ماند قوله حکایت اعرابی را دیدم که پسر را
همی گفت ش اعراب بالفتح قومی است از عرب صحرانشین اگر یا را معروف خوانند بقاعدهٔ عربی
یاء وحدت است و اگر مجهول خوانند بدستور فارسی یاء وحدت است قوله یا بنی انک مسئول یوم القیامة
ماذا اکتسبت و لا یقال بمن انتسبت ترجمه اے پسر من بدرستی که تو پرسیده شوی روز قیامت
که چه عمل کردی و نگفته شود که بکدام کس نسبت داری ترکیب یا حرف ندا بنی بضم باء موحده و فتح
نون و تشدید یاء مفتوح تصغیر ابن که مضاف است بیاء متکلم و این تصغیر برای ترحم است نه بجهت
تحقیر ان بکسر همزه و تشدید نون مفتوح یکے از حروف مشبه بالفعل و کاف مفتوح اسم او مسئول بضم
همزه خبر او یوم ظرف و مضاف القیامة بکسر قاف مضاف الیه ماذا بمعنی چه چیز است و مفعول
مقدم برای اکتسبت اکتسبت ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب افتعال و تاء ضمیر خطاب فاعل او
و الف ابن را بجهت وصل حذف باید کرد و همچنین در جمع دوم که انتسبت است لا نافیه یقال مضارع
مجهول غائب از باب نصر باء جار من بالفتح استفهامیه مجرور متعلق به لا یقال قوله یعنی ترا خواهند پرسید
که هنرت چیست و نگویند که پدرت کیست ش یعنی لفظے است که برائے تفسیر مقدمه ما سبق مستعمل
می شود و درین عبارت شیخ علیه الرحمة حاصل قول عربی را خود بیان فرموده اند مراد از هنر عمل است
و آنچه در اکثر نسخ خامت واقع است بهتر نیست چرا که ترصیع فقرتین از دست میرود و فاعل خواهند
پرسید و نگویند ملائکه اند قوله قطعه جامهٔ کعبه را که مے بوسند * او نه از کرم پیله نامی شد ش جامهٔ کعبه
عبارت از اطلس سیاه که حاجیان می آرند و آن پارچه باشد از غلاف کهنه که هر سال سلطان
روم میفرستد چون غلاف نوی پوشانند کهنه را حاجیان تبرکاً پاره پاره گرفته باطراف مے برند
و می بوسند بباے موحده و سین مهمله یعنے بوسه می دهند و آنچه در بعض نسخ بباے فارسی و شین
معجمه گفته اند بهتر نیست کرم پیله بکسر کاف عربی و باء فارسی و یاء معروف بمعنی کرم ابریشم
و آن بقدر سر انگشت باشد کرم مضاف و پیله مضاف الیه و پیله غلولهٔ ابریشم که کرم مذکور بر خود
مے پیچد و نامی بمعنی نامور و معزز قوله با عزیزی نشست روزی چند * لاجرم همچو او گرامی شد * ش
مراد از عزیز کعبه لاجرم بمعنی بالضرور گرامی بکسر کاف فارسی معزز و محترم یعنے جامهٔ کعبه را که

تعظیم می کنند بجهت آن نیست که از کرم پیله پیدا شده بلکه از باعث آنست که چند ایام ملاصق جسم
خونریزی بوده است واز صحبت او برکت وعزت یافته است ربط وفائدهٔ این حکایت آنست آدمی
را باید که بر شرافت قوم وبزرگی آباد اجداد تکیه کرده بر تحصیل اخلاق حمیده واطاعت اوامر ونواهی شریعت
تساهل نکند قوله حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه
دیگر حیوانات را بلکه احشاء مادر بخورند وشکمش بدرند وبیرون آیند وراه صحرا گیرند و آن
پوستها که در خانهٔ کژدم بینند اثر آنست شش تصانیف جمع تصنیف یعنی در کتب
تصنیف کردهٔ حکما این مقدمه را مذکور کرده اند کژدم بفتح کاف عربی وزا فارسی
مبدل کجدم چون گجی و گژدش مے باشد بدین اسم مسمی شد و بکاف فارسی خطا است
ولادت بکسر وا بمعنی زادن معهود بمعنی معین ومقرر چنانکه دیگر حیوانات را یعنی چنانکه دیگر حیوانات
را عادت است که بعد زادن بچه ومادرش هر دو بسلامت مے مانند بلک بکاف دراز
چراکه کاف را هرگاه که تنها نویسند های مختفی در آخر آن زیاده کنند والا فلا احشاء بفتح اول
وسکون ها مهمله وشین معجمه وبعد الف همزه آنچه در سینه وشکم باشد از دل وشش وجگر
وروده وغیره فقط یعنی روده واول گفتن خطاست چراکه این جمع حشا باشد قوله بارے
این نکته با بزرگے مے گفتم گفت دل من بر صدق این مقال گواهی میدهد وجز چنین نخواهد بود
که در حالت خردی با مادر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی مقتول اند ونامقبول شش
نکته بالضم سخن پوشیده ولطیف صدق بالکسر راستی ودر مقتول ومقبول تجنیس خطی است
مصرورے شارح عربی چنین پسند کرده که چنین مقبول اند ومحبوب ونوشته که این بطریق استهزا است
یعنی نامقبول اند ونامحبوب اند قوله قطعه پسرے را پدر نصیحت کرد ۞ کاے جوانمرد یادگیر این پند
شش ودر بعض نسخ بجاے نصیحت لفظ وصیت واقع است مگر اول بهتر است قوله هر که با اهل خود
وفا نکند ۞ نشود دوست روے ودولتمند شش اهل درینجا بمعنی صاحب ومربی یعنی بتقریب
دولتمندان نیز سزاے محتاج باشد ودر یکے از نسخ معتبره چنین بنظر آمده مصرعه نشود دوستکام ودولتمند
دوستکام بمعنی کامیاب چنانکه دوستان او در حق او میخواسته باشند ودرمیان دوست کام ودولتمند
واو عاطفه ضرور ربط وفائدهٔ این حکایت آنست آدمی را باید که سررشتهٔ ادب از دست ندهد

هرگز بزرگان ومربیان خود را نرنجاند بلکه هیچ فردے را از افراد مخلوقات رنج وایذا نه رساند
والا بذلت مبتلا گردد قوله حکایت کژدم را گفتند چرا بزمستان بیرون نے آئی گفت
بتابستانم چه حرمت است که بزمستان بیرون آیم شش زمستان بفتح زاء معجمه وکسر میم بمعنی هنگام
کثرت سردی چه زم بالفتح بمعنی سردی است وستان براے ظرفیت مع کثرت وهمچنین تابستان
چه تاب بمعنی گرمی است این حکایت متعلق وپیوند حکایت اول است قوله حکایت درویشے را
زن حامله بود ومدت حمل بسر آورده شش حامله بکسر میم باردار فائده قیاس می خواهد که تا را در زن
حامله حاجت نباشد چراکه حامل وعاقر وطالق وحائض ونظائر آن مخصوص بزنان است شاید که
از ینجهت باشد که لفظ حامل به نسبت سه صفت دیگر یک گونه عمومیت دارد ولهذا ابتاء مخفف
تانیث تاکیداً تقیید کرده مے شود مدت حمل چند روز وهشت ماه است بسر آوردن دادے باتمام
رسانیده وفاعل آورد زن است باعتبار ظاهر وباعتبار حقیقت حق تعالے ودر سروری
ومخدومی چنین نوشته فقیرهٔ درویشے حامله بود یعنی زوجهٔ مرد فقیر ودر بعضے نوشته که زن فقیرے
حامله بود قوله درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگرچه خداے تعالے مرا پسر بخشد جز این
خرقه که پوشیده ام هرچه ملک من است ایثار درویشان کنم شش ایثار بالکسر وثائے مثلثه آنچه
نزد خود محبوب باشد بدیگرے دادن وبمعنی عطا نیز مستعمل مے شود قوله اتفاقاً پسر آورد
شادمانی کرد وسفرهٔ درویشان بموجب شرط نهاد شش آنچه فرموده که فرزند نیامده بود پسر آورد
بجاے متولد نشده بود وپسر تولد یافت این محاورهٔ اهل لسان ایران است سفره نهادن عبارت
از دعوت نمودن وطعام دادن قوله پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بمحلت آن دوست
برگذشتم واز چگونگی حالش پرسیدم گفت بزندان شحنه در است شش محلت
بمعنی محله چه تاء در حالت وقف ها می شود وچگونگی کیفیت شحنه بالکسر کوتوال ولفظ در زائد است
براے حسن عبارت قوله گفتم سبب چیست گفت پسرش خمر خورده بود وعربده کرده وخون کسے ریخته واز
شهر گریخته پدر را بعلت آن سلسله در ناء است وبند گران بر پا گفتم این بلا را او بحاجت از خدا خواسته
است شش خمر بالفتح وسکون میم شراب عربده بفتح عین وفتح باء موحده بروزن ومرحبه بمعنی جنگ
ومناقشه سلسله زنجیر نا بنون گلو وگردن حاجت درانجا بمعنی دعا وسوال قوله قطعه زنان باردار

ای مرد هشیار + اگر وقت ولادت مار زایند + ازان بهتر بنزدیک خردمند + که فرزندان ناهموار زایند +
ش بار دار بمعنی حامله ولادت بکسر واو بمعنی زادن در لفظ بنزدیک باء موحده زائده است ناهموار
بمعنی بے ادب و نالائق و زادن مار از زنان سلف در زنان خلف شهرت دارد در ربط و فائده این
حکایت آنست که فرزندان ناسعادتمند باعث آزار پدر و مادر مے باشند باید که در اصلاح
احوال انها سعی بلیغ می نموده باشند قوله حکایت طفل بودم بزرگے را پرسیدم از بلوغ گفت
در کتب مسطور است که سه نشان دارد یکے پانزده سالگی دوم احتلام سوم بر آمدن موے
عانه اما در حقیقت یک نشان دارد که در بند رضاے حق عز و جل بیش ازان باشد که در بند حظ
نفس خویش و هر که درو این صفت موجود نیست بنزد محققان بالغ نباشد ش
بلوغ بضمتین اگرچه بمعنی رسیدن است مگر مجازاً بمعنی ابتدائے جوانی مستعمل پانزده سالگی بکاف
فارسی و یاء معروف مصدری و کاف بدل از هاست که در لفظ پانزده ساله بود احتلام بکسر همزه و
کسر تاء فوقانی و حاء مهمله خواب دیدن بمقدمات جماع بشهوت انزال عانه بعین مهمله و نون زیر ناف
که آنرا زهار نیز گویند بکسر زاء معجمه یعنے اگر یکے ازین سه بظهور آید در شرع بالغ است بند بالفتح
بمعنی فکر و تلاش حظ بفتح حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه اگرچه در لغت بمعنی بهره و نصیب است مگر بمعنی
خوشی مستعمل است قوله قطعه بصورت آدمی شد قطرهٔ آب + که چل روزش قرار اندر رحم ماند +
ش یعنے قطرهٔ آب منی بصورت خود آدمی گشت و کاف شرطیه بمعنی هرگاه چل بکسر جیم فارسی
مخفف چهل رحم بفتح راء و کسر حاء مهمله جاے بچه در شکم بفارسی آنرا زهدان گویند بکسر زاء معجمه و
ضمیر شین راجع بقطرهٔ آب قوله و گر چل ساله را عقل و ادب نیست + بتحقیقش نشاید آدمی خواند +
ش ضمیر شین راجع بمرد چل ساله یعنے از روے حقیقت اورا آدمی خواندن نشاید بلکه او
کمتر و بدتر جانور است قوله قطعه دیگر جوانمردی و لطف است آدمیت + همین نقش
هیولانی مپندار + ش جوانمردی بمعنی مروت و همت و مراد از لطف رحمت و شفقت
و نقش درینجا مراد از شکل است هیولانی بفتح اول و ضم یاء تحتانی و واو معروف منسوب است بهیولا که
بمعنی اصل ماده چیزے است و درینجا عناصر یا اخلاط در هیولانی نون و حالت نسبت زائد کرده اند چنانکه
در حقانی و ربانی الف و نون زائد ساخته اند یعنے انسانیت همین شکل انسان نیست بلکه بنزد محققان

اخلاق حمیده انسانیت باشد قوله هنر باید که صورت مے توان ساخت + بایوانها و راز
شنگرف و زنگار + ش مراد از اخلاق هنر پاکیزه باشد در مصرعهٔ ثانی لفظ در زائد محض برائے
ضرورت وزن شعر یعنے برائے انسان بودن اخلاق حمیده درکار است و صورت ظاهری
اعتباری ندارد چراکه مثل صورت ظاهری صدها صورت از شنگرف و زنگار بر دیوار قصر و کاخ
انگاشتن ممکن است قوله چو انسان را نباشد فضل و احسان + چه فرق از آدمی تا نقش دیوار + ش
مراد از فضل علم و معرفت احسان نیکی رسانیدن قوله بدست آوردن دنیا هنر نیست + یکی را گر توانی
دل بدست آر + ش مراد از دنیا مال و دولت در ربط و فائدهٔ این حکایت بر متامل و غیر متامل ظاهر
و آشکار است حاجت به بیان ندارد و خلاصه همین است که انسان را لوازم انسانیت که اخلاق
حسنه باشد آموختن فرض است قوله حکایت سالے نزاع درمیان پیادگان حاج افتاد
داعی نیز دران سفر پیاده بود ش نزاع بکسر جنگ و خصومت حاج بحاء مهمله و تشدید جیم جمع
حاجی چون روم و یهود جمع رومی و یهودی مگر فارسیان تخفیف خوانند و می توان گفت که حاج
در اصل صیغهٔ واحد اسم فاعل است مگر مجازاً در معنی جمع شیوع یافته و یا آنکه قاعدهٔ عبارت فارسی
است که صفت لفظ جمع بصیغهٔ مفرد آرند ازین جهت پیادگان حاج گفته یعنے پیادگان حج
کننده و شارح عربی حجاج بالضم نوشته که جمع حاج است داعی بمعنی دعاگو مراد مصنف از داعی ذات
خود است از روی هضم نفس از بے انصافی قوله در سر و روی یکدیگر افتادیم و داد فسوق و جدال دادیم
ش در سر و روی یکدیگر افتادن کنایه از جنگ بسیار و زد و کوب همدگر و داد چیزے دادن یعنی کما حقه
آن چیز کردن فسوق بضمتین مصدر است بمعنی خصومت و جنگ و درین عبارت اقتباس است از قرآن مجید
که چنین واقع است فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ترجمه یعنی پس نیست جماع و نافرمانی حق و نه
جنگ و خصومت در ایام حج و درین آیت نفی بمعنی نهی است لهذا شیخ بر خطای خود اقرار نموده میفرمایند که ما
باهم جنگ کردیم در خلاف امر حق تعالی از نادانی خود نهایت سعی نمودیم و این کمال بی انصافی ما بود
قوله کجاوه نشینی را دیدم که با عدیل خود می گفت یا للعجب پیاده عاج چون عرصهٔ شطرنج را بسر میبرد
فرزین می شود یعنی به ازان می گردد که بود و پیادگان حاج چون بادیه بسر بردند بتر شدند ش
کجاوه چیزی است بصورت درمحفه بالاے هر دو پهلوے شتر محفه بکسر میم و فتح حاء مهمله و تشدید فا

بهندی ڈوله نامند دو آدم مع رخت خود با هموزن شده در هر دو محفه می نشینند هر یکے مر دیگر را عدیل
باشد و عدیل در لغت بمعنی برابر و هموزن است یا للعجب بفتح لام که برائے تعجب است گویا که آواز
میدهد تعجب را عرب انچنین الفاظ بوقت تعجب بر زبان میرانند آنچه نوشتم از مسروری است و در
نسخهٔ مخدومی یا للعجب واقع است درین صورت یا نیز برای تاکید تعجب باشد و در نسخهٔ عامه بوالعجب
و آن درست نیست چرا که بوالعجب بمعنی صاحب تعجب آید عاج بمعنی دندان فیل مراد مصنف از پیادهٔ
عاج پیادهٔ شطرنج که اکثر از دندان فیل هم می تراشند عرصه مسافت و میدان و بمعنی بساط شطرنج
و خانهائے آن هشت در هشت باشند یعنی شصت و چهار فائده شطرنج بالکسر معرب چترنگ
که لفظ هندی است چتر بفتح جیم فارسی و ضم فوقانی بمعنی عدد چهار است و آنگ بمد
کاف فارسی بمعنی عضو و جسم مجازاً بمعنی رکن لهذا چترانگ فوجی را گویند که چهار رکن داشته باشند
چون بازی معروف نیز چهار رکن دارد سوائے شاه و وزیر یکے فیل دوم اسپ سوم رخ که منفرس
رتهه است که در زمان سلف پهلوان هند بر رتهه سوار شده در میدان جنگ مے آمدند چهارم پیاده
و بالفتح ضعیف است چرا که در تعریب موافقت اوزان لغات عرب شرط است و وزن فعلل
بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر چنانکه قرطعب و جردحل و قنفخر و جنزکه هر چهار بالکسر
است و آنچه بعضے معرب ستر نگ یا صد رنگ باشد رنج نوشته اند محض توجیهات بارده و فقیر
مؤلف بطریق لطیفه توجیهی نموده است که از ان معرب نباشد و فتح اول مسلم مے ماند چنانکه
بر زبانها جاری است و آن اینست که در اصل شطرنج است بمعنی و رپیاده رنج کسرهٔ اضافت
از جهت علمیت ساقط شده متصل نویسند بر قیاس مرغابی بسر میبرد یعنی طی می کند و بآخر می رساند
فرزین بالکسر و بالفتح هر دو صحیح چرا که بالفتح فارسی است و بالکسر معرب آن چون فعلیل بالفتح
در کلام عرب نیامده لهذا در تعریب بالکسر خوانند مثل حلتیت و زرنیخ و عفریت نام مهرهٔ شطرنج
که آنرا وزیر نیز گویند و فرزین در اصل فرزان بود بمعنی عاقل چون وزیر را عاقل بودن لازم است
لهذا بر وزیر اطلاق کنند خصوصاً اطلاقش بر وزیر شطرنج شهرت گرفته فائده مخفی نماند که چون
پیاده شطرنج را رفتار یک خانه است یکے راست بسوے پیش خانه محرف هر گاه که از
صف دوم بخیر و سلامت شش خانه پیش رفته نصف آخرین می رسد بمجرد رسیدن

وزیر میگردد یعنی رفتار وزیر که چهار سو بچهار خانه محرف رفتن مے تواند بخلاف پیاده قدرت
مراجعت هم مے دارد و همه باو حاصل می شود از حالت اولین و بهترین نام و بهتری مقام
مشرف میگردد حاج جمع حاجی و تحقیقش در ابتدائے همین حکایت مرقوم شد بادیه بکسر دال و یائے
تحتانی تبر بفتح بائے موحده و تشدید تائے فوقانی در اصل بدتر بود چون دال و تاء قریب المخرج است
دال را تا کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند بتر شد و گاہے بضرورت نظم مخفف خوانند قوله قطعه از
من بگوے حاجی مردم گزائے را + کو پوستین خلق بآزار میدرد + ش از من یعنی از طرف من یائے تحتانی
در آخر بگوے زائد است گزا بفتح کاف فارسی و زائے معجمه امر از گزائیدن که بمعنی بدندان زخم کردن است
چون بلفظ مردم که اسم است مرکب شد معنی اسم فاعل بخشید یعنی گزندهٔ مردم و مراد از مردم گزا حاجی
بداخلاق است پوستین خلق دریدن کنایه از اظهار عیب مردم و غیبت خلق الله است مخفی نماند شیخ
را با یک حاجی مناقشه بود و او بارے شیخ را سگ گفته بود لهذا شیخ بانتقام آن در جائے از
لفظ حاجی بطریق تعمیه لفظ سگ بر آورده اند باین طور که حاجی و چاچی بیک صورت است و چاچی
کمان را گویند و کمان و گمان یک شکل دارد و گمان شک را نامند و شک و سگ را یک
هیئت است پس حاجی سگ باشد درین بیت هم بخیال همان حاجی بر بعض الفاظ کنایه سگ
بحاجی نموده اند چنانچه مردم گزائے و پوستین دریدن اشارت بهمین معنی دارد قوله حاجی تو نیستی شتر
است از برائے آن بیچاره خار میخورد و بار می برد + ش بعد لفظ نیستی لفظ بل محذوف است
و نسبت خار خوردن بشتر از ان کرده اند که در ریگستان بیابان عرب گیاه سبز بهم نمیرسد شتران آنجا
روز و شب بار مردم می برند و شاخ و برگ درختان خاردار گاہے خشک و گاهی سبز نیم سیر میخورند
غرض که خار خوردن و بار بردن هر دو مصیبت است و لفظ چاره در کلمهٔ بیچاره با تذکره شتر تعلق
دارد منقول است که ثواب اعمال صالحه از غیبت کننده بشخص غیبت کرده شده میرسد لهذا شیخ
میفرماید که حاجی بدخلق بدگوینده را از ثواب حج بهره نیست مفت تکلیف سفر میکشد و گنهگار میشود و خط
و فائده این حکایت آنست که چون از آدمی عبادتے بزرگ یادگاری سترگ بوجود آید تفوق خود
بر مردمان نگاشته دیگران را حقیر نه بینند و طعنه بی همتی نزنند قوله حکایت هندی نفط اندازی همی آموخت
ش نفط بالکسر معرب نفت بالفتح روغنی است که از زمین شروان جوشد باندک آتش مشتعل

شود و بعضے نوشته که داروی است که حکماء ساخته اند هر جا که اندازند آتش در گیرد و این قول ضعیف
است مخفی نماند که این معنی درینجا عند العقل راست نمے آید چه نفط در هند بغایت گران قیمت
و کمیاب بل نایاب است هندوی مفلس که از نهایت افلاس خانه خس پوش داشته باشد
چگونه بنفط بازی تواند کرد ظاهر اد را صل زفت بوده باشد بمعنی رال چون به تیز دستی ناسخ اول یا ثانی
پائین زاء معجمه بسر فا پیوست ناقلان دیگر زاء را سر نون پنداشته نفت خوانده اند بعده معربش
که نفط باشد تصحیح تر است شهرت یافته یا آنکه بمناسبت سرعت اشتعال رال را هم مجازاً نفط گفتند
بیشتر نوجوانان اقوام هنود هنگام شب با بهام و سبابه فتیله مشتعل گرفته و بر کف همان را سوده نهاده
بسوے آسمان بهوامی اندازند شعلهٔ عظیم سر بفلک میکشد و این بازی بے آموختن و مشق دست
نمی دهد از قرائن همین معنی مفهوم می شود مصرعه هر که منصف بود دهد انصاف قوله حکیمی گفت ترا
که خانه نئین است بازی نه اینست ش حکیم درینجا بمعنی مرد دانا و عاقل نئین منسوب بنی و یاء و نون
آخر برائے نسبت است چنانکه در زمین و زرین چون اجتماع دو یاء ثقیل است برای تخفیف یاء اول را
بهمزه بدل کردند و در هندوستان خانه نئین که بهندی چهپر گویند رواج بسیار دارد نه اینست یعنی
نه همین است یعنی بازیها بسیار است دیگر بازی بیاموز که ترا مضرت نرساند و در لفظ نئین و نه این
تجنیس لفظی است که لطفے دارد قوله بیت تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی + وانچه دانے
که نه نیکوے جواب است مگوی + ش یاء آخر نیکوی زائد است و نیکو جواب یعنی سخنی که جوابش
عند العقل معقول باشد یعنی آنچه بعقل خود دانی که این سخن را مخاطب جواب نیکو نخواهد داد از زبان
بر میار مضمون هر دو مصرعه واحد است در ربط این بیت با حکایت آنست چونکه آن هندو بدون اندیشه
مضرت انجام کار شغلے می کرد پس ترا ای مخاطب لازم است که بخلاف آن هندو بدون تامل
سبقت سوال و تمهید جواب نکنی در اکثر نسخ سقیمه مصرعه ثانی چنین نوشته اند مصرعه وانچه دانی که نه
نیکوست جوابش تو مگو + درین صورت قافیه نمے ماند و ردیف قائم میماند و این عیب فاحش
است باء جواب و صواب حرف روی است و در بعض نسخ این بیت یافته نمیشود ربط و فائده
این حکایت همین است که آدمی بدون اندیشه مضرت هائے انجام کار باموراتِ مخطوره ارتکاب نکند
قوله حکایت مردکے را چشم درد خاست پیش بیطار رفت که مراد وا کن بیطار آنچه در چشم

چهار

چهارپایان همی کشید در دیده وے کشید کور شد ش مردکی بیاء مجهول وحدت و کاف تصغیر که برائے
تحقیر است یعنی مرد احمق چشم درد بقلب اضافت اسم درد چشم است چون در اسماء ترکیبی منظور
است رفع ثقالت کسره بقلب کردند چشم درد را بعربی رمد گویند بفتحتین و آن سرخی چشم است یا جریان
آب بیطار بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی و طاء مهمله و راء مهمله طبیب چهارپایان بهندی سلوتری
و گوتا ناهم گویند قوله حکومت پیش داور برد و گفت بر وهیچ تاوان نیست ش حکومت درینجا
بمعنی فیصله خصومت و در بعض نسخ بجائے حکومت لفظ خصومت نوشته اند آنهم درست
داور در اصل داد آور بود بمعنی انصاف کننده که حاکم و قاضی باشد و لفظ برو بکسر باء موحده زائده و
فتح راء مهمله صیغهٔ امر است یعنی مردک که بطلب ارش و دیت بیطار را پیش داور برد داور بیطار را
مخاطب کرده گفت که تو بخانهٔ خود برو بر تو هیچ تاوانی نیست و آن مردک را قابل خطاب ندانسته باو
هیچ کلام نکرد قوله اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی ش این فقره مقولهٔ داور است بحاضرین مجلس
در غلط شنیدن سخن مردک و اگر مقولهٔ شیخ است آنهم می تواند شد و ظاهر است که اطلاق
خر بر انسان احمق کنند قوله مقصود این سخن آنست که هر که ناآزموده را کار بزرگ فرماید با آنکه ندامت
برد و پیش خردمندان بخفت رائے منسوب گردد ش یعنی با وجود آنکه خود پشیمان شود نزد خردمندان
نیز بسبکی رائے و بیوقوفی منسوب مے شود قوله قطعه ندهد هوشمند روشن رای + بفرومایه کارهائے
خطیر + ش مراد از فرومایه شخص کم استعداد که سرمایه علم و تجربه اش بدرجه فروتر باشد خطیر
بمعنی بزرگ و عالی قدر چه خطر بفتحتین بمعنی قدر و مرتبه آمده قوله بوریا باف گرچه بافنده است
نبرندش بکارگاه حریر + ش هاے بافنده و همزه لفظاً است در تقطیع این بیت ساقط کارگاه
بمعنی کارخانه و جائے بافتن نساجان که بتخفیف کرگه گویند حریر جامهٔ ابریشمی که تار و پود آن هر دو
ابریشم باشد ربط و فائده این حکایت آنست که سر انجام و انتظام کارهائے عمده بمردکار آزموده
سپرد باید نمود و بنا آزموده کار سپرد و ساختن کار را تباه کردن است قوله حکایت یکے از بزرگان
ائمه را پسرے وفات یافت ش ائمه بفتح اول و کسره همزه که حرف دوم است و تشدید میم
جمع امام درینجا مراد از ائمهٔ دین است که ذوات مقدسه دوازده امام باشند رضوان الله
علیهم یا ائمهٔ مذاهب اربعه که هفت اند یکے ابوحنیفه و سه رفیقانش که امام محمد و ابو یوسف

وزیر باشند و مالک و شافعی و احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہم و در عرف ائمہ علماء و مشائخ و
قضات را گویند و می تواند کہ ایمہ باشد بفتح اول و سکون یاء تحتانی و فتح میم بمعنی اکنون
و اینک کہ لفظ فارسی است چنانکہ در رشیدی و کشف و برہان و مراد انسان زمانہ حال باشد
یعنی یکے را از بزرگان زمانہ حال پسر وفات یافت و در متن سرورے شرح عربی لفظ ائمہ
مطلق مذکور نیست قولہ پرسیدند کہ بر صندوق تربتش چہ نویسیم گفت آیات کتاب مجید
را عزت و شرف بیش از ان ست کہ بر چنین جاہا نوشتن کہ بروزگارے فرسودہ گردد و خلائق
برو گذرند و سگان برو شاشند اگر بضرورت چیزے نویسند این بیت کافی است ش
فائدہ صندوق بالضم است نہ بالفتح چرا کہ وزن فعلول بالفتح در کلام عرب نیامدہ است تربت اگرچہ
در اصل بمعنی خاک و گل است مگر بمعنی قبر مجازاً شہرت دارد و مراد از صندوق تربت تعویذ قبر است
کتاب مجید مراد از قرآن مجید فرسودہ بمعنی ریختہ و خراب شاشیدن بمعنی شاشہ کردن قولہ قطعہ
آہ ہر گہ کہ سبزہ در بستان + بدمیدی چہ خوش شدے دل من + ش این بیت گویا کہ مقولہ
مردہ است یعنی در ایام حیات من ہر گاہ کہ ایام بہار رسیدی و سبزہ در صحرا و بستان میدمید دل من
چہ قدر سرور و فرحت می یافت قولہ بگذرائے دوست تا بوقت بہار + سبزہ بینی دمیدہ برگل من + ش بگذر
یعنے از خانہ سوے صحرا گذر کن مراد از گل قبر است فائدہ در ربط این حکایت بباب آنست کہ بر تعویذ آیات
و درود نوشتن ضرور نیست انہم منجملہ تربیت است قولہ حکایت پارسائے بریکے از خداوند نعمان
نعمت گذر کرد دید کہ بندہ را دست و پا استوار بستہ بود و عقوبت میکرد گفت ای پسر ہمچو تو مخلوقے را
خدائے عز و جل اسیر حکم تو گردانیدہ است و ترا بروے فضیلت دادہ شکر باری تعالے بجا آر
و چندین جفا روا مدار نباید کہ فردا روز قیامت بہ از تو باشد و شرمساری بری ش ہمچو تو مخلوقے را
اے مثل تو انسانی را قیامت را فردا بسہ وجہ گفت یکے آنکہ از فردا زمانہ استقبال مراد
است دوم آنکہ پیش اہل ایمان ظہور قیامت باعتبار تیقن قریب است و دیگر آنکہ وقتش معین
نیست شاید کہ فردا پیدا گردد فائدہ قیامت را قیامت از ان گویند کہ قیامت در اصل بمعنی استادہ شدن
است چون دران روز مردمان از افتادگی زمین برای جزائے خیر و شر قیام خواہند نمود لہذا مجازاً
باطلاق مظروف بر ظرف آن روز را قیامت نامیدند قولہ مثنوی بر بندہ مگیر خشم بسیار جور ش

مکن و دلش میازار + ش خشم بالفتح و بالکسر بمعنی غضب و قہر از سراج اللغات قولہ او را تو بدہ درم
خریدی + آخر نہ بقدرت آفریدی + ش مراد از دہ درم اندک و مقدار مال است چہ دہ درم راسہ
روپیہ و پنج آنہ این دیار باشد قولہ این حکم و غرور و خشم تا چند + ہست از تو بزرگتر خداوند + ش
تا چند یعنے آگاہ باش کہ مدتش قلیل است و در خداوند لفظ وند زائد است و این زیادت برائے
تحسین لفظ است قولہ اے خواجہ ارسلان آغوش + فرماندہ خود مکن فراموش + ش خواجہ
بمعنی خداوند ارسلان بفتح اول و سکون راء مہملہ و فتح سین مہملہ در ترکی شیر درندہ را گویند
چون اکثر ترکان غلام را برائے مہابت اعداء بابن نام مسمی کنند لہذا بمعنی غلام شہرت گرفتہ
در فارسی گاہے علم اسم جنس میگردد چنانکہ رخش علم اسپ رستم و گلگون علم اسپ شیرین
و در نظم و نثر اساتذہ بمعنی مطلق اسپ مستعمل شدہ ہمین حال ارسلان است آغوش
بمعنی بغل و کنار است لیکن چون بعضے کنیزان را برائے دلالت مرغوبیت آغوش نام
نہند لہذا مجازاً بمعنی مطلق کنیز باشد بر قیاس تقریر ارسلان و مراد از فرماندہ خود حق تعالی است
قولہ در خبر است از سید عالم صلے اللہ علیہ و سلم ش خبر بفتحتین حدیث نبوی سید بفتح سین
و کسر یاء شدد بمعنی سردار قولہ بزرگترین حسرتے بروز قیامت آن بود کہ بندہ صالح ما بہ
بہشت برند و خداوند گار فاسق را در دوزخ ش حسرت ارمان و تاسف صالح نیکوکار و لفظ گار
بفارسی در خداوند وقتے زیادہ کنند کہ در مقابلہ بندہ آید فاسق بیرون روندہ از فرمان حق یعنی بدکار
قال النبی صلے اللہ علیہ و سلم اعظم الحسرات یوم القیامۃ ان یکون العبد فی الجنۃ و الصاحب
الفاسق فی السعیر قولہ قطعہ بر غلامیکہ طوع خدمت تست + خشم بیحد مران و طیرہ مگیر + ش
طوع بالفتح و عین مہملہ بمعنی اطاعت و فرمان برداری و صاحب شکرستان بجائے طوع لفظ طوق
پسند کردہ بمعنی حلقہ کہ در گلو اندازند و ولی محمد گوید کہ طوع اگرچہ مصدر است مگر درینجا بمعنی
فرمانبردار باشد از قبیل زید عدل طیرہ بالفتح طیش و خشم قولہ کہ فضیحت بود بروز شمار + بندہ و آزاد
و خواجہ در زنجیر + ش فضیحت رسوائی روز شمار عبارت از روز حساب کہ قیامت باشد ربط و فائدہ این
حکایت آنست کہ بر محکومان و زیردستان خود باندک تقصیر غضب و قہر بسیار نباید کرد تا مستاد ے
بظلم نگردد قولہ حکایت سالے از بلخ با میانم سفر بود ش در سالے یاے مجہول وحدت

بلخ بسکون لام شہریست در شرق خراسان و بامیان بباء موحدہ نام ملکی است در کوہستان
میان غزنین و بلخ درینجا بلخ را باو منسوب کردہ اند و این نسخہ از نسخہ مخدومی است و آنچہ در دیگر نسخ
بجاے بامیان شامیان نوشتہ اند خطاے عظیم است و شارحین بیچارہ ہم ازین تحقیق غافل
ماندہ اند و این قدر فکر ضرور است کہ شامیان را از سفر بلخ چہ کار مصرعہ ببین تفاوت رہ از کجاست
تا بکجا ٭ و قرینہ دیگر بر تغلیط شامیان آنکہ ہمراہ شیخ سوای یک کس دیگر نبود کہ دو ہندو رخت از
ایشان گرفتند قولہ و راہ از حرامیان پر خطر ش حرامیان یعنی رہزنان قولہ جوانے بدرقہ ہمراہ من شد
نیزہ باز و چرخ انداز سلحشور بیش زور کہ دہ مرد توانا کمان او را زہ نکردی و زور آوران روے زمین
پشت او بر زمین نیاوردندی ش بدرقہ بفتح باء موحدہ و سکون دال و فتح راء مہملہ و قاف
بمعنی رہبر چرخ انداز بمعنی کماندار چرا کہ چرخ بمعنی کمان ہم آمدہ سلحشور بکسر سین مہملہ و فتح
لام و سکون ہاے مہملہ بمعنی کسے کہ در زمین آلات حرب کند یا سپاہی با سلاح بیش زور
یعنے پہلوان زہ بالکسر چلہ کمان زہ نہ کردی یعنے چلہ بر کمان او کشیدن نمی توانستند
پشت بر زمین آوردن کنایہ از زیر کردن قولہ اما متنعم بود و سایہ پرور دہ نہ جہان دیدہ و سفر کردہ رعد
کوس دلاوران بگوشش نرسیدہ و برق شمشیر سواران ندیدہ ش متنعم بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح
نون و کسر عین مشدد بناز و نعمت پرورش یابندہ اسم فاعل از تنعم کہ تفعل است سایہ پروردہ
عبارت از خانہ پروردہ و تصدیع سفر ناکشیدہ رعد بفتح راء مہملہ و سکون عین آواز ابر و مطابق
منقول آنکہ آواز فرشتہ کہ ابر را میراند کوس نقارۂ کلان و در کوس و گوش تجنیس خطی است و
مراد از برق تابش و لمعان یا آنکہ برق شمشیر اضافت تشبیہی است یعنے شمشیر کہ ہمچو برق باشد
قولہ بیت نیفتادہ در دست دشمن اسیر ٭ بگردش نباریدہ باران تیر ٭ ش حرف ہا در آخر افتادہ
براے اسم مفعول حاصل آنکہ جنگ آزمودہ نبود قولہ اتفاقاً من و این جوان در پے ہم دوان ہر
دیوار قدیم کہ پیش آمدی بقوت بازو بیفگندے و ہر درخت عظیم کہ دیدی بزور سرپنجہ برکندی و
تفاخر کنان گفتی ش دوان درینجا بمعنی بچالاکی روندہ و مراد از قدیم استوار است کہ ناپائداری
از سالہا استادہ باشد و دیوار در راہ از خانہ مزارعان و فقیران گاہ گاہے پیش می آید و درخت
غلیظ عبارت از درختے است کہ بنسبت طاقت اکثر آدمیان عظمت داشتہ باشد پنج جا یاے

مجہولہ براے استمرار است و در لفظ سرپنجہ سر زائد است و الف و نون تفاخر کنان حالیہ است
قولہ بیت پیل کوتاکتف و بازوے گردان ببیند ٭ شیر کوتا کف و سرپنجۂ مردان ببیند ٭
ش کو بضم کاف عربی و واو معروف در ہر دو مصرعہ بمعنی کجاست کتف بفتح کاف و کسر تاء فوقانی
بمعنی شانہ گردان بضم کاف فارسی پہلوانان و صیغۂ جمع بلفظ گردان و مردان بجاے
واحد براے بزرگی و عظمت آن نفس قائل و قافیہ گردان و مردان باوجود آنکہ اختلاف حرکت
ما قبل حرف قید کہ راء مہملہ باشد موجود است جائز باشد چرا کہ الف و نون جمع وصل است در
قافیۂ موصولہ این نقصان مضائقہ ندارد قولہ ما درین حال بودیم کہ دو ہندو از پس سنگی برآمدند
و آہنگ قتال ما کردند یکے را بدست چوبی و دیگر را در بغل کلوخ کوبی جوان را گفتم چہ پائی
بیت بیار آنچہ داری ز مردی و زور ٭ کہ دشمن بپاے خود آمد بگور ٭ ش ہندو درینجا بمعنی
دزد و راہزن است زیرا کہ ما بین دیار بلخ و ایران ہند دیافتہ نمی شود شاید کہ شیخ از بلخ بسوے
ہندوستان می آمدہ باشند در نواحی کابل و غزنین خال خال ہندوان یافتہ میشوند چوب عبارت
از عصا و کلوخ کوب آلتے است چوبین کشاورزان را کہ بدان کلوخ کلان را میشکنند چہ پائی بیاء
معروف خطاب بمعنی چہ استادۂ و بیت مربوط و متمم کلام شیخ است در خطاب جوان بدرقہ
قولہ تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتادہ و لرزہ بر استخوان ش لفظ افتادہ بعد لفظ استخوان
محذوف است قولہ بیت نہ ہر کہ موے شگافد بہ تیر جوشن خاے ٭ بروز حملۂ جنگ آوران بدارد پاے
ش مراد از موے شگافتن نشانہ باریک زدن است یعنے ہر کہ بہ تیر اندازی ماہر کامل باشد جوشن بفتح
جیم عربی و فتح شین معجمہ و نون زرہے از لباس جنگ کہ غیر از زرہ است چہ زرہ تمام حلقہ باشد و جوشن
مرکب از حلقہ ہا و پارچہ ہاے آہن باشد و خاے امر است از خائیدن کہ بمعنی باریک کردن چیز
سخت است چون ترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود پس جوشن خاے بمعنی جوشن شکنندہ
باشد روز بتقدیم راء مہملہ بہتر و اگر بتقدیم زاء معجمہ خوانند نیز روا باشد بہر دو صورت باء موحدہ بمعنی در
باشد و پاے داشتن بمعنی استادہ ماندن و قائم بودن یعنے این قاعدہ کلیہ نیست کہ ہر کہ در فنون
سپاہگری و زور آوری کامل باشد جرأت و دلاوری ہم داشتہ باشد قولہ چارہ جز آن ندیدیم کہ رخت
و جامہ و سلاح رہا کردیم و جان بسلامت بردیم ش رہا کردیم ای گذاشتیم و انداختیم قولہ قطعہ یکی را

گران مرد کار دیده فرست ‡ که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند ‡ ش کارهاے گران یعنی کارهاے مشکل
فرست بکسر تعیین امر است از فرستادن و آنچه بعضے نویس دانند خطاے عظیم است مرد بکسر دال
موصوف است شرزه بفتح خشمگین و فاعل در آرد مرد کار دیده است و مفعول آن شیر شرزه
لفظ خم مشدد است براے وزن و مراد از خم کمند حلقه کمند است فائده مخفی نماند که بضرورت نظم
در چند اسماے دو حرفی فارسی تشدید جائز است مثل پر بالفتح و زر و خم بالفتح و بالضم و فر و دم بالضم
قوله جوان اگرچه قوی یال و پیلتن باشد ‡ بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند ‡ ش یال بیاے
تحتانی بمعنی گردن و آنچه در اکثر نسخ سقیمه بال بباے موحده نوشته خطاست چراکه بال بمعنی
حقیقی بازوے مرغان است و بمعنی بازوے انسان مجاز است و یال تحتانی بمعنی گردن حقیقی
پس با وجود حقیقت بمجاز پرداختن لائق نباشد و مراد از پیلتن قوی هیکل و تناور است بگسلد
بالضم و نزد بعضے بکسر به معنی از هم جدا شود پیوند بمعنی اندام و اعضا یعنی هر عضو که بقلب قریب است
بعضو بعید قوت رسانیدن نتواند چنانچه بازو و ساعد و پنجه و ران و ساق و پای را او همچنین حالت
در خوف مفرط رو دهد ‡ قوله نبرد و پیش مصاف آزموده معلوم است ‡ چنانکه مسئله شرع
پیش دانشمند ‡ ش نبرد بفتح نون و فتح باے موحده و سکون راے و دال مهملتین بمعنی جنگ
و قتال مصاف بفتح مجازاً بمعنی جنگ و بیانش در دیباچه گذشت و دانشمند درینجا بمعنی
عالم و فاضل و آنچه در اکثر نسخ مسئله شرعی نوشته خطاست چراکه لفظ مسئله غلط
خوانده شود ربط و فائده این حکایت آنست که براے مقابله خصمان قوی و تنومند که
نا آزموده کار باشند اعتماد نباید ساخت و بر کارهاے دشوار بجاے مردم بلاکش ناز پروردگان را
نباید فرستاد قوله حکایت توانگر زاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره در پیوسته
که صندوق پدر ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش از رخام انداخته و خشت فیروزه درو بکار برده
ش مناظره درینجا بمعنی مباحثه و مفعول در پیوسته مناظره است و در بعض نسخ بمناظره واقع شده
درین صورت در پیوسته لازم باشد نه متعدی صندوق تربت عبارت از خالی جوف قبر است
که همچو صندوق باشد یا عبارت از صندوقے که مرده را دران دراز کشیده در قبر نهاده دفن کنند کتابه
بکسر آنچه از قسم آیات یا تاریخ بر سنگ کنده یا بر کاغذ وغیره نوشته بر مقابر و مساجد وغیره وصل کنند

رخام

رخام بضم راے مهمله و خاے معجمه نوعی ست از سنگ سفید که نرم باشد سواے سنگ مرمر فیروزه و در
بعض نسخ پیروزه هر دو یکے است نوعے از جواهرات است زنگاری رنگ و درینجا از خشت فیروزه
خشتی مراد است که با آبگینه فیروزه گون یا لاجوردی بر ان روغن کنند یا آنکه در مقام تعلی بطریق مبالغه
غلو گفته باشد قوله بگور پدرت چه ماند خشتے دو سه فراهم آورده و مشتے خاک برو گرد آمده ش چه ماند
بفتح نون بمعنی چه مشابهت کند چه ماندن بمعنی مانند شدن آمده است و فاعل ماند که صیغه مضارع
است تربت پدر که بالا مذکور است و یاے خشتی براے نکره تحقیری است و مشتی بمعنی اندکے
گرد کرده بکسر کاف فارسی یعنی جمع آورده قوله درویش بچه چون این بشنید گفت خاموش
تا پدرت بزیر این سنگهاے گران بر خود بجنبیده باشد که پدرم به بهشت رسیده باشد ش که در خبر
است موت الفقراء راحة و موت الاغنیاء حسرة ترکیب موت مبتدا و مضاف فقراء مضاف الیه
راحة خبر همچنین است فقره اخیر اغنیاء جمع غنی حسرت بالفتح افسوس قوله بیت خر که کمتر
نهند بروے بار ‡ بے شک آسوده بر کند رفتار ‡ ش در ابتداء لفظ آسوده که الف ممدوده است
حکم دو الف دارد بجاے الف اولش هاء ره خوانده شود تا وزن بیت درست گردد قوله قطعه
مرد درویش که بار ستم و فاقه کشد ‡ بدر مرگ همانا که سبکبار آید ‡ ش بار مضاف و ستم و فاقه
بواو عاطفه هر دو مضاف الیه سبکبار در اصل سبک سار است بزیادت الف درینجا بمعنی
بے رنج و بے اندوه قوله وانکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست ‡ مردنش زین همه شک
نیست که دشوار آید ‡ ش در لفظ زین همه از سببیه است و اشارت این همه بسوے
نعمت و آسایش و آسانی است یعنے به سبب ترک اینهمه مرغوبات رحلت ازینجهان
او را نهایت شاق باشد قوله بهمه حال اسیری که ز بندی برهد ‡ خوشتر از حال امیرے که گرفتار
آید ‡ ش یعنے هر چند که بجزا بهاے حال اسیری از زندان رهائی یابد مگر از حال امیر که بذلت
تمام در زندان محبوس گردد بهتر باشد پس حال توانگر و درویش مرده برین قیاس باید کرد ربط
این حکایت باین باب آنست که درویش زاده چنان تربیت یافته بود که توانگر زاده را الزام
داد و بهتر آنست که فائده این حکایت در تربیت عموم خلائق باشد که بر عسرت و میانه روی دنیا
صبر نمایند تا بآنجهان بر خوشحالی فائز شوند قوله حکایت بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث اعدى

عدو ک نفسک التی بین جنبیک ترجمه دشمن ترین دشمنان تو نفس تو باشد که میان دو پهلوی تست
ترکیب اعدی بالفتح اسم تفضیل مبتدا و مضاف عدو بضمتین و تشدید واو جمع عدو که بفتح اول و ضم دال و واو است مضاف الیه و مضاف و کاف مضاف الیه و نفس بضم سین خبر مضاف و کاف مضاف الیه مجموع موصوف و التی صفت بین بالفتح ظرف و مضاف جنبی بفتح جیم و سکون نون و فتح بای موحده بمعنی دو پهلو تثنیه جنب مضاف الیه در اصل جنبین بود نون بسبب اضافت که بکاف شد افتاد و بین جنبیک ظرف با متعلق محذوف خود که آن لفظ موجود باشد صله و التی موصول مخفی نماند که درینجا مراد از نفس نفس اماره است نه مطمئنه و لوامه **قوله** گفت بحکم آن که هر آن دشمن که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیاده کند **ش** نفس بسکون فا اول و جان مدارا بالضم میم صلح داشتی بیش بیاء موحده و قیل ضرر عدو بر مرء است و ضرر نفس بالایمان و قیل ضرر عدو بدنیا ست که فنا پذیرد و ضرر نفس بآخرت که باقی ست **قوله قطعه** فرشته خوی بود آدمی بکم خوردن + و گر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد + **ش** بهائم بفتح بای موحده و کسر همزه که چهارم است بمعنی چهارپایان این جمع بهیمه است بیوفتد در اصل بافتد بود واو از اشباع ضمهٔ الف پیدا شده است هرگاه که بای زائده برای درستی وزن بالف ملحق گشت الف درینصورت بقاعدهٔ معینه بیای تحتانی بدل شد بیوفتد گردید جماد بفتح بمعنی جسم بیجان مثل چوب و سنگ و هر چیزے که دران نشو و نما نباشد و در شرح عربی مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه و گر خوری چو بهائم بیوفتی چو جماد + اگرچه بمطابقت خطابهای بیت ثانی خوب است مگر علی العموم تخاطب بسخن رکیک ترک ادب است چرا که سخن عام شمول بخاصان نیز دارد فافهم **قوله** مراد هر که برآری مطیع امر تو شد + خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد + **ش** باصیغه برآری که جامع حال و استقبال است بلفظ شد که صیغهٔ ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر برای دلالت سرعت ترتب فائده و یقین وقوع جائز بلکه مستحسن است و لفظ خلاف نفس متعلق مصرعهٔ اول و کاف علت و فاعل دهد و یافت نفس است فرمان دهد یعنی حاکم و غالب گردد ربط این حکایت بباب آنست که نفس کافر را تربیت کردن و باصلاح آوردن فرض و درست

قوله حکایت جدال سعدی با مدعی در میان توانگر و درویشان

ش ربط این حکایت بباب آنست که تا مردمان بدانند که نه همه توانگران نیک اند نه همه درویشان بلکه نیک و بد در هر دو طائفه موجود است و علم دادن باینمعنی منجمله تربیتها است **قوله** یکی را بصورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی دیدم نشسته و شنعتی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز **ش** شغب بفتح شین و غین معجمه و بای موحده و در آخر یای مجهول برای تنکیر تعظیم بمعنی شور و غوغای عظیم و در بعض نسخ شنعتی واقع شده بفتح شین معجمه و سکون نون و عین مهمله و تاء فوقانی بمعنی زشتی ذم بفتح ذال معجمه و تشدید میم که درینجا مضاف است بسوی توانگران هجو و بدگوئی **قوله** سخن بدانجا رسانیده که درویشان را دست قدرت بسته است و توانگران را پای ارادت شکسته **ش** ارادت درینجا بمعنی همت است یعنی توانگران تا منفعت میل خبرگیری درویشان نمی کنند **قوله بیت** کریمان را بدست اندر درم نیست + خداوندان نعمت را کرم نیست + **ش** لفظ اندر زائده است **قوله** مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار توانگران دخل مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف مسافران و متحمل بار گران از بهر راحت دگران **ش** دخل بفتح دال و سکون خاء معجمه بمعنی آمدنی زر یعنی بمنزلهٔ آمدنی زر اند در حق مسکینان و در حق گوشه نشینان تارک دنیا بجای ذخیره اند که هر گه خواهند ازانجا بستانند یا آنکه بسبب دخل مسکینان از قبیل زید عدل و بر همین قیاس ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد درینجا بمعنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد زائران بکسر همزه زیارت کنندگان ای ملاقات کنندگان کهف بالفتح جای پناه و مراد از بار گران تکلیف داد و دهش و رنج معدلت و انصاف است **قوله** دست تناول آنگاه بطعام برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فضلهٔ مکارم ایشان به ارامل و پیران و اقارب و جیران برسد **ش** تناول بضم واو فراگرفتن و برداشتن مجازاً بمعنی خوردن مستعمل است و اضافت دست بسوی تناول بعلاقهٔ مقارنت است یعنی دستی که مقارن بحالت تناول باشد متعلقان عبارت از زن و فرزندان است و زیردستان مراد از کنیزان و خادمان فضله بضم آنچه از حاجت زیاده مانده باشد و درینجا مراد از طبق های طعام که بپاس عزت و بزرگی اهل دول بر خوان چینند و نوبت بخوردن آنها نرسیده باشد مکارم بفتح میم اول و کسر راء مهمله جمع مکرمت که عبارت از بخشش و انعامهای ایشان

است ارامل بفتح اول وکسر میم زنان بیوہ از کشف اللغات وبعض اہل تحقیق چنان نوشتہ اند کہ ارامل
جمع ارمل است کہ بوزن احمق باشد یعنی مردی وزنیکہ قدرت ہیچ چیز نداشتہ باشد اقارب
بفتح اول وکسر راء مہملہ یعنی نزدیکتران خواہ در محلہ وخانہ خواہ در قرابت خواہ در مصاحبت جیران
بکسر جیم ویاء معروف یعنی ہمسایگان این جمع جار است کہ ہمسایہ باشد چنانچہ جمع نار وتاج نیران
وتیجان قولہ قطعہ توانگران را وقف است ونذر ومہمانی ، زکوٰۃ وفطرہ واعتاق وہدی وقربانی +
ش درین بیت تعداد خیرات توانگران است کہ از دست مفلسان بر نیاید وقف بالفتح چیزے کہ نے
سبیل اللہ واگذارند تا مردمان ازان نفع گیرند مثل چاہ ومسجد ومسافر خانہ وپل وعلی ہذا القیاس قرآن مجید
وکتب نذر بفتح نون وسکون ذال معجمہ انچہ بشرط بر آمد حاجات با حق تعالی عہد وپیمان خیرات
کنند یا ثواب طعامی بروح بزرگی رسانند مہمانی ضیافت عزیزان وطعامہای شادیہا زکوٰۃ بفتح
زاء معجمہ وفتح کاف والف بصورت واو وتاء فوقانی گرد نوشتن مثل اداى زکوٰۃ فرض است وہمچنین
در صلوٰۃ وآن چہلم حصہ از نقرہ وطلا است کہ بعد سالے بمساکین وفقرا دہند از مالے کہ کم از
شصت وہفت روپیہ نباشد فطرہ بالکسر یعنے صدقۂ عید الفطر کہ بر ہر غنی واجب است از براے
خود وفرزندان نابالغ وغلامان وکنیزان بسر ہر واحد از گندم یا برنج نیم صاع دہد واگر جو باشد یک
صاع دہد وہر صاع بوزن دو صد وشصت وچہار روپیہ باشد وہر روپیہ دو رتی کم یا زیادہ باشد
اعتاق بکسر اول وسکون عین مہملہ وتاء فوقانی یعنی بردہ آزاد کردن وبردہ بفتح باء موحدہ در
ترکی غلام وکنیز را گویند ہدی بفتح ہاء وسکون دال مہملہ گاو وشتر ویا گوسپند کہ بحرم کعبہ فرستند
براے ذبح قربانی وانچہ بروز عید اضحی وسہ روز بعد وی از شتر وگاو وگوسپند براى خدا ذبح
کنند قولہ توکی بدولت ایشان رسی کہ نتوانی + بجز دو رکعت وآن ہم بصد پریشانی ش کی
بہ فتح کاف عربی سوالی ز وقت رکعت بفتح اول وسکون کاف یکبار استادن در نماز قولہ اگر
قدرت جود است واگر قوت سجود توانگران را بہ میسر شود کہ مال مزکی دارند وجامۂ پاک وعرض
مصئون ودل فارغ ش جود بالضم بخشش سجود بضمتین جمع سجدہ مراد ازین نماز فرض ونوافل کی
بضم میم وفتح زاء معجمہ وفتح کاف مشدد ودر آخر الف مقصورہ بصورت یاء صیغۂ مفعول
از تزکیہ کہ از انواع مصدر تفعیل است یعنی پاک کردہ شدہ ومال مزکی

عبارت از مال مطہر کہ زکوٰۃ ازان دادہ باشند چہ زکوٰۃ چرک مال است جامۂ پاک یعنی جامۂ توانگران
بیشتر پاکتر باشد چراکہ بر تبدیل جامۂ مشکوک دسترس دارند عرض بکسر عین مہملہ وسکون راء مہملہ
وضاد معجمہ یعنی ننگ وناموس وعزت وآبرو ومصئون بفتح میم وضم صاد مہملہ وسکون واو بروزن مفعول
ملول یعنی محفوظ واین اسم مفعول از صیانت است وکسانیکہ صاد را ساکن خوانند وبالاے آن واو
ہمزہ نویسند وبروزن ممنون خوانند محض غلط یعنے ننگ وناموس توانگران بسبب عدم حاجات ومہیا
بودن تمامی اسباب ستر وپردہ نسبت فقیران تنگدست از نظر وتعرف نامحرمان محفوظ تر میباشند
وانچہ اکثر شارحین عرض یعنی جسد وتن نوشتہ اند درینجا ہیچ مناسبتے ندارد فافہم وتفکر ودل فارغ یعنی
دل توانگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قولہ قوت طاعت در لقمۂ لطیف است وصحت
عبادات در کسوت لطیف ش صحت درینجا یعنی درستی نظیف بنون وظاء معجمہ پاکیزہ قولہ پیداست
کہ از شکم خالی چہ قوت آید واز دست تہی چہ مروت زاید واز پای شکستہ چہ سیر واز دست گرسنہ چہ خیر
ش زاید بفتح یاء تحتانی صیغۂ مضارع از زادن کہ ترجمۂ تولید است واین فقرتین ذو تجنیس است یکے
قوت ومروت ودوم آید وزاید سیر بالفتح یعنی رفتار گرسنہ بسکون راء مہملہ کہ آن ہر دو درست خیر درینجا
یعنی سخاوت قولہ قطعہ شب پراگندہ خسپد آنکہ پدید + نبود وجہ بامدادانش + ش شب یعنی در شب
اکثر لفظ در کہ حرف ظرفیت است از ظروف مشہورہ محذوف کنند خسپد بالضم یعنی خفتہ پدید ظاہر وجہ
بالفتح وظیفہ وخرج بامداد ان یعنی وقت بامداد قولہ مور گرد آورد بتابستان تا فراغت بود زمستانش
ش معمول مور است کہ در ایام گرما ریزہ ہاے غذا در خانۂ خود جمع نمودہ در ایام سرما بفراغت تمام
میخورد وبراے تلاش غذا از خانہ بیرون نمی آید حاصل این بیت آنکہ توانگری وذخیرہ داشتن اسباب
معیشت خوب است حتی کہ از وحوش وحشرات ہم خوشتر است واز آدمی بدرجۂ اولی زیباتر
ودرویشان ازین نعمت محروم قولہ فراغت با فاقہ نہ پیوندد وجمعیت در تنگدستی صورت نہ بندد ش یعنے
چون درویشان را بیشتر فاقہ باشد با فراغت دل مشغول بحق ایشان را کے میسر گردد وچون اکثر اوقات
درویشان بہ تنگدستی گذرد در ہنگام عبادات جمعیت خاطر ایشان را کجا رو نماید قولہ یکے تحریمۂ عشا
بستہ ودیگرے منتظر عشا نشستہ ہرگز این بدان کی ماند ش اشارت بہ لفظ یکے توانگر است و
بلفظ دیگری بدرویش تحریمہ بحاء مہملہ یعنی تکبیر اولی یعنے در ابتداے نماز اول بار اللہ اکبر گفتن

وقتیکه دست بر گوش نهند و تحریمه ازان گویند که بمجرد تکبیر اولی التفات بغیر حرام مے گردد و چون ازانجا
سد کلام بشری و سد اکل و شرب است ازین جهت صلهٔ آن لفظ بسته آورده عشا و اول بکسر
عین بمعنی نماز شب و عشا ثانی بفتح عین بمعنی طعام شب یعنی هر شب توانگران بفراغ
خاطر بنماز مشغول باشند و درویشان منتظر طعام باشند که از خانهٔ اهل محله کے رسد یا در تدبیر پختن
طعام در رنج باشند و اشارت لفظ این به غنی است و اشارت آن بفقیر و ماند بفتح نون بمعنی
مشابهت دارد قوله بیت خداوند مکنت بحق مشتغل + پراگنده روزی پراگنده دل + ش
مکنت بالضم مالداری و توانگری مشتغل بکسر غین معجمه مشغول شونده و پراگنده روزی لقب است
برائے کسیکه روزے او معین و معلوم نباشد قوله پس عبادت اینان بقبول نزدیکتر است
که جمع اند و حاضر نه پریشان و پراگنده خاطر اسباب معیشت ساخته و یاد او برداخته + ش
قبول بالفتح قاف و ضم با مصدر است بمعنی پسندیدگی کاف برائے علت چراکه عبادت بخاطر جمعی
و حضور قلب مقبول باشد معیشت بفتح میم و کسر عین زندگانی و بمعنی آنچه بآن زندگانی
کنند یعنی روزی و قوت حرف هائے مختفی در آخر ساخته برائے اسم مفعول بمعنی ساخته
شده اے مهیا و تیار اوراد بالفتح جمع ورد بالکسر که بمعنی وظیفه خوانی و ادعیه است و پرداخته از پرداختن
که بمعنی مشغول شدن است و فاعل پرداخته توانگر قوله عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المکب
و مجاورة من لا احب ش عرب درینجا بمعنی مرد شهر باش از ملک عرب است ترجمه پناه
مے خواهم بخدا از فقر بر رو در اندازنده و پناه مے خواهم بخدا از همسایگی کسیکه دوست ندارم
او را ترکیب اعوذ بالفتح همزه و ضم عین مهمله و ذال معجمه متکلم واحد از مضارع معلوم باب نصر از
مصدر عوذ بالفتح و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل او با جار لفظ الله مجرور من جار الفقر مجرور و موصوف
مکب بالضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده اسم فاعل از اکباب صفت او است اکباب
بالکسر بروے در آمدن و بر رو در آوردن لازم و متعدی هر دو آمده و او عاطفه مجاورت بجیم
معطوف بر فقر و مضاف من بالفتح موصول و مضاف الیه لا احب بحائے مهمله و بای موحده
متکلم واحد از مضارع منفی معلوم باب افعال و صلهٔ موصول و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل
او و ضمیر واحد مذکر غائب که عائد بسوے موصول بود و مفعول برائے رعایت سجع حذف

کرده اند یعنی در اصل لا احبه بود بمعنی دوست نمی دارم او را مخفی نماند که فقرهٔ ثانی این عبارت
عربی دخلے بمطلب ندارد و از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده اند قوله و در خبر است الفقر
سواد الوجه فی الدارین ترجمه فقر سیاهی رو است در هر دو جهان و مخفی نماند که این حکم حیثیت آنست
که فساد معاش موجب فساد عرفان است یا آنکه درینجا مراد از فقر فقر اضطراری است
یا مراد از گدائی و دریوزه گری و فقر اضطراری آن باشد که بعد از ضائع شدن ثروت دنیا بناچاری
ترک لباس کرده فقیر می شوند قوله گفتا آن شنیدی که پیغمبر علیه السلام گفته است الفقر فخری
ش الفقر مبتدا و فخری خبر یعنی فقر و درویشی افتخار من است ای بر وصف درویشی نازانم
پس این دلیل است بر فضیلت فقر و درین حدیث فقر مراد از فقر اختیاری است که ثروت دنیا
را گذاشته در شوق الٰهی از لذات در گذشتن قوله گفتم خاموش که اشارت خواجه عالم علیه السلام
بفقر طائفه الیست که مرد میدان رضا اند و هدف تیر قضا نه اینان که خرقهٔ ابرار پوشند و لقمهٔ ادرار
فروشند ش یعنی در جواب آن گفتم که خاموش باش چراکه معنی حدیث نفهمیده مرد میدان رضا
اند یعنی هر مصیبتی که بایشان میرسد من جانب الله فهمیده بران صابر و راضی باشند و قضا خواهش
الٰهی ابرار بالفتح جمع بر یا بار بمعنی نیکوکاران و صلحا و ادرار بالکسر روزینه و وظیفه یعنی بسبب کثرت
حرص مال طعام وظیفه را نمی خورند بلکه جمع نموده می فروشند و آنچه در نسخ عامه لقمهٔ ادرار نوشند
واقع شده اطلاق نوشیدن بر لقمه جائز است چراکه در اصل نوشیدن بمعنی خوردن است مگر
این نسخه بهتر نیست اصح همان است که در متن نوشتیم چراکه در مقام خصومت گفتن بیان واقعی نباید
تافهم قوله قطعه اے طبل بلند بانگ در باطن هیچ + بے توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج + ش
درینجا مراد از طبل مرد بلند آواز است و هیچ درینجا بمعنی خالی است و بلند بانگ در باطن هیچ
مجموع صفت طبل است و تشبیه طبل با مرد بلند صوت و بے علم و بے کمال ظاهر است و توشه
عبارت از اعمال صالحه بسیج بفتح با عربی و کسر سین و یائے مجهول و جیم فارسی بمعنی طیاری
سفر و درینجا کنایه از حالت نزع قوله روے طمع از خلق بپیچ ار مردی + تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ +
ش ار بالفتح الف و را مهمله مخفف اگر مردی بیا معروف خطاب تسبیح درینجا مجازاً بمعنی سبحه آورده و
معمول مریدان بعض مشائخ است که سبحه هائے صد یا هزار دانه نزد خود دارند و بوقت دیگر

کارها بر ساعد دست می پیچید و غالباً اینقدر درازی سجه خالی از ریا نباشد قوله درویش بی معرفت
نیارامد تا فقرش بکفر نینجامدش درویش بی معرفت قرار نمیگیرد تا از کلمات واهیه فقرا بکفر نمی کشد
یا آنکه از گرسنگی کلمات کفر گوید و راه انکار صفات رحمانی پوید قوله کاد الفقر ان یکون کفراً ش
ترجمه نزدیک است درویشی بآن که کفر گردد این حدیث در حق فقیری است که بکلمات لاطائل
تکلم شود و حالیکه باید در یافته نشود ترکیب کاد ماضی معلوم یکی از افعال مقاربه فقر اسم
او ان مصدریه یکون مضارع معلوم غائب از باب نصر و ضمیر در وی راجع بفقر و کفر خبر و جمله خبر کاد
قوله نشاید جز بوجود نعمت برهنه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن ش نشاید درینجا
بمعنی امکان ندارد وجود بضمتین مصدر است بمعنی یافته شدن یعنی بودن و ثبوت نعمت درینجا بمعنی
مال و توانگری پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده درینجا بمعنی متعدی ای بمعنی پوشانیدن استخلاص
بالکسر رهائی دهانیدن گرفتاری بیا مجهول و حدت قوله ابنای جنس ما را بمرتبه ایشان که رساند
و ید علیا بید سفلی چه ماند ش ابنا جنس ما را این قول شیخ است یعنی فرزندان جنس ما را که
درویشان را و ضمیر ایشان به توانگران و کاف کدامیه برای استفهام انکاری ید بالفتح
و تخفیف دال بمعنی دست علیا بالضم عین و سکون لام و فتح یای تحتانی و در آخر الف مقصوره بصورت
الف بمعنی بلند تر صیغه مؤنث افعل التفضیل مخفی نماند که درین لفظ دو تعلیل شده است یکی آنکه
هر اسمیکه بر وزن فعلی بالضم و سکون عین باشد و مقابل لام کلمه او واو افتد آن واو را بیای
تحتانی بدل کنند تعلیل دیگر آنکه هر الفی که بعد یاء رابع افتد واجب است که آنرا بشکل خط
منصب نویسند یعنی وراز بشکل خود ش مثل دنیا بخلاف یحیی و چون لفظ ید در محاوره عرب
مونث است لهذا صفتش بصیغه مؤنث آورده فافهم سفلی بضم سین مهمله و سکون فاء و فتح
لام و در آخر الف مقصوره بصورت یا پست تر و این تانیث اسفل است مراد از ید علیا دست
توانگر صاحب عطا و ید سفلی عبارت از دست فقیر چراکه وقت دادن دست دهنده بالا
باشد و دست گیرنده زیر چه ماند بفتح نون بمعنی چه مشابهت دارد یعنی برابری ندارد قوله یعنی که
در محکم تنزیل چه بشارت میدهد از نعیم اهل بهشت ش محکم در لغت بمعنی استوار و در اصطلاح علمای
اصول فقه محکم بمعنی آیتی است که معنی آن ظاهر باشد و احتمال تاویل بمعنی دیگر نداشته باشد

مقابل آیت متشابه و آن آنست که احتمال وجوه دارد تنزیل بنون و زا معجمه بر وزن تفعیل مصدر
است بمعنی اسم مفعول ای بمعنی منزل مجازاً بمعنی قرآن مجید نعیم بمعنی نعمت و فاعل میدهد حق تعالی
است و آنچه در بعض نسخ بجای محکم لفظ محکمه نوشته بالفتح بمعنی جای حکومت این
نسخه ضعیف است قوله آیت اولئک لهم رزق معلوم ترجمه آن گروه مومنان بهشتی است مر ایشان
راست روزی معلوم و دانسته است ظاهر مخفی نماند که آن روزی مراد از میوه های گوناگون بهشت
و شیخ مصنف لفظ فواکه را که در آخر این آیت است درینجا مذکور نساخته اند ترکیب اولئک
بضم همزه و واو مکتوبه است نه ملفوظه و الف بعد لام ملفوظ مبتدا لام جار هم بضم مجرور با متعلق
محذوف خود که آن ثابت باشد خبر اولئک و رزق فاعل آن محذوف او موصوف و معلوم
صفت او و یا آنکه رزق معلوم مبتدا باشد و لهم خبر او و جمله خبر اولئک و فواکه که درینجا مذکور نیست
بفتح فا و کسر کاف جمع فاکهة خبر مبتدای محذوف است یعنی فواکه قوله تا بدانی که مشغول کفاف از
دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم ش لفظ تا برای تنبیه است
بمعنی آگاه باش کفاف بالفتح روزی و معاش عفاف بالفتح عین مهمله و فا بمعنی پارسائی و پرهیزگاری
زیر نگین باصطلاح بمعنی مطیع و تابع چنانکه گویند فلان ملک زیر نگین فلان بادشاه است یعنی
اهل آن ملک مهر آن بادشاه را قبول داشته فرمان پذیری میشود و رزق معلوم در دنیا عبارت از
روزی و وجه معاشی که حصول آن از جای معین عند العقل یقینی باشد مثلاً مال و ذخیره و نوکری
و باغ و اراضی قوله بیت تشنگان را نماید اندر خواب + همه عالم بچشم چشمهٔ آب ش نماید لازم
نه متعدی یعنی تشنه را از بسکه احتیاج بآب باشد بتصور آن تمام عالم دریای آب بخواب می نماید
بنظر می آید همچنین درویشان بی دستگاه را همه روز در بیداری بجست و جوی اش و همه شب
در خواب بخیال حصول معاش میگذرد و ساعتی نفس کافر نمیگذارد که بخدا پردازند قوله هر کجا سختی
دیده و تلخی چشیده بینی خود را از شره در کارهای خوف اندازد و از توابع آن نپرهیزد و از عقوبت
نهراسد و حلال از حرام نشناسد ش مراد از سختی دیده و تلخی چشیده مرد مفلس و محتاج است و بودن
همزه بر های دیده و چشیده علامت یاء تنکیر است شره بفتحتین و های ملفوظ بمعنی کثرت
حرص و آنچه در بعض نسخ شره و در بعض شر بتشدید راء نوشته اند خطاست مخوف بالفتح میم و ضم خاء

سہمگین یعنی خوفناک توابع بکسر باء موحدہ کہ حرف چہارم است جمع تابع و درینجا مراد از لوازم افعال قبیحہ مثلاً اگر قدرت نکاح نداشتہ باشد زنا کند پس از توابع زنا حد شرعی است کہ بدرہ زنند نہ اندیشد و اگر این حد بسببے موقوف ماند از عقاب اخروی نیندیشد و نہ پرہیز د یعنے پرہیز نمی کنند این اشتقاق از مصدر جعلی است عقوبت تعذیب دنیا و آخرت نشناسد یعنے تمیز نمی کنند قولہ قطعہ سگے را اگر کلوخ بر سر آید + ز شادی بر جہد کین استخوان است + ش حاصل آنکہ مفلسان بسبب تصور قوت ہر شی حرام را حلال انگارند و ہر چیز ناخوردنی را خوردنی پندارند قولہ وگر نعشے دو کس بر دوش گیرند + لئیم الطبع پندارد کہ خوانست + ش نعشے بیاء وحدت نعش بالفتح سریریست کہ جنازہ باشد در بعض بلاد خصوصاً در وقت قلت رفقا دو کس یکے زیر بالین و دیگرے زیر پایین شدہ جنازہ را می برند لئیم الطبع شخصیکہ بگدائی مال اندوزد خوان در ہندوستان اکثر مدور سازند و مربع و مستطیل نیز دارد ولایت بیشتر خوانہائے کلان مربع و مستطیل سازند و دو آدم پیش و پس بر سر و دوش بر داشتہ بوقت تقسیم اطعمہ از جائے بجائے مے برند قولہ اما صاحب دنیا بعین عنایت حق تعالے ملحوظ است و بحلال از حرام محفوظ ش مراد از صاحب دنیا غنی و مالدار است عین بمعنی چشم درینجا مراد از چشم قدرت ملحوظ بحاء مہملہ و ظاء معجمہ بگوشہ چشم دیدہ شدہ و حرف باء بر لفظ حلال سببیہ یعنی بسبب یافتن حلال از حرام محفوظ اند قولہ ہمانا تقریر این سخن نہ کردہ ام و برہان بیان نیاوردہ ام انصاف از تو توقع دارم ش ہمانا بالفتح اول بمعنی پنداری و گویا برہان بمعنی حجت روشن و دلیل قاطع مصنف بعیاری طلب اعتراف از خصم می کند تا بزبان خود قائل شود یعنے اے مخاطب چنان پندار کہ سعدی تقریر سخن نہ کردہ است و برہان بیان نیاوردہ است پس درین صورت تو منصف شدہ کلمۃ الحق بگوئی قولہ ہرگز دیدی دست دعائے منعمی بر کتف بستہ یا بہ بینوائی در زندان نشستہ یا کف از معصم بریدہ الا بعلت درویشی شیر مردان را بحکم ضرورت در نقب ہا گرفتہ اند و کعب ہا سفتہ ش ہرگز بمعنی اصلا یعنے در ہیچ وقتے از اوقات اضافت دست بسوے دعا اضافت اقترانی است یعنے دستی کہ مقرون بحالت دعا است اے اکثر بدعائے شکر نعمت برداشتہ می شود و بعضے گفتہ اند کہ دعا بغین معجمہ یعنے از دغا بازی دست بر کتف بستہ و بازا اضافت مجموع دست دعا بسوے منعم اضافت حقیقی تحقیقی است منعم بفتح عین نعمت دادہ شدہ یعنی کسیکہ

او را حق تعالے نعمت دادہ باشد و می تواند کہ بکسر عین خواند بمعنی نعمت دہندہ غرض بہر کیفیت مراد توانگر است و یاء منعمی برائے تنکیر تا فائدہ عمومیت دہد کتف بالفتح کاف و کسر تاء فوقانی بمعنی شانہ دست بر شانہ پشت بستن نوعی تعذیب مجرمان بینوائی بمعنی بے سامانی و تباہی کف بالفتح درینجا بمعنی تمام دست است معصم بکسر میم و سکون عین مہملہ و فتح صاد مہملہ جائے دست برنجن و دست برنجن زیورے کہ بر ساعد قریب کلائی پوشند بہندی کنگن گویند پس درینجا مراد از معصم پیوندگاہ ساعد است یا کف دست معمول است کہ دزدان و رہزنان را دست از معصم قطع می کنند و در بعضے نسخ بجائے این فقرہ چنین نوشتہ اند یا پردہ معصومی دریدہ و در بعض نسخ ہر دو عبارت مرقوم است یاء معصومی مصدری است یعنے معصوم بودن و معصوم اگرچہ در لغت بمعنی نگاہداشتہ شدہ و محفوظ است مگر درینجا بمعنی اصطلاحی است کہ صالح و بیگناہ باشد خصوصاً کسیکہ از زنا و خمر و اکل مال حرام محفوظ باشد الا برائے استثناء از امور مذکورہ علت و سبب درویشی بیاء مصدری شیر مردان مراد از صاحب ہمتان کہ در ابتدائے حال نیست ونیک داشتند آخر الامر از شدت جوع بدزدی گرفتار شدند بحکم ضرورت فاقہ و تنگدستی نقب بالفتح نون و سکون قاف و باء موحدہ سوراخ کلان کہ دزدان در دیوار خانہ کنند بہندی اینجا کو نقب گویند و بمعنی سرنگ نیز می آید کعب بالفتح کاف و سکون عین و باء موحدہ و آن استخوان بلند است بالائے پاشنہ بفارسی شتالنگ گویند و آن در ہر دو پا باشند یکے انسی بکسر الف و سکون نون و دوم وحشی بفتح واو و سکون حاء مہملہ انسی بطرف داخل بدن و وحشی بطرف خارج بدن انسی ہمین باشد و وحشی را مراد استخوان باریک سفتہ بالضم یعنے سوراخ کردہ و این نوعے از تعذیب شدید است کہ شتالنگ مجرم را برمہ سوراخ کنند و بعضے نوشتہ کہ چون کعبہ بناء مرتفع را گویند پس معنی آنکہ معابد و عمارات بلند را سوراخ کردہ اند مگر اینمعنی از سیاق عبارت بعید می نماید قولہ محتمل ست کہ درویش را نفس امارہ مطالبہ کند چون قوت احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد ش محتمل بضم میم اول و فتح میم دوم و سکون حاء مہملہ و فتح تاء فوقانی اسم مفعول از احتمال بمعنی گمان کردہ شدہ و ممکن امارہ بفتح اول و تشدید میم بمعنی بسیار امر کنندہ بسوے لذات ممنوعہ نزد محققان نفس انسانی سہ قسم است یکے امارہ دوم مطمئنہ کہ اصلا میلش بسوے لذات فانیہ نباشد سوم لوامہ بفتح لام و تشدید واو بسیار ملامت کنندہ

خود را از وقوع عصیان و لفظ را در ینجا بدل اضافت است یعنے نفس امارہ درویش و مطالبہ بضم
میم وفتح لام طلب نمودن و تقاضا و مفعول مطالبہ کند محذوف است و آن لفظ جماع باشد یعنی
نفس امارہ درویش طلب جماع کند اے تقاضی جماع گردد و قوت درینجا بمعنی مقدور و دسترس
احصان بکسر اول و سکون حاء مہملہ وصاد مہملہ بمعنی زن خواستن و نکاح کردن و این در اصل
بمعنی نگاہداشتن است از بدیہا ماخوذ از حصن عصیان بالکسر مصدر است بمعنی گناہ کردن و درینجا
عبارت است از زنا و لواطت قولہ کہ بطن و فرج توامان اند یعنے دو فرزند از یک شکم مادام کہ این
یکے برجاست آن دیگرے برپا است ش کاف تعلیلیہ بطن بفتح باء و سکون طاء شکم فرج بفتح فاء
و سکون راء مہملہ و جیم بمعنی عضو مخصوص مرد و عضو مخصوص زن برائے ہر دو آمدہ و بالضم خواندن خطا
است توامان بفتح تاء فوقانی و سکون واو و فتح حرف سوم بمعنی دو فرزند کہ از یک حمل زادہ
شوند و این تثنیہ توام است و بچگان توام چند قسم باشند بعضے اقسام توام را یک مزاج باشد
و تعلق معنوی بحالت صحت و مرض شریک باشند یعنے کلمہ و تفسیر دو فرزند از یک شکم جملہ معترضہ
تفسیریہ کہ مصنف خود تفسیر کردہ مادام بفتح میم آخر مگر فارسیان بوقف میم خوانند بمعنی تا وقتے
و اشارت این یکے بر بطن است برجاست یعنے بکار و عمل خود مشغول است و کار و عمل
او نیست اشتہا پیدا کردہ غذا را در خود کشیدن و ہضم نمودہ بتدریج ثفل آنرا دفع ساختن و
اشارت آن دیگر بفرج است برپاست یعنے قائم است و درین کنایہ است شہوت و نعوظ یعنی
استادگی ذکر حاصل آنکہ خوردن را اکثر شہوت لازم است قولہ شنیدم کہ درویشے را با حدثے یا خبثے
گرفتند ش حدث بفتح حاء مہملہ و سکون دال مہملہ و ثای مثلثہ بمعنی کودک امرد با ابتدائے شباب و یاء
مجہول در آخر برائے وحدت خبث بضم خاء معجمہ و سکون باء موحدہ و ثای مثلثہ بمعنی پلیدی درینجا مراد
از اغلام و لواطت و یائے مجہول در آخر زائد برائے تحسین کلام و روانی عبارت حاصل آنکہ درویشی را
بالائے کودکے بحالت اغلام گرفتند و آنچہ در بعض نسخ نوشتہ اند کہ درویشے را با خنثی گرفتند خنثی بضم
خاء معجمہ و سکون نون و فتح ثاء مثلثہ بمعنی انسانی کہ علامت زن و مرد ہر دو دارد این نسخہ خطا ست
و در نسخہ درویشے را با مخنثے گرفتند بائے در حالت لواطت و اغلام گرفتند این نسخہ ہم
بے تکلف است قولہ با آنکہ شرمساری برد و بیم سنگساری نمودندش یا آنکہ بمعنی باوجود آنکہ بود

بضم باء موحدہ و سکون راء صیغہ ماضی سنگساری تعذیب شرعی است کہ اگر مرد صاحب زن با زنے
دیگر زنا کند یا بکودکے اغلام نماید او را در مغاکے کہ تا سینہ اش باشد استادہ کردہ آنقدر سنگہا زنند
کہ بمیرد و چون در حق مجردی کہ اصلا در عمر خود زن بہ نکاح نہ گرفتہ باشد رجم یعنے سنگساری جائز نیست
ظاہرا این درویش مجرم در زمانہ ماضی زن داشتہ باشد یا زنش در ملک بعید باشد قولہ گفت
اے مسلمانان زر ندارم کہ زن کنم و طاقت ندارم کہ صبر کنم حدیث و لا رہبانیۃ فی الاسلام
ترجمہ حدیث اینست کہ نیست ترسائی در اسلام درینجا مراد از ترسائی خصی کردن خود است
چہ رسم ترسایان است کہ برائے اشتغال عبادات خود را خصی کنند چون بعضے از صحابہ این ارادہ داشتند
سرور انبیا الشان را منع فرمود کہ لا رہبانیۃ فی الاسلام ترکیب لا برائے نفی جنس رہبانیت
بفتح راء مہملہ و سکون ہاء ہوز و فتح باء موحدہ و سکون نون و تشدید یاء تحتانی و فتح تاء فوقانی
بمعنی رہبان شدن یعنے ترسا گردیدن اسم او ست مبنی بر فتحہ زیرا کہ اسم لا نفی جنس مبنی بر
فتحہ میباشد فی الاسلام جار مجرور خبر او ست و مخفی نماند کہ آوردن این حدیث در جواب سوال
مقدر است و سوال اینست کہ ای درویش اگر زر نداری کہ زن کنی و صبر ہم نداری کہ ترک
جماع کنی باری خود را خصی کن لہذا درویش بلاغتی بکار بردہ قبل از سوال شان جواب داد
کہ خود را خصی کردن از حدیث ممنوع است و غرض شیخ ازین حکایت درویش بیان ذلتہائے
درویشے است برائے الزام حریف قولہ و از جملہ مواجب سکون و جمعیت دادن کہ خواجہ را
راست یکے آنکہ ہر شب صنمی در بر گیرد و ہر روز جوانی از سر گیرد کہ صبح تابان را دست از
صباحت او بر دل بود و سرو خرامان را پا از خجالت او در گل ش مواجب بفتح میم و کسر جیم جمع موجب
کہ بمعنی سبب مے آید سکون بضمتین بمعنی آرام و اطمینان خواجہ درینجا بمعنی توانگر و غنی است یعنے
برائے طاعت و عبادت او دل تسکین باطن ضرور ست و اسباب آن توانگران را اکثر میسر منجملہ یکے
آنکہ ازواج جمیلہ بیشتر دارند صنم بفتحتین اگرچہ بمعنی بت است مگر بمعنی معشوق شہرت دارد درینجا
مراد از منکوحہ جمیلہ و کنیز حسینہ و یاء مجہول برائے وحدت و یاء جوانی معروف چون از لذت و سرور
انتعاش روح است لہذا ہر روز گویا کہ قوت نوجوانی حاصل می شود و فاعل ہر دو گیرد خواجہ یعنے
توانگر و ہر دو فقرہ آیندہ کہ در نثر مرجز مسجع و مرصع واقع شدہ اند مشتمل بر توصیف صنم صباحت

بفتح حسن سپید و روشن و در هر دو فقره لفظ ار سینه و دست بر دل بودن بمعنی بیطاقت شدن
از بیتابی دل چه معمول است که بوقت غلبهٔ طپیدن دل دست بر سینه بجانب دل می نهند تا در طپیدن
تسکینی شود یعنی از دیدن حسن او صبح تابان که خود در حسن بی نظیر است دل از دست رود
و سرو را که درخت خوش قامت معروف است بخرام که صفت انسان است از آن موصوف
کرده که اکثر اوقات سرو از جنبش باد از دور چنان تخیل میشود که گویا در رفتار است خجالت بفتح
بزیادت الف در استعمال فارسیان بمعنی خجلت یعنی شرمندگی پا در گل بمعنی پابند و عاجز و تحیر
چراکه صاحب حیرت کاهل رفتن نتواند قوله بیت بخون عزیزان فرو برده چنگ + سرانگشتها
کرده عناب رنگ + ش مراد از عزیزان عشاق است چنگ بفتح جیم فارسی پنجه سرانگشت بفک
کسرهٔ اضافت نزد جمهور جائز بل اولی عناب رنگ یعنی سرخ رنگ و درین بیت تخییل شاعرانه
است یعنی حنا بر دست نه بسته اند بلکه بخون عشاق رنگین کرده اند قوله محال است که با حسن
طلعت او گرد سناهی گردد یا قصد تباهی کندش محال است بضم یعنی ناممکن است در عادت
ولفظ با بمعنی باوجود طلعت بمعنی صورت و ضمیر او راجع بضم مناهی بفتح ممنوعات شرعی و در اینجا
کنایه است از زنا و لواطت تباهی بمعنی خرابی و کنایه است همان زنا و مکرر از آن کرد که دو فقره
مترادف آوردن دال بر بلاغت باشد قوله بیت اولی که حور بهشتی ربود و یغما کرد + کی التفات کند
بر تبان یغمائی + ش وی بیاء مجهول تنکیر بمعنی صاحب وی یعنی کسی و شخصی و مراد از حور بهشتی
منکوحهٔ جمیله برحسنا علی و لفظ یغما در مصرعهٔ اول بمعنی تاراج و یغما کرد یعنی تاراج و غنیمت بوس و کنار
کرد التفات بمعنی اندک توجه و یغمائی در مصرعهٔ دوم منسوب به یغما که شهری است حسن خیز از ترکستان
و بعضی گویند که یغمائی منسوب بیغما و تاراج که از دار الحرب کنیزان را بسبیل غنیمت آرند و
این معنی ضعیف است شعر من کان بین یدیه ما اشتهی رطب + یغنیه ذلک عن رجم العناقید
ترجمه کسیکه بود پیش او تازه تی که اشتها داشت خرمای تر بی نیاز می گرداند او را آن
خرمای تر از سنگ زدن بر خوشه های انگور چون در ترجمه تحت لفظی مصرعهٔ اول تعقید لفظی است
حاصل معنی مصرعهٔ اول اینست کسیکه بود پیش او خرمای تر تازه تی که اشتها داشت
و معنی مراد این شعر آنکه کسیکه بمنکوحهٔ جمیله کام دل حاصل کرده می باشد محتاج نمیشود

بجماع حرام نعت و صرف اشتهی بکسر اول و فتح تاء فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یاء
صیغهٔ ماضی مذکر واحد غائب از باب افتعال رطب بضم راء و فتح طاء خرمای تازه و تر یغنی بضم
یای تحتانی و سکون غین معجمه و کسر نون مضارع معلوم غائب از باب افعال رجم بفتح راء مهمله و سکون
جیم سنگسار کردن عناقید بفتح عین مهمله و نون و کسر قاف جمع عنقود که به ضم اول و سوم است
بمعنی خوشهٔ انگور ترکیب من موصوله کان فعل از افعال ناقصه بین ظرف و مضاف یدین مضاف الیه
باز مضاف بسوی های ضمیر که راجع است بسوی من لهذا نون تثنیه از میانش ساقط گردید
ما مصدریه زمانیه بمنزلهٔ ظرف اشتهی فعل ماضی ضمیر مستتر که راجع است بسوی من فاعل
آن این هر دو ظرف با متعلق محذوف خود که آن لفظ موجود باشد خبر مقدم کان و رطب اسم
کان و کان با اسم و خبر خود صله موصول واقع شده موصول با صله مبتدا یغنیه فعل های ضمیر غائب
مفعول آن و ذلک اسم اشارت بسوی رطب فاعل آن عن جار رجم مجرور و مضاف العناقید
مضاف الیه مجموع متعلق بلفظ یغنی و تمامی مصرعهٔ ثانی خبر آن مبتدا و کسرهٔ دال عناقید را
که حرف روی است بمعنی اشباع باید نمود که یای معروف متلفظ شود و در مصرعهٔ اول الف
با همزهٔ اشتهی در تلفظ نباید آورد چراکه در تقطیع از وزن بحر ساقط اند و این شعر در بحر بسیط
مثمن است افاعیل مصرعهٔ اول مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن هر دو فعلن بتحریک عین افاعیل
مصرعهٔ دوم مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن درین مصرعه فعلن اول بتحریک و ثانی بسکون
عین مفاعلن و فعلن مقبوض است و فعلن بسکون عین مقطوع درین شعر نسخه های
بسیار بنظر آمده بجز این نسخه همه غلط بودند ازین باعث بآنها نپرداختم قوله اغلب تهی دستان
دامن عصمت بمعصیت آلایند و چون سگان گرسنه نان ربایند + ش اغلب بفتح
بمعنی اکثر عصمت بالکسر خود را باز داشتن از گناه های کبیره معصیت بفتح میم و
سکون عین و کسر صاد مهمله و فتح یاء تحتانی بمعنی گناه آلایند بمد اول یعنی آلوده
میکنند چه در بعضی گناه دامن آلوده هم می گردد مثل جماع حرام و می خواری بقطرات شراب
یا از قی که بعضی میخواران را حادث شود سگان موصوف گرسنه صفت آن و در بعض نسخ چنین واقع
شده گرسنگان نان ربایند یعنی گرسنگان از پیش مردم نان می ربایند قوله بیت چون سگ

درنده گوشت یافت نپرسد ۞ کین شتر صالح است یا خر دجال ۞ ش چون اسلوب موزون نیست
این بیت بخاطر اکثر صاحبان تشخص نمیگردد لهذا تقطیعش نوشته میشود مخفی نماند که این بیت در
بحر منسرح مثمن مطوی منحور مجذوع است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فا مصرعۂ دوم مفتعلن
فاعلات مفتعلن فلاع پس نون چون و تاء گوشت و تاء یافت و هاء درنده و نون کین و
الف لفظ است همه در تقطیع بموجب قاعدۂ عروض ساقط میشوند و کاف سگ را مکسور بقصر
باید خواند نه باشباع کسره و راء درنده را نشد خواندن ضرور و کسرۂ راء شتر را بنهج اشباع
نمایند که یاء مجهول پیدا آید و کسرۂ راء خر را بقصر خوانند نه باشباع تقطیعش اینست چون سگ در مفتعلن
نده گوش فاعلات یافت پنر مفتعلن سد فع مصرعۂ دوم کی شتری مفتعلن صالح است فاعلات
یا خر دج مفتعلن جال فع و نیز باید دانست که مفتعلن مطوی است و فاعلات مطوی موقوف و فع
منحور و فلاع مجذوع صالح نام پیغمبرے که بدعاے ایشان شتر ماده از میان سنگ پیدا شده بود
دجال مردی کاذب در آخر زمان پیدا شده بر خر سوار گشته در تمام عالم سیر خواهد نمود حاصل
مضمون این بیت آنکه چون بر درویش بے دستگاه شهوت غلبه میکند از جماع حرام پرهیز
نمی سازد و آنچه در اکثر نسخ نترسد بتاء فوقانی واقع شده تحریف ناسخان است صحیح بیاء فارسی
است چنانکه در متن نوشتیم قوله چه مایه مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض
گرامی بباد زشت نامی داده ش چه مایه بمعنی چه مقدار یعنی بسیار چراکه درینجا چه برای تفخیم و تعظیم
است مستوران درینجا مراد از مردمان پرهیزگار و زنان پاکدامن است چراکه مستور عام است
خواه مرد خواه زن چه مستور در شرح من ستر نفسه عن وقوع المعاصی چون ذکر زنان شنیع بود لهذا
مستورات نگفت مستوران گفت و این عین بلاغت است یعنے آن بسبب تنگدستی زوج
نیافته زنا کرده اند یا زوج از تنگدستی بسفر آواره شده غرض بالکل ناموس و آبرو و گرامی
بکاف فارسی بمعنی عزیز و بزرگ قدر بباد دادن چیزے بمعنے ضائع کردن چیزے است
قوله بیت با گرسنگی قوت پرهیز نماند ۞ افلاس عنان از کف تقوی بستاند ۞ ش لفظ با برای
تقابل و مقابله است نه بمعنی معیت افلاس بے فلس شدن چه خاصۂ باب افعال است
که گاهے برای سلب ماخذ آید عنان از کف کسے ستاندن بمعنی غالب آمدن است

بر کسے قوله حالیکه من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان برکشید
و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جهانید و بر من دوانید ش اضافتهاے این عبارت همه
تشبیهی است یعنے اضافت مشبه به بسوے مشبه چنانچه تیغ زبان یعنے زبان که همچو تیغ تیز باشد
و قس علیه البواقی وقاحت بفتح واو و قاف و حاء مهمله شوخی و بے شرمی قوله و گفت چندان مبالغه
در وصف اینان کردی و سخنهاے پریشان گفتی و هم تصور کنند که تریاق اند یا کلید خزائن ارزاق
ش کند بمعنی نمیکند چراکه استفهام اقراری است چنانکه درین بیت بوستان بیت تفاوت
کند هرگز آب زلال ۞ گرش کوزه زرین بود یا سفال ۞ یعنے تفاوت هرگز نمی کند تریاق دواے
مرکب است که جمیع زهرهاے جمادی و نباتی و حیوانی را دفع کند خزائن بکسر حرف چهارم که همزه است
جمع خزینه که بمعنی مخزن است ارزاق بالفتح و بتقدیم راء مهمله جمع رزق یعنے روزی قوله مشتے متکبر و
مغرور معجب و نفور ش مشتے بمعنی اندکے یعنے جماعۂ قلیل و یاء نکره در آخر براے تحقیر معجب بضم میم و سکون
عین و کسر جیم و باء موحده بمعنی خودبین و خودپسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و
بخود نازیدن است نفور بفتح نون بمعنی نفرت کننده از مردم قوله مشتغل مال و نعمت مفتتن جاه و
ثروت ش مشتغل بمعنی مشغول و مصروف مفتتن بضم میم و سکون فاء و فتح هر دو تاء فوقانی در فتنه
انداخته شده اسم مفعول از افتتان که در فتنه انداختن است و این از نسخۂ مخدومی و سروری است
و در اکثر نسخ متعطش واقع شده بمعنی تشنه اسم فاعل از تعطش ثروت بفتح تاء مثلثه بسیاری
مال قوله سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت ش سفاهت بفتح بیخردی کراهت بتخفیف
یاے تحتانی ناخوشی قوله علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را به بے سروپائی معیوب گردانند ش
بے سروپائے بے حقیقتے و بے تمیزے و شارح عربی بمعنی برهنگی نوشته معیوب درینجا بمعنی عیب گرفته
شده نه بمعنی عیب دار و در بعض نسخ طعنه زننده واقع است مگر درین صورت سجع منسوب و معیوب
از دست میرود قوله بعزت مالیکه دارند و بغرور جاهے که پندارند سر بکسے فرود نیارند و برتر از همه نشینند
ش یعنے بسبب بزرگی آن مال که نزد خود دارند و بسبب غرور آن مرتبۂ عظیم که در خود گمان می برند و
حال آنکه در حقیقت مرتبۂ عظیم در ایشان موجود نیست سر بکسے فرود نیارند یعنے متوجه و متواضع کسے
نمی شوند قوله نه آن سر دارند که سر بکسے بر دارند ش سر اول بمعنی خیال و پندار و سر دوم بمعنی

سر معروف که بالاے گردن است وحرف با بمعنی براے یعنے آن خیال دیرد اندا رند که سر
خود را براے مجرا وسلام گرفتن کسے بالا کنند وبسوے او التفات نمایند قوله حکما گفته اند هر که طاعت
از دیگران کم است وبه نعمت بیش بصورت توانگر است وبمعنے درویش ش نعمت درینجا بمعنی مال و
دولت وصورت بمعنی ظاهر ومعنی بمعنی حقیقت وباطن قوله بیت اگر بے هنر بمال کند کبر بر حکیم ٭ کون
خرش شمار اگر گاو عنبر است ٭ ش حرف با بر لفظ مال سببیه کبر بکسر کاف عربی وسکون با موحده
غرور وتکبر ودر بعض نسخ بجاے کبر لفظ فخر نوشته اند حکیم بمعنی صاحب فضل وعلم کون خر سواے معنی
لغوی که معروف است درینجا احتمال دو معنی دیگر دارد یکے مجازی ومرادی وآن پلید ونجس ست
دوم اصطلاحی وآن احمق وگول است وگاو عنبر جانورے است بحری بصورت گاو که اکثر نشانهاے
عسل را که زنبوران در کوه هاے بعضے جزائر گیاهاے خوشبو مکیده بهم میرسانند وسیل کوهے
آنرا بدریا می آرد جانور مذکور غذا پنداشته آنرا فرو میبرد ونتواند که هضم کند بر خشکی رسیده قی میکنند و
بعضے گویند که براه سرگین می اندازند همین جهت است که مگس میان عنبر یافته اند وبآتش میگدازد
وباصطلاح کنایه است از مالدار بے فائده اگر کون خر بمعنی احمق وگاو عنبر بمعنی مالدار بر فائده گیرند
معنے چنین باشد یعنی اگر بے هنر بر حکیم غرور خود ظاهر کند او را احمق شمار کن اگرچه مالدار است و بر
تقدیر دیگر چنین توان گفت که اگر بے هنر بر حکیم تکبر نماید او را پلید ونجس باید شمرد اگرچه بوضع خوشبو
است قوله گفتم مذمت ایشان روا مدار که خداوندان کرم اند گفت خطا گفتی که بنده درم اند چه
فائده اگر ابر آذر اند ونمی بارند وچشمه آفتاب اند وبر کسے نمی تابند وبر مرکب استطاعت سوار
اند ونمی رانند وقدمے بهر خدا نهند ودرمے بے من واذی ندهند ش مذمت بفتحتین وتشدید میم
ثانی هجو وبدگوئی اشارت ایشان بتوانگران آذر بحرف اول ممدوده وذال معجمه ورا مهمله و
آذر بدون الف نیز آمده نام ماه رومی وآن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت که ماه اول
موسم بهار است هندی مطابق آن چیت است بفتح جیم فارسی از باران این ماه درختان
سرسبز می شوند وگل وشگوفه آغاز می کنند استطاعت دسترس وقدرت من بالفتح وتشدید
نون منت نهادن اذی بفتح اول وفتح ذال معجمه ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی رنج
دادن ودر آوردن لفظ من واذی اقتباس است از آیت یعنی غافل اند ازین قول

حق تعالے لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنے ضائع مکنید ثواب خیرات خود را باحسان نهادن
وخدمت گرفتن قوله مالی بمشقت فراهم آرند وبخست نگاهدارند وبحسرت بگذارند حکما گفته اند
سیم بخیل وقتے از خاک بر آید که وے بخاک در آید ش یاء مجهول مالی براے تعظیم
وتفخیم است یعنے مال بسیار یا براے تنکیر که بنسبت تحقیر آرند خست بکسر خاء معجمه وتشدید
سین مهمله بمعنی بخل بحسرت عند الموت بگذارند قوله بیت برنج وسعی کسے نعمتے بدست آرد ٭
دگر کس آید وبے رنج وسعی بردارد ٭ ش سعی بسکون عین ودو نقطه یاء تحتانی کسے بمعنی یک
کس مراد از دگر کس وارث است تا این بیت مقوله درویش است که با شیخ مباحثه می کرد قوله
گفتم بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافته الا بعلت گدائی ورنه هر که طمع یکسو نهد کریم وبخیلش
یکسان نماید ش وقوف آگاهی نماید مضارع لازم یعنے بنظر آید قوله محک داند که زر چیست و
گدا داند که ممسک کیست ش محک بکسر میم وفتح حاء مهمله وتشدید کاف سنگے باشد
سیاه که خوشرنگی وبدرنگی زر بران سوده معلوم کنند ممسک بضم میم بمعنی بارگیرنده وباصطلاح بخیل
را گویند یعنے محک حقیقت زر میداند اطلاق دانستن بر محک مجاز است از صاحب محک و
چیست که اطلاقش بر غیر ذوی العقول کنند درینجا بمعنی چگونه است واستعمال کیست بر
انسان قوله گفتا بتجربت آن می گویم که متعنفان بر در بدارند وغلیظان شدید بر گمارند تا بار عزیزان
ندهند ودست بر سینه صاحب تمیزان نهند ش تجربت بسکون جیم وکسر راء مهمله آزمایش و
امتحان متعنفان بفتح عین مهمله وکسر نون مشدد وفا بمعنی درشت خویان ودر بعض نسخ متعلقان
بمعنی نوکران وخدام واین نسخه الطف … غلیظان یعنے اشخاص غلیظ القلب ای سخت دل وبے رحم و
شدید اگرچه بمعنی سخت است مگر درینجا بمعنی کامل در صفت خود است برگمارند بضم کاف فارسی
بمعنی تعیین میکنند بار بمعنے دخل دست بر سینه کسے نهادن باز داشتن از دخل قوله وگویند کس
در سراے نیست وبحقیقت راست گفته باشند چرا که اطلاق کس بر انسان باشد وانسان انیمعنی
بمنزله حیوان مطلق است بیت آنرا که عقل وهمت وتدبیر وراے نیست ٭ خوش گفت پرده دار
که کس در سراے نیست ٭ ش مخفی نماند که در مصرعه اول بعد کاف بیانیه لفظ صاحب محذوف
است پرده دار بمعنی دربان ومضمون این بیت مؤید مضمون فقره اول است که بالاے همین بیت

مسطور است یعنے قول دربان خالی از لطیفه نیست کما لایخفی **قوله** گفتم به عذر آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند و از رقعه گدایان بفغان **ش** یعنے در رد سخن درویش گفتم که داشتن دربانان بعذر آنمعنی است که از سوال گدایان و عرائض محتاجان به تنگ آمده اند چرا که هرچند انعام نموده شود دیگر سیری سائلان ممکن نیست **قوله** محال عقل است که اگر ریگ بیابان دُر شود چشم گدایان پُر شود **ش** حاصل آنکه حرص گدایان آنقدر وسیع است اگر بالفرض همه ریگ بیابان مروارید گردد دران صورت هم سیرے حرص گدایان نزد عقل نا ممکن می نماید **قوله بیت**
دیدهٔ اهل طمع بنعمت دُنیا ✤ پر نشود همچنانکه چاه بشبنم ✤ **ش** این بیت در بحر منسرح مثمن مطوی منحور است بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و دوبار کسرهٔ لام اهل را بنوعے اشباع نمایند که یای مجهول متلفظ شود و تقطیع دیده اه مفتعلن لے طمع ب فاعلات نعمت دن مفتعلن یا فع پر نشود مفتعلن همچنانکه فاعلات چاه بشب مفتعلن نم فع **قوله** حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر به شهر بودے از جوش گدایان بفغان آمدے و بیچاره شدے و جامه پاره گشتی **ش** گویند که حاتم در قصبه می ماند و در شهر کلان سکونت نداشت بر کثرت مور و مگس و کرم اطلاق جوش کنند چرا که از تحرک آنها صورت جوشش آب بدیگ متخیل مے گردد و گدایان را درینجا برائے تشنیع خصم بمور و مگس کنایه نمود و بیچاره کسیکه او را چاره و تدبیر نمانده ای عاجز جامه پاره مرکب لقب است بمعنے کسیکه جامهٔ او پاره شده باشد **قوله** چنانکه در طیبات آمده است **ش** طیبات بکسر طا و سکون یای تحتانی و بای موحده جمع طیبت بالکسر که بمعنی خوش طبعی و ظرافت است **قوله بیت** در من منگر تا دگران چشم ندارند کز دست گدایان نتوان کرد ثوابے **ش** منگر بسکون میم و کسر نون برائے وزن شعر صیغهٔ نهی از نگریستن و چشم بمعنی اُمید و توقع چون این بیت از مصنف منجمله مطایبه گذشته لهذا توجیهش چنین توان کرد که این بیت ظاهرا در مبالغهٔ مذمت بخیلے است که جوادی را از انعام منع میکرده باشد چنانکه بعض بخیلان را انعام از دست کسے بچ کسے خوش نمی آید تا خود دادن را چه رسد یعنے اے منعم بچشم رعایت در حال من مبین تا از دیدن من چنان نشود که دیگران هم از تو سوال کنند و گدایان بر تو ازدحام نمایند و تنگ آمده بحنت و درشت گوئی از ثواب باز مانے در بعض نسخ این عبارت نیست چنانکه در طیبات آمده است بلکه چنین واقع است جامه پاره کردی

گفتی بیت در من منگر تا دگران الخ یعنے این بیت حاتم بطامع میگفت که بسبب من بارادهٔ طمع منگر دالتجا مکن که اگر دیگران خواهند دید جوش و انبوه کرده نوبت بضرب و دشنام خواهد کشید و ثواب بوقوع نخواهد آمد **قوله** گفت من بر حال ایشان رحمت مے برم **ش** درویش گفت مرا بر حال این توانگران غافل رحمت می آید که مالدارانند و ثواب آخرت حاصل نمی نمایند **قوله** گفتم نی بر حال ایشان حسرت میخوری **ش** نی بکسر نون و یای مجهول کلمه ایست که برائے رد کلام غیر آرند **قوله** در بن گفتار هر دو بهم گرفتار هر بیذقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهے که بخواندی بفرزین بپوشیدمی **ش** بیذق بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح ذال معجمه معرب پیاده و خاص بمعنی پیاده شطرنج مستعمل **ش** شیخ درینجا صلوهٔ شطرنج را کار فرموده لهذا شاه درینجا بمعنی شاه شطرنج است فرزین بالفتح بمعنی وزیر شطرنج و بالکسر معرب آن یعنی قوت سخنش را بجوابهائے قوی زائل میکردم **قوله** تا نقد کیسهٔ همت همه در باخت و تیر جعبهٔ حجت همه بینداخت **ش** تا انتهائیه جعبه بالفتح ترکش حجت بمعنی دلیل حاصل آنکه هر قدر سخنها که در حوصلهٔ معلومات خود داشت همه را صرف ساخت **قوله قطعه** هان تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح ✤ کو را جز این مبالغهٔ مستعار نیست **ش** هان کلمهٔ تنبیه است بمعنی خبردار باش و لفظ تا بمعنی هرگز سپر افگندن اصطلاح است بخوف دشمن از جنگ باز ماندن فصیح بمعنی مرد تیز زبان کو را در اصل که او را بود مبالغه درینجا بمعنی لاف زنی و یاده گوئی مستعار بمعنی بعاریت گرفته شده یعنے بے اصل و شنیده نه بعلم و فضل حاصل کرده شده خلاصه مضمون بیت آنکه در مباحثه مرد بعلم خوش تقریر هراسان نباید شد چرا که نزد او سوائے این چند سخنان شنیده دیگر هیچ سرمایهٔ علمے نیست عنقریب ساکت خواهد شد **قوله بیت** دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوے ✤ بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست ✤ **ش** مخفی نماند که لفظ اے کلمهٔ ندا است در ابتدای این بیت محذوف است و رز بفتح واو و سکون را مهمله و زای معجمه صیغه امر از ورزیدن بمعنی اختیار کردن بترکیب اسم که لفظ دین است معنے اسم فاعل پیدا کرد پس دین ورز بمعنے اختیار کنندهٔ دین باشد و معرفت که معطوف است درینجا بسبیل مبالغه بمعنی صاحب معرفت از قبیل زید عدل واقع شده کاف بیانیه و سخندانی موصوف و سجع گوئی صفت آن و سجع بالفتح بمعنی لفظے است که با لفظ مقابل متشابه الآخر باشد که آنرا بنظم قافیه و به نثر سجع و بآیات قرآنی فواصل نامند و درینجا از سخندانی

بسیج گوی مرد زیبا کلام خوش تقریر مراد است حاصل معنی آنکه ای مرد اختیار کنندهٔ دین والے صاحب
معرفت بدانکه آدم خوش تقریر بے علم بمنزلهٔ آنست که گویا صاحب قلعه برای رعب دشمن بالای
دروازه و بروج قلعه هم بنادیق و دیگر آلات جنگ چیده و فوجی در میانش نگاه داشته و آنچه بعضے
نوشته کردین و معرفت را اختیار کن و کاف را تعلیلیه تجویز کرده خطا است قوله عاقبت الامر دلیلش
نماند ذلیلش کردم دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغازش دلیل و ذلیل تجنیس خطی است
تعدی از حد تجاوز کردن و بمعنی ظلم و بے ادبی مستعمل و لفظ کرد دیگر بعد لفظ آغاز محذوف قوله سنت
جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسلهٔ خصومت بجنبانند چون آزر بت تراش
که بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست لئن لم تنته لارجمنک ش سنت بالضم روش
و عادت خصم بالفتح حریف و صاحب مقابله فرو ماندن یعنی عاجز شوند سلسلهٔ زنجیر خصومت بالفتحتین
دشمنی و عداوت آزر بالمد و فتح زاء معجمه و راء مهمله نام پدر یا عم خلیل علیه السلام که پیشهٔ
بت تراشی داشت پسر درینجا عبارت از ابراهیم خلیل الله و معنی آیت شریف مقولهٔ آزر
است ترجمه هر آئینه اگر باز نیائی از بد گفتن بتان تحقیق سنگسار کنم ترا ترکیب لام مفتوح
برای تاکید آن بالکسر حرف شرط لم تنته صیغهٔ جحد مذکر حاضر واحد معلوم از باب افتعال در اصل تنتهی بود
از ماده نهی یاء آخر از جهت جازمه ساقط شد و ضمیر خطاب مستتر که فاعل او مجموعه فعل فاعل شرط
واقع شده لارجمن لام مفتوح برای تاکید و فتح همزه و سکون راء مهمله و ضم جیم و نون ثقیله تاکید
با فعل مضارع متکلم واحد از باب نصر و چون مضارع مشترک است میان حال و استقبال
نون ثقیله مختص باستقبال می سازد و مجموع لارجمنک جزا است فائده وقتیکه ابراهیم علیه السلام مذمت
بتان پیش پدر خود بیان نموده از پرستش منع ساخت پدر در جواب آن دلیل پرستش آوردن
نتوانست و مستعد بجنگ شد چنانکه حق تعالی فرماید قال اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم
لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا گفت آزر با ابراهیم را آیا برگشته تو از خدایان من ای
ابراهیم اگر باز نیائی ازین حرکت بسنگها ترا خواهم زد و دور باش از من یک مدت قوله دشنامش
دادم سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش گرفتم ش و درینجا سقط بمعنی سخت زشت و در نسخ
زنخدانش شکستم واقع است مگر در نسخهٔ سروری مخدومی زنخدانش گرفتم مسطور است قوله قطعه

او در من و من در او فتاده + خلق از پی ما دوان و خندان + ش یعنی او در پی جستن من و من در پی جستن
او افتادم قوله انگشت تعجب جهانی + از گفت و شنید ما بدندان + ش اضافت انگشت بسوی
تعجب اضافت اقترانی است یعنی انگشت که مقارن بحالت تعجب باشد و اضافت مجموع
انگشت تعجب بسوی جهان اضافت حقیقی است قوله القصه مرافعت این سخن پیش قاضی بردیم
و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگران و درویشان فرقی
نگوید ش مرافعت بفتح فاء و عین مهمله فیصله دعوی پیش حاکم بردن حکومت درینجا بمعنی حکم
بودن یعنی منصفی عدل بالفتح بمعنی مرد عادل و منصفت و حاکم حکم بفتحتین بمعنی داور و حکم کننده و تمیز
کننده میان دو چیز و آنچه در بعض نسخ بجای فرقی لفظ خطبی واقع است معنیش تکلف تمام دارد
و آن اینست که خطبه بالکسر کلمه که خاطب بوقت نکاح گوید درینجا مجاز است بمعنی کلمه که رافع مقارنت
نزاع و موجب اتحاد باشد قوله قاضی چون حجت ما هر دو بشنید و حلیهٔ ما بدید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل
بسیار سر بر آورد و گفت ش حلیه بالکسر و یاء تحتانی صورت و در سروری هیئت نوشته بمعنی صورت
و آنچه در بعض نسخ حیلت نوشته خطا است قوله ای که توانگر را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی
بدان هر جا که گل است خار است و با خمر خمار و بر سر گنج مار است و آنجا که در شهوار است نهنگ مردم خوار
است ش خمر بالفتح و سکون میم شراب خمار بمعنی اعضا شکنی و درد سر که بعد زوال نشهٔ شراب
پیدا گردد شهوار مراد از کمال آبدار و قیمتی مخفی نماند که در کلمه الیست که افادهٔ معنی لیاقت کند
پس شهوار چیزی را گویند که از کمال خوبی لائق شاه باشد نهنگ جانور آبی است بسیار قوی و
بزرگ جثه فائده مردم خوار بمعنی خورندهٔ آدمی مرکب است از خوار که صیغهٔ امر است از خواردن
که مرادف خوردن است یا مزید خوردن است بزیادت الف قوله لذت عیش دنیا را لدغهٔ اجل
در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش ش عیش در اصل بمعنی زندگانی است و بمعنی
کامیابی و سرور مجاز است شهرت گرفته لدغه بفتح لام و سکون دال مهمله و غین معجمه در اصل بمعنی نیش زدن
کژدم و زنبور است و مجاز است گزیدن مار را نیز گویند نعیم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت و آنچه در
بعض نسخ نعیم نوشته بمعنی نعمت واحد بهتر نیست مکاره بالفتح میم و کسر راء مهمله و هاء ملفوظ بمعنی چیزهای
ناخوش جمع مکروه و درینجا مراد از مکاره اعمال حسنه عبادت است چرا که بسبب محنت و مشقت

بر نفس راحت پسند شاق و ناخوش می نماید و اشارت است باین حدیث حفت الجنة بالمکارہ وحفت النار
بالشہوات یعنے محصور است بہشت بچیزہاے مکروہ کہ عبادات است تا انہا را طے نکنند
بہ بہشت رسیدن نتوانند و محصور است دوزخ بآرزوہاے نفس و لذات ممنوعہ تا اول بانہا
نہ درآید بہ دوزخ نمی رسد و بخاطر فاتر فقیر مؤلف اصح چنان مے نماید کہ بجاے دیو لفظ دیوار بودہ
باشد کہ از خطاے ناسخان سلف الف و را مہملہ از کتابت مہجور ماندہ لفظ حفت کہ در حدیث واقع
شدہ دال است برین و انچہ بعض دیو مکارہ بتشدید کاف و فتح را ر خوانند و معنی شیطان گویند
ضعیف است قولہ فرد جور دشمن چہ کند گر نہ کشد طالب دوست + گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بہم اند
ش در مصرعۂ اول تقدیم و تاخیر است یعنے اگر طالب دوست جور دشمن را نہ کشد چکند چراکہ
لذت وصل بدون کشیدن جور رقیب میسر نمے شود قولہ نظر نہ کنی در بستان کہ بید مشک است
و چوب خشک ہمچنین در زمرۂ توانگران شاکر اند و کفور و در حلقۂ درویشان صابر اند و ضجور ش
بید مشک نوعے است از ہفدہ انواع بید کہ گلش خوشبو دار کفور بفتح کاف و ضم فا بمعنی
ناسپاس حلقہ بمعنی گروہ بدرویشان مناسبت تمام دارد صابر بمعنی شکیبا ضجور بہ فتح ضاد
معجمہ و ضم جیم بمعنی بے صبر و تنگدل قولہ بیت اگر ژالہ ہر قطرۂ دُر شدی + چو خرمہرہ بازار ازو
پر شدے + ش ژالہ بزا فارسی بمعنی شبنم و تگرگ در ینجا بمعنی تگرگ کہ بہندی اولا
گویند مناسب تر و ہمزۂ قطرہ علامت یاے وحدت است یعنے ہر یک قطرہ مخفی نماند کہ ژالہ و
قطرہ ہر دو ہم بدل و مبدل منہ شدہ خرمہرہ بہندی کوڑی گویند آن مہرہ ایست کہ در قدیم براے آرایش
خران و گاوان می کردند و لفظ خر کہ بفارسی بمعنی کلان است در ینجا منظور نیست قولہ مقربان حضرت
حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر ہمت ش مقرب بفتح را مہملہ مشددہ نزدیک
کردہ شدہ جل بفتح جیم و تشدید لام صیغۂ ماضی بمعنی بزرگ است و علا بفتح نیز صیغۂ ماضی است
بمعنی بلند است از مصدر علو درویش سیرت یعنے خلیق و بے تکلف و توانگر ہمت یعنے بے پروا
و بے التجا قولہ مہین توانگران آنست کہ غم درویشان خورد و مہین درویشان آنکہ کم توانگران گیرد ش
مہین بکسر میم بمعنی بزرگ و کلان و بہین بکسر میم خوب و بہتر کم کے گرفتن بضم کاف فارسی گم کسر
میم براے اضافت بمعنی ترک کردن توجہ بسوے کسے یعنے اصلا بہ توانگران التجا نکنند و شارح

عربی نوشتہ کہ کم توانگران نگیرد و کم بضم کاف عربی و تشدید میم بمعنی آستین یعنے سائل بتوانگران نہ
شود قولہ و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ ش ترجمہ کسیکہ توکل میکند بر خداے تعالے پس خدا کافی ست
او را ترکیب من موصولہ متضمن معنے شرط یتوکل فعل مضارع معلوم مذکر غائب باب تفعیل ضمیر
مستتر کہ راجع است بسوے لفظ من فاعل او علی جار لفظ اللہ مجرور متعلق بہ یتوکل و یتوکل
با متعلق خود صلہ من موصولہ و آن مجموع مبتدا فا جزائیہ کہ آوردنش بر خبر این چنین مبتدا ضرور
باشد ہو مبتدا حسب خبر و مضاف و ہا ضمیر غائب مضاف الیہ مجموع فہو حسبہ خبر مبتداے اول بمنزلۂ
جزا قولہ پس روے عتاب از من بگردانید و بمدحیش آوردہ گفت ایکہ گفتی توانگران مشتغل
اند و مناہی و مست ملاہی نعم طائفۂ چنین کہ گفتی ہستند قاصر ہمت کافر نعمت ببرند و بنہند و نخورند
و ندہند ش مشتغل بکسر غین معجمہ اشتغال کنندہ مناہی بفتح میم ممنوعات شرعی مثل خمر و زنا و قمار
و این جمع منہی است کہ بفتح میم صیغۂ اسم فاعل از نہی است ملاہی بفتح میم بازیہا و این جمع لہو است
خلاف القیاس چنانکہ محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام و مطاعن جمع طعن نعم بفتحتین و سکون
میم کلمۂ ایجاب است بمعنی آری قاصر کوتاہ کافر نعمت بمعنی پوشندۂ نعمت بمعنی ناسپاس
ببرند و بنہند یعنے از دست دیگران بزور و تعدی ببرند و در خزینۂ خود نہند و خود مے خورند
و محتاجان را نمی دہند قولہ اگر فی المثل باران نبارد و یا طوفان جہان بردارد باعتماد مکنت
خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند ش فی المثل بفتحتین میم و ثاء مثلثہ
بجاے مثلا آرند بنا د بنون نفی یعنے قحط شود طوفان از حد گذشتن کثرت آب و مفعول بردارد
جہان است چون اکثر نباتات و حیوانات بالاے آب برآیند لہذا الطوفان کسبت برداشتن کرد و
در سروری چنین نوشتہ کہ با جہان طوفان بردارد این نسخہ بے تکلف است اعتماد تکیہ کردن مکنت
بالضم قدرت مالداری یعنے تکیہ بر توانگری خود کنند کہ درین قحط ما لیکہ داریم کفایت کند بفاقہ مبتلا
نخواہیم شد قولہ بیت اگر از نیستی دیگرے شد ہلاک + مرا ہست بط را ز طوفان چہ باک ش
مصرعۂ اول شرط است و جزاے آن محذوف و آن اینست ہلاک شدہ باشد مرا ہست ای مرا مال
قدرت ہست پس مرا از مصیبت چہ اندیشہ چنانکہ بط را بسبب آنکہ شناوری دارد از طوفان آب باک
نباشد قولہ شعر و راکبات نیاق فی ہوادجہا + لم یلتفتن الی من غاص فی الکثب + ترجمہ زنان سوار

شتر مادہ یا دشوار یعنی خود التفات نکردند بسوے کسیکہ فرو رفت در تودہ ہاے ریگ مخفی نماند
کہ ملک عرب بیشتر ریگستان است ازین جہت قید تودہ ہاے ریگ آوردہ شد وقید شتر مادہ
ازان نمودہ کہ مادہ بہ نسبت شتر نر تیز رفتار باشد حاصل آنکہ عاشق مفلس بہ تمنای دیدار معشوق قافلہ
ناقہ سوار ہمراہ میگردد وایشان از غرور حسن و دولت بسوے آن بیچارہ کہ در ریگ بخرابی تمام فتان و
خیزان مے آید توجہ نمیکنند ہمچنین توانگران بسوے مفلسان بے دستگاہ التفات نمی سازند لغت
وصرف نیاق بکسر نون جمع ناقہ ہوادج بفتح اول وکسر دال جمع ہودج بالفتح کہ بمعنی عماری است
لم یلتفتن صیغۂ مونث جمع غائب از التفات غاص بغین معجمہ وصاد مہملہ ماضی معلوم از غوص بالفتح کہ
بمعنی بآب فرو رفتن است درینجا بمعنی فرو رفتن کثب بضمتین کاف وثاے مثلثہ وباے موحدہ جمع
کثیب کہ بروزن فعیل بمعنی تل ریگ است درینجا کسرۂ باے موحدہ کثب را بنہجے اشباع نمایند کہ یاے
معروف متلفظ شود ترکیب واو عاطفہ بمضمون بیت سابق راکبات جمع مونث سالم مضاف
نیاق مضاف الیہ مجموع مضاف ومضاف الیہ موصوف فی جار ہوادج مجرور مضاف وہاے ضمیر
مونث غائب کہ راجع است بسوے جمع کہ آن راکبات است مضاف الیہ مجموع جار ومجرور متعلق
محذوف خود کہ آن لفظ جالسات باشد صفت آن موصوف ومجموع صفت وموصوف یعنی تمامی مصرعۂ
اول مبتدا است لم یلتفتن فعل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے راکبات فاعل آن الی جار من موصولہ
مجرور غاص فعل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے من فاعل آن فی جار کثب مجرور متعلق بغاص و
غاص با متعلق وفاعل خود صلہ من موصولہ ومجموع مصرعۂ ثانی خبر مبتداے مذکور این شعر در بحر بسیط
است افاعیلش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مصرعۂ ثانی مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مخفی نماند کہ مفاعلن
وفعلن مخبون است وباقی سالم ودر بعض نسخ لم یشفقن دیدہ شدہ بمعنی مہربانی نکردند پس درینصورت
ابتدا بروزن مفعولن مقطوع باشد قولہ بیت دونان چو گلیم خویش بیرون بردند + گویند چہ غم گر ہمہ
عالم مردند + ش دونان جمع دون بمعنی مردم سفلہ گلیم بکسرتین وکاف فارسی چادر پشمی کم قیمت بیرون
بردند یعنے از آب بیرون بردند فاعل گویند دونان ومفعول گویند این عبارت است چہ غم گر ہمہ عالم
در آب مردند بصیغۂ جمع بلحاظ افراد عالم است ولفظ چہ براے تحقیر است یعنی ہیچ غم نیست قولہ
قومی برین صفت کہ بیان کردم ہستند وطائفہ دیگر خوان نعمت نہادہ وصلای کرم در دادہ ومیان بخدمت

بستہ وابرو بتواضع کشادہ ش در بعض نسخ خوان نعمت گستردہ واقع است درینصورت خوان بمعنی
دستر خوان باشد وگستردن خوان ہم در محاورۂ اہل لسان است چنانچہ شیخ در بوستان فرمودہ ع
چنان پہن خوان کرم گسترد + کہ سیمرغ در قاف روزی خورد + صلا بالفتح آواز دادن براے دادن طعام
ابرو کشادہ اے اظہار خوشی کردہ وکشادہ مقابل بستہ جمع آوردن از محاسن عبارت است قولہ طالب
نام ومغفرت صاحب دنیا وآخرت ش نام درینجا بمعنی نیکنامی قولہ چون بندگان حضرت
مالک ازمۂ انام حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک الزمان مظفر الدنیا والدین
ابو بکر بن سعد زنگی ادام اللہ ایامہ ونصر اعلامہ ش چون بمعنی چنانچہ ازمہ بالفتح ہمزہ وکسر زاے معجمہ ومیم مشدد
جمع زمام کہ بمعنی مہار است انام بالفتح ہمزہ اہل عالم حامی حمایت کنندہ ونگاہدارندہ ثغور بضمتین ثاے
مثلثہ وغین معجمہ جمع ثغر کہ بالفتح بمعنی سرحد ملک است کہ در آنجا از فوج دشمن بیم باشد ودر بعض
نسخ حوزہ واقع شدہ بالفتح حاے مہملہ وزاے معجمہ بمعنی ناحیہ ودر بعض نسخ ائمہ نوشتہ جمع امام اعدل بالفتح
ہمزہ وسکون عین وفتح دال صیغۂ اسم تفضیل بمعنی عادل تر ابو بکر بن سعد زنگی بکسر راے مہملہ و
سکون باے موحدہ وضم نون وکسر دال ادام اللہ ایامہ ہمیشہ دارد اللہ تعالے زمانۂ او را اے زمانۂ
سلطنت او را ادام بالفتح میم ماضی معلوم از باب افعال اللہ فاعل ایام بالفتح میم مفعول بہ مضاف
بسوے ضمیر مذکر غائب ونصر اعلامہ ویاری دہد نیزہ ہاے او را نصر ماضی معلوم وضمیر مستتر درو
فاعل او راجع بہ اللہ اعلام بالفتح اول وفتح میم جمع علم بفتحتین مفعول بہ ومضاف بسوی ضمیر مذکر
غائب قولہ قطعہ پدر بجاے پسر ہرگز این کرم نکند + کہ دست جود تو با خاندان آدم کرد + ش بجاے
پسرے بحق پسر حاصل آنکہ تو بر اولاد آدم از پدر ہم شفیق تر ہستی قولہ خداے خواست کہ بر عالمی
بخشاید + بفضل خویش ترا بادشاہ عالم کرد + ش یا در خداے زائد براے درستی وزن بخشائیدن
بمعنے ترحم کردن ودرین دو بیت خطاب از غیبت بسبیل صفت التفات واقع شدہ تا دلالت
کند بر کمال تقرب ومحبت ممدوح قولہ قاضی چون سخن درینجا رسانید واز حد قیاس اسپ مبالغہ
در گذرانید ش مراد از مبالغہ درینجا طول تقریر است در اصلاح مقدمۂ با ہر دو مخاصم قولہ بمقتضای
حکم قضا رضا دادیم ش قضا کہ مصدر است درینجا بمعنی قاضی است از قبیل زید عدل یعنی
بموجب حکم قاضی راضی شدیم قولہ واز ما مضی درگذشتیم ش ما مضی بمعنی آنچہ گذشت ای ماجراے

جنگ و دشنام **قوله** لابد بغدر مجاز طریق مدارا گرفتیم و سر مدارک بر قدم یکدگر نهادیم **ش** لابد بضم باء موحده بمعنی ناگزیر و بالضم در مجازا بضم میم و جیم و زاء معجمه یکدگر را جزا دادن ای بدله دادن بجای سخت مجازا و در اصل مجازات بود تا را حذف کرده اند مدارا بضم میم آشتی کردن و صلح نمودن انهیم در اصل مدارات بود تدارک بازآوردن چیز فوت شده یعنی اصلاح آشنائی زائل شده و اضافت سر بسوی تدارک اضافت اقترانی است یعنی سر را که متمردن بود بجالت تدارک آشنائی **قوله** و بوسه چند بر سر و روی همدگر دادیم و ختم سخن بدین دو بیت کردیم **ش** معنی ظاهر است **قوله قطعه** مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش + که تیره بختی اگر همبرین نسق مردی **ش** تیره بخت بمعنی بدبخت نسق بفتحتین بمعنی دستور و روش ای اگر درین حالت شکایت مردی **قوله** توانگرا چو دل و دست کامرانت هست + بخور ببخش که دنیا و عاقبت بردی + **ش** الف برای ندا دل و دست بمعنی طاقت و قدرت و کامران بمعنی کامرانی چنانکه خونریز بمعنی خونریزی نظامی فرماید مصرعه بخونریز من لشکر انگیختی + **فائده** از ترکیب اسم و امر چنانکه معنی اسم فاعل و اسم مفعول حاصل می شود گاهی معنی مصدری نیز صورت میگیرد چو پیرو بمعنی پیروی درین مصرعه عاقلان پیرو نقطه نه کنند + الخ بخور ببخش تقدیر واو عاطفه و در بعض نسخ خور و به بخش واقع شده و در مصرعهٔ ثانی صفت لف و نشر مرتب یعنی بخور که حظ دنیا یافتی و به بخش که نصیب آخرت حاصل کردی مخفی نماند که بجای خواهی برد لفظ بردی بصیغهٔ ماضی ازان جهت آورد که امر یقینی را اگرچه وقوعش بزمانهٔ استقبال باشد بصیغهٔ ماضی بیان کنند و این از قسم بلاغت است فافهم ربط و فائده این حکایت در ابتدا از همین حکایت نوشته شد

قوله باب هشتم در آداب صحبت و حکمت و نصیحت

ش آداب جمع ادب که بمعنی حد چیزی نگاه داشتن و طور پسندیده است صحبت بمعنی مصاحبت و حکمت بمعنی راست گفتاری و درست کرداری **قوله** مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال **ش** آسائش بکسر حرف چهارم که همزه است در بدل یاء بمعنی راحت و آرام **قوله** عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت

سوال چون اطلاق لفظ چیست بر غیر ذوی العقول باشد درینجا بر بدبخت که از ذوی العقول است چگونه واقع شده **جواب** درینجا بمقابلهٔ نیکبخت وجود بدبخت بمنزلهٔ جماد و غیر ذوی العقول است برعایت این لطیفه و حسن سجع جائز است کشت بالکسر ماضی از کشتن که بمعنی تخم ریختن است درینجا کنایه از سخاوت و صدقه دادن که ثمرهٔ آن در آخرت حاصل خواهد شد و هم در دنیا و در لفظ کشتن اشارت بآن است که چنانچه کشتن موجب افزونی غله میگردد همچنین بنام خدا دادن سبب افزونی و افزایش مال است هشت بالکسر بمعنی گذاشت ماضی از هشتن **قوله بیت** مکن نماز بران هیچکس که هیچ نکرد + که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد + **ش** هیچ اول بمعنی لاشی و بی حقیقت یعنی نماز جنازه آن شخص بی حقیقت مکن که او هیچ عمل خیر نکرد و کاف مصرعهٔ ثانی برای بیان وجه عمل خیر نکردن است چون او عمل خیر نکرد گویا که در دنیا هیچ کار نه کرد پس شخصیکه هیچ کار نکرده باشد جماد است و نماز بر جماد درست نیست و خاء لفظ خورد را بفتح باید خواند که بوی ضمه داشته باشد تا قافیه درست گردد **قوله** موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد و احسن کما احسن الله الیک نشنید عاقبتش شنیدی ترجمهٔ آیة نیکی کن چنانکه نیکی کرده است خدا بسوی تو ترکیب احسن بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون نون امر حاضر معلوم مذکر واحد از باب افعال و ضمیر خطاب مستتر فاعل آن کاف حرف تشبیه جار ماء موصوله مجرور محلا متعلق باحسن احسن بفتح اول و سوم و چهارم ماضی معلوم باب افعال الله فاعل الی جار کاف خطاب مجرور محلا احسن ماضی با متعلق و فاعل خود صله آن موصول نشنید یعنی قارون پند برانه کرد عاقبتش شنیدی یعنی ای مخاطب انجام کار قارون شنیدی که چگونه هلاک شد قصهٔ قارون باختصار اینست که قارون عم زادهٔ موسی علیه السلام بود و در ابتدای حال ایمان داشت و از موسی علم کیمیا آموخت باین وسیله کثرت اموالش بمرتبهٔ رسید که بقدر چهل خانه گنج فراهم آمده چون موسی با دای زکوة امر فرمود قبول نساخت و بر سر عداوت شده زن فاجره را زر داده مقرر کرد که چون فردا ارکان بنی اسرائیل حاضر شوند و موسی ع بوعظ مشغول گردد بزنا متهم سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد هیبت غیبی بر آن زن غالب آمد پیش موسی آمده گفت که قارون مرا مبلغی برشوت داده که بگویم که موسی با من زنا کرده اکنون گواهی میدهم که موسی ازچنین افعال پاک است موسی علیه السلام باستماع این سخن بکمال

شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست بمناجات برآورد و درحق قارون بدعا کرد بحکم الهی همان زمان قارون مع تمام اموال خود در زمین فرو رفت قوله قطعه آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت + سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد + ش سر در سر چیزے کردن خود را بهر طلب آنچیز هلاک کردن است قوله خواهی که تمتع بری از نعمت دنیا + با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد ش تمتع بضم تاء فوقانی دوم مشدد بمعنی نفع و فائده و آنچه در بعض نسخ تمتع شوی نوشته اند بهتر نیست چراکه کاف بیانیه ساقط میشود و در مصرعهٔ ثانی بجاے کاف لفظ چو هم بهتر نیست قوله حکمت عرب گوید جُد ولا تمنن لان الفائدة الیک عائدة ترجمه به بخش و منت منه زیراکه فائده بسوے تو باز گردنده است چه از نیکنامی دنیا و چه از ثواب عقبیٰ درین صورت خود ممنون باید شد ترکیب جد بضم جیم و سکون دال امر حاضر معلوم از باب نصر ضمیر خطاب مستتر فاعل لا تمنن نهی حاضر معلوم از منت باب نصر لام جار آن بر فتح همزه و فتح نون مشدد یکے از حروف مشبه بالفعل براے تحقیق که ناصب اسم است فائدة بفتح تاء اسم منسوب اوست الیک جار مجرور عائدة بکسر همزه مرفوع ضمیر آن و این قول عرب را مصنف خود تفسیر کرده قوله یعنی به بخش و منت منه که نفع آن بتو باز گردد قطعه درخت کرم هرکجا بیخ کرد + گذشت از فلک شاخ بالاے او + ش بیخ کرد یعنی بیخ قائم کرد و ریشه دوانید شاخ موصوف و بالا بمعنی بلند صفت آن حاصل آنکه بخاطر هرکسے که کرم بخشش راسخ گردید آثار ثواب او بالاے فلک هفتم بجنت میرسد قوله گر امیدواری که زو بر خوری + بمنت منه اره بر پاے او + ش کاف براے بیان امید بر بمعنی ثمر و میوه یا در ینجا بمعنی بیخ است و مراد از آن تنهٔ درخت باشد درین مصرعهٔ آخر تلمیح است بمضمون آیت کریمه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی قوله قطعه شکر خداے کن که موفق شدے بخیر + ز انعام و فضل خود نه معطل گذاشتت + ش یاء شکرے که از اشباع کسر اضافت پیدا شده است و در عروض این یا را یاء لطیفے گویند و یاء خداے زائد موفق بفتح فاء شد و بمعنی توفیق داده شده معطل بفتح طاء مشدد بیکار کرده شده اسم مفعول از تعطیل در لفظ گذاشتت تاء دوم براے خطاب قوله بیت منت منه که خدمت سلطان همی کنم + منت شناس ازو که بخدمت بداشتت + ش معنی ظاهر است قوله حکمت دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفائده کردند یکے آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکه

علم آموخت و عمل نکرد مثنوی علم چندانکه بیشتر خوانی + چون عمل در تو نیست نادانی + نه محقق بود نه دانشمند + چارپائے برو کتابے چند + ش محقق بکسر قاف اول داناے مسائل علوم بدلائل و بعض اهل تحقیق نوشته که محقق صاحب علم باطن است و دانشمند صاحب علم ظاهر مثل فقه و اصول و یاء چارپای براے وحدت نوع یعنی یکنوع از چارپایه است و برو کتابے چند اینقدر عبارت حال است براے چارپایه و مصرعهٔ ثانی مبتدا است و مصرعهٔ اول خبر که مقدم شده است یعنی چارپایه که برو چند کتاب بار کرده باشد دانشمند نمیگردد و دمی تواند که نه محقق بود نه دانشمند خبر عالم بے عمل باشد که از بیت سابق مستفاد شد و چارپائے برو کتابے چند خبر دیگر باشد بتقدیر لفظ بلکه یعنی عالم بے عمل نه محقق نه دانشمند است بلکه چارپائے است که برو کتابے چند بار کرده اند و درین تلمیح است بمفاد آیه کریمه مثل الذین حملوا التورٰیة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا قوله آن تهی مغز را چه علم و خبر + که برو هیزم است یا دفتر + ش تهی مغز بمعنی نادان و بے شعور اشارت آن تهی مغز بسوے چارپایه است علم درینجا بمعنی آگاهی است قوله حکمت علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن ش دنیا خوردن درینجا بمعنی تحصیل دنیا است قوله بیت هرکه پرهیز و علم و زهد فروخت + خرمنے گرد کرد و پاک بسوخت ش فروخت بمعنی وسیله بحصول دنیا ساخت فروختن پرهیز و زهد آنست که ریا بکار برد و فروختن علم آنکه بطمع منفعت پیش امراء و مقدمات باطل را بحق نمیر نماید گرد کرد بکسر کاف اول فارسی است و بفتح کاف ثانی که عربی است پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت و هیچ از آن باقی نگذاشت قوله پند نا پرهیزگار کور مشعله دار است ش مشعله بمعنی مشعل قوله یهدی به و هو لا یهدی ش یهدی بضم یاء تحتانی و سکون هاے و فتح دال و در آخر الف بصورت یاء صیغهٔ مضارع مجهول غائب باب ضرب به قائم مقام فاعل واو حالیه یا عاطفه هو مبتدا لا یهدی بفتح یاء تحتانی و سکون هاء و کسر دال مضارع معلوم غائب از هدایت که لازم و متعدی هر دو آمده ترجمه راه یافته میشود خلق باو و او راه نمی یابد قوله بیت بیفائده هرکه عمر درباخت + چیزے نخرید و زر بینداخت ش درباخت بمعنی ضائع ساخت لفظ در زائد است بینداخت درینجا بمعنی گم کرد اوقات عمر بمنزلهٔ نقود است و اعمال صالحه بمنزلهٔ متاع و اجناس قوله پند ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران

ترجمه مثل آنها که سر بار کرده شد توراة و انجیل بعنه ... [illegible] ... بسیار است

مراد از آن ... [illegible] ... خواست کباب ... [illegible]

کمال گیرد باد شاہان بہ نصیحت خردمندان ازان محتاج تر اند کہ خردمندان بقرب بادشاہان ش
لفظ ازان بمعنی ازان درجہ چراکہ از نبودن خردمندان یعنے وزرای انتظامی ملک بیدا گشتہ
نقصان عظیم بسلطنت بادشاہ خواہد رسید و از نبودن قربت بادشاہان خردمندان اگر
بخوش خوارگی و خوش پوشاکی در تنعم نباشند البتہ بتوسط و میانہ روی خواہند گذرانید
قولہ قطعہ پند اگر بشنوی اے بادشاہ + در ہمہ دفتر بہ ازین پند نیست + ش دفتر درینجا بمعنی
کتاب و ہمہ دفتر مراد از ہمہ کتابہاے مواعظ قولہ جز بخردمند مفرما عمل + گرچہ عمل کار خردمند
نیست + ش مخفی نماند کہ خردمند حقیقی آنست کہ دنیا را ہیچ و پوچ داند و خوف خدا ہردم ملحوظ
دارد اگرچہ علم ظاہرے بسیار نداشتہ باشد مراد از عمل کار حکومت و عہدہ ہاے عمدہ یعنے
ہرکہ خردمند کامل باشد عہدہ ہاے حکومت اختیار نمی کند چراکہ درآن ذلت عزل و محاسبہ
و بدنامی دنیا و تقصیرات کار عقبے بیشتر باشد مگر تو بالتجا و الحاح عمل باو بدہ اگرچہ عمل کار
او نیست بضرورت اختیار خواہد کرد ضرورت انیست کہ اگر اختیار نکنم ملک حوالہ بیخردان شود
و ظالمان ہرچہ خواہند بکنند و رعایا بداد خود نرسیدہ ہلاک شود پس منشاء این ہمہ خرابی من
شوم مبادا بعقبے ماخوذ شوم قولہ حکمت سہ چیز بے سہ چیز پایدار نماند مال بے تجارت و علم
بے دراست و ملک بے سیاست ش دراست بکسر دال سبق دادن و در بعض نسخ بحث واقع
شدہ سیاست بکسر حکم راندن بر رعیت بصورت قہر قولہ قطعہ وقتے بلطف گوے و مدارا
و مردمی + باشد کہ در کمند قبول آوری دلے + ش مردمی بمعنی مروت و باشد بمعنی شاید کہ قبول
بفتح قاف پذیرفتن یعنے امر را پذیرندہ گردد و مطیع شود قولہ وقتے بقہر گوے کہ صد کوزہ نبات +
گہ گہ چنان بکار نیاید کہ حنظلے + ش گہ گہ مخفف گاہ گاہ حنظل بکسر حاء مہملہ و سکون نون و فتح ظاء
معجمہ و نزد بعضے بفتح ثمر گیاہے است بغایت خوشرنگ کہ نہایت تلخ باشد و اسہال آرد در تنقیۂ
مواد بلغمے نہایت مفید بزبان دہلی اندرائن گویند قافیہ دل و حنظل جائز نبود مگر بآمدن یاء وصل
جائز گردید حاصل آنکہ بر لائق عقوبت ترحم نباید کرد قولہ حکمت رحم آوردن بر بدان ستم است
بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان بیت خبیث را چو تعہد کنی و بنوازی +
بدولت تو گنہ میکند بانبازی + ش خبیث بمعنی بد باطن و ظالم تعہد بضم ہا مشدد بمعنی پرورش و محافظت

بنوازی یعنے کامیاب کنی دولت درینجا بمعنی تائید گنہ مخفف گناہ و در بعض نسخ کہ بجاے گنہ
لفظ نگہ نوشتہ کہ بمعنی نظر است بہتر نیست چراکہ درین صورت معنے عبارت ماقبل ربط ندارد
انبازی بالفتح بمعنے شراکت آنکہ تباید تو گناہ میکند عند اللہ در گناہ کردن او تو نیز شریک
خواہی شد قولہ پند بر دوستی بادشاہان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان غرہ نباید شد
کہ آن بخیالے مبدل شود و این بخوابے متغیر گردد ش اعتماد بکسر تاء فوقانی تکیہ کردن و شین
لفظ خوش را براے اضافت مکسور باید خواند غرہ بالفتح و تشدید بمعنی مغرور و این لفظ عربی
است بالکسر و التشدید بمعنے فریفتگی بتصرف فارسیان بالفتح اول بمعنی فریفتہ و مغرور شہرت
گرفتہ و در بعض نسخ مغرور نوشتہ و اشارت آن بر دوستی بادشاہان چراکہ بعید است
و در ذکر و اشارت این بسوے آواز خوش کودکان خیالے درینجا بمعنی بدگمانی و وہم فائدہ گرہ
کودک بجوانے میرسد بالغ میگردد و آواز گران می شود و باریکی و لطافت نمی ماند و بعضے شارحان
بلحاظ آنکہ بالفظ خیال جواب مناسب است و بجوانی را بخوابے بخاء معجمہ و بیاء موحدہ خواندہ
اند و از لفظ خواب معنے احتلام مراد داشتہ اند و انیہم بہتر است و خان آرزو تقریرے نوشتہ
کہ قابل شنیدن است کہ مراد از آواز خوش حرف خوب و شیرین اطفال است یعنی سخنہاے
خوش اطفال بخیالے کہ در دل ایشان گذرد و بدل شود چہ انہا قباحت فہم نیستند و باندک
خیال چیزے بر گردند و قرب بادشاہی بخوابے بدل گردد یعنے ہرگاہ خوابے بینند و تعبیر از تو پرسند
و تو موافق مزاج تعبیر نگوئی مزاج ایشان تغیر یابد و قرب برود ختم کلامہ قولہ بیت معشوق ہزار
دوست را دل ندہی + ور میدہی آن دل بجدائی بنہی + ش ہزار دوست مرکب لقب است
بمعنی کسیکہ ہزار دوست و آشنا داشتہ باشد و دل ندہی یعنے عاشق نشوی و دل بجدائی نہادن
بمعنی راضی شدن بجدائی یا بایمعنی کہ روزے از وجدا خواہی شد و میتواند کہ از معشوق مراد بادشاہ
باشد کہ بسبب کثرت دوستان بر دوستی یک کس خیال نمیکند و باندک حرکتے آزردہ گردند از جدائی
او غم ندارند قولہ پند ہر آن سرے کہ داری با دوست در میان منہ چہ دانی کہ وقتے دشمن گردد و ہر
بدی کہ توانی بدشمن مرسان باشد کہ روزی دوست شود ش سرے بکسر سین و تشدید راء مہملہ
و یاء وحدت نوع بمعنی راز یعنے چہ دانی کہ وقتے باتفاق زمانہ دشمن تو گردد و راز ترا پیش مردم ظاہر

اگر دانندہ از ان آشفتہ بر تو رساند و بری بخت بدشمن مرسان چراکہ بالاتفاق زمانہ دوست تو شود ترا بسبب
آن بدی از دنجالتے دندا متے رود ہد قولہ ہپند رازی کہ خواہی نہان ماند باکسے در میان منہ
اگرچہ یار معتمد باشد کہ مرآن دوست را دوستان باشند ہمچنین مسلسل ہکسے بر سر تو شفیق تر
از تو بناشند ش مسلسل بفتح ہر دو سین یعنے سلسلہ دار کہ چندین حلقہ ہا باہم دگر پیوستہ
باشند سر بالکسر والتشدید راز قولہ قطعہ خامشی بہ کہ ضمیر دل خویش + باکسے گفتن
و گفتن کہ مگوی ش خامشی بضم میم مخفف خاموشی و کاف نفی کہ نون نافیہ از بالا می این
کاف محذوف باشد و این را کاف تفصیلیہ و استفہامیہ نیز گویند و ضمیر دل بمعنی راز و فکر و خاطر
درینجا بمعنے راز است وانچہ بمعنے دل شہرت گرفتہ مجاز در مجاز است در اصل ضمیر بمعنی
چیز لاغر و باریک است ماخوذ از ضمر بالضم کہ بمعنے لاغری و باریکی است حاصل معنی بیت آنکہ
خاموشی بہتر است نہ کہ راز دل خویش باکسے گفتن و باندیشہ افشاے آن راز بخاطب گفتن کہ
این راز را باکسے مگو راز حکم سیماب دارد ہرگاہ کہ در باطن تو قرار نہ گرفتہ در دل غیر چگونہ قرار
گیرد قولہ ای سلیم آب ز سر چشمہ ببند + کہ چو پر شد نتوان بستن جوے + ش سلیم بمعنی احمق چراکہ
آدم ابلہ و کم خرد از آفات غم واندوہ دائما در سلامت باشد یعنے تا در لب تست تدبیر بند ش
آن باید کرد و چون بگوش دیگران افتاد ضبط آن ناممکن است قولہ بیت سخنے در نہان نباید
گفت + کہ بہر انجمن نشاید گفت + ش نباید و نشاید ہر دو بصیغۂ نفی یعنے سخن کہ آنرا بہر انجمن گفتن
نشایداے واجب الاخفا باشد آنچنان سخن را در نہان ہم باکسے نباید گفت کہ آشکارا
گردد قولہ حکمت دشمن ضعیف کہ در اطاعت آید و دوستی نماید مقصود وے جز این نیست کہ
دشمن قوی گردد ش وانچہ در بعض نسخ دشمنی بیا معروف خوانند نزد فقیر بہتر نیست مگر آنکہ مجہول
خوانند قولہ بر دوستی دوستان اعتماد نباید کرد تا بتملق دشمنان چہ رسد ش ای ہرگز اعتماد نباید کرد
قولہ بیت دوستانم ز دشمنان بتراند + دشمنان خود علامت دگراند + ش چون در مقدمہ
ناخوش مخاطب را در تمثیل آوردن ترک ادب است لہذا خود را تمثیل آرند ازین باعث
بجاے دوستانت لفظ دوستانم آورد و بتر بفتحتین و تخفیف مخفف بتر کہ مشدد باشد مبدل بدتر
و لفظ خود زائد علامت دگراند اے نشان فساد دیگر باشند کہ آنرا از دشمنے ہم بدتر تصور باید

ساخت قولہ ہر کہ دشمن کوچک را حقیر پندارد بدان ماند کہ آتش اندک را مہمل گذارد ش کوچک
ہر دو کاف عربی و واو مجہول و فتح جیم فارسی بمعنی خرد کہ ترجمۂ صغیر است مہمل بضم میم اول و فتح
میم دوم بمعنے بیکار و فرو گذاشتہ شدہ قولہ قطعہ امروز بکشش کہ میتوان کشت + کاتش چو
بلند شد جہان سوخت + ش در لفظ کاتش کاف براے علت سوال بجاے شد لفظ شود و بجاے
سوخت لفظ سوزد وے بایست جواب بعض مقدمات یعنے یقینے یا قریب الوقوع را اگرچہ بزمانۂ
استقبال تعلق دارند بصیغۂ ماضی تعبیر کردن از عین بلاغت است قولہ مگذار کہ زہ کند
کمان را + دشمن کہ بتیر میتوان دوخت + ش زہ کردن کمان بکسر زاے عجمی بمعنی درست کردن چلہ
براے تیر انداختن و فاعل کند دشمن است یعنے دشمن کشتنی را کہ بتیر او را باید دوخت آنقدر فرصت
مدہ کہ اول او تیر بر تو اندازد بلکہ تو سبقت کن و او را بتیر خود بکش قولہ پند سخن در میان دو دشمن
چنان گوی کہ اگر دوست گردند شرمساری نبری مثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت ہیزم کش است + ش سخن چین مرکب بمعنی غماز بکسر نون ثانی موصوف
است و بدبخت صفت آن ہیزم کش درینجا بمعنی ہیزم انداز حاصل آنکہ جنگ ترقی میکند از غمازی
مردم در میان قولہ کنند این و آن خوش دگر بار دل + وی اندر میان کوربخت و خجل + ش این و آن
اشارت است بآن دو کس کہ باہم جنگ می کنند وی بالفتح دال ضمیر غائب عائد بسخن چین کوربخت
بمعنی بدبخت و بد نصیب خجل بالفتح خاء معجمہ و کسر جیم شرمندہ قولہ میان دو کس آتش افروختن
نہ عقل است خود در میان سوختن + ش نہ عقل است یعنے اقتضاے عقل نیست و لفظ خود
لفظ را محذوف است و مراد از سوختن خود را در خرابی و بلا انداختن ہم در دنیا و ہم در عقبے قولہ قطعہ
در سخن با دوستان آہستہ باش + تا ندارد دشمن خونخوار گوش + ش آہستہ باش یعنے راز را با واز بلند
مگو و لفظ تا براے ترتب فائدہ و گوش داشتن متوجہ استماع شدن قولہ پیش دیوار آنچہ گوئی
ہوش دار + تا نباشد در پس دیوار گوش + ش کلمۂ تا براے تنبیہ یا براے علت
قولہ حکمت ہر کہ با دشمن دوستان دوستی کند مر آزار دوستان دارد ش مر بکسر راء
بمعنی خیال قولہ بیت بشوے اے خردمند از ان دوست دست + کہ با دشمنانت بود
ہم نشست ش معنے ظاہر است قولہ حکمت چون در امضاے کاری متردد شوے

آنطرف اختیار کن کہ بے آزار تو برآید ش انضاء بالکسر جاری کردن کار متردد بکسر دال مشدده اول
بمعنے متفکر دل کردن ونکردن کارے یعنے آن وجہ اختیار کن کہ دران رنج وتکلیف جانی وجسمے
بتو نرسد اگرچہ بنقصان مال شود یا آنکہ بے آزار بمعنی کم آزار باشد زیراکہ بے آزار محض بودن
ضرور نیست قولہ بیت بامردم سہل گوے دشوار مگو + با آنکہ در صلح زند جنگ مجو + ش سہل گو
بمعنی سخن نرم گوینده یا گوے زائد برائے وزن دشوار مگو یعنے در جوابش سخن سخت
مگو و با صلح خواہنده جنگ تجویز مکن این بیت مشتمل بر نصیحت علیحده است باعبارت
سابق ربط ندارد قولہ نصیحت تا کار بزر بر آید جان در خطر افگندن نشاید ش حاصل آنکہ
تا دشمن غالب بدادن زر دفع شود با او کارزار مکن مگر وقتیکہ بزر دفع نہ شود قولہ عرب
گوید السیف آخر الحیل ش عرب درینجا بمعنی باشنده ملک عرب السیف بالفتح
شمشیر مبتدا است آخر بکسر خاء معجمہ وضم راء مہملہ مضاف حیل بکسر حاء مہملہ وفتح یای تحتانی
جمع حیلہ مضاف الیہ یعنے شمشیر کشیدن آخر حیلہ ہا است حاصل آنکہ بعد از حیلہ ہاے
دیگر مقاتلہ جائز است قولہ بیت چو دست از ہمہ حیلہ ہا درگسست + حلال است
بردن بشمشیر دست + ش انچہ در اکثر نسخ حیلتے واقع شده درین صورت یاء در آخر
حیلتے برائے علامت است کہ درینجا لفظ ہمہ بمعنی واقع شده است ولفظ در زائد
است گسست بضم کاف فارسی وفتح سین مہملہ اول صیغہ ماضی است بمعنی جدا شد
قولہ نصیحت بر عجز دشمن رحمت مکن کہ اگر قادر شود بر تو رحمت نکند فرد دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت
خود مزن + مغزیست در ہر استخوان مردی است در ہر پیرہن + ش لفظ را بعد لفظ دشمن محذوف است
بروت بفتحتین موے پشت لب بالا کہ بعربی سبلت می گویند ولاف را ببروت از ان متعلق کرده
کہ روئیہ جوانان مردانہ است کہ بوقت دعوے قوت بر کسے دست بر سبلت خود سے مالند قولہ حکمت
ہر کہ بدی را بکشد خلق را از بلاے او برہاند و او را از عذاب خدا ش بدی بیاء مجہول وحدت یا تنکیر
و رہانیدن او از عذاب خدا باین وجہ سے شود کہ اگر بیشتر زنده ماندی بسبب زیادت ظلم وعذاب خدا
ہم بر وزیاده شدے دیگر آنکہ ظالمے بقصاص کشتہ شود در عذاب اخروے از تخفیف متصور گردد
قولہ قطعہ پسندیده است بخشایش ولیکن + منہ بر ریش خلق آزار مرہم ش ہا مرہم مفعولیت

ارا آخر لفظ پسندیده درینجا برائے وزن شعر محذوف است بخشایش بمعنی ترحم ریش درینجا بمعنی زخم
است نہ بمعنی زخمی خلق آزار بمعنے آزارنده خلق چراکہ آزار در لفظ خلق آزار امر است نہ اسم
قولہ ندانست آنکہ رحمت کرد بر مار + کہ این ظلم است بر فرزند آدم + ش فرزند بضم [illegible]
است درینجا بمعنے فرزندان باشد و اطلاق فرزند بر پسر و دختر ہر دو باشد فرزند آدم اشرف المخلوقات
است رعایت آن اولے تر است از رعایت حیوان موذی قولہ حکمت نصیحت از دشمن
پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن کار کنی و آن عین صواب است
ش نپذیرفتن بکسر باے فارسی وضم راء مہملہ بمعنے قبول کردن اشارت لفظ آن بسوے
نصیحت دشمن عین صواب است یعنے نہایت بہتر و بجا است قولہ مثنوی حذر کن زانکہ
گوید دشمن آن کن + کہ بر زانو زنی دست تغابن + ش تغابن بفتح معجمہ وضم باء موحده زیان زدگی و
معمول است کہ بوقت زیان رسیدن دست بر زانو یا بر ران میزنند واضافت دست بسوے
تغابن اضافت اقترانی یعنے دستے کہ مقارن بحالت تغابن باشد قولہ گرت راہے نماید راست
چون تیر + ازان برگرد و راه دست چپ گیر + ش فاعل نماید دشمن است راست یعنی بجانب
دست راست چون تیر یعنے راست وہموار مانند تیر کہ اصلا کجے دران نباشد برگرد بفتح کاف فارسی
امر است از برگردیدن کہ بمعنے انحراف است قولہ حکمت خشم بیحد وحشت آرد و لطف بیوقت
ہیبت را ببرد چندان درشتی مکن کہ از تو سیر گردند و چندان نرمی کہ بر تو دلیر شوند ش سیر بمعنی بیزار و ناخوش
حاصل آنکہ معنے خیر الامور اوسطہا نگہدار قولہ مثنوی درشتی نگیرد خردمند بیش + نہ سستی کہ ناقص کند
قدر خویش ش درشتی بشین معجمہ سخت مزاجی و تندخوئے بیش بیاء موحده بمعنی زائد از حد و در
بعض نسخ بجاے ناقص نازل نوشتہ بمعنی فرود آینده قولہ نہ مر خویشتن را فزونی نہد +
نہ یکبارگی در زبونی دہد ش مراد از فزونی تکبر و امتیاز جوئے زیاده از حالت خود زبونی در
زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قولہ مثنوی شبانی با پدر گفت اے خردمند
مرا تعلیم کن پیرانہ یک پند ش شبان بالفتح اقوے و بالضم ضعیف بمعنی کسے کہ گوسپندان
چرانیدن کار او باشد چون بیشتر شبہا محافظت گوسپند کند لہذا شبان گویند بالف ونون نسبت
و در شبانی یاء مجہول وحدت و در لفظ پیرانہ ہاے برائے شباہت یعنے مثل پیران [illegible] گوئید

برای نسبت **قوله** بگفتا نیکمردی کن نه چندان * که گردد چیره گرگ تیز دندان * **ش** چیره بکسر جیم فارسی و یای مجهول بمعنی غالب و دلیر و این لفظ بیای معروف نیز آمده و در بعض نسخ خیره بکسر خاء معجمه نیز واقع شده بمعنی شوخ و سرکش **قوله حکمت** دو کس دشمن ملک و دین اند بادشاه بے حلم و زاهد بے علم **ش** درین عبارت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی بادشاه بے حلم دشمن ملک است و زاهد بے علم دشمن دین **قوله بیت** بر سر ملک مباد آن ملکے فرمانده * که خدا را نبود بندهٔ فرمان بردار **ش** معنی ظاهر است **قوله حکمت** بادشاه را باید که خشم بر دشمنان بحدے نراند که دوستان را بر و اعتماد نماند آتش خشم اول بر خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد **ش** آتش خشم در صاحب خشم می افتد که چون در غضب حرکت روح بسوے خارج دفعة واقع میشود و حرکت را حرارت لازم لهذا سوزش و بیهوشی در قلب و دماغ پیدا می آید و طبیعت ازان پریشان میگردد و آنگه بکاف فارسی و ہاء مظهر مخفف آنگاه زبانه بالفتح شعله درینجا کنایه از ضرر و ندامت و غیرت خصم و دشمن رسد یا نرسد یعنی خصم اگر صاحب غیرت است البته خجالت زده خواهد شد و الا فلا **قوله مثنوی** نشاید بنی آدم خاک زاد * که در سر کند کبر و تندی و باد **ش** کبر بکسر کاف عربی و سکون باء موحده تکبر و بمعنی نخوت و غرور **قوله** ترا با چنین تندی و سرکشی * نه پندارم از خاکی از آتشی **ش** یا در خاکی و آتشی هر دو برائے خطاب و بعد لفظ خاکی لفظ بلکه محذوف چون آدمی از خاک و جن از آتش لهذا شیخ مے فرمایند که گمان ندارم که تو از خاک هستی بلکه خلقت تو از آتش است **قوله قطعه** در خاک بیلقان برسیدم بزاهدی * گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن * **ش** خاک درین بیت بمعنی زمین و نواحی است بیلقان بفتح بائے موحده و سکون یاء تحتانی و فتح لام و قاف معرب بیلگان بیاء مجهول نام شهرے است در حد شمالی ایران قریب دربند و در بعض نسخ بجائے بیلقان لفظ طالقان دیده شده و آن شهریست میان قزوین و ابهر **قوله** گفتا برو چو خاک تحمل کن اے فقیه * یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن * **ش** فقیه بمعنے عالم و دانشمند یعنی علم موجب تواضع و تحمل است چون بر علم عمل نمانده بیفائده و بیحاصل است **قوله حکمت** بدخوئے بدست دشمنے گرفتار است که هر کجا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد **ش** دشمنے بیائے مجهول توصیفے و کاف اول بیان آن دشمن و آن خوے بد

او ست و کاف دوم برائے ربط و ضمیر او راجع بدشمن که خوے بد است خلاص بمصدریت بمعنی رہائی چراکه خوے او همراه او ست هرجا او را ذلیل خواهد کرد **قوله بیت** اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوے * ز دست خوے بد خویش در بلا باشد **ش** یعنی بالفرض اگر از دست بلا گریخته بدخوئے بر فلک رود در آنجا هم نجات نخواهد یافت مضمون این بیت بسبیل مبالغه واقع شده **قوله حکمت** چون بینی که در سپاه دشمن خلاف و تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر متفق و جمع اند از پریشانی اندیشه کن یعنے از پریشانی خود و هزیمت خویش اندیشه مند باش و غافل مشو **قوله قطعه** برو با دوستان آسوده بنشین * چو بینے در میان دشمنان جنگ * **ش** درینجا بضرورت قافیهٔ مصرعهٔ ثانی شرط است و مصرعهٔ اول جزا چراکه بسبب بے اتفاقی همدگر بر تو قدرت و غلبه نخواهند یافت **قوله** و گر وانے که باهم یکزبانند * کمان را زه کن و بر باره بر سنگ * **ش** یکزبان کنایه از متفق کمان را زه کن یعنی چلهٔ کمان برائے تیراندازی جنگ درست و مهیا کن که حالا در جنگ درنگ نیست باره بباء موحده بمعنی فصیل قلعه بمعنے مطلق قلعه هم آید و لفظ بر که ثانے است صیغه امر از بردن و در بعض نسخ نه بکسر نون واقع شده امر از نهادن و این از کمال هوشیاری و احتیاط است چراکه بعد صرف شدن تیر در جنگ بکار خواهد آمد **قوله حکمت** دشمن چون از همه حیلتے فرو ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند انگه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد **ش** در آخر حیلتے برائے تعظیم یعنی حیله ہا گلمان یعنے چون از همه تدبیر ظفر عاجز گردد خود را دوست وانمے نماید لفظ انگه مخفف آنگاه **قوله حکمت** سر مار بدست دشمن بکوب که از احدے الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب آید مار کشتے و اگر آن از دشمن رستی **ش** یعنے کشتن مار بدشمن بفرما که از یکے دو نیکے خالی نباشد یعنی از یک فائده منجمله دو فائده خالی نخواهد شد اشارت لفظ این بدشمن است و اشارت لفظ آن بمار است رستی بالفتح بیاء خطاب بمعنی نجات یافتی احدے بکسر همزه و سکون حاء مهمله و فتح دال مهمله والف مقصوره بصورت یا بمعنی یکے و این مؤنث احد است حسنیین بضم حاء مهمله و سکون سین و فتح یاء تحتانی اول و سکون یاء دوم بمعنے دو نیک و این تثنیه حسنی است و حسنی بضم حاء و سکون سین و فتح نون والف مقصوره بصورت یا مؤنث احسن است **قوله بیت**

بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف + که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان بر داشت + ش معرکه بمعنے لشکرگاه است و روز معرکه عبارت از روز جنگ است و دل از جان برداشتن کنایه از پرواے زندگی نگذاشتن و راضی بموت خود گشتن حاصل آنکه دشمن را حقیر انگاشته در جنگ کم توجهی نباید ساخت قوله پند خبرے که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگرے بیارد ش خبرے بخاء معجمه و باء موحده صحیح و چیزے بجیم فارسی درینجا خطا است یعنے خبرے که از شنیدن آن کسے آزرده گردد مثل خبر موت کسے یا تاراج مال مخاطب اول تو نگوئی تا دیگرے بگوید قوله بیت بلبلا مژده بهار بیار + خبر بد بوم باز گذار + ش در بلبلا الف براے ندا بوم طائرے منحوس است حاصل آنکه رسانندهٔ خبر خوش مرغوب همچو بلبل است و آرندهٔ خبر بد مبغوض مثل بوم است لفظ باز اگرچه زائد است مگر از روے بلاغت افادهٔ تاکید میکند و لفظ باز درینجا بمعنی دیگر خود با لفظ بلبل و بوم لطفے دارد قوله حکمت بادشاه را بر خیانت کسے واقف مگردان مگر آنکه بر امور کلی واقف باشی وگرنه در هلاک خود مے کوشی ش چراکه اگر بعد تحقیق و تفحص خیانت او ثابت نگشت بادشاه ترا بسزا رساند و هم مغضوب الٰهی و مبغوض خلائق باشی قوله بیت بسیچ سخن گفتن آنگاه کن + که دانی که در کار گیرد سخن + ش بسیچ بفتح باء موحده و کسر سین مهمله و یاء مجهول و جیم فارسی بمعنی قصد و اراده بسیچ مضاف است و مجموع سخن گفتن مضاف الیه در کار گیرد یعنے اثر کند قوله پند هر که نصیحت خود رائی می کند به نصیحت دیگرے محتاج است ش خود راے بمعنی شخصیکه نصیحت نه پذیرد و هرچه بعقل و پسند آید بکند پس هر که چنین کس را نصیحت کند نادان است و بنصیحت و تعلیم دیگرے محتاج است و انچه در اکثر نسخ نوشته هر که نصیحت خود رائی کند غلط محض است قوله پند فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که آن دام زرق نهاده است و این کام طمع کشاده ش فریب بکسر فا و یاء مجهول بمعنی خدعه درینجا عبارت از خوشامد مخور نهی از خوردن درینجا بمعنی قبول مکن غرور بضمتین فریفتن و فریفتگی درینجا اضافت غرور بسوے مداح بادنی ملابست است یعنے غرور یکه بسبب مدح گفتن مداح بهم میرسد مخر بفتحتین نهی از خریدن یعنی پسند مکن زرق بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله بمعنے مکر و فریب اول اشارت بلفظ آن بسوے دشمن چراکه در تقریر بعید است و ثانی اشارت بلفظ

بسوے مداح چراکه قریب است کام بکاف عربی بمعنے حلق یعنے مال و نعمت از تو طمع دارد مدح گوئے او محض براے منفعت خود است قوله احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید ش لاشه درینجا بمعنی حیوان کشته از بز و گوسپند کعب بفتح اگرچه شتالنگ را گویند چون در حیوانات شتالنگ مثل انسان نباشد لهذا در حیوانات مراد از کعب استخوان سر زانو است که باران مسلوخ پیوسته باشد و دمی بفتح دال و یاء معروف خطاب از دمیدن یعنے پف زنی معمول قصابان است که ران حیوان مسلوخ را از محل خاص اندکے شگافته میدمند و پف میزنند تا ران مسلوخ فربه نماید چون از براهین حکمیه ثابت است که جسم آدمی بوقت فرح مفرح کشاده و بالیده می گردد چنانچه درین حالت قباے فراخ اندکی تنگ میگردد و بهنگام حزن و خوف مفرط جسم انسان گنجیده و کاهیده میشود چنانچه نعلین تنگ فراخ میگردد لهذا شیخ میفرمایند که احمق از ستایش خود چنان خوشحال شده بر خود می بالد که گویا حیوان مسلوخ را در بندگاه زانو پف زنی و فربه مینماید یعنی بر خود بالیدگی احمق پوچ محض است قوله بیت الا تا نشنوی مدح سخن گوی + که اندک مایه نفع از تو دارد + ش الا بالفتح همزه بر وزن بلا حرف تنبیه بمعنی آگاه باش و لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار سخن گوئی عبارت از شاعر اندک مایه بمعنے اندک مقدار لفظ اندک مایه مضاف است و نفع مضاف الیه و الف لفظ از را در لفظ ساقط کرده بعین نفع را سلامت دارند و عکس این هرگز نکنند و در مصرعهٔ ثانی بعد کاف علت لفظ امید محذوف است یعنی چراکه امید اندک مقدار نفع از تو میدارد قوله اگر روزے مرادش بر نیاری + دو صد چندان عیوبت بر شمارد + ش عیوب بضمتین جمع عیب و تا براے خطاب یعنی دو صد حصه زائد از مدح عیوب ترا بیان سازد قوله حکمت متکلم را تا کسے عیب نگیرد سخنش صلاح نه پذیرد ش یعنے بدون مواخذه و اعتراض سخن صحیح و ملیح نمی گردد قوله بیت مشو غره بر حسن گفتار خویش + بتحسین نادان و پندار خویش + ش غره بالفتح بمعنے فریفته و مغرور حسن بمعنی خوبی تحسین بمعنی نیکو گفتن و مدح و ستایش پندار خیال و گمان قوله حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال قطعه یکے جهود و مسلمان خلاف میکردند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم ش جهود بفتح جیم و ضم ها واحد است بفارسی یهودی را گویند یعنی موسائی مذهب قوله بطیره گفت مسلمان گر این قباله من

درست نیست خدایا چه گر دانم ش طیره بفتح طاء مهمله و سکون یاء تحتانی بمعنی خشم و غضب و انچه
در اکثر نسخ طیره بنون و زاء معجمه نوشته تحریف ناسخان است قباله بفتح قاف نامه که بهنگام دعوے
پیش حریف کنند و بکسر خطاء است و در بعض نسخ بجاے گر دانم لفظ میرانم میران بیاء معروف از میرانیدن
بمعنی کشتن که متعدی مردن است قوله جهود گفت بتوریت میخورم سوگند + اگر خلاف کنم همچو تو
مسلمانم ش توریت بفتح تاء فوقانی و یاء مجهول اماله تورات کتابی که بر موسیٰ علیه السلام نازل شده
قوله گر از بساط زمین عقل منعدم گردد + بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم ش بساط بمعنی
فرش و در بعض نسخ بسیط نوشته بمعنی فراخ منعدم بکسر دال مهمله نیست شونده اگرچه در صحت
منعدم سخن کرده اند چون در کلام اکابر آمده حکم بر اصحت پیدا کرده آیت کل حزب بما لدیهم فرحون
ترجمه یعنی هر گروه مردم بچیزے که نزد ایشان است شاد ماننده ترکیب کل مضاف حزب
مضاف الیه مجموع مبتدا باء جاره ما موصوله مجرور متعلق بفرحون مؤخر لدی ظرف مضاف هم مضاف الیه
با متعلق خود که آن ثابت باشد صله آن موصول و فرحون با متعلق مقدم خود خبر مبتدا در بعض نسخ
این آیت داخل نیست قوله حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ به مرداری بسر
نبرند ش و در بعض نسخ جیفه نوشته بجیم و یاء معروف و فاء بمعنی حیوان مرده بو گرفته بسر نبرند یعنی
بموافقت مدت زمان خوردن را با تمام نرسانند قوله حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر ش
لفظ با بمعنی با وجود قوله درویشی بقناعت به از توانگری ببضاعت ش یاء در درویشی و توانگری یاء
معروف مصدری بقناعت بمعنی متاع و حرف باء در لفظ بضاعت برای ظرفیت یعنی درویشی با قناعت
بهتر از توانگری است در متاع راحت و آرام یا بهتر است از توانگری در متاع نجات عقبی قوله فرد
روده تنگ بیک نان تهی پر گردد + نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ ش روده تنگ
مراد از روده مرد قانع نان عبارت از نان بے نان خورش دیده تنگ کنایه از چشم بخیل
چراکه از متاع قلیل دنیا پر نشود و مال دنیا اشیای کلان مے فهمد و بسوے نعمت عقبی التفات نمیکند
گویا گنجایش آن در چشمش نیست قوله مثنوی پدر چون دور عمرش منقضی گشت + مرا
این یک وصیت کرد و بگذشت ش این ابیات پند علحده است بعبارت سابق تعلق
ندارد قوله که شهوت آتش است از وے بپرهیز + بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ش باد

بخود بمعنی بر و لفظ بر زائد قوله در آن آتش نداری طاقت سوز + بصبر آبے برین آتش زن امروز + ش
در آتش اشارت بآتش دوزخ است و برین آتش اشارت بشهوت و امروز عبارت از ایام جوانی
قوله نپندید هر که در حال توانائی نیکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند ش مراد از توانائی جاه و دسترس
و مراد از ناتوانی معزولے و بے دستگاهی سختی بیند یعنی کسے ترحم و معاونت او نکند قوله بیت بد اختر تر
از مردم آزار نیست + که روز مصیبت کسش یار نیست ش بد اختر بمعنی بد طالع چه خوش
و توےء سبع سیاره در بروج بشمار مناسب در خوبی طالع شرط است مردم آزار یعنی
ظالم کاف علت قوله حکمت هر چه زود برآید دیر نپاید + ش چه مخفف چیز است نپاید بیای فارسی
بمعنی قیام نکند قوله قطعه خاک مشرق شنیده ام که کنند + بچهل سال کاسه چینی + ش خاک مشرق
یعنی و در خاک مشرق اے در ملک مشرق که چین و بعضے جزائر چین باشد چراکه چین از جمله ولایات بطرف
مشرق است یا آنکه خاک مشرق را و آن خاک مصنوعی بود از سنگ و غیر آن یا غیر مصنوعی و مراد
از چهل سال مدت دراز دکنند بمعنی سازند چراکه کردن بمعنی ساختن در کلام اکابر آمده است
حافظ فرماید ؎ گفت این جام جهان بین بتو کی داد حکیم + گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد + قوله
صد بروزی کنند سفالان + لاجرم قیمتش همی بینی + ش سفال بفتح سین تشدید فا بمعنی کلال که ظروف
گلین میسازد در سر وری بجاے سفالان در بغداد نوشته و در نسخه مخدومی در هر دشت که نام شهر است
و در بعض نسخ در هر شهر نوشته نزد فقیر نسخه اول و چهارم بهتر است قوله قطعه مرغک از بیضه برون
آید و روزی طلبد + آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز + ش مرغک کاف تصغیر یعنی بچه مرغ و
اطلاق فقط لفظ بر خروس و ماکیان که آنرا مرغ خانگی گویند در ایران و هند شهرت تمام
دارد و الا دیگر مرغان مثل کبوتر و طوطی و گنجشک وغیره در حالت نوزادگی تا مدت برای خود روزی
نه طلبند و آدمی نوزاده از تمام عقل و تمیز خبرے ندارد تا به اشتن عقل و تمیز چه رسد و تمیز
مخفف تمییز است که به دو یا باشد و در بعض نسخ خرد و عقل و تمیز واقع شده ضعیف است قوله آنکه
ناگاه کسے گشت بچیزے نرسید + وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز + ش مراد از گاه دست
قلیل چون اطلاق کس بر ذوی العقول صحیح و بر غیر ناجائز لهذا کس درینجا بمعنی بالغ و شعور مند است
و یاے کسے برائے وحدت یا تعظیم و اشارت آن بسوے بچه مرغ خانگی که بعید است و اشارت این

بلطف آدمی نوزلوه که قریب است ورد کرد نوع یعنی بچهٔ مرغ خانگی که زود جوان وبکار خود شعورمند
میگردد بهیچ مرتبه وبزرگی نمی رسد بخلاف بچهٔ آدمی که بدیر صاحب شعور میشود وازین سبب درفضیلت
ازهمه مخلوق بالا شد حتے که خلیفهٔ الٰہی گشت تمکین بمعنے وقار وآہستگی مضاف است وفضیلت مضاف الیه
وبرلفظ تمکین حرف باء سببیه دیگذاشت بتحریک کاف فارسی وتسکین آن هردو صحیح واگر تمکین بفضیلت
بواو عاطفه باشد معنی برائے صبیان مناسب گردد درینصورت تمکین مجازاً بمعنے عزت ومرتبه باشد قوله
آبگینه همه جا یابی ازان قدرش نیست + لعل دشوار بدست آید ازانست عزیزش ش آبگینه درینجا مراد از
نگینه زجاجی زجاج بضم زاء معجمه وجیم عربی لفظ عربی است بهندی کانچ گویند قوله نپید کارها بصبر درآید
مستعجل بسر درآید ش مستعجل بکسر جیم شتابی کننده بسر درآمدن سر زیر وپا بالا شده از بلندی به پستی
افتادن ودرینجا مراد از شکست عظیم وتباهی کار قوله قطعه بچشم خویش دیدم در بیابان + که آہسته
سبق برد از شتابان + ش سبق بردن بمعنی پیشے گرفتن وغالب آمدن وآہسته رفتار وشتابان
بمعنے دونده وتیز رفتار ومصرعهٔ ثانی در سه دربے شرح عربے چنین واقع شده مصرعه
کہ مرد آہسته بگذشت از شتابان + مگر درین نسخه که وکه میان موصوف وصفت باشد
میان مرد وآہسته موجود نیست غالباً اول صحیح باشد قوله سمند بادپا از تگ فرو ماند +
شتربان همچنان آہسته میراند ش سمند اسپ زرد رنگ وبادپا بمعنے
تیز رفتار صفت سمند است وگویند که سمند در جمله الوان اسپان بادشاه است دلالت
بر قوت دارد وتگ بالفتح وبکاف فارسی دویدن وبکاف عربی نیز آمده قوله حکمت
نادان را بهتر از خاموشی پیرایه نیست واگر این مصلحت بدانستی نادان نبودے ش
پیرایه بیاء معروف افصح بمعنے زیور قوله قطعه چون نداری کمال فضل آن به + که زبان در
دهان نگهداری ش کمال مضاف وفضل که بمعنے علم است مضاف الیه ولفظ آن متعلق
مصرعهٔ ثانی است زبان در دهان نگهدارے بمعنی خاموش باشی قوله آدمی را زبان
فضیحت کرد + جوز بےمغز را سبکسارے ش حاصل آنکه راز بیدانشی آدمی از سخن گفتن فاش میشود وراز بےمغزی
جوز از سبکی وزن ظاهر میگردد وجوز را بهندی اخروٹ نامند وسبکسار مزید سبک است بزیادت
الف قوله قطعه خرے را ابلہے تعلیم میکرد + بر او بر صرف کردے سعی دائم + ش لفظ بر زائد دائم

همیشه دیو بسته قوله حکیمے گفتش اے نادان چه کوشی + درین سودا بترس از لوم لائم ش
حکیم مرد عاقل ودانشمند وضمیر شین راجع بابله بمعنے اورا سودا بمعنی دیوانگی لوم بالفتح بروزن قوم
بمعنے ملامت لائم بکسر همزه که حرف سوم است ملامت کننده حاصل آنکه درین کار سودمهان
از ملامت کنندگان اندیشه کن قوله نیاموزد بهائم از تو گفتار + تو خاموشی بیاموز از بهائم +
قطعه هر که تامل نکند در جواب + بیشتر آید سخنش ناصواب ش تامل بضم میم مشدد فکر ناصواب
بمعنی نادرست قوله یا سخن آراے چو مردم بهوش + یا بنشین همچو بهائم خموش ش بهائم
بکسر همزه جمع بهیمه که بمعنے چارپایه است قوله حکمت هر که با داناتر از خود مجادله کند تا بپندارند
که داناست بدانند که نادان است ش داناتر مضاف است ولفظ از خود مجموع مضاف الیه
ازین باعث راے لفظ داناتر را مکسور خواندن ضرور است مجادله بضم میم وفتح دال جنگجوئی ودرینجا
مراد از مباحثه قوله بیت چون درآید به از توئی بسخن + گرچه به دانی اعتراض مکن + ش به از تو مجموع
لقب باشد براے شخص که به از تو باشد ویاء مجهول براے تنکیر وهمزه براے رفع التقاء ساکنین که بواو
تو ویاء تنکیری بود قوله حکمت هر که با بدان نشیند نیکی نه بیند ش چون دیدن در محاورهٔ اهل لسان
بمعنے ملاقات کردن است نه بیند بمعنی ملاقات نکند یعنی عمل نیک ازو بوجود نیاید یا آنکه نیکی از
روزگار نه بیند یعنی همیشه در خرابی ماند قوله مثنوی گر نشیند فرشته با دیو + وحشت آموزد وخیانت
وریو + ش مراد از دیو شیطان است ریو بیاء مجهول بر وزن دیو بمعنے مکر وفریب قوله از بدان
نیکوی نیاموزی + نکند گرگ پوستین دوزی + ش نیکوئی منسوب به نیکو که مزید نیک است بزیادت
واو وبس نیکوئی احتمال خیر باشد قوله نصیحت مردمان را عیب نهانے پیدا مکن که ایشان را رسوا
کنی وخود را بے اعتماد فائده هر که علم خواند وعمل نه کرد بدان ماند که گاو راند وتخم نیفشاند ش
ماند بفتح نون بمعنی مشابهت پیدا کرد گاو راند بسکون نون باغره یعنے قلبه رانی کرد قوله حکمت
از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بےمغز بضاعت را نشاید ش مراد از بیدل شخصے است
که قوت دلی یعنی همت نداشته باشد ومراد از پوست بےمغز میوه بے مغز باشد مثل بادام وپسته
وجوز خراسانی که اخروٹ باشد وجوز هندی نارجیل باشد که از پنها بےمغز وخالی برآید ومی تواند
که پوست بعض حیوانات باشد که صلاحیت واستعداد پیرایه نداشته باشد درین صورت

بجاے بضاعت لفظ دباغت اوے است بہر کیف کنایہ از کسے است کہ بظاہر آراستہ و باطن
خراب باشد قولہ نکتہ ہر کہ در مجادلہ چست در معاملہ درست ش نون نفی بر مجموع ساری است مجادلہ
در ینجا مراد از تعلقہ زبانی است و مراد از معاملہ تعلیم و تعلم و درس و تدریس یعنی این کلیہ
نیست کہ ہر کہ را تعلقۂ لسانی خوب باشد او را علم نفس الامر ہم خوب باشد قولہ بیت
بس قامت خوش کہ زیر چادر باشد ٭ چون باز کنی مادر مادر باشد ش بس بباء موحدہ
بمعنے بسا اوقات و مراد از مادر مادر عجوز مسنہ در ال ضعیفہ و این باعتبار قواے اکثر
نسا است قولہ بیت اگر شبہا ہمہ شب قدر بودے ٭ شب قدر از ہمہ بیقدر بودی ٭
ش شب قدر باضافت و بے اضافت شبے باشد بیان تمامی شبہاے سال کہ عبادت آن شب
برابر عبادت ہشتاد و سہ سال و چہار ماہ باشد اگرچہ در تعیین آن اختلاف بسیار است مگر قول
راجح ہمین است کہ شب بست و ہفتم رمضان است حاصل آنکہ بالغرض اگر تمامی شبہاے سال حکم
شب قدر داشتی شب قدر کہ غالباً شب بست و ہفتم است بسبب تیرگی و تاریکی کہ ماہ دران مفقود میشود
از ہمہ بے قدر بودی قولہ بیت اگر سنگ ہمہ لعل بدخشان بودی ٭ پس قیمت لعل و سنگ یکسان
بودی ٭ ش یعنے اگر ہمہ سنگہا بدخشان ملکے است میان کوہستان مابین ہندوستان
و توران شہرت گرفتہ کہ معدن لعل در کوہ بدخشان است و لفظ پس بباء فارسی براے تفریع
قولہ حکمت نہ ہر کہ بصورت نیکو است سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد نہ پوست
ش حاصل آنکہ کار بباطن است نہ بظاہر و شناختن باطن بسیار دشوار است قولہ قطعہ توان
شناخت بیک روز در شمائل مرد ٭ کہ تا کجاش رسید است پایگاہ علوم ش شمائل بفتح شین
معجمہ و کسرۂ ہمزہ عادتہا یعنی از عادات و اخلاق از پایۂ علم شناختن ممکن است قولہ ولی
ز باطنش ایمن مباش و غرہ مشو ٭ کہ خبث نفس نگردد بسالہا معلوم ٭ ش ایمن اماآمن
بمعنے بیخوف مباش بفتح میم غرہ فریفتہ خبث بالضم بدی قولہ نصیحت ہر کہ با بزرگان ستیزد
خون خود ریزد قطعہ خویشتن را بزرگ پنداری ٭ راست گویند یک دو بیند لوچ ٭ ش
بزرگ کلان و کبیر و لفظ را بعد لفظ یک محذوف لوچ بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول
لفظ ترکی کہ بفارسی دوبین گویند و احولے کہ کجی سیاہی چشم او بدرجۂ نہایت باشد یک شئی

را دو بیند و الا فلا قولہ زود بینی شکستہ پیشانی ٭ تو کہ بازی بسر کنی با قوچ ش قوچ بضم کاف و
واو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی و این لفظ ترکے است یعنے چنانکہ از کجی چشم غلط
بینی باشد کہ آدمی را یک چیز دو بنظر مے آید ہمچنین از کجی چشم باطن کہ منجملہ امراض معنوی
است حقیقت خود از دیگر اعلے و بہتر مے بیند قولہ حکمت پنجہ زدن با شیر و مشت زدن بر
شمشیر کار خردمندان نیست بیت جنگ و زور آوری مکن با مست ٭ پیش سرپنجہ در بغل
نہ دست ٭ ش سرپنجہ بمعنے مرد قوی دست کہ مشق زور پنجہ رسانیدہ باشد حاصل
آنکہ با شخصے کہ قوی تر از تو باشد مجادلہ مکن قولہ ضعیفے کہ با قوے دلاورے کند یار دشمن
است در ہلاک خویش ش ہلاک مصدر است بمعنے کشتن یار بمعنے معاون قولہ قطعہ
سست بازو بجہل مے فگند ٭ پنجہ با مرد آہنین چنگال ش سست بازو بمعنی کسیکہ بازوی
او ضعیف باشد و حرف باء بر لفظ جہل سببیہ میفگند بفتح نون و چنگال بفتح جیم فارسی آہنی چنگال بمعنے
شخصیکہ پنجہ قوی و سخت داشتہ باشد قولہ قطعہ سایہ پرورد را چہ طاقت آن ٭ کہ رود با مبارزان بقتال ٭
ش سایہ پروردہ عبارت از ناز پروردہ و محنت ناکشیدہ مبارز بضم میم و کسر زاء مہملہ و بعدہ زاء
معجمہ بمعنے سپاہی دلاور کہ در میدان جنگ برد نزد ظہور کند قتال بمعنی کارزار قولہ حکمت
بے ہنران ہنرمندان را نتوانند دید چنانکہ سگان بازاری سگان شکاری را چون بینند مشغلہ برآرند
ش مشغلہ بفتح میم و سکون شین معجمہ و فتح غین معجمہ شور و غوغا قولہ پیش آمدن نیارند ش
یعنے پیش آمدن طاقت نیارند و این نیارند نفی مضارع از آریدن نیست کہ مترادف آوردن
باشد بلکہ نفی مضارع یارستن است کہ مترادف توانستن باشد فافہم قولہ یعنے چون سفلہ
بہنر با کسے بر نیاید بخبثش در پوستین افتد ش بر نیاید یعنے غالب نشود و حرف باء بر لفظ
خبث سببیہ است و شین ضمیر بمعنے خود در پوستین افتادن باصطلاح در غیبت جوئی افتادن است
یعنے بسبب بدباطنی خود در پی بدگوئی و غیب جوئی می شود قولہ بیت کند ہر آئینہ غیبت حسود
کوتہ دست ٭ کہ در مقابلہ گنگش بود زبان مقال ٭ ش ہر آئینہ بدون حذف یاء تحتانی مخفف
ہر آئینہ کہ بدو یاء تحتانی است بمعنی ہر نوع و ہر آئین یعنے بالضرور غیبت بفتح عین مہملہ و
در آخر تاء خطاب بمعنی عیب گوئی تو حسود بفتح حاء مہملہ بمعنے حاسد و ضمیر شین راجع بحسود کوتہ دست

مقال بفتح مصدر میمی است یعنی گفتگو مے تواند کہ در علیت تا و مصدری باشد و در مصرعۂ اول
تعقید یعنے حاسد کم زور در عقب تو عیب گوئی تو البتہ خواہد کرد چرا کہ رو بروے تو از خوف تو
زبان گفتگوے بے نطق محض مے گردد پس گنگے او علامت عجز اوست بر غیبت او تحمل او
است قولہ حکمت ہر کہ نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد ش سر بمعنی خیال و آرزو
قولہ بیت چون نیاید نصیحتے در گوش + اگرت سرزنش کنند خموش + ش فاعل کنند
محذوف است و آن مردم خلائق اند قولہ حکمت اگر جور شکم نبودی ہیچ مرغی در دام نیفتادی
بلکہ صیاد دام ننہادی ش یا ر نبودی تمنائی شرطیہ است و یاء نیفتادی در جزا تابع آن قولہ
حکمت حکیمان دیر خورند تا ہضم کلی شود و تداخل طعامین نہ گردد و عابدان نیم سیر ش
برائے چستی عبادت چرا کہ سیرے کامل بدن را سست گرداند قولہ و زاہدان تا سد
رمق ش سد بفتح سین و کسر دال مشدد بالاضافت رمق بفتحتین را مہملہ و میم بمعنی
باز داشتن بقیہ جان از خروج و مراد از سد رمق غذائے بغایت قلیل است تا تصفیہ
و تزکیہ خوب بہم رسد قولہ و جوانان تا طبق و پیران تا عرق ش یعنے جوانان باظہار قوت خود
بحدے خورند کہ طبق طعام خالی شود و پیران تا عرق ازان خورند کہ انسان بسیار ضعیف
وقتیکہ طعام بسیرے خورد گرمی در بدن ظاہر میشود و عرق مے آید قولہ اما قلندران چندان خورند
کہ در معدہ جائے نفس نماند و بر سفرہ روزی کس ش قلندر بمعنے فقیر آزاد بقید شرع قولہ بیت
اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب + شبے ز معدہ تنگی شبے ز دل تنگی + ش بند بمعنی قید
و اسیر بند شکم مجموع مراد از حارص طعام معدۂ تنگی بیا مجہول زائدہ بمعنی شکم پر شدن از بسیار
خوردن طعام و دل تنگی بیا معروف مصدری مراد از ناخوشی گرسنگی و پیچ و تاب بیافتن طعام قولہ
حکمت مشورت با زنان تباہ است و سخاوت با مفسدان گناہ ش چرا کہ زنان اکثر
خفیف العقل باشند ضبط راز نتوانند کرد و مفسدان بقوت دسترس فساد زیادہ خواہند کرد
قولہ بیت ترحم بر پلنگ تیز دندان + ستمگاری بود بر گوسپندان + ش حاصل آنکہ
رعایت ظالمان ظلم است بر مظلومان قولہ حکمت ہر کرا دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش
است ش یعنی ہر کرا دشمن بطوری پیش آید کہ کشتن او دران وقت سہل باشد و دران صورت نہ کشد

دشمن خویش است قولہ بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ + نکند مرد ہوشیار درنگ + ش
قید مار بر سر سنگ ازان کردہ کہ چون مار جائے سخت باشد ضرب کما حقہ واقع مے شود والا فلا
قولہ گروہے بخلاف این مصلحت دیدہ اند کہ در کشتن بندیان تامل اولے تر است بحکم آنکہ اختیار
باقی است توان ہشت اگر بے تامل کشتہ شود محتمل است کہ مصلحتے فوت شود کہ تدارک مثل آن
ممتنع باشد ش یعنے بخلاف این قول کہ بالا بیان کردیم چون صیغۂ ماضی بعد توان واقع شود معنی
مصدری پیدا کند لہذا کشت و ہشت بالکسر ماضی ہاشتن کہ بمعنے بگذاشتن است نیز بمعنے مصدرے
محتمل بفتح میم دوم بمعنی گمان کردہ شدہ ہمچنین ممتنع بفتح نون بمعنی دشوار و محال قولہ مثنوی
نیک سہل است زندہ بیجان کرد + کشتہ را باز زندہ نتوان کرد + ش نیک سہل است یعنی
بسیار سہل است قولہ شرط عقل است صبر تیر انداز را کہ چو رفت از کمان نیاید باز + ش فاعل
رفت و نیاید لفظ تیر است کہ بقرینۂ تیر انداز محذوف شد قولہ حکمت حکیمے کہ با جاہلے در افتد
باید کہ توقع عزت ندارد ش حکیم عبارت از عالم است چرا کہ جاہل قدر علم نداند قولہ اگر جاہلے
بزبان آوری بر حکیمے غالب آید عجب نیست کہ سنگے است کہ جوہری را مے شکند ش
زبان آوری بمعنے کثرت کلام و طلاقت لسان قولہ قطعہ نہ عجب گر فرو رود نفسش +
عندلیبے غراب ہم قفسش + ش فرو رود نفسش یعنے دم حکیم در سینہ اش محبوس شود ای حالت
نزع او را پدید آید یا آنکہ خاموش گردد و نظیرش عندلیبے است کہ زاغ ہم قفس او باشد و اگر ضمیر شین
در لفظ نفسش بہ سبیل اضمار قبل الذکر راجع بعندلیب باشد یاء مجہول برای وحدت یا آنکہ
یاء ایمائی و توصیفے باشد کہ کاف بیانی از بعدش محذوف شدہ و درین صورت نیز ضمیر شین دوم راجع
بعندلیب است غراب بضم غین معجمہ زاغ و لفظ قفس بسین و صاد ہر دو طور درست و در کتب فارسی
بیشتر بسین مہملہ مستعمل شود قولہ قطعہ گر ہنرمند ز اوباش جفای بیند تا دل خویش نیازارد و درہم نشود +
ش اوباش جمع بوش بقلب مکانی میان باء و واو بمعنی مردم مختلف فارسیان بجای واحد
استعمال کنند و مجازاً بمعنے رند و بیباک آرند و لفظ تا بمعنے ہرگز و زنہار قولہ سنگ بد گوہر اگر کاسۂ زرین
شکند + قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود + ش بد گوہر بمعنے بد اصل کم نشود یعنے کم قدر نشود قولہ
حکمت جوہر اگر در خلاب افتد ہمان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود ہمان خسیس ش جوہر

در ینجا بمعنی سنگ قیمتی مثل الماس و زمرد و یاقوت و مروارید خلاب بکسر خاء معجمہ و با موحدہ لفظ فارسی است بمعنی گل ولای کہ بعربی وحل گویند لفیس پاکیزہ ہمان بفتح یعنی ہمان نفیس است چنانکہ بود خسیس کمینہ وکم قدر قولہ استعداد بے تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضائع ش استعداد بکسر اول وسوم بمعنی آمادگی وصلاحیت کردن کاری و رینجا بمعنی ذہن و ذکاوت است و تربیت بمعنی تعلیم ونامستعد بکسر عین وتشدید دال ست مگر فارسیان تشدید حرف آخر را ادا نمی کنند در ینجا عبے وکند ذہن ضائع بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است فائدہ ہرچہ بصورت یا بعد الف اسم فاعل یا بعد الف جمع افتد آنرا ہمزہ مکسور خوانند ونقطہ ہای آن نمیدہند چراکہ آن درحقیقت ہمزہ است چون ہمزہ مکسور را در وسط کلمہ در رسم الخط عربی بصورت یا نویسند و برای تنبیہ خط منحنی کہ در عرف آنرا ہمزہ گویند بالای آن می نگارند ہمین قاعدہ در ینجا مرعی است مثل مائل وقائل وزائل ودوائر وصائم وفائق وزائد امثلہ جمع شمائل وفوائد ودوائر وعلائق ومصائب وصحائف حاصل فقرتین مذکورتین اینست کسیکہ ذہن عالی دارد وتعلیم نیابد محل افسوس است وکسیکہ غبی باشد ہرچند کہ بر وی تعلیم صرف شود ہمہ ضائع وعلی ہذا القیاس در ہرامر قولہ خاکستر نسب عالی دارد کہ آتش جوہری علوی است ولیکن چون بنفس خود ہنری ندارد باخاک برابر است ش نسب بفتحتین بمعنی نسبت پدری وانچہ در اکثر نسخ نسبتی واقع شدہ بہتر نیست در ہر دوری نسب بفتحتین است وہمین اولی است وکاف برای علت عالی نسب بودن چراکہ ہر چیز کہ از چیزی پیدا شود چیز اول بمنزلہ پدر است وثانی بجای پسر پس خاکستر فرزند و آتش پدر است وجوہر علوی بودن آتش برہمہ روشن است و فوائد اظہر وحیین و ماسوای آن کرہ نار بالای ہر سہ کرہ عناصر دیگر است حتی کہ محدب کرہ نار مماس بقعر فلک قمر است و یاء مجہول در آخر لفظ جوہری برای تفخیم وتعظیم است باخاک برابر است یعنی کمال بقدر است و این تمثیل فاضل زادہ جاہل است قولہ نیست شکر نیرا نی ست کہ آن خود خاصیت وی است ش قیمت در ینجا بمعنی قدر وعزت وکاف ترقی بمعنی بلکہ وخود بمعنی تحقیق وضمیر وی راجع بشکر یعنی عزت شکر بسبب نسبت نی نیست چہ نی چیزے محقر است بلکہ از جہت کمالی ست کہ در ذات خود موجود دارد وآن شیرینی کامل است واین تمثیل جاہل زادہ فاضل ست قولہ مثنوی چو کنعان را

طبیعت بے ہنر بود + پیمبر زادگی قدرش نیفزود ش کنعان بالفتح نام پسر نوح علیہ السلام کہ کافر بود ونام شہرے کہ مولد یوسف علیہ السلام بودہ است پیمبر مخفف پیامبر قولہ ہنر بنما اگر داری نہ گوہر + گل از خارست وابراہیم ز آذر + ش در مصرعہ اول تعقید لفظی است ولفظ داری متعلق بہنر است وگوہر بمعنی شرافت نسب است یعنی اگر ہنر در نفس خود داری آن ہنر را بنما و شرافت آباواجداد را پیش مکن کہ آن در دنیا اکثر ودر آخرت بالکل قدر ندارد چنانکہ کنعان را پیمبرزادگی ہیچ بکار نیامد و پدر حضرت ابراہیم آذر نام کافرے بود کہ بت ہا تراشیدہ میفروخت وہمچنین گل باین محبوبی از خار است قولہ حکمت خردمند را اگر در زمرہ اجلاف سخن ضرورت نہ بندد شگفت مدار کہ آواز بربط باغلبہ دہل برنیاید وبوی عنبر از گند سیر فرو ماند ش یاء مجہول در خردمندی برای وحدت یا نکرہ اجلاف بالفتح وجیم بمعنی بے ہنران جہ این جمع جلف است کہ بالکسر بمعنی ہر چیز یکہ میان تہی باشد مجازاً بمعنی احمق وبے ہنر وبے چیز شگفت بکسر تین وکاف عربی وفارسی ہر دو درست بمعنی تعجب بربط نام سازی کہ بصورت سینہ بط سازند وبطور ستارنگی نوازند دہل بفتحتین ساز معروف برنیاید یعنی برابر نمی شود وظاہر نمیگردد عبیر نوعے از خوشبوے مرکب کہ آنرا خشک برجامہ پاشند وآنرا از صندل ومشک وزعفران سازند وانچہ بعضے عنبر خوانند بنون وباء موحدہ بہتر نیست چراکہ بسجع سیر از دست میرود گند بفتح کاف فارسی بمعنی بوی بد در ہندی گندہ بدال مخلوط بہاء بمعنی مطلق بو وہمین بسبب خوشبو فروش را گندہی میگویند قولہ مثنوی بلند آواز نادان گردن افراخت + کہ دانا را بہ بے شرمی بینداخت ش حلق بلند آواز نادان بتقدیم صفت بر موصوف یعنی نادان بلند آواز گردن افراخت یعنی اظہار تکبر کرد وکاف علت وبی شرمی عبارت از عدم حیا وادب بینداخت یعنی در مباحثہ خاموش کرد قولہ نمیدانند کہ آہنگ حجازی + فرو ماند ز بانگ طبل غازی + ش آہنگ آواز یکہ پیش از سرائیدن مقام سرودی بجان بحر سرود مقصود برکشند بہندی الاپ نامند حجاز نام مقامی است منجملہ دوازدہ مقام موسیقی گویند کہ حجاز باسارنگ مطابقت دارد غازی بازیگر کہ برسن وبی برآید بہندی نٹ گویند طبل مجاز آ در ینجا بمعنی دہل است کہ غازی بوقت بازی می نوازد وصوتش بغایت نامطبوع باشد یا آنکہ طبل غازی بمعنی نقارہ کہ غازیان

برای هیبت کفار در معرکهٔ جنگ نوازند **قوله حکمت** مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار گوید
ش بوئیدن بمعنی بو دادن و بو بدماغ گرفتن هر دو آمده درینجا بمعنی اول است عطار آنکه عطر فروشد
و عطر بالکسر بمعنے خوشبو عام است خواه از جنس روغن باشد خواه خشک آنچه در هر دم بمعنی دوا فروش
شهرت گرفته اصطلاح متاخرین است بمناسبت آنکه بعض ادویه خوشبو نزد دوا فروش هم باشد
یعنے مشک آن بهتر که از تیزی بوی خود کمال خود ظاهر نماید نه آنکه مشک جعلی را مشک فروش
مدح و ستایش کند حاصل آنکه کمال فرد صاحب کمال خود ظاهر مے گردد حاجت بجز دستانی نیست
قوله دانا چون طبلهٔ عطار است خاموش و هنر نما و نادان چون طبل غازی است بلند آواز و میان
تہی ش طبله بهندی ڈبه گویند بکسر دال ثقیل و تشدید باے موحده **قوله قطعه** عالم اندر میان جاهل
را + مثلے گفته اند صدیقان ش جاهل درینجا بمعنی جنس جاهل است تا لفظ در میان صادق
آید و لفظ را بمعنے برائے ش مثل بفتحتین بمعنی نظیر و مثال صدیق بالکسر صیغهٔ مبالغه بسیار راست گو
یعنے برائے این مجموعه که عالمے در میان جاهلان باشد راست گویان مثال گفته اند و آن در بیت ثانی
مذکور است و در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شد مصرعه عالمی در میان جهالان + ظاهر این نسخهٔ
خطا است چرا که جهال بالضم و تشدید خود جمع تکسیر جاهل است مگر بطور فارسی جمع کردن خالی
از کراهیت نیست مگر می تواند که باین دو وجه صورت صحت پیدا کند اول آنکه فارسیان در بعض
محل جمع عربی را دوباره بطور فارسی جمع کنند چنانکه حور را که جمع حوراء است حوران جمع آرند و آمال
جمع آمال که جمع امل است دوم آنکه جهال بالفتح و بالتشدید صیغهٔ مبالغه جاهل است بمعنی سخت جاهل
درینصورت مصرعهٔ ثانی بلحاظ معنی مقدم ست بر اول و لفظ برعایت قافیه موخر افتاده و در بعض نسخ مصرعهٔ
اول چنین بنظر آمده مصرعه عالم اندر میانه جهال + درین صورت حاجت بتوجیهات نمے افتد **قوله**
شاهدے در میان کوران است + مصحفے در سراے زندیقان ش زندیق بکسر زاء معجمه بمعنی ملحد
که بغیب ایمان ندارد و آنچه در بعض نسخ بجاے سراے لفظ کنشت واقع شده بضم کاف عربی
و کسر نون و سکون شین معجمه و تاء فوقانی بمعنے عبادت خانهٔ کفار این نسخه بهتر نیست چرا که زندیق
بکعبه و کنشت هر دو سر و کار ندارد و آنچه در بعض کتب نوشته است که زندیق معرب زندیه
است و زندیه کسے باشد که اعتقادش بر دو هم کتاب زرتشت آتش پرست باشد درین صورت

کنشت بمعنی آتشخانه باشد **قوله نصیحت** دوستی که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند
ش دوستی بیاے مجهول وحدت و همچنین عمرے مراد از ان مدت دراز فراچنگ آرند یعنی بدست
آرند **قوله بیت** سنگے بچند سال شود لعل پارهٔ + زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ + ش می
همزه در آخر پاره قائم مقام یاء وحدت است و لعل پاره بقلب اضافت بمعنی پارهٔ لعل و لفظ تا
بمعنی هرگز با وجود کلمهٔ زنهار برائے تاکید امتناع مکرر آمد **قوله حکمت** عقل در دست نفس
چنان گرفتار است که مرد عاجز بدست زن فرار + ش فرار بالفتح و تشدید راء مهمله اول بمعنے
گریزنده و در بعض نسخ بجاے فرار گربز واقع شده بضم کاف فارسی و ضم باے موحده
و در آخر زاے معجمه بمعنے مکار و این مخفف گرگ بز است یعنی در باطن گرگ و بظاهر بز و در بعض
نسخ گریز پا آید بمعنی کسیکه عادت او گریختن باشد **قوله بیت** در خرمی بر سرائی ببند +
که بانگ زن از وے بر آید بلند ش یعنی خوشی و خرمی در آنجا اصلا نخواهد آمد راهش مسدود
باید ساخت و از آمدنش مایوس باید شد و در بعض نسخ صحیحه مصرعهٔ اول چنین واقع است
مصرعه در خرمی بر سرای است بند + و این بے تکلف درست مے آید **قوله حکمت**
راے بیقوت مکر و فسون است و قوت بی راے جهل و جنون ش فسون اگرچه مخفف افسون است
مگر بمعنے فریب مستعمل میشود و در انجا مکر و فسون بعطف تفسیرے واقع شده و در بعض نسخ فنون آمده
است مآل هر دو واحد قوت اول بمعنی ثروت و دسترس و قوت ثانی بمعنے زور و قوت بدنی یعنے
عقلے که راے و فکر بکمال رسائی داشته باشد و اکثر تدابیر اختراع صنائع و دقائق حکمت
بیان نماید و بسبب عدم دسترس صورت دادن آن نتواند اهل دنیا او را مکار و مزور قرار
دهند و نادانی را قوت و زور مرنے بسیار باشد و از باعث جوشش شجاعت بلا حاجت زور آزمائی
کند اهل عالم او را بجنون نسبت کنند **قوله بیت** تمیز باید و فرهنگ و راے آنگه ملک +
که ملک و دولت نادان سلیح جنگ خود است ش تمیز در فارسی بیک یاے تحتانی هم جائز
بمعنی فرق کردن میان دو چیز متجانس فرهنگ ادب و قانون دانی راے مآل اندیشی
سلیح بکسر سین مهمله و کسر لام و یاے مجهول اماله سلاح حاصل آنکه گاهے ملک و دولت نادان باعث
قتل و آزار او میگردد **قوله حکمت** جوانمردی فاسق که بجو ر دو بر هد به از عابدے که بهر دو نبسد

ش جوانمرد یعنی آدم سخی و با مروت فاسق آنکه بعض امور خلاف شرع از وظاهر شود قوله
حکمت هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده از شهوت حلال بشهوت حرام افتاده ش ترک
دادن بمعنی ترک کردن و گذاشتن محاوره اہل زبان است این دو فقره دو معنے دارد معنی اول
ظاهر است و آن اینست که شهوت اول و ثانی عبارت از نکاح شرعی است و شهوت ثالث
کنایه از اخراج منی بوجهی از وجوه دیگر نامشروع و معنی دوم آنکه شهوت در اصل بمعنی خواهش
و جلب منفعت است از شئی مرغوب خواه پوشیدنی و خوردنی خواه دیدنی و لمسی یعنے هر که ترک
لذات مباح کند تا میان مردم از زاہدان شمرده شود و مقبول خلق گردد پس آن شخص از شهوت
حلال که اختیار لذات شرعی بود در شهوت حرام که خواهش قبول خلق است افتاده
زیراکه خیال قبول خلق منجمله اقسام شرک خفی است قوله بیت عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند
بیچاره در آئینه تاریک چه بیند ش یعنے عابدیکه برائے قبول خلق گوشۂ عبادت
اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزلۂ آئینۂ فولادی بے صیقل است تجلیات الٰہی
چگونه مشاهده کند و بیچاره از روے ترحم طنزیے گفت که احمق محض ست قوله حکمت اندک
اندک خیلے شود و قطره قطره سیلے گردد ش خیل بالفتح در فارسی یعنے بسیار و انبوه مستعمل
میشود و یائے مجہول در خیلے و سیلے برائے تفخیم و تعظیم است یعنی انبوه کثیر و سیل عظیم قوله یعنی آنکه
دست قدرت ندارد سنگ خرد با خود نگاه دارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرد ش دست
قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و خرد بالضم بدون واو بمعنے کوچک گاہے بواو نویسند
تا بخرد که بمعنی عقل است التباس نشود دمار بالفتح ہلاک که مردم ہلاکی گویند قوله شعر نقطر علے
قطر اذا اتفقت نهر ۔ و نهر علے نهر اذا اجتمعت بحر ترجمه پس قطره بر قطره وقتیکه متفق شود نهر
است و نهر بسوے نهر ہنگامیکه جمع شود دریاست ترکیب فا حرف تفریع قطر بدون تاء
بالضم راء مهمله مبتدا علے جار قطر مجرور از متعلقات شرط موخر که آن اذا اتفقت است
اذا کلمهٔ شرط اتفقت فعل ماضی معلوم مؤنث واحد ضمیر مستتر که راجع است بسوے قطر اول
فاعل آن این فعل با فاعل جمله شرط و نهر اسم برائے یکون تامه که آن مقدر است جزاے شرط
مذکور پس تقدیر این مصرعه چنین باشد فقطر اذا اتفقت علے قطر یکون نهر و برهمین

قیاس مصرعهٔ دوم در آخر هر دو مصرعه ضمه راء مهمله را که حرف روی است بنهجی اشباع نمایند که واو
متلفظ شود سوال تانیث ضمیر اتفقت و اجتمعت که راجع است بسوی قطر و نهر که هر دو مذکر اند چگونه
درست باشد جواب چون اسم جنس معنی جمعیت در خود دارد لهذا بلاحظهٔ جمعیت معنوی ضمیر مؤنث
آورده شد این شعر در بحر طویل است در هر مصرعه رکن سوم مقبوض بر وزن فعولن بضم لام و باقی ارکان
سالم یعنے هر مصرعه بر وزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن واقع است و آنچه در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین
نوشته اند فقطر علے قطرة اذا اتفقت نهر خطاے محض است چرا که از بحر خارج می شود قوله پند
عالم را نشاید که سفاہت از عامی بحلم درگذراند که هر دو طرف را زیان وارد ہیبت این کم نشود و جهل
آن مستحکم ش سفاہت بالفتح نادانی در ینجا مراد کلام بے ادبی و کلمه را که علامت مفعولیت است
بعد سفاہت محذوف عامی بتشدید میم منسوب بعامه باسقاط تاء تانیث چه تاے تانیث وقت
نسبت از آخر ساقط میشود مگر در محاورهٔ فارسیان بتخفیف شهرت دارد بمعنی جاہل آید بلحاظ آنکه اکثر
جاہل باشند حاصل آنکه عالم را باید که کلام بیجا را از جاہل تحمل نه کند چرا که ہیبت این پیش مردم کمتر شود
و سبک گردد و جهل او مستحکم شود و نازان شود که عالم مرا جواب دادن نتوانست سوال صواب
آنست که مستحکم بکسر کاف باشد زیرا که استحکام لازم است بمعنی استوار شدن اسم مفعول از لازم بنا
نگردد ستی بسجع لفظ کم از دست میرود جواب در اصل مستحکم به بود یعنی استوار کرده شده او از زیرا که
لازم بحرف جر متعدی مے شود پس بطریق ایجاز لفظ به را حذف کردند با این صورت فتح کاف درست
میگردد قوله بیت چو با سفله گوئی بلطف و خوشی ۔ فزون گردد ش کبر و گردن کشی ش بلطف
ملائمت و نرمی خوشی بفتح خاء معجمه که بوے ضمه دارد تا قافیه درست گردد قوله حکمت هر که در زندگی نانش
نخورند چون بمیرد نامش نبرند ش یعنی کسیکه در زندگی خود بتقریبے از تقریبات طعام بمردم نخوراند
چون بمیرد نامش به نیکی نبرند قوله حکمت یوسف صدیق علیه السلام در خشک سالی شکم بسیر نخوردی
تا گرسنگان را فراموش نکند ش اے تا از گرسنگے خود حال گرسنگان یاد می آمده باشد صدیق
بالکسر دال التشدید بمعنے بسیار راست گو و لقب یوسف علیه السلام چراکه در تعبیرات خوابها بسیار
راست گو بودند چنانکه در قرآن آمده یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان الخ
در خشک سالے اے در قحط مصر که ہفت ساله بود قوله لذت انگور بیوه داند نه خداوند

میوه ش چراکه بیوه محتاج است قوله مثنوی هر که در راحت و تنعم زلیست ٭ او چه داند که حال گرسنه چیست + ش راحت آسایش تنعم نعمت پروردگی قوله حال درماندگان کسی داند + که باحوال خویش درماند + ش درماندگان محتاجان درماند یعنی بدرستے حالات خود از باعث مفلسے عاجز ماند قوله قطعه ایکه بر مرکب تازنده سواری هش دار + که خر بارکش سوخته در آب و گل است + ش سواری بیار خطاب هش بالضم مخفف هوش و کاف برائے بیان جمله مطویه یعنی هوشدار برین مقدمه که خر بارکش من تشنه و گرسنه در عقب من براه آب و گل بدشواری تمام مے آید مبادا که در آب و گل بیفتد مرا باهستگی رفتن ضرور است تا از حالش آگاهی داشته باشم سوخته مراد از تشنه و گرسنه خر بارکش موصوف و سوخته صفت آن و نیز میتوانند که خر مضاف و خارکش یعنی هیزم فروش مضاف الیه و موصوف و سوخته صفت آن و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه که خر بارکش بیچاره پالیش بگل است + وانچه در نسخ عامه چنین نوشته که خر خارکش مسکین در آب و گل است خطای محض است قوله آتش از خانهٔ همسایه درویش مخواه کانچه از روزن او میگذرد دود دل است ش همسایه وصف درویش صفت آن کاف علت قوله پند درویش ضعیف حال را در تنگی خشک سال مپرس که چونی مگر بشرط آنکه مرهمی بر ریشش نهی و معلوم مے در پیش ش مرهمے بر ریش نهادن مراد از تسلے خاطر شکسته اش کردن و معلوم کنایه از نقد و زر قوله قطعه خریکه بینی و بارش بگل در افتاده ٭ بدل برو شفقت کن ولی مرو بسرش + ش شفقت بفتحات ثلاثه قوله کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد ٭ میان ببند چو مردان بگیر دم خرش ش دم بضرورت وزن بتشدید واقع شده و در بعض نسخ ذنب مرقوم است بضم دال یعنی دم مرجع ضمیر شین از جهت کمال وضوح محذوف و آن مالک خر است قوله دو چیز محال عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم ش محال بضم میم انچه ناممکن باشد محال عقل باضافت انچه ناممکن باشد نزد عقل سلیم بیش اول بیائے موحده و ثانے بپائے فارسی وقت معلوم انچه حق تعالے را معلوم است اے اجلے که در علم الٰهی است قوله قطعه قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه ٭ بشکر یا بشکایت برآید از دهنے ٭ ش قضا اراده الٰهی و گر نشود اے متبدل نشود سوال برآمدن ناله و آه

در شکایت ظاهر است لیکن در شکر برآمدن آن چه وجه دارد جواب اول آنکه درینجا فقط شکایت مقصود است لفظ شکر بالتبع شکایت واقع شده ایراد شکر یعنے اصلے دخلے ندارد چنانکه جامے در قصه زلیخا مے فرماید مصرعه برفته باغ را از خوب و ناخوب + رفتن جاے از ناخوب باشد و خوب را کسے نمی روبد جواب دوم آنکه گاهے در شکر حصول نعمت عظیم که اصلاً امیدش از سابق نباشد صاحبدلان را بے اختیار گریه و ناله سر بر میزند قوله فرشته که وکیل است بر خزائن باد + چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنے + ش وکیل خزائن باد حضرت میکائیل علیه السلام است و وکیل درینجا یعنے موکل است قوله حکمت مقامر را سه شش مے باید ولیکن سه یک مے آید ش مقامر بضم اول و کسر میم دوم و قاف یعنی قمار باز مخفی نماند که مدار قمار بازی قدیم بر سه بجول است که بهندی پانسه نامند بر هر چهار پهلو هر سه بجول نقش ها برین تفصیل میباشند هر جانبے یک و مقابل آن هر پهلوے پانسه دیگر شش و بطرفے دو و مقابل آن بر جانب دیگر پنج چون بعد افگندن بجول هر سه پهلو شش نقش دار بالا برآمده هژده نقوش جمع شوند و این داؤ از همه فائق و افزون تر است و هرگاه که هر سه بجول نقش واحد واقع شوند همگی سه حاصل آیند که بهندی تین کانے گویند و این همه داؤها کمتر است لهذا شیخ می فرمایند که کارهاے دنیا اکثر موافق خواهش نباشند میخواهد که نقش سه شش آید که هژده باشند برخلاف آرزوے او سه یک مے آیند که همگی سه باشند قوله حکمت ای طالب روزی بنشین که بخوری و اے مطلوب اجل مرو که جان نبری ش بخوری بیائے موحده زائده اثبات نبری یعنے و مطلوب اجل برائے آن گفت که موت هردم در تعاقب انسان است قوله قطعه جهد رزق ار کنی و گر نه کنی + برساند خداے عزوجل + ش جهد بالفتح کوشش درینجا امتناع از جهد مفرط است که حرص باشد چراکه درین عالم اسباب از تلاش قوت ضروری امتناع نیست قوله ور شوی در دهان شیر و پلنگ + نخورندت مگر بروز اجل + ش شوے یعنی روے و درینجا رفتن بارادہ مقصود نیست بلکه از روے اتفاق است قوله حکمت معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علماء ناخوبتر که علم سلاح جنگ شیطان است خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری زیاده باشد ش معصیت بفتح میم و کسر صاد و تخفیف یاء تحتانی گناه و فسق قوله

مثنوی عامی نادان پریشان روزگار + به ز دانشمند ناپرهیزگار + ش لفظ عامی بتخفیف
میم در فارسی خصوصاً در نظم جائز است لفظ پریشان روزگار معطوف است بر نادان
بحذف واو عاطفه یا آنکه پریشان روزگار حال باشد لفظ عامی نادان ذوالحال دانشمند بمعنی
عالم قوله کان بنا بینائی از ره افتاد + وین دو چشمش بود در چه ار فتاد ش در لفظ کان
کاف علت و اشارت آن بسوے عامی چرا که در ذکر بعید است دو چشم کنایه از علم و چاه
عبارت از معصیت قوله حکمت جان در حمایت یکدم است دو دنیا وجودے میان دو عدم
ش حمایت بمعنی نگهبانی یکدم است یعنی قیام جان منحصر فقط در یک چیز است و آن دم
که حقیقتش فرو رفتن و بر آمدن باد است وجودے بیاے مجهول وحدت بمعنی هستی حاصل آنکه بنای
جان بر باد است اعتماد را نشاید و حیات دنیا هستی است در میان دو عدم یکے عدم سابق
دوم فناے لاحق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین العدمین عدم کما ان الطهر
بین الدمین دم یعنے وجودیکه میان دو عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب طرفین است از عالم
چنانکه طهر متخلل که میان دو دم است حکم دم دارد و طهر بالضم ایام پاکی زن و دم بالفتح در ینجا
کنایه از حیض قوله دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تا چه خرند ش حرف باے
موحده بر لفظ دنیا بمعنے عوض است لفظ خر در اول فقره بمعنے حمار است که چارپایه معروف است
و لفظ تا براے ترتب فائده و لفظ چه استفهامیه خرند یعنی خرید نمایند و درین تعریض است
یعنی بچه مرتبه احمق اند درین صورت لفظ چه براے تفخیم و تعظیم باشد قوله الم اعهد الیکم
یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین ترجمه آیا عهد نکرده ام بسوے شما یعنی با شما
ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستی که او براے شما دشمن است ظاهر ترکیب
همزه مفتوح حرف استفهام لم اعهد فعل جحد متکلم واحد ضمیر متکلم مستتر در و فاعل آن الیکم
جار مجرور متعلق آن یا حرف ندا بنین منادے مضاف نون جمع از جهت اضافت ساقط شده
آدم مضاف الیه و منصوب از سبب عجمی بودن ان مصدریه لا تعبدوا فعل نهی حاضر
جمع مذکر از باب نصر ضمیر جمع که در و مستتر است فاعل آن الشیطان مفعول آن ان بکسره
تشدید مثل اسم و خبر را لے ضمیر مذکر اسم آن لکم جار مجرور متعلق بعدو عدو خبر آن و موصوف

و مبین اسم فاعل از باب افعال صفت آن قوله بیت بقول دشمن پیمان دوست بشکستی +
ببین که از که بریدی و با که پیوستی + ش دشمن کنایه از شیطان و مراد از دوست
حق تعالے پیمان بالفتح عهد و اقرار بریدی یعنی قطع کردی عهد را پیوستی لازم و متعدی
هر دو آمده در صورت لازم بمعنے و اصل شدی و در صورت متعدی وصل کردے معاملهٔ خود
را مخفی نماند که نون دشمن در تقطیع عروض مقابل حرف متحرک افتاده است و حال آنکه
ساکن است لهذا اند کے سکته و قصر واقع شده و اینقدر قصور در بعض بحور جائز است قوله
حکمت شیطان با مصلحان بر نمے آید و سلطان با مفلسان ش مصلحان بضم میم و کسر لام
نیکوکاران قوله مثنوی وامش بده آنکه بے نماز است + گرچه دهنش ز فاقه باز است +
ش در مصرعهٔ اول السبیل اضمار قبل الذکر ضمیر شین بسوے آنکه راجع است قوله کو فرض خدا بگذارد
از فرض تو نیز غم ندارد ش در لفظ کو کاف براے علت و در نسخهٔ مخدومی بعد این دو بیت مذکورین
بیت مسطور است قوله امروز دو مرده پیش گیر و مر کن + فردا گوید تربی از ینجا بر کن + ش در شرح اردوی
شرح عربی و دیگر نسخ و شروح این بیت یافته نمی شود بر تقدیر دو مرده بمعنی بقدر برداشتن دو مرد
مر کن بکسر میم و فتح کاف عربی بمعنے تغار و لگن و تربے از ینجا بر کن اصطلاح باین معنی که شخصے محقر را
از محفل بدر کن حاصل آنکه چنین اشخاص بے سر و پا را که پرواے عبادت ندارند چنین حالت باشد
که گلے از افلاس تغار گران را با جرت بر سر کشند و قتیکه تونگرے دست میدهد از غایت
عجب و خدا فراموشی بخدام کنایتے مے فرمایند که ترب از ینجا بر کن و نیز مے تواند که معنے این
بیت چنین گفته شود امروز کنایه از زمانهٔ حال و هنگام ضرورت و دو مرده بمعنے اشتهاے
دو مرد مر کن لگن طعام فردا مراد از وقت طلب و بازخواست و تربی بر کن بفتح کاف اصطلاح
رندان و لوطیان است بمعنی پشم بر کن حاصل آنکه بے نماز از خدا فراموشی و بد معاملگی
هنگام ضرورت گرسنگی بقدر دو مرد طعام قرض گرفته در لگن پیش خود می کشد و بوقت
طلب و بازخواست قرض بر دشنام و فحش مستعد جنگ مے گردد قوله حکمت بنا نهاده
دست نه رسد و نهاده هر کجا که هست برسد ش نانهاده مراد از آنچه در قسمت بنا شد و نهاده
بمعنے مقسوم قوله بیت شنیده ام که سکندر برفت در ظلمات + بچند محنت و خواری

نخورد آبحیات + ش ظلمات بضم ظائے معجمہ وضمہ لام تاریکی ہا واین جمع ظلمت وظلمات بسکون لام
نیز در فارسی جائز است لفظ بچند محنت وخواری متعلق مضمون مصرعۂ اول است وظلمات در
منتہائے آبادی عالم بجانب شمال جائے تاریک است چہل روزہ راہ وگویند کہ دران
تاریکی چشمۂ آبحیات است قولہ حکمت صیاد بے روزی در دجلہ ماہی نگیرد وماہی بے اجل
در خشکی نمیرد ش دجلہ بالفتح وبالکسر نیز آمدہ نام رود خاص در بغداد وبمعنی مطلق رود
نیز مے آید قولہ بیت مسکین حریص در ہمہ عالم ہمیرود + او در قفائے رزق واجل در قفای او
ش مسکین حریص بتقدیم صفت بر موصوف یعنی حریص مسکین درین صورت کسرہ
کہ میان موصوف وصفت مے باشد ساقط میگردد قولہ حکمت توانگر فاسق کلوخ زراندود است
و درویش صالح شاہد خاک آلود ش یعنی ہر دو فقرہ ظاہر است قولہ این دلق موسی است
مرقع وآن ریش فرعون است مرصع ش اولاً اشارت این بسوی درویش صالح وثانیاً
اشارت لفظ آن بتوانگر مرقع بمعنے پارچہ پارچہ بہم دوختہ مرصع بمعنے جواہر نشاندہ وہر دو تشبیہ در
عزت معنوی وآرایش ظاہری است یعنی درویش صالح دلق موسی است کہ بظاہر قدر وقیمتی
ندارد ودر معنی بغایت معظم وتوانگر فاسق ریش فرعون است کہ بظاہر پر تکلف ودر حقیقت بحقیقت
گویند کہ فرعون در ہر موی ریش خود جواہر گران بہا میکشید چنانچہ در رشتہ میکشند قولہ حکمت شدت
نیکان روے در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب ش شدت درینجا سختی و
رنج فرج بفتحتین وجیم عربی بمعنی کشایش وآسایش وبہتر آن است کہ فرج بفتحتین وحاء مہملہ باشد
سرور وفرحت تا کراہتی کہ بالتباس مکروہ است برطرف شود نشیب پستی ومراد از سر در نشیب
زوال پذیر است چرا کہ ہر چیز کہ متوجہ ومائل بسوے پستی باشد زود دفع میشود قولہ قطعہ ہر کرا جاہ
ودولت است بدان + خاطر خستہ درنخواہد یافت + ش بدانکہ بدان بفتح بائے بیعت در
اصل بآن است بواو عاطفہ حالیہ متعلق مصرعۂ ثانی است وخستہ درینجا مجازاً بمعنی محتاج
است یعنی ہر کرا جاہ ودولت حاصل است وحال آنکہ بآن دولت دلجوئی محتاجان نخواہد کرد قولہ
خبرش دہ کہ ہیچ دولت وملک + بسرائے دگر نخواہد یافت + ش مراد از سرائے دگر عالم
آخرت ودرین تعریض است کہ گویا مخاطب از کمال غفلت این معنے را نداند قولہ حکمت

حسود از نعمت حق بخیل است ومردم بیگناہ را دشمن ش حسود بفتح اول بمعنی حسد کنندہ
بخیل بخل کنندہ یعنی حاسد رسیدن نعمت حق بہ بندہ نمیخواہد ودر حق آدم بیگناہ بدخواہی میکند
قولہ قطعہ مردکے خشک مغز را دیدم + رفتہ در پوستین صاحب جاہ + ش مردکی بکاف تحقیر و
یائے وحدت خشک مغز بمعنے دیوانہ وسودائی رفتہ بہائے اسم مفعول حال است برای مردک پوستین
مراد از مذمت وبدگوئی قولہ گفتم اے خواجہ گر تو بدبختی + مردم نیکبخت را چہ گناہ ش یعنی
باو گفتم کہ اگر تو از تقدیرات الٰہی مفلس وبے نصیب پیدا شدۂ پس آن خوش نصیب را بکدام
خطا بد میگوئی قولہ قطعہ الا تا نخواہی بلا بر حسود + کہ آن بخت برگشتہ خود در بلا است + ش
الا بفتحتین کلمہ تنبیہ است بمعنے آگاہ باش ولفظ تا بمعنی ہرگز حسود بفتح حاسد کاف علت ولفظ
خود زائد ومی تواند کہ بخت برگشتہ بفک اضافت ومضاف باشد بسوے خود ونک کسرہ اضافت
از لفظیکہ آخرش ہائے مختفی باشد جائز است قولہ چہ حاجت کہ با وے کنی دشمنی + کہ او را
چنان دشمنی در قفا است + ش ضمیر با وے واو را ہر دو راجع بحسود واشارت چنان دشمنی
بطرف بخت برگشتہ ویائے مجہول دشمنی برائے تفخیم یعنی دشمن کلان قولہ حکمت تلمیذ
بے ارادت عاشق بے زر است ورونده بے معرفت مرغ بے پر وعالم بے عمل درخت بی بر وزاہد
بے علم خانہ بی در ش تلمیذ بالکسر بمعنے شاگرد معرب تلمید بالفتح کہ فارسی است چہ وزن فعلیل
بالفتح در کلام عرب نیامدہ مگر بالکسر وارادت درینجا بمعنے طلب صادق واگر از تلمیذ مرید مقصود گفتہ ہم
بہتر ومراد از عاشق بے زر بے نصیب است چرا کہ عاشق بے زر بمطلوب نمیرسد ومرغ بے پر بمجل
مقصود رسیدن نمی تواند چرا کہ مقصود از علم عمل است علم بمنزلۂ درخت است وعمل بجای ثمر
ودر خانۂ بے در ہر دزد کہ خواہد درآید ہمچنین بخاطر زاہد بی علم ہر خطرۂ باطل کہ درآید ہیچ چیز مانع آن نمیشود
چہ مانع خطرات واہیہ شیطانی علم است قولہ مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نہ
ترتیل سورت مکتوب ش ترتیل بدو تائے فوقانی ہموار ونرم خواندن باداے حروف از مخارج و
حفظ وقوف سورت پارہ از کلام اللہ کہ بالائے او بسم اللہ باشد یعنی از فرود آمدن قرآن مراد
آنست کہ مردم عمل بر معنے آن نمودہ اخلاق نیک حاصل نمایند نہ بتکلف آواز خواندن سورہا را
کہ در مصحف نوشتہ است قولہ عامی متعبد پیادہ رفتہ است وعالم متہاون سوار خفتہ ش

متعبد عبادت کننده متهاون بکسر واو سستی کننده در عمل حاصل آنکه پیاده اگرچه بدیر مے رود
مگر آخر بمنزل میرسد و سوار اگرچه بزودی رفتن مے تواند لیکن چون در راه بخفت بمنزل نتواند
رسید **قوله حکمت** عاصی که دست بردارد به از عابدی که عجب در سر دارد **ش** عاصی کسیکه نافرمانی
کند درینجا مراد از شخصیکه در عبادات واجبی قاصر باشد دست بردارد یعنی توبه کند یا آنکه بدعا
دست بردارد و بدرگاه الٰهی متضرع شود یا آنکه بسلام و تواضع مردم دست بردارد یا آنکه بر ادون
محتاجان دست بردارد و غرضکه چهار معنی دارد عجب بالضم تکبر و غرور **قوله بیت** سرهنگ لطیف خوی
و دلدار + بهتر ز فقیه مردم آزار + **ش** سرهنگ بمعنی سپاهی و دلدار بمعنی راضی دارندهٔ دلهاے
مردم **قوله حکمت** یکے را پرسیدند که عالم بے عمل بچه ماند گفت بزنبور بے عسل **ش** چون از عالم
عمل صادر نیاید دال بر غفلت ست اینچنین علم بغرور مے کشد و چون غرور در طبع راسخ گشت
بید خوئی و تحقیر ایذا و آزار بمردم میرساند چون حلاوت قلبی و لذت معنوی ندارد بزنبور بے عسل تشبیه
پیدا کرد **قوله بیت** زنبور درشت بی مروت را گو + بارے چو عسل نمیدهی نیش مزن + **ش**
معنی ظاهر است **قوله حکمت** مرد بیمروت زن است و زاهد باطمع رهزن **ش** رهزن
غارتگر مسافران **قوله قطعه** اے بناموس کرده جامه سفید + بهر پندار خلق و نامه سیاه **ش** مخفی نماند
که درین بیت در علت جامه سفید کردن تنازع و لفظ است یکے بناموس و دیگر بپندار خلق
چون مآل معنی این هر دو واحد ست پس یکی ازین هر دو زائد محض باشد لهذا تقریر معنی اینست که لفظ بناموس
از راه طنز گفته است کرد جامه سفید متعلق بمضمون مصرعهٔ ثانی است و بعد لفظ خلق واو عاطفه حالیه
حاصل آنکه ای گمره غافل ننگ و ناموس دنیا تو که جامه سفید کرده ظاهر خود را آراسته براے پندار
خلق که ترا نیک پندارند پس حال اینست که در حقیقت ازین عمل ریائی نامهٔ اعمال خود را سیاه
ساخته چراکه ریا منجمله شرک است ثانیم **قوله** دست کوتاه باید از دنیا + آستین چه دراز چه کوتاه +
ش اکثر فقرا و زهاد براے وضو نماز هفتگانه آستین ها کوتاه دارند و اهل دنیا براے زیب و
آرایش آستین هاے دراز پر تکلف سازند **قوله حکمت** دو کس را حسرت از دل نرود و پاے
تغابن از گل برنیاید تاجر کشتی شکسته و وارثے با قلندران نشسته **ش** یعنی هرگز پاے که از زیان
زدگی در گل اندوه فرو رفته است بر نیاید از شکستن کشتی متاع ضائع و تباه می شود فائده قلندر

در اصل کالندر بود یعنی چوب سطبر و طویل که پس هر دو لخت در انداز ند تا بصدمهٔ قوی در کشاده نگردد
بابدال کاف با قاف شهرت گرفته چون فقیران از آزادی بے تعلقی و بے تغیرے حال با آن چوب صاف
و استوار مشابهت دارند لهذا بقلندر مسمے شدند وارث درینجا مراد کسے است که از اسلاف
میراث کثیر یافته باشد چون با قلندران نشستن سبب اسراف و اتلاف مال است لهذا چنین
گفته و قید وارث ازان کرده که او را اینقدر مال باز بدست نخواهد آمد **قوله قطعه** پیش درویشان
بود خون مباح + گر نباشد در میان مالت سبیل + **ش** یعنی اگر در میان درویشان مال
تو وقف فی سبیل الله نباشد خون تو پیش درویشان قلندر مباح گردد پس هرگاه که معاملهٔ قلندران
چنین باشد کسے چگونه در میان ایشان نشسته مال خود را محفوظ دارد و این قطعه هر سه بیت
نظر بشق دوم مضمون عبارت سابق واقع شده که وارثے با قلندران نشسته **قوله**
یا مرو با یار ازرق پیرهن + یا بکش بر خانمان انگشت نیل + **ش** مخفی نماند که لفظ یا در
فارسی از حروف عاطفه است و افادهٔ تردید کند گاهے بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید
چنانکه در بیت دوم و سوم همین قطعه پس درین صورت مدخول دوم مشیت باشد و
مقصود حکم اول باشد و از ثانی اجتناب فافهم فانه من الواجبات ازرق بفتح اول و سکون
زاء معجمه و فتح راے مهمله و قاف بمعنی نیلگون و کسانیکه بتقدیم راے مهمله بر زاء معجمه گویند
غلط محض خانمان اول مخفف خانه است و ثانی بمعنی رخت و متاع و انگشت نیل کشیدن
بر چیزے در اصطلاح بمعنی ترک کردن آن چیز که رنگ نیل بقول بدرار د زیرا که رنگ غم
و ماتم است **قوله** یا مکن با پیلبانان دوستی + یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل + **ش** درخورد
بمعنی لائق یعنی خانه که در آنجا گنجایش پیل تواند شد **قوله حکمت** خلعت سلطان اگرچه عزیز
است جامهٔ خلقان خود ازان بعزت تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ است خوردهٔ انبان خویش ازان لذیذتر
ش یکے ازین دو فقره بچهار سجع مرصع است فصاحت این بر بلیغان محتجب نیست عزیز بمعنی ارجمند
و مرغوب خلقان بالضم جمع خلق که بمعنی جامهٔ کهنه است چنانکه در صراح و منتخب چون لفظ جامه
درینجا مذکور است پس خلقان بسبیل تجرید فقط بمعنی کهنه ها باشد درین صورت مناسب
بل انسب آنست که جامه را از قبیل اسم جنس که در حقیقت معنی جمع را شامل است بمعنی جامها

بگیرند تا موافق صفت و موصوف هم گردد مخفی نماند که بفارسی در تفرید و جمع مطابق آوردن صفت
بموصوف لازم نیست بلکه در صفت جمع لفظ مفرد آوردن فصیح است بخلاف قاعدهٔ عربی که دران
تطابق شرط است خورده بواو و بدون واو ریزه هر چیز درینجا مراد از ریزه هاے نان انبان
بالفتح زنبیل و آن ظرفے باشد چرمی بصورت مشک که مسافران ولایت بارادهٔ سفر دور دست
نان روغنی و شیرین پخته دران پر نمایند **قوله بیت** سرکه از دست رنج خویش و تره + بهتر از نان
ده خدا و بره + **ش** دست رنج بوقف تا بمعنے مزدورے مضاف است و خویش مضاف الیه
و تره بعد واو عاطفه معطوف است بر سرکه بضرورت وزن بفاصله افتاده ده خدا بالکسر
بمعنے خداوند تره بفتحتین سبزهٔ خوردنی بره بفتحتین و تخفیف و گاهے بتشدید هم مے آید بمعنے گوسپند
از ابتداے تا شش ماهه معمول قدیم بوده است که معت های مواضع و دیهات براے عامل
و حاکم بره و روغن وغیره سامان دعوت می آوردند **قوله حکمت** خلاف راه صواب است
و عکس راے اولی الالباب دارو بگمان خوردن و در لو نادیده رفتن **ش** اولی الالباب صاحبان
دانش ها یعنے دارو را تا بر نفع آن یقین نباشد نباید خورد چراکه بعض ادویه در حق بعضے مفید
و در حق بعضے مضر و در حق بعضے قاتل باشد **قوله** امام مرشد محمد غزالے رحمة الله علیه را پرسیدند که چگونه
درین منزلت علوم رسیدی گفت آنچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم **ش** امام یعنی
پیشوا مرشد راه راست نماینده محمد نام غزالے بالفتح غین و تخفیف زاے معجمه نسبت و الیشان از
اکابر اهل سنت و جماعت بوده اند احیاء العلوم از تصنیفات آنجناب است غزاله دهی است
از مضافات طوس که غزالی منسوب بدوست و بعضے بتشدید زاے معجمه نوشته اند غزال بالفتح
و تشدید ریسمان فروش را گویند بار ریسمان فروشی الیشان را دوستی کمال بود لهذا منسوب
شدند این قول ضعیف است داول آتوی و وفات آن حضرت در سنه پانصد و بست هجری
بوده است منزلت بمعنے درجه و رتبه **قوله قطعه** امید عافیت انگه شود موافق عقل + که نبض را
بطبیعت شناس بنمائی **ش** عافیت بفاء و یاء تحتانی بمعنے صحت و سلامتی طبیعت شناس
عبارت از طبیب **قوله** بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن + دلیل راه تو باشد بعز دانائی **ش**
ذل بالضم و تشدید لام بمعنی ذلت و دلیل رهبر و رهنما و حرف باو بر لفظ عز بمعنے طرف و جانب عز بالکسر

و تشدید زاء معجمه بمعنے عزت و ارجمندی ضد ذل و در بعضے خر نوشته و آن ضعیف است **قوله حکمت**
هرچه دانی که هر آئینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت را زیان دارد **ش**
هر آئینه بمعنی بهرحال تعجیل شتاب کردن در کارے پیش از وقت آن و این مذموم است **قوله**
قطعه چو لقمان دید کاندر دست داؤد علیه السلام + همی آهن بمعجز موم گردد + **ش** لفظ همی افاده استمرار
میکند زائد نیست معجز بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و زاء معجمه مخفف معجزه و معجزه صیغهٔ اسم فاعل
است از اعجاز و تاء تانیث بمعنی خرق عادتی از نبی که عاجز کنندهٔ کفار باشد از انکار یا از
جواب معجزهٔ داؤد علیه السلام بود که آهن بدست ایشان مثل موم نرم مے گشت لهذا زره سازی
مے کردند و لفظ موم را بواو معروف باید خواند تا قافیه مطبوع گردد معمول است که مجهول را تابع
معروف می کنند نه بالعکس **قوله** نه پرسیدش چه میسازی که دانست + که بی پرسیدنش
معلوم گردد **ش** در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بداؤد میتواند که در مصرعهٔ ثانی راجع بجو دباشد یعنی
بلقمان **قوله پند** از لوازم صحبت یکے آنست که یا خانه بپردازی تا با خانهٔ خدا در سازی **ش** بپردازی
از پرداختن که بمعنے مشغول شدن است و در سازی از در ساختن است که بمعنے موافقت کردن
است خانهٔ خدا باضافت بالقلب بمعنے خداوند خانه یعنے در ملاقات کسے بخانه اش در آئی
بسقف و دیوار و فرش و ظروف وغیره نگاه نکنی و جز بصاحب خانه توجه بدیگرے بنا نخنی تا بخداوند
خانه موافقت کنے و رضاے او حاصل نمائے **قوله قطعه** حکایت بر مزاج مستمع گو + اگر دانی
که دارد با تو میلے + **ش** حکایت بمعنی سخن و لفظ را محذوف مستمع بکسر میم دوم شنونده
اگر دانی یعنی بشرطیکه دانی میل بالفتح رغبت و خواهش و در آخر یاء مجهول زائده یا براے
وحدت یعنی یک گونه میل **قوله** هر آن عاقل که با مجنون نشیند + نگوید جز حدیث عشق لیلے +
ش نشیند درینجا بمعنی نے نشیند و این حال حکائی است حدیث سخن لیلے بیاے مجهول
و در آخر اماله لیلے است که در اصل لیلاء بوده است بالف ممدوده که در آخر همزه
دارد چه مؤنث افعل صفتے که بمعنی لون و عیب داشته باشد بر وزن فعلاء مے آید چون لون
معشوقه مذکور بسیاهی داشت لهذا بدین اسم مسماة شد فارسیان همزهٔ آخر را اعتبار نه دارند لیلاء
را بالاماله لیلے بیاے مجهول کردند چون نزد ایشان اکثر جا مجهول را معروف خواندن فصیح است

ازین باعث بمعروف شهرت گرفته لفظ عاقل با مجنون لطفی عظیم دارد قوله حکمت هرکه
با بدان نشیند اگرچه طبیعت ایشان نگیرد بفعل ایشان متهم گردد چنانکه اگر کسی بخرابات رود بنماز گذاردن
منسوب گردد بخمر خوردن ش طبیعت یعنی عادت و خوی متهم بفتح ها تهمت زده خرابات بمعنی
شراب خانه که بیشتر بیرون شهر و ویرانه می بود قوله مثنوی رقم بر خود بنادانی کشیدی که
نادان را بصحبت برگزیدی ش یعنی نام خود را هم بدفتر نادان نوشتی قوله طلب کردم ز دانائی
یکی پند مرا فرمود با نادان مپیوند ش دانائی بیای مجهول وحدت در بعض نسخ ز دانایان دو مصرعه
ثانی مرا گفتند قوله اگر دانای دهری خر بباشی و گر نادانی ابله تر بباشی ش یعنی دانای
یکتای زمانه هستی از صحبت نادان خر شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی و اگر بالفرض
نادان هستی در صورت عدم اختلاط نادان نادان تر نگردی اگرچه ابله لفظ عربی افعل التفضیل از مصدر بلاهت
است مگر فارسیان از معنی تفضیل تجرید کرده بمعنی بی دانش استعمال کنند این تصرف نوعی از تفرس
است لهذا وقت تفضیل لفظ تر بران زیاده کنند چنانکه گویند او از عالم اولی تر است قوله حکمت
حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش گیرد صد فرسنگ ببرد گردن از متابعت او نه پیچد ش حلم
بمعنی تحمل و بردباری مهار بکسر و بفتح اگرچه در اصل بمعنی چوب کوچک است که در بینی شتر اندازند مگر درینجا مجازاً
بمعنی رسنی است که بمهار بسته باشد فرسنگ مسافت سه کروه قوله اما اگر دره هولناک پیش آید که موجب
هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی رفتن خواهد زمام از کفش در گسلاند و بیش مطاوعت نکند که هنگام درشتی
ملاطفت مذموم است ش دره بفتحتین و تخفیف و های مختفی راهی کم عرض در صحرا یا در کوه مطاوعت
بفتح واو فرمان برداری و موافقت ملاطفت نرمی و مهربانی مذموم بذال معجمه بمعنی بد و نامقبول
قوله و گفته اند که دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زائد کند ش یعنی طمع و تغلب
و تسلط خود بیشتر کند قوله قطعه کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش و گر ستیزه
کند در دو چشمش اگن خاک ش مراد از خاک پا شدن کمال لطف کردن یعنی در مقابله
او زیاده تر از ان لطف بجا آرش اختیار کن و در بعض نسخ بجای اگن لفظ آگن نوشته
اند بفتح کاف فارسی امر از آگندن بمعنی پر کردن قوله سخن بلطف و کرم با درشت خوی
مگو که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاک ش یعنی با درشت خوی سخن نرم خوئی مکن قوله حکمت

هرکه در پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند پایهٔ جهلش معلوم کنند ش یعنی دو شخص در سخن
باشند و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سرمایهٔ علم او معلوم کنند پس باید که حاضرین
ازین دخل او پایهٔ جهل او بشناسند قوله قطعه ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنگه کزو سوال کنند
ش سوال بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی پرسیدن از صراح قوله گرچه برحق
بود فراخ سخن دعویش بر محال حمل کنند ش فراخ سخن بجای معجمه موقوف بمعنی مرد پرگوی
و کثیر الکلام یعنی شخصیکه سخن بسیار گفتن عادت او بود اگرچه او در دعوی خود صادق باشد و حق بجانب
او بود دعوی او را گمان بر محال کنند و گویند که دعوی تو ممکن الوقوع نیست یعنی کاذب قرار دهند و انچه در
اکثر نسخ بجای فراخ لفظ مزاح نوشته اند بمیم و حیم خطاست قوله حکایت ریشی درون جامه
داشتم شیخ رحمة الله علیه هر روز بپرسیدی که ریشت چون است و نپرسیدی که کجا است دانستم از آن احتراز
میکنند که ذکر هر عضوی روا نباشد ش ریشی بیای وحدت یعنی جراحتی که از دنبل بهم رسد درون جامه
کنایه از موضع مستور شاید که شیخ درینجا مراد از شیخ شهاب الدین سهروردی باشد که پیر طریقت
ایشان بودند چون بمعنی چگونه قوله خردمندان گفته اند هرکه سخن نسنجد از جوابش برنجد ش
یعنی هرکه سخن را بی تامل گوید البته آن سخن ناصواب باشد جوابش نیز قبیح باشد پس باید که
آن شخص از زشتی جواب رنجیده نشود چرا که خطا از دست قوله قطعه تا نیک ندانی که سخن عین
صواب است باید که بگفتن دهن از هم نگشائی ش نیک بمعنی مرتبهٔ کمال و کما حقه عین بکسر
نون مضاف و صواب مضاف الیه عین بمعنی خلاصه و ذات و حقیقت قوله گر راست سخن گوئی
و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی ش حاصل آنکه راست گفتن بهتر اگرچه گوینده
را ضرر رسد و انچه شیخ در ابتدای کتاب فرموده که دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز تناقض
نمیشود چرا که در آنجا جواز دروغ برای تخلیص غیر است و درین بیت امتناع دروغ است بحق خود
قوله حکمت دروغ گفتن بضربت لازب ماند اگر جراحت درست شود نشان بماند ش ضربت بمعنی
مصدری بمعنی ضرب لازب بکسر زای معجمه و بای موحده بمعنی چسپنده که جدا نشود و چه لزوب بمعنی ثابت
شدن و چسپیدن بچیزی آمده است در محاوره عرب ضربت لازب زخم کاری و شمشیر را گویند هر زخمی
که از آن خون برآید و جلد بدن دریده شود چرا که اینچنین زخم اگر فراهم آید به شود و نشانش تا عمر

شابت ماند گویا آن ضرب به بدن چسپیده شده است و لفظ ماند اول بفتح نون بمعنی مشابه می شود مضارع
از ماندن که بمعنی مشابهت داشتن است جراحت بکسر اول زخم و اینقدر عبارت که اگر جراحت
درست شود نشانش بماند حاشیه از مصنف است که داخل متن گردیده است حاصل آنکه دروغ
نباید گفت که دروغ گفتن اثر بد گمانی بحال گوینده می گذارد که تا حیاتش رفع نمی شود **قوله** چون
برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند بر راست گفتن ایشان اعتماد نماند **ش** چون
درینجا مخفف چنانکه چه چنانکه در اصل چون آنکه بوده است و یای مجهول در لفظ دروغی ایمائیست
یعنی آن دروغ که قصهٔ آن مشهور است موسوم بمعنے داغ کرده شده و نشان کرده شده **فائده** مخفی نماند
که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پیراهن یوسف را بخون گوسپند آلوده نزد پدر آوردند و
گفتند که یوسف را گرگ خورد حضرت یعقوب ع پیراهن را ثابت دیده گفتند که اگر گرگ بخوردی پیراهن هم از
جای پاره میشد این سخن آرائے شما است چنانکه در قرآن وارد گشته قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر
جمیل ترجمه گفت یعقوب ع فرزندان را بلکه آراسته کرده است نفس های شما کاری را پس صبر بهتر است این
آیت در قرآن مجید دو بار مذکور شده یکے در همین احوال که نوشته شد و دیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام
پادشاه مصر شدند قحط هفت ساله واقع شد حضرت یوسف ع مسافران و محتاجان را غله بسیار تقسیم میکردند
فرزندان یعقوب ع این خبر شنیده برای گرفتن غله در مصر آمدند یوسف علیه السلام ایشان را
بشناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود که بنیامین نام داشت
بر و اتهام دزدی بهانهٔ نقره نموده ازین بهانه از دیگر برادران انتزاع نموده برادران نزد پدر
آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود لهذا پادشاه مصر او را گرفتار ساخت ایشان
درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب ع را ظاهر شده بود
اعتماد برین راستی نماند باز همان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بودند چنانکه
حقتعالے باز درین مقام از فرمودهٔ یعقوب ع خبر میدهد قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل
حضرت شیخ که این آیت را آورده اند بلاحظهٔ وقوع او در موضع دوم آورده اند ترکیب قال
فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوی یعقوب علیه السلام فاعل آن بل کلمه
اضراب سولت صیغهٔ مؤنث واحد از باب تفعیل لکم جار مجرور متعلق بسولت انفس که جمع نفس

است حکم مؤنث دارد فاعل آن و مضاف بسوی ضمیر کم امرا مفعول سولت فا حرف تفریع صبر
مبتدا جمیل خبر آن **قوله قطعه** کسے را که عادت بود راستی + خطای رود در گذارند ازو + وگر
مشتهر شد بقول دروغ + دگر راست باور ندارند ازو + **ش** مشتهر بکسر ها صیغهٔ اسم فاعل
بمعنے شهرت یابنده و در ابتدای مصرعهٔ ثانی لفظ وگر بکسرهٔ دال بمعنی دیگر بار باور بفتح واو بمعنی یقین
قوله حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ باتفاق خردمندان
سگ حق شناس بهتر از آدمی ناسپاس **ش** اجل بفتحتین و تشدید لام معنی بزرگتر کائنات بمعنی مخلوقات اذل
بفتح اول و فتح ذال معجمه و تشدید لام بمعنی خوارتر مخفی نماند که حق شناس صفت کاشفه است برای سگ
چراکه هر سگ حق شناس میباشد ناسپاس قید احترازیست چراکه هر آدمی ناسپاس نمی باشد سوال
قیاس میخواست که بجای ناسپاس بیسپاس بودی چراکه نفی مصدر و اسم جامد بلفظ بی کنند چنانکه بیعلم و بیزر جواب
چند الفاظ خلاف القیاس هم آمده اند و درین موضع منجمله آنست چنانکه نابینا و ناامید **قوله قطعه** سگی را لقمهٔ هرگز
فراموش + نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ **ش** یای مجهول در سگی برای تنکیر و همزه در آخر لقمه قائم مقام
یای وحدت نوبت بمعنی بار دگر **قوله** وگر عمری نوازی سفله ای را + بکمتر چیز آید با تو در جنگ **ش** حرف بای
موحده و در لفظ بکمتر بمعنے برای یا للسبب **قوله حکمت** از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری
را نشاید **مثنوی** مکن رحم بر گاو بسیار خوار + که بسیار خوار است بسیار خوار **ش** بسیار
اول و دوم بمعنے بسیار خورنده و سوم بمعنے بسیار ذلیل **قوله** چو گاو ار همی بایدت فربهی + چو
خر تن بجور کسان در دهی + **ش** لفظ ار برای مهمله بمعنے اگر و هے زائد **قوله حکمت** در انجیل
آمده که ای فرزند آدم اگر توانگری دهمت مشتغل شوی بمال و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی
بحال پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کی شتابی **ش** انجیل کتاب عیسی علیه السلام
معرب انگلیل که مخفف انگلیون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون
لام و ضم تحتانی و واو معروف مشتغل بکسر غین معجمه اشتغال دارنده بحال یعنی غمگین می نشینی
بسبب حال خود و در بعضے بجای حال لفظ ملال نوشته اند **قوله قطعه** گه اندر نعمتی مغرور و غافل +
گه اندر تنگدستی خسته و ریش **ش** بر هر دو مصرعه لفظ گه مخفف گاه در نعمتی یا خطاب و در
تنگدستی مصدری **قوله** چو در سرا و ضرا حالت نیست + ندانم کی بحق پردازی از خویش +

ش سرا و ضرا بالفتح سین و فتح ضاد معجمه و تشدید هر دو راء مهمله بمعنے راحت و رنج و این هر دو لفظ
در اصل بالف ممدوده است یعنی سراء و ضراء و فارسیان بالف مقصوره خوانند یعنی همزه آخر
ظاهر نمیکنند مگر وقت اضافت و توصیف و در لفظ حالت تاء خطاب است بمعنی حال تو پردازی بمعنی مشغول
شوی چه پرداختن بمعنی مشغول شدن نیز آمده است سوای معنی کردن و آراستن و خالی کردن و لفظ از برای
تجاوز قوله **حکمت** ارادت بیچون یکے را از تخت شاهی فرود آرد و دیگرے را در شکم ماهی نگاه دارد
ش بیچون بمعنی بے کیف و بے مثل و آن الله تعالے است در فقرهٔ اول اشارت بسلیمان علیه السلام
که دیو انگشتری ایشان برده بود و مدتی از تخت شاهی جدا ماندند در فقرهٔ دوم اشارت بیونس علیه السلام که چهل
روز در شکم ماهی زنده ماندند قوله **بیت** وقت است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس + ورخود بود اندر شکم حوت
چو یونس + ش مونس بالضم و کسر بمعنی رفیق و انیس حوت بالضم حاء مهمله و تاء فوقانی ماهی یونس بالضم نون و کسر
آن و فتح آن هر سه آمده و درینجا بکسر نون باید خواند یا حرکت توجیه که حرکت ماقبل روی است مختلف نگردد
و درین بیت خطاب است بحق تعالے و مراد از شکم حوت درینجا بند بلا و حبس شدید است
قوله اگر تیغ قهر بر کشد نبی و ولی سر در کشد و اگر غمزهٔ لطف بجنباند بدان را به نیکان در رساند ش
سر در کشند یعنے سر و گردن را از خوف بسوے سینه و دوش در کشند و این حالت در کمال خوف
باشد اگر کشیدن بصلهٔ لفظ در آید کشیدن بجانب اندرون باشد و اگر بصلهٔ لفظ بر آید بطرف
بیرون باشد غمزه اشارهٔ چشم و ابرو و به نیکان یعنی بجاے نیکان قوله **قطعه** گر بمحشر
خطاب قهر کند + انبیا را چه جاے معذرت است + ش معذرت بکسر ذال معجمه عذر
و پوزش نمودن چه جاے معذرت است یعنی هیچ جاے معذرت نیست اے
هیچ طاقت عذر نباشد قوله پرده از روے لطف گو بردار + کاشقیا را امید مغفرت است
ش یعنے از روے لطف پرده برداشتن را سوال کن که بد افعالان را نیز امید آمرزگاری است
اشقیا بالفتح جمع شقی بمعنے فاجر و بدکار است و کاف علت قوله **حکمت** هر که بتادیب دنیا راه صواب
نگیرد بتعذیب عقبے گرفتار آید ش تادیب ادب دادن مراد از تادیب اندک سزاے بد است
درینجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس و ذلت و نقصان مال و مردن اولاد وغیره و مراد
از راه صواب راه نیکی است قوله تعالے و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر

ترجمه می چشانیم این کافران را از عذابهاے کوچک سواے عذابهاے بزرگ مراد از عذابهاے
کوچک عذابهاے دنیا است مثل قتل و جزیه و اسر تا اینها دیده از کفر توبه کنند و مراد از عذاب بزرگ
احراق نار جهنم ترکیب لام براے افادهٔ معنی حال و نزد بعضے براے تاکید نذیقن مضارع متکلم
مع الغیر بانون تاکید مشدد مفتوح است از باب افعال و ضمیر مستتر درو فاعل هم بالضم مفعول من جاره
تبعیضیه العذاب مجرور و موصوف الادنی اسم تفضیل صفت آن دون بالضم ظرف و مضاف العذاب
مضاف الیه و موصوف الاکبر اسم تفضیل صفت آن قوله **بیت** پند است خطاب مهتران آنگه بند
چون پند دهند نشنوی بند نهند ش خطاب درینجا بمعنی عتاب بزرگان شفیق باین ترتیب باشد پند اول و سوم
بباے فارسی بمعنی نصیحت و بند دوم و چهارم بباے عربی بمعنی قید و بند نهادن بمعنی زنجیر انداختن بر دست
و پا قوله **حکمت** نیک بختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند پیش از آنکه پسینیان بواقعهٔ
ایشان مثل زنند ش امثال بالفتح جمع مثل و مثال پیشینیان جمع پیشین مراد سلف و سابقین واقعه
بکسر قاف بمعنی ماجرا و احوال و اشارت ایشان بسوی نیکبختان مثل زدن بفتحتین بمطابقت دادن
ماجراے حال را بماجراے گذشته قوله **قطعه** نرود مرغ بسوے دانه فراز + چون دگر مرغ بیند
اندر بند + ش فراز بمعنی بیشتر و مے تواند که زائد باشد و خان آرزو نوشته که دانهٔ فراز
بمعنی جاے که دران دانهٔ فراز کرده باشند انیم بهتر و در مصرعهٔ دوم بعد مرغ لفظ
را محذوف است و بند درینجا بمعنی دام قوله **پند** پند گیر از مصائب دگران + تا
نگیرند دیگران ز تو پند + ش مصائب بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مصیبت
و تا براے علت یعنے تا حال و چنان تباه نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت پذیرند
قوله **حکمت** آنرا که گوش ارادت گران آفریده است چه کند که بشنود آنرا که کمند سعادت
کشان می برد چه کند که نرود ش گر بالفتح کاف عربی و سکون راے مهمله بمعنے ناشنوا اگر بشنود
بصیغهٔ اثبات است معنے چنین باشد که ناشنیدن لازم اوست چه کند که بشنود اگر د
و اگر نشنود بصیغهٔ نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که نمی شنود مگر
صورت اثبات اقوی است از نفی قوله **قطعه** شب تاریک دوستان خدا + مے بتابد
چو روز رخشنده + ش تاریک مضاف و دوستان مضاف الیه رخشنده بالضم بمعنی

روشن اسم فاعل از رخشیدن که مخفف درخشیدن است قوله دین سعادت بزور بازو نیست +
تا نبخشد خدای بخشنده + ش واو حالیه اشارت این سعادت بتافتن شب تاریک بنور الٰہی
است یعنی حال آنیست که اینچنین سعادت عظمیٰ بزور بازو کسے را حاصل شدن ممکن نیست مگر آنکه
بفضل خود حقتعالے این رتبه عطا فرماید قوله از تو بکه نالم که دگر داور نیست + وز دست تو ہیچ
دست بالاتر نیست + ش از تو یعنی از مہاجرت تو در لفظ بکه حرف بای بمعنی نزد و کاف
کدامیه یعنی نزد کسے فریاد کنم داور در اصل داد ور بود یک دال را برای تخفیف حذف کرده اند
چون از قطعۂ سابق دعوی شیخ در پرده معلوم میشد که مرا مقام قرب حاصل است چون اولیا را امر الٰہی
باظہار نیست لہذا درین قطعه باخفای آن مقام شوق ومہاجرت خود وعظمت او سبحانه بیان میفرماید
قوله آنرا که تو رہبری کنی گم نشود + و آنرا که تو گم کنی کسے رہبر نیست + ش درین بیت تلمیح است ازین
آیت من یہدی اللہ فلا مضل له ومن یضلله فلا ہادی له قوله حکمت گدای نیک انجام به از پادشاہی
بد فرجام ش گدائی و پادشاہی ہر دو بیای مجہول زائده برای تحسین وروانی عبارت فرجام بالفتح و انجام ہر دو
مترادف اند بمعنی آخرکار و خاتمه و بعضے اہل لغت نوشته اند که فرجام بمعنی نیکوئی آخرکار است درین صورت بجای
بد فرجام نافرجام درست باشد و نفی فرجام بلفظ مثل ناہنجار و ناکام صحیح باشد قوله بیت غمے کو پیش
شادمانی بری + به از شادی کز پیش غم خوری + ش پیش بیای فارسی و فتح یای تحتانی بمعنی پس او
خوری بفتح خای معجمه که بواو ضمه دارد واو معدوله باید خواند تا قافیه درست نشیند قوله حکمت
زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار ش نثار بکسر ریختن نقود و جنس
از راه تعظیم برسر کسے و بالضم آنچه ریخته شود از زر و مراد از نثار آسمان باران است
قوله کل اناء یترشح بما فیه ترجمه ہر آوند میتراود آنچه در وست ترکیب کل بضم کاف و تشدید لام مضموم
مبتدا و مضاف اناء بکسر اول ونون والف وہمزه به تنوین کسره مضاف الیه یترشح مضارع معلوم
غائب مذکر از باب تفعل جر بای جاره برای تعدیه و ما موصوله یا موصوفه مجرور محلاً فیه جار مجرور ول
با متعلق خود صله ما قوله بیت گرت خوے من آمد ناسزاوار + تو خوے نیک خویش
از دست مگذار ش معنی بیت ظاہر است قوله حکمت حق تعالے می بیند و می پوشد
و ہمسایه نمی بیند و می خروشد ش مفعول ہر دو بیند و پوشد معاصی است قوله بیت نعوذ باللہ

اگر خلق غیب دان بودی + کسے بحال خود از دست کس نیاسودی ش نعوذ باللہ بضم ذال معجمه بمعنی پناه
میخواہم بخدا معمول است که چون امری مضر یا مہلک را وقوع فرض کنند لفظ نعوذ باللہ بر زبان
میرانند یای مجہول بودی و نیاسودی را یای شرط جزای خوانند که در شرط و جزا ہر دو واقع میشود و در بعضی نسخ
مصرعۂ ثانی چنین واقع شده مصرعه بجان خویش کس از دست کس نیاسودی + درین صورت
بای بجان قسمیه یعنے مرا قسم جان خویش قوله حکمت زر از معدن بکان کندن بر آید واز بخیل بجان
کندن ش معدن بکسر دال است و بفتح دال نیز آمده بمعنی کان مثل کان آہن وکان زر بہندی کھان
گویند چون معدن وکان در عربی وفارسی مترادف اند پس باوجود معدن بلفظ کان حاجت نبود ظاہرا برای سجع
جان کندن کان کندن تجویز فرموده اند یا آنکه کان کندن بمعنی انواع و اطوار کندن باشد قوله قطعه دونان
نخورند گوشه دارند + گویند امید به که خورده ش قبل از گوشه لفظ زر محذوف است یعنی در گوشه نگاه دارند و دونان
جمع دون بمعنی پست ہمت و بخیل و فاعل گویند دونان و در مصرعۂ ثانی کاف نفی است یعنی دونان گویند که امید
خوردن بہتر است و خوردن بہتر نیست چرا که در امید خوردن لذات روحانی است و در خوردن لذت جسمانی
و در بعضے نسخ گوش دارند واقع شده یعنی بسوے مدح مالداری خود گوش را متوجه میکنند ای ستائش خود
میشنوند قوله فردا بینی بکام دشمن + زر مانده و خاکسار مرده + ش مراد از فردا زمانه عنقریب بکام بکسر
میم مضاف دشمن مضاف الیه بکام دشمن یعنی موافق آرزوی بدخواہان ومفعول بینی مصرعۂ ثانی است
و بکام دشمن حال است خاکسار بمعنی مانند خاک مراد از آن مرد حقیر و ذلیل ای مردود ہمت و بخیل قوله
نکته دزدان دست کوته نکنند تا دست شان کوته نکنند ش کوته کردن اول بمعنی دست از دزدے
باز کشیدن است و دوم کنایه از بریدن دست قوله حکمت ہر که بر زیر دستان نبخشاید بجور زبردستان
گرفتار آید ش نبخشاید یعنی ترحم نکند قوله مثنوی نه ہر بازو که در وی قوتی ہست + بمردی عاجزانرا
بشکند دست ش مراد از بازو صاحب بازو است و نون نفی بر مصرعۂ اولی برای نفی تمام مضمون
بیت یعنی ہر صاحب بازو که دروے قوتی ہست برای اظہار مردانگی خود دست عاجزان را شکستن
انیعنے نباید قوله ضعیفان را مکن بر دل گزندی + که در مانی بجور زورمندی ش گزند بفتحتین و کاف
فارسی و بضم اول نیز گفته اند بمعنے آسیب و رنج و یای وحدت نیست درمانی یعنے عاجز شوی و یای
زورمندی برای نکره قوله حکمت عاقل چون خلاف از میان آید بجهد و چون صلح بیند لنگر نہد

کرآنجا سلاست برگران است و اینجا حلاوت و درمیان ش یعنے حاصل کار او نیست که چون میان دو
جنگ ظاهر آید از مجمع بیرون میرود و لنگر نهادن برجاے خود قائم ماندن اشارت آنجا بسوی محل
خلاف و جنگ و گران بکسر کاف عربی بمعنے کناره و کاف بالاے آنجا براے علت و اینجا اشارت
بطرف مقام صلح و لفظ حلاوت لطفے دارد چراکه هنگام صلح دو متخاصم شیرینی نیز بحاضرین تقسیم می شود
قوله حکمت مقامر را سه شش می باید ولیکن سه یک می آید ش مقامر بضم اول و کسر میم دوم قمار باز
و حریف ششش شمرده کنایه از نقش مراد سه یک هندی تین کانے کنایه از نقش خلاف مقصود **قوله بیت** هزار بار
چراگاه خوشتر از میدان + ولیک اسپ ندارد بدست خویش عنان + ش مراد از میدان دراینجا میدان
جنگ و کارزار است یعنی در حق اسپ هزار درجه سبزه زار از میدان جنگ خوشتر است ولیکن اختیار
بدست او نیست همین طور اختیار ما بندگان بدست مختار حقیقی است **قوله حکایت** درویشے در
در مناجات می گفت یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که مرایشان را نیک
آفریدی ش در لفظ کرده همزه علامت یاے خطاب حاصل ازین حکایت آنکه اهل کرم
را باید که بر مجرمان ترحم کنند **قوله حکایت** اول کسیکه علم بر جامه و انگشتری در دست چپ کرد جمشید
بوده ش علم بفتحتین بمعنے نقش و نگار لفظ کرد متعلق خبر هر دو فقره واقع شده بعد فقرهٔ اول محذوف
و بقرینهٔ ثانی مذکور و در بعض نسخ بالعکس یعنی کرد در فقرهٔ اول بمعنے ساخت و در ثانی بمعنی پوشیده
و جمشید بکسر شین معجمه و یاے مجهول و معروف نیز جائز بادشاهی عظیم الشان از بادشاهان سلف
ملک عجم **قوله** گفتند ش چرا زینت بچپ دادی که فضیلت راست راست ش کاف علت و راست
اول بمعنے دست راست و لفظ راست ثانی دو لفظ است یکے را و دوم است **قوله** گفت راست
را زینت راستی تمام است ش یعنے کافی است **قوله قطعه** فریدون گفت نقاشان چین را +
که پیرامون خرگاهش بدوزند ش فریدون بادشاه عظیم الشان از شاهان عجم بعد جمشید و ضحاک نقاشان
دراینجا مراد از چکن دوزان که هنر نقاشی و کتابت هم داشته باشند پیرامون بفتح باے فارسی و ضم
میم و واو معروف بمعنے گرداگرد خرگاه در اصطلاح بالفتح بمعنی خیمهٔ کلان چراکه خر بالفتح بمعنے
کلان است و گاه بمعنے خیمه چون لفظ خر درین محل کراهیت دارد لهذا براے رفع آن بکسر
خوانند و بعضے شراح نوشته اند که خر بالکسر در زبان پهلوے بمعنی خوشی و سرور است

و ضمیر شین راجع بفریدون و مفعول بدوزند مضمون بیت آینده **قوله** بدان را نیک دار اے مرد هشیار +
که نیکان خود بزرگ و نیک روزند + ش نیک روز بمعنی خوش نصیب چراکه مخفف نیک روزی
است **قوله حکایت** بزرگے را گفتند که با چندین فضیلت که دست راست دارد خاتم چرا
در دست چپ کنند گفت ندانی که اهل فضل همیشه محروم اند ش اهل فضل اهل کمال و اهل علم
قوله بیت آنکه شخص آفرید روزی و بخت + یا فضیلت همی دهد یا تخت ش شخص بمعنی
کالبد بمعنی بدن و تن روزی معاش و قوت فضیلت عبارت از علم و دانش و کمال دیگر فنون مراد
از تخت دولت و جاه **قوله حکمت** نصیحت بادشاهان کسی را مسلم است که بیم سر ندارد یا امید زر ش مسلم
بمعنی لائق و سزاوار **قوله مثنوی** موحد چه در پای ریزی زرش + چه شمشیر هندی نهی بر سرش + ش موحد بکسر حای مهمله
مشدد کسیکه فاعل خیر و شر بعقیدهٔ کامل حق تعالی را داند در هر دو مصرعه لفظ چه برای تسویه یعنی برابر ضمیر شین در هر دو جا
راجع بموحد یعنی او را و شمشیر هندی در عرب و عجم در تیزی و آبداری شهرت دارد چه فولاد هند بهتر باشد **قوله**
امید و هراسش نباشد ز کس + برین است بنیاد توحید و بس ش امید از منفعت و هراس از مضرت و ضمیر
شین راجع بموحد **قوله حکمت** بادشاه از بهر دفع ستمگاران است و شحنه براے خونخواران و
قاضی مصلحت جوی طراران هرگز دو خصم بحق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند ش یعنے
پادشاه از قوت قاهرهٔ خود حکام ستمگار را دفع میکند و شحنه یعنے کوتوال خونیان را براے قصاص
گرفتار می نماید طرار بالفتح و التشدید گره بر یا مراد از مردم زبان آور که بقوت نطق بر دیگرے متصرف
شود یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید که هرچه لائق اینها باشد بعمل آرد و لفظ است بعد
فقرهٔ دوم و سوم مقدر است براے رعایت سجع مراد از حق کلمة الحق است و راضی بمعنی پذیرنده
یا بمعنی قانع تا پیش قاضی نروند و از شنیدن حکم کتاب بجالت نبرند و در بعض نسخ واقع
شده هرگز دو خصم راضے پیش قاضی نروند خصم بکسر میم موصوف و راضے صفت یعنی
اگر هر دو مصالحه نمایند حاجت بحکم قاضی ندارد و در بعض چنان دارد گشته هرگز دو خصم راضی
از پیش قاضی روند بسکون یا سیم درین صورت استفهام اقراری است که بظاهر اقرار و در معنی انکار
یعنے از پیش قاضی هر دو راضی نمیروند بلکه یکے راضے و دیگرے ناخوش میرود **قوله قطعه** چو حق
معاینه بینی که می بباید داد + بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی + ش معاینه بضم میم و فتح

حرف چهارم که یای تحتانی است رو برو نخود چیزی را دیدن و درینجا بر وجه یقین و لفظی زائد برای وزن
بمعنی حق را بصاحب حق باید داد و در مصرعهٔ ثانی کاف بافادهٔ نفی قوله خراج گر نگذارد کسی بطیب نفس
بقهر زو بستانند مرد سرهنگی ــ ش طیبت بکسر طای حطی و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و فوقانی
بمعنی خوشی و رغبت مرد سرهنگی مردیکه از تابعان سرهنگ باشد و سرهنگ سردار فوج را گویند چه هنگ
بمعنی فوج و لشکر آید و جمع شدن کسرهٔ اضافت با یای نسبت مضائقه ندارد بلکه افادهٔ معنی توصیف میکند
چون دیبای رومی و حسن فرنگی و چون مرد اسم جنس است معنی جمعیت در خود دارد لهذا مرد بمعنی مردان باشد و در
بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه بقهر زو بستانند امیر سرهنگی قوله حکمت همه کس را ترشی دندان کند
شوند قاضیان را بشیرینی ش کند بضم کاف عربی و سکون نون ضد تیز شیرینی کنایه از رشوت و این شهرت
دارد چراکه چون بر شوت نقدی میدهند گویند که برای شیرینی خوردن شما است قوله بیت قاضی
گر برشوت بخورد پنج خیار + ثابت کند از بهر توده خربزه زار ش مراد از پنج خیار اندک مقدار
از مالیت خیار بکسر خای معجمه بادرنگ و در خوردن پنج خیار تعریض است بقاضی چه خوردن پنج خیار
از عادات انسان نیست مگر آنکه بهائم و دواب میخورند پس ازین ثابت شد که قاضی رشوت خوار
بمنزلهٔ دواب است خربزه بفتح خای معجمه و ضم بای موحده خربزه زار بمعنی فالیز قوله حکمت
قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ معزول از مردم آزاری ش قحبه بفتح شهرت
دارد و محققین نوشته اند که بالضم است مشتق از قحاب بضم که بمعنی سرفه باشد چون فواحش
عرب مردان را به آواز سرفه می طلبند بقحبه مسمی شدند نابکاری بیای موحده و یای
مصدری چه نابکار هر چه بکار نیاید یعنی کار ناکردنی ای زنا نزد فقیر مولف این دو فقره در
اصل چنین بوده باشد قحبه پیر چه کند از زناکاری و شحنهٔ معزول از مردم آزاری ناسخان از
تحریف درهم کرده اند قوله بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست + که پیر خود نتواند زگوشه
برخاست + ش مراد از جوان گوشه نشین جوان صالح است قوله فرد جوان سخت میباید که از شهوت
بپرهیزد + که پیر سست آلت را خود آلت برنخیزد + ش سخت درینجا بمعنی قوی و تندرست
و شهوت درینجا مراد از شهوت حرام فائده آلت در لغت بمعنی چیزی که وسیلهٔ حصول چیزی
باشد مثل قلم آلت کتابت و تیشه آلت قطع چوب همچنین قضیب آلت نسل است در زبان سابق

این لفظ را بسبیل کنایه و اخفا استعمال میکردند از کثرت استعمال حالا حکم صراحت پیدا کرده
قوله حکمت حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدا تعالی آفریده است بلند و برومند
هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است ش لفظ بلند و برومند حال است
برای چندین درخت نامور و در لفظ برومند واو زیاده است چراکه چون کلمهٔ دو حرفی را بلفظ مند
که بمعنی صاحب است مرکب کنند واو در میان زیاده کنند چنانکه در تنومند قوله گفت هر یکی را ثمره است
بوقت معین گاهی بوجود آن تازه ناید و گاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست و همه
وقت خوش است و این صفت آزادگان است ش وجود بمعنی یافته شدن و عدم بمعنی نبودن
قوله قطعه بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی + پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد ش
دجله بالفتح و بالکسر نام رودی است که در میان شهر بغداد میگذرد و خلیفه در زمانهٔ سابق لقب
سلاطین بغداد که آنها از نسل حضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند اکثر از آنها ظالم
بوده اند و بخواهد گذشت بصیغهٔ اثبات و بر آنچه میگذرد اشارت است بسوی حکومت و دولت
یعنی بر جاه و ثروت دنیای فانی خوشدل و شکی مباش حتی که سلطنت خلفای بغداد که بکمال عروج
است آخر روزی از بغداد منقطع خواهد شد و دجله همچنین بسی مدت در بغداد جاری خواهد ماند یعنی
هیچ تفاوت در ارکان عالم راه نخواهد یافت چنین شیخ در بوستان فرماید ع بتابد بسی ماه
پروین و هور + تو سر بر نداری ز بالین گور + قوله گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم + ورت
ز دست نیاید چو سرو باش آزاد + ش نخل درخت خرما که سوای خرمای شیرین از جمیع اجزای
نخل بمردم نفع میرسد قوله بیت دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست
و نکرد بیت کس نداند بخیل فاضل را + که نه در عیب گفتنش کوشد + ش فاضل در لغت افزون
آمده و باصطلاح عالم علوم مدونه زبان عربی و بخیل بسکون لام صفت و فاضل موصوف که کسرهٔ
آخرش از جهت قلب ترکیب ساقط شده و فاعل کوشد محذوف و آن خلق است و درین بیت
تعقید لفظی است حاصل معنی اینست که در عیب گوئی فاضل بخیل خلق کوشش نکنند این معنی را کسی
نفهمیده اند بلکه همه مذمت فاضل بخیل میکنند خلاصه اینکه عیب بخیل اینقدر زشتی دارد که کمال علم مانع
مذلت نتوانند شد قوله در کریمی دو صد گنه دارد + کرمش عیبها فرو پوشد ش معنی بیت ظاهر است

خاتمة الکتاب

قوله تمام شد کتاب گلستان والله المستعان ش مستعان بالضم یاری خواسته شده یعنی مردم را
هر امرے یاری از وی میخواهند و این عبارت دو فقره است فقرهٔ اول تمام شد کتاب گلستان و فقره
دوم برعایت سجع والله المستعان یعنی الله تعالی یاری خواسته شده است در اتمام تصنیف این
کتاب یا یاری خواسته شده است در قبولیت این کتاب قوله بتوفیق باری عز اسمه درین جمله
چنانکه رسم مولفان است از شعر متقدمین بطریق استعارت تلفیقی نرفت ش باری یکی از اسمای الهی
است بمعنی پیدا کننده در اصل بآخر همزه دارد فارسیان همزه را بیا بدل کرده اند عز اسمه بفتح عین مهمله و
تشدید زای معجمه مفتوح بمعنی گرامی است نام او درین جمله یعنی در تمام تصنیف این کتاب مولفان بضم
میم و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی جمع کنندگان چه مولف اسم فاعل است از تالیف استعارت
عاریت خواستن تلفیق بتقدیم فا بر قاف بمعنی فراهم آوردن و بمعنی تضمین کردن و در بعض نسخ تلفیف
واقع است بدو فاء بمعنے درهم پیچیدن نزد فقیر مولف بهتر است بتایید لفظ مولفان فافهم
و در بعضے تلقیف بتقدیم قاف بر فاء بمعنی زود سخن بزبان کسے دادن و یاے مجهول در تلفیقے برای
تنکیر یا وحدت است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکه عادت بعضے از مولفان است درج
نساخته ام همه از نتایج فکر من است قوله بیت کهن خرقهٔ خویش پیراستن + به از جامهٔ عاریت
خواستن + ش پیراستن بمعنی درست کردن و باصطلاح آوردن عاریت به تشدید یاء و تخفیف
آن آنچه بدهند و باز بگیرند قوله اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت آمیز ش
اغلب بمعنی اکثر طیبت بالکسر بمعنے خوش طبعی و طیبت آمیز این ترکیب برای معنی اسم مفعول است
یعنی طیبت آمیخته شده قوله کوته نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن
و دود چراغ بیفائده خوردن کار خردمندان نیست ش کوته نظران را یعنے پست فکران را بدین
علت یعنی باین سبب که اکثر گفتار من طیبت آمیز است و بظاهر کلام من در بعض محل بوے
هزل دارد زبان طعن و تشنیع باین کلمات دراز خواهد شد که سعدی مغز دماغ بیهوده صرف
کرده است و شبها در تصنیف این خرافات دود چراغ بیفائده خورده است و اینچنین حرکت
کار خردمندان نیست مخفی نماند که اضافت مغز دماغ اضافت مظروف است بسوے

ظرف یا اضافت جزو است بسوے کل چه مغز بمعنی مخ است بالضم و خاء معجمه که بهندی بهیجا
گویند و دماغ بمعنی اندرون راس که مرکب است از مخ و اورده و شرائین و دو غشاء که یکے تاریک
است و دیگر صلب قوله ولیکن برای روشن صاحبدلان که روے سخن در ایشان است پوشیده
نماند ش یعنے روے سخن من با ایشان است ای حرف به ایشان گفته میشود و مخاطب من ایشانند
قوله که در موعظ شافی را در سلک عبارت وافی کشیده است ش در بضم دال و فتح راء مهمله
اول بمعنے مروارید هاے بزرگ مواعظ جمع موعظت که نصیحت باشد و شافی شفا دهنده از بیماری
نفس وافی بمعنی کامل همه صفات قوله و داروے تلخ موعظت بشهد ظرافت آمیخته ش ظرافت
بفتح خوش طبعی و مزاح قوله تا ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند ش اشارت ضمیر
ایشان بسوے حاضرین مجلس پند و نصائح است که معقول و متصور فی الذهن هستند ملول یعنی
رنجیده و بیزار یعنی تا طبع ملول این مردم از قبول این نصائح که بمنزله دولت است محروم نماند
از لفظ ولیکن تا اینجا عذر گفتار مطایبه آمیز است یعنی کلام هزل آمیز من فقط برای ضرورت
رفع ملال نصیحت شنوندگان است قوله مثنوی ما نصیحت بجاے خود کردیم + روزگاری درین
بسر بردیم ش یعنی ما هر نصیحت را بموقع و محل خود کرده ایم یعنے در هر مقام که مے بایست
بهمان مقام ادا کردیم یا آنکه ما در معنی خود را نصیحت در آخرت کردیم زیرا که نصیحت غیر نصیحت خود است
یعنے موجب رفعت درجهٔ خود است قوله گر نیاید بگوش رغبت کس + بر رسولان بلاغ باشد و بس +
ش اضافت گوش بسوے رغبت اقترانی است یعنی چون بگوش کسے که مقترن بحالت رغبت
باشد گنجایش نگیرد حاصل آنکه اگر کسے نصیحت مرا قبول نکند من بری الذمه گشتم بلاغ بفتح معجمه
رسانیدن پیام و درین مصرعه آخر تلمیح و اقتباس است ازین آیت ما علی الرسول الا البلاغ یعنی
نیست بر پیغام رساننده مگر رسانیدن پیغام قوله قطعه یا ناظراً فیه سل بالله مرحمة ـ ترجمه ای نظر کننده درین
کتاب سوال کن بخدا بخشش را قوله علی المصنف واستغفر لصاحبه ترجمه بر مصنف آمرزش خواه
برای صاحب این کتاب ش مخفی نماند که مراد از صاحب ممدوح است یعنی بادشاه یا شاهزاده
قوله واطلب لنفسک خیراً من تریدها ترجمه و طلب کن برای ذات خود نیکوئی را که اراده داری
آن قوله و بعد ذلک غفراناً لکاتبه ترجمه و بعد ازین بخواه بخشش مر نویسندهٔ این کتاب را

ترکیب یا حرف ندا ناظراً منادی نکره ولهذا منصوب است فیه جار مجرور سل بالفتح امر حاضر مذکر
در اصل اسأل بود حرکت همزه متحرک را بقاعده خود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میان همزه
ولام همزه را حذف کردند و همزه وصلی اول را که برائے ضرورت ابتداء سکون بود نیز ساقط کردند
چراکه حالا بآن حاجت نماند سل حاصل گشت با حرف جار لفظ الله مجرور و مفعول به رحمة مفعول دوم علی
جار حقت مجرور واو عاطفه استغفر امر حاضر مذکر لام جار صاحب مجرور و مضاف و ضمیر ها که راجع است
بسوے کتاب مضاف الیه واطلب بالفتح واو عاطفه و سکون طائے بیدرج همزه وصل امر حاضر معلوم
مذکر باب نصر لام جار لنفس مجرور و مضاف و کاف مضاف الیه خیراً مفعول موصوف و ترید بها صفت آن
ترید مضارع معلوم حاضر باب افعال با جار و ضمیر ها که برائے مؤنث است راجع بخیر مجرور محلاً و
بعضے راجع کنند بنفس که مؤنث معنوی است واو عاطفه بعد مضاف ذلک مضاف الیه غفرانا مفعول
اطلب که محذوف است بقرینهٔ لام جار کاتب مجرور و مضاف و ضمیر که راجع است بکتاب مضاف الیه
و این قطعه در بحر بسیط مثمن است بعض اجزا مخبون و بعضے سالم وزن سالم این بحر مستفعلن
فاعلن فاعلن چهار بار مستفعلن را مخبون کنند مفاعلن مے شود و فاعلن مخبون فعلن مے گردد
بکسر عین قوله قطعه دیگر لوان لے یوم التلاق مکانة ترجمه اگر تحقیق مرا در روز قیامت
باشد مرتبه قوله عند الرؤف لقلت یا مولنا ترجمه نزد خدائے مهربان هر آئینه گویم اے
صاحب من قوله انا المسئ وانت مولی محسن ش ترجمه منم بدکار و حال آنکه تو خداوند
نیکوکار هستی قوله ها قد اساءت وا طلب الاحسانا + ترجمه آگاه باش تحقیق بد کردم و حالا نیکی
طلب میکنم نیکوئی را ش مخفی نماند که تلاق در اصل تلاقی بود مصدر تفاعل از ناقص یائی
بمعنی همدیگرے را دیدن و ملاقات کردن یاء از آخر آن برائے تخفیف حذف شده است چون
در روز قیامت مردم عالم همدیگر را خواهند دید لهذا آن روز را یوم التلاق گویند مکانة بفتح
بمعنے مرتبه عوت مسی بضم میم و کسر سین مهمله و سکون یائے تحتانی و بعده همزه اسم فاعل از اساءة
که مصدر باب افعال است از مأخذ سوء که اجوف و مهموز اللام است بمعنے بدی پس مسی بمعنے
بدکردار باشد ترکیب بیت اول لو بالفتح حرف شرط ان بالفتح و تشدید یکے از حروف مشبه
بالفعل ناصب اسم و رافع خبر لام جار یائے متکلم مجرور متعلق است با ثابت محذوف

ثابت با متعلق خود خبر مقدم آن شد یوم ظرف و مضاف التلاق مضاف الیه متعلق است با مکانة
منصوب که اسم مؤخر است آن را عند ظرف مضاف الرؤف مضاف الیه نیز متعلق است بمکانة لام
مفتوح حرف تاکید قلت فعل با فاعل یا حرف ندا مولی مضاف نا مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود
منادی ترکیب بیت دوم انا مبتدا المسئ خبر او واو حالیه انت مبتدا مولی موصوف محسن صفت
مجموع خبر مبتدا ها حرف تنبیه قد حرف تحقیق اساءت فعل با فاعل واو حالیه اطلب فعل با فاعل الاحسانا
مفعول به فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده حال شد از ذوالحال که تائے متکلم است
و این در بحر کامل است بعضے اجزا بروزن متفاعلن و بعضے مضمر بروزن متفاعلن بسکون
حرف دوم و بعضے مضمر مقطوع بروزن مفعولن و بعضے موقوص بروزن مفاعلن رباعی
حمداً للمهیمن عزیز المتعال + کین نامهٔ نغز شد مشرف بکمال + امید ز منصفان چو بینند خطا
از خامهٔ اصلاح نمایند اسبال + چشمداشت از ماهران ادراک و امید از صاحب طبعان
سراپا ادراک که چون بہائے چشم بسیر این گلستان معانی و گلگشت این بوستان
نکته دانی پردازند اگر غنچه مضمونے از سرد مهری نسیان بر شاخسار تبیان محتاج شگفتگی بنظر
در آید به نسیم بهاری اصلاح بنضارت و ابتسام آن بذل عنایت فرمایند و مانند سلیم دلان
ساده خاطر تنگ عزم را آهو گیر نسازند مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود +
چون در ۱۲۵۹ یکهزار و دو صد و پنجاه و نه هجری این شرح باتمام رسید منشی خوش طرز صاحب طبع
صافی فرخنده خصال منشی چهمد لال تاریخ اتمام بنظم آورده مصرعه ماده تاریخ انیست
مصرعه بنام ایزد عجب شرح گلستان + جامع فضائل مکتسبه مظهر کمالات وهبیه ساحر
سحر حلال منشی هیرا لال بست و پنج دردانه تاریخ از بحر خیال رسا بر آورده همه را درینجا ثبت
کردن تطویل انگاشته تحریر چهار ماده از آن مے پردازد اول تحقیقات مفصل ۱۲۵۹ دوم منتجع الدرایت ۱۲۵۹
سوم صحت سقم گلستان چهارم ریاض القوانین فقط شرح بے نظیر کتاب دلپذیر من تصنیفات و
تالیفات قدوه محققین درگاه ایزدی و پیشوائے مدققین بارگاه لم یزلی سالک مسالک
دین متین مولوی محمد غیاث الدین صاحب اشرق الله ثراه و جعل الجنة مثواه
باتمام رسید فقط

خاتمۃ الطبع
از جانب کارپردازان مطبع

ابی ترمرواریدکہ نظم کردہ آید در سلک بیان حمد مبدع است کہ عالم را بلا سبق مادہ ومثال پیدا کرد و از ہی ترشگوفہا کہ نثر کردہ شود ور دامن ہای اذہان نعت رسول کہ ہمہ پیدا کردہ را بطفیل او ہویدا کرد مخفی نماند کہ رموز و دقائق و حکم گلستان حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی آنمایہ مغلق افتادہ کہ ہم از اختلاف آرای شارحین ہویدا است وہم از اختلاف نسخ قدیمہ وجدیدہ اش پیدا ہر دیدہ وراز تماشای این باغ باندازۂ بینش جلوہ بہاری دیگر دیدہ است ہر گلچین باندازۂ وسعت دانش گلہای معانی تازہ وتر چیدہ فاما آفرین بر دل دو معنی آفرین کہ شرحش اسم با مسمے بہار باران نام دارد یعنی مخزن العلوم جناب مولوی غیاث الدین رام پوری تغمدہ اللہ بغفرانہ کہ حسب ارشاد عالم باخرد جناب مولوی عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف مبرور بعد انتقال حقوق تالیف بجانب مطبع منشی نول کشور واقع لکھنؤ ہم در مطبع موصوف بتحریک عمیم الاخلاق جناب مولوی عبد اللہ صاحب رجسٹرار دار السرور رامپور بقدر دانی مالک مطبع موصوف بماہ جنوری ۱۸۹۱ء باہتمام بالیستہ صحت وحسن طبع بار اول بحلیہ افروزی بہار تازہ رسیدہ بود وپس بار دوم بعلو ہمت شائق اشاعت نوادر ہر فن جناب بابو پراگ نراین صاحب مالک مطبع موصوف بماہ جولائی ۱۸۹۷ء باب ورنگ طبع دومین طراوت بخش دیدۂ شائقین گردیدہ بود وبار سوم حسب ایماے بابو صاحب ممدوح بفر تاب انور صفای طبع بماہ جولائی ۱۹۰۶ء مطابق ماہ جمادی الاولے ۱۳۲۴ ہجری سوادبخش مشتاقان دیدہ ور آمد الحال بار چہارم بتصحیح وتنقیح کامل علماو مطبع لجانی ہمتی ذی الجود والجزا ئن جناب منشی بشن نراین صاحب بھارگو مالک مطبع مذکور باہتمام کیسریداس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ چاپ گشتہ کحل الجواہر النظار نظار گیان گردید + فقط –

نام کتاب	قیمت
خارستان۔ حکایات پند ونصائح بطرز گلستان سعدی از ملا مجد الدین۔	/۸
عقد گل وعقد منظوم یعنی انتخاب گلستان وبوستان۔	/۹
بوستان جلی قلم محررۂ منشی شمس الدین صاحب اعجاز رقم مرحوم کاغذ سفید وحنائی۔	عہ/
بوستان محشی کلان۔ اس مین ضروری حواشی درج ہین۔	۱۳/
بوستان محشی متوسط قلم مطبوعہ مطبع علوی نہایت ہی صحیح اور صاف چھپی ہے۔	/۸
بوستان۔ محشی خرد۔	۵۰/
بوستان مترجم منظوم۔ معمولی ترجمہ نہین ہے بلکہ کمال یہ ہے کہ بوستان کی بحر مین ہر شعر کا شعر مین ترجمہ کیا ہے از منشی گوبند پرشاد فضا	۱۳/
بہار بوستان۔ بوستان کی جامع شرح از منشی ٹیکچند بہار صاحب بہار عجم بیشل شرح ہے۔	عہ/
اخلاق جلالی محشی۔ منشی فاضل کے کورس مین ہے اور عموماً طلباء کے درس مین داخل ہے۔	عہ/
اخلاق ناصری۔ منتہیان فارسی کے	

نام کتاب	قیمت
درس مین داخل ہے اور اخلاق مین بڑے پایہ کی کتاب ہے از علامہ نصیر الدین طوسی کاغذ سفید گندہ۔	عہ/۲
اخلاق محسنی۔ داخل درس از ملا حسین واعظ کاشفی۔	/۸
مثنوی سلسبیل۔ اخلاق وموعظت مین ایک در بے بہا ہے از حکیم منور حسین صاحب امروہوی۔	/۲
مجموعہ صد پند سودمند حضرت لقمان کی نہایت قابل قدر نصائح۔	۲/
گلستان حکیم قاآنی۔ سعدیؒ کی گلستان کے جواب مین لکھی گئی تھی مختصر حکایات اور چیستان اشعار۔	۴۲/
تکمیل الحبور۔ عبرت انگیز نصائح اموات وقبور اور عالم برزخ کے حالات مترجمہ جناب مولوی محمد اسمٰعیل صاحب کاندھلوی	عہ/۱۱
اسرار غفلت۔ انسان کو اپنی غفلت سے باخبر کرنے کے لئے ایک عمدہ رسالہ ہے از منشی ظہیر الدین بلگرامی	۲/
چراغ ایمان۔ علم معامین شرع اور تصوف کی خوبیان بیان کی گئی ہین	عہ/
شرح تعرف۔ وہ جامع اخلاق کتاب	

نام کتاب	قیمت
ہے جسے دیکھ کر اسکے مصنف کی تحسین و آفرین مین بے اختیار ہونا پڑتا ہے - اسکی نتیجہ انگیز حکایات سے ممکن نہین کہ آدمی کے دل پر اثر نہ پڑے قرآن کی اکثر آیات کی جو تفاسیر لکھی ہین عجیب و غریب و قابل دید ہین کاغذ خوشنما چہار جلد یکجائی یہ کتاب بہت کمیاب ہو گئی تھی جسے نہایت محنت اور جانفشانی سے صدیق خواجہ خجندی نے شائع کرایا	للعہ
بہار باران شرح گلستان - مولانا غیاث الدین رامپوری کی لکھی ہوئی شرح ہے جس مین نہایت تحقیق و تدقیق سے کام لیا گیا ہے -	عہر

کتب اخلاق اُردو

نام کتاب	قیمت
ترجمہ غنیۃ الطالبین مستند و مشہور تصنیف حضرت غوث اعظم شیخ عبد القادر صاحب رح جیلانی قدس سرہٗ مترجمہ جناب مولٰنا حافظ حکیم شاہ ظہیر احمد صاحب ظہیری انسہوانی المخاطب ظہیر العلما بدایونی ترجمہ نہایت سلیس اور مقبول عام ہے کاغذ گندہ	سے
جامع الاخلاق - یعنی اخلاق جلالی کا اُردو ترجمہ	۷ر
باب دانش - مضامین دل پسند متضمن نصائح سود مند از مولوی کریم بخش صاحب	۲ر۶پا
ذخیرۂ سعادت - یعنی پستک بھامنی بلاس کا ترجمہ مولفہ لالہ لال جی -	۲ر
اوقات عزیزی - وقت کی قدر کرنے کے متعلق نصیحتین -	۳ہر
معدن تہذیب - اخلاق کی درستی متانت اور تہذیب کے اصول کے لئے عجیب کتاب ہے جلد اس کی نہایت خوشنما ہے مصنفۂ مرزا حبیب حسین صاحب بی اے	۵ر
آبحیات - یعنی انسان کن باتون پر عمل کرنے سے حیات ابدی حاصل کر سکتا ہے	۳ر
کیمیائے حکمت - علم اور ادب کے فضائل کا بیان	۲ر۶پا
محبوب الاخلاق - اخلاق محسنی کا سلیس عام فہم ترجمہ مترجمہ راجہ راجیشور راؤ صاحب	۹ر
رسالہ شرافت - جوہر شرافت کے اصلی معنی - اور اُسکا بیان -	۶ر

المشتہر

منیجر نولکشور پریس صیغۂ بک ڈپو لکھنو





